تاریخ
سلاجقه و خوارزمشاهان

تألیف

عبّاس پرویز

۱۳۵۱ ـ شمسی

تهران

ELMI

شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران

مقدمه

چنانکه در کتب تاریخ مذکور و شرح آن بتفصیل در کتاب تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف نگارندهٔ این سطور و همچنین در کتاب حاضر که نام آنرا سلاجقه و خوارزمشاهان نهاده‌ام آمده‌است دردوران سلطنت سلطان‌محمود غزنوی جمعی از ترکمانان که بسلاجقه معروف شده‌اند بعلت کثرت جمعیت و قلت آذوقه و کم‌بود جا و مکان با اجازهٔ سلطان محمود از جیحون گذشتند و دربعضی از بلاد و نواحی خراسان از آنجمله درنسا و ابیورد ودهستان‌مستقر گردیدند . بااستقرار این جماعت درنقاط مزبور مردم‌آن نواحی دچار اذیت وآزارآنان شدند وبکرات بخدمت سلطان شکایت‌بردند وسلطان‌محمود نیز چندین‌بار آنهارا سر کوب کرد ودرواقع‌میتوان گفت تازمانیکه سلطان‌محمود حیات‌داشت یعنی تاسال ۴۲۱ سلاجقه دست از پاخطانکردند وببلاد دیگرخراسان تجاوزننمودند . امادرعهدسلطان‌مسعود که‌توجهی‌بخطر ناشی ازاین‌قوم نداشت وبکر و فر آنان اعتنانمیکرد سلاجقه بتدریج برجرأت خودافزودند وپای ازگلیم خویش فراتر نهادند و شهرهای آباد خراسان را مورد حملات خود قراردادند تاآنجا که سررشتهٔ کار از دست‌سلطان‌مسعود خارج شد و سلجوقیان

نیشابور را تصرف کردند و طغرل بیک درقصرشادیاخ بسال ۴۲۹ برمسند پادشاهی غزنویان تکیه زد ودرسال ۴۳۱ درمحل دندانقان سلطان مسعود را بسختی شکست داد و بدولت غزنوی پایان بخشید و برمتصرفات آنان دست یافت. بنابراین مشاهده میشود که بین دوسلسلهٔ غزنوی وسلجوقی روابط دیرین وجود داشته و تاریخ آنان را بیکدیگر ارتباط داده است. بهمین مناسبت ما در اینجا نیاز به تهیه مقدمه‌ای راجع به شرح احوال سلطان مسعود غزنوی داریم تا درك مطالب تاریخی بآسانی صورت گیرد علی الخصوص که در کتاب دیالمه وغزنویان درشرح احوال سلطان مسعود آنطور که شایسته وبایسته بود حق مطلب ادا نشده است اینك بذکر مقدمه‌ای درخصوص مرگ سلطان محمود و آغاز کار سلطان مسعود و اختلاف وی با برادرخویش سلطان محمد میپردازیم تا درجای خود وارد مبحث سلجوقیان شویم:

باب اول

سلطان مسعود غزنوی وارتباط

تاریخ غزنوی و سلاجقه

اختلاف بین جانشینان سلطان محمود غزنوی

مرگ سلطان محمود سلطان محمود غزنوی در روز پنجشنبه هفت روز مانده باخر ماه ربیع الثانی سال ۴۲۱ درغزنین بدرود حیات گفت وباآنکه در ایام حیات خویش ولایتعهدی را به امیرمسعود فرزند شجاع ودلیر خودداده بود پس ازمرگ وی بعضی از بزرگان ورجال دربار برای آنکه از سستی و رخوت امیرمحمد دراداره‌ٔ امور مملکت استفاده کنند اوراازجوزجانان بغزنین خواستند وتاورود وی بآن شهرحاجب بزرگ علی قریب یا علی خویشاوند زمام کارهارادردست گرفت . خبرفوت محمود وقتی بامیرمسعود ولیعهدرسید که وی دراصفهان مشغول تجهیزقوا جهت لشکر کشی به همدان و بلادجبال بود ودرواقع این فرزند ازمرگ پدر خویش درروزشنبهٔ ده‌روزباخرجمادی الاولی سال ۴۲۱ اطلاع یافت واساساًخبر مزبور از طریق مجرای رسمی و دیوانی بوی نرسید و موضوع مرگ سلطان محمود توسط

حرهٔختلی عمهٔ امیرمسعود که علاقهٔ مفرط ببرادر زادهٔ خویش داشت بافرستادن مکتوبی خاص درخفا بوی اطلاع داده شد. بیهقی مضمون این مکتوب را چنین مینویسد: « خداوند ماسلطان محمود نماز دیگر روزپنج شنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد رحمة الله وروزبندگان پایان آمد و من باهمه حرم بجملگی برقلعت غزنین میباشیم و پس فردا مرگ اورا آشکارا کنیم ونماز خفتن آن پادشاه را بباغ پیروزی دفن کردند و ماهمه درحسرت دیدار وی ماندیم که هفته بود تا که ندیده بودیم و کارها همه برحاجب علی میرود وپس از دفن سواران مسرع رفتند هم درشب به گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و برتخت ملک نشیند و عمت بحکم شفقت که دارد برامیر فرزندهم درین شب بخط خویش ملطفه نبشت وفرمود تاسبکتر دورکابدار را که آمده اند پیش ازین بچندمهم نزدیک امیر نامزد کنند تاپوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی بجایگاه رسند و امیرداند که از برادر اینکار بزرگ برنیاید واین خاندان را دشمنان بسیارندوماعورات و خزائن بصحرا افتادیم باید که اینکار بزودی گیزد که ولیعهد پدراست ومشغول نشود بدان ولایت که گرفته است ودیگرولایت بتوان گرفت که کارها ازسوئی دیگر گردد واصل غزنین است وآنگاه خراسان ودیگرهمه فرع است تاآنچه نبشتم نیکواندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تااین تخت ملک وماضایع نمانیم وبزودی قاصدان را بازگرداند که عمت چشم براه دارد و هرچه اینجارود سوی وی نبشته میاید. ص ۱۳-۱٤»

ازاین نوشته چنانکه اشاره شد دقیقاً روز وتاریخ فوت سلطان محمود بدست میاید ومعلوم میشود که عمهٔ امیرمسعود بخوبی از بیکفایتی امیرمحمد دراداره‌ٔ امور مملکت وتحمل بارسنگین سلطنت اطلاع داشته است که درعین الحاح و ابرام تمام حرکت اورا بجانب غزنین تقریباً بالابه و عجز تقاضامیکند وضمناً مسعود را پند و نصیحت میدهد که اهمیت نگاهداری غزنین و خراسان بمراتب بیشتر از فتوحاتی است که وی درعراق و مغرب ایران میکند. بنابراین امیرمسعود بخواجه‌طاهر دبیر دستور احضار آلتون تاش سپاه‌سالار خود ودیگر اعیان‌واشراف را میدهد که راجع باین مشکل مشورت کندامیرمسعود پس ازتشکیل مجلس مشاوره‌وگفت وشنود بابزرگان ورجال مملکت و سران سپاه قرار گذاشت ابتدا باقامهٔ تعزیت‌پدر بپردازد وسپس

برتق وفتق اموراصفهان وری که درایام پدرش سلطان محمود بااو بود اقدام کند وبعد ازانجام این کارها بجانب خراسان و غزنین رود تاتاج وتخت پدر خویش را از طریق مصالحه یا مبارزه از برادر بازگیرد . باآنکه وقایع سلطنت امیرمسعود و امیرمحمدرا درکتاب تاریخ دیالمه و غزنویان آورده‌ایم دراینجالازم بنظر میآید که قبل از شروع شرح اختلاف بین این دوبرادر برسرتاج وتخت پدرشمه‌ای درخصوص آغازکار امیرمسعود بیاوریم وسپس بشرح حرکت اواز ری بجانب غزنین ووقایع ضمن راه مسافرت مزبوررا بیان کنیم تافایدت این تاریخ کامل گردد .

شرح احوال امیرمسعود غزنوی

آغاز کار مسعود

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۱۱۱) میگوید. موقعیکه سلطان محمود غزنوی ازطریق بست قصدلشکر کشی بغورراجهت دفع غوریان داشت فرزندان خویش امیر مسعود وامیرمحمد را باتفاق امیریوسف برادر خود درزمین داور گذاشت وخودعازم غور شدودراین موقع فرزندان وی چهارده ساله ودرواقع توامان بودند . چون این واقعه درسال ۴۰۱ اتفاق افتاد معلوم میشود امیرمسعود و برادرش درسال ۳۸۷ متولد شده‌اند .

بیهقی برای اطلاع براحوال امیرمسعود دردوران کودکی وجوانی همواره درتلاش بود تاکسی‌را پیدا کند که از وی مطالبی صحیح ودقیق دراین مورد بدست آورد . بنابگفته خود وی هنگامیکه درسال ۴۵۰ درنیشابور بود خواجه عبدالغفار بجستجوی اوآمد وبیهقی آنچه‌میخواست ازاو پرسید. بیهقی خوددراین موضوع میگوید: « وچندنکت دیگربود سخت‌دانستنی که آن بروزگار کودکی - چون یال بر کشیدوپدر اورا ولیعهد کرد- واقع‌شده بود ومن شمتی ازآن‌شنوده‌بودم بدان‌وقت که به‌نیشابوربودم سعادت‌خدمت‌این دولت ثبتهاالله رانایافته‌وهمیشه‌میخواستم که آن رابشنوم ازمعتمدی که آن‌را برأی‌العین دیده‌باشد واین اتفاق‌نمی‌افتاد . تاچون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم‌زیادت‌شدبرحاصل کردن آن. چرا که دیرسال‌است تامن درین

شغلم وبی اندیشم که چون بروزگار مبارك این پادشاه رسم اگر آن نکتها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن آن . اتفاق خوب چنان افتاد در سنهٔ خمسین واربعمائه که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف حمیه امیرالمؤمنین[1] ادام الله عزه فضل کرد مرا درین بیغولهٔ عطلت بازجست ونزدیک من رنجه شد وآنچه درطلب آن بودم عطاداد وپس بخط خویش نبشت واوآن ثقه است که هرچیزی که خرد و فضل وی آن را سِجل کرد بهیچ گواه حاجت نیاید ص ۱۰۹-۱۱۰»

بیهقی آنچه را راجع بدوران کودکی و جوانی و ابتدای کار امیرمسعود از خواجه عبدالغفار شنیده بود در کتاب خود آورده است و گفته مانیز در اینجا مأخوذ ومستفاد از قول اوست . ازاین گفتار چنین برمیآید :

درموقع لشکر کشی سلطان محمود غزنوی بغور چون فرزندان اوبیش ازچهارده سال نداشتند آنها را باتفاق برادر خویش یوسف بن سبکتکین که وی درآن تاریخ جوانی هفده ساله بود درزمین داور گذاشت. محل سکونت این شاهزادگان درزمین داورسرای والی آن سامان بای تگین بود و جد و جدهٔ عبدالغفار سابق الذکر درخدمت ایشان گماشته شدند . این جده زنی پاك سیرت و مؤمنه ای بتمام معنی و اهل نماز و قرآن و تفسیر و روی هم بسیار فاضله و دارای اطلاعات وسیع دراحادیث و اخبار

۱- ازمفاد نوشته بیهقی درصفحات ۱۱۰و۱۱۱ چنین برمیآید که بیهقی دراواخر سال ۴۲۱ هنگامیکه امیرمسعود باتفاق خدم وحشم خویش ببلخ آمد اورا باخواجه عبدالغفار که وی نیزجزء موکب پادشاهی بود آشنائی ولعمت مصاحبت دست داد و این خواجه درسن چهارده بخدمت امیرمسعود پیوسته ودردوران جوانی وی وپادشاهی سلطان محمود غزنوی و لشکرکشیهای وی باین طرف وآن طرف همراه وبمشاغل مهمه رسیده وسردو گرم روزگار چشیده بود وچون امیرمسعود برتخت سلطنت نشست درداربا روی مقام شامخی داشت وهمواره معزز ومکرم بود وپادشاه رابوی اعتماد فراوان. درفضل ودانش تمام عیار بود ودردیوان رسالت با استاد بیهقی یکجا می نشست. درزمان امیرمودود غزنوی لقب حمیدامیرالمؤمنین یافت و از طرف مودود بعنوان رسالت به بغداد رفت وازعهدهٔ انجام مهمی که بوی محول شده بود بخوبی برآمد ودرزمان امیرعبدالرشید ازجملهٔ معتمدین بود وازطرف او بسفارت خراسان جهت گفتگو باامراء و بزرگان آن سامان وعقدقرارداد صلح رفت ودرآن زمان بیهقی شغل دیوان رسالت داشت ودردوران ابوشجاع فرخ زادبن مسعود ریاست وحکومت بست بوی مفوض شده بود.

مربوط بحضرت رسول اکرم «ص» بود ودرعین حال سلیقه‌ای کافی درطباخی و فراهم‌آوردن انواع واقسام خوراکیها و نوشیدنیها داشت وبهمین‌لحاظ مورد توجه کامل امیرزاده مسعود قرار گرفت و مسعود از مصاحبت این زن حظ تمام میبرد ووی نیز درتهیهٔ وسائل آسایش وراحت آن‌شاهزاده سعی‌وکوشش فراوان میکرد وشاهزاده غالباً ویرا جهت‌نقل احادیث نزد خویش طلب‌میکرد .

بیهقی‌ازقول‌عبدالغفار میگوید وی‌نیز درخدمت بود ودرآن‌تاریخ یعنی‌سال ۴۰۱ ازامیرمسعود وامیرمحمد بزگتروبمکتب‌میرفت وقرآن میآموخت وامیرمسعود به‌بسالمی معلم خود دستور داد قصائدی چندازدیوان متنبی و دیگر شاعران بوی بیاموزد . عبدالغفار وبنقل از وی بیهقی‌مینویسد: که ریحان خادم ازطرف سلطان محمود مأموریت رسیدگی باحوال‌شاهزادگان‌وتربیت وتحقیق دروضع‌رفتاروکردار آنان‌داشت وازوی‌حساب میبردند ودرموقع تخطی ازگفتاروی حتی‌برسرایشان‌بانگ میزد . ضمناً ازگفته اومعلوم‌میشود که‌امیرمسعود ازلحاظ اهمیت وقدرت نسبت به محمدویوسف‌برتری‌داشت واین‌مسئله از نشست وبرخاست او درقصرحکومتی‌ورفتن وی‌جهت سیر و سیاحت باطراف و جوانب وتوجه‌خاص ریحان خادم درمراعات تشریفات لازم و معمول آن‌زمان نمایان میشود. بیهقی‌دراین‌مورد چنین میاورد : «... درآن روزگار ایشان‌را درنشستن برآن جمله‌دیدم که‌ریحان خادم گماشتهٔ امیرمحمود برسرایشان بود و امیرمسعود را بیاوردی ونخست درصدر بنشاندندی آنگاه امیرمحمدرا بیاوردندی و بردست راست‌وی بنشاندندی. چنانکه زانوی وی بیرون صدر بودی ویک‌زانو برنهالی و امیریوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی‌بردست‌چپ‌وچون‌برنشستندی بتماشا وچوگان‌محمدویوسف‌بخدمت‌درپیش امیرمسعود بودندی باحاجبی که نامزدبود ونماز دیگرچون مؤدب بازگشتی‌نخست آن‌دوتن بازگشتندی وبرفتندی پس‌امیرمسعود پس‌ازآن بیک ساعت وتربیتهاهمه ریحان‌خادم نگاه‌میداشت واگرچیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی‌ودرهفته‌دوبار برنشستندی و درروستاها بگشتندی وامیرمسعود عادت‌داشت که هربارکه‌برنشستی ایشان‌را میزبانی کردی و خوردنیهای‌بسیار تکلف‌آوردندی از جد و جدهٔ من که

بسیاربار چیزهاخواستی‌پنهان چنانکه درمطبخ کس‌خبرنداشتی و غلامی بودخورد قراتگین‌نام که درین کاربود وپیغام سوی جدوجدهٔمن او آوردی وگفتندی که این قراتگین نخست غلامی‌بود امیر را بهرات نقابت‌یافت و پس از نقابت حاجب شد امیرمسعود[1] را وخوردنیها بصحرا مغافصه پیش‌آوردندی ونیز میزبانیهای بزرگ کردی وجشن را پسرامیر فریغون امیر گوزگانان و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی وایشان‌را پس‌ازنان خوردن چیزی‌بخشیدی.[2]»

اولین سفر جنگی مسعود

معروفست امیرمسعوددرایام کودکی که عشق‌وعلاقه‌مفرطی بطاوس‌داشت درطلب این پرندهٔ زیبا پیوسته ازقصرحکومتی زمین‌داوربربام خانه‌های‌اطراف‌میرفت‌وازبامی‌ببامی‌می‌جست‌و عاقبت ببام خانه جدهٔ عبدالغفار رسید و او را نزد خویش‌خواند وگفت: «بخواب دیدم که من‌بزمین‌غور بودمی‌وهمچنین که‌این‌جایهاست آنجانیزحصار بودی وبسیار طاوس‌وخروس‌بودی. من‌ایشان را میگرفتمی. درزیر قبای خویش‌میکردمی‌وایشان در زیر قبای من‌همی پریدندی ومی‌غلطیدندی وتو هرچیزی بدانی تعبیراین‌چیست. پیرزن گفت‌انشاءالله‌امیرامیران‌غوررابگیرد و غوریان بطاعت آیند گفت من‌سلطانی پدر نگرفته‌ام چگونه ایشان را بگیرم. پیرزن جواب داد که چون بزرگ شدی. اگرخدای عزوجل‌خواهد این‌بباشد که من‌یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود بروزگارکودکی واین‌ولایت را داشت. اکنون بیشتری ازجهان بگرفت ومی‌گیرد تو نیزهمچون پدرباشی. امیرجواب داد انشاءالله وآخرببود همچنان که‌بخواب دیده بود و ولایت غوربطاعت وی آمدند.»

توضیح این‌مطلب آنست که درسال ٤٠٥ سلطان محمودغزنوی امربتهیه‌قوا جهت لشکرکشی‌به ناحیهٔ خوابین‌در نزدیکی‌بست و زمین داور داد. غرض اصلی سلطان دراین‌سفر جنگی‌جهاد بامردم آن سرزمین بود که هنوز آئین اسلام را قبول نکرده بودند. این‌قوم قلاع واستحکامات جنگی‌فراوان‌داشتند. دراین‌سفرامیرمسعود

۱- این‌مشاغل را دردوران سلطنت‌سلطان‌محمودیافته است.

۲- تاریخ بیهقی‌چاپ‌تهران مصحح دکترغنی ودکترفیاض.

باتفاق پدر روانه شد وشجاعت وشهامت بسیار نمایان ساخت وجمعی کثیر از مردم خوابین را بجانب یکی ازقلاع فراری داد وعاقبت آنجارا گشود وسلطان محمود که ناظروشاهد دلاوریهای فرزند خویش بود اورا بنواخت وبرجاه وتجمل وی افزود. در واقع رشادت امیرمسعود یکی از عوامل مهم فتح خوابین وسر کوب اشرار غور بود.

لشکر کشی امیر مسعود به غور

امیرمسعود درسال ۴۱۱ ازطرف پدرخویش مأموریت لشکر کشی بغور وادامه فتوحات غزنویان را در آن ناحیت یافت واین بار خود فرمانده قوا بود ومیبایست بتمام جزئیات اعمال سپاهیان خود رسیدگی کند وچنانکه مینویسند دراین مورد کمال لیاقت و کیاست را نشان داد. این امیر در روزشنبه دهم جمادی الاولی باجمعی کثیر پیاده وسوار وپنج زنجیر فیل جنگی ازهرات بیرون رفت وازنواحی باشان (قریه‌ای است درهرات) وخیسار (بفتح خاء وسکون یاء شهریست بین غزنه وهرات) وبزیان (قریه‌ای است درهرات) و پار وچشت (واقع درجبال هرات وبقول لسترنج خشت) گذشت وبسرحد مملکت غوریان در محلی موسوم به باغ وزیر بیرون که نام آن درهیچ یک از کتب تاریخ وجغرافیا دیده نشد (این محل نقل ازبیهقی است) رسید.

امیرمسعود شاید درهمین محل باغ وزیر و شاید قبل از رسیدن بآن رباط که نقطه‌ای سرحدی بودوحتی خیلی پیش ازلشکر کشی بغور با دوتن ازامراء محلی غور بنای دوستی ورابطه را گذاشت تابدینوسیله درفتوحات خود دستی بازتر داشته باشد ودرضمن ازاوضاع واحوال داخلی آن مملکت اطلاعاتی کافی بدست بیاورد. آن دو تن بوالحسن خلف وشیروان نام داشتند. قلمرو حکومتی شیروان درغور مجاور گوزگانان مقرحکومت امیرمحمد بود که هرچندسعی درجلب دوستی وی جهت حفظ سرحدات گوزگانان کرد نتیجه‌ای نبخشید وشیروان جانب امیرمسعود را گرفت. باری این دو تن درمحل

مصححین وناشرین فاضل تاریخ بیهقی چاپ تهران درسال ۱۳۲۴ شمسی نیزموقع حقیقی باغ وزیر بیرون رانتوانسته اند پیدا کنند. بنظر نگارنده شاید این محل باغ وزیر بصورت مطلق نه باغ وزیر بیرون و مقصود از بیرون ' بیرون شهر باشد دراین عبارت بیهقی که میگوید: «وازآنجا به‌چشت رفت وازآنجا بباغ وزیر بیرون وآن رباط اول حد غور است.»

باغ وزیر بلشکریان وهمراهان مسعود پیوستند واسلحه و مهمات وسپاه فراوان آوردند.
امیر با وجود این دو نفر قدرت تمام یافت و خود باعده‌ای قلیل از غلامان ودویست تن پیاده بجلوراند وقلعهٔ برتر را که یکی از قلاع مستحکم غوریان بود محاصره کرد ومنتظر رسیدن قواء امدادی نشد وباهمان عده جنگ را آغاز نمود وآنجا رامفتوح ساخت وجمع کثیری ازغوریان را بخاك هلاك انداخت واسراء فراوانی بچنگ آورد وغنائم بسیار نصیب سپاه او گردید. سپس راه ناحیهٔ رزان را درپیش گرفت. مردم این سرزمین که خبرفتح قلعهٔ برتر را بآن آسانی توسط امیرمسعود شنیده بودند غالباً ترك یار ودیار کردند وبنقاط دیگرغور رهسپار گردیدند. فقط جمعی درقلاع وحصارها پنهان بودند که امان یافتندودیگران بتدریج بازآمدند وقبول باج وخراج کردند.

امیرمسعود پس از پیشرفتهائی که نصیب وی‌شد قصد فتح جروس (بفتح جیم وسکون را وفتح واو شهری بین هرات و غزنه) را کرد. امیرآن ناحیه درمیش بت نامداشت که کسی را نزد مسعود فرستاد ودرظاهرقبول اطاعت‌وبندگی کرد و تقاضا نمود که چون امیربهرات برگردد خدمت‌رسد وقبول خراج کند. مسعود فریب وی را نخورد ودستورحرکت بباب جروس‌داد این‌محل که درقسمت کوهستانی‌واقع‌بود استحکامات فراوان ومردمی نیرومندوجنگجوداشت که درمقابل‌حملات دشمن بسختی مقاومت و جانفشانی میکردند. امیرمسعود که تلفات بسیار داده بود قواء خود را بقسمتهائی‌چند تقسیم کرد و برشدت حملات خود افزودوعاقبت‌فاتح گردیدوغوریان بجانب حصارشهر که دردوفرسنگی‌جروس‌قرارداشت‌هزیمت کردند ومقاومت‌راساز. این‌حصاربرجهای بسیار داشت وبین‌قلاع غورازهمه‌معروفتربود. جنگ دراین‌محل بکندی پیش‌میرفت وهر وقت یکی‌ازبرجهارا خراب میکردند سپاهیان مستقر درآن برج پائین‌می‌آمدند وبجنگ میپرداخته‌وتلفات بسیاربکسان‌مسعود وارد میاوردند. بهرنحوی که میسربود بابقیهٔ منجنیق‌ها حصارهای مزبوریکی‌بعد ازدیگری بچنگ امیرمسعود افتاد وکاربجائی کشید که جنگ مغلوبه گردید وبقول بیهقی جنگ و ریشاریش کردندی. مدت چهار روزجنگ بین‌طرفین‌دوام داشت و پیشرفت کامل میسرنمیشد. روزپنجم عاقبت بردیوار حصار رخنه کردند وجمع کثیری از غوریان

را کشتند وغنائم فراوان وسلاح بسیاربدست آوردند واسراء را بین بوالحسن خلف و شیروان قسمت کردند تابمحل حکومت خود برند. پس حصارجروس بامر امیرمسعود باخاك یکسان شد. درمیش بت باشنیدن خبراین فتوحات دست ازمقاومت برداشت و توسط بوالحسن وشیروان که بپایمردی برخاسته بودند وبرآنچه بعنوان باج وخراج تقبل کرده بود مبلغی افزود وتحف وهدایای بسیار بخدمت امیرفرستاد وعُذر گذشته را خواست. امیر مسعود باین شرط حاضر بقبول مصالحه شد که درمیش بت قلاع و استحکاماتی را که درحدود غرجستان بتصرف آورده بود بازپس دهد. درمیش بت این شرط را ازبن دندان پذیرفت امیرمسعود بعد ازفراغت از کارحصار جروس بجانب قلعهٔ توریکی دیگر ازقلاع غور راند فتح آن قلعه هفت روزبطول[۲] انجامید ومسعود کوتوالی ازجانب خود درآنجا مستقر کرد پس بهرات برگشت و در محل مارآباد ده فرسنگی آن شهراسلحه وهدایاوخراجی را که امرا غور که ازجنگ بامسعود خودداری کرده بودند بکسان امیرتحویل داده شد. دراین موقع است که امیربه عبدالغفار یعنی کسیکه بیهقی قول اوراراجع بوقایع دوران جوانی مسعود نقل کرده است میگوید: «جده تونیکو تعبیر کرد وهمچنان راست آمد.» مقصود خواب مسعود است راجع بغور که در صدر این مقال آوردیم.

صفات و اخلاق مسعود

امیرمسعود درایام جوانی که پدرش حیات داشت با آنکه از طریق اطاعت و بندگی سلطان محمود قدم بیرون نمی نهاد و احکام واو امر او را بدون چون وچرا می پذیرفت وهمیشه سعی داشت مطابق میل وی رفتار کند گاه گاه بمقتضای جوانی بلهو و لعب میپرداخت و مجالس بزم میآراست و با نزدیکان وندیمان[۲] خویش باده مینوشید وپوشیده ازریحان خادم زنان مغنیه ومطربان را بحضورمیطلبید وچنانکه معروفست درقصرباغ عدنانی در هرات محلی مناسب جهت استراحت وخلوت تهیه کرده بود که تمام دیوارهای آن را بانقوش الفیه وانواع طرق گرد آمدن مردان وزنان آراسته بود. مسعود بنابگفته بیهقی بجهت قیلوله بآنجا میرفت. سلطان محمود که همواره رفتار و کردار مسعود را درمد نظرداشت مشرفانی بروی گماشته بود که ازآنچه میگذشت اورا آگاه سازند

سر این خلوتگاه توسط یکی ازاین مشرفان و کسان محمود برسلطان فاش گردید وچون مسعودولیعهدبود ومحمودمیخواست درتربیت اواهمال نشود سخت غضبناك گردیدودر صدد مالش وانتباه وی برآمد. امیر مسعود نیزدر دربار محمودی کسانی داشت که بموقع اورا ازتصمیمات پدرآگاه میساختند درمیان این جماعت نوشتگین خاصه خادم مخصوص سلطان بود که نسبت بوی از او نزدیکتر کسی نبود وبیهقی مینویسد: «حرهٔ ختلی عمش خود سوخته اوبود» ومقصود بیهقی این است که عمهٔ مسعود نیز ازدربار شرح ماوقع را بوی مینوشت و بموقع از تصمیمات سخت محمود نسبت بفرزندش جلوگیری میکرد .

چون سلطان محموداز دلبستگی مسعود به عیش وعشرت وبنای خانه‌ای باصورالفیه اطلاع یافت نوشتگین را ازآن مطلع ساخت ودستور داد یکی از خیلتاشان خاصهٔ او خود را بعجله بهرات رساند وآنچه‌را که می‌بیند بدون آنکه با کسی بمیان گذارد در بازگشت بوی اطلاع دهد. امانوشتگین که بامسعود سروسرّی داشت کسی‌را بااسبی بادپای نزد مسعود فرستاد که خانهٔ مورد بحث را بصورت عادی درآورد ونقوش آن را محوسازد وسلطان محمود باخط خویش فرمانی که باصطلاح آن زمان گشاد-نامه میگفتند نوشت وبفرستاده خود داد که درانجام این امرباقدرت تمام اقدام کند عین آن ازتاریخ بیهقی نقل میشود :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم محمودبن سبکتکین را فرمان چنان است این خیلتاش راکه بهرات بهشت‌روز رود چون آنجارسید یکسرتاسرای پسرم مسعود شود واز کسی باك ندارد وشمشیربرکشد وهرکسی که ویرا از رفتن بازدارد گردن وی بزند وهمچنان بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد وازسرای عدنانی بباغ فرود رود وبر دست راست باغ حوضی است و برکران آن خانه‌ای بر چپ درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکونگاه کند تابرچه جمله است ودرآن خانه بیند ودر وقت باز-گردد چنانکه باکسی سخن نگوید وبسوی غزنین بازگردد وسبیل قتلق تگین حاجب بهشتی آنست که برین فرمان کار کند اگرجانش بکاراست واگرمحابائی کند جانش برفت و هر یاری که خیلتاش را باید داد بدهد . تا بموقع رضا باشد بمشیةالله

وعونه والسلام.»[1]

باری وقتی خیلتاش مزبور بهرات رسید و وارد قصر مسعود گردید. برخلاف آنچه اشتهار داشت خانهٔ مورد بحث را مثل قسمتهای دیگر کاخ دید و مسعود اورا بنواخت وده هزاردرم بوی داد ومحمود که از این خبر اطلاع یافت از آن پس دیگر بسعایت دیگران راجع بفرزند خویش توجهی نکرد واو را آزاد گذاشت ومشرفان را ازنزد وی برداشت.

مسعود اغلب روزگارخود را درایام شاب بزورآزمائی وشکارمیگذراند وتن خویش رابسردی وگرمی عادت میدادوبانواع ورزش همت میگماشت ودرقوت جسمانی بین مردان آن زمان تالی نداشت ودرشکارشیر کسی بپای اونمیرسید وبتنهائی بشکار این حیوان دست مییازید. خلاصه‌ای ازقسمتی راکه بیهقی دراین مورد آورده‌است در اینجا نقل میکنیم: «و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زورآزمودن وسنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن.....و چند بار دیدم (خواجه عبدالغفارمیگوید) که برنشست روزهای سخت. صعب سرد وبرف نیک قوی....و پای درموزه کردی برهنه درچنان سرما وشدت وگفتی برچنین چیزهاخوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند وهمچنین بشکارشیر رفتی ...وپیش شیر تنها رفتی ونگذاشتی که کسی ازغلامان و حاشیه او را یاری دادندی. واو ازآن چنین کردی که چندین زور وقوت دل داشت که اگرسلاح بر شیرزدی و کارگرنیامدی بمردی ومکابره شیر را بگرفتی وپس بزودی بکشتی وبدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند ودرحدود کیکانان (همان کیکان ومعرب آن قیقان ولایتی است درسند بجانب خراسان) پیش شیرشد وتب چهارم میداشت وعادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی (نیزهٔ کوتاه) کوتاه دستهٔ قوی بدست گرفتی ونیزهٔ سطبر کوتاه تا اگرخشت بینداختی و کاری نیامدی آن نیزه بگذاردی بزودی وشیر رابرجای بداشتی آن بزور وقوت خویش کردی تاشیرمی پیچیدی برنیزه تاآنگاه که سست شدی وبیفتادی.....وپس ازآن امیرچنان کلان شد که همه شکاربرپشت

۱- بیهقی صفحه ۱۲۳

پیل کردی ودیدم وقتی درهندوستان که ازپشت پیل شکارمیکردی وروی پیل را از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم‌است. شیری سخت ازبیشه بیرون آمد وروی به پیل نهاد. امیرخشتی بینداخت وبرسینهٔ شیرزد چنانکه جراحتی قوی کرد. شیراز دردوخشم یک جست کرد چنانکه بقفای پیل آمدوپیل می‌طپید. امیربزانودرآمد ویک شمشیر زد چنانکه هردو دست شیرقلم کرد. شیربزانو افتاد وجان بداد وهمگان که حاضر بودند اقرار کردند که درعمرخویش‌از کسی این‌یاد ندارند. روزی‌قصد هرات کرد هشت شیردریک روزبکشت‌ویکی‌رابکمند بگرفت وچون بخیمه‌فرودآمد نشاط شراب کرد ومن که عبدالغفارم ایستاده‌بودم. حدیث آن شیران خواست وهر کسی‌ستایشی میگفت. خواجه بوسهل‌زوزنی‌دوات و کاغذ خواست وبیتی‌چند شعر گفت بغایت‌نیکو چنانکه‌اوگفتی‌یگانهٔ روزگاربود درادب ولغت وشعروآن ابیات امیرراسخت خوش آمد وهمگان بپسندیدند ونسخت کردند ومن‌نیز کردم‌اما ازدست من بشده‌است. بیتی چند که‌مرا یادبوددراین‌وقت نبشتم.....

السیف والرُمح والنشاب والوترُ — غُنیتَ عنها وحاکی رأیکَ‌القدرُ
من کان‌بصطادفی رَکض ثمانیةً — من‌الضراغم هانت عنده‌البشرُ
اذ اطلعت فلاشمس ولا قمر — و اذا سمحت فلا بحرولا مطر.»[1]

نهادپاک مسعود

امیرمسعود غیر از اتّصاف بصفات جود وسخا و شهامت‌و شجاعت متحلی بفضائل دیگر چون صبر و حلم و پاکی طینت وسرشت و توجه بزیردستان نیز بود دربیان این مطالب بیهقی باشباع سخن رانده‌است وماچون‌اساس تألیف قسمت‌مربوط به‌مسعود را برپایهٔ‌گفته وی نهاده‌ایم درخصوص حس پاکدلی و نیکونهادی این‌امیربقول آن‌مورخ عالیقدر مراجعه وعین‌آن‌را دراینجانقل میکنیم: « ودرحلم وترّحم بمنزلتی بود چنانکه یکسال بغزنین‌آمد از فراشان‌تقصیرها پیدا آمد وگناهان نادَرراگذاشتن. امیرحاجب سرای راگفت این فراشان را که بیست

۱- بیهقی‌صفحه (۱۲۵-۱۲۷)

۲- بیهقی‌ص ۱۳۱

تن اند ایشان را بیست چوب باید زد و حاجب پنداشت که هریکی را بیستگان چوب فرموده است. یکی را بیرون خانه فرو کوفتند و چون سرچوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت هریکی را یکی چوب فرموده بودیم وآن نیز بخشیدیم مزنید. همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد. چه نیکوست العفوعندالقدره.»

قصد سلطان محمود در باز داشت فرزند خویش امیر مسعود و پیشنهاد بزرگان کشور در برانداختن وی از سلطنت

سلطان محمود درسال ۴۰۳ قصد فتح ری و کوتاه کردن دست امیر مجدالدولهٔ دیلمی را ازحکومت آن سامان کرد[1] ودر این سفر جنگی فرزندان خویش امیر مسعود وامیر محمّد را باخود همراه بردوضمن راه چندی در گرگان اقامت گزید. چنانکه در مباحث قبل بتفصیل اشارت رفت سلطان محمود نسبت بفرزند رشید خویش امیر مسعود براثر سعایت بعضی ازبزرگان مملکت بدبین شده بود وحتی مشرفانی چند نزد وی داشت که اورا ازطرز رفتار و کردار آن فرزند آگاه میساختند وبا آنکه درظاهر باتحقیقاتی که بعمل آورد وماشرح آنرا گفتیم با امیر مسعود خوشرفتاری میکرد درباطن بازازمقاصد اواطمینان واعتماد کامل نداشت وهمواره درصدد آزمایش وی برمیامد. بنابراین محمود دردوران توقف خویش درگرگان امیر محمد رابنواخت واسب مخصوص امیرخراسان را خواست و ویرا با آن مرکب به نیشابور بازگرداند واین امر میزان توجه سلطان محمود رابااین فرزند میرساند. پس باتفاق امیرمسعود که نمیخواست بهمان علت سوء ظن که نسبت بوی داشت ازاو دورباشد بجانب ری راند وبعد ازآنکه آن ناحیه را ببرکت شجاعت و شهامت امیرمسعود وسرداران خود قبضه وقصد مراجعت بغزنین کرد جهت اطلاع برمکنونات قلبی امیرمسعودوشاید بعلت اتخاذ تصمیم قطعی درباز داشت وی نخست خلعتی نزد اوفرستاد وپس توسط ابوالحسن عقیلی چنین پیغام داد: «و پیغام آمد نزدیک وی بزبان بوالحسن عقیلی که پسرم محمد را چنانکه شنووی

۱- این مطلب مشبعاً در کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف نگارنده چاپ علی اکبر علمی آمده است. هر که خواهد بآنجا مراجعه کند.

بردرگاه مااسب امیرخراسان خواستندوتوامروزخلیفت مائی وفرمان مابدین ولایت بی اندازه میدانی . چه اختیار کنی که اسب تواسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق[1]» ومسعود چنین جواب فرستاد: «خداوند را بگوی که بنده بشکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می یابد بخاطر ناگذشته وبرخداوندان و پدران بیش ازآن نباشد که بندگان فرزندان خویش را نامهای نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان درجهان پیدا آیند وبرایشان واجب وفریضه گردد که چون یال بر کشندخدمتهای پسندیده نمایند تابدان زیادت نام گیرند وخداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت وآن مسعود است و بزرگ ترآن است که بروزن نام خداوند است که همیشه باد. وامروز که ازخدمت ودیدار خداوند دورخواهد ماند که بفرمانی که هست واجب کند که برین نام که دارد بماند تازیادتها کند. اگر خدای عزوجل خواهد که مرا بدان نام خوانند بدولت خداوند بدان رسم.»[1]

عبدالغفار منشی وکاتب امیرمسعودمیگوید درآن محل حضورداشت که امیر مسعود جواب مزبور را جهت پدرخویش فرستاد وبازمیگوید: «وشنودم پس ازآن که چون این سخنان با امیرمحمود بگفتند خجل شد ونیک ازجای شد وگفته بود که سخت نیکومیگوید. ومرد بههنرنام گیرد .»[1]

غرض سلطان محمود ازفرستادن پیغام« اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیرعراق» مسلماً تحقیق در روحیه فرزند خویش واطلاع براین قضیه بود که تحریک امراء وبزرگان دربار وسپاهیان همراه او درسفرری راجع به برانداختن وی از پادشاهی وبرکشاندن مسعود برتخت سلطنت تاچه حد درمزاج پسرش مؤثر واقع شده است . اما مسعود با آن جواب همراه با درایت وکیاست مخصوصاً با آن بیان شیوا پدر را تا اندازهای اطمینان داد که فرزندش جز اطاعت امر او خیالی دیگر درسر نمی پزد . علت این بدبینی علاوه برتحریکات بعضی از امراء ودوستداران مسعود امری بود که ضمن راه گرگان و ری اتفاق افتاد . تفصیل این مطاب بقرارذیل است :

۱- بیهقی ص ۱۳۲

درسرشت بشرحس حسادت ورقابت وعداوت هرسه مخمر است. حسارت رقابت ببارمی آوردورقابت بعداوت مبدل میشود وبنظر امری طبیعی میآید. این حال بین شاهزادگان وفرزندان پادشاهان بحداعلای شدت خود میرسد. امیرمسعود وامیرمحمد چنانکه دیدیم هر دویک سن داشتند وهردوشاهزاده وفرزند سلطان محمود بودند. مسعود شجاع ودلیر وتند ذهن وباهوش وکیاست ومدبّر وقوی الاراده بود. اما محمد ازاین صفات بهره‌ای نداشت وبرخلاف برادرعین رقیب خوددرتاج وتخت مملکت کندذهن وبزدل وضعیف النفس وقلیل الاراده بود وبتوجه امراء وبزرگان دربار پدرخویش نسبت بمسعود وقدرت جسمانی برادر یعنی میورزید. علی الخصوص که اورا سلطان محمود ازهمان آغازجوانی بعنوان ولایت عهد خویش برگزیده بود. سلطان محمود نیزآتش این حسادت را بین دوبراد یادانسته یا ندانسته دامن میزد واز دربارخلافت بغداد تقاضا کرده بود تانام محمد را درمخاطبه قبل از نام مسعود بیاورند و این موضوع را عثمان بن سراج الدین الجوزجانی در طبقات ناصری[1] نیزتأکید میکند درآنجا که میگوید: «پدرش سلطان را ازوی (مقصود مسعود است) رشک آمدی واورا سرکوفته میداشتی تاحدیکه از دارالخلافه التماس نمود که اسم محمدرا ولقب اورا برلقب و اسم مسعود درمخاطبه ازمسعود مقدم داشتند. خواجه ابونصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال دربازگاه محمودی بخواندند بردل ما وجملهٔ ملوك واکابرحمل آمد چون آثار سلطنت و شهامت برناحیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود ازپیش پدر بیرون آمد من که ابونصرمشکانم درعقب مسعود برفتم وگفتم ای پادشاه زاده بجهت این تأخیر لقب مبارك درتمثال خلافت بردل ما بندگان عظیم حمل آمد. مسعود فرمود که هیچ غمناك مباش که السیف اصدق ابناء من الکتب. مرافرمود که بازگرد. چون بازگشتم درحال وساعت منهیان ازآن متابعت من مرسلطان را خبر کرده بودند. مراطلب فرمود که درعقب مسعود چرا میرفتی و چه‌میگفتی. تمام ماجرای حال بی‌نقصان بازگفتم که‌از مخفی داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من میدانم که درهمهٔ ابواب مسعود برمحمد ترجیح داردوبعد ازنوبت من ملك بمسعود خواهدرسید. این تکلیف برای آن میکنم تا این محمدبیچاره درعهد من اندك مایه حرمتی وتمتعی بیند که بعدازمن مسلمش نخواهد

شد رحمةالله‌علیهم. خواجه‌ابونصرمشکان میگوید که دراین حدیث ازدوچیز عجب داشتم یکی ازجواب‌مسعود که‌مرا بوجه‌فضل‌وعلم گفت ودوم‌ازشهامت و ضبط محمود که بدان‌قدر مشایعت بروی‌مخفی‌نماند.»[1]

از آنچه منهاج سراج میگوید مخصوصاً از کلام سلطـان محمود بصورت «این‌محمدبیچاره» واضح ومسلم‌میشود که‌خودسلطان‌نیز برضعف‌اراده‌وسستی ورخوت و درماندگی امیرمحمد اطلاع‌داشته ومیدانسته‌است امیرمسعود حق‌خودرا پس از فوت پدرخواهد گرفت . درهرصورت حسادت امیرمحمد بمسعود از یک‌طرف و از طرف دیگرحقارتی که درخود درمقابل عظمت برادرحس میکرد ویرااز همان‌آغاز جوانی برآن داشت که پیوسته جاسوسانی درپیشگاه امیرمسعودداشته‌باشد تاویرااز مقاصد وی آگاه سازد و توسط کسانی که در دربار پدر گماشته بود سلطان‌را نسبت به برادر خویش بدگمان نماد . همین ایجاد حس سوء ظن درسلطان‌محمود نسبت بامیرمسعود توسط کسان امیرمحمدباعث شد که درراه‌گرگان بری محمود درصدد بازداشت مسعود برآید. شرح این‌حادثه چنین‌است: سلطان‌ضمن راه‌درمنزل‌چاشت خواران نزدیک‌ری با همراهان وسپاهیان خویش و امیرمسعود که وی نیز خیمه و خرگاه وغلامان و لشکریان مخصوص‌داشت‌فرودآمد وقصداسرفرزند خویش کرد و اورا نزدخود خواندوساعتی‌باوی گذراند وچون‌امیرمسعودازخدمت‌مرخص‌شدحاجب خود ابوالحسن کرخی[2] رابدنبال وی‌فرستادتابادوگاه خویش رود ودرخیمهٔ‌نزدیک خیمهٔ سلطان‌بماند که قصدنشاط دارد ومیخواهدبااو شراب‌نوشد . امیرمسعود را از این‌توصیه شاهانه وپدرانه خوش‌آمد ومتوقف‌شد .

بعضی‌از بزرگان وامراء دربارمحمود با امیرمسعود روابط دوستی ویگانگی داشتند. ازآن جمله بودند. قای‌اغلن وارسلان وحاجب چابک وجمعی‌ازسرهنگان و

۱- این گفتار را در کتاب دیالمه و غزنویان از عثمان بن سراج‌الدین جوزجانی درطبقات‌ناصری نقل کرده‌ام و دراین‌جانیز تتمیم‌فایدت را آوردم .

۲- درتتمةالیتیمه ج۲ص۲۷ کرجی آمده‌است.

بقول بیهقی عده‌ای ازسروثاقان (مقصود ازسروثاقان جمعی ازغلامان مأمور وثاق یا حجره‌ای ازحجرات پادشاهی بودند) که توسط امیر بچه یکی دیگر ازغلامان خاصهٔ دربار تحریک شده بودند امیرمسعود را ازسوء نیت وقصد پدرش راجع باو اطلاع دادند. امیرمسعود محض اطلاع براین امر کسی رانزد سواران خویش فرستاد تا آمادهٔ مقابله باهرپیش آمدی باشند ودر موقع لزوم اورا دریابند. جنب وجوشی که با این خبربین کسان مسعود افتادموجب هشیاری سلطان محمود گردید وفهمید با اقدام بدستگیری فرزند خویش ممکن است عکس العملی بین سپاهیان بروز کند وشایدجان ومقام خودوی درخطرافتد. پس ازاین قصددست برداشت وحاجبی دیگر بنام ابوالحسن عقیلی سابق الذکر رانزد امیرمسعودفرستاد که بعلت مشغله زیاد ازتهیه بساط باده‌خواری معذرت میخواهدو آن کار را باید بوقت دیگرمحول نماید. امیرمسعودظاهرآشادمان شد. اما وقتی که فهمیدسلطان محمود بین راه‌چندین بار با رجال ودرباریان مجالس جشن وسرورومیخوارگی ترتیب داده و اورا بخود نخوانده‌است سخت اندوهگین گردید و ویرا مسلم شد که پدرش در حق اونیت خوشی نداشته است خلاصه سلطان محمود وامیرمسعود پس‌از طی طریق بنزدیک ری رسیدند وسلطان درمحل دولاب برسرراه مازندران و امیرمسعود درقریهٔ علی آباد برسرراه قزوین اردوزدند وچون تابستان وسورت گرماشدید بود به تعبیهٔ زیرزمین هاوسردابهاجهت استراحت پرداختند تا آهنگ جنگ بامجدالدوله را کنند[1].

امیرمسعود در یکی از این سردابها اقامت گزید و با کسان خویش از آن جمله عبدالغفارکاتب ودیگر بزرگان وامراء دستگاه خود غالب ایام‌را به شرب شراب می گذراند. دریکی‌از روزها موقعیکه هوا بشدت گرمی‌خود رسیده‌بود توسط پیروز- وزیری خادم خویش اطلاع یافت که جمعی ازامراء ودرباریان سلطان محمودپدرش قصد زیارت‌ویرا دارند. بنابفرسان وی این‌عده وارد اقامتگاه وی گردیدند وگفتند ماجمعی ازغلامان وبا امیریکدل ویک جهت هستیم اگر امیر اجازه دهد سلطان را دستگیرمیسازیم واورا بجای‌وی برتخت مینشانیم وکمربندگی‌می‌بندیم وجمیع‌وسائل کارمهیا سپاهیان نیز باماهم پیمان و همدل هستند. امیرمسعود ایشان را بنواخت

۱- رجوع شود بدیالمه‌وغزنویان

ولی جوابی داد که سراسر آن مبتنی بر آزادگی و بزرگ منشی و وارستگی، وممتلی از جوانمردی وعشق وعلاقه واطاعت واحترام نسبت بپدری که درحق وی چونان می‌اندیشید وبدسکالی خودعیان میساخت بود. آن جواب چنین است: «البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید تابکردار چه رسد که امیرمحمود پدر من است ومن نتوانم دید که بادی تیز بروی وزد. وبالشهای وی مرا خوش است ووی پادشاهی است که اندرجهان همتاندارد. و اگرفالعیاذبالله ازین گونه که شمامیگوئید حالی باشد. تا قیامت آن عار ازخاندان مادورنشود. اوخود پیرشده‌است وازشما بیش ازآن نخواهم که چون اورا قضای مرگ باشد - که هیچکس را از آن چاره نیست - دربیعت من باشید.[1]»

ازاین جواب لطف متانت وبردباری وخودداری ودواندیشی میتراود.

انعقادمعاهده بین مسعود ومنوچهر قابوس

منوچهرقابوس والی گرگان و طبرستان چون میدانست پس از سلطان محمود زمام امور مملکت خواه ناخواه در کف باکفایت امیرمسعود قرارمیگیرد چندسالی قبل ازفوت محمود بنای رابطهٔ دوستی ووداد را باوی گذاشت وهمواره در مراتب تقرب نسبت باو میکوشید. امیرمسعود نیز وی را معزز ومحترم میشمرد ودراستقرار صلح وصفا با امیرطبرستان سعی بلیغ داشت وگویند برای حفظ این دوستی منوچهرقابوس حسن محدث را بدربار مسعودفرستاد که درظاهر بشغل محدثی پردازد ولی درباطن مأمور رساندن نامه و جواب آن بین این دوامیر باشد وامیرمسعود ازبیم پدر ومشرفان و منهیان او هروقت حسن را بگرگان میفرستاد اشتهارمیداد که جهت آوردن بعضی از ریاحین وگلها که در ری و اطراف آن وجود ندارد بآنجا رفته‌است. هنگامیکه امیرمسعود باتفاق پدر خویش جهت فتح ری حرکت کرد وبگرگان رسید محدث مزبوررا با نامه‌ای باستراباد نزد منوچهرقابوس فرستاد و وی نیز اورا با یکی از معتمدان خویش با مکتوبی بخدمت امیرمسعود روانه کرد. مقصود منوچهرقابوس ازفرستادن معتمد مزبوراین بود که عهدنامه‌ای بامضای امیرمسعود بگیرد که مراتب رفاق و وفاق

۱- بیهقی ص ۱۳۵

مانند سابق بین آن دوامیر برقرار است. امیرمسعود بمحض دریافت نامهٔ منوچهر شب هنگام عبدالغفار منشی را بخلوت خواست. عبدالغفار چون ازدردرآمد امیراوراگفت عهد نامه‌ای بخط خویش جهت منوچهر قابوس نوشته‌ام میخواهم عقیدهٔ ترا درآن خصوص بدانم. عبدالغفار دراین مورد میگوید: «وچنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد درانشاء آن عاجز آمدندی.»[1] ولی منشی با خواندن نامهٔ امیر واطلاع برمفاد آن تاحدی دچار بیم وهراس شد که آثار آن ازوجناتش هویدا گردید و امیرعلت آن را پرسید. عبدالغفار جواب داد که منوچهرقابوس همواره از سطوت محمودی در رعب و ترس بسرمیبرد و برخود میلرزد ومحض آنکه امیر درخدمت پدرجانب ویرامراعات نماید درجلب این دوستی میکوشد و درعین حال میداند بعلت ضعف وناتوانی عمرسلطان محمود بآخر رسیده‌است وچون ازمیان برود امیرمحمد کسی نیست که بتواندجای اورا بگیرد و این امیرمسعود است که سلطنت خواهد کرد. بهمین مناسبت درحفظ وداد وصلح وصفا باامیرسعی میکند. اما اگرعهدنامه‌ای بآن نحو که امیر نوشته‌است نزد اوفرستاده‌شود ازدوحال خارج نخواهدبود. یا آن عهدنامه را باامضای امیر بحضور سلطان محمودمیفرستد وباین وسیله تقرب میجوید. یامشرفان و منهیان سلطان آن را بدست میآورند وبخدمت وی میبرند واین پادشاه که درسختگیری نسبت بخاطیان ضرب المثل است مسلماً نسبت باميربدبین میگردد وازخطای او چشم نمی‌پوشد. مسعود بااین توضیح پی بحقیقت امربرد و دستور داد خود عبدالغفارمعاهده را بادرنظرگرفتن جمیع جهات لازم تنظیم نماید وعبدالغفار اطاعت امرکرد. عین آن عهدنامه را ازتاریخ بیهقی باین نحو نقل میکنیم: «[2]همی گوید مسعود بن محمود که بایزدوبزینهار ایزدوبدان خدای که نهان وآشکارای خلق داند که تا امیرجلیل منصورمنوچهر بن قابوس طاعت‌دار وفرمان بردار وخراج گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصردین الله اطال الله بقائه باشدوشرایط آن عهد که اوبسته است و بسوگندان گران استوار کرده‌وبدان گواه گرفته نگاه‌دارد وچیزی از آن تغییر نکندمن دوست

۱- بیهقی ص ۱۳۶

۲- بیهقی ص ۱۳۸

اوباشم بدل و بانیت و اعتقاد و بادوستان او دوستی کنم و بادشمنان او مخالفت و دشمنی ومعونت ومظاهرت خویش راپیش وی دارم وشرایط یگانگی بجاآورم ونوبت نیکونگاه دارم وی را درمجلس عالی خداوند پدر واگرنبوتی ونفرتی بینم جهد کنم تاآن را دریابم واگررأی عالی پدرم اقتضا کند که مارا بری ماند او را هم برین جمله باشم و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان بآن گردد اندرآن موافقت کنم وتااومطاوعت نماید وبرین جمله باشد و شرایط عهدی راکه بست نگاهدارد من باوی براین جمله باشم واگراین سوگندان دروغ کنم وعهد بشکنم ازخدای عزوجل بیزارم واز حول وقوة وی اعتماد برحول وقوة خویش کردم وازپیغامبر ن صلوات الله علیهم اجمعین.»

مختصری درشرح حال امیرمحمد

پس ازفوت یمین الدوله محمود که شرح آن وچگونگی اطلاع امیرمسعود برآن امر گذشت جمعی ازبزرگان ورجال مملکت ازآن جمله امیرعلی قریب حاجب بزرگ وعضدالدوله یوسف بن ناصرالدین برادرسلطان و حسنک وزیر و بونصرمشکان صاحب دیوان رسالت و ابوالقاسم کثیرصاحب دیوان عرض وبکتغدی سالاروابوالنجم ایازبن ایماق وعلی دایه امیر محمد راکه حکومت گوزگانان (جوزجانان) را داشت بغزنین آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. امیرمحمد درآغاز امر بتقسیم خزائن و اموال سلطنتی بین امراء و رجال وسرداران وتحبیب قلوب رعایا وبخشودن مالیات وفراهم آوردن اسباب آسایش مردم پرداخت. اماچندی نگذشت که باوجود اطلاع بر حرکت امیر مسعود بجانب خراسان درعیش وعشرت غوطه ورشد و آئین مملکتداری را پشت پازد وازادارۀ کار سپاهیان غفلت ورزید.

عبدالحی ضحاك گردیزی دراین موردمیگوید: «امیرمحمد اندرغزنین فرونشست ودست بطرب ونشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان امرا او را گفتند که اینهمه خطاست که همی تو کنی وعامۀ مردمان ترا اندر زبان گرفته‌اند و بدین که تومیکنی ترا نکوهش همی کنند که خصم توازعراق بیامد وقصد تو کرد و تواز وی غافل وروی بشراب وخود کامی آورده‌ای اگرپیش اوباز نشوی این پادشاهی

از تو بشود.[1]»

امیرمحمد با این گفتار بجنب وجوش افتاد جمعی ازسپاهیان را بدنبال ایازو علی دایه که قصد پیوستن بخدمت امیرمسعود راداشته وعازم بست شده بودند فرستاد اما این جمع شکست خوردندوامیرمحمد عم خویش یوسف بن سبکتکین را به بست فرستاد وخود ازعقب وی براه افتاد. دراین گیرودار علی دایه وایاز بدربار مسعود پیوسته بودند وامیرمحمد راه بست را درپیش گرفت ودراول رمضان سال ۴۲۲ به تکین آباد درمحل قندهار امروزی رسید ولی بیش ازیک ماه ازاقامت اودرآنجانگذشته بود که دچارشورش سپاهیان گردید و وی راگرفته ودرقلعهٔ تکین آباد محبوس ساختند. این امرموقع حرکت امیرمسعود بجانب هرات اتفاق افتاد.

متنقدین وبزرگان مملکت پس از عزل امیرمحمد خطبه بنام امیرمسعود خواندند ومکاتیبی راجع باین پیش آمد وبشارت خطبه خواندن بنام مسعود باطراف و جوانب فرستادند و تا آمدن مسعود کارها در دست علی بن ایل ارسلان قریب (خویشاوند) حاجب بزرگ قرارگرفت واین امراء ورجال مکتوبی مفصل بامیرمسعود که درآن تاریخ پس ازشنیدن خبرفوت پدرخویش تاهرات پیش آمده بود نوشتند وتوسط دونفر ازبزرگان درباربوبکرحصیری که درایام حیات سلطان محمود ندیم وی بودومنکیتراك برادرحاجب علی قریب نزد امیرمسعود فرستادند. آن مکتوب را جهت تتمیم فایدت بعین عبارت ازتاریخ بیهقی دراینجانقل میکنیم: «زندگانی خداوندعالم سلطان اعظم ولی النعم درازباددربزرگی ودولت وپادشاهی ونصرت ورسیدن بامانی ونهمت[2] دردنیا وآخرت. نبشتند بندگان ازتکین آباد روزدوشنبه سوم شوال ازاحوال لشکرمنصور که امروز اینجامقیم اند برآن جمله که پس ازین چون فرمان عالی دررسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقائه ونصرلوائه کنند که عوایق وموانع برافتاد وزایل گشت وکارها یکرویه شد ومستقیم ودلهابرطاعت است ونیتها درست والحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین و

۱- زین الاخبار ص ۹٤

۲- بفتح اول آرزو ومراداست

قضای ایزد عزّوجل چنان رود که وی خواهد وگوید وفرماید نه چنانکه مراد آدمی درآن باشد که بفرمان وی است سبحانه وتعالی گردش اقدار وحکم اوراست درراندن مِنحت[1] ومحنت ونمودن انواع کامکاری وقدرت ودرهرچه کند عدل است. و ملک روی زمین ازفضل وی رسد ازاین بدان وازآن بدین الی ان یرث‌الله‌الارض و من علیها و هوخیر الوارثین و امیر ابو احمد ادام‌الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله برهانه و هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر ـ برومندتر که بهیچ حال خود فرانستاند وهمداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان وجزایشان دروی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند باصل بزرگ بازگردد . وچون درازل رفته بود که مدتی برسریر ملک غزنین وخراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود رحمة‌الله‌علیهما بناچار بباید نشست وآن تخت بیاراست وآن روز مستحق آن بودوناچار فرمانهاداد درهربابی چنانکه پادشاهان دهندوحاضرانی که بودندازهردستی برتروفروتر. آن فرمانهارابطاعت‌وانقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندرآن نگاه داشتند. چون‌مدت وی‌سپری‌شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ رااز اصل‌ملک که ولی عهد بحقیقت‌بود به بندگان ارزانی داشت وسایه برمملکت‌افکند که خلیفت‌بود و خلیفت خلیفت‌مصطفی علیه‌السلام . امروز ناچار سوی‌حق شتافتند وطاعت‌او را فریضه‌تر داشتندوامروز که نامهٔ تمام بندگان بدو مورخ‌است برحکم فرمان عالی‌برفتند که درملطفه‌ها بخط‌عالی بود وامیرمحمدرا بقعلهٔ کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر درسلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای‌پرده تادورجای از صحرا وبسیار سخن‌ومناظره رفت ووی گفت او را بگوزگانان بازباید فرستاد باکسان ویاباخویشتن بدرگاه عالی‌برد. وآخرقرار برآن گرفت که بقلعه موقوف‌باشد باقوم‌خویش وندیمان واتباع ایشان‌ازخدمتکاران تافرمان‌عالی برچه جمله‌رسد بباب‌وی. وبکتکین حاجب باخیل‌خویش وپانصدسوار جمازه درپای‌قلعت‌است درشارستان‌تلپل[2] فرود آمده نگاه

۱- بکسراول بمعنی‌عطاوبخشش‌است

۲- شاید رتبیل باشد که همان لقب پادشاهان کابل و رخج بوده است. مرحوم ملک‌الشعراء بهار درحواشی تاریخ سیستان این کلمه را زنبیل بمعنای ژنده یا ژنده‌پیل حدس‌زده‌اند .

داشت قلعه را تاچون بندگان غایب شوند ازاینجاو روی بدرگاه عالی آرند خللی نیفتد واین دوبنده[1] را اختیار کردند ازجملهٔ اعیان تاحالها را چون ازایشان پرسیده آید شرح کنند. سزد ازنظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه که آنچه باول رفت ازبندگان تجاوز فرمایند که اگر وقت سکون را کاری پیوستند واختیار کردند. اندرآن فرمانی ازآن خداوند ماضی رضی الله عنه نگاه داشتند. اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد وفرمان وی رسید آنچه ازشرایط بندگی وفرمان برداری واجب کرد بتمامی بجا آورند و منتظرجواب این خدمت اند که بزودی بازرسد که درباب امیر ابواحمد ودیگر ابواب چه باید کرد تابرحسب آن کار کنند و مبشران مسرع ازخیلتاشان سوی غزنین فرستادند وازاین حال که برفت وآمدن رایت عالی نصرها الله بهرات بطالع سعد آگاهی دادند تاملکهٔ سیدهٔ والده ودیگر بندگان شادمانه شوند وسکونی تمام گیرند واین بشارت را بسند وهند رسانند تادراطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عزذکره.»

ازفحوای این نامه بطور کلی چنین برمیآید که بزرگان ومتنفذین درباراامیرمحمد ازکرده پشیمان شده بودند وانتخاب امیرمحمد را بپادشاهی بناباتأکید سلطان محمود غزنوی میدانستند ومیخواستند علی رغم گفتهٔ اورفتار نکنند. امادرذیل این مکتوب انجام امررا حفظ آسایش و سکون درغزنین ونواحی دیگر قلمرو حکومتی محمودیان نوشته اند. درهرصورت پس ازآنکه نامهٔ مزبور بهرات فرستاده شد تاآمدن جواب وفرمان امیرمسعود چنانکه اشاره شد علی بن ارسلان قریب (خویشاوند) که حاجب بزرگ محمود بود ادارهٔ امور تکین آباد را دردست گرفت وسپاهیان را نگاهداشت. بیهقی میگوید جمیع اعیان واشراف وبزرگان دربار امیرمحمد درصحرای خارج تکین آباد نزد حاجب علی قریب میرفتند وبمشاوره درکارهای کشوری میپرداختند وبمراسلات واخبار واصله رسیدگی میکردند وحاجب علی احکام وفرامین لازم میداد. امیرمحمد دراین ایام درکوهتیز بسرمی برد. امادرحق وی کمال احترام واعزازامرعی میداشتند وندیمان خاص وهمچنین سازندگان ونوازندگان و کسان نزدیک وی بخدمت اومیرسیدند. بیهقی ازقول عبدالرحمن قوال که یکی ازمغنیان دربار امیرمحمد بود میگوید امیر درغم واندوه فراوان فرورفته

۱- مقصود بو بکرحصیری و منکیتراك است که سابقاً بآنها اشاره کردیم.

بود ودست بعیش وعشرت نمیزد وازخوردن شراب خودداری مینمود تاآنکه یکی از امراء وندیمان وی احمدارسلان او رابه تمهید مجالس جشن وسرورو باده گساری وادار کرد وباین ترتیب قاحدی آزردگی خاطر امیر ازجور روزگار فرونشست و نشاط سابق خودرا بدست آورد. دراین میان کسانیکه خبرواقعهٔ تکین آبادونویدحرکت امیرمسعود رابجانب هرات بغزنین گفتند اعیان واشراف ومردم غزنین بشکرانهٔ این خبرجشنی عظیم درغزنین برپاساختندوسرهنگ بوعلی کوتوال دستورداده بودخبرمزبوررا بشهرهای دیگر بفرستندتامردم آن نواحی نیزشادمانه گردند. باین ترتیب مردم بلخ وتخارستان وگوزگانان خبر زندانی شدن امیرمحمد را باشادمانی هرچه تمامتر تلقی کردند. بیهقی نقل میکند که چون این خبر بغزنین رسید: «برقلعت دهل وبوق زدندوبشارت بهرجای رسانیدند وملکه‌سیده والده‌سلطان مسعود باجملهٔ حُرّات ازقلعه بزیرآمدند و بسرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیرمسعود بود بروزگارامیرمحمود و همه‌فقها و اعیان وعامه آنجارفتند بتهنیت وفوج‌فوج مطربان شهروبوقیان شادی آباد[1] بجمله باسازها بخدمت آنجا آمدند[2]»

چون حاجب علی قریب ازاین موضوع اطلاع یافت اوضاع و احوال وشادمانی مردم‌شهرهای مختلف را بوسیلهٔ نامه‌ای بامیرمسعود اطلاع داد ودرضمن مکاتیبی که درهمین مورد ازنقاط دیگر رسیده بود نزدوی فرستاد درروزشنبه نیمه‌شوال سال ٤٢١ توسط دوتن ازسواران امیرمسعودجواب نامهٔ تکین آباد به‌حاجب علی رسید. این نامه بخط طاهر دبیر یعنی کاتب مخصوص امیربود ونامه‌ای دیگر بخط خودامیرمسعودجهت حاجب علی فرستاده‌شده‌بود. سلطان‌مسعود درنامهٔ اول دراعزاز واحترام حاجب علی سعی بلیغ کرده وبقول بیهقی گفته‌بود: «پایگاه وجاه‌او ازهمه پایگاهها گذشته.» و ضمناً حاجب میبایست طبق دستور امیرسپاهیان را ازتکین آباد دسته دسته بهرات بفرستد ولشکر هندوستان وفیلان جنگی وزرادخانه نیز بدنبال آن دسته روانهٔ آن ناحیه شود. حاجب این نامه را بین جماعت بزرگان وسرداران ومتنفذین مملکت خواند وایشان مراسم احترام

۱- نام‌محله‌ای بوده‌است درغزنین

۲- بیهقی ص (٦-٧)

بجای آوردند . سپس باجمعی ازاین نزیکان ورجال مؤثر خلوت کرد ونامۀ مسعود را که بخط خویش نگاشته بود چنین خواند: «مارا مقرراست ومقرر بود درآنوقت که پدر ماامیرماضی گذشته شد وامیرجلیل برادر ابواحمدرا بخواند تابرتخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جزآن نبود. آن دیلمان را بس خطی ونامه نبشتیم باآن رسول علوی[1] سوی برادر بتعزیت وتهنیت ونصیحت. اگرشنوده آمدی وخلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم دروقت بفرستادی. ماباوی بهیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی راکه رأی واجب کردی واعیان ومقدمان لشکر بخواندیمی وقصه بغداد کردیمی تا مملکت مسلمانان زیرفرمان ما دوبرادر بودی اما برادر درراه رشد خویش بندید و پنداشت مگر باتدبیرما بندگان تقدیرآفریدگار برابربودا کنون چون کار بدین جایگاه رسید وبقلعت کوهتیز میباشد گشاده باقوم خویش بجمله چه اورا بهیچ حال بگوزگانان نتوان فرستاد وزشت باشد باخویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون بهرات رسد مااورا برآن حال نتوانیم دید جواب آن است که عزیزاو مکرّماً بدان قلعت مقیم میباشد باهمه قوم خویش وچندان مردم که آنجاباوی بکاراست بجمله که فرمان نیست که هیچکس را ازکسان وی بازداشته شد وبکتکین حاجب درخرد بدان منزلت است که هست درپای قلعه میباشد باقوم خویش وولایت تکین آباد و شحنگی بست بدومفرض کردیم تابه بست خلیفتی فرستد وویرا زیادت نیکوئی باشد که درخدمت بکار برد که ماازهرات قصدبلخ داریم تااین زمستان آنجامقام کرده اید وچون نوروزبگذرد سوی غزنین رویم وتدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را ازوی عزیزتر کس نیست تااین جمله شناخته اید انشاءالله عزّوجلّ.»[2]

بنا بآنچه از این نامه برمی آید مسعود همانطور که قبل از رسیدن این مکتوب محافظت شاهزادۀ زندانی به بکتکین حاجب محول بود این شغل را برعهدۀ اوگذاشت وعلاوه برآن حکومت تکیناباد وشحنگی بست رابوی داد و خاطرنشان کرد که کسی رابعنوان نایب ازطرف خود به بست گسیل دارد. چون نامۀ خصوصی امیرمسعود راحاجب

۱- آن رسول سیدعبدالعزیزنام داشت

۲- بیهقی ص (۸-۹)

قریب جهت بزرگان وامراء لشکر خواند قرار بر این گذاشتند که نامه را نزد امیرمحمد فرستند تا ازمفاد آن آگاه شود وبداند که هرچه بروی میرود بگفته سلطان است و از آن ببعد با بکتکین حاجب محافظ قلعهٔ کوهتیز سر و کار دارد وجمیع بزرگان ورجال کشور باتفاق سپاهیان بجانب هرات میروند تا بخدمت برادر اوبپیوندند این مکتوب را نبیه دانشمند (یعنی فقیه) ومظفر حاکم بخدمت امیرمحمد در زندان بردند وچون امیر برمفهوم آن اطلاع یافت غمگین شد وآن دو تن ویرا استمالت دادند و بکرم و حسن نیت امیرمسعود نوید. حاجب قریب فرسانی بعنوان شحنگی بست وولایت تکین آباد بجهت بکتکین نوشت واو رادرانجام مأموریت خود یعنی محافظت قلعه سفارش لازم کرد پس دستورحرکت قواء را بجانب هرات داد که درجای خود بیاید.

چون محافظت امیرمحمد برعهدهٔ بکتکین محول گردید ازهیچگونه خدمت در حق وی خود داری نکرد وحتی اجازه داد که غالب ندیمان وخاصان او در تکین آباد بمانند وهر روز بخدمت امیر رسند. بین این جمع استاد عبدالرحمن قوال بود که جایگاهی خاص نزد امیر داشت و با الحان و اقوال خویش موجبات استراحت خاطر ویرا فراهم میساخت این عبدالرحمن بنا بگفتهٔ بیهقی میگوید بکتکین ازامیرچیزی را دریغ نمیکرد و «چنانکه اگر بمثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی.» اما باتمام این احوال محمد که چندی بخوشی سلطنت کرده بود نمیتوانست خود را بامحیط غم آلود زندان وفق دهه وغالباً ناراحت بودودراندوه بیپایان فرومیرفت وگاه اتفاق میافتاد که برزبان کلامی نمی آورد. روزی امیر با کسان خویش درطبقهٔ بالای کوهتیز مشغول شرب شراب واصغای نواهای گوناگون مغنیان ومطربان بود که ازدورسواری دید که بتندی تاختن میکند. کسی را فرستاد که ازاحوال وی خبر گیرد. پس از مدتی طولانی این فرستاده بازگشت وامیر را مخفیانه ازمطلبی آگاه ساخت وعبدالرحمن قوال میگوید که درخلوت بوی گفت شکرخدای را که بوبکردبیر عازم کرمان شد تا ازآنجابعراق ومکه رود و «دلم ازجهت وی فارغ شد که بدست این بی حرمتان نیفتاد خاصه بوسهل زوزنی[1] که بخون وی تشنه است.»

۱- مقصود دبیرمسعود است

چند روز از این مقدمه نگذشت که نزدیک غروب آفتاب جمازه سواری از جانب امیرمسعود نزد بکتکین آمد وامیرمحمد بازمتوحش شد ویکی از کسان خویش بونصرطبیب را فرستاد تا ازبکتکین علت آمدن ویرا سؤال کند بکتکین جواب داد که نامه ازجانب سلطان راجع بامیر رسیده که بموقع وی را ازمفاد آن آگاه خواهیم ساخت ازآن پس کسان امیر راکه هر روز بخدمتش میرفتند ازورود بزندان ممانعت کردند. حتی عبدالرحمن قوال راکه امیرمحمد نسبت باو تعلق خاطر فراوان داشت. دو روز پس ازاین واقعه معتمدی ازجانب هرات بنام احمد طشت‌دار رسید وپیغامهائی برای بکتکین آورد وبکتکین نزد امیرمحمد رفت وپیغامی ازطرف سلطان آورد که متن آن را بیهقی چنین مینویسد: «ما رامقر رگشت آنچه رفته است وتدبیر هر کاری اینک بواجبی فرموده میآید. امیربرادر را دل قوی باید داشت وهیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد که این زمستان باسلخ خواهیم برد وبهارگاه چون بغزنین آئیم تدبیر آوردن برادر ساخته آید. باید که نسخت آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است از خزانه بدین معتمد داده آید ونیز آنچه ازخزانه برداشته اند بفرمان وی اززرونقدوجامه وجواهر و هر جائی بنهاده و با خویشتن دارد در سرای حرم بجمله بحاجب بکتکین سپرده شود تا بخزانه باز رسد و نسخت آنچه بحاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده اید.[1]»

امیرمحمدطبق این فرمان رفتار کردو آنچه راکه برادردستورداده بود بحاجب بکتکین سپرد. پس ازانجام این امر بکتکین خدمت امیر پیغام فرستاد که طبق فرمان سلطان باید بقلعهٔ مندیش رفت تادر آنجازندانی باشد امیرمحمد این امر رانیز پذیرفت ولی قرارشد کسان وحرم وی بعد ازحرکت اوبجانب مندیش رهسپار گردند واین امرشاق را نیز قبول کرد و با سازوبرگ تمام ویرا بجانب آن قلعهٔ مستحکم فرستادند ودرموقع روانه کردن حرم و کسان اوبگفتهٔ بیهقی: «بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی» وجای آن بود[2] که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز

۱- بیهقی ص (۷۲-۷۳)

۲- یعنی این کار رامردم نپسندیدند وزشت گوئی آغاز کردند و حق باایشان بود.

سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی‌بندد و آن استاد سخن لیثی (مسلماً لبیبی است که در نسخهٔ بیهقی چنین آورده است) شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی[a] والابیات :

کاروانی همی‌از ری بسوی دسکره شد — آب پیش آمد وسردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن — هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره‌شد[1]
آنچه دزدان را رأی آمد بردند وشدند — بُد[a] کسی نیز که بادزدهمی یکسره‌شد
رهروی بود در آن راه درم[a] یافت بسی — چون توانگرشد گوئی سخنش نادره‌شد
هرچه‌پرسید نداورا همه این بود جواب — کاروانی زده‌شد کار گروهی سره‌شد.»[2]

واقعاً راست گفته است که: کاروانی زده شد کار گروهی سره‌شد. کاردنیاهمواره چنین بوده‌است وچنین نیزهست که گروهی بینوا میشوند و گروهی بنوا میرسند. جمعی‌از بین‌میروند وجمعی‌جای ایشان را میگیرند .

حاجب بکتکین‌چون با این‌جماعت بنزدیک قلعهٔ مندیش‌رسید احمد ارسلان را که با امیرمحمد در حبس‌میزیست دستور داد دست بسته به غزنین روانه کنندتا سرهنگ کوتوال ابوعلی‌ویرا ازآنجا بمولتان درهندوستان بفرستد. این پیش آمد محمد راسخت‌اندوهگین‌ساخت. علی‌الخصوص که‌جمیع ندیمان ومطربان‌ومغنیان‌را مرخص کردندو کسی‌ازهمراهان اوباوی باقی‌نماند. فقط عبدالرحمن‌قرال وناصری بغوی که دو دوست‌صمیم‌ویکدل‌بودند درنزدیکی‌قلعهٔ‌مندیش‌ماندندتاباچشم‌استقرار امیرمحمد را در زندان به‌بینند واز سلامت اوطمئن گردند. عبدالرحمن‌میگوید مندیش‌قلعه‌ای مستحکم‌بود که نردبانهای مرتفع داشت وامیربوسیلهٔ یکی ازآنهابالامیرفت واینکار بسیارمشکل‌بود و«امیرمحمد از مهد بزیرآمدوپندداشت‌با کفش‌و کلاه‌ساده و قبای دیبای لعل‌پوشیده وماوی را بدیدیم وممکن‌نشد خدمتی‌یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد . کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رود براندند . ناصری که باما‌بودویکی‌بود از ندمای این‌پادشاه وشعر وترانه خوش گفتی‌بگریست وپس‌بدیهه

۱ــ شیردرنده

۲- بیهقی‌ص(۷۳-۷٤)

نیکو گفت :

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد — از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

ودوتن سخت قوی بازوی او گرفتند ورفتن گرفت سخت بجهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی وبیاسودی . »

میگویند چون امیر محمد بقلعه فرود آمد فرستاده ای ازجانب امیر مسعود دررسید و نامه ای باو داد متضمن براین خبر که علی حاجب که محمد را بر تخت نشانده بود وعاقبت بوی خیانت کرد بجزای عمل ناشایست خود رسید . این خبر خوش موجب مسرت امیر محمد شد ورنج زندان را برخود تحمل نمود .

حاجب بکتکین پس ازفراغت از کار امیر محمد وتحویل وی بقلعه بان مندیش بغزنین رفت تا ازآنجا باتفاق مادر سلطان مسعود و زنان حرم و حرۀ ختلی عمۀ امیر بسوی بلخ رهسپار گردد .

عاقبت کار امیر محمد و همچنین قتل امیر مسعود را درباب مخصوص سلاجقۀ ایران پس از شکست مسعود در محل دندانقان خواهیم دید . اکنون باز گردیم به داستان امیرمسعود پس از رسیدن نامه عمۀ وی درخصوص مرگ سلطان محمود .

دنباله سرگذشت امیرمسعود

رسیدگی بکارهای اصفهان وری

امیرمسعود پس ازاطلاع بروفات سلطان محمود که شرح آن در آغاز این باب گذشت مجلسی عظیم جهت سوگواری پدر خویش ترتیب داد و جامه سپید برتن کرد وجمیع امراء و بزرگان درگاه او خدمت وی باریافته وآنان نیز ملبس بقباوردای سفید بودند . گویا جامۀ سفید در آن تاریخ نشانۀ وعلامت عزاداری بود . چون امیر ازاین کارفراغت یافت درصدد رسیدگی بکارهای اصفهان وری برآمد . دراصفهان در اواخر سلطنت سلطان محمود بوجعفر کاکویه علاء الدوله که مختصری از احوال وی را در کتاب دیالمه وغزنویان

یاد کرده‌ایم حکومت میکرد وچون محمود بر ری دست یافت وحکومت آنجا را بامیر مسعود سپرد. مسعود اصفهان را نیز متصرف شد وعلاء الدوله که از عهدهٔ جنگ باوی بر نمیآمد بخلیفه القاهر بالله ملتجی گردید وازوی خواست دراصلاح کار اصفهان بین او ومسعود میانجی باشد ووی را شفاعت کند. خلیفه نیز مکتوبی در این مورد نزد مسعود فرستاد. مسعود خود برای رفتن بخراسان ویکسره کردن تاج وتخت پدرخویش بصلاحدید امراء وبزرگان وهمراهان خود قصد مصالحه باعلاء الدوله وابقاء حکومت اصفهان در دست وی باشرائطی که بصرفهٔ خاندان محمودی تمام میشد داشت و بهمین مناسبت نوشتهٔ خلیفه را مستمسک قرارداد ودستور داد رسول خلیفه بماند تامکتوبی به علاءالدوله نویسد وپس ازاطلاع برپاسخ او ویرا ببغداد بازگرداند.

مسعود نامه‌ای بعلاءالدوله باین مضمون نوشت که چون خلیفه امیرالمؤمنین که اطاعت همگان ازوی واجب است شفاعت میکند که توباپرداخت خراجی سالانه خلیفهٔ من دراصفهان باشی و دست ازپیکار وستیز برداری من نیز به تبعیت ازفرمان خلیفه ترا بخلافت خود دراصفهان باقی میگذارم وقصد حرکت بجانب خراسان وبدست آوردن مملکت موروثی خود رادارم وازطرف خود عمال وحکام بجانب ری وطارم و نواحی دیگر فرستاده‌ام بهتر آنست ازاین موهبت استفاده کنی و کار حکومت رابروفق مراد ادامه دهی.

علاء الدوله کاکویه بادریافت این مکتوب بسیار شاد وخرم شد و قراردادی را بامضاء رساند که عین آن ازبیهقی باین ترتیب: «قرار گرفت بدانکه‌وی خلیفت امیر باشد درسپاهان درغیبت که‌وی راافتد وهرسالی دویست هزار دینار هریوه[1] و ده هزار طاق‌جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان ازهرچیزی و اسبان تازی واستران بازین وآلت سفر ازهر دستی[2]» نقل میشود.

امیرمسعود نیز ازاین جانب تاحدی فراغت بال یافت ودستور داد منشور وخلعت ولایت اصفهان را جهت‌وی بفرستند.

۱- طلای خالص ورائج وهمچنین منسوب بهرات

۲- بیهقی ص ۱٦

امیر پس از خاتمه کار اصفهان پنج روز مانده بآخر ماه جمادی الاخری سال ۴۲۱ بجانب ری حرکت کرد تا کار آنجا را سامان دهد. ولی بعلت عجله‌ای که داشت وارد شهر نشد و در نزدیکی شهر خیمه زد وچند تن از امناو معتمدین دربار خود را بشهر فرستاد که رضایت وی را راجع بآذینی که بسته بودند ابلاغ کنند. درهمین موقع است که بوی توسط جمعی از ثقات خبر رسید که امیر محمد وارد غزنین شده است واعیان و رجال ویرا در سلطنت بیعت کرده‌اند. امیر مسعود باآنکه از این خبر شادمانه نشد عبدالعزیز علوی را با نامه‌ای بعنوان تسلیت فوت محمود و تهنیت جلوس برادر برتخت سلطنت بغزنین فرستاد ودر نصیحت او کوشید که ازجانب وی نیابت سلطنت را داشته باشد و تا کارها بروفق مرام پیش رود. درهمانموقع نامه‌ای نیز از طرف خلیفه به سلطان مسعود مشتمل بر تعزیت وهمچنین تهنیت رسید. در این نامه خلیفه مسعود را تشویق برفتن بخراسان کرده وضمناً یادآور شده بود که آنچه درایام ولایتعهدی متصرف شده وآنچه را از آن ببعد میگیرد جزء قلمرو سلطنتی اوست وعهد ولوای آن بارسولی دیگر فرستاده میشود. امیر مسعود بارسیدن این نامه خوشدل شد ودستور داد سواد آن را جهت اطلاع مردم به اصفهان وطارم وبلادجبال وگرگان وطبرستان ونیشابور وهرات ودیگر نقاط ابفرستند. مسئلهٔ دیگر که باعث نشاط خاطر وی گردید نامه‌هائی بود که ازبزرگان و امراء غزنین مانند امیر یوسف عم مسعود وحاجب بزرگ علی وبوسهل حمدوی وخواجه علی میکائیل وسرهنگ بوعلی کوتوال رسید و در تمام آن جمیع امراء اظهار عبودیت و بندگی کرده وگفته بودند برای حفظ آرامش وصلح در کشور امیر محمد را بغزنین خوانده‌اند و مسلم است که اورا کاری ساخته نیست و امیر باید بعجلهٔ هرچه تمامتر خود را بغزنین رساند.

امیر مسعود بارسیدن این اخبار قوی دل گشت و بعد از مشاوره باسران سپاه وامراء دربار قرار شد حکومت ری را به حسن سلیمان بدهد وپانصد تن ازسواران خود را در اختیار او گذارد. چون این تصمیم قطعی گردید دستور داد امراء وبزرگان ونقیبان شهر ری را بخدمت آورند تا با ایشان مذاکرات لازم بعمل آورد. بااتخاذ این تصمیم روز بعد بزرگان وائمه وفقها وقضاة ری نزد امیر آمدند و با ایشان جمع کثیر ازمردم همراه بودند.

امیرمسعود این جمعیت راچنین خطاب کرد : « ما رفتنی ایم که شغلی بزرگ درپیش داریم واصل آن است ونامها رسیده است ازاولیا وحشم که سلطان پدر ما رضی الله عنه گذشته شده است وگفته اند که بزودی بباید آمدتا کار ملک رانظام داده آید که نه خُرد ولایتی است خراسان وهندوستان وسند ونیمروز وخوارزم وبهیچ حال آنرا مُهمَل فرونتوان گذاشت که اصل است وچون ازآن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجبی ساخته آید. چنانکه یافرزندی محتشم ازفرزندان خویش فرستیم یاسالاری بانام وعدّت و لشکری تمام ساخته. واکنون این جاشحنه ای میگماریم باندک مایه مردم آزمایش را تاخود از شماچه اثرظاهرشود. اگر طاعتی بی ریا و شُبهت. دربرابر آن عدلی کنیم ونیکوداشتی که ازآن تمام ترنباشد وپس اگر بخلاف آن باشداز ما دریافتن به بینید فراخورآن ونزدیک خدای عزوجل معذورباشیم که شما کرده باشید وناحیت سپاهان ومردم آن جهانیان را عبرتی تمام است باید که جوابی جزم قاطع دهید نه عشوه وپیکار. چنانکه برآن اعتماد توان کرد.[1] »

مسعود پس ازاین گفتار طاهر دبیر رامأمور کرد بااعیان واشراف درمحلی دیگر گفتگو کند وازنیات ایشان آگاه شود. ایشان جواب دادند که درروزگار دیلمیان جور وستم فراوان برآنها رفته ودردوران غزنویان وحکومت امیرمسعود برعراق درخواب استراحت غنوده اند وهرچه آن امیرخواهد وتصمیم گیرد ازجان ودل می پذیرند . امیرمسعود بااین جواب شادوخرم ودل آسوده گشت ودستورداد به جمیع نقباوبزرگان وفقها خلعتی سزاوار ایشان بدهند وروزبعد که جمعیت دوباره باتشریفات تمام رسیدند امیرحسن سلیمان شحنهٔ ری را بایشان معرفی کرد ووی را بنواخت وخلعت لازم را داد ودراواخر رجب ۴۲۱ ری راترک گفت. اماجمع فراوانی ازمردم شهر باتفاق حسن سلیمان اورا تادوفرسنگی ری بدرقه کردند ودرآنجاامیرایشان را مرخص نمود و بجانب خراسان راندواچون بقصبهٔ خوار ری رسید یکی اززعمای شهر را بحکومت آنجا نشاند و راه دامغان درپیش گرفت. دردامغان خواجه بوسهل زوزنی که درموقع اقامت امیرمسعود درایام حیات پدرخود درهرات یکی ازنزدیکان بارگاه وی وبمحض شنیدن

---

[1] بیهقی ص (۲۰-۲۱)

خبر بر تخت نشستن امیر محمد از غزنین فرار کرده بود بخدمت رسید و از امیر نواختها دید وحتی با سلطان خلوت کرد وراجع بامور مملکت گفتگو بمیان آورد. چون اعیان و اشراف دربار مسعود از منزلت وی در خدمت امیر اطلاع داشتند وسودای مناصب ومشاغل عظیم دیوانی را در سرمی پختند با آمدن بوسهل زوزنی: «باد طاهر واز آن دیگران همه بنشست ومثال در هر بابی او میداد وحشمتش زیادت شد.»

امیر مسعود چون بکار دامغان وحکومت آن ناحیه سروصورت لازم داد آن شهر را ترك گفت ونامه هائی چند بقضات ورؤساء وعمال شهر نیشابور وغازی حاجب سپهسالار خراسان نوشت که بزودی به نیشابور میرسد و باید در ادارهٔ امور آن نواحی سعی فراوان مبذول دارند و سپهسالار را دستور داد که با کلیهٔ عساکر خویش حاضر و آماده باشد.

حرکت امیر بطرف نیشابور

امیر مسعود پس از حرکت ازدامغان بروستای بیهق رسید و غازی حاجب و سپاهیان باستقبال اوشتافتند وامیر سپهسالاری کل عساکر خراسان را مانند سابق بوی سپرد وسپهسالار ازاین امرخوشدل وشادمان گردید وبعرض لشکردرخدمت امیر پرداخت وچون بسه فرسنگی شهر نیشابور رسیدند عدهٔ بیشماری از جمیع طبقات مردم آن شهر باستقبال آمدند وبین بزرگان قوم قاضی امام صاعد استاد امیر مسعود نیز دیده میشد و امیر در دهم ماه شعبان ۴۲۱ بقصرشادیاخ درخارج شهر نیشابور فرود آمد وروز بعد در صفهٔ تاج در باغ شادیاخ بر تخت نشست وبار عام داد وجمیع فُقها وبزرگان وفضلا وعلما را بنواخت ودراین میان درحق قاضی صاعد سابق الذکر و بوبکر اسحق محمشاد کرّامی و بومحمد علی بیش ازدیگران اعزاز واحترام رواداشت وفرمان الغاء مراسم تازهٔ حسنك وزیر پدرخویش را درمرافعات وقضا صادر کرد ودستور داد که هر روز مجلس مظالم جهت رسیدگی بشکایات مردم باز و آماده باشد و بشکرانه ورود خویش در نیشابور زندانیان را آزاد ساخت ومتعدّیان و ظلمه رابجزای خود رساند. مردم ازشنیدن این اخبار سخت شادمان شدند وجانی تازه گرفتند وچون در دوران حسنك وزیر ظلم وستم

فراوان بخاندان میکائیلیان یکی از قدیمترین و اصلیترین خاندانهای نیشابور رفته‌واموال و املاك ایشان توقیف شده بود امیر مسعود قاضی امام صاعد را مأمور رسیدگی بآن امر وتهیهٔ گزارش لازم کرد تا آنچه را که بستم از آن خاندان گرفته‌اند باز پس دهند.

هرج ومرج ری و رفع آن

درموقع اقامت امیرمسعود در قصر شادیاخ نیشابور اخبار ناگواری از ری رسید که بازماندگان دیلمیان قصد حملهٔ بآن شهر و تنفیذ حکومت خود را درآنجا دارند. ولی‌چندی نگذشت که نامه‌ای ازحسن سلیمان شحنهٔ ری رسید که موجب استراحت خاطر مسعود گردید. مضمون نامهٔ مزبور ازاین‌قرار بود: چون امیرمسعود ری را ترك گفت یکی از بازماندگان آل‌بویه کسی‌را بعنوان رسالت نزد حسن‌سلیمان فرستاد وپیغام داد که‌ری همواره زیرنفوذ دیلمیان بوده‌است وباید بدون جنگ وجدال‌وخونریزی دست ازآنجا برداشت ودرغیر این‌صورت دیالمه بآنجا لشکرمیکشند. حسن‌سلیمان پس‌ازمذاکره با اعیان شهر دستورداد که ازمردم ری هر کس تواند اسلحه بردارد ودرخارج‌شهر رود.قریب‌ده هزارتن که اسلحه داشتند خودرا آماده ساختندوچون‌پس‌ازسه‌روزاین مهم‌انجام‌گرفت فرستادهٔ دیالمه‌را که سه‌روز باتدبیرنگاهداشته بودند به‌بیرون شهر بردند ومردم‌مسلح مزبور وپانصدنفرسواری که باشحنهٔ‌شهریعنی‌حسن‌سلیمان درآنجا بودند ازنظروی گذراندند وباین‌ترتیب فهماندری بلادفاع‌نیست و قوای کافی جهت مقاومت درمقابل‌مهاجمین‌دارد رسول مزبور بامراجعت خویش‌دیلمیان را ازاین امر آگاه ساخت وایشان‌قصدری نکردند. اماجمعی‌ازاجامرواوباش که میخواستندغنیمتی بدست‌آورند بری حمله‌بردند وحسن‌سلیمان وسواران وی ومردمی که برای دفاع‌از شهرآماده شده‌بودند جنگ سختی‌با ایشان کردند وفاتح‌ومظفربیرون آمدند. دراین محاربه جمع‌کثیری ازدشمن‌بخاك هلاك افتاد. عدهٔ مقتولین‌را بیهقی هشت هزار و ششصدواند نفرو عدهٔ اسرارایک‌هزارودویست‌واند تن‌نوشته است.

امیرمسعود که ازمفهوم‌این‌نامه اطلاع‌یافت شادیها کرد ومبشر آن این‌خبر را عطایای فراوان بخشود ودستورداد آنهارا باتشریفات مخصوص آن زمان درشهر

بگردانند واعیان‌وبزرگان شهر بشکرانه خبراین فتح وظفر به مُصلی رفتند.

آمدن فرستادهٔ القاهر بالله

القاهر بالله خلیفهٔ عباسی که سلطنت امیرمسعود را بر ایران ترجیح میداد وامیرمحمد را لایق این مهم نمی‌دانست همواره دربزرگداشت وی میکوشید. علی‌الخصوص که اورا پس از قبول وساطت وی راجع به علاءالدوله کاکویه و ابقاء او در حکومت اصفهان نسبت بخویش وفادار میدانست. بنابراین فرمان ولوای حکومت آنچه را که دردست سلطان محمود غزنوی بود بانضمام خلعت و هدایای گرانبها توسط بومحمد هاشمی یکی از نزدیکان خود جهت امیرمسعود فرستاد.

وقتیکه خبر رسیدن این‌فرستاده را نزدیک بیهق بامیرمسعود دادند شادمان و خرم گردید وچون بدوفرسنگی نیشابور رسید دستور داد از وی پذیرائی شایان بعمل آورند. این بود که سپاه سالاربا جمعی ازسواران زبده درجلوصف مستقبلین براه افتاد و ازعقب‌وی بترتیب جماعت قضات وسادات وعلماء وفقهاء واعیان درگاره وخداوندان قلم درحرکت آمدند واورا بداخل شهربردند و درکوی و برزن گرداندند تا آنکه مأمور پذیرائی که بیهقی‌ویرا رسول دارمینامد فرستادهٔ خلیفه را تا مسکنی که‌جهت او فراهم کرده بودند برد . بیهقی میگوید : « از دروازه های راه شهر تا بازار خوازه بر خوازه[1] و قبه برقبه بود تا شارستای مسجد آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند . »[2]

سه روز بعد از ورود محمدهاشمی‌فرستادهٔ خلیفه خدمت امیرمسعود باریافت ونوازشی بسیاردیدواین رسول‌هدایاوخلعت خلیفه را تقدیم کردوامیردرموقع بازگشت ببغداد رسول را تحف بسیارداد. شرح این‌قسمت را بتفصیل بیهقی درتاریخ خود آورده‌است که مانیز دراینجاجهت‌تتمیم‌فایدت عین گفته‌اورا نقل‌میکنیم: «سپهسالار غازی بدرگاه آمد باجمله لشکریان بایستاد ومثال جمله سرهنگان را تا از درگاه بدوصف بایستادند با خیلهای خویش و علامتهابا ایشان . شارهای آن دوصف از

۱- خوازه‌بمعنای‌قبه‌است ودرمواقع‌شادی‌تعبیه کنند وشایدطاق‌نصرت کنونی‌باشد.
۲- بیهقی‌ص۴۰

درباغ شادیاخ بدورجای رسید. ودرون باغ ازپیش صفهٔ تاج تادرگاه غلامان دو روی بایستادند باسلاح تمام وقباهای گوناگون ومرتبه داران با ایشان واستران فرستاده بودند ازبهر آوردن خلعت را ازنیشابورونزدیک رسول بگذاشته......وچون رسولدار نزدیک رسول رسید برنشاندند اورابرجنیبت وسیاه پوشیده ولوا بدست سواری دادند درقفای رسول میاورد . وبراثررسول استران موکبی میآوردند با صندوقهای خلعت خلافت وده اسب. ازآن دو باساخت زر و نعل زر وهشت بجل و برقع وگذر رسول بیاراسته بودند نیکو. ومیگذشت ودرم ودینار میانداختند. تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید وآواز دهل وبوق ونعرهٔ خلق برآمد. ورسول واعیان رادرمیان دوصف لشکر میگذرانیدند وازدوجهت سرهنگان نثارمیکردند. تا آنگاه که بتخت رسید. و امیر برتخت نشسته بود وبارداده بودواولیاوحشم نشسته بودندوایستاده.ورسول را بجایگاه نیکو فرودآوردند وپیش بردند. سخت برسم پیش آمد ودستبوسی کرد . و پیش تخت بنشاندندش. چون بنشست ازامیرالمؤمنین سلام کرد ودعای نیکوپیوست. وامیرمسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست ومنشورونامه را برتخت بنهاد. و امیر بوسه داد وبوسهل زوزنی را اشارت کرد تابستد و خواندن گرفت . چون تحیت امیر برآمد امیربرپای خواست وبساط تخت رابوسید وپس بنشست ومنشورو نامه بوسهل بخواند وترجمهٔ مختصریک دوفصلی پارسی بگفت. پس صندوقی برگشادند و خلعتها برآوردند. جامهای دوخته ونادوخته.ورسول برپای خاست وهفت دواج بیرون گرفتند یکی ازآن سیاه ودیبقیهای بغدادی بغایت نادرملکانه.وامیرازتخت بزیرآمد ومصلی بازافکندند که یعقوب لیث براین جمله کرده بود. امیرمسعود خلعت پوشید ودورکعت نمازکرد.وبوسهل زوزنی گفته بودامیر را چنان باید کردچون خلعتها بپوشید برجملگی ولایت پدر ازدست خلیفه وتاج وطوق واسب سواری پیش داشتند وشمشیرو حمایل و آنچه رسم بود ازآنجا آوردن. واولیا وحشم نثارهای پیش تخت بنهادند نسخت بسیار ازحد واندازه گذشته. ورسول را بازگردانیدند برجملهٔ هرچه نیکوتر.سلطان برخاست وبگرمابه رفت وجامه بگردانید وفرمودتادویست هزار درم بدرویشان دادند. پس اهل بساط وخوان آمدند وخوانی باتکلف بسیارساخته بودند ورسول را بیاوردند وبر

خوان سلطان بنشاندند .وچون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند وبا کرامت بسیار بخانه بازبردند. ونمازدیگر آنروز صلتی ازآن وی رسولدار ببرد . دویست هزار درم واسبی باستام زر وپنجاه پاره جامهٔ نابریدهٔ مرتفع واز عود ومشک و کافور چند خریطه. ودستوری داد تابرود....»[1]

فرستادهٔ خلیفه در سلخ شعبان سال ۴۲۱ ببغداد مراجعت کرد و امیر مسعود امر کرد خبر آمدن وی را بنیشابور بامنشور ولوای حکومت والقابی که اورا بدان نامیده بود طی نامه هائی چند در هرات وپوشنگ وطوس وسرخس ونساوباورد وبادغیس وگنج روستا بشارت دهند وازآن پس امیر را باالقاب و نعوت ناصر دین الله حافظ عبادالله المنتقم من اعداءالله ظهیر خلیفة الله امیر المؤمنین بخوانند وخطبه بنام وی گویند. منشور خلیفه حاکی ازاین قسمت بود که جمیع ممالک سلطان محمود غزنوی ونقاطی مانند ری وجبل واصفهان وطارم که توسط امیر مسعود مفتوح شده است وهمچنین هر نقطه ای را که پس ازآن تاریخ تحت تصرف خویش آورد ازآن اوخواهد بود .

ورود مسعود بهرات و وقایعی که اتفاق افتاد

امیر مسعود درنیمهٔ رمضان سال ۴۲۱ از بلخ بقصد هرات بیرون شد و دو روزمانده بآخرهمان ماه بآنجا رسید ودر کوشک مبارک نزول کرد و عید فطر را درباغ عدنانی[2] درجشنی عظیم که بافتخار ورود وی ترتیب داده بودند حضور یافت. ضمن صرف طعام بزرگان وامراء دربار بر پای خاستند و گفتند: «پنج وشش ماه گذشت تاخداوند نشاط شراب نکرده است واگر عذری بود گذشت و کارها برمراد است. اگر رأی بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد وشراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند ونشاط بالا گرفت وشراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرم بازگشتند.»[3]

۱- بیهقی ص (۴۶-۴۸)

۲- باغ عدنانی گویا منسوب است بهابی عامر عدنان بن محمد الضبی که دراواخر عهد سامانیان رئیس هرات بود (نقل از حاشیه تاریخ بیهقی ص ۴۹)

۳- بیهقی ص ۴۹

روزدوشنبه دهم‌شوال‌منکیتراك برادر علی‌قریب‌حاجب بزرگ و دانشمند[1] (فقیه) بوبکرحصیری که درایام سلطنت سلطان‌محمود شغل ندیمی داشت بخدمت‌امیر مسعود رسیدندونامهٔ‌علی‌قریب‌را که شرح آن درمبحث مخصوص بامیرمحمد گذشت تقدیم کردندوچنانکه‌میدانیم‌این‌مکتوب‌مشعر برزندانی کردن‌امیرمحمدو قبول‌اطاعت بزرگان‌دربار وی‌وازتکین آباد فرستاده‌شده‌بود. سلطان‌پذیرائی‌شایانی‌از این‌دوتـــن کرد وبرمنکیتراك خلعت‌حاجبی‌پوشاند وحصیری‌را نیزخلعتی‌زربفت وگرانمایه داد وازخدمات علی‌حاجب اظهارقدردانی نمود. ولی چنانکه بعد خواهیم دید خشنودی سلطان‌ازکار حاجب‌علی‌قریب تظاهری بیش‌نبودوصدق‌این مطلب‌از رفتاراودرحق این‌حاجب بخوبی آشکارمیشود. سلطان‌جواب‌نامهٔ‌حاجب قریب‌را توسط‌دبیرنوشت ونامه‌ای‌مخصوص بخط‌خویش‌جهت وی‌فرستاد که شرح آن نیز درجای خود آورده شده است.

علی‌قریب همانطور که سابقاً اشارت رفت امرا و سرداران لشکر را احضار کرد وبایشان‌دستورداد که هریک بافوج‌خویش راه‌هرات را درپیش گیرد و گفت خودوی ازدنبال‌خواهدآمد و درواقع لشکریان او بمنزلهٔ‌ساقهٔ سپاهیان خواهد بـــود (ساقه‌درمقابل‌طلایه‌است). چون کارها باین‌ترتیب روبراه شد اعیان و اشراف نیز درتکین‌آباد ماندند تاباتفاق‌حاجب بزرگ بخدمت‌سلطان‌روند. اما درهمـــان‌اوان مکتوبی‌ازجانب بوسهل‌زوزنی درهرات‌رسید که دستورداده بود حسنك‌وزیررابعجله بجانب‌هرات بفرستند وخواجه بونصرمشکان درخدمت‌حسنك منصب‌ریاست دیوان رسالت‌را داشت‌وناگزیر ازاین‌بود که باوی حرکت کند وقبل‌ازحرکت‌شکرانهٔ‌سابقهٔ نعمت‌را بخدمت حاجب بزرگ رفت ومدتی نزد وی‌ماند و بنابگفتهٔ بیهقی خواجه بونصرمشکان وعلی‌قریب بایکدیگر مذاکراتی داشتند که ازآن‌چنین برمی‌آید که حاجب‌ازرفتن بهرات‌برجان‌خود میلرزیدومیدانست که‌دشمنانش‌وی‌رانزدامیرمسعود بخیانت متهم‌کرده‌اند واساساً خواستن‌امیرمحمدرا ازگوزگانان و رساندن‌ویرا بمقام پادشاهی خبطی از جانب خود تصور میکرد که مسعود هیچگاه نمی‌بخشد و باز

۱- دانشمنددراینجا بمعنی فقیه‌است.

ازگفتهٔ اوچنین مستفاد میشد که ازانجام این امردچار ندامت وتشویرشده است‌ولی بپاس نعمت‌سلطان‌محمود جز اطاعت‌ازامیرمسعود راهی‌درپیش نمیگیرد وحال آنکه ممکن بود باسپاهیانی که‌دراختیاردارد تمام‌جنوب ایران‌را تادربغداد بگیرد وشرحی ازناپایداری دنیامیگوید. دراینجا بهتر آنست‌زمام‌سخن رابه بیهقی بدهیم درآنجا که بونصرمشکان قبل از حرکت‌بهرات بخدمت‌حاجب‌میرسد وبعداز چندی بـه بیهقی میگوید: «بامن‌خالی کرد وگفت "پدرودباد ای‌دوست‌نیک که بروزگار درازبیکجا بوده‌ایم وازیکدیگر آزارنداریم. گفتم‌حاجب دردل‌چه‌دارد که‌چنین نومید است وسخن براین‌جمله میگوید. گفت‌همه‌راستی وخوبی‌دارم دردل‌وهرگز ازمن خیانتی وکژی نیامده‌است واینک گفتم پدرودباش نه‌آن خواستم که براثرشما نخواهم آمد ولیکن پدرودباش وبحقیقت‌بدان که‌چندان است که سلطان‌مسعود چشم برمن افکند بیش‌شمامرا نبیند. این‌نامهای‌نیکو ومخاطبهای بافراط وبخط خویش فصل نبشتن وبرادرم را حاجبی دادن همه‌فریب‌است و برچون‌من‌مرد پوشیده‌نشود و "همه‌دانه است تابمیانهٔ‌دام‌رسم که‌علی‌دایه بهرات‌است وبلکاتکین‌حاجب و گروهی دیگر که‌نه‌زنانند و نه‌مردان واینک این قوم نیز بسلطان رسند واورا برآن دارند که حاجب‌علی درمیان‌نیاید وغازی‌حاجب سپاه‌سالاری یافته‌است ومی‌گویند همه وی است . مراکی‌تواند دید وسخت‌آسان است برمن که این‌خزانه وپیـلان و فوجی قوی ازهندوان وازهردستی پیش کنم وغلام و انبوه که‌دارم وتبع وحاشیت و راه سیستان‌گیرم که کرمان واهواز تادربغداد بدین‌لشکرضبط توان‌کرد کـه آنجـا قومی‌اند نابکار وبی‌مایه و دُم کنده‌ودولت برگشته تاایمن‌باشم. اماتشویش این خاندان‌به‌نشیند وسر آن‌من‌باشم وملوك‌اطراف عیب‌آن‌بخداوندمحمودمنسوب کنند وگویند پادشاهی چون‌او عمردرازیافته و همه‌ملوك روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان‌خویش پس‌ازمرگ بندانست کردتاچنین‌حالها افتاد. و من‌روا دارم کـه مراجائی‌موقوف کنند وبازدارند تاباقی‌عمرعذری خواهم‌پیش ایزد عزّ ذکره که گناهان بسیاردارم. امادائم که این‌عاجزان این‌خداوندزاده‌را بنگذارند تا مرا زنده‌ماند. که‌بترسند ووی‌بدین‌مال‌وحطام من‌نگرد وخویش‌را بدنام کند . وباول

که خداوندمن گذشته شد مراسخت بزرگ خطا بیفتاد وامروزبدانستم وسودنمی دارد. بآوردن محمدبرادرش چه کاربود یله می بایست کرد تاخداوندزادگان حاضر آمدندی وسخن گفتندی واولیاء وحشم درمیانه توسط کردندی. من یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتربامن بودی تا کارقرار گرفتی. نکردم ودایهٔ مهربانتر از مادر بودم و جان برمیان بستم وامروزهمگنان ازمیان بجستند و هر کسی خویشتن را دور کردند ومرا علی امیرنشان نام کردند وقضا کارخویش بکرد. چنان باشد که خدای عزّ ذکره تقدیر کرده است بقضا رضاداده ام وبهیچ حال بدنامی اختیارنکنم. گفتم زندگانی امیر حاجب بزرگ درازباد جزخیروخوبی نباشد. چون بهرات رسم اگرحدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از ین معانی روی ندارد گفتن که خودداند که من بدگمان شده ام وباتودراین ابواب سخن گفته ام که تورا زیان دارد ومراسودندارد. اگرحدیثی رود جائی- ویقین دارم که نرود تا آنگاه که من بقبضهٔ ایشان بیایم - حق صحبت و نان و نمک را نگاه بایدداشت تانگریم چه رود. وتورا بباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون بهرات رسی خودبینی وتودر کارخود متحیر گردی که قومی نوآئین کار فروگرفته اند چنانکه محمودیان درمیان ایشان بمنزلت خاینان وبیگانان باشند.خاصه زوزنی بر کارشده است وقاعدها بنهاده وهمگانرا بخریده وحال باسلطان مسعود آنست که هست مگر آن پادشاه را شرم آید وگرنه شما برشرف هلاکید. این فصول بگفت وبگریست و مرا درآغوش گرفت وبدرود کرد وبرفتم.[1]»

گفتار بونصرمشکان را دیدیم وشرحی مستوفی بود وازآن مطالب مهم بدست میآید: اول همانطور که اشاره شد علی قریب متوجه خبط خویش درخصوص بسلطنت رساندن امیر محمد شده بود. دوم اینکه مسلماً دردوران کوتاه پادشاهی امیرمحمد او را لایق مقامی چنان شامخ ندیده است که ویرا بازداشت کرده وبزندان افکنده بود. خاصه با اوضاع آن زمان واطلاع برقدرت آلتون تاش خوارزمشاه دردربار مسعود و تاخت وتازسلاجقه بخراسان وداعیهٔ امارت علاء الدوله کاکویه و وضع خراب ری و شهرهای دیگرخراسان که پیوسته مردم آن منتظرروی کارآمدن امیری لایق بودند. سوم اعتماد واطمینان بردلاوری وشجاعت ولیاقت وجنگجوئی امیر مسعود که هیچگاه

---

[1] بیهقی ص (۵۲-۵٤)

حاضر نمیشود برادری را که از هر حیث بمقام وی نمیرسید بر تخت پادشاهی به بیند وخود بامارت عراق اکتفا کند. چهارم حس نمک شناسی نسبت بخاندان سبکتکین واحترام به سلطان محمود وایمان بکارهائی که او کرده بود وباز فهمیده میشود که با تمام قدرتی که حاجب بزرگ داشت و میتوانست خود دم از امارت و حکومت و استقلال زند وجنوب ایران را که در آن تاریخ برای تصرف بلامانع بوذ بدست آورد پشت پا بایمان خویش نسبت به خاندان محمودی نزد وباین کار خطیر اقدام ننمود. پنجم اطلاع کامل حاجب بزرگ باوضاع دربار هرات و اینکه جمعی نالایق یالااقل کسانیکه درصدد انتقام جوئی هستند اطراف امیرمسعود را گرفته‌اند و مسلماً او را وادار به برانداختن قدرت سرداران و امرائیکه امیرمحمد را بسلطنت رسانده بودند میکنند. ششم آنکه حاجب برخودداری واراده قوی مسعود آگاهی داشت ومتوجه این مطلب بود که هرچند امیر بافرستادن مکاتیب ورسولان اورا مینوازد مکنونات قلبی خویش را آشکار نمیسازد وعاقبت آنچه راکه تصمیم گرفته است بمورد اجرا میگذارد وبیخ وبن مفسدین را برمیاورد. هفتم آنکه ازاختلاف بین محمودیان و طرفداران امیرمسعود که بیهقی در چند جای کتاب خویش دستهٔ دوم را مسعودیان نامیده است جنجال وغوغائی برمیخیزد که منتهی بزوال دولت تازه بدولت رسیدگان میگردد.

درهرصورت علی قریب حاجب بزرگ یکی ازدنیا دیدگان وتجربه کردگان آن عهد وصاحب شکوه وجلال فراوان ومردی دولتخواه وشاه‌دوست بود وغرضی جز کمک ومساعدت بامیرمسعود که وی را لایق میدید در رفع فتن وازمیان برداشتن مفسدین نداشت. اماروزگار باوی مساعدت نکرد. درپیش بینی ومردانگی این حاجب بیهقی میگوید: «چون علی مرد کم رسد واینکه بااستاد من برین جمله سخن گفت. گفتی آنچه بدوخواهد رسید می بیند وهی داند.»

رسیدن علی قریب بهرات وتوقیف وی

وقتیکه امیرمسعود با حشم و سپاهیان خود بهرات رسید کار بگونه‌ای دیگر درآمد وصاحبان مشاغل معین شده بود ودردیوان رسالت هرکس فراخور فضل ومقام خویش منصبی جداگانه داشت

واموردولتی توسط ارباب مشاغل معینی روبراه میگردید ودیگر بی نظمی سابق مشاهده نمیشد. سپهسالاری کل عساکرخراسان چنانکه اشارت رفت دردست غازی حاجب قرارگرفت و وی حرمت واحترام تمام بین همگنان داشت وعلی دایه نیزدر دربارمورد توجه دیگران بود امادرخدمت امیران قرب ومنزلتی نداشت که غازی حاجب بدست آورده بود وبهین مناسبت نسبت بغازی حسادت میورزیدورجال دوران سلطان محمود وکسانیکه درزمان مسعود مصدرمقامی شده بودندبایکدیگرعنادودشمنی میورزیدند وامیرمسعود میخواست بتدریج کسانیرا که در روی کارآوردن امیرمحمد کمک و مساعدت کرده بودند از مشاغل خود برکنار کند یا آنهارا محبوس سازد و ازمیان بردارد حاجب علی قریب یکی ازآنان بود منتهی مسعود میخواست ابتدا اورا ضعیف وزبون سازد وپس بزندان افکند. چه وی امیری بزرگ بود وبآسانی میسرنمیشد بر اودست یافت واصولا امیرمسعود تصورنمیکرد که علی قریب از تکین آباد بخدمت آید وراه بندگی وطاعت سپرد. ولی چنانکه اشاره شد علی قریب با آنکه میدانست ویرا با آغوش باز نمی پذیرند بهرات آمد وخبر ورود وی به اسفزار نزدیک هرات بسلطان رسید. علی قریب ازبخت بد وشاید بنا باتکائی که بدرباریان و سپاهیان داشت روزچهارشنبه سوم ذی القعدهٔ ۴۲۱ سحرگاهان با بیست تن از غلامان خویش لشکر هندوان راکه بااوهمراه آمده بود ترك گفت ودرقصرشادیاخ بحضور امیرباریافت. مسعود باآلتون تاش خوارزمشاه وعضدالدوله یوسف عم خود ودرباریان دیگرازآنجمله حاجب منکیتراك برادر علی قریب مشغول مشاوره ورتق وفتق امورمملکتی بود و در ظاهر باحاجب بزرگ علی باملاطفت ومهربانی رفتار کرد وچون علی بیرون رفت کسی را فرستاد که باتو کاری دارم وازقصرخارج مشو. علی نیزاطاعت کرد ودردهلیزقصر باقیماند. غرض سلطان ازاین امرآن بود که وقت بگذرد تا غازی سپهسالار که مأمور خلع سلاح قراء همراه علی حاجب بود دراسفزار کار را باتمام رساند. در هر صورت غازی بازگشت ودر این ضمن طاهردبیر نزد علی حاجب رفت و درصورت ظاهر راجع به بیستکانی لشکرسؤالاتی ازطرف سلطان کردواطمینان یافت که تا آخر ماه ذی الحجه ۴۲۱ جیره ومواجب جمیع سپاهیان توسط وی پرداخته شده است. سلطان نیز پس از

اطلاع براین موضوع درظاهر علی را مرخص کرد . اما چند تن از غلامان خاصهٔ دربار او و برادرش منکیتراك را که اطلاع از این قضیه نداشت گرفتند و دریکی از نقاط مستحکم قصر محبوس ساختندوقدرت حاجب علی‌قریب با این پیش آمدبپا یان زسید درناسازگاری روزگار وعدم‌ثبات آن رودکی‌چه خوش گفته است درآنجا که :

این‌جهان‌پاك خواب کرداراست	آن شناسد که دلش بیدا راست
نیکی او بـجـایـگـاه بـد است	شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار اونه همواراست
دانش اونه خوب وچهرش‌خوب	زشت کرداروخوب دیداراست

بیهقی راجع بفروگرفتن‌علی‌قریب مینویسد: «بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این‌محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند وی را بامیر نشاندن و امیر فرو گرفتن‌چه کاربود.»

امیرمسعود نیز راجع بدخالت بیجای علی قریب درباب آوردن امیرمحمد و بتخت نشاندن وی عبدوس یکی‌از درباریان را نزد آلتون تاش‌خوارزمشاه فرستادو اورا چنین پیغام‌داد: «علی‌تا این‌غایت نه آن کرد که اندازه وپایگاه او بود. چرا بخوارزمشاره ننگریست و اقتدا بدو نکرد واو را باوردن برادرم چه کاربود؟ صبر بایست کرد تاماهم آمدیمی‌و وی یکی‌بودی ازاولیا وحشم. آنچه ایشان کردندی وی نیزبکردی. واگربرادرم را آورد بیوفائی چرا کرد؟ و خدای را عزّوجل چرا بفروخت بسوگندان گران که بخورد. وی دردل خیانت داشت وآنهمه ما را مقرّر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشاندن او بود . بجـان او آسیبی نخواهد بود وجائی بنشانده‌اندش‌ونیکو میدارند تا آنگاه که رأی مادرباب اوخوب شود. اینحال باخوارزمشاه ازآن گفته آمد تا وی بصورت دیگرگونه نه‌بندد.»

ازاین پیغام کمال‌هوش‌ودرایت مسعود وهمچنین‌فکراستقلال کامل ازاعمال ورفتاراومشاهده میگردد وچون قبلا درموقع ورود علی‌قریب‌بهرات سلطان مسعود رأی آلتون تاش‌را راجع بوی سؤال کرد آلتون‌تاش گفته بود : «و هرچند بندگان شایسته بسیارند که نورسیده‌اندونیزدرخواهند رسیدن‌واینجا پیری چند است فرسودهٔ

خدمت سلطان محمود. اگر رأی عالی بیند ایشان را نگاهداشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایهٔ ملک پیران باشند.»[1] علت فرستادن پیغام‌مزبور معلوم میگرددودر واقع سلطان میخواست عذرحبس علی‌قریب رابخواهد وضمناًخوارزمشاه را ازقدرت خویش آگاه سازد که گرفتن امیر علی حاجب با کمال قدرتی که داشت کار آسانی‌است‌ودیگران باید ازاین‌شدت عمل پند گیرند و کاری نکنند که‌پشیمانی بار آرد.

خوارزمشاه درجواب سلطان چنین پیغام‌فرستاد: «صلاح بندگان درآن است که‌خداوند فرماید وآنچه رأی عالی‌بیند که‌بتواند دید؟ وبنده علی‌را بدان نصیحت کرده بود ازخوارزم‌چه‌به‌نامه‌وچه به پیغام که آن مبالغتها نمی‌باید کرد. اما در میانه کاری‌بزرگ‌شده‌بود. نیکوبنشنود وقضاچنین‌بود ومردهم‌نام‌دارد وهم‌شهاست دارد و چنو زود بدست نیاید و حاسدان ودشمنان دارد و خویشاوند است خداوند بگفتار بدگویان اورا بباد ندهد که چنو دیگرندارد.»[1]

فرستادن‌قوا به مکران وانتصاب امیریوسف بحکومت قصدار

درزمان سلطان محمود حکومت مکران بابوالعسکرنامی بود که پس‌ازمرگ آن پادشاه عیسی برادرش بر وی عصیان کرد وبوالعسکر ازاو شکست خورد و متواری بود تا آنکه امیرمسعود به نیشابور رسید ودرآنجا بوالعسکربخدمت وی درآمدوازاوتقاضا کرد دررسیدن بحکومت مکران ویرا مساعدت نماید. امیرمسعود پس‌ازمشورت باسالارغازی‌وآلتون تاش‌خوارزمشاه قوائی‌رامرکب ازچهارهزار سوار وسه‌هزارپیاده تحت‌فرماندهی یارق‌تغمش‌جامه‌دار مأموررفتن بمکران کرد ودرضمن خمارتاش را دستور داد که باترکمانانی که‌تحت نفوذوی بودند بسپاه مزبور بپیوندد وباستعانت یکدیگر سعی کنند بوالعسکر را که با ایشان همراه میرود بحکمرانی آن‌سامان برقرار سازند و عیسی‌را ازمیان بردارند. دراینجا ناگزیر از تذکار هستیم که چون مسعود از فرستادن لشکر به مکران فراغت یافت و بوی اطلاع داده بودند که امیریوسف عضدالدوله

۱- بیهقی‌ص۶۲-۵۷

درصدد برآمده است فرماندهی کل عساکر خراسان را بدست آورد و غالب بزرگان باوی همداستان هستند خواست ویرا ازدربار دورسازد. بنابراین سلطان مسعود امیرعضدالدوله را خواست واورا گفت درقُصدار اوضاع و احوال رضایت بخش نیست وحاکم آنجا ازدرطغیان درآمده است باید یکی از امراء لایق مأمورآن ناحیت شود که هم بکارآن دیار سروسامان دهد وهم مالیات معوقه را وصول کندوجهت این مهم جزتوکسی دیگر لایق نیست وباید بدان صوب روی عضدالدوله این پیشنهادرا پذیرفت بخصوص که مسعود بوی وعده داده بود که درآغازسال ٤٢٢ درغزنین بوی پیوندد تااورامقامی بهتر دهد. بنابراین امیریوسف باجمعی ازهمراهان وغلامان خود وپانصدتن سوارعازم قصدار دربست گردید. اما امیرمسعود چند نفر ازسرهنگان وسرداران همراه امیریوسف را درخفادستورداد که ازوی مراقبت تمام نمایند وازرفتن اوبجای دیگر ممانعت بعمل آورند و درضمن طغرل یکی از غلامان را که حاجب آن امیر بودمأمور کرد که درکاراو درنهان دقت کندوا گردست ازپا خطا نماید بسلطان اطلاع دهد. این مأمور را که مشرف میگویندوطغرل مزبور بر کشیدهٔ خود امیریوسف بود که اورا بسیار دوست داشت. مابقیهٔ داستان امیر یوسف عضدالدوله عم مسعودرا درجای دیگر خواهیم آورد . یارق تغمش وخمارتاش وامیریوسف بخوبی درانجام این مأموریتها توفیق یافتند.

امیرمسعود قبل از حرکت از هرات بونصرمشکان را دستور داد نامه ای بخلیفه ونامهٔ دیگر به قدرخان پادشاه ترکستان بنویسد. این مکاتیب توسط بونصر فرستاده شد و قرارگذاشتند پس از ورود امیر ببلخ رسولانی نیز جهت تجدید عهد بدربارخان ترکستان گسیل دارند .

ورود امیر مسعود به بلخ

حرکت وی از هرات

امیرمسعوددرروزدوشنبه نیمهٔ ذی القعدهٔ سال ٤٢١ از طریق بادغیس وگنج روستا باتفاق جمیع امرا وبزرگان دربار ولشکریان خود عازم بلخ شد و چنانکه درمبحث مخصوص

روابط مسعود باآلتون‌تاش خوارزمشاه اشاره خواهیم کرد وی نیز باامیرهمراه‌بود وقرار شد وقتی به‌پاریاب برسند خوارزمشاه ازطریق اندخوذ عازم خوارزم گردد. اما خوارزمشاه که میدانست دردربار تحریکاتی برضد او صورت‌میگیرد پس از تحصیل اجازهٔحرکت ازپاریاب قبل ازرسیدن بآن‌محل ازشبورقان بمعیت جمعی از لشکریان‌خویش راه‌خوارزم‌را درپیش گرفت‌امیرمسعودروزدوشنبه هفتم‌ذی‌الحجه ۴۲۱ واردبلخ‌شد ودرکوشک - درِ عبدالعلی فرودآمد.

حوادثی که دربلخ اتفاق‌افتاد

موقعیکه‌امیرمسعود درهرات بودخواجه‌بوسهل زوزنی‌بامر وی دستور داده بود که خواجه احمدحسن‌میمندی را که درایام سلطنت سلطان محمود دریکی از قلاع هندوستان محبوس کرده‌بودند آزاد کند تابخدمت سلطان آید. چنگی‌قلعه‌بان بمحض‌وصول‌این فرمان خواجه‌را رهاساخت ووی از اریارق‌حاجب سالارهندوستان که‌دل‌مسعودرا بعضی‌ازدرباریان نسبت‌باوبرگردانده‌بودندتقاضاکردتاوی‌رادررفتن بدربارهمراهی وکاری کند که سلطان نسبت باوخوشبین گردد.درهرصورت‌اریارق‌والی‌هندوستان باتفاق خواجه‌راه بلخ را درپیش گرفت و ضمن راه دستور داد خواجه عبدالرزاق فرزندمیمندی‌را که درقلعهٔ نندنهٔ هندوستان‌ز.انی‌بود از حبس آزاد کنند.زندانبان آن‌قلعه‌سارغ‌شرابدار عبدالرزاق را بخدمت میمندی آورد.

خواجه و دیگران بمسافرت خود ادامه دادند و خواجه بمحض ورود ببلخ بخدمت سلطان رفت وسلطان درحق‌وی کمال اعزاز و احترام راروا داشت وشغل وزارت را باوپیشنهاد کرد. اماخواجه پس‌ازچندی تعلل باشرایطی‌چند آن مقام‌را پذیرفت. بیهقی[1] راجع به پیشنهاد مقام‌وزارت بخواجه وانکار اوازقبول این‌امر و اصرار امیرمسعود دراینکه این‌شغل بایدازآن وی باشد چنین‌مینویسد: «بوسهل آمد وپیغام امیرآورد که خداوند سلطان میگوید خواجه بروزگارپدرم آسیبها و رنجها دیده‌است وملامت کشیده و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند و ماندن وی ازبهر آرایش‌روزگار مابوده‌است باید که دراین کار تن‌دردهد .....

۱- بیهقی‌ص ۱۵۱-۱۵۲

شاگردان ویاران هستندهمگان برمثال تو کارمیکنند تا کارها بر نظام قرار گیرد خواجه گفت این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط درخواهد تمام وخداوند بفرماید یکسر همه این خدمتکاران برمن بیرون آیند ودشمن شوند و همان بازیها که درروزگار امیر ماضی میکردند گردن گیرند ومن نیز در بلائی عظیم افتم وامروز که من دشمن ندارم فارغ دل می زیم واگر شرطها درنخواهم وبجای نیارم خیانت کرده باشم وبعجز منسوب گردم ومن نزدیک خدای عزّوجل ونزدیک خداوند معذور نباشم . اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا بباید کرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی . اگر اجابت باشد و تمکینی یابم آنچه واجب است ازنصیحت وشفقت بجا آورم.... من (مقصود بونصر مشکان است) پیغام بتمامی بگذاردم. امیر گفت من همه شغلها بدوخواهم سپرد مگر نشاط وشراب وچوگان وجنگ و دیگرچیزها همه کار وی را باید کرد و بررأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود .»

چون سلطان مسعود حاضرشد که دست خواجه دراداره امورمملکت بازباشد احمد حسن میمندی در روزنهم صفر ۴۲۲ بدربار رفت و سلطان بلگاتکین[1] رئیس حاجبین دربار را دستور داد که خواجه را خلعت وزارت بپوشانند. چون چندی از این مقدمه گذشت واحمد حسن میمندی بکارهای مملکتی پرداخت امیرراوادار کرد تاریاست دیوان عرض رابه بوسهل زوزنی اعطا کند. سپس شغل اشراف را به بوسهل حمدوی داد وقرار گذاشت چهارتن دیگر بعنوان مشرف زیردست او وازطرف وی درسراسرمتصرفات غزنویان بکارمشغول شوند.

قتل حسنک وزیر

امیرحسنک وزیر که دردوران پادشاهی سلطان محمود غزنوی اقتدارتمام داشت چون میخواست پس ازمحمود امیر محمد بسلطنت رسد رعایت احترام امیرمسعود را نمیکرد و غالباً بسعایت ازآن امیر نزد سلطان میپرداخت وامیرمسعود ازاین ممر سخت غضبناك بود و وقتی که بر برادرش امیرمحمد غلبه کرد و زمام امورمملکت را در کف گرفت کینهٔ دیرینهٔ خویش را نسبت به حسنک وزیر فراموش نکرد. علی الخصوص که

۱- بلگاتکین بکسر با درزبان ترکی عالم ودانشمند را گویند.

خواجه بوسهل زوزنی عارض لشکر خود سابقهٔ عداوت باحسنک داشت وپیوسته امیر را تحریک بسیاست وتنبیه حسنک میکرد . گویا بوسهل زوزنی از این لحاظ باحسنک دل ناخوش داشت که حسنک دردوران وزارت خویش روزی که زوزنی میخواست بخدمت رسد اورا بارنداد و زوزنی ازآن پس درپی فرصت جهت انتقام میگشت و چون مسعود بپادشاهی رسید موقع رادرانجام این امرمناسب دید ورفتار سوء حسنک را درزمان محمود بیاد او آورد . مسلماً سعایت وبدگوئی وقتی دوام یابد وتکرار شود درمزاج هر کس حتی شخص پادشاه مؤثرواقع میگردد . با آنکه امیرمسعود بخشنده و مهربان بود نهادبد زوزنی کارخود راکرد وازپادشاه دستور توقیف او راگرفت وبهراتش آورد وچون سلطان قصد بلخ کرد ویرا نیزتوسط کسان خویش بآنجا برد. بیهقی در مورد حسنک میگوید :[1] « و کار وزیرحسنک آشفته گشت که بروزگار جوانی ناکردنیها کرده بود وزبان ناداشته واین سلطان بزرگ محتشم را خیرخیر بیازرده.» . درجای دیگر بیهقی همین نظررا بزبان دیگرچنین بیان میکند[2]: «وحال حسنک دیگربود که برهوای امیرمحمد ونگاهداشت دل وفرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد وچیزها کردو گفت که اکفاء آنرا احتمال نکنند تابپادشاه چه رسد.» روزی حسنک دربحبوحهٔ قدرت خویش عبدوس یکی ازندماء مسعودرا گفت: «امیرت رابگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوندخود میکنم. اگروقتی تخت ملک بتورسد حسنک را برداربايد كرد.» درهرصورت وقتی حسنک را ازبست بامر سلطان مسعود بهرات آوردندبوسهل زوزنی محافظت اورابرعهدهٔ علی رایض گذاشت ودر دوران انقیاد ازهیچگونه استخفاف درحق او کوتاهی نکردند. موقعیکه امیر-مسعود عازم بلخ شد چنانکه گذشت حسنک را نیز بآن شهر بردند.

زوزنی بمحض ورود ببلخ ازسلطان خواست که کار حسنک را یکسره کندو چون مسعود درمقابل این اصرار وابرام دلیل وبرهان خواست زوزنی گفت« «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنين القادربالله

۱- بیهقی ص ٦٤

۲- « « ۱۷۹

بیازرد[1]». نسبت قرمطی وفاطمی دادن به حسنک وزیر جزافترا وبهتان حقیقتی دیگر دربرنداشت وبیهقی گفتهٔ سلطان محمودرا دربطلان این بهتان چنین میآورد: «بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من ازبهرعباسیان انگشت در کرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی میجویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردارمی کشند واگرمرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر باميرالمؤمنين رسيدی که درباب وی چه رفتی ویرا من پرورده‌ام و بافرزندان و برادران من برابرست و اگروی قرمطی است من هم قرمطی باشم.»

سلطان مسعود طبق متداول آن زمان که بر هر کس خشم میگرفتند واورامحکوم باعدام می کردند اموال ویرا ضبط مینمودند دستورداد مجلسی ازعلماء وفقها ورجال دربار بیارایند. این مجلس برخلاف میل خواجه احمدحسن وزیرمیمندی تحت ریاست اوتشکیل گردید ونخست جمیع اموال واملاک حسنک را بموجب اسنادخاص بسلطان فروختند ودرمقابل ثمن بَخسی بحسنک دادند واین سند را بامضاء حضار رساندند سپس درروز چهارشنبه دوروزمانده ازماه صفر ۴۲۲ اورابنا نوشته خلیفه بدارآویختند وسنگسار کردند. راجع بکیفیت مجلس مصادرهٔ اموال حسنک بیهقی گفتاری شیرین دارد باین نحو[2]: «وخواجهٔ بزرگ (غرض احمدحسن میمندی است) روی بحسنک کرد وگفت خواجه چون میباشد وروزگار چگونه میگذارد. گفت جای شکراست. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید فرمانبرداری باید نمود بهرچه خداوندفرماید تاجان درتن است امیدصدهزارراحت است وفرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا کند که باچنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان اميرالمؤمنين چنین گفتن؟ خواجه بخشم دربوسهل نگریست. حسنک گفت سگ ندانم که بوده‌است. خاندان من وآنچه مرا بوده‌است ازآلت وحشمت ونعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کارآدمی مرگ است اگر امروز اجل رسیده‌است کس باز نتواند داشت که بردار کشند یاجزدار. که

۱- بیهقی ص ۱۸۰

۲- بیهقی ص (۱۸۶-۱۸۷)

بزرگتر ازحسین علی نیم. این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بردر سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به از این باید. که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا و این معروف است. من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنبید و بانک برداشت وفرادشنام خواست شد. خواجه بانک بر اوزد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست. ما کاری را گرد شده ایم چون ازین فارغ شویم این مرد پنج وشش ماه است تا در دست شماست هرچه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت. درخصوص دار زدن وسنگ انداختن بحسنک بیهقی چنین گوید[1]: «حسنک را فرمودند که جامه بیرون کن ودست اندرزیر کرد وازار بند استوار کرد وپایچهای ازار را ببست وجبه وپیراهن بکشید ودور انداخت با دستار وبرهنه با ازار بایستاد ودستها در هم زده تنی چون سیم سفید وروییی چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد میگریستند. خودی روی پوش آهنین بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی وآواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه وحسنک را همچنان میداشتند و اولب می جنبانید و چیزی میخواند تا خودی فراخ تر آوردند.» چون سپاهیان ومردم حاضر نشدند حسنک راسنگسار کنند «پس مشتی رند را سیم دادند که بسنگ زنند.»[2] جهت مزید فایدت لازم است گفته بیهقی را درخصوص اینکه حسنک را هفت سال برسردار نگاهداشته و اطلاع مادراو پس ازسه ماه برقتل فرزندش وبزرگواری ومتانتی که باشنیدن این خبر اظهار داشت دراینجا بیاوریم: «وحسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید وخشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستوروی فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست. وتن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور چنان شنیدم که درسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند پس گفت بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود

۱- بیهقی ص۱۸۶
۲- ایضاً ص۱۸۶

این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. وماتم پسر سخت نیکو بداشت و هرخردمند که این بشنید بپسندید و جای آن بود و یکی از شعرای نیشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود | آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود | از تخت بدار برشدن منکر بود.[1]»

بر انداختن اریاق فرمانده کل عساکر هندوستان

اریارق بالقب حاجب درنتیجهٔ ابراز شجاعت و شهامت درمحاربا تیکه سلطان محمود درنقاط مختلف انجام میداد ازطرف آن پادشاه بمقام سپهسالاری کل عساکر هندوستان رسید. اما درچندسال آخر سلطنت محمود قصد طغیان و استقلال درسرمی پخت وهرچند پادشاه اورا بآمدن بغزنه دعوت میکرد زیربار نمی رفت ومیدانست محمود براثر سالخوردگی و کهولت نمیتواند تحمل رنج سفررا کند و بهندوستان لشکر کشد. چون محمود بدرود حیات گفت امیرمحمد چندی همانطور که گذشت بجای او بسلطنت رسید و کوشش وی نیز درطریق جلوگیری از خودسری اریارق مثمرثمرواقع نگردید. امیرمسعود که برتخت جلوس کرد خواجه احمدحسن میمندی رااززندان بیرون آورد و ویرامقام وزارت داد. این خواجه بالطایف الحیل وحسن تدبیروسیاست اریارق را نزدسلطان آورد وامیررا ازبازگشت او بهندوستان وحکومت آن سامان برحذر ساخت و گفت: «اگرهندوستان بکار است نباید که نیز اریارق آنجاشود.[2]» بین اریارق که ناگزیرسرباطاعت فرود آورد ودرسفر و حضر دردربار میزیست وسپهسالارغازی اسفتگین مراتب دوستی ووداد مشیدوپابرجا بود وهرروز با یکدیگر باجاه وجلال تمام بدربارمیرفتند وجزء درباریان و امراء دیگر مراتب بندگی را بجای میاوردند. جمعی ازبزرگان وامراء دست پروردهٔ سلطان محمود که درزمان آن پادشاه مقامات شامخی داشتند ودردبارسلطان مسعود مصدرامورمهمه نبودند نسبت به پیشرفت کاراریارق وغازی حسد ودشمنی میورزیدند وزوال دولت

۱- بیهقی ص ۱۸۹
۲- بیهقی ص ۲۲۱

ایشان‌را آروزمیکردند واز هیچگونه بدگوئی و دوروئی خودداری نمی‌نمودند. مسعود که براثر گفتار این‌جماعت درحق اریارق‌وغازی بدگمان شده بود عارض لشکرعبدوس‌را مأمور تفتیش‌وتفحص‌در کیفیت‌رفتاروکردار ایشان کرد وعارض لشکرباوعدووعید بگفتهٔ بیهقی کدخدایان آن‌دو امیررا باخویشتن همراه کرد وآنچه‌راجع بامرا* مزبور میخواست توسط‌ایشان کسب‌میکرد. درباریان که کار را بدین‌منوال‌دیدند برجسارت‌خود افزودند ومصمم‌شدند «که‌نخست حیله باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که ویرا برتوانندانداخت.»[1] بهمین‌مناسبت ازاعتیاداریارق‌بمیخوارگی‌استفاده کردند وسلطان‌را اطلاع‌دادند که درموقع‌مستی وبیخودی اریارق‌دهان‌بد گوئی از وی میگشاید. سلطان که تحت‌تأثیرافکار این‌جماعت قرارگرفته‌بود باخواجه‌احمدحسن میمندی راجع به‌چگونگی برانداختن‌اریارق مشورت‌کرد و خواجه اورا گفت: «امیرمحمدوی‌رابخواند (مقصوداز‌هندوستان‌است) وی‌نیزنرفت و جواب داد که ولیعهد پدرامیرمسعوداست. اگروی‌رضادهد به‌نشستن‌برادر وازعراق‌قصدغزنین نکند آنگاه‌وی‌بخدمت‌آید و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه‌گفتنی بود بگفت بابنده‌بیامدوتااینجاست نشنودم که ازوی‌تهوری وبی‌طاعتی‌آمد که‌بدان‌دل‌مشغول بایدداشت واین‌تبسط وزیادتی‌آلت اظهارکردن وبی‌فرمان‌شراب‌خوردن باغازی وترکان‌سخت سهل‌است وبیک‌مجلس من‌این‌راست کنم چنانکه نیز دراین ابواب سخن‌نباید گفت. خداوندرا ولایت‌زیادت‌شده است ومردان کارببایدوچون‌اریارق دیربدست‌شود. بنده‌را آنچه‌فرازآمد بازنمود فرمان‌خداوندراست. امیر گفت‌بدانستم وهمه‌همچنین‌است که‌گفتی واین‌حدیث‌را پوشیده‌باید داشت‌تا‌بهتر‌بیندیشم. خواجه گفت فرمان‌بردارم.[2]». اما امراء مغرض‌دست ازسعایت‌وتضریب‌برنداشتندوذهن امیررا راجع به‌اریارق مشوب کردند وعاقبت سلطان درصدد توقیف وی برآمد. اریارق درتهور وشجاعت بیمانندبود ودرحال‌عادی دست‌یافتن براو مشکل. این

۱- بیهقی‌ص۲۲۲

۲- بیهقی‌ص۲۲٤

بود که بامر امیرویرا چندشبانه روز شراب‌دادند و چون ازشدت مستی بیخود شد ویرا ببارگاه امیر آوردند ودرآنجا دستگیرش کردند شرح این ماجرا را بیهقی چنین بیان‌میکند: «اگرمست‌نبودی وخواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی. چون بطارم بنشست پنجاه‌سرهنگ‌سرائی از مبارزان سرغوغا آن مغافصه دررسیدند و بکتکین[1] درآمد اریارق‌رادر کنار گرفت وسرهنگان‌درآمدند از چپ‌وراست واورا بگرفتند چنانکه البته هیچ‌نتوانست‌جنبید. آوازداد بکتکین‌را که ای‌برادرناجوانمرد برمن این کارآوردی؟ غلامان‌دیگر درآمدند موزه‌ازپایش جدا کردند ودرهرموزه دو کتاره‌داشت‌ومحتاج‌بیامد بندی‌آوردند سخت‌قوی‌وبرپای‌اونهادندوقباش‌باز کردند زهریافتند دربرقبای وتعویذها. همه از وی‌جدا کردند وبیرون گرفتند. و پیاده‌ای پنجاه کس اورا گرد بگرفتند. پیادگان‌دیگردویدند واسب و ساز و غلامانش را بگرفتند وحاجبش باسه‌غلام رویاروی بجستند و غلامانش سلاح برگرفتند وبربام آمدند وشوری‌عظیم برپای‌شد وامیربابکتکین درفرود گرفتن اریارق بود و کسان ساخته‌بود نزدیک بکتغدی وحاجب بزرگ بلکاتگین و اعیان لشکر که چنین‌شغلی درپیش دارد تابرنشینند. همگان‌ساخته برنشسته‌بودند. چون‌اریارق را بستند و غلامان‌وجانشینش دربشوریدند. این‌قوم‌ساخته سوی‌سرای‌اوبرفتند وبسیار سوار دیگر ازهرجنسی برایشان‌پیوستند وجنگی بزرگ‌بپای‌شد. امیرعبدوس‌را نزدیک قوم‌اریارق فرستاد به‌پیغام که اریارق‌مردی ناخویشتن‌شناس بودوشماباوی‌دربلا بودید. امروز صلاح‌درآن‌بود که ویرانشانده‌آید وخداوندان‌شماماییم. کودکی مکنید ودست‌ازجنگ‌بکشید که پیداست که عددشماچنداست‌بیک‌ساعت کشته‌شوید واریارق‌را هیچ‌سودندارد. اگربخود باشید شما رابنوازیم و بسزاداریم و سوی حاجبش پیغامی‌ودلگرمی‌سخت‌نیکوبرد. چون‌عبدوس این‌پیغام‌بگذارد آبی‌برآتش آمد وحاجب و غلامانش زمین بوسه دادند این فتنه دروقت بنشست و سرای را فروگرفتند ودرها مُهر کردند.[2]» اریارق را پس از دستگیر کردن ازطارم که

۱- مقصود بکتگین‌حاجب داماد علی‌حاجب است

۲- بیهقی (ص ۲۲۸-۲۳۹)

درعمارت‌شاهی واقع‌بود بقهندز (ارگ) شهر بردند وده روزاز توقیف وی‌نگذشته بود که او را بغزنین نزد بوعلی کوتوال فرستادند و ازآنجاویرا روانهٔ غور نزد بوالحسن‌خلف کـــردندتادرآنجامحبوس بماند (چهارشنبه‌نوزدهم‌ربیع‌الاول ۴۲۲)

بازداشت غازی سپهسالار

آسفتگین سپهسالارغازی مانند اریارق‌یکی‌از برکشیدگان سلطان محمود وجوانی بس‌زیرك وباکیاست‌بود وباقتضای جوانی‌حرمت بزرگان وسالخوردگان رامراعات نمیکرد و همین امر و سعایت امراء دربار باعث‌گردید که درنظر سلطان مسعود مغضوب گردد وبسرنوشت اریارق گرفتارشود. چون امراء وسرداران سپاه پیوسته از وی نزد پادشاه بدگوئی‌میکردند پس‌ازگرفتاری اریارق درصدد فرار برآمد وعاقبت ازطریق‌سیاه‌گرد قریـــه‌ای درنزدیکی بلخ راه ماوراءالنهر را درپیش گرفت واز ده ذوالقرنین گذشت وبکنار جیحون‌رسید واز رود مزبور گذشت وخود را به ترمذ رساند. ولی با این‌اقدام مرتکب خبط بزرگی‌شد. چه درماوراء جیحون علی‌تگین یکی‌ازدشمنان سرسخت سلطان مسعود حکومت میکردومسلماً باپناه بردن نزدعلی‌-تگین‌خشم وغضب مسعود نسبت بوی شدت میگرفت . بنابراین از طریق جیحون برگشت تابخوارزم‌رود وخوارزمشاه را.وادار‌بشفاعت‌ازاودرخدمت سلطان‌نماید اما کار ازکارگذشته بود وکسانیکه درتعاقب وی بودند بکنار جیحون رسیدند غازی مردی نبود که دست بسته تسلیم‌شود وکاربمنازعه‌کشید و جمعی‌ازطرفین کشته شدند وتیری بپای‌غازی اجابت کرد که بنظرمهلك میآمد. دراین گیرودار عبدوس ازطرف سلطان مسعود با امان نامه بموقع رسید و ویرا ازچنگ دشمنان اونجات داد وضمناً بوی گوشزد کرد که درصورت بازگشت بخدمت سلطان ازجمیع نعم‌وامتیازات سابق متمتع میشود. عبدوس غازی‌رابیلخ بازگردانید وبامرمسعود اورا درسرای محمدی جای داد وابوالقاسم کحال طبیب خاص پادشاه جراحت اورا التیام‌داد وسلطان درظاهرباوی محبت ومهربانی کرد واطبای دیگر را نیز نزد اوفرستاد وگفت‌برمن واضح‌است که دراین‌حادثه بیگناهی‌وفریب خورده‌ای ونشاید که بردل گیری که بخشوده شده‌ای . غازی در جواب فرستادهٔ امیر گفت:

«بربنده بساختند باچنین خطائی برفت وبندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند و بنده زبان عذرندارد. خداوندآن کند که ازبزرگیِ وی سزد.»[1] اما امرائیکه منتسب بدربارقدیم یعنی دربارسلطان محمود بودند و آنهارا بیهقی محمودیان و پدریان میگویدازسعایت دست برنداشتندودل امیررابرغازی تیره کردند وسلطان عبدوس را نزد غازی فرستاد وپیغام داد: «صلاح تو آنست که یکچندی پیش ما نباشی و بغزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت تابتدریج وترتیب این نام زشت از تو بیفتد وکار را دریافته شود.»[2] وعبدوس جواب آورد: «صلاح بندگان درآن باشد که خداوندان فرمایند وبنده راحق خدمت است اگررأی خداوند بیند ببنده جائی نشانده آید که بجای ایمن باشد که دشمنان قصد جان کنند تاچون روزگار بر آید و دل خداوند خوش شود وخواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم واین سرپوشیدگان را بمن ارزانی دارد وپوششی و قوتی که ازآن گریزنیست و توای خواجه دست بمن ده تامرا ازخدای بپذیری که اندیشهٔ من میداری.»[3] ومسعود دستورمصادرهٔ اموال اورا دادو ویرا بقلعهٔ غزنین فرستاد وبوعلی کوتوال درآنجا مأمورحفاظت وی شد. پس او را بگردیز بردند و غازی تا هیجدهم شوال ۴۳۰ که تاریخ وفات اوست درآنجا باقی بود.

مناسبات مسعود با خوارزمشاه و وضع خوارزم در زمان وی

آلتون تاش خوارزمشاه

خوارزمشاهان یا مأمونیان سلسه‌ای بود که اعضاء آن بر خوارزم سلطنت داشتند. ولی ابتداء پادشاهی آنها درست معلوم نیست ونام مؤسس این سلسله نیزدرهیچیک از کتب تاریخ نیامده است. قدرمسلم آنست که پادشاهان این خاندان از اواخرقرن چهارم برخوارزم حکومت میکردند ودر زمان سلطان محمود غزنوی ابوالعباس خوارزم شاه که دختر ویرا در ازدواج خویش داشت بعللی که مشروحاً در کتاب تاریخ

۱- بیهقی ص (۲۳۰)　　۲- بیهقی ص ۲۳۶
۳- ایضاً ص ۲۳۳

دیالمه وغزنویان آورده‌ام توسط آن پادشاه مغلوب و مقتول گردید وآلتون تاش حاجب ازطرف پادشاه غزنوی بخوارزمشاهی ارتقا یافت وارسلان جاذب یکی از سرداران شجاع سلطان محمود مدتی برای دفع شورشیان داخلی و منازعین اطراف وجوانب خوارزم درآنجا بود.

آلتون تاش خوارزمشاه مانند جمیع پادشاهان و امراء دست نشانده و تابع سلطان محمود موظف بود هروقت او را بدربارغزنین بخوانند یا سلطان در صدد لشکرکشی بیکی ازنقاط باشد بدربارآید وباقوائی که ازخوارزم می‌آورد درجنگها شرکت کند. سلطان محمود درسال ۴۲۰ باتفاق فرزندانش امیرمسعود وامیرمحمد عازم فتح ری شد و این خوارزمشاه نیزبین سرداران و امراء محمودی آمده بود و چون ری ونواحی دیگر مرکزی ایران فتح شد و سلطان محمود بغزنین برگشت و امیرمسعود را بحکومت ری وعراق گماشت آلتون تاش چندی بخوارزم رفت وباز بخدمت محمود آمد وپس از رسیدن خبرفوت سلطان محمود و عزیمت امیرمسعود بجانب خراسان که شرح آن بجای خود آمده‌است آلتون تاش همراه وی بود ولی از وقتیکه امیرمسعود نسبت به حاجب علی‌قریب بدبین شد و قصد جان وی کرد خوارزمشاه نیز برجان خود ترسید علی‌الخصوص که سلطان راجع به حاجب علی واینکه نمیبایست درموقع مرگ محمود امیرمحمد را بپادشاهی برگزیند واقدامی بعمل نیاورد صحبت بمیان آورد خوارزمشاه گفته بود: «وبنده علی‌را بدان‌نصیحت کرده بود ازخوارزم‌چه بنامه وچه به پیغام که آن مبالغتها نمی‌بایدکرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود. نیکوبشنودوقضاچنین بود. ومرد هم نام‌دارد وهم شهامت داردوچنو زود بدست نیاید وحاسدان ودشمنان دارد وخویشاوند (قریب بمعنی‌خویشاونداست) است. خداوندبگفتار بدگویان‌اورا بباد ندهدکه چنو دیگر ندارد-». ازگفتهٔ خوارزمشاه بخوبی‌واضح میگرددکه جانب علی‌قریب را گرفته است واو را درشجاعت واصالت خاندان میستاید. مسلم است که این جواب در مقابل امیری چون مسعود خوش‌آیند نبود وشاید ازهمان موقع کینهٔ آلتون‌تاش را در دل گرفته باشد وآلتون تاش که مردی زیرك واز اعیان واشراف و باخلاق و

آداب ومراسم دربار آشنا بود درصدد چاره جوئی وپیدا کردن وسیله‌ای جهت باز-
گشت بخوارزم برآمدتا زغضب امیرمسعود در امان ماند. بهمین ملاحظه کسی
را نزد ابوالحسن عقیلی وخواجه بونصرمشکان ازدوستان درباری خویش فرستاد و
ازایشان خواست درموقع مناسب امیرمسعود را برآن دارندکه اجازه بازگشت او
را بخوارزم صادر کند وآن دوتن این امررا قبول کردند وبونصرمشکان بوی پیغام
داد که صحبت ازبازگشت نباید بمیان آورد و باید بسلطان گفت که پیرشده‌ای و
دیگر کارجوانان ازتو نیاید ومیخواهی بمزارسلطان محمود روی ودرآنجا بعبادت
ورازونیازباخداوندیکتا بپردازی. این گفته موجب تسکین خاطرخوارزمشاه گردید
ومنتظر فرصت نشست.

امیرمسعود در روز دوشنبه نیمه ذی‌القعدهٔ سال ۴۲۱ باجمیع خدم وحشم و
بزرگان دربار ولشکرازآنجمله آلتون تاش ازهرات ببلخ حرکت کرد واین امررا
درجای خود تذکاردادیم. ضمن راه خواجه ابوالحسن عقیلی ندیم وهمچنین خواجه
بونصرمشکان چندین باردرخدمت امیرمسعود ازخوارزمشاه گفتگوبمیان آوردند.
ولی از رفتار و گفتار امیرمعلوم بود با وجود آنکه ازخوارزمشاه بنیکی یاد میکند در
باطن تحت تأثیر بدگویان قرارگرفته است وقصد دارد ویرا محبوس سازد. دراین
موقع است که خواجه بونصر مشکان باسخنانی مناسب امیررا تا حدی نسبت باو
خوشبین میسازدومیگوید وجود خوارزمشاه درخوارزم برای حفظ سرحدات مملکت
درمقابل تهاجم ترکان لازم و واجب است. سلطان مسعود گفته بونصر را قبول
میکند وبخوارزمشاه پیغام میفرستد که چون بین راه به پاریاب رسند خوارزمشاه
میتواندازطریق اندخوذ بخوارزم رود و به امور معوّقه آن دیار رسیدگی کند.
چون امیر با کسان خود به پاریاب رسید خلعتی گرانبها به خوارزمشاه بخشود و
دستورداد دوروزبعدازآنجا بجانب خوارزم حرکت کند. اما آلتون تاش چون میدانست
امیرمسعود را دشمنان وی تحت تأثیر قرارخواهند داد شبانه با جمعی ازخاصگان
خویش پاریاب را ترك گفت واتفاقاً این حرکت بموقع صورت گرفت. چه درهمان
شب جمعی امیرراتحرك بیازداشت خوارزمشاه کرده بودند. اما کارازکارگذشت

وخوارزمشاه ده‌دوازده فرسنگ از آن محل دور شده بود. سلطان مسعود که از حرکت خوارزمشاه اطلاع یافت عبدوس یکی از ندماء خود را بدنبال وی فرستاد تا خوارزمشاه برگردد و اوامر ودستورهای لازم دیگر جهت ادارهٔ امور خوارزم باو داده شود و باین شیوه میخواست بر وی دست یابد.

ولی خوارزمشاه که مردی مجرب و آزموده بود فریب این پیغام را نخورد و چنین جواب داد که: «بنده رافرمان بود برفتن و بفرمان عالی برفت. و زشتی دارد بازگشتن. ومثالی که مانده است بنامه راست می‌توان کرد. ودیگر که دوش نامه رسیده است ازخواجه احمد عبدالصمد که خداش که کَجات وجقراق و خفچساق[1] می‌جنبند. ازغیبت من ناگاه خللی افتد.[2]» چون این جواب بسلطان رسید به بونصر مشکان گفت گویا خوارزمشاه دچار دهشت وهراس گردیده مانند یکنفر فراری بخوارزم رفته است. بونصر که مردی راست ودرست بود امیر را خطاب کرد و گفت خوارزمشاه قبل از حرکت کسی را نزد من فرستاد راجع به عدم هماهنگی ووجود اختلاف بین درباریان ودخالت همگان در کار سلطان وچنین گفت: «کارها برقاعده راست نمی‌بیند خداوند بزرگ نفس است ونیست اورا همتا وحلیم وکریم است ولیکن بس شنونده است وهرکسی زهرهٔ آن دارد که نه باندازه وپایگاه خویش باوی سخن گوید واورا بدرنخواهند گذاشت و ازمن که آلتون تاشم جزبندگی وطاعت راست نیاید و اینک بفرمان عالی میروم و سخت غمناک ولرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان ومشفقان. ندانم تا این حالها چون خواهد.[3]» سلطان مسعود پس از تأمل در اینکار بونصر را گفت چون توسط عبدوس بخوارزمشاه پیغام داده که سخنانی چند مانده بود که خوارزمشاه از آن اطلاع ندارد باید مکتوبی جهت او تهیه کنی که من نیز چندسطری باخط خویش بر آن بیفزایم تا متوهم نگردد ودرخوارزم موجبات زحمت را فراهم نیاورد. بونصر مشکان نیز نامه‌ای باین ترتیب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. بعد الصدر والدعا وما بادل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتون تاش را بدان جایگاه یابیم

۱- ازاقوام ترك	۲- بیهقی ص ۱۸۶

۳- ایضاً ص ۱۸۷

که پدرمــا امیرمــاضی بود که ازروزگارکودکی تا امروز او را برما شفقت و مهربانی بوده‌است که اعتقاد مابه‌نیکوداشت وسپردن ولایت و افزون کردن محل ومنزلت وبرکشیدن فرزندانش را ونام‌نهادن مرایشان‌را تاکدام جایگاه بــاشد ..... ومیخواستیم که اورا باخویشان ببلخ بریم یکی آنکه درمهمات‌ملک که پیش داریم بارای‌روشن اورجوع کنیم که معطل مانده است .... ودیگراختیارآن‌بود تاوی‌را بسزاتربازگردانیده‌شود. ماچون‌اندیشیدیم که‌خوارزم ثغری بزرگ‌است ووی ازآنجارفته‌است وماهنوز بغزنین‌نرسیده وباشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند ونباید که درغیبت‌او آنجا خللی‌افتد ودستوری بازگشتن افتاده‌بود . دروقت بتعجیل‌تربرفت وعبدوس بفرمان‌ما براثروی بیامدواورابدید وزیادت‌اکرام‌مابوی رسانید وبازنمود که چندمهم‌دیگراست بازگفتن باوی‌وجواب یافت که چون برفت مگرزشت‌باشد بازگشتن وشغلی‌وفرمانی که هست وباشدبنامه راست‌باید کردوچون عبدوس بدرگاه‌آمد واین‌بگفت مارای‌حاجب‌را درین باب جزیل یافتیم ..... اما یک‌چیزبردل‌ماضجرت کرده‌است ومیاندیشیم که نباید که حاسدان‌دولت‌را- که کار این‌است که جهد خویش میکنند تاکه‌برود وگریزد و دل مشغولیها می‌افزایند. چون کژدم که کار اوگزیدن‌است برهرچه پیش‌آید- سخنی پیش‌رفته‌باشد.وندانیم که‌آنچه‌بدل‌ما آمده است حقیقت‌است یانه‌اماواجب‌دانیم که درهرچیزی که از آن راحتی‌وفراغتی‌بدل وی‌پیوندد مبالغتی‌تمام‌باشد. رأی‌چنان‌واجب کرد که این‌نامه فرموده‌آمد وبتوقیع‌مامؤکدگشت وفصلی‌بخط ما درآخرآن‌است[۱].»

ازاین‌مکتوب چنین برمی‌آید که خوارزمشاه مسلماًقصدسرکشی وشایداحیاء استقلال خوارزم وبظن‌قریب‌بیقین حتی‌خیال تسلط‌براوضاع مشوش ونابهنجار آن تاریخ‌ودست‌یازیدن برتاج‌وتخت‌غزنویان‌را داشته‌است‌وترس‌ودهشت‌امیرمسعود نیزازهمین ممرسرچشمه میگرفته‌است. بااینحال بعیدبنظرنمی‌آید که توجه‌مسعود به‌آلتون‌تاش تاحدی‌موجب‌حسد درباریان گردیده و سلطان را تحریک برتوقیف او کرده‌اند.

۱- بیهقی ص (۸۸-۹۱)

بنا بگفتهٔ بیهقی نقل از بونصرمشکان درذیل نامهٔ مزبور بخط سلطان این مختصر «حاجب فاضل خوارزمشاه ادام الله عزه برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است والله المعین لقضا حقوقه.» نوشته شد. نامهٔ سلطان مسعود توسط عبدوس ندیم و بوسعد مسعدی نایب و وکیل خوارزمشاه بخوارزم فرستاده شد وجواب آن توسط همین دو نفر در بلخ رسید که عین قسمتی از آن اینست: «.....وچون خداوند درنامه ای که فرموده است به بنده دستوری داده است ومثال داده تا بنده بمکاتبت صلاحی بازنماید یک نکته بگفت با این معتمد - وخداوند را خود مقرر است. بگفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید - که امیر ماضی مُدّت یافت و دولت وقاعدهٔ ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچکس را زهره وتمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند که قاعدهٔ همهٔ کارها بگردد و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.»[1]

سلطان مسعود با ین جواب تاحدی خوشدل شد وفارغ البال گردید و مطمئن شد که در آن تاریخ خطری از جانب آلتون تاش متوجه متصرفات وی نخواهد شد و با دشمنان مملکت نمیسازد.

دستور کتبی امیر مسعود در کشتن خوارزمشاه

چنانکه درجای خود ذکر شده است امیر مسعود در آغاز سال ۴۲۲ در بلخ بسر میبرد و در آن تاریخ مقام ریاست دیوان عرض او با خواجه ابوسهل محمد بن حسن زوزنی بود و این خواجه عداوتی با آلتون تاش خوارزمشاه داشت و هروقت فرصتی بدست میاورد درخدمت سلطان ازوی سعایت میکرد و میگفت اگر آلتون تاش بخوارزم رسد دیگر خداوند را بنده نیست وازدرطغیان درخواهد آمد و باید تدبیری اندیشید واورا قبل از حرکت بجانب مقر حکومتی خویش در شبورقان دستگیر ساخت تا کار ملک آرام گیرد. اما مسعود بپاس خدماتیکه آلتون تاش بپدرش سلطان محمود کرده بود زیر بار این ننگ نرفت تا آنکه بوسهل زوزنی موقعی دیگر اغتنام فرصت کرد و بنای بدگوئی از خوارزمشاه را گذاشت و گفت تا وی درقید حیات است کارها ازپیش نمی رود و بهر

۱- بیهقی ص (۹۱-۹۲)

طریقی که میسر شود باید کار او را یکسره کرد. امیر مسعود نیز تحت نفوذ کلام رئیس دیوان عرض خود قرار گرفت و در از بین بردن خوارزمشاه یکی از صدیق ترین بندگان خویش از او ارائهٔ طریق خواست و بوسهل گفت این امر بسیار آسان است و بهتر آن است از حس جاه‌طلبی و دشمنی قاعد منجوق امیر سپاهیان کجات که در خدمت خوارزمشاه بسر میبرد استفاده کرد و باوعدهٔ خوارزمشاهی او را بقتل آلتون تاش مأمور ساخت منتهی فرمان این قتل باید بخط سلطان باشد تا قائد منجوق مطمئن از تلطف و مهربانی نسبت بوی گردد و بادلی آسوده بانجام این امر خطیر پردازد. سلطان مسعود این رأی را پسندید و باخط خویش دستور قتل خوارزمشاه بیگناه را داد. بوسهل پس از گرفتن این فرمان سلطان را گفت هیچکس از درباریان و اهل دیوان مخصوصاً خواجهٔ بزرگ نباید از صدور این دستور آگاهی یابد والا خوارزمشاه توسط نمایندهٔ خود در دربار محمد مسعدی باین راز پی خواهد برد و کار از کار خواهد گذشت.

سوء تدبیر و عدم اطلاع سلطان از مبانی سیاست مملکتداری بشرحیکه در جای خود خواهد آمد باعث شد که خطّهٔ خوارزم که پاسدار خراسان در مقابل مهاجمین بود بتدریج با ارتکاب اشتباهات و خبطهای دیگر از حیطهٔ نفوذ وقدرت وی خارج شود و سلطنتی را که سلطان محمود با آنهمه کیاست و درایت بنیان نهاده بود توسط مشتی ترکمانان سلجوق منقرض گردد.

اسرار آنهم آمیخته با بددلی و توطئه هیچگاه پنهان نمی ماند بالاخص که سلطانی که باید مظهر درستی و بزرگواری و رادمردی باشد دست خود را بآن آلوده کند. معمول آن زمان این بود که هریک از حکام وولات همانطور که پادشاه در حوزهٔ حکومتی آنان والی یا نایب برید داشت که از اوضاع و احوال دربار را مطلع سازد در دربار نماینده‌ای داشت که ویرا بگفته بیهقی وکیل دَرْ (شاید مقصود وکیل دربار باشد) مینامیدند. نمایندهٔ خوارزمشاه در خدمت امیر مسعود چنانکه مکرر ذکر کرده‌ایم ابومحمد مسعدی بود. سلطان قضیهٔ صدور فرمان قتل خوارزمشاه را باندیم خود عبدوس بمیان گذاشت و وی نیز با بوالفتح حاتمی محرم اسرار خود عین آنرا حکایت کرد و این ابوالفتح حاتمی بنوبهٔ خویش ابومحمد مسعدی وکیل در

خوارزمشاه را که باوی سر وسرّی داشت و از او گاهگاه وجه قابلی میستاند، از شرح ماوقع آگاه‌ساخت. ابومحمد مسعدی نیز بنا بمسئولیتی که درمقابل خوارزمشاه داشت موضوع فرمان کتبی امیرمسعود را درکشتن مخدوم‌خود بوسیله الفاظ و کلماتی که صورت معما ورمز داشت بخواجه احمد عبدالصمد وزیر خوارزمشاه نوشت وچندی نگذشت که نامهٔ نایب برید سلطان نزد خوارزمشاه یعنی ابوعبدالله حاتمی برادر ابوالفتح حاتمی باین مضمون رسید که روزی قائد منجوق طبق معمول بخدمت خوارزمشاه رفت وبنای درشتی وستیزه گذاشت ودست بشمشیر برد والفاظ رکیک برزبان راند حاجبان وغلامان چون این بدیدند بروی آویختند که او را ازمحضرخوارزمشاه بیرون برند امادراین گیرودار لگدی چند برسینه و خایهٔ او اصابت کرد وویرا بخانه بردندوهمان روزجان‌سپرد وبامرخوارزمشاه فرزند ودبیر اورا زندانی کردند.

ازخلال این نامه که مضمون آنرا دراینجا آوردیم و مفصل آن درتاریخ بیهقی آمده‌است مسلم میشود که این مکتوب را نایب برید تحت فشار و تهدید خوارزمشاه انشاء کرده و نوشتهٔ ابومحمد مسعدی نمایندهٔ خوارزمشاه در دربار مسعود بالتون‌تاش رسیده‌بوده‌است واز ظاهر این مکتوب چنین برمیآید که قائدمنجوق بعلت حرکات ناشایست در دربار خوارزمشاه توسط غلامان بقتل رسیده است و خوارزمشاه درآن میان تقصیری نداشته. خواجهٔ بزرگ وزیرسلطان مسعود نیز همین امر را حدس زده‌بود وحدس وی وقتی مقرون بصحت گردید که‌مأموری مخفی از طرف‌نایب برید رسیدوشفاهاً شرح‌ماوقع را بیان کرد. خلاصهٔ شرح مزبور بعین عبارت ازتاریخ بیهقی چنین است: «گفت میگوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را درکشاکش لگدی چند زدنددرسرای خوارزمشاه وگذشته شد آن برآن نسخت نبشتم که کدخدایش احمدعبدالصمد کرد ومراسیم‌وجامه دادندواگرجز آن نبشتمی بیم جان بود و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته‌بود وبرملا ازخوارزمشاه شکایتها کرده وسخنان ناملایم گفت واین خبرنزیک خوارزمشاه آوردند. دیگرروز دربارگاه قائد راگفت: ودی و دوش

میزبانی بوده‌ای. گفت آری. گفت مگر گوشت نیافته بودی و نُقل که مراو کدخدایم را بخوردی. قائد مر اورا جوابی چند زُفت‌تر بازداد. خوارزمشاه بخندید و در احمد بنگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد حضرت دیدی درسر قائد؟ احمد گفت از آنجا دور کرده آید و بازگشت بخانه ورسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد وهمگنان بسلام وی روند. بنده (مقصود نایب برید است) آنجاحاضر بود قائد آمد وبا احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت ودست درروی احمد انداخت وبرخاست تا برود احمد گفت بگیرید این سگ را. قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بردست زد و گفت دهید[1]. مردی دویست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود وشمشیروناخچ وتبراندر نهادند ووی راتباه کردند ورسنی درپای اوبستند وگرد شهر بگردانیدند وسرایش فرو کوفتند وپسرش را با دبیرش بازداشتندومرا تکلفی کردند تا نامه نبشتم برنسختی که کردند وديگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است. خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند دبیررا مطالبت سخت کردند مقرآمد و ملطفه بدیشان داد بستدند و ننمودندو گفتند پنهان کردند چنانکه کسی برآن واقف نگشت وخوارزمشاه سه روز بارنداد وبا احمد خالی داشت روز چهارم آدینه باردادند برآن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی وتکلفی دیگر گونه ووقت نمازخطبه بررسم رفته کردند هیچ چیز اظهار نمی کنند که بعصیان ماند. اما مرا برهیچ حال واقف نمیدارند مگر کار رسمی وغلامان وستوران زیادت افزون ازعادت خریدن گرفته و هرچه من پس ازاین نویسم بمراد واملاء ایشان باشد برآن هیچ اعتماد نباید کرد کارمن با سیاحان وقاصدان پوشیده افتاد وبیم جان است و اللہ ولیّ الکفایه[2].»

۱- اصطلاحی بوده‌است درآن‌زمان بمعنای بزنید و بکشید وامثال آن

۲- بیهقی(ص ۳۲۳-۳۲۴)

توقیف بوسهل زوزنی

چون سلطان محمود از مفاد گفتهٔ فرستادهٔ ابوعبدالله حاتمی نایب برید خوارزم اطلاع یافت سخت دچار اضطراب گردید وبرخود پیچید ودانست نامه‌ای راکه درقتل خوارزمشاه باغواء بوسهل زوزنی بخوارزم نوشته است در دست آلتون‌تـــاش قرار دارد وهیچگاه‌نمیتواند بااین‌حجت قوی‌دل خوارژمشاه را بدست‌آورد. بنابراین‌دستور داد خواجه احمد حسن‌میمندی وزیررا بدرباربیاورند. چون خواجهٔ بزرگ آمد پس ازمذاکرات طولانی‌ومشورت باوی قرارشد جهت استمالت خاطر خوارزمشاه بوسهل‌زوزنی‌را بازداشت کنند و ابومحمد مُسعدی‌نمایندهٔ خوارزمشاه را وادار بنوشتن نامه‌ای‌دراین‌موضوع بخوارزم‌نمایند. سپس‌خواجهٔ بزرگ میمندی‌نامه‌ای جداگانه بخوارزمشاه بنویسد وامیرمسعود نیزملطفه‌ای درموضوع توقیف زوزنی بخوارزم گسیل‌دارد . طبق‌این‌تصمیم‌نامه‌های مزبورفرستاده شد وخواجهٔ بزرگ در مکتوب خود گوشزد کرد که چون بوسهل زوزنی درموقعیکه سلطان مسعود سرگرم‌از می‌ناب بوده‌است ازطریق خدعت وحیلت ملطفه‌ای بخط اودرخصوص قتل‌خوارزمشاه‌گرفته وروزبعد که‌پادشاه بحال عادی برگشته و نامهٔ مورد بحث را ازاو خواسته وزوزنی درجواب بجان و سرسلطان‌یاد کرده‌است که آن مکتوب را پاره کرده وخلاف این مطلب باثبات رسیده است دستور توقیف او داده شد آلتون‌تاش باکمال‌فراغت‌بال وآسایش‌خیال درخوارزم بحکمرانی مشغول باشد ودل‌باسلطان‌نیکودارد. مسلم‌است‌خوارزمشاه بااین‌نامه بهیچ‌وجه صفای خاطری که باسلطان‌مسعودداشت بدست‌نمی‌آورد. امابرای‌آرامش ظاهری امور مکتوب مزبور لازم بنظرمی‌آمد وعلت‌عمدهٔ فرستادن این نوشته‌آن بود که وزیر میترسید مبادا خوارزمشاه باعلی‌تکین پادشاه قراخانیه‌برضد غزنویان‌متحدشود وبخراسان لشکر کشد. پیش‌بینی خـواجه احمدحسن میمـندی خـوارزمشاه را از ایـن قصد بازداشت. درهرصورت پس از انجام این امور میمندی بنابگفتهٔ سلطان دستور توقیف زوزنی و مصادرهٔ املاك و اموال او را درشهرهـــای مختلف مانند مرو و زوزن و نیشابـور.و غـور و هرات و بـادغیس و غـزنـین داد و او را

بقهندز[1] فرستاد .

ازطرف دیگرخواجه بزرگ درحق ستی فرزند خوارزمشاه که درخدمت سلطان مسعود بود اعزازواحترام تمام روا داشت واورا بنواخت وبگفته بیقهی: «حاجبی داد ودیناری پنج هزار صلت فرمود تادل آن پیرقرار گیرد» .

جنگ خوارزمشاه با علی تکین

درهمان اوائل نامه‌هائی چند توسط منهیان سلطان مسعود ازبخارا سرکزحکومت ملوك خانیه بدربار غزنوی دربلخ رسید که علی تکین پادشاه خانیهٔ ماوراءالنهرمشغول تهیهٔ سپاهیان جهت تجاوزبمتصرفات غزنویان است. این خبر موجب اضطراب خاطر سلطان مسعود گردید و باخواجه احمد حسن میمندی وزیر وبونصرمشکان رئیس دیوان رسالت درکارعلی تکین و کیفیت رفع مزاحمت اومشورت کرد وعاقبت تصمیم گرفت کسی رانزد آلتون تاش بفرستدواورامأمورجنگ باعلی تکین کند. چون بعللی که اشارت رفت آلتون تاش ازامیرمسعودرنجیده خاطرشده بود سلطان دستورداد عبدوس که در آن تاریخ مقام کدخدائی لشکر را داشت باتحف و هدایائی چند بعنوان خوارزمشاه ووزیر وی خواجه احمد عبدالصمد وهمچنین نزدیکان ومقربان دربار اوعازم خوارزم شود. عبدوس با نامه‌ای ازطرف سلطان عازم آن سامان گردید .

عبدوس بمحض ورود به خوارزم بخدمت آلتون تاش رفت ونامه وهدایای سلطان را تقدیم کرد وخوارزمشاه بدون چون وچرا فرمان سلطان راگردن نهاد و اخباریکه ازطرف عبدوس بدربار بلخ رسید حاکی ازاین مطلب بود که خوارزمشاه بتهیهٔ قوا جهت جنگ با علی تکین پرداخته است چون درماه ربیع الاخرسال ۴۲۳ مکتوبی دیگر ازعبدوس بسلطان رسید که خوارزمشاه باسپاهیان خود بجانب آموی حرکت کرده واورا اجازهٔ بازگشت داده است سلطان یازده هزار نفرسپاهی بفرماندهی دوتن ازسرداران خود بنام بکتکین و پیری آخورسالار جهت کمک ومساعدت با آلتون تاش بخوارزم فرستادوبآنها گوشزد کرد که نبایدازاطاعت خوارزمشاه سرپیچی کنند وباعدم فرمانبرداری موجب زیان وخُسران گردند. امیرك بیهقی نیز که درآن تاریخ

۱- این قلعه امروز باسم قندوس بین هرات وبدخشان باقیست .

صاحب برید لشکر بلخ بود باهمان سمت بمعیت این سپاهیان بخوارزم رفت. چیزی نگذشت که امیرك بیهقی نامه‌ای نوشت متضمن اینکه خوارزمشاه پس از عبور از جیحون محل مستحکم قهندز را که نفایس اموال علی‌تگین توسط جمعی از غلامان خاصهٔ او در آنجا محافظت میشد بقهر گرفت و همواره با فتح و پیروزی مشغول پیشروی است و جنگ قطعی در محل دبوسی نزدیک صغانیان بین او و علی‌تگین اتفاق خواهد افتاد و کارها چنانکه آثار و امارات نشان میدهد بوفق مراد است.

محاربهٔ دبوسی و عاقبت کار خوارزمشاه

آلتون تاش خوارزمشاه یکی از سرداران نامی سلطان محمود غزنوی و در رکاب آن پادشاه جنگجو بارها شمشیر زده و بسیار مجرّب و کار آزموده بود و مانند جمیع سپهسالاران و فرماندهان بزرگ لشکر هیچگاه بیگدار بآب نمیزد و نمیخواست بیهوده زیردستان و سپاهیان خود را آماج تیر دشمنان کند. این بود که قبل از روبروشدن با علی‌تگین و کسان وی لشکریان خود را طبق نقشه و تمهیدات جنگی آنزمان بچند دسته تقسیم کرد. ازین قرار: طلیعه. قلب. میمنه. میسره وساقه. طلیعه یا طلایه یا مقدمة الجلیس یا پیشاهنگ قسمتی از سپاه بود که جهت اطلاع بر اوضاع و احوال دشمن و کیفیت تمهیدات نظامی وی در جلو لشکر حرکت میکرد وخود به‌دسته‌هائی چند منقسم میشد. ساقه یا مؤخرهٔ سپاه جمعی را میگفتند که مأمور فرستادن اسلحه و مهمات درموقع لزوم بقسمتهای دیگر لشکر و همچنین جلوگیری از فراریان میدان نبرد بودند. قسمتی را که دروسط جناحین سپاه قرار میگرفت قلب مینامیدند که همان قوای عمده ومعمولا ازقسمتهای دیگر قوی‌تر بود. اما میسره و میمنه جمعیتی بودند که بترتیب درجناح چپ و جناح راست صف آرائی میکردند. جنگ‌را میمنه یا میسره آغاز میکرد ودرموقع احتیاج قلب لشکر بآنها کمک میفرستاد وهروقت کار دشوار وجنگ مغلوبه میشد قلب بحرکت درمیآمد وبردشمن میتاخت چون خوارزمشاه از جیحون گذشت نزدیک آن رودخانه درمحل دبوسی بشرحیکه گذشت هریک ازقسمتهای لشکریان خویش را بجای خود قرارداد. علی‌تگین نیز درسپاه خود به‌تعبیهٔ سپاه پرداخت ابتدا طلایع دولشکر درمقابل یکدیگر جای گرفتند

وپیوسته ازدوطرف آنها را کمک میکردند وچون شب فرارسید برمراقبت واحتیاط افزودند. خوارزمشاه شبانه تاش ماهروی سپهسالار خودوخواجه احمد عبدالصمدوزیر وامیرک بیهقی صاحب برید سلطان مسعودوسرداران وسالاران دیگرسپاه را درمجلسی دعوت کردوبنا بگفتهٔ بیهقی[1] بایشان چنین گفت: «این علی تگین دشمن بزرک است از بیم سلطان ماضی آرامیده بوداورا امیدی کردندوچون کاریکرویه شداگربرآن برفتندی این مردفسادی نپیوستی ومخالفتی اظهارنکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست است خداوندسلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد ودراین معانی فرمان داد. چه‌چاره بود ازفرمان برداری که‌مضربان صورت من زشت کرده‌بودند . اکنون کاربشمشیر رسید. فرداجنگ صعب خواهد بود ومن نه‌ازآن مردانم که بهزیمت شوم. اگر حال دگرگونه باشد من نفس خود بخوارزم نبرم. اگر کشته شوم رواست درطاعت خداوندخویش شهادت یابم. اما باید که‌حق خدمت قدیم من درفرزندان من رعایت کرده آید. همگنان گفتند انشاءالله تعالی که خیرونصرت باشد.»

ازگفتار خوارزمشاه مطالب بسیاراستنباط میشود . یکی آنکه مثل جمیع سرداران لایق وکافی شب قبل از روز نبرد قطعی مجلسی از امراء لشکرخویش تشکیل داد و دراین مجلس باایراد گفتاری چنین موجز وپرمعنی با ذکر اینکه «من نه‌ازآن مردانم که بهزیمت شوم .» خود را بحق نمونه‌ای از شجاعت درمقابل کسان خویش قرارداده وتلویحاً فراراز میدان جنگ را نقص وسر شکستی بزرگ دانسته‌است. دودیگر آنکه‌سیاست. وتدبیروهیبت پادشاهی سلطان محمود غزنوی را درآنجا که میگوید: «علی تگین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرمیده‌بود» میستاید. سه‌دیگر آنکه ضمن گفتارخود خوارزمشاه‌سلطان مسعود رامن غیرمستقیم سرزنش کرده‌است و به‌بیوفائی منسوب و این‌مطلب بطوروضوح درجملهٔ: «اورا امیدی کردند وچون کاریکرویه‌شد اگربرآن برفتندی این مرد فسادی نپیوستی» مشاهده میشود . گویا سلطان مسعود قبل‌از حرکت از ری از

۱- بیهقی ص ۳۴۵

علی تگین تقاضای کمک ومساعدت کرده وامید وحتی قول داده بود که درصـورت غلبه بر برادرش امیرمحمد حکومت یکی از ولایات ایران را بیکی از پسران او خـواهد داد . اما پس از آنکه بدون جنگ وخونریزی چنانکه درفصول سابق ذکر کـردیم امیرمحمد دستگیر ومحبوس گردید سلطان مسعود پشت پا بر آئین وفاداری زد وطبق قول که داده بود باعلی تگین رفتار نکرد و علی بهمین مناسبت درصدد حمله بمتصرفات غزنویان بر آمد واین همان مسئله ای است که خوارزمشاه بآن اشاره میکند ومیگوید: «اگر بر آن برفتندی این مرد فسادی نپیوستی». چهارم آنکه با گفته: «چه چاره بود از فرمانبرداری که مضربان صورت من زشت کرده بودند» فهماند که سلطان مسعود بر اثر بدگوئی وعدم سیاست درباریان خویش نسبت به او بدبین شده است وچنانکه تذکار دادیم آن فرمان ناروا را درقتل خوارزمشاه بخوارزم فرستاد و حسن خدمت وسابقهٔ مهر و الفت او را با خود دربوتهٔ فراموشی گذاشت و کاری که شایسته جوانمردان خاصه فرمانروایان وپادشاهان نیست انجام داد. صفحات تاریخ لبریز ازپند ونصیحت ونموداری ازحق وحقیقت است.

باری صبح روز بعد جنگ خونینی بین فریقین در گرفت. خوارزمشاه خود در قلب سپاه ایستاده ومیمنه را دراختیار بکتکین چوگانی و پیری آخورسالار فرستادگـان سلطان مسعود قرارداد وبرمیسره سپاه سالار تاش را فرمانروائی داد و پنج تن از سرهنگان لشکر را درساقهٔ سپاه ریاست داد ومأمور ساخت هرگاه کسی از لشکریـان فرار کند اورا فی المجلس بقتل رسانند. قسمت عمدهٔ قوا درقلب لشکر صف آرائی کردند تا لدی الاحتیاج بقسمتهای دیگر کمک برسانند . خوارزمشاه برعـدهٔ سپاه طلیعه افزود که بموقع ازعملیات دشمن آگاهی یابد. اما درجنگی که شروع شد میسرهٔ خوارزمشاه هزیمت جست وخوارزمشاه میمنهٔ قوای خود را بمقابل میسرهٔ دشمن فرستاد و نبرد سختی درگیر شد که باز جمع کثیری ازسپاهیان او عقب نشینی کردند خوارزمشاه ناگزیر خود بقلب سپاه دشمن زد و بکتکین و پیری نیز باو پیوستند. جنگ مغلوبه شد وازدو طرف کشتار عظیمی اتفاق افتاد واگر خوارزمشاه بموقع باین حمله مبادرت نمیکرد بیم آن میرفت که شکست بر کسان او افتد. اما خوارزمشاه زخمی شد وتیری برپای

چپ اودرست درمحلی که دریکی ازجنگهای هندوستان بآن با اصابت سنگی آسیب دیده‌بود فرودآمد ولی‌دست‌از کوشش برنداشت و عاقبت فاتح بیرون‌آمد و ترس برعلی‌تگین وهمراهان اومستولی‌شد. چون شب‌فرا رسیدمتخاصمین دست ازستیز برداشتند وخوارزمشاه باوجودزخم مهلکی که داشت بدون آنکه لشکریان رااز آن‌مطلع سازد بچادرخویش برگشت واحمدعبدالصمدموقتاً ازترس آنکه مبادا بین سپاهیان‌آشوبی برپاشود وضع خراب‌ومهلک خوارزمشاه راپنهان داشت‌تاچاره‌ای اندیشد وعاقبت بافکرتیزبین خویش‌تدبیری اندیشید و کسی‌را بخرگاه علی‌تگین فرستاد و گفت جنگ بین‌دوقوم مسلمان همسایه ازآئین مروت دوراست. بهترآن بود اگررنجشی‌ازسلطان داشتی خوارزمشاه را آگاه میساختی تاسلطان را با تو برسرمهرآورد. اماحال کاراز کار گذشته‌ومسعود دربلخ ونزدیک میدان‌جنگ‌است وپیوسته قواء امدادی باردوگاه مامیفرستد ومسلماً کارتوصورت خوشی نخواهد داشت . علی‌تگین که قسمت اعظم‌سپاهیان خود را ازدست داده بود فرستاده‌ای بخدمت خوارزمشاه گسیل‌داشت وازاوتقاضا کرد دست ازجنگ وجدال بردارد و ازسلطان عذراین‌جسارت را بخواهد. خوارزمشاه که بادرد ووضع شدید فرستادهٔ علی‌تگین را پذیرفت سخت شادمانه‌شد واو راباخلعتی گرانبها نزد علی‌برگرداند وگفت چارهٔ این‌پیش‌آمدرا خواهد کرد پس‌بعلت ضعف مزاجی که داشت وزیر خویش‌را احضار کردو گفت مرگ من‌نزدیک‌است وپس‌ازمصالحه سپاهیان باید زودتر ازجیحون بگذرند ووارد خوارزم‌شوند اما دراین‌مدت باید مراقبت کافی بکاربرد که مرگ من‌بین‌سپاهیان فاش نشود همانطور که خوارزمشاه حدس‌زده بود چندساعت بعدبدرود حیات گفت واحمدعبدالصمدبتنظیم‌امورسپاهیان پرداخت و جسد خوارزمشاه را در تخت روانی گذاشت که در صورت ظاهر بفهماند بعلت زخمی که درجنگ برداشته‌است نمیتواند براسب سوارشود. پس فرمان بازگشت داد وسپاهیان‌ازجیحون گذشتند وعبدوس بخدمت سلطان‌رفت‌واورا ازماوقع اطلاع داد. مسعودسخت شادمانه شد که دشمنی‌قوی پنجه چون‌علی‌تگین‌مغلوب ومنکوب شده‌است وآرامش درخوارزم برقرارگردیده (۴۲۳)

انتخاب جانشین آلتون تاش

پس از رفع غائلهٔ علی‌تگین سلطان مسعود محض احتیاط به بکتکین و پیری دو تن از امراء خود که مأمور همراهی و مساعدت با آلتون تاش در جنگ با علی تگین بودند دستور داد یکی در قلعهٔ کالف و دیگری در قلعهٔ زم واقع در کنار جیحون اقامت داشته باشند تا محمد اعرابی با قواء خود بآنجا آید وسپاهیان ایشان را تحویل گیرد. پس نامه‌ای با میر چغانیان نوشت و در آن متذکر شد که ممکن است علی تگین جهت عذرخواهی و پوزش نماینده‌ای بفرستد در این صورت اورا دلگرم کنید ومعذرت اورا بپذیرید که باید با او بمسالمت رفتـــار کرد تا در سر سودای فتنه نپروراند .

چون سلطان مسعود از انجام این امور فراغت یافت هارون پسر خوارزمشاه را که در دربار بود بحکومت خوارزم فرستاد. اما مقام خوارزمشاهی را بفرزند خـــود امیرسعید داد وهارون را ملقب بلقب خلیفة الدار خوارزمشاه کرد و تحف و هدایای بسیار نیز بپاداش خدماتیکه خواجه احمد عبدالصمد در دفع علی تگین کرده بود جهت وی گسیل داشت و ستی پسر دیگر آلتون تاش را در دربار نگاهداشت تا شغلی مناسب برای او در نظر گیرد .

روز هیجدهم محرم سال ٤٢٤ سلطان مسعود از هرات قصد نیشابور کرد چون خواجه احمدحسن میمندی وزیر از شدت مرض والم نالان وزمین گیرشده بود ازسفر باسلطان معاف گردید. اما یک هفته بعداز ورود مسعود به نیشابور خبر فوت وزیر رسید وامیر سخت اندوهناک شد که خواجه احمدحسن میمندی وزیر با هیبت وجلال وسخت با تدبیر بود . امیرمسعود چون از خبر فوت وزیر خود اطلاع یافت پس ازمشورت با امرا و بزرگان دربار ازآنجمله سپاه‌سالار علی‌دایه و حاجب بـزرگ بلگاتکین و بوالفتح رازی عارض وبوسهل حمدوی و بونصر مشکان رئیس دیوان‌ترسل خواجه احمد عبدالصمد را بوزارت برگزید ونامه‌ای بخوارزم نوشته‌شد که خواجه بافرزندش عبدالجبار بخدمت رسد . خواجه احمد بمحض وصول این نامه عــازم نیشابور شد سلطان جمعی را باستقبال او فرستاد . درهمان اوان ستی پسر دیگر آلتون تاش که درخدمت سلطان میزیست وعادت بشرب شراب داشت روزی از کثرت مستی ببام

خانهٔخود رفت وازبام بزیرافتاد و بعضی چنین انتشاردادند که سلطان امر بقتل وی داده است.

قیام هارون بر ضد مسعود وقتل وی

چون خبرقتل ستی ببرادرش هارون درخوارزم رسید تصور کرد که این امر بتحریک خواجه عبدالصمدوزیر اتفاق افتاده است. بهمین مناسبت بنای بدرفتاری بافرزنداوعبدالجبار گذاشت وپیوسته اعمال ورفتار ویرا تحت مراقبت میگرفت و کارسخت گیری را بجائی رساند که عبدالجبار از بیم جان خود متواری گردید و درمحلی خود را پنهان ساخت.

دراوایل سال ٤٢٦ منهیان وولاة بریدخوارزم نامه‌هائی چند خدمت سلطان که درآن تاریخ درسرخس بسر میبرد رسیدمشعر براینکه خوارزمشاه مشغول تهیه‌قوا جهت حملهٔ ببلخ است. درهمان موقعی که مسعود مشغول مشورت در کارهارون بامقربان درگاه خودبود مکتوبی ازخواجه احمدعبدالصمداز تخارستان رسید که درخصوص هارون نباید دل ناگران باشید. چه باصرف سیم وزرفراوان ده‌تن ازغلامان مقرب او متعهد شده‌اند چون هارون قصدمرو کند اورا ضمن راه بقتل رسانند. مسعود از حسن خدمت وزیرخویش سخت شادمانه شد ونامه‌ای نیکوبوی نوشت و چنانکه درفصول مربوط بتاریخ سلطان مسعوددیده‌ایم روزسوم رجب سال ٤٢٧ موقعیکه سلطان ازآمل بری میرفت بوی خبردادند که هارون همانطور که خواجه احمد عبدالصمدنوشته بود درچهارفرسنگی مرو توسط غلامان خاصهٔ خویش کشته شده‌است.

روابط سلطان مسعود باایلک خانیه

این سلسله در کتب تاریخ باسامی مختلف ایلک‌خانیه و آل افراسیاب وآل خاقان وقراخانیان نامیده‌میشودوما درتاریخ دیالمه وغزنویان تا آنجا که منابع اجازه میدادشرح حال بالنسبه‌جامعی درخصوص سلسلهٔ مزبور نوشته‌ایم و دراینجا بطور خلاصه‌میگوئیم ایلک‌خانیه‌ازاعضاء یکی از سلسله‌های ترک‌وازنژاد ترکان چگلی بودند که درحدود دویست و سی‌سال (٣٨٠-٦٠٩) دربلاد ماوراءالنهر و ختن‌و

کاشغر و بلاساغون سلطنت کرده‌اند. تاریخ روی کار آمدن این سلسله که مورخین آنها را بسه‌شعبهٔ ختن و کاشغرو بلاساغون وشعبهٔ بخارا وشعبهٔ ماوراء النهر تقسیم میکنندمعلوم نیست. بعضی آغاز حکومت آنهارا سال ۳۱۵ نوشته‌اند که قابل‌شک و تشکیک است. ترکان مزبور در نیمهٔ قرن چهارم هجری قمری درزمان سامانیان قبول آئین اسلام را کردند. مشهورترین اعضاء این خاندان عبارت بودنداز: ستوق بغراخان عبدالکریم وشمس الدوله موسی بن‌ستوق وشهاب الدوله بغراخان هارون بن‌سلیمان و ایلک‌خان نصربن علی و طغاباطغان خان و قدرخان و علی‌تگین و ابوالمظفر ارسلان‌خان وجلال الدین علی بن‌حسن تگین وعثمان بن‌حسن آخرین عضو این خاندان که‌درسال ۶۰۹ توسط سلطان محمدخوارزمشاه بقتل رسید.

این شرح مختصر بمناسبت عنوانی بود که دراین فصل آورده‌ایم ومقصود بیان تاریخ این سلسله نیست غرض اصلی تمهیدفصلی درباب مناسبات و روابط سلطان مسعود غزنوی وایلک‌خانیه است.

چنانکه‌دراواخر دوران اقامت امیرمسعوددرهرات اشاره‌شدبونصرمشکان مامورنوشتن نامه بقدرخان درتجدید مراسم دوستی ووداد شد. این نامه‌را بیهقی بتمامی در کتاب خودآورده است و مادراینجا مضمون وبتفاریق قسمتهائی راکه آوردن‌عین‌عبارت آن‌لازم‌بنظرمیآید نقل‌میکنیم. نامهٔ‌مزبور باین ترتیب آغازمیگردد:

«بسم الله الرحمن الرحیم. بعدالصدروالدعاء خان‌داندکه بزرگان و ملوك روزگار که‌بایکدیگردوستی‌بسربرندوراه مصلحت‌سپرند وفاق‌وملاطفات را پیوسته گردانند وآنگاه آن‌لطف‌حال‌را بدان منزلت‌رسانندکه دیدار کنند. دیدارکردنی بسزا واندرآن‌دیدارکردن شرط ممالحت[1] را بجای‌آرند وعهدکنند و تکلف‌های بی‌اندازه وعقودوعهودکه‌کرده باشند بجای‌آرند تاخانها یکی‌شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد. این‌همه آنرا کنندکه تاچون‌ایشان را منادی‌حق درآید وتخت ملك‌را بدرود کنندوروند. فرزندان‌ایشان که مستحق آن تخت‌باشند وبرجای‌های ایشان‌بنشینند بافراغت‌دل روزگاررا کرانه کنند ودشمنان ایشان‌را ممکن‌نگردد

۱- بایکدیگرنمک‌خوردن‌وباصطلاح امروز نان‌ونمک‌یکدیگرراخوردن.

که فرصتی جویند وقصدی کنند وبمرادی رسند.»[1]

بعدازاین صدر ودعاء درنامهٔ امیرمسعود بقدرخان اشاره‌ای راجع به‌روابط دوستان سلطان محمودغزنوی وطغان‌خان برادرقدرخان بشرحی که درتاریخ عقبی آمده‌است وما آنرادر کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان آورده‌ایم وهمچنین ملاقات سلطان محمود وقدرخان بسال ٤١٥ بود درسمرقند که درزین الاخبار بتفصیل آمده‌ودر کتاب دیالمه وغزنویان نگارنده‌نیز ازآنجا نقل‌شده‌است وشرح مختصری درخصوص بلادی که درعراق بتصرف‌درآورده ومناسباتی که با امیرالمؤمنین خلیفه داشته است و موضوع مرگ سلطان‌محمود و برتخت نشستن امیرمحمد بعلت آنکه وی از پایتخت یعنی غزنین دور بود وفرستادن رسولی بانامه نزد برادرخود امیرمحمد راجع بتمهید صلح بین آن‌دارد که قسمتی‌از شرایط‌اصلی رابیهقی چنین ذکرمیکند: «اماشرط آن است که‌اززرادخانه پنج‌هزار اشتربار سلاح وبیست‌هزاراسب‌ازمرکب و ترکی دوهزارسوار آراسته‌باسازوآلت تمام وپانصدپیل‌خیارهٔ سبک‌جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده‌آید وبرادرخلیفت‌ماباشد چنانکه نخست برمنا برنام ما برند بشهرها وخطبه‌بنام‌ما کنند آنگاه نام‌وی. وبرسکهٔ درم ودینار وطرازجامه نخست‌نام ما نویسند آنگاه‌نام‌وی. وقضات وصاحب بریدانی که‌اخبار آنهامیکنند اختیارکردهٔ حضرت ماباشند. تا آنچه باید فرمود در مسلمانی میفرمائیم و ما بجانب عراق وبغزوروم مشغول گردیم و وی بغزنین‌وهندوستان.»

امیرمسعود دراین نامه باز شمه‌ای درخصوص آنکه امیرمحمد پیشنهاد و شرایط وی‌را نپذیرفت‌ودست ازعناد ودشمنی‌برنداشت نوشت وجواب داد او را باین‌طریق یادآورشد که: «چون‌رسول بغزنین‌رسید بادتخت وملک درسربرادر ما شده‌بودودست‌بخزانها دراز کرده‌ودادن گرفته‌وشب‌وروزبنشاط مشغول‌شده‌راه‌رشد رابندید و نیز کسانیکه دست برر گ‌وی‌نهاده‌بودند و دست‌یافته نخواستند که‌کار ملک بدست‌مستحق افتد که‌ایشان‌را برحدّ وجوب‌بدارد وبرادر مارا برآن داشتند

۱- بیهقی‌ازصفحه ۷۸ ببعد

که رسول ما را بازگردانید و رسولی باوی نامزد کردند بامشتی عشوه و پیغام که ولی‌عهد پدروی است وری از آن بماداد تاچون اورا قضای مرگ فرازرسد هر کسی بر آنچه داریم اقتصار کنیم واگروی را امروز براین نهادیله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب واشتر وسلاح فرستاده آید آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

امیرمسعود چون باینجای نامه میرسد داستان حرکت خود از اصفهان ورسیدن فرستادهٔ خلیفه را به نیشابور باعهد و لوای حکومت را نقل میکند وسپس کسانیرا که درغزنین ازرجال وبزرگان مملکت قبول طاعت وبندگی اورا کرده‌اند نام میبرد ومیگوید: «ونامها رسید سوی ما پوشیده ازغزنین که حاجب علی بن ایل ارسلان زعیم الحجاب وبکتغدی حاجب سالار غلامان بندگی نموده و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان ومقدمان نبشته بودند وطاعت وبندگی نموده و بوعلی کوتوال بگفته که ازبرادرما آن شغل می‌نیاید وچندان است که رایت ما پیدا آیدهمگان بندگی را میان بسته پیش آیند.« وچون امیر این مطلب را بیان میکند درمکتوب خویش بقدرخان حرکت از نیشابور و وصول نامهٔ حاجب علی قریب را از تکین آباد پس از توقیف امیرمحمد درقلعهٔ کوهتیز یادآور میشود ودرآخر نوشته میگوید پس از یک هفتهٔ دیگر اقامت درهرات راه بلخ را درپیش میگیرد وبرای اطلاع خان ترکستان از ماوقع و دادن بشارت آنچه پیش آید این مکتوب را میفرستد تا: « بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه بدور ونزدیک رسد که چون خاندانها یکی است - شکر ایزدرا عزذکره - نعمتی که مارا تازه گشت اورا گشته باشد.» وبعدازآن خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم وبوطاهر تبانی[1] را جهت عقدقرارداد خواهدفرستاد.

۱- تبانیان نسب بامام ابوالعباس تبانی میرسانند وشهرت این خاندان از زمان وی آغاز گردید. ابوالعباس جدخواجه بوصادق تبانی آخرین عضومشهور دودمان تبانیان یکی

بقیه درصفحه بعد

چنانکه در تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف نگارنده درمبحث سلطان محمود غزنوی آمده است این پادشاه درسال ۴۱۰ باقدرخان پادشاه خانیه ترکستان بردر سمرقند ملاقات کرد وباوی عهدنامه ای منعقدساخت وبرای تشیید مبانی صلح ووداد زینب یکی ازدختران خویش را بازدواج بغراتگین (بغراخان) فرزندقدرخان درآورد ودختری را ازدختران قدرخان بنام امیرمحمدعقد کردند. اما انجام زناشوئی میسر نشد و چون محمود مرد وامیرمحمد را بزرگان غزنین بسلطنت نشاندند امیرمحمد درصدد تجدیدعهدباقدرخان وآوردن دختروی بغزنین برآمد که درتکین آبادهمانطور که درفصول قبل اشاره شد بدست امرا اسیر گردید. امر مسعود بمحض ورود ببلخ جهت تأیید دوستی باپادشاه ترکستان خواست آن عقدرا ملغی وآن دختررا بزوجیت خویش اختیار کند.

بنابراین دردوشنبه سوم ربیع الاول ۴۲۲ باخواجه احمدوزیر که ببلخ رسیده

بقیه از صفحه قبل

ازقضانی بود که درنیمهٔ قرن پنجم هجری قمری موقعی که بیهقی تاریخ مسعودی رامینوشت حیات داشت. امام ابوالعباس مزبور شاگردابویوسف یعقوب بن ایوب انصاری دربغداد و ازاصحاب ابوحنیفه بود.

ازاعضاء دیگراین خاندان باید ابوصالح تبانی خال امام بوصادق را نام برد که امیرمحمودغزنوی هنگامیکه ازجانب سامانیان در نیشابور سپاه سالاری داشت او را به غزنین فرستادتاامامت اصحاب بوحنیفه را کند ووی درمدرسه بستیان آنشهر مشغول تدریس گردیدوتلامذهٔ مشهوری چون قاضی القضاة ابوسلیمان داودبن یونس وبرادراین اخیرقاضی زکی محمود تربیت کرد. این شاگردان خود جزء دانشمندان روزگار بشمار میآمدند. میگویندبوصالح تبانی تاحدی نزدسلطان محمودغزنوی قدرومنزلت یافت که چون درسال ۴۰۰ هجری قمری بدرودحیات گفت وفرزندی نداشت که اقامهٔ تعزیت کند سلطان وزیر خویش خواجه ابوالعباس اسفراینی را ماسور برگزاردن مجلس سوکواری اونمود. یکی دیگرازاعضاء این خاندان بوبشرتبانی بود که دردوران سامانیان شوکت تمام داشت وجاه وجلال ومکنت وی باندازه ای رسید که بقول بیهقی: «ساخت زرداشت.» درسال ۴۰۲ که خواجه علی میکائیل (میکال) ازجانب سلطان محمودغزنوی مأمور رفتن بگرگان بود درموقع بازگشت ازآنجادرنیشابور بوطاهر وبوصادق تبانی سابق الذکر را بنواخت و طبق دستورآن پادشاه درازدیادجاه وجلال ایشان کوشیدودرسال ۴۱۴ که حسنک وزیرسفرحج

بود وخواجه بونصرمشکان دبیرخلوت ومشورت کردوعاقبت تصمیم گرفت نامه‌ای تهیه‌شودوخواجه‌ابوالقـاسم حصیری‌رابعنوان نماینده وسفیربدربارخان ترکستان گسیل‌دارد وقاضی‌بوطاهر تبانی راجهت انجام‌مراسم‌عقد همراه وی بفرستد. مسعود خطاب بحصیری دستورهای کتبی صادرمیکند که بیهقی‌آنهارا بعنوان‌مشافههٔ اول ومشافههٔ‌دوم ذکرمینماید ومقصودوی ازانجام‌این امرآن‌بود که اگر کار ازدواج بادخترقدرخان با مشافههٔ اول صورت نپذیرفت مفادمشافههٔ دوم را جهت پادشاه ترکستان بخواند وقاضی ببوطاهر درصورت قبول خطبهٔ عقدراجاری سازد.

بیهقی‌مشافهات‌مزبوررا بتمامی آورده است‌ومادراینجاآنچه‌را که‌باخواندن آن فایدتی ببارآورد نقل‌میکنیم. اماقبل‌ازآن قسمتی از مکتوب امیرمسعود را به قدرخان بعین‌عبارت میاوریم:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. وچون درضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم -

---

بقیه‌ازصفحه‌قبل

درپیش گرفت بامرسلطان‌محمود درنیشابور توقف‌ودربزرگداشت صادق‌تبانی و اعضاء دیگرآن‌دودمان سعی‌بلیغ کرد ودرموقع‌مراجعت بنیشابور بعلت‌آنکه بوطاهرتبانی شغل قضاطوس ونسارا‌داشت بوصادق‌را باخویشتن بغزنین‌برد واین‌مرد که‌ازدانشمندان‌بنام بودچون‌درغزنین‌درحضورسلطان که‌مجلس‌مناظره‌ای تشکیل‌داده‌بود علمائی‌مانند قاضی بلخ‌ابوالعباس وقاضی‌علی‌طیقانی (یاطایقانی)را مجاب کردورضایت‌خاطرسلطان‌رافراهم آورد. امادرهمان‌اوان‌حسنک مأمورنیشابورشد وبوصادق‌را نیز باخودهمراه‌برد و شغل قضای‌آن ناحیه‌را باوداد.

پس‌از ملاقات‌باقدرخان‌پادشاه‌ترکستان‌درسال ۴۱۰ سلطان‌محمودتابستان‌آن‌سال‌را درغزنین گذراندوچندی‌بعدبه‌سفرسومنات‌رفت‌وچون‌بازآمدحسنک‌راازنیشابورخواست که‌بغزنین‌آید وبوصادق‌تبانی‌را نیز باخود بیاورد. سلطان او را چندی بعد از ورود بغزنین‌شغل‌قضاختلان‌اعطاکرد.

امیرمسعوددرموقعیکه‌به‌نیشابور واردشد(۴۲۱) وجمعی‌از علماء وقضاة بخدمت اوآمدند وعدهٔ‌منصب‌قضاطوس ونسا ونیشابوررا به‌طاهر تبانی که جزء آنها بودداد و گفت قبل‌از شروع‌باین کارباید بعنوان‌فرستاده بترکستان رودوامیرازآنجا بهرات و بلخ‌رفت وطاهر نیزباوی همراه‌بودوچنانکه‌درمتن کتاب ذکرشدباتفاق‌خواجه‌ابوالقاسم حصیری‌عازم‌دربارقدرخان درکاشغرگردید.

زندگانی خان اجل درازباد - و همهٔ اسباب ملک منتظم گشت . نامه فرمودیم با رکابداری مسرع تاازآنچه ایزدعزذکره تیسیر کرد مارا ازآن‌زمان که بسپاهان برفتیم تااین‌وقت که باینجا رسیدیم . ازفتحهای‌خوب که اوهام وخاطر کس بدان نرسد واقف شده‌آید و بهره‌ای از شادی و اعتداد (کذا) بحکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته‌آید ویاد کرده‌بودیم که براثررسولان فرستاده شود درمعنی عقد وعهدتاقواعد دوستی که‌اندرآن رنج‌فراوان برده آمده‌است تا استوار گشته استوارتر گردد. ودراین‌وقت اخی ومعتمدی ابوالقاسم ابراهیم‌بن‌عبدالله‌الحصیری را ادام‌الله‌عزه که‌ازجملهٔ معتمدان‌مجلس‌ماست دردرجهٔ ندیمان‌خاص .. برسولی‌فرستاده‌آمد تاسلام وتحیت‌مارا اطیبه واز کاه بخان‌رساند واندرآنچه‌اورا مثال‌داده آمده‌است شروع کند تاتمام کرده‌آید وپخته‌بااصلی درست‌وقاعدهٔ راست بازگردد. وقاضی ابوطاهر[1] عبدالله‌بن احمدالتبانی ادام‌الله‌توفیقه‌را باوی‌ضم کرده شد تاچون‌نشاط‌افتد که عقدوعهد بسته‌آید برنسختی که بارسول‌است قاضی شرایط آن را بتمامی بجای‌آرد ودرمقتضی‌شریعت.... وبارسول‌ابوالقاسم‌مشافهه‌ای‌است که اندرآن مشافهه‌سخن گشاده‌تر بگفته‌آمده‌است ومشافههٔ دیگر است باوی دربسابی مهمتر که اگر اندرآن باب سخن‌نرود عرضه‌نکند ... ونیز با وی تذکره‌ای است (مقصودازتذکره‌صورت‌اشیاء وهدایائی‌است که مسعودفرستاده‌بود) ... که چون بچشم‌رضا بدان‌نگریسته‌اید عیب‌آن پوشیده‌ماند ...الخ[2]»

خلاصهٔ مشافههٔ‌اول خطاب بحصیری‌ازین‌قرار است: « یااخی و معتمدی اباالقاسم‌ابراهیم‌بن‌عبدالحصیری اطال‌الله بقاءك. چنان‌باید که چون‌بمجلس خان حاضرشوی سلام‌ما برسبیل‌تعظیم وتوقیربوی‌رسانی وتذکره‌ای با تو فرستاده آمده

---

۱ - درصفحهٔ ۸٤ بیهقی بوطاهر و در صفحهٔ ۱۹۸ همان کتاب بوطالب تبانی (بمعنی کاهفروش) آمده است وگویاهمان بوطاهرصحیح باشد چه‌بیهقی درصفحات دیگر کتاب‌خودهمیشه‌بوطاهر نوشته‌است. ممکن‌است‌تبانی‌نیزصحیح‌باشد ، منسوب‌به‌شهری‌بنام تبان‌درماوراء النهر. العلم‌عندالله

۲- بیهقی‌ص (۲۱۱-۲۱۲)

تودد وتعهدرا سبکی آن بازنمائی هرچه نیکوتر و بگوی که نگاه داشت رسم را
این چیزحقیرفرستاده آمد و براثر عذرهاخواسته آید و سزای هردوجانب مهادات و
ملاطفات نموده شود وپس بگوی که خان داند که امروز مردم دواقلیم بزرگ که
زیرفرمان ما دوصاحب دولت اند وبیگانگان دورونزدیک ازاطراف چشم نهاده اند
تادرمیان ما حاصل دوستی برچه جمله قرار گیرد... و چون این فصل تقریر کرده شود
وخان نشاط کند که عهدبسته آید وعده بستانی روزی که صواب دیده آید اندرآن
عهد بستن.... و قاضی بوطاهر را باخود آنجابری و نسخت عهدنامه که داده آمده
است عرضه کنی تاشرایط مقرر گردد .... والبته نباید که ازشرط عهدنامه چیزی
را تغییروتبدیل افتد... که عهدهرچند درست تر نیکوتر وبافایده تر واگر معتمدی
ازآن جانب دریابی ازآن ابواب سخنی گوید ازآن نیکوتربشنوی وبحق جواب دهی
ومناظره ای که باید کرد بی محابا بکنی که حکم مشاهدت ترا باشد آنجا و ما بدانچه
تو کنی رضادهیم وصواب دیدترا امضافرمائیم. اماچنان باید که هرچه بدان اجابت
کنی غضاضتی بجای ملک بازنگردد. واگرمسئلتی افتد مشکل تر که ترادرآن تحیری
افزاید وازما درآن باب مثالی نیافته باشی. استطلاع رأی ما کنی و نامها فرستی با
قاصدان مسرع تاآن مسئله را حل کرده آید که این کارهای بزرگ است که می پیوسته
آید وبیک مجلس ودومجلس وبیشتر باشد که راست نشود وترددها افتد واگر تو
دیرتر بدرگاه رسی رواباشد آن باید که چون اینجارسی با کاری پخته بازگشته باشی
چنانکه درآن بازنباید شد. و چون کار عهد قرار گیردقاضی ادام الله سلامته از خان
درخواهد تاآن شرطها وسوگندان را که درعهدنامه نبشته آمده است بتمامی برزبان
براند بمشهدحاضران واحتیاطی تمام کرده آید تابرمقتضی شرح عهد درست آیدوپس
ازآن اعیان شهادات وخطهای خود بدان نویسندچنانکه رسم رفته است وپس ازعهد
بگوئی خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت وبرکات این اعقاب را خواهد
بود ومارا رأی افتاده است تا ازجانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما ویکی بنام
فرزندما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر فرزندان ماست وبعداز ماولی عهد ما
درملک وی خواهدبود. آن ودیعت که بنام ما نامزد کنندازفرزندان وسرپوشیدگان

کرائم باید که باشد ازآن خان ودیگر ودیعت از فرزندان امیرفرزند بغراتگین که
که ولی عهداست. اماچنان باید که این دو کریمه ازخاتونان باشند کریم الطرفین...
که چون مارا بدین اجابت کند.... روز دیگر را وعده بستانی که درآن روز این
دوعقد بمبارکی تمام کرده آید وقاضی بوطاهررا باخویشتن بری تا هردو عقد کرده
آید... ومهرآن ودیعت آنچه باماباشد پنجاه هزاردینار هریوه کنی ومهر دیگر بنام
فرزند سی هزار هریوه. چون از مجلس عقد بازگردی نثارها وهدیها که باتوفرستاده
آمده است. بفرمای خازنان را که باتواند تاببرند وتسلیم کنند. ازآن خان وولیعهد
وخاتونان ومادران دوودیعت وازآن عمان وخویشاوندان وحشم ادام‌الله تأییدهم
وصیانة الجمیع چنانکه آن نسخت که داری بدان ناطق است...و پس ازآنکه این حالها
کرده آید و قرارگرفته باشد دستوری بازگشتن خواهی ورسولان را که نامزد کنند
باخویشتن آری تاچون درضمان سلامت همگان بدرگاه رسند...انشاءالله تعالی.[1]»

ازاین مشافهه علاوه برقدرت قلم واستادی ابونصرمشکان دبیرمسائل مهمی
واضح وآشکارمیگردد ومارا ازطرفی بامراسم وآداب آن زمان آشنا میسازد و از
طرف دیگرباعث میشود که برصفات مسعود وتوجه وی بمراعات اصول و تدبیر
خاص درامرسیاست وایجادرابطهٔ دوستی بااقران خویش وپادشاهان آن عهدواقف
گردیم. آنچه ازدستور امیرمسعود به فرستادهٔ خودنزد قدرخان دستگیر میگردد از
این قراراست:

یکی آنکه یک نفرازمعاریف قضات عصرخویش بوطاهرتبانی را جهت حضور
درمجلسی که معاهده بین مسعودوخان ترکستان منعقد میشدفرستاد تادراین مورد
شهادت دهد و اصول آن عهدنامه طبق موازین شرع تنظیم گردد دیگر آنکه مسعود
خود شرایط عهدنامه را نوشته و مخصوصاً در مشافههٔ مزبور مقرر داشته بود که
که درعهدنامه نبایدهیچ وجه تغییری بوجودآید وبااین حال فرستادهٔ خود را اجازه
داده بود که اگرازطرف خان ترکستان یاکسان او شرایطی بهتر پیشنهاد کنند
پس از تجزیه وتحلیل و گفتگو درباب آن بدون چون وچرا شرایط مزبوررابپذیرد

۱- بیهقی ص(۲۱۳-۲۱۶)

ودرعهدنامه اضافه نماید. سه‌دیگر آنکه دربستن عقد مودت‌شرطی‌را نیاورد یا قبول نکند که موجب سرشکستگی مملکت گردد وسر بلندی واعتلاء مردم آن‌را لطمه‌ای وارد آوردو درصورتیکه موضوعی‌مشکل وصعب پیش‌آید هرچند کاررسالت‌بطول انجامدباید ازدربار ایران استمزاج کند وعقیدهٔ پادشاه را درگنجاندن آن شرط یاشرایط بخواهدتا: «چون اینجارسی باکاری پخته بازگشته‌باشی.» و چون کار تحریرعهدنامه بپایان‌رسیدخان ترکستان متن‌آن‌را برزبان‌آورد واعیان واشراف درباراو صحت‌آن‌را شهادت‌دهند وامضاء کنند.

چهارم آنکه ازاین‌مشافهه چنین برمی‌آید که مسعود کار ملک و مملکت را بر کارشخصی‌خود ترجیح مینهاد. چه‌بفرستادهٔ‌خویش گفته بود پس از اتمام کار معاهده راجع بخواستگاری دختر ونوهٔ قدرخان جهت‌خود وفرزندش مودود سخن بمیان‌آورد. اول‌بزرگداشت وطن. دوم هواهای‌نفسانی.

مادراینجا بتفاریق بعضی‌از قسمتهای مشافهه‌دوم‌را ازبیهقی نقل می‌کنیم ودرعین‌حال مطالب مهم‌آنرا خلاصه‌مینمائیم:

امیرمسعود باکمال‌امانت ودرستی‌درگفتارومراعات‌صلاح مملکت‌بفرستادهٔ خویش گفته‌بود پس‌از اتمام کار معاهده‌راجع بخواستگاری دختر بغراتگین که بعدها معروف بارسلان‌خان میشود فرزنداو جهت‌امیرمودود دوصورت‌ممکن‌است بوقوع پیوندد یاقدرخان‌صحبتی‌راجع‌به‌عقدوصلتی که دردوران‌حیات سلطان‌محمود میبایست‌بنام امیرمحمد انجام‌گیرد بمیان‌نمی‌آورد یاآنکه این موضوع راسد راه وصلت مسعود وپسرش مودودقرار خواهدداد. درصورت اول‌یعنی عدم توجه خان‌ترکان‌بمطلبی که گفته‌شدتونیزسخنی ازمشافهه بمیان‌نمی‌آوری وبافرستادگان وی بدربار ایران مراجعت میکنی واگردرآنجا درموضوع مزبور گفتگوئی بمیان آمد بمناسبت زمان‌ومکان جواب‌لازم داده‌خواهدشد. امادرصورت دوم اگرخان راجع بامیرمحمد ووصلت اوباخاندان‌خانیهٔ‌ترکستان حرفی بمیان‌آوردبرتوواجب است که مفهوم مشافهه‌راباز گوئی. مفهوم‌آن‌بدین ترتیب است: مسعود شرحی مشبع درمیزان‌محبت والطاف سلطان‌محمودغزنوی موقعیکه‌از کارتحصیل فارغ‌شد

بمیان‌می‌آورد ومیگوید درسال ٤٠٦ ازطرف پدر بولایتعهدی برگزیده‌شدوامیر نصر وامیریوسف برادران پادشاه وجمیع بزرگان‌دربار وحشم باوی بیعت کردند. سپس حکومت‌ولایت هرات‌را سلطان باوواگذار کرد و چندی درناز ونعمت و کمـال احترام واعزاز درآنجا بسربرد. اماحاسدان و بدخواهان نزد سلطان‌محمودازاو سعایت کردند وپادشاه‌را نسبت‌بوی بدبین‌ساختند تا آنکه‌سلطان‌امیرمسعود فرزند خویش‌را مانند محبوسی به‌مولتان فرستاد ومدتی‌درآنجا روزگار گذراند و دراین مدت دشمنان به وسوسه پرداختند اما سلطان هیچگاه نام ولیعهدی را از مسعود بازپس نگرفت و دریافت که بیگناه‌است و : «برزبان‌وی‌رفت که‌ازما برمسعودستم آمد همچنان که‌ازپدرما برما.» وویرا ازمولتان خواست ودوباره بهرات فرستاد با همان‌مقام‌ولیعهدی. ولی‌چندی ازاین‌مقدمه‌نگذشت که بازاسرا وبزرگان‌دربار که باامیرمحمد طریق‌ودادودوستی‌میسپردند بنای‌تضریب وبدگوئی ازمسعودگذاشتند وسلطان اورااز‌هرات بدربار غزنین‌خواند وقرارگذاشت دردربار یک‌روز مسعود مقدم‌ببرادرباشد و روزدیگر امیرمحمد وهرروز باعتاب ودرشتی وپیغامهای ناروا مسعودراشکنجه وآزارمیداد وحتی‌ازخلیفه‌خواسته بود که درالقاب ونعوت نـام امیرمحمدرا مقدم‌دارند. بااینحال‌نام ولایتعهدی‌را ازمسعود نگرفت وچون‌سلطان باتفاق این‌دوفرزند بری رفت وآن ناحیه و دیگر نواحی قبضه گردید امیرمحمد را بحکومت‌خراسان فرستاد ومسعودرا درری گذاشت وبرای‌آنکه ویرا درموقع‌بروز مجادلات وجنگ ونزاع باحکام‌محلی توفیقی‌حاصل نشود وبراثر شکست‌سرشکسته گردد سپاهیان قلیلی‌را دراختیار وی‌گذاشت. امامسعود براثراتکاء به نیت پاك وقصدنیکو درزدوخوردهائی که پیش‌آمدبرسالارطارم وعلاءالدوله کاکویه‌پیروز گردید وحاسدان بااین‌اخبار نالان‌شدند. مسعود همیشه‌ولیعهدبود . چنانکه‌بیهقی دراین‌مورد گوید: «قرارگرفت برآنکه‌عهدی‌پیوستندمیان‌ما (مقصودامیرمسعوداست) وبرادر که چون‌پدر گذشته‌شود قصدیکدیگر نکنیم که بهیچ‌حال‌رخصت نیافت نام ولایت‌عهد ازمابرداشتن.» . چون‌سلطان محمود درگذشت طبق‌این قراررفتارنشد وجمعی‌ازدرباریان امیرمحمدرابسلطنت‌برداشتند. واین‌مطلب‌مفصلادرنامهٔ‌مسعود

قبل ازحرکت ازنیشابور بقدرخان مذکور افتاده است و میداند که امیرمسعود بجانب غزنین درحرکت است و کارملک براوقرارگرفته و امیرمحمد درزندان افتاده ودرزندان افکندن وی کاری طبق مقررات وآئین مملکتداری بوده است که:
«دوتیغ بهیچ حال دریک نیام نتواند بود ونتوان نهاد که نگنجد.»

امیرمسعود درآخر این مشافهه به حصیری چنین دستور می دهد :
«وآنچه ترا باید گفت که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز برتو پوشیده نیست بگوئی. تادرین باب البته هیچ سخن گفته نیاید انشاءالله عزوجل.«

فرستادگان سلطان‌مسعود قریب چهار سال یعنی ازاوائل سال ۴۲۲ تا اواخرسال ۴۲۵ دردربار خاقان ترکستان ماندند وعلت این توقف فوت قدرخان در ۴۲۳ واقامهٔ تعزیت و فرستادن رسولانی ازجانب سلطان‌مسعود درتسلیت به بغراتگین پسروی و همچنین تهنیت پادشاهی اوبود. چون بغراتگین بنام ارسلان خان برمسند سلطنت ترکستان مستقر گردید درصدد فرستادن‌خواهرخودشاه‌خاتون که بعقد ازدواج سلطان‌مسعود درآمده بود برآمد ودختر خویش نامزد امیرمسعود رانیز باوی‌روانه ساخت. اما این‌دخترضمن راه دارفانی را وداع گفت و رسولان سلطان‌مسعود و کسان ارسلان‌خان باتفاق شاه‌خاتون باتحف و هدایای بسیار راه غزنین را درپیش گرفتند. درقصبهٔ پروان نزدیک غزنین قاضی بوطاهرتبانی بدرود حیات گفت وبعضی گفتند مسموم‌شد و این‌موکب براه خود ادامه داد تا به محل شبحکاو (درحاشیه بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب پیشاوری آمده است که این محل را امروزشش گاوگویند) که توسط امیرمسعود جهت‌اقامت آنها قبل از ورود بشهر تعیین‌شده بودرسید. درغزنین جهت ورود شاه‌خاتون و همراهان وی جشنی عظیم برپای کرده بودند وسلطان جمعی‌را باتشریفات‌خاص باستقبال عروس‌فرستاد و با جاه وجلال تمام وی‌را درقصرسلطنتی آوردند وپس از چندی رسولان دربار ترکستان را باتحف وهدایای بسیار بازگرداندند وباین ترتیب درصورت ظاهر مراتب‌دوستی بین سلطان‌مسعود وارسلان‌خان برقرارشد .

چون‌ارسلان‌خان بجای پدر بپادشاهی‌نشست حکومت طراز و اسپیجاب را

برادرخویش بغراخان واگذار کرد وباین ترتیب درظاهر بین این دوبرادر اتحاد واتفاق مشاهده میشد امادرباطن بایکدیگر دشمنی میورزیدند . خاصه بغراخـان نسبت به ارسلان خان که بپادشاهی رسیده بود رشک وحسد میبرد ودرپی بدنامی او بود . بهمین مناسبت وقتی دخترقدرخان را بغزنین فرستادند وی باموکب او حاجبی ازجانب خود فرستاد که سلطان مسعود زینب دخترسلطان محمودرا که باید بازدواج وی درآید روانهٔ ترکستان کند و چون این رسول بتحریک بغراخان به سلطان گوشزد کرد که ارسلان خان نیز دراین مورد تأکید فراوان نموده است سلطـان مسعود وسائل حرکت زینب را باتحف وهدایای فراوان آماده ساخت. امـا بگوش وی رساندند که بغراخان تقاضای میراث این دختررا باندازهٔ سهمی که شرعاً مسلم است نیزدارد . این گفته برسلطان مسعود گران آمد وفرستادهٔ اورا بدون اجابت درخواست وی بازگرداند ونامه ای درشرح ماوقع بارسلان خان نوشت . ارسلان خان نیز سخت متغیرشد وبرادررا عتاب بسیار کرد واین مسئله اختلاف بین ارسلان خان وبغراخان را بدشمنی وعداوت شدید مبدل ساخت . ازطرف دیگر چنانکه درمبحث مخصوص بسلاجقه خواهدآمد درسال ۴۲۸ ترکمانان شهرهای معتبرخراسان رامورد تهاجم ونهب وغارت خود قرارداده بودند وبغراخان موقع را جهت اتحاد باسلاجقه غنیمت شمردوایشان را بیش ازپیش بلشکرکشی بخراسان تحریک کردو کاررا برسلطان مسعود تنگ گرفت. بهمین مناسبت سلطان بوصادق تبانی را مأمور ترکستان کرد ووی درروز سه شنبه هفتم ذی القعدهٔ سال ۴۲۸ غزنین را بقصد دربار اسلان خـان ترک گفت. سفارت اویکسال ونیم بطول انجامید و درسال ۴۳۰ بغزنین برگشت و توانسته بود اتحادی بین مسعود وارسلان خان برقرارسازد. چون سلطان مسعود از جانب ترکستان فراغت خاطر یافت بفکرچاره جوئی درکار سلاجقه افتاد که شرح آن درجای خودخواهدآمد . امـا دراینجـا نـاگزیر ازذکر ایـن مطلب هستیم که پس از شکست سلطـان مسعود در سال ۴۳۲ در محـل دندانقـان از سلاجقه بیهقی با مروی مکتوبی بارسلان خان نوشت که شرح آن مربوط بـواقعهٔ مزبوراست دراینجافقط قسمتی ازآن نامه را که مربوط بتقاضای کمک توسط مسعود

ازارسلان‌خان است میاوریم. بیهقی چنین مینویسد:

« بسم الله الرحمن الرحیم. اطال الله بقاء الخان الاجل الحمیم هذا کتاب منی الیه برباط کروان علی سبع مراحل من عزنة والله عزذکره فی جمیع الاحوال محمود والصلوة علی النبی المصطفی محمد و آله الطیبین و بعد برخان پوشیده نگردد که ایزدعزذکره را تقدیراست چون شمشیر برنده که روش وبرش آن نتوان دید وآنچه ازآن پیدا خواهدشد درنتوان یافت وازین است که عجز آدمی بهروقتی ظاهر گردد که نتوان دانست درحال که ازشب آبستن چه زاید وخردمند آن است که خویشتن را درقبضه تسلیم نهد وبرحول وقوت خویش وعدّتی که دارد اعتماد نکند و کارش را بایزدعزذکره بازگذارد و خیر و شر ونصرت وظفر از وی داند.....[1]» سپس شرح مشبعی درخصوص حادثه دندانقان میاورد و درآخر مکتوب چنین مینویسد:

«.... ورای چنان اقتضا کرد که سوی خان هرچنددل مشغول گردد این نامه فرموده آید که چگونگی حال ازما بخواند نیکوتر ازآن باشد که بخبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند واین کاررا عظمی نهند که این خلل ازلشکرما افتاد تا چنان نادره بایست دید واگر دراجل تأثیر است بفضل ایزدعزذکره ونیکوصنع و توفیق وی این حالها دریافته آید. خان بحکم خرد وتجارب روزگار که اندرآن یگانه است داند که تاجهان بوده است ملوك و لشکرهارا چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی راصلی الله علیه از کافران قریش روزاحد آن ناکامی پیش آمد ونبوت او را زیانی نداشت و پس ازآن بمرادی تمام رسید... این خللهارا زود درتوان یافت که چندان آلت وعدّت هست که هیچ حرز کننده بشمار آن نتوان رسید. خاصه که دوستی ومشارکی داریم چون خان ومقرراست که هیچ چیز ازلشکر ومردبرما دریغ ندارد تا این غضاضت ازروزگارما دور کند ورنج نشمرد. ایزدعزذکره مارا بدوستی ویکدلی وی برخوردار کند بمنه وفضله واین نامه را با این رکابدار مسرع فرستاده آید وچون درضمان سلامت بغزنین رسیم ازآنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس ودرین معانی گشاده‌تر سخنی گوئیم وآنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود

---

۱ بیهقی ص (۶۳۰-۶۳۴)

ومنتظریم جواب این نامه‌را که بزودی بازرسد تارأی واعتقادخان‌رادرین کارها بدانیم تادوستی تازه گردد ولباس شادی پوشیم وآنرا ازاعظم مواهب شمریم باذن الله عزوجل[1]».

نامهٔ مزبور بارسلان‌خان رسید. اما نتوانست بموقع مساعدت کند وروزگار نیز بسلطان‌مسعود فرصت نداد تلافی شکست دندانقان‌را نماید.

سفر مسعود به‌غزنین و حوادث دیگر سلطنت او

سلطان‌مسعود درروزیکشنبه سیزدهم جمادی الاولی سال ۴۲۲ بعزم غزنین ازبلخ بیرون رفت وقبل ازحرکت خواجه‌احمد حسن وزیررا برای رسیدگی بکارهای مردم باتفاق ابوالفضل بیهقی بعنوان دبیروابوالحسن قریشی بعنوان خازن دربلخ گذاشت تاپس ازیکهفته اقامت درآنجا ورتق وفتق امور ضمن راه بلخ وغزنین بسلطان پیوندد. سلطان‌مسعود از خلم وپروان وبنجمیر گذشت و دربدخشان آخُر سالار احمدعلی نوشتگین و دربَغلان وتخارستان بلکاتکین حاجب بزرگ ازوی پذیرائی کردند وتحف وهدایای بسیار آوردند. احمدحسن خواجه بزرگ نیزپس ازیکهفته ازبلخ دربغلان بخدمت سلطان مسعودرسید. چون‌مردم غزنین ازآمدن سلطان آگاهی یافتندهر روزدسته‌دسته باستقبال او میشتافتند.

امیرابی‌یعقوب یوسف بن ناصرالدین ابی‌منصور سبکتکین برادر سلطان محمود وعم‌سلطان‌مسعود پس ازآنکه امیرمحمد برتخت‌سلطنت درغزنین نشست بمقام سپاهسالاری‌وی‌رسید. وی‌دودختر داشت که سلطان‌محمود دختربزرگ را بنکاح امیرمحمد درآورد ودختر کوچک اورا که خردسال بودنامزد امیرمسعود کرد. درشب عروسی عارضهٔ تب برمزاج زوجهٔ امیرمحمد مستولی‌شد وبدرود حیات گفت‌و سلطان‌محموددختردوم برادرخویش‌را که نامزدامیرمسعودبودبعقدازدواج امیرمحمد درآورد. این امربرامیرمسعود سخت گران آمد ورنجیده خاطر گردید و از آن پس نسبت به‌عم‌خویش بدبین شد وکینهٔ اورا دردل گرفت. چون امیرمسعودبرامیر

۱- بیهقی ص(۶۳۰-۶۳۴)

محمددست یافت و او را بقلعهٔ مستحکم کوهتیز زندانی کرد امیریوسف را باتفاق یارق تغمش مأمور رفع شورش کرمان نمود تاآنجارا ازوجود شورشیان مصفی سازد وبوالعسکر رادر آن ناحیه بحکومت نشاند. غرض سلطان مسعود ازفرستادن امیریوسف به کرمان آن بود که چندی از نظر دور باشد. سلطان باعم خویش طغرل حاجب و دیگران را بعنوان منهی وجاسوس فرستاده بود که همواره رفتار و کردار امیریوسف را باو اطلاع دهند. این جماعت در گزارشهای خودجهت جلب توجه پادشاه امور کوچک را بزرگ جلوه میدادند. ازآنجمله طغرل نوشت: «مـی سازد یوسف که خویشتن را به ترکستان افکند وباخانیان مکاتبت کردن گرفته.[1]» سلطان مسعود با رسیدن این قبیل اخبار بیش ازپیش کینهٔ عم خویش را دردل گرفت وقبل ازحرکت ازبلخ باو نوشت از قصدار به غزنین آید. امیریوسف نیز امتثال امر را زودتر از سلطان به غزنین رسید وهنگامیکه سلطان نزدیک آن شهر شد تا پروان باستقبال او شتافت وروزبعد سلطان مسعود ویرا توقیف کرد وبقلعهٔ سکاوند فرستاد. امیریوسف درسال ۴۲۳ درهمان قلعه بدرود حیات گفت.

باآنکه درری بهیچ وجه شورش واغتشاش وجودنداشت وسراسر آن خطه آرام بود حکام وولاة آنجا پیوسته مکاتیبی نزد سلطان میفرستادند، میگفتند ری وسعت بسیار وعواید بیشمار دارد و بهمین جهت باید والی مقتدری بآنجا فرستاد و توجه بیشتر بآن محل مبذول داشت. سلطان باخواجهٔ بزرگ احمدحسن وبزرگان دیگر راجع باین موضوع وتقاضای حکام ری مشورت کرد. خواجه گفت باآنکـه علاءالدوله کاکویه یکی از دشمنان سلطان است بهتر آن است درمقابل مالیات سالیانه ری را بوی سپرد تاشورش و اغتشاش بروزنکند. عین گفته بیهقی دراین مـورد اینست: «وبنده را خوشتر آن آید که آن نواحی را بپسر کاکو داده آید که مـرد هرچند نیم دشمنی است ازری انصاف توان ستد وبلشکری گران و سالاری آنجـا ایستانیدن حاجت نیاید وباوی مواضعتی نهاده شود مال را که هرسالی میدهدوقضات وصاحب بریدان درگاه عالی باوی ونائبان وی باشند درآن نواحی.[2]»

۱- تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص ۲۵۰   ۲ - تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص (۲۶۳-۲۶۴)

سلطان پس از اصغاء رأی وزیر بوی گفت رأئی بس نیکوست . فقط یک نقص درآن وجوددارد و آن اینست وقتی علاء الدوله فقط دراصفهان حکمرانی میکرد آل بویه همواره از دست وی دررنج و عذاب و کشمکش بودند حال اگرری وقم و کاشان نیزضمیمهٔ اصفهان گردد چندی نمیگذرد که غرور و نخوت بروی غالب میاید و قصدرسیدن بسلطنت را میکند و ما ناگزیر از فرستادن سپاهیانی فراوان و سردارانی کار آزموده جهت رفع شروی خواهیم شد. بنابراین بهتر آنست کسی دیگر باینکار گماشته گردد و علاء الدوله بهمان حکومت اصفهان بسازد. وزیر رأی سلطان را پسندید ودم فروبست. سلطان مسعود پس از تفکر بسیار تاش فراش را سزاوار حکومت ری دانست وقبل از حرکت تاش بوی گفت : «بنشابور سه ماه بباید بود چندان که لشکرها که نامزدست آنجا رسند وصاحب دیوان سوری بیستگانیها بدهد. پس ساخته بباید رفت ویغمر وبوقه و کوکتاش وقزل را فرموده آیم باجملهٔ ترکمانان بنشابور نزدیک تو آیند وخمارتاش حاجب سالار ایشان باشد. جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید که درسرفساددارند ومارا مقرر گشته است وترکمانان را دلگرم کرد وبه خمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.[1]». ترکمانان و رؤسای آنان تحت فرماندهی خمارتاش صاحب سالار بودند . از طرف دیگر سلطان مسعود احمدینالتگین را بسپاه سالاری هندوستان تعیین کرد. وی فرزند خویش را بعنوان رهینه درغزنین گذاشت وروزیکشنبه پنج روزمانده ازماه شعبان سال ٤٢٢ بجانب هندوستان رهسپار گردید . دیگر از حوادث آن ایام این بود که درروز سه شنبهٔ ده روزمانده بآخر ذی القعدهٔ سال ٤٢٢ خبر رسد که القادربالله خلیفهٔ عباسی درگذشت والقائم بامرالله بخلافت نشست . جهت انتشار این خبر و گرفتن بیعت از بغداد رسولانی عازم اطراف واکناف شدند. ازآنجمله فقیه ابوبکر محمدبن محمدالسلیمانی الطوسی مأمور دربار سلطان مسعود گردید. سلطان مسعودچون براین مطلب اطلاع یافت از وزیر خویش پرسید دراین مورد چه باید کرد. وی پاسخ داد : «آنگاه چون

۱- بیهقی چاپ فیاض ص (٢٦٦)

وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامهٔ تعزیت و تهنیت برساند و بازگردد و دیگر روزخداوند بنشیندورسم تعزیت رابجای آورد سه روز. پس از آن روز آدینه بمسجد آدینه رود تارسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن برقائم و نثارها کنند.[۱]». پادشاه علی میکائیل را مأموراستقبال ازفرستادهٔ خلیفه کرد تا با جمعی ازعلویان وقضات وفقها وعلما روانه شود و«براثروی بوعلی رسول دار با مرتبه داران و جنیبتان بسیاربرفتند وچون بشهر نزدیک شد سه حاجب وبوالحسن کرخی ومظفرحاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی وده سرهنگ باسواری هزار پذیره شدند ورسول را باکراتی بزرگ درشهرآوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجه وبکوی سبدبافان فرود آوردند بسرای نیکو وراسته و دروقت بسیار خوردنی با تکلف بردند.[۲]». نخستین روز محرم سال ۴۲۳ رسول خلیفه در کوشک عبدالاعلی بخدمت سلطان رسید ونامه ای راکه آورده بود تقدیم کرد. بیهقی تشریفات محلی راکه سفیروارد آنجاشد چنین مینویسد:[۳] « چون صبح بدمید چهار- هزارغلام سرایی در دوطرف سرای امارت بچنددسته با یستادند دوهزار با کلاه دوشاخ و کمرهای گران ده معالیق (درحاشیهٔ بیهقی نوشته شده است شاید مثقال باشد) بودند وباهرغلامی عمودی سیمین ودوهزار باکلاه چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر وشغا ونیم لنگ (شغا تیردان ونیم لنگ کماندان) برمیان بسته وهرغلامی کمانی وسه چوبه تیر بردست وهمگان باقباهای دیبای شوشتری بودندوغلامی سیصد از خاصگان دررسته های صُفه نزدیک امیر بایستادند باجامهای فاخرتر و کلاههای دوشاخ و کمرهای بزر وعمودهای زرین وچندتن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر وسپری پنجاه وشصت بدربداشتند درمیان سرای دیلمان وهمهٔ بزرگان درگاه وودیعت داران وحجاب باکلاههای دوشاخ وکمرزر بودندوبیرون سرای مرتبه داران بایستادند وبسیار پیلان بداشتند ولشکربرسلاح وبرگستوان وجامهای

۱- بیهقی چاپ فیاض ص ۲۸۶

۲- تاریخ بیهقی ص ۲۸۷

۳- بیهقی ص (۲۸۸-۲۹۱)

دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها بدورویه بایستادند با علامتها تا رسول را
درمیان‌ایشان‌گذرانیده‌آید . رسول‌دار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را
برنشاندند وآوردند وآوازبوق ودهل‌و کاسه‌پیل (نوعی‌نقاره) بخاست. گفتی روز
قیامت‌است ورسول را بگذرانیدند براین تکلفهای عظیم و چیزی‌دید که درعمر
خویش ندیده‌بود ومدهوش ومتحیر گشت ودر کوشک‌شدوامیر رضی‌الله‌عنه‌بر تخت
بودپیش صُفه. سلام کرد رسول خلیفه‌وباسپاه بودوخواجهٔ‌بزرگ‌احمدحسن‌جواب
دادوجز وی کسی نشسته‌نبود پیش‌امیر. دیگران بجمله برپای بودند و رسول را
حاجب‌بونصر بازوبگرفت و بنشاند . امیرآواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را
چون‌ماندی. رسول‌گفت ایزدعزذ کره‌مزد دهاد سلطان‌معظم‌را بگذشته شدن امام
القادربالله امیرالمؤمنین انارالله‌برهانه. اناللهوانا الیه‌راجعون. مصیبت‌سخت‌بزرگ
است‌اماموهبت ببقای خداوندبزرگتر . ایزدعزذ کره جای خلیفهٔ گذشتهٔ فردوس
کناد وخداوند دین ودنیا امیرالمؤمنین باقی داراد . خواجهٔ بزرگ فصلی سخن
گفت بتازی‌سخت نیکو دریـن معنی و اشارت کرد درآن فصل سری تا نامه را
برساند. رسول برخـاست ونـامه درخـریطهٔ دیبـای سیاه‌پیش‌تخت‌بردوبدست
امیرداد و بازگشت و همانجا که نشانده‌بودندبنشست. امیرخواجه بونصرراآواز
داد . پیش تخت‌شد ونامه بستد و بازپس‌آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه
بگشاد ونامه‌بخواند. چون بپایان آمد امیر گفت ترجمه‌اش بخوان تا همگان را
مقررگردد بخواند بپارسی چنانکه اقرار دارند شنوندگان که کسی‌رااین کفایت
نیست و رسول بازگردانیدند و بکرامت‌بخانه‌بازبردند و امیرماتم‌داشتن به‌بسیجید
ودیگرروز که بارداد بادستار و قبا بود سپید و همه اولیا وحشم و حاجبان‌باسپید
آمدند ورسول‌را بیاوردند تامشاهد حال بود و بازارها دربستند و مردم و اصناف
رعیت فوج‌فوج میامدند و سه‌روز برین جمله‌بود ورسول‌را میاوردند وچاشتگاه که
امیربرخاستی بازمیگردانیدند و پس از سه‌روز مردمان ببازارها آمدند و دیوانها
دربگشادند و دهل و دبدبه‌بزدند. امیرخواجه علی را بخواند وگفت مثال ده تا
خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هرتکلف که ممکن گردد" بجـای‌آرند

که آدینه درپیش است و مابتن‌خویش بمسجدآدینه خواهیم‌آمد تاامیرالمؤمنین را خطبه کرده‌آید. گفت‌چنین کنم وبازگشت واعیان بلخ‌را بخواند وآنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند روز دوشنبه و چهار شنبه و پنجشنبه تا بلخ را برآن جمله‌یادنداشت وبسیار خوازه‌زدند ازبازارها تاسر کوی‌عبدالاعلی وازآنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس شب آدینه تا روز آدینه میاراستند. روزرا چنان‌شده بودکه هیچ‌زیارت حاجت نیامد و امیر بارداد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی‌میکائیل گفت زندگانی خداونددرازباد آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازها و آذین بستن راست شد. فرمان دیگر هست. امیر گفت بباید گفت تازعیت آهسته فرونشیند و هر گروهی بجای خویش باشند واندیشۀخوازه و کالای خویش میدارند و هیچ کس چیزی اظهارنکند ازبازی ورامش تامابگذریم چنانکه یک‌آواز شنوده نیاید. آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ماچون نماز بکردیم ازآن جانب‌شارستان بباغ‌بازرویم. گفت‌فرمان بردارم وبازگشت واین‌مثال بدادوسیاه پوشان برآمدند وحجت تمام گرفتند. وامیرچاشتگاه فراخ‌برنشست وچهار هزار غلام برآن زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول پیاده درپیش رفت و سالاربکتغدی درقفای ایشان وغلامان‌خاص برابروعلامت‌سلطان‌ومرتبه‌داران وحاجبان درپیش وحاجب‌بزرگ بلگاتکین درقفای‌ایشان وبراثر سلطان خواجۀبزرگ باخواجگان واعیان درگاه وبراثروی خواجه‌علی‌میکائیل وقضات وفقها وعلما وزعیم‌واعیان بلخ ورسول‌خلیفه باایشان دراین کوکبه‌بردست‌راست علی‌میکائیل. امیربرین‌ترتیب بمسجدجامع آمد سخت آهسته‌چنانکه بجز مقرعه و بردابردمرتبه‌داران‌هیچ‌آواز دیگر شنوده نیامد. چون‌بمسجد فرودآمد درزیر منبر بنشست ومنبراز سرتاپای دردیبای زربفت‌گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند وعلی‌میکائیل. ورسول خلیفه دورتربنشستند رسم‌خطبه را و نماز را خطیب بجای‌آورد چون‌فارغ‌شد وبیارامیدند خازنان‌سلطانی بیامدند و ده‌هزار دینار درپنج کیسۀحریر درپای منبربنهادند نثارخلیفه‌را وبرابرآن نثارها آوردن

گرفتند ازآن‌خداوند زادگان وامیران وفرزندان خواجهٔ‌بزرگ و حاجب‌بزرگ. پس‌ازآن دیگران و آواز میدادند که نثارفلان و نثارفلان مینهادند تا بسیار زرو سیم‌بنهادند. چون‌سپری‌شد امیر برخاست و برنشست وبپای‌شارستان فرورفت بـا غلامان وحشم وقوم درگاه سوی‌باغ‌بزرگ وخواجهٔ بزرگ باوی‌برفت وخاندان ودبیران خزینه ومستوفیان‌نثارهارا بخزانه بردند از راه‌بازار. و خواجه علی‌ـ میکائیل برنشست ورسول‌را باخودبرد و برستهٔ بازار برآمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند وبسیار درم‌ودینار وطرائف وهرچیزی‌را برافشاندند وتانزدیک‌نماز شام‌روزگار گرفت تاآنگاه که‌بدرعبدالاعلی‌رسیدند. پس‌علی‌از راهی‌دیگربازگشت ورسول‌را باآن کوکبه بسرای‌خویش‌برد وتکلفی‌بزرگ ساخته‌بودندنان‌بخوردند وعلی‌دندان‌مزدی بسزاداد رسول‌را وآن‌نزدیک امیربموقعی‌سخت نیکو افتاد. ودیگرروز امیرمثال‌داد خواجه بونصرمشکان را تانزدیک خواجهٔ بزرگ رود تا تدبیر عهدبستن‌خلیفه وبازگردانیدن رسول پیش گرفته‌آید. بونصربدیوان وزارت رفت وخالی کردند ورسول را آنجاخواستند بسیارسخن‌رفت تا آنچه نهادنی بـود بنهادند که امیر برنسختی که آورده‌آمده‌است عهدبندد برآن‌شرط که چون به‌بغداد بازرسد امیرالمؤمنین‌منشوری‌تازه فرستد خراسان و خوارزم ونیمروز و زابلستان وجملهٔ‌هندوستان وچغانیان‌وقبادیان وترمذ وقصداروم‌کران ووالشتان وکیکانان وری‌وجبال وسپاهان جمله تاعقبهٔ حلوان‌وگرگان و طبرستان درآن‌باشد و باخان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی‌ندارند و خلعت نفرستند بی‌واسطهٔ این خاندان چنانکه بروزگارگذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله رضی‌الله‌عنه‌نهاده بود باسلطان‌ماضی تغمده‌الله‌برحمته ووی که سلیمانی‌است بازآید بدینکار وباوی خلعتی‌باشد ازحسن رأی امیرالمؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس‌را نبوده‌است.»

سلطان مسعود در سال ٤٢٤ به‌هرات رفت وضمن راه نامه‌ای از صاحب برید ری‌رسید راجع باینکه پسرگوهرآگین شهره نوش (بنابگفتهٔ‌ابن الاثیر شهر بوش‌بن‌ولکین) که باهمگنان به نخوت و غرور رفتار میکند و قزوین را بعنوان

آنکه ملک پدرش است تحت تصرف درآورده وتاش‌فراش چون ازاین خبر آگاه شده‌است یارق‌تغمش جامه‌دار را باتفاق گوهرآئین خازن و خمارتاش وجماعتی از قوا بدفع‌وی فرستاده و اینان کاروی را یکسره کرده وبرگشته‌اند ووجود تاش‌فراش امنیت را درسراسر عراق‌ساخته وپسر کاکویه نیز ازدراطاعت‌درآمده است. سلطان‌بادریافت این نامه دستور داد وقتی وارد هرات شدند محمدلیث یکی از بزرگان را باخلعت‌های‌فاخر وهدایا جهت‌تاش‌فراش بفرستند و برجاه و مقام وی بیفزایند.

درهمین‌سال ٤٢٤ بود که‌سلاجقه‌درگرگان و دهستان ونقاط‌دیگرشورشهائی براه انداختند وازسلطان مسعود جهت‌سکونت‌خویش بلاددیگررا خواستند. تمرد سلاجقه وگرفتن نیشابور وبرتخت نشستن طغرل بیک درشادیاخ وجنگ دندانقان وشکست سلطان‌سلطان‌مسعود و بقیهٔ سرگذشت اورا به تفصیل درمبحث مخصوص سلاجقه ذکرخواهیم کرد. ان‌شاءالله.

باب دوم

سلاجقه

اصل و نسب و ابتدای کار سلاجقه

بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده [1] سلاجقه از بازماندگان افراسیاب بودند و سلجوق که این سلسله منسوب باوست با سی وچهار پشت نسب بوی میرساند. امامورخین دیگر از آنجمله خواجه امام ظهیرالدین نیشابوری مؤلف سلجوقنامه[2] سلاجقه‌را از اولاد واحفاد طوقشورمیش[3] پسر گوگجوخواجه[4] میدانند. اینان جزء ترکان غزبشمار میآیند. سلجوق را بعضی پسردقاق یاتقاق[5] و برخی دیگر فرزند لقمان نوشته‌اند[6]. بظن قریب بیقین دقاق صحیح تراست. دقاق جزء امراء

۱- چاپ امیر کبیر بکوشش دکتر نوائی ص ٤٢٦

۲- چاپ اسمعیل افشار ص ۱۰

۳- بمعنای کسیکه حمله و تهاجم میکند

٤- منسوب برنگ سبز که سلاجقه بآن تمایل داشتند

۵- بمعنای کمان

٦- حبیب السیر چاپ خیام مجلد دوم جزء چهارم ص ٤٧٩

معتبر بیغو حاکم دشت خزر (ترکستان) بسر میبرد و بسیار معزز و مکرم بود وازفرط شجاعت وتهور اورا تمرمالیغ[1] می‌نامیدند. پس ازدرگذشت دقاق فرزندوی سلجوق مورد توجه بیغو قرار گرفت و بوی لقب سباشی یعنی مقدمة - الجیش داد. ملجوق ازکثرت تقرب به‌بیغو بخود اجازه داد روزی بحرم پادشاه درآید وبقدم برخواتین واولادوی بنشیند و «این جرأت‌را یکی ازعورات بیغو نپسندیده پادشاه‌را برآن داشت که بتأدیب سلجوق مشغولی نماید.[2]» وچون سلجوق متوجه تغییر مزاج پادشاه نسبت بخود گردید درصدد فرار برآمد وبایکصد تن از جوانان دلیروشجاع وباروبنهٔ خویش مرکب از یکهزار وپانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند ترکستان‌را ترك گفت ووارد ماوراء النهر شد و طریق سمرقند را درپیش گرفت وبنا بقول صاحب حبیب السیر چندی درجند اقامت گزید ودرآنجا بود که آئین مبین اسلام‌را پذیرفت. دردوران اقامت اودرجند کفار ترك تقاضای باج و خراج سالانه‌را کردند و سلطان جند درنظرداشت که آن مالیات را بپردازد. اماسلجوق وی‌را ازاین کار بازداشت وباتفاق سوارانی که همراه داشت و جمعی دیگر از اتراك که مخالف کفاربودند باسپاهیان ایلك‌خان جنگید وآنان‌را ازپای درآورد. سلجوق ازآن‌پس قدرت تمام یافت وغالباً ملوك اطراف از وی برای دفع دشمنان خویش مساعدت میخواستند. چنانکه وقتی ابراهیم سامانی از ایلك‌خان شکست خورد بکمك وی شتافت و ایلك‌خان‌را شکست داد. ترکان سلجوقی درماوراء - النهر زمستان‌را درنور بخاراوتابستان‌را درسغدسمرقند میگذراندند.

بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده سلاجقه درسال ۳۷۰ ترکستان‌را ترك گفتند و بماوراء النهر آمدند. سلجوق چهار فرزند اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس داشت. میکائیل و موسی بیغو درایام جوانی دریکی از محاربات بزخم تیر کشته شدند. از میکائیل دوپسر باسم طغرل بیك و چغربیك (جغری بیك) باقی ماند محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی درتألیف خودراحة الصدور[3]

۱- سخت کمان ۲- حبیب السیر ۴۷۹

۳- صفحهٔ (۸۷-۸۸)

وآیة‌السرور مدعیست که‌سلطان‌محمود در کنارجیحون باایلک‌خان ملاقات کرده وعهداتحاد بسته‌است . اماوی‌این ایلک‌خان‌را بابرادر زاده‌اش قدرخان التباس نموده ومسلماً دچار اشتباه‌شده است . چه‌سلطان‌محمود درسال۳۹۶ بانصربن‌علی بن‌موسی‌بن‌ستق معروف به‌ایلک‌خان بوسیلهٔ‌مکاتبه ومراسله ایجاددوستی واتحاد کرده و با قدرخان بسال ۴۱۹ و بنابگفتهٔ عبدالحی ضحاك گردیزی در تـــاریخ زین‌الاخبار درسنهٔ ۴۱۵ در کنارجیحون راجع به‌تعیین‌سرحد بین متصرفات طرفین ملاقات‌نموده‌است. سلطان‌محمود پس‌از عقداین قرارداد ایلک‌خان(۳۹۶)رسولی چرب‌زبان‌نزد سلاجقه‌فرستاد وپیغام‌داد :

« عجب‌داشتم از کاردانی وعقل‌شما که بحکم همسایگی تااین غایت از جانب ما التماسی‌نکردید و آرزویی‌نخواستید ومارا بدوستی شما رغبتی تمامست ونیز بمددی‌وازمعاونتی مستغنی نیستم ازجانب‌شما. اگرچنانک‌جملهٔ بـــرادران نتوانندآمدن یکی‌را اختیارکنندکه بحضرت ماآید ومابر کنار آب‌مقام ساخته‌ایم تامسافت نزدیک‌تر بود که بااو عهدی‌بسته‌آید واستظهاری کرده شود . چوپیغام سلطان‌محمود بسمع‌مبارك ایشان‌رسید . ازسروفای مسلمانی وصفای ظاهر و باطن اسرائیل‌راکه مقدم ومحترم‌ایشان بود اختیارکردند و درخدمت‌رکاب میمون‌او لشکری‌گران روی‌به‌محمودنهاد. محمودرا خبرشد مسرعی‌را پیغام داد و پذیرهٔ اسرائیل فرستادکه درین‌ساعت‌بمددلشکرحاجت‌نیست. مقصوددیداری‌واستظهاری است. لشکرهمانجابمان وتوباخاصگیان واعیان‌جریده بیای. برین موجب بیامـــد چواسرائیل برسیدمحمود اورااکرام تمام‌کرد وباخویشتن برتخت‌نشاندوتقریب وترحیب وپرسش‌نیکوکرد و دراثنای سخن‌گفت مارا هروقت به‌هندوستان بغزو کافران لشکری‌گران میباید بلادخراسان معطل‌ومهمل‌میماند. آرزوچنانست‌که میثاقی واستظهاری تمام‌باشد تا اگر از طرفی خصمی برخیزدوفتنه‌ای انگیزد که بمددی محتاج شویم استعانت‌بخیل شماکنیم اسرائیل درمعرض جواب گفت از جانب ما دربندگی تقصیرنباشد. محمودگفت اگر حاجت افتد بچه نشان مـــارا مددرسد و چه‌قدربود . اسرائیل کمانی دربازو افکنده بود ودوچوبه تیر بیند قبا

فروزده ازآن یک‌چوبه به‌محمودداد و گفت بـوقت احتیاج این‌بخیل مافرست‌ترا صد هزار سوار مددرسد . محمود گفت اگـ بسند نیاید تیر دیگری پیش او نهادو گف ین را به بَلخان کوه‌فرست‌ترا پنجاه‌هزارسوار مدد آید. گفت اگر بسَند نیاید کمان بداد گفت بنشان به‌ترکستان‌فرست اگر دویست‌هزارسوارخواهی بیاید. محمود ازین سخن یدبیندیشو اوراقرا گرفت. سه‌شبانه‌روز صبوحی کردند . محمود خلعتهای خوب به اسرائیل وخیل اوداد. بعدازآن هرامیری‌را ازلشکرخودفرمودتاسر خیلی ومقدمی را بوثاق‌خود مهمان بردند وشرابهـای گران دردادندوچون‌مست‌شدندبندهای گران برنهادند واوبااسرائیل‌همـان کرد وهم‌درشب به‌هندوستان بقلعهٔ کالنجرفرستاد. چون‌اسرائیل ازخواب مستی‌درآمد خویشتن راخسته وبسته‌دید. تن‌درقضا داد . جماعت مقدمان‌دیگررا که گرفته بودند بقلاع‌دیگرفرستاد وبجان‌امان‌داد.[۱]»

اسرائیل مدت‌هفت‌سال‌درقلعهٔ کالنجرماند. دراین‌میان‌دونفر از ترکمانان سلجوقی که قصدربودن ویرا داشتند چندی بعنـوان آنکه میخواهند مشغول کار شوند بقلعهٔ مزبورآمدند ومدتی مشغول کشیدن آب وآوردن بقلعه شدند وچون فرصت‌یافتند اسرائیل‌را ربودند و وارد بیشه‌ای شدند. امادرآن بیشه راه را گم کردند . چون فرمانده قلعه از خبرفرار اسرائیل آگاهی‌یافت باچندتن ازسواران بدنبال او شتافت وویرا دستگیر کرد. اسرائیل قبل‌ازآنکه بچنگ کوتوال قلعه افتد بدوترکمان مزبور گفت دست ازمن برداریدونزدبرادرانم روید وایشان راز شرح ماوقع‌مطلع سازیدوبگوئید درصددجنگ‌باسلطان‌محمودبرآیندوتافتح نهائی‌دست ازنبردبرندارند که «این پادشاه مولی‌زاده‌است. نسبی‌ندارد وغدّار است ملک‌بروی نماند وبدست‌شماافتد.[۲]» درهرصورت اسرائیل‌را به‌قلعه بازگرداندند و درهمانجا بود تافوت شد. فرزنداسرائیل که قتلمش[۳] نامداشت بصورتی ناشناس درحوالی قلعهٔ کالنجررفت‌وآمدمیکرد. چون‌خبرمرگ پدرخویش‌را شنید ازراه‌سرخ کلاهان بهندوستان وازآنجا ازطریق‌سیستان‌به‌بخارا نزدعم‌های خودرفت وآنچه را شنیده

۱- راحة‌الصدورص (۸۹-۹۰)

۲- » » ۹۱

۳- بضم‌اول‌ودوم وسکون‌لام بمعنای تقدیس است .

بودباز گفت. عموهای اوخود قصدتاختن به‌خراسان‌راداشتند وباشنیدن‌خبر فوت اسرائیل کسی‌رانزد سلطان‌محمود فرستادند وپیغام‌دادند جمعیت‌ایشان روبفزونی گذاشته‌است ونمیتوانند درمسکن اصلی‌خویش باقی‌بمانند اگرسلطان اجازه دهداز آب جیحون بگذرند و درنسا و ابیورد ساکن گردند و بدعاگوئی‌وی اشتغال‌ورزند. ارسلان‌جاذب والی‌طوس هرچند بسلطان گفت که عدهٔ سلاجقه بسیاراست ووجود آنان مایهٔ‌فساد درمزاج‌سلطان مؤثرواقع نگردید و بگفتهٔ وی اعتنانکرد و فرمان‌داد ازآب جیحون بگذرند و به‌نسا و ابیورد روند. البته تا سلطان محمود درقیدحیات‌بودسلاجقه‌دست‌ازپا خطانکردندودرزمان‌سلطان‌مسعود بنای تجاوزرا گذاشتند که‌شرح‌آن دروقایع‌دوران‌سلطان مسعود غزنوی گذشت. میکائیل بن‌سلجوق دوپسر داشت بنام‌ابوسلیمان داود چغری‌بیک وابوطالب‌محمد طغرل‌بیک. این‌دوتن بعلت‌شجاعت‌ودلیری تمام‌موردستایش بزرگان‌سلجوقی‌بودند.

طغرل اول سلجوقی

نظر اجمالی

چنانکه‌درمبحث مخصوص بسلطان‌مسعودغزنوی متذکر شدیم ترکان سلجوقی درآغاز امر هرچند صباح یکبار بعناوین وبهانه‌های مختلف خاک‌خراسان را مورد حملات خود قرارمیدادند و بتدریج تهاجم آنان شدیدترشد. وبااینحال دراینجا ناگزیر از تکرار بعضی از حوادث مهم آن دوران هستیم تامزید فایدت‌گردد و مطلب روشن‌شود. یکی از نبردهای‌مهم‌بین غزنویان وسلاجقه‌جنگ‌نسابود. فرماندهی‌قوای سلطان‌مسعود را بکتغدی سردار بزرگ غزنویان داشت. وی‌باساز و برگ تمام و سپاهیانی عظیم بتعقیب سلاجقه‌شتافت و درمحل‌نسا باآنان مقابل‌شد وجنگ سختی بین فریقین‌درگرفت و از طرفین جمعی کثیر بخاک هلاک‌افتاد و سرانجام فتح و ظفر نصیب سلجوقیان گردید و بکتغدی از معرکه گریزان‌شد. چون‌فراریان‌بخدمت سلطان‌مسعود رسیدند. سلطان‌خود درصدد محاربه باسلاجقه برآمد وهنگامیکه‌به

نیشابور رسید بصلاحدید جمعی از امرا و بزرگان لشکر بفکر مصالحه با آنان برآمد و کسانیرا برسالت نزد بزرگان سلجوقی فرستاد. نخست طغرل بیک و جغری بیک قصد قبول پیشنهاد مسعود را داشتند ولی چون عهدشکنی سلطان محمود و اسارت و حبس اسرائیل را بخاطر آوردند عزم خود را راجع باد امهٔ جنگ جزم کردند. سلطان مسعود که بر این امر آگاهی یافت سُباشی یکی از سرداران معتبر خود را که در آن تاریخ در مرو حکومت میکرد مأمور دفع سلاجقه نمود وخود به غزنین مراجعت کرد. سباشی بالشکریانی که از اطراف و جوانب خراسان آماده ساخته بود عازم جنگ باسلجوقیان شد. اما سلاجقه بمحض نزدیکی او محل خود را ترک میکردند و بجای دیگر میرفتند و پیوسته سباشی را بدنبال خویش میکشاندند و درضمن بسپاهیان او شبیخون میزدند و باین ترتیب هم عده‌ای از آنان را ازمیان برمیداشتند و هم غنائم واحشام فراوان بدست میآوردند. این جنگ و گریز مدت سه‌سال بطول انجامید وتلفات وخسارات فراوان بقواء غزنویان وارد آمد. سباشی که از این جنگ و گریز بستوه آمده‌بود از نسا بطرف هرات‌راند. جغری بیک با اطلاع باین موضوع عازم مروشد ودرحوالی آن‌شهر بنهب وغارت پرداخت. سباشی ازهرات ظرف سه شبانه روز خودرا بخارج مرورساند و جغری بیک درمقابل وی صف‌آرائی کرد. سباشی دچار بیم و هراس‌شد و بدون آنکه بجنگ بادشمن پردازد ارد مرو گردید ودرآنجا متحصن‌شد وقواء او باطراف وجوانب رفتند وغنائم و مهمات و اسلحهٔ بسیار بچنگ‌سلاجقه افتاد. سباشی چون‌این بدیدحاکم گوزگانان را بجنگ با سلاجقه تحریک کرد. ولی درمحاربه‌ای که بین این‌حاکم وجغری بیک بوقوع پیوست حاکم گوزگانان جان‌سپرد و بسیاری از سپاهیان او کشته‌شدند وهزارتن از امراء و بزرگان‌لشکروی باسارت درآمدند. سباشی پس‌ازاین‌واقعه به‌نیشابور رفت. ولی آنجارا ویران وخراب‌دید و بهمین‌مناسبت‌راه دهستان‌را درپیش گرفت و از آنجا شرح ماوقع را به غزنین اطلاع داد. سلاجقه چون مرو را از وجود سباشی و کسان‌او خالی دیدند بآنجا تاختند و مرو بدون مقاومت تسلیم جغری بیک و طغرل بیک که ببرادر بیوسته بود شد. برادران

سلجوقی ازمرو خارج شدند وازصبح تاشام باسباشی مشغول زد وخورد بودندوعاقبت شاهد فتح را درآغوش کشیدند وسباشی بطرف هرات گریخت ودرآنجا نیزنتوانست قرار گیرد وراه غزنین رادرپیش گرفت. طغرل بیک وجغری بیک با این پیش آمد فتح‌نامه‌ها باطراف وجوانب فرستادند. چون این خبر به نیشابور رسید اعیان واشراف آن‌شهر باتحف وهدایای فراوان به سلاجقه پیوستند واظهاربندگی وانقیاد کردند و طغرل بیک‌دراوایل ماه محرم ۴۲۹ وارد نیشابورشدوهمانطور که‌درذیالمه‌وغزنویان گوشزد کرده‌ایم‌درقصرشادیاخ برتخت‌سلطنت جلوس کرد وخطبه بنام‌خود خواند وبعد ازده‌روزاقامت درآنجا جغری بیک‌راما‌مورفتح هرات‌نمود مردم‌هرات بمحض شنیدن این‌خبر باستقبال جغری بیک‌شتافتند ومقدم‌اورا گرامی‌شمردند. جغری بیک عم‌خود را بحکومت آنجا منصوب کرد. وبه مرورفت وآنجارا نیزمتصرف شد و با مردم بعدل‌ودادرفتارنمود. چون‌این‌خبر بسلطان مسعودغزنوی‌رسید باجمی کثیرسوار و پیاده‌به‌دندانقان‌رفت‌ودرسال ۴۳۱ سپاه‌او منهزم‌شد. دراینجا برنوشتۀخوددردیالمه وغزنویان‌قول محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌راوندی‌رادرکتاب‌راحة‌الصدور[1] راجع‌بشجاعت وجنگاوری‌وزوربازوی سلطان‌مسعود میافزائیم درآنجا که میگوید: «چون سلطان مسعود بهزیمت‌میرفت‌ترکمانی‌چندبراثراومیراند. مسعود ازپیل براسب‌نشست و حمله‌برد و گرز برسر سواری زد و او را واسبش‌را برجای خردبشکست. هرفوج لشکر که بدانجامیرسید وآن زخم‌میدیدازآنجا نمیگذشت.........شخصی‌درآن‌حال مسعود راگفت‌ای‌خداوند کسی‌راکه این زخم بود هزیمت رود مسعود گفت‌زخم اینست امااقبال‌نیست.»

پس‌ازفتح دندانقان جغری بیک عازم‌بلخ‌شد وبرآن شهر بآسانی‌دست یافت. مقارن آن احوال سلطان مودود فرزند سلطان مسعود بالشکرفراوان بجانب بلخ راند ودوهزارتن‌ازسپاهیان‌خویش رابعنوان‌مقدمة‌الجیش گسیل‌داشت تابراوضاع واحوال قواء سلاجقه اطلاع‌یابد. اماجغری‌بیک چون بر این‌موضوع آگاه یافت

۱- راحة‌الصدورص ۱۰۱

جمعی از کسان خود را بمقابلهٔ آن جماعت فرستاد وآنان را تار ومار کرد وغنائم و نفائس فراوان بدست آورد و سلطان مردود که دچار بیم و هراس شده بود بدون مبادرت به نبرد به غزنین بر گشت و جغری بیک با تسلط بر بلخ بر جمیع خراسان دست یافت.

اتحاد سران سلجوقی وفرستادن نامه بخلیفه

چون سلاجقه از کار خراسان فراغت یافتند جغری بیک وطغرل بیک وموسی بن سلجوق معروف به بیغو کلان عم آنان و عمه‌زادگان دیگر وخویشاوندان و بزرگان وسران سپاه مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند تا برتق وفتق امور متصرفات خویش بپردازند و بفتوحات خود درنقاط دیگر ایران ادامه دهند نتیجهٔ این مشاوره اتحاد واتفاق جمیع سران وبزرگان سلجوقی با یکدیگر بود. راوندی در راحة الصدور[1] دراین مورد چنین گوید: «شنیدم که طغرل بیک تیری ببرادرداد و گفت بشکن. او بدان چه مبالات نمود خُرد کرد. دوبرهم نهاد همچنان کرد سه بداد دشخوار می‌شکست چون بچهار شکستن متعذّر شد. طغرل بیک گفت مثل ما همچنین است تاجدا گانه باشیم هر کمتری قصدشکستن ما کند وبجمعیت کس بر ما ظفر نیابد واگر درمیان خلافی پدیدآید جهان نگشاید وخصم چیره شود وملک ازدست ما برود.»[1]

چون سران سلاجقه بایکدیگر اتحاد کردند نامه‌ای به القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی نوشتند که ما التقاطی ازآن را بعین عبارت از راحة الصدور[2] دراینجا نقل میکنیم: مؤلف این کتاب گوید: «ما بندگان آل سلجوق گروهی بودیم همواره مطیع وهواخواه دولت وحضرت مقدس نبوی وپیوسته بغزووجهاد کوشیده‌ایم و برزیارت کعبهٔ معظم مداومت نموده‌وما را عمّی بود درمیان ما مقدم ومحترم اسرائیل بن سلجوق یمین الدوله محمود بن سبکتکین اورا بی‌جرمی و جنایتی بگرفت وبه هندوستان بقلعهٔ کالنجر فرستادوهفت‌سال دربند داشت تاآنجایگه سپری شد و بسیاری پیوستگان و خویشان ما رابقلاع بازداشت وچون محمود درگذشت وپسرش مسعود بجای او بنشست

۱- راحة الصدور ص ۱۰۲
۲- « » (۱۰۲-۱۰۴)

بمصالح ملک قیام نمی‌نمود وبلهو وتماشا مشغول می بود........لاجرم اعیان و مشاهیر خراسان ازما درخواستند تا بحمایت ایشان قیام نمائیم. لشکر اوروی بما نهادند میان ما کَرُوفَرّ وهزیمت وظفر میبود تا عاقبت بخت نیک روی نمود ودست باز پسین مسعود بنفس خویش بالشکری گران روی بما نهاد. و باقبال حضرت مقدس مطهر نبوی دست ما غالب آمد ومسعود شکسته وخاکسار وعلم نگونسار پشت بر کاشت واقبال ودولت بما گذاشت.........بشکر این موهبت وسپاس این نصرت راعدل و انصاف گستردیم وازراه بیداد وجور کرانه کردیم ومیخواهیم که این کار بر نهج دین وفرمان امیرالمؤمنین باشد.........هر که ملک از برای دین جوید سلاطین منقاد اوشوند وهر که دین خدای ملک کند هر کس بدوطمع کند.» نامهٔ مزبور توسط ابواسحق الُفقاعی به بغداد فرستاده شد.

جنگ خوارزم برای اطلاع بر آنچه درخوارزم پس ازانقراض مأمونیان یعنی خوارزمشاهان قدیم گذشت ناگزیرازتمهید مقدمه‌ای هستیم چنانکه دردوران پادشاهی سلطان محمود گفته‌شد چون آن پادشاه خوارزم‌را گرفت آلتون‌تاش را مقام خوارزمشاهی داد. پس ازوی این مقام به هرون رسید وعبدالجبار فرزند خواجه احمد عبدالصمد رابکدخدائی خوارزم فرستادند. وی بپشت گرمی پدر خویش دچار کبروغرورشد وباو امرهرون خوارزمشاه اعتنا نمیکرد. بهمین مناسبت هرون بنای بدرفتاری بااوراگذاشت وباعلی تکین وترکمانان متحد شد و درصدد طغیان برضد سلطان مسعود برآمد. عبدالصمد ازترس ووحشت درخانه بوسعیدسهلی پنهان گردید وازآن پس هرون برجرأت خود افزود ودرسال ۴۲۰ خطبه بنام خود خواند ونام مسعود را ازخطبه انداخت. درهمان تاریخ طغرل بیک وجغری بیک به خوارزم آمدند وجانب هرون را گرفتند وبراثراین دوستی جمع کثیری ازسلاجقه بآن ناحیه آمدند. پیوسته عدهٔ این جماعت فزونی میگرفت . مقارن آن احوال علی تکین پادشاه ترکستان مرد وشاه ملک پس ازوی بپادشاهی رسید. شاه ملک با سلاجقه دشمنی وعداوات شدید داشت. وی ازجَنْد مقرحکومت خویش با عده‌ای ازلشکریان بطرف خوارزم حرکت کرد وبرسلاجقه تاخت ودرحدود هفت هشت هزار نفرازآنان

را بخاك هلاك انداخت و جمع کثیری از آنها را باسارت درآورد. هرون چون از این واقعه آگاهی یافت بجماعتی از سلجوقیان که پس از جنگ باشاه ملك هزیمت جسته بودند پیغام داد که بمحل خود درخوارزم مراجعت کنند تا بآنان کمك نماید ودرآن گیرودار چون قصد تصرف خراسان را داشت با شاه ملك عهد دوستی بست وازطرف دیگرسلاجقه را درمحل درغان[1] (بگفتهٔ بیهقی) جای داد. درغان یادره-خان درسرحد خوارزم قرارداشت.چون خبر استقرارسلاجقه دردرغان ودوستی شاه ملك باهرون به سلطان مسعود غزنوی رسید سخت بیمناك گردید و درصدد چاره جوئی برآمد. خواجه احمدعبدالصمد وزیراو بپسرش عبدالجبار که دردربار هرون مقام وزارت داشت پیغام فرستاد که موجبات قتل هرون را فراهم آورد و وی با جمعی از غلامان خاصه کنارآمد وقرارگذاشت هنگامیکه هرون ازشهر خارج میشود دست باین امرزنند. چون در اورگنج مقرحکومتی هرون شکرخادم با احتیاط تمام از وی محافظت میکرد. اتفاقاً روزی هرون باهمراهان خویش از شهرخارج شد وچون بسه فرسنگی پایتخت خود رسید غلامان فرصتی بدست آوردندواو را کشتند (دوم جمادی-الاخری ۴۲۶ هـ). وقتیکه خبرقتل هرون به شهررسید شکرخادم برادر اواسمعیل رابر تخت سلطنت خوارزم نشاندوعبدالجبار رابقتل رساند. سلطان مسعود که درخراسان وخوارزم گرفتاربودازامورمربوط به خوارزم صرف نظر کردوازآن پس کارسلجوقیان بالائی گرفت. سلطان مسعود چون این بدید جهت تحبیب شاه ملك فرمان حکومت خوارزم را بنام وی نوشت ونزد اوفرستاد. حسن تبانی فرستادهٔ سلطان مسعود بهمراه عهد ولوای خوارزم خلعت نفیسی نیزجهت وی برد. شاه ملك جهت بدست آوردن حکومت خوارزم باقوائی جرّار عازم آن ناحیه شد ودرمحل اسیب (معلوم نشد کجا واقع بوده است) سپاهیان خوارزم را شکست سختی داد واسمعیل ناگزیرباتفاق شکر خادم فرار کرد وشاه ملك دربیست ودوم ماه رجب سال ۴۳۲ بـر تخت سلطنت خوارزم جلوس نمود.

۱- در کتب مسالك وممالك از آنجمله درمعجم البلدان یاقوت درخان ودرمخان آمده وگویا این صحیح است.

حال که بر اوضاع خوارزم وچگونگی روی کارآمدن شاه ملک درآن سرزمین آگاهی یافتیم بر گردیم برسر مطلب اصلی که لشکر کشی جغری بیک بخوارزم است. چون خبرقتل سلطان مسعود غزنوی توسط امیر احمدفرزند امیر محمد به‌جغری بیک رسید. وی باسپاهیانی بکنار آمویه رفت ودر آنجا اسمعیل خوارزمشاه بخدمت او پیوست وازشاه ملک که ویرا یکی ازبر کشیدگان خود میدانست شکایت کرد و گفت سلطنت موروثی خوارزم رابچنگ آورده است. جغری بیک بنای دلجوئی ویرا گذاشت وباقواء خویش عازم خوارزم شد وشاه‌ملک رادریکی ازقلاع محاصره کرد. اما بعلت زمستان وسرمای شدید کاری ازپیش نبرد و مراجعت کرد و دربهار سال ۴۳۳ باتفاق طغرل بیک راه خوارزم را درپیش گرفت وچون شاه‌ملک درقلعه‌ای مستحکم متحصن شده بود نتوانست بروی دست یابد. بنابراین گرد حیلهٔ جنگی گشت و بسپاهیان خود دستور عقب‌نشینی را داد تاشاه‌ملک تصور کند مراجعت نموده است. این تدبیر بنتیجه‌رسید وشاه ملک باهمراهان خویش از قلعه بیرون آمد و بدنبال جغری بیک شتافت وچون بقواء سلاجقه رسید جنگ سختی بین طرفین درگرفت و هردو طرف تلفات بسیار داد. سرانجام شاه‌ملک شکست خورد وچهل تن از نزدیکان او باسارت درآمدند و شاه‌ملک بقصد طلب مساعدت از غزنین بجانب آن دیار شتافت اما اجل مهلتش نداد و ضمن راه بدرود زندگی گفت.

تقسیم ممالک بین امراء سلجوق وفتح ری

چون کار خوارزم پایان‌یافت رؤسا و مقدمان سلجوقی متصرفات خویش‌را تقسیم کردند تا بتوانند بآسانی بر تق وفتق ممالک وسیع خود بپردازند. بنابراین جغری بیک برخراسان تسلط یافت و مرو را بپایتختی برگزید و موسی بیغو کلان بحکومت بُست و هرات و سیستان وآنچه‌را که بتواند دراطراف واکناف آن نواحی تصرف کند رسید. حکومت طبسین و کرمان‌را به‌قاورد فرزندارشد جغری بیک دادند. چون اینهمه‌سرانجام گرفت طغرل بیک باتفاق ابراهیم نیال[1] برادر مادری خویش

۱- این اسم در کتب معتبرتاریخ باشکال مختلف ینال ونیال واینال درج شده است و گویا این اخیرصحیح باشد.

وامیر یاقوتی بن جغری بیک داود وقتلمش بن اسرائیل عمزادهٔ خود و الب ارسلان محمد بن جغری بیک داود بجانب عراق راند. طغرل نخست دهستان را متصرف شد و ازآنجا به جرجان رفت و پس ازآنکه ناحیهٔ مزبوررا قبضه نمود . راه ری را درپیش گرفت و برآن ناحیه تسلط یافت .

درسال ٤٤٤ القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی فرستاده‌ای را بنام ابومحمد هبة‌الله بن محمد بن الحسن بن المأمون نزد طغرل بیک گسیل داشت و ویرا دعوت بآمدن به بغداد کرد. طغرل که مشغول فتوحات درقسمتهای مرکزی ایران بود مجال رفتن ببغدادرا درآن تاریخ نداشت ورسول خلیفه ناگزیر مدت سه سال درخدمت او بسربرد. درهمان هنگام خلیفه دستورداد که اسم طغرل بیک را درخطبه بخوانند و سکه بنام وی زنند واورا به لقب سلطان رکن لدوله ابوطالب طغرل بیک محمد بن میکائیل یمین امیرالمؤمنین خواند وبعد ازنام ملک رحیم ابونصربن ابی الهیجا درسکه وخطبه آورد .

طغرل بیک پس از آنکه برجمیع نواحی مرکزی ایران دست یافت و آذربایجان را نیز درسال ٤٤٦ گرفت درسال ٤٤٧ عازم مغرب ایران شدتا ازآنجا بطرف بغداد رود . هنگامیکه طغرل به همدان رسید خواست با باباطاهرعریان ملاقات کند. راوندی درراحة‌الصدور[1] راجع باین ملاقات چنین می آورد .

شنیدم که چون سلطان طغرلبک بهمدان آمداز اولیاء سه پیر بودند باباطاهروبابا جعفر و شیخ حمشا (شاید حمشاد باشد) کوهکیست بردرهمدان آنرا خضر خوانند برآنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بریشان آمد . کوکبهٔ لشکر بداشت وپیاده‌شد وباوزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید . باباطاهرپاره‌ای شیفته گونه بودی او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد . سلطان گفت آنچ توفرمایی. بابا گفت آن کن که خدا میفرماید : آیة : ان‌الله یأمُر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابادستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی. سلطان گفت آری. باباسرابریقی شکسته که سالها از آن

۱- راحة‌الصدور ص (۹۸-۹۹)

وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین دردست تو کردم برعدل باش . سلطان پیوست آن درمیان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن درانگشت کردی. اعتقاد پاك و صفای عقیدت او چنین بود و دردین محمدی «ص» ازو دین‌دارتر و بیدارتر نبود . »[1]

عزیمت ببغداد و دفع ابراهیم‌نیال

طغرل بیک درهمان‌سال ٤٤٧ پس از ملاقات باباطاهر عریان عازم بغداد شد. القائم بامرالله چون خبر نزدیک شدن اورا بشهرشنید هدایای گرانبهائی جهت وی فرستاد وملک‌رحیم دیلمی تانهروان به‌استقبال اوآمد . ولی‌طغرل بیک‌ملک رحیم را گرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد تا درآنجا زندانی باشد . خلیفه بمحض رسیدن طغرل به‌بغداد سلطنت عراقین و قهستان‌را براومقررداشت . چون طغرل بیک از بغداد مراجعت کرد بساسیری[2] سپهسالار کل عساکر خلیفه برضد وی قیام کرد بنابراین طغرل‌بیک راه بغداد را درپیش گرفت . بساسیری‌بمحض اطلاع برحرکت طغرل بغداد را ترك گفت و بجانب شام‌رفت . ضمن‌سفرطغرل‌به‌بغداد ابراهیم‌نیال درخفا اورا ترك گفت و بااتباع خویش بطرف همدان رفت تا برخزائن وذخائر سلطان‌دست‌یابد. طغرل بدنبال اوشتافت ووی را درری گرفت وبقتل‌رسانه.

غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی درجزء چهارم ازمجلددوم تاریخ‌حبیب‌السیرچاپ تهران راجع باین‌موضوع روایت‌ذیل‌را میآورد : « درسنهٔ خمسین و اربع‌مائه ابراهیم‌نیال که برادرمادری طغرل‌بیک بود بااومخالفت‌مینمود از عراق‌عرب به‌همدان نهضت‌فرمود و طغرل بیک از عقب‌ابراهیم‌روان‌گشته بعد ازآنکه قریب به‌همدان رسید شنید که لشکربسیار درظل رایت‌ابراهیم جمع آمده‌اند. لاجرم خودرا بیک‌جانب کشید و از اقربا وخویشان مددطلبیدوحال

۱- راحةالصدور(۹۸-۹۹)

۲- چون‌مدتی درفسای‌فارس‌بسر برده‌بود باین‌نام‌معروف‌شد .

آنکه درآن‌اوان جغری‌بیک درخراسان فوت‌شده بود وپسرش الب‌ارسلان بجای پدر برمسند ایالت‌تکیه‌زده . چون‌الب‌ارسلان از حال عم‌خود خبر یافت سپاه خراسان‌را فراهم‌آورده بطرف‌عراق عرب شتافت. و درمملکت ری به‌طغرل بیک پیوسته عم وبرادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه‌همدان‌شدند وباابراهیم نیال‌قتال کرده اوراگریزانیدند وبعضی ازلشکریان از عقب‌ابراهیم رفته اورا گرفتند و باشارت طغرل‌بیک بزه کمان‌بکشتند .

بساسیری که از بازگشت طغرل اطلاع یافت باتفاق قرواش‌بن‌المقلد پادشاه موصل وقریش‌بن بدران و چندتن دیگر ازبزرگان وامرا وارد حرم خلیفه‌شدند والقائم‌بامرالله را باسارت درآوردند ورئیس‌الرؤسا ابوالقاسم علی‌-بن‌الحسن‌بن مسلمة وزیرراازفضلاء دوران که درزمان وزارت خویش کمال کفایت ولیاقت‌را نشان‌داده بود بقتل‌رساندند وخلیفه‌را توسط مهارش وبقول صاحب سلجوقنامه[1] عزّت‌بن‌مهارس وبقول‌دیگرمهارس‌بن مُجلّی‌عموزادهٔ قریش‌بن‌بدران[2] سپردند تاویرا به‌عانه‌برد. این‌مهارش حکومت‌حدیثه‌راداشت. بساسیری یک سال دربغداد خطبه‌بنام خلیفهٔ‌فاطمی مصرالمستنصرخواند . با این عمل‌دشمنی وعداوت مردم بغداد نسبت‌به‌بساسیری شدت‌گرفت. دراین گیرودار آیتگین‌سلیمانی‌شحنهٔ بغداد ازچنگ بساسیری گریخت وخودرا به حُلوان رساند. درمدت‌اقامت وی درحلوان نامه‌ای ازخلیفه رسید که آنرا جهت طغرل بفرستد وگفت: «الله‌الله مسلمانی‌را دریاب که دشمن لعین مستولی‌شد و شعار قرمطیان ظاهرگردانید.»[2] چون‌این مکتوب بانوشته‌آیتگین به‌طغرل‌رسید طغرل‌عمیدالملک کندری‌وزیررا دستورداد که یکی ازمنشیان زیردست‌او جواب مختصر مساعد جهت‌اطمینان خاطرخلیفه از کمک طغرل بنویسد . این منشی که صفی‌ابوالعلا حَصول نام‌داشت بخوبی ازایفاء این‌امربرآمد وخلیفه از آمدن طغرل‌شادمان شد . طغرل باقوائی عظیم عازم بین النهرین گردید و بمحض رسیدن

۱- ص ۴۱۹

۲- نقل‌ازحواشی‌راحةالصدورص۱۰۹

به‌بغداد به‌بساسیری دست‌یافت وویرا کشت وخلیفه‌را از عانه در ماه ذی‌الحجهٔ سال ٤٥١ بجانب بغداد برد ووقتیکه بدروازهٔ بغدادرسید از اسب پیاده شد و درجلو تخت روان خلیفه براه افتاد. خلیفه چون‌این بدید باو گفت اِرکب یا رُکن‌الدین. با این ترتیب‌لقب رکن‌الدین نیزبرسایر القاب وی‌افزوده‌شد. چندی ازاقامت طغرل دربغداد نگذشت که روزی به‌عمیدالملک گفت نزد خلیفه رود و بگوید هرسفر که به‌بغداد می‌آیم سپاهیان فراوانی بامن‌هستند. اجازه‌دهیدمخارج آنان ازخزینهٔ خلیفه داده‌شود. عمیدالملک درجواب گفت بعید نیست که جهت این‌امرخلیفه کسی‌را امروز نزد سلطان فرستد. امادرامتثال امر طغرل راه قصر القائم بامرالله را درپیش گرفت و بین‌راه وزیرخلیفه را دید که باو می‌گوید پیغامی برای‌سلطان دارم. عمیدالملک باوی نزد سلطان‌رفت. اتفاقاًحدس عمیدالملک درست آمد ووزیر به طغرل گفت: «ازجهت‌خلیفه‌نان‌پاره‌میخواهد.» عمیدالملک بدستورطغرل ترتیب این کاررا داد. طغرل‌عمیدالملک‌را از جانب خود بوکالت‌دربغداد گذاشت تاازخواهر یادخترخلیفه سیده جهت‌اوخواستگاری کند و درحبالهٔ نکاح وی درآورد. قبل از آن خدیجه دختر جغری‌بیک نیز بازدواج‌خلیفه درآمده بود. القائم‌بامرالله‌ابتدابااین کار مخالفت‌میورزید. ولی سرانجام‌باصرارعمیدالملک‌پذیرفت.

مرگ‌طغرل

چون‌خلیفه القائم‌بامرالله‌قبول وصلت با طغرل‌بیک را کرد سیده‌را با چهارصددرم نقره ویک‌دینارزمهروی به‌تبریز فرستاد تا درآنجاقاضی‌القضات بغداد خطبهٔ‌نکاح‌را بخواند.

مردم‌تبریز باشنیدن ورود سیده وآمدن‌طغرل‌بیک به‌تبریز شهررا آذین بستند و تحف وهدایای فراوان بآنان‌دادند. طغرل‌پس ازچندی اقامت درتبریز برای‌آنکه مراسم‌زفاف‌را درری پایتخت خویش‌انجام‌دهد باتفاق سیده‌راه‌آن‌شهر را درپیش گرفت. امابین‌راه بیمارشد و ازشدت ضعف‌وسورت گرمادردیه‌طجرشت (تجریش‌حالیه) واقع درقصران‌جنوبی اقامت کرد ودرآنجا بیماری رعاف براو

۱- راحة‌الصدورص۱۱۰

مستولی‌شد ودرماه رمضان سال ۴۵۵ چشم از دنیا پوشید و سیده‌را همچنـان با مهروی به‌بغداد بردند. این گفتهٔ راوندی بود ولی بعضی ازمورخین معتقدند که‌زفاف درنیمهٔ ماه صفرسنهٔ ۴۵۵ دربغداد صورت گرفت و طغرل بیک پس ازآن هفت ماه درحیات بود ودرهشتم رمضان همان‌سال در گذشت.

وزراء طغرل بترتیب عبارت بودند ازسالار بوژکان ابوالقاسم الکوبانی واباا‌حمدالدهستانی عمروك وعمیـدالملك ابونصر کنـدری محمدبن منصور. ابـن الاثیر در ذیـل حـوادث سال ۴۳۶ وزراء طغرل را چنین میـآورد: اباالقاسم‌علی بن‌عبدالله‌الجوینی ورئیس‌الرؤسا ابوعبدالله حسین بن‌علی بن میکائیل وابومحمدالحسن بن محمددهستانی نظام‌الملك و عمیدالملك کندری. ولی گویـا ابـن‌الاثیر اشتباه کرده است وگفتهٔ‌راوندی‌مرجح است. حاجب بزرگ طغرل که مأمور‌رساندن احکام و فرامین‌مخصوص سلطان بامراء و سران لشکر بود عبدالرحمن البـزن‌الاغاجی نام‌داشت.

چون‌ازبین وزراء طغرل اول‌سلجوقی عمیدالملك کندری اهمیت‌فـراوان دارد ومدت وزارت او طولانی بود بی‌مناسبت نیست مختصری درشرح احوال او بیاوریم: عمیدالملك وزیر طغرل اول سلجوقی بسال ۴۱۵ در کندر یکی از مضافات نیشابور پابعرصهٔ‌وجود نهاد. کُنیه ونام‌ونام پدر او را هندوشاه‌بـن سنجربن عبدالله صاحبی‌نخجوانی در کتاب نفیس خودتجارب‌السلف‌چنین‌مینویسد: «کنیهٔ‌او ابونصراست ونام‌ونسب محمدبن‌منصور کندری جراحی، وجراحیـان قومی‌اند از بنی‌شیبان که به‌هرات فرود آمدند.[1]» وی نخست بآموختن علم‌فقـه پرداخت وچون دراین علـم بحد کمال رسید از محضر واثق ابومحمد شافعـی مستفیض شد و مورد توجه او گردید وشافعی ادارهٔ‌امور املاك واموال خود را بوی‌سپرد و چندی از این مقدمه نگذشت که نیابت خود را دردربار طغـرل‌بیك بوی تفویض کرد. سلطان را ازاو خوش‌آمد وویراجزء منهیان‌خویش درآورد. سپس حکومت‌خوارزم‌را بوی‌اعطانمود. اما عمیدالملك درخوارزم بنای‌عصیان

۱- تجارب‌السلف‌ص ۲۶۱

راگذاشت و طغرل با نجالشکر کشید واورا بچنگ آورد وامر داد وی را خصی کنند. نویسندهٔ راحة‌الصدور راجع باین امر داستان دلنشینی دارد که بعین عبارت نقل میشود:

«گویند چون سلطان طغرل بیک عمیدالملک را خصی کرد حجام اورا گفت اجرت من بده که ترا خصی کردم. عمیدالملک با آنکه در آن حال بود ظرافت فرونگذاشت و گفت در مملکت خویش ذکری ودوخُصیه داشتم. حصیه‌ها را قطع کردی ذکر مانده است آن‌را بستان وجهت عیال خویش ببر که ایشان‌را بکار آید. حجام خواست که اورا برنجاند ترکان مانع شدند وسخن بسلطان رسید بخندید وبراو رحمت آورد وبفرمود تااورا مداوا کردند تادرست شد.» [1] چون عمیدالملک درفضل و کیاست ودرایت وسیاست انگشت نمابود سلطان وزارت خویش راباوداد امادر زمان سلطنت الب ارسلان خواجه نظام الملک که کینهٔ شدید باعمیدالملک داشت و نسبت بشهرت وی حسد میورزید ومیخواست مقام ویرا بدست آورد الب ارسلان را وادار بقتل او کرد. نخجوانی در تجارب السلف اینموضوع راچنین بیان میکند: «سلطان بفرمود تاعمیدالملک را بگرفتند وبه مرو آوردند وبعداز مدتی دوغلام فرستاد تااورا بکشند. غلامان پیش عمیدالملک رفتند و اوازایشان چندان مهلت خواست که غسل کرد ونماز گزارد ووصیت بجای آورد و چون فارغ گشت اورا بکشتند وسر اورا بکرمان بردند پیش سلطان و تنش را در کرباسی پیچیدند که وقایه بُرد پیغمبر (ص) بود وعمیدالملک ازخلیفه قائم گرفته بود ودر کُندر دفن کردند.» [2] راوندی محل قتل اورا نسا نوشته است ودرخصوص پیغامی که عمیدالملک قبل از کشته شدن بسلطان الب ارسلان وخواجه نظام الملک راد مینویسد: «شنیدم که چون کشنده درپیش اوشد مهلت خواست ووضوساخت ودور کعت نماز گزارد و اورا سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجاآری از من پیغامی بسلطان گزاری ویکی بخواجه. سلطان را بگوی اینت خجسته خدمتی که برمن خدمت شما بود. عمت این جهان

۱- تجارب السلف ص ۲۶۱

۲- « « « « ۲۶۶

بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی وشهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم ووزیررا بگوی که بدبدعتی وزشت قاعدتی درجهان آوردی بوزیر کُشتن . ارجُو که این سنت درحق خویشتن واعقاب بازبینی[1]» این واقعه درسال ٤٥٦ اتفاق افتاد. مدت وزارت عمیدالملک بنا بگفتهٔ مؤلف تجارب ـ السلف هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود . ولی با مشاغلی که قبل از وزارت داشت میتوان گفت مدت بیست سال درخدمت طغرل اول سلجوقی و الب ارسلان بسر برد .

الب ارسلان

الب ارسلان درماه ذی الحجهٔ سال ٤٥٥ پس ازفوت طغرل اول سلجوقی بر تخت سلطنت جلوس کرد. راوندی اورا محمد بن ابی سلیمان پسر طغرل بیک مینویسد وشاید این اشتباه ازآنجاست که مادرالب ارسلان پس ازمرگ جغری بیک بازدواج طغرل بیک درآمد و کنیهٔ ابی سلیمان کنیهٔ جغری بیک است که پسر دیگری بنام سلیمان داشته. درهرصورت الب ارسلان پسر جغری بیک بود. درخصوص تاریخ ولادت این پادشاه مورخین اقوال مختلف نوشته اند ابن خلکان این امر را درسال ٤٢٤ میدانند وحال آنکه جمیع مورخین دیگر تاریخ ولادت ویرا سال ٤٢١ نوشته اند واین قول صحیح است. راجع بشجاعت وهیبت وصلابت وصورت ظاهراوراندوی میگوید: «سلطان الب ارسلان پادشاهی بود باهیبت وسیاست وتازنده و کامگار و بیدار. دشمن شکن خصم افکن- بی نظیر وجهانگیر. تخت آرای و گیتی گشای. قدی عظیم داشت ومحاسنی دراز چنانکه وقت تیر انداختن گره زدی وهر گز تیر خطا نکردی و کلاه درازی داشتی[3] وبر تخت روزبار سخت مهیب بودی و باشکوه . و ازسهر محاسن تاسر کلاه او گویند دو گز بودی. وهررسول که پیش تخت او آمدی بهراسیدی.»[2]. القائم بامرالله اورا لقب عضدالدین برهان امیرالمؤمنین داد. بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی[3] پس از طغرل

۱- راحة الصدور ص (۱۱۷-۱۱۸)
۲- راحة الصدور ص ۱۱۷
۳- تاریخ گزیده ص ۴۳۰

سلیمان بن جغری بیک برادر الب ارسلان که در ری بـــود بر تخت سلطنت نشست. قتلمش بن اسرائیل عم‌زادهٔ طغرل که این خبر بشنید بعلت آنکه خود را اولی و احق بدن مقام میدانست بکمک جمعی از ترکمانان بجنگ سلیمان آمدو بر ری مستولی شد الب ارسلان پس از اطلاع بر این قضیه از خراسان عازم ری شد ودر محل دامغان قتلمش را شکست داد و وی در موقع فرار از اسب بزیر افتاد ودردم جان سپرد.

فتوحات الب ارسلان قبل از جنگ با روم

چنانکه دروقایع دوران سلطنت طغرل اول بیان کـــــردیم الب ارسلان در سال ٤٥٦ عمیدالملک کندری را باغوای نظام الملک طوسی کشت ومقـــام وزارت را بخواجهٔ بزرگ نظام الملک داد. سپس درسال بعد عازم گرجستان شد و دربندخزروابخازرا گرفت و باپادشاه گرجستان بقراط بن گریگور بگفته حمدالله مستوفی وبنا بقول صاحب سلجوقنامه بقراط کیوارجنگید(مسلماً گریگورصحیح است و کیوارتصحیفی است از گریگور.) وچون گریگورشکست خورد باسلطان مصالحه کردوجمع کثیری ازامراء گرجستان باسارت درآمدند که عده‌ای ازآنان آئین مبین اسلام را پذیرفتند. بقراط بن گریگور دخترخود را بازدواج الب ارسلان درآورد وسلطان حکومت گرجستان را کماکان بدست وی داد. اماچندی بعد سلطان دختروی رامطلقه کرد وبخواجه نظام الملک واگذارنمود ویکی ازپسران خواجه یعنی احمد ازاین زن است. سلطان الب ارسلان فارس رادرسال ٤٥٨ گرفت ودرسال ٤٥٩ برادرخودقاورد[1] راازکرمان بجنگ فضلیویه پادشاه شبانکاره فرستاد ووی براوغلبه کرد وتمام سرزمین فارس ضمیمهٔ متصرفات الب ارسلان شد. اماقاورد پس ازاین فتح ازراه کبروغرور بـــر برادرعاصی شد و سلطان بفارس لشکر کشید. قاورد که تاب مقاومت الب ارسلان را نداشت امان خواست وپادشاه اورا بخشید وبحکومت کرمان فرستاد.

جنگ با امپراطور روم

دوسال قبل ازفوت الب ارسلان درسال ٤٦٣ بوی خبررسید که امپراطور روم جهت دست یافتن بر بغداد وازبین بردن خلیفه واشاعهٔ آئین مسیح درممالک اسلامی ونشاندن یکی ازجاثلقیان

۱- قاورددراصل قورد بمعنای گرگ است. نقل ازحواشی سلجوقنامه چاپ اسمعیل افشار

دربغداد بجای خلیفهٔ اسلامی باقوائی عظیم ازطریق ارمنستان قصد آمدن بایران و رفتن به بین النهرین را دارد. سپاهیان اورا مورخین باختلاف دویست هزاروسیصد هزاروششصد هزار نوشته‌اند. گویاقول راوندی که غالب مورخین نیز تأیید کرده‌اند بحقیقت نزدیک‌تر باشد. وی عدهٔ لشکریان آرمانیوس دیوجانس امپراطور روم را سیصدهزارنفر اختلاطی ازسربازان رومی وارمنی نوشته‌است. بهرتقدیرچون این خبربه الب ارسلان رسید باپانزده هزارسوار راه آذربایجان را درپیش گرفت وبجانب اخلاط درقفقازیه‌راند و درمحل ملازگرد بین اخلاط وارزروم اردوزد. ولی پس ازآنکه از کثرت عدهٔ دشمن آگاهی یافت باشارهٔ ساوتگین فرمانده کل سپاه کسی را برسالت نزد آرمانیوس فرستاد تا مقدمات مصالحه‌را فراهم آورد. آرمانیوس این پیشنهاد را دلیل برضعف سلطان دانست ودرجواب گفت درایران بایکدیگر صلح خواهیم کرد. الب ارسلان بهمین مناسبت ازمقابلهٔ بادشمن خودداری میکرد.

ظهیرالدین نیشابوری میگوید: «روزی سلطان باصدسوار درشکارگاه بود. اعدا براو ظفریافتند. او را باصدسوار بگرفتند و دربند کردند ونمیدانستند که سلطانست. شخصی از اینحال آگاهی یافت بخفیه به نظام الملک گفت. وی گفت: زنهار این سخن باهیچکس مگوی وآوازه باراجیف درافواه مردم انداخت که سلطان بیماراست وباطبا میآمد و میرفت ودخول وخروج تقدیم میداشت واز زبان سلطان حکم میکرد از گرفت و گیروداد و ستد تادراثناء اینحال روزی از آنجانب رسولان آمدند ومصالحت ومهاونت طلبیدند. نظام الملک میگوید سلطان بیماراست. فاماقبول کرد که صلح کند. بگاه استرجاع سفیران گفت: چون شما صلح می‌طلبید پس چگونه جمعی از بندگان او درشکارگاه گرفته‌اید بقید ومحبوس کرده. این امارت صلح طلبیدن نیست. ایشان‌را بازفرستید پیش از دلماندگی ایشان چون بازگشتند حال عرضه‌داشتند. آرمانیوس درحال ایشان‌را بازفرستاد. نظام الملک وامرا وارکان‌دولت درحال استقبال نمودند زمین ببوسیدند. رومیان

چون‌چنان دیدند مدهوش و متحیر بماندند و برفوات فرصت تأسف میخوردند.»[1]

الب ارسلان بس از آن به تبریز رفت و بجمع سپاهیان پرداخت. در موقع عرض لشکر غلامی ضعیف الجثه خود را جهت جنگ با رومیان به عارض لشکر معرفی کرد. عارض گفت از چون تو غلامی باوضعی که داری در کارزار چه برآید. سلطان گفت: «یُمکن که قیصر روم بر دست او گرفتار شود.»[2] این غلام بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی الفقشت نامداشت. درهرصورت این غلام نیز جزء سپاهیان درآمد و بمیدان جنگ رفت. سران سپاه که باسلطان همراه بودند سلیق و منکوچک و دانشمند و چاولی وچاولدوز نامداشتند وسرانجام در ملازگرد بر دشمن غالب آمدند وسپاهیان آرمانیوس پای بفرار نهادند (٤٦٣) وغنائم و نفائس بسیار بدست سپاهیان الب ارسلان افتاد وازقضا توسط همان غلامیکه مورد تمسخر و مضحکهٔ عارض لشکر قرار گرفته بود باتفاق جمعی ازسپاهیان آرمانیوس دیوجانس امپراطور روم اسیر و بخدمت سلطان آورده شد. سلطان امپراطور را پذیرائی شایان کرد و مجالس جشن وسرور برپاساخت وضمن باده‌گساری چون امپراطور ازخود بیخود شد الب ارسلان ازوی پرسید اگر بر من دست مییافتی چگونه رفتار میکردی. امپراطور گفت بی درنگ ترا سیاست میکردم. روز دیگر بسلطان گفت: «اگر پادشاهی ببخش، اگر قصابی بکش واگر بازرگانی بفروش. سلطان دو حلقه در گوش او کرد و فرمود بفراغت وخوشدلی عزیمت ممالک خود کند.»[3] قیصر بامشاهدهٔ اینهمه بزرگواری قبول کرد هر روز یکهزار دینار بعنوان خراج بدهد واین وجه را یکجا سالی دو نوبت بفرستد ودرموقع احتیاج سلطان بکمک ده‌هزار سوار بمساعدت وی گسیل دارد واسیران مسلمان را که در بلاد روم بسر میبردند آزاد کند. بااین شرایط امپراطور روم بکشور خویش بر گشت و سلطان نیز ازطریق آخلاط عازم آذربایجان شد. چون امپراطور بقلمرو حکومتی خویش رسید از پرداخت آنچه را که تعهد کرده بود اباکرد والب ارسلان بهمین سبب امراء سلجوقی را دستور داد بمتصرفات روم تجاوز کنند وهر محلی را که توانستند متصرف شوند واولاد واحفاء آنان برآن

۱- سلجوقنامه ص (٢٤-٢٥)

۲- » » ٢٥

۳- » » ٢٧

نواحی حکومت کنند. از اینرو امیر سلیق ارزوم و مضافات آن و امیر آرتق ماردین و آمد و امیر دانشمند قیصاریه وسیواس و چاولی ناحیهٔ مرعش و امیر منکوچک غازی ارزنجان و نواحی دیگر را گرفتند. اما غالباً بین این امرا بر سر افزایش متصرفات خود جنگ و نزاع درمیگرفت تا آنکه درزمان سلطان ملکشاه باستصراب نظام الملک امیر سلیمان فرزند قتلمش بحکومت آن نواحی منصوب گردید و کار منازعه بپایان رسید.

لشکرکشی بماوراءالنهر وقتل الب ارسلان

الب ارسلان در آغاز سال ٤٦٥ بقصد جنگ با شمس الملک تکین - بن طمغاج پادشاه ماوراءالنهر از طریق خراسان عازم آن سامان شد و ازجیحون گذشت و قلعهٔ بَرزم را تحت محاصره درآورد (درحواشی راحة الصدور نوشته شده است که دربروزم بنظر صحیح ترمیآید). وآنجارا گشود دراین گیرودار جمعی ازهمراهان اویوسف برزمی کوتوال قلعهٔ مزبور را نزد سلطان آوردند. سلطان راجع بکمیت سپاه خان ماوراءالنهر سؤالاتی کرد. اما یوسف کوتوال سلطان را بدرشتی جواب داد. الب ارسلان که سخت غضبناک شده بود دستور داد اورا بیرون برند وبقتل برسانند . اما کوتوال خود رااز چنگ غلامان رهائی دادوبا کاردی که ازموزهٔ خویش بیرون آورد بجانب سلطان شتافت. غلامان درصدد ممانعت وی برآمدند. ولی الب ارسلان که بتیراندازی خود کمال اطمینان را داشت گفت متعرض اونشوند وخود از کمان تیری بجانب اورها کرد . تیر سلطان هیچگاه خطا نمیرفت. امااین بار از بدحادثه بکوتوال اصابت نکرد و دراین میان کوتوال خودرا بسلطان رساند وباضربت کارد اورا کشت وچون سعدالدوله گوهرآئین از اجلهٔ درباریان جهت محافظت جان سلطان خودرا برروی وی افکند او نیز هدف کارد کوتوال قرار گرفت. امااز این حادثه جان بسلامت بیرون برد. سلطان درماه ربیع الاول سال ٤٦٥ بدرود حیات گفت. راوندی ومورخین دیگر مینویسند که درموقع بروز این واقعه دوهزار غلام مسلح درخدمت سلطان بودند وازشدت تحیُّر بفکر دستگیری قاتل نبودند. اما جامع نیشابوری رئیس فراشان درباربا میخ کوبی که دردست داشت به‌سر او کوفت وویرا کشت. یکی ازمفاخر دوران سلطنت این پادشاه وجود ابوبکرعتیق بن محمد - الهروی معروف به‌سورآبادی بود که تفسیری بزبان فارسی برقرآن مجید نوشت.

سلطان ملکشاه

با آنکه الب ارسلان فرزندان متعدد داشت بواسطهٔ علاقه‌شدید نسبت به‌ملکشاه که‌درشجاعت وشهامت بین اقران خویش مشار الیه بالبنان بود اورا درایام حیات خود بولایتعهدی بر گزید. وی بنا بگفتهٔ راوندی[1] درماه جمادی الاولی سال ٤٤٥ پا بعرصهٔ وجود نهاد. اما بعلت آنکه خود راوندی میگوید این پادشاه درسال ٤٨٥ مرد ودرموقع مرگ سی وهشت سال داشت مسلماً در تاریخ تولد وی اشتباه کرده‌است و باید درسال ٤٤٧ متولدشده باشد. علی الخصوص که مورخ ثقه‌ای چون ابن الاثیر این امررا تأیید میکند وملکشاه خوب صورت و نیکوسیرت بود.

راوندی میگوید: «سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت وقدّی تمام . بالی افراشته وبازوئی قوی. بضخمی مایل بود. محاسنی گرد. رنگ چهره سرخ سپید. یک چشم اندک مایه‌شکسته داشتی ازعادت نه ازخلقت. جمله سلاحها کارفرمودی. درسواری وگوی باختن بغایت چالاک بود.... جبارو کامگار بود مساعد بخت موافق روزگار مهیا اسباب میسر اغراض مؤیّد بتأیید آسمانی وموفق بتوفیق ربانی.... پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند واوجهانداری. درخت دولت نشاندند واوبرخورد وتخت سلطنت نهادند واوبارداد. پنداری عهداوجوانی دولت وبهار ایام ملک وطراز کسوت پادشاهی بود. عالم مسلم ورایت منصور و رعیت خشنود وبلاد معمور[2]»

جنگ ملکشاه باقاورد

ملکشاه پس ازمرگ الب ارسلان ازخراسان به‌عراق آمد . چه‌شنیده بود که‌عم وی قاورد باسپاهیانی گران کرمان را ترک کرده وراه‌عراق را درپیش گرفته‌است. قاوردسلطنت را از آن خود میدانست ومیگفت جانشین بحق طغرل اوست. در کرج بین فریقین محاربهٔ سختی درگرفت وسه‌شبانه‌روزازطرفین جمع کثیری بخاک هلاک افتاد. قاورد که تلفات بیشترداده بود ازادامهٔ جنگ سر باززدوهزیمت جست . اما ملکشاه جمعی را بدنبال وی روانه کرد وسرانجام گرفتارشد. دراین نبرد اسلحه و مهمات وغنائم و

۱و۲- راحة الصدور (ص ۱۲۵-۱۲۶)

نفائس بیرون ازحدو حساب بدست سلطان افتاد. ملکشاه پس از این مصاف به همدان رفت. سپاهیان بافتحی که کرده بودند تقاضای اضافهٔ جیره و مواجب خود را داشتند وضمن گفتگو باخواجه نظام الملک تلویحاً گفتند درغیر این صورت جانب قاورد را خواهند گرفت ودست ازخدمت ملکشاه بر میدارند. خواجه نظام الملک گرد تدبیرو حیله گشت و گفت شب هنگام وقتی بخدمت سلطان میرسد دراین مورد گفتگو خواهد کرد. ولی بجای آنکه باین گفته عمل نماید با اجازهٔ سلطان دستور داد قاوردرا درزندان مسموم سازند ودوفرزندش امیرانشاه وسلطان شاه را میل کشند.

محمدبن ابراهیم در تاریخ سلجوقیان کرمان میگوید: « وقاوردرا روزی چند مقید داشته درشب خبه خیمه کردند وامیرانشاه وسلطان شاه را میل کشیدند.» . چون کار قتل قاورد بپایان رسید روزبعد به سپاهیان گفتند که وی خودرا درزندان کشته است .

راوندی دراین مورد میگوید: «دیگرروز چون لشکر بازآمدند بتقاضا گفت دوش ازین معنی باسلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود. مگر دوش درحبس ازسرضجرت و قهرزهر ازنگین بر مکیدو جان بداد. لشکر چون این سخن بشنودند بیار امیدندودم در کشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد.»[۲]

لشکر کشی به سمرقند

درسال ٤٨١ سلطان ملکشاه سفری به خراسان کرد وازآنجا باجمعی ازسپاهیان برگزیدهٔ خویش به ماوراءالنهر رفت وسمرقندرا باعراده ومنجنیق محاصره کرد و سرانجام سلیمان خان که تاب مقاومت نداشت تسلیم شدولشکریان ویرا پیاده نزدسلطان آوردند و چون بخدمت سلطان رسید برخاك افتاد و زمین را بوسه داد. سلطان اورا به اصفهان برد .

چون سلطان ازرود جیحون گذشت نظام الملك اجرت ملاحانرا به انطاکیه دردور ترین نقطه شمال غربی متصرفات سلطان حواله داد. ملاحان نزدسلطان شکایت بردند و

۱- نقل ازحواشی راحة الصدور ص ۱۲۷

۲- راحة الصدور ص ۱۲۷

گفتند: «ماقومی درویشانیم معیشت ما ازاین آبست واگر جوانی از اینجا به انطاکیه رود بی بازآید. سلطان نظام را گفت ای پدر این چه سردیست. مارا در این ولایت چندان دسترس نیست که حوالدبه انطاکیه میباید کرد. وزیر گفت ای خداوند ایشان را بجایی رفتن حاجت نباشد. حواشی ما برات ایشان بزر نقد بازخرند. بنده این را ازجهت تعظیم ملک وبسطت پادشاهی فرمود تاجهانیان بدانند که فُسحت مملکت ما و نفاذحکم پادشاه از کجاتا کجاست و ناقلان در تاریخ بنویسند.»[1]

تقسیم متصرفات سلاجقه بین امرا

پس ازآنکه ملکشاه سمرقندرا گرفت درهمان سال ٤٨١ برای دفعهٔ دوم ازاوزگند با نطاکیه رفت وازآنجاعازم لاذقیه شد و باین ترتیب بروسعت ممالک خویش آگاهی یافت. سلطان درموقع اقامت درخاک روم وشام قسمتی از متصرفات سلجوقیان را بین بزرگان وامرا تقسیم کردوهریک ازآنان را بحکومت ناحیه ای فرستاد. تا باین ترتیب هم آنان راراضی کندوازطغیان وعصیان بازدارد وهم ادارهٔ متصرفاتی بآن وسعت که از جیحون تا انطاکیه واقع بود آسان گردد. حکومت حلب را به قسیم الدوله آقسنقرو رُهارا به عمادالدوله بوژان وموصل را به جکرمش سپرد.

اخلاق ورفتار ومملکتداری ملکشاه

ملکشاه سلطانی عادل وداد گرودینداربودوهرگز گردمناهی نمیگشت واگر متظلمی پیدا میشد که میخواست بخدمت پادشاه رود حاجب وپرده داری نداشت وهمواره درباراو برروی این قبیل مردم بازبود.

راوندی دراین موردچنین میاورد: «عدل وسیاست سلطان ملکشاه تاحدی بود که درعهداو هیچ متظلم نبودی واگرمتظلم بیامدی اوراحجاب نبودی با سلطان مشافهه سخن گفتی ودادخواستی.[2]» چون بسفرحج رفت برای استراحت زائرین امکنهٔ مخصوص وآبگیرهای بسیارتعبیه کرد. وی علاقهٔ مفرط بشکارداشت وازاینکار لذت فراوان میبرد.

۱- راحة الصدور (ص۱۲۸-۱۲۹)

۲- « « ص۱۳۱

راوندی میگوید: «بخط ابوطاهر خاتونی شکارنامهٔ اودیدم آورده بود که سلطان یکروز هفتاد آهو بتیر بزد وقاعدهٔ اوچنان بود که بهرشکاری که بزدی دیناری مغربی بدرویش دادی وبهرشکار گاهی از عراق وخراسان منارها فرمود ازسُمّ آهو وگور وبولایت ماوراءالنهر وبادیهٔ عرب و خوزستان وولایت اصفهان هرجا که شکار فراوان یافتست آثاری گذاشتست.[۱]». ملکشاه همواره چهل وشش هزار نفر سپاهی درمسافرتها باخود میبرد واینان از برگزیدگان لشکریان وی بودند وبرای آنکه از حیث معیشت خود وعلوفهٔ چهارپایان درزحمت نباشند درسراسر متصرفات خویش بآنان اقطاعاتی داده بود که بموقع بتوانند از آن استفاده کنند. این پادشاه اصفهان را بپایتختی انتخاب کرد ودرداخل وخارج آن شهر ابنیهٔ بسیار ساخت وقصور وباغهائی بنا نهاد که ازجمله آن باغ کاران وبیت الماء وباغ احمدسیاه وباغ دشت کور و قلعهٔ شهر وقلعهٔ دزکوه بود.

وزارت اوباخواجه نظام الملک بود که شرح مختصر احوال وی بیاید. سلطان زنان متعدد داشت که ازآنجمله ترکان خاتون دختر ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم طمغاج خان بن نصر (۴۴۰-۴۶۰) ازملوک خانیهٔ ماوراءالنهر بود. این زن برمزاج شاه استیلا داشت. وزارت ترکان خاتون بامرزبان بن خسروفیروز تاج الملک ابوالغنائم پارسی بود واین زن میخواست ویرابجای نظام الملک بوزارت بنشاند. بهمین مناسبت پیوسته بسعایت میپرداخت وازخواجه بدگوئی میکرد ودراینکار تاحدی پافشاری نمود که سرانجام نظرسلطان رانسبت بوزیرخویش برگرداند وبراومتغیر گردید. علت دشمنی وعداوت ترکان خاتون باخواجه نظام الملک آن بود که سلطان پسری ازوی داشت بنام محمود که طفلی بیش نبود وترکان خاتون میخواست اورا بمقام ولایتعهدی برساند. اماخواجه نظام الملک برکیارق را که ارشد فرزندان سلطان بود جهت این مقام سزاوارتر میدانست. برکیارق پسرزبیده خاتون دختر امیریاقوتی وسلطان نخست بارأی خواجه موافق بود. ولی عاقبت از کثرت اصرار وابرام ترکان خاتون بتنگ آمد و «یکروز کس فرستاد وبنظام الملک پیغام داد که توبامن درملک

۱- راحة الصدور ص (۱۳۱-۱۳۲)

شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی میکنی و ولایت و اقطاع بفرزندان خود میدهی ببینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند. او جواب داد که آنک ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد. هر دو درهم بسته اند و باهم پیوسته. ناقلان بر آن زیادت کردند. این سخن در خشم سلطان بیفزود.»[1]

سلطان پس از جواب خواجه نظام الملک مقام اورا بتاج الملک واگذار کرد و وزراء زیر دست اورا نیز از کار بیکار نمود چنانکه مقام شرف الملک ابوسعد مستوفی را به مجد الملک ابو الفضل قمی و منصب کمال الدین ابو الرضا عارض را به سدید الملک ابو المعالی داد. بزرگان و ارباب مناصب و حتی شعرای آن زمان از این تغییرات سخت ناراحت شدند. موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی مجد الملک قمی را با دو بیت ذیل هجو کرده است:

می بنازد ببخل مجد الملک		چو بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند		قم رفیقا و بر همه قم ری

بلمعالی نحاس شاعر درخصوص بر کناری دوستان و همکاران خواجه نظام الملک و آوردن کسان نالایق روی کار گوید:

زبوعلی بُد واز بورضا واز بوسعد		شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو		مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد
زبلغنایم و بلفضل و بلمعالی باز		زمین مملکت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف توسیر شدی		زتاج و مجد و سدید ت نگر چه پیش آمد

سلطان ملکشاه درسال ٤٨٥ بسفر بغداد رفت و خواجه نظام الملک بدنبال اوشتافت و وقتیکه خواجه به نهاوند رسید ابوطاهر یکی از فدائیان اسمعیلی بنا بگفتهٔ راوندی بتحریک تاج الملک قمی اورا بضرب کارد از پای درآورد و در موقع مرگ ۷۷ سال داشت و گفتهٔ راوندی که میگوید هشتاد سال داشت نادرست است و ملکشاه نیز در بغداد هیجده روز پس از مرگ خواجه بدرود زندگی گفت و در واقع گفتهٔ نظام الملک بسلطان که تاج تو و دستار من بیکدیگر پیوسته است صورت تحقق

۱- راحة الصدور ۱۳٤

پذیرفت امیر معزی شاعر درباری ملکشاه در اینخصوص سروده است:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار — عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر

القاب واسم ملکشاه معز الدنیا والدین ملکشاه بن محمد قسیم امیر المؤمنین بود.

مختصری راجع باحوال نظام الملک

خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی درروز آدینهٔ پانزدهم ذی القعدهٔ سال ۴۰۸ درنوقان طوس پا بعرصهٔ وجود گذاشت. در سن یازده قرآن را فرا گرفت. سپس بآموختن فقه پرداخت وچندی بعد به غزنین رفت و در آنجا از محضر فضلاء واد با جمیع فنون ادب را آموخت وبا نویسندگان دیوان حکومتی آمیزش کردودرفن ترسل مهارت تمام یافت وچندی نزد ابن شاذان عمید بلخ به شغل کتابت مشتغل شد. «ابن شاذان بهرچند مدت باخواجه گفتی ای حسن فربه شدی و هرچه حسن داشتی از اوبستدی واورا گفتی تو کاتبی تراقلمی بس باشد. چون این حرکات خسیسانهٔ عمید بلخ مکرر شد از خدمت او ملول شد.[1]» وعازم مرو گردید و بخدمت جغری بیک رسید ووضع خود وآنچه بین او وابن شاذان گذشته بود باز گو کرد. جغری بیک آثار اصالت ونجابت درناحیهٔ وی دید وازطرز کلام وبیان اوخوشدل شد وویرا بهمراه مکتوبی به الب ارسلان توصیه کرد تادراداره امور باوشورت کند هنگامیکه الب ارسلان مدت دوسال درخراسان ازطرف پدرحکومت میکرد خواجه بدربار اورفت وچون طغرل بیک مرد والب ارسلان بسال ۴۵۵ بسلطنت رسید خواجه را دردستگاه خویش نگاهداشت وپس از مرگ عمیدالملک کندری ویرا بوزارت برگزید (۴۵۶). حمدالله مستوفی[2] راجع باختلاف ومشاجره خواجه نظام الملک وحسن صباح که درخدمت سلطان ملکشاه بسر میبرد داستانی دارد که آن را بعین عبارت نقل میکنیم: «حسن صباح مصاحب سلطان ارسلان بود وشیعی سبعی. میان

۱ـ تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی بتصحیح استادی علامه عباس اقبال آشتیانی ص ۲۶۷

۲. تاریخ گزیده ص (۴۳۱-۴۳۲)

او و نظام الملک که سنی بود کین دین قائم بود . روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالک خواست. وزیر گفت که بدوسال تمام شود. مدت زمان بردل سلطان گران بود. حسن صباح فهم کرد گفت اگرفرمان باشد بنده بچهل روزتمام کند . سلطان را موافق آمد. بدوحواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. نظام الملک را اگرچه شکستی تمام بود درمان نداشت . بسپرد حسن صباح درچهل روزدفتری نیکوبپرداخت. نظام الملک ازآن ترسان بود. وازعزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد. در روزعرض نظام الملک دواتی خودرا بامهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا اورا بفریفت ودفتر پیش نظام الملک آورد . درآن وقت صورت محاسبات به منها و من ذالک نوشتندی. دیباچهٔ اوراق ورقم نبود. اگر اوراق ازهم بیفتادی بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملک دفتر بدید . برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت. گفت پنداشتم چیزی نوشته که به کس توان نمود. کلپتره‌ای نوشته است ازافکندن اوراق دفترپرا کنده شد. دواتی حسن گرد کرد و مبتر درهم بست. چون وقت باردرآمد در حضرت سلطان رفتند. حسن خواست که دفترعرض کند . مبتر یافت. اوراق برهم می نهاد. سلطان تبقریر استعجال مینمود . حسن صباح درجواب هان‌وهون می گفت . نظام الملک گفت دفتری که دانایان را بدوسال تمام باید کرد. جاهلی بچهل روزتمام کند. حاصل اوجزهان‌وهون نباشد. سلطان ازحسن برنجید وخطابی خواست فرمود. اماچون بر کشیدهٔ اوبود . توقفی نمود. حسن صباح ازحضرت سلطان بجست وسر بالحاد وزندقه برآوردو کار او رسید بدانجا که رسید.[1]»

از کارهای عمدهٔ خواجهٔ بزرگ نظام الملک علاوه بررتق وفتق امور مملکتی و توسعهٔ متصرفات سلجوقی وایجاد آرامش وسکون درسراسر کشور احداث مدارسی درنقاط مختلف این سرزمین بود که معروفترین آنها دربغداد وبصره واصفهان وهرات برپا گردید. درنظامیهٔ بغداد فضلا وعلمای بزرگی چون ابواسحق شیرازی وحجة الاسلام

۱- داستانی که درمتن کتاب آمده است مربوط بهمین سلطان ملکشاه است و صاحب تاریخ گزیده باشتباه درشرح احوال الب ارسلان آورده است .

غزالی طوسی تدریس میکردند و شاگردان آنان جملگی از علماوبزرگان فضل وادب بودند. چنانگه گفته‌شد خواجه درنهاوند بدست یکی‌ازفدائیان کشته شد.

نظام‌الملک شش‌فرزندداشت بنام‌عزالملک حسین‌ابوعبدالله وزیربرکیارق وضیاء‌الملک‌احمدوزیرسلطان‌محمدومؤیدالملک عبدالله وزیربرکیارق‌وفخرالملک وزیرارسلان ارغـون و عمادالملک ابوالقاسم‌وزیرارسلان ارغون وشمس‌الملک عثمان وزیرسلطان‌محمود.

برکیارق

سلطان‌ملکشاه نه‌پسرداشت بنام‌برکیارق اززبیده خاتون دختر یاقوتی‌بـن جغری‌بیک. دوم‌محمودبن ملکشاه ازترکان‌خاتون که درطفولیت چنانکه خواهیم دید مردوسوم‌احمدبن ملکشاه (ابن‌الاثیردرحوادث‌سال ۴۸۰ اباشجاع احمد ملک - الملوک‌عضدالدوله وتاج‌المله‌رابولایتعهدی‌برگزید. اماوی‌درسال‌بعدیعنی‌در۴۸۱ ازدنیارفت واوفرزندارشدملکشاه بود وبرکیارق‌مسلماً‌پس‌ازسال ۴۸۱ بولایتعهدی برگزیده‌شده‌است). چهارم‌محمدبن ملکشاه وپنجم‌سنجربن‌ملکشاه که با سلطان‌محمد ازیک‌مادر بود وششم‌داودبن‌ملکشاه‌ازترکان‌خاتون مادر محمود و هفتم خُماربن که‌میگویند سراپای‌اورا موی‌سپیدپوشانده‌بودودوپسردیگر که در کودکی‌مردند ودرری‌مدفون‌شدند .

اختلاف‌وجنگ‌بین‌برکیارق وترکان‌خاتـــــون

چنانکه گفتیم برکیـــارق‌بن ملکشاه‌پس‌ازوفات برادرش احمد که ولیعهـد بود بولایتعهـدی برگزیده‌شد وچون‌پدرش‌بدرودحیات گفت‌قاعدتاً می‌بایست‌وی‌جانشین اوباشد. اماترکان‌خاتون‌همانطور که خواهیم دید بـرای آنکه‌فرزند خردسال خویش محمود را بپـادشاهی نشاند بنای دسیسه و جنگ با برکیارق‌راگذاشت .

بنابگفتهٔ‌راوندی[1] «سلطان‌برکیارق‌خوب‌چهره بغایت‌بودمعتدل قامت خطو

۱-راحة‌الصدور ۱۳۸

محاسن بهم پیوستدا بر و گشاده.» ولادت وی در اصفهان در ماه محرم سال ۴۷۴ اتفاق افتادو پادشاهی خوش خوو مهربان و اهل بذل و بخشش بود و بزرگان و امراء و اطرافیان بنعم او متنعم میشدند. بر کیارق در موقع مرگ پدر در اصفهان بود و رقیبی پرزور داشت. باین معنی که ترکان خاتون در بغداد از خلیفه خواست تا فرزندش محمود بن ملکشاه را پادشاهی دهد و خطبه بنام او بخواند. چون محمود بسیار خردسال بود خلیفه از قبول این امر امتناع میورزید. ترکان خاتون ناامید نشد. باین معنی که با دادن زر و سیم بدرباریان و اطرافیان خلیفة المتقی از یک طرف و از طرف دیگر برانگیختن ابوجعفر فرزند خلیفه از مه ملک خاتون خواهر ملکشاه و بقول ابن الاثیر دختر ملکشاه که طفلی بیش نبود باصرار و ابرام نزد پدرش سرانجام المقتدی را رام کرد و وی بنام محمود پسر ترکان خاتون خطبه خواند. پس از انجام این امر ترکان خاتون یکی از امراء نزدیک خود کربوغا را به اصفهان فرستاد تا بر کیارق را بهر نحوی که باشد باسارت درآورد و وسائل آمدن محمود را بآنجا فراهم سازد. اما غلامان نظامی (منسوب بخواجه نظام الملک) چون از این قصد آگاهی یافتند بحمایت و کمک بر کیارق برخاستند واورا به ساوه آبه نزد اتابک کمشتگین جاندار که مربی و اتابک بر کیارق بود بردند و اتابک مزبور ویرا به ری بردو بر تخت نشاند و والی ری ابومسلم تاج مرصع پادشاهی را بر فراز سر او بیاویخت و در حدود بیست هزار نفر از سپاهیان به بر کیارق پیوستند. ترکان خاتون در این گیرودار باتفاق محمود فرزندش از بغداد به اصفهان آمد و اطراف شهر را مستحکم ساخت و محمود را بر تخت پادشاهی نشاند. چون بر کیارق از ماوقع اطلاع یافت با بیست هزار سپاهی با صفهان رفت و آنجا را محاصره کرد. اما مجدالملک قمی و تاج الملک ابوالغنائم که از پیشکاران ترکان خاتون بودند و از امراء لشکر سپهسالار اُنر و بلکابک با یکدیگر اجتماع کردند وقرار گذاشتند مبلغ پانصدهزار دینار از ماترک ملکشاه به بر کیارق دهند تا از محاصرهٔ اصفهان چشم پوشد. بر کیارق این وجه را گرفت و به همدان رفت. ترکان خاتون پس از رفتن بر کیارق ملک اسمعیل خال بر کیارق را باوعدهٔ اینکه بازدواج او درخواهد آمد فریفت و ویرا بجنگ با بر کیارق فرستاد (۴۸۵). درآغاز سال

۴۸۶ نواء طرفین در کرج همدان بایکدیگر مقابل شدند و پس از جنگ سختی که اتفاق افتاد ملک اسمعیل شکست خورد و نزد زبیده خاتون سادر برکیارق رفت و برکیارق درماه رجب سال ۴۸۶ امر بقتل او داد.

سقوط برکیارق و وقایع مهم دوران سلطنت وی

مقارن آن احوال برکیارق شنید که تُتُش پسر الب ارسلان و عم وی برضد او قیام کرده است. بنابراین باعده ای قلیل راه اصفهان را در پیش گرفت و محمود که از آمدن برادر اطلاع یافت بعلت آنکه ترکان خاتون مرده بود (۴۸۷) خواست با او مصالحت کند بهمین مناسبت از شهر بیرون آمد و برادر را در آغوش گرفت. اما بغتةً اُنُرو بلکابک که باوی بودند برکیارق را اسیر و در قصر سلطنتی محبوس نمودند و درصدد میل کشیدن وی بودند. درهمان موقع محمود دچار مرض آبله شد و امرا بهمین مناسبت قصد خود را بتأخیر انداختند و اتفاقاً محمود پس از یکهفته مرد و امرا برکیارق را از زندان بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند (۴۸۷).

برکیارق مؤیدالملک پسر خواجه نظام الملک را که درهمان تاریخ از خراسان آمده بود بوزارت اختیار کرد. سپس جهت دفع تتش عازم ری شد و در ۲۱ صفر سال ۴۸۸ درقریهٔ داشیلوعلی دوازده فرسنگی ری با او مصاف داد و بقتلش رساند. درهمان اوان فخرالملک پسر خواجه نظام الملک از خراسان بخدمت سلطان آمد با «راه آورد و پیشکس بسیار آلت و تجمل آورد و از سراپرده جهرمی و نوبتی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع بجواهر و اسبان تازی تنگ بسته و شکره و زرادخانه.[1]» و پادشاه وزارت خویش باو داد و مؤیدالملک برادرش را از کار برکنار کرد و درهمان سال ۴۸۸ فدائیان اسمعیلی برکیارق کارد را زدند. ولی از مهلکه جان بیرون برد و پس از آنکه شفا یافت جهت سرکوب عم خویش ارسلان ارغون راه خراسان را در پیش گرفت (۴۸۹). چون ارسلان ارغون بسیار شجاع و دلیر و جنگاور بود و سپاهیان فراوان داشت سلطان از این لحاظ در بیم و هراس بسر میبرد. اما از بخت خوش برکیارق عم او ارغون درمرو بضرب کارد غلامی بقتل رسید (۴۸۹). سپس سلطان به ترمذ رفت و اموال و خزائنی که در آنجا ذخیره شده بود بدست آورد و برادر خویش سنجر را

۱- راحة الصدور ۱۴۳

بحکومت خراسان منصوب گردانید .

هنگامیکه بر کیارق عازم خراسان شده بود مؤیدالملک بعلت عزل از وزارت کینهٔ سلطان را دردل گرفت و نزد اُنر غلام پادشاه رفت و بوی گفت سلطان ملکشاه ترا ازجمیع فرزندان خویش عزیزتر میداشت وسزاوار است کـه بپـادشاهی رسی . اُنر بااین گفته فریب مؤیدالملک را خورد وبقصد بدست آوردن سلطنت از اصفهان عازم ری شد. ولی ضمن راه درمحل انجیلاوند نزدیکی ساوه بدست یکی از فدائیـان کشته شد. مؤیدالملک چون این بدید ومیدانست مجدالملک بااو عداوت دیرینه دارد ووی را بقتل خواهدرساند بـه گنجه نزد محمد برادر بر کیارق رفت و ویرا تحریک بجنگ باسلطان ورسیدن بپادشاهی کرد .

جنگ بر کیارق و محمد

محمد درشوال سال ۴۹۲ از گنجه بعزم جنگ بابر کیارق بیرون آمد. مؤیدالملک نیزهمراه اوبود. مقارن آن احوال بر کیارق ازترمذ به قهستان رسیده بود. درمدت اقامت وی درآنجا امرا وسران سپاه درصدد قتل مجدالملک برآمدند وچون سلطان از اینکار ممانعت کرد سپاهیان بتحریک اینانج بیغو آخُربک بسراپرده سلطان هجوم آوردند ومجدالملک را که بآنجا پناهنده شده بود بیرون کشیدند و پاره پاره کردند . آخُربک که با آنان همداستان بود نزدسلطان آمد و گفت بهتر آنست اردوگاه را ترک گوید تاسپاهیـان آرام گیرند و کار بجای باریک نکشد. سلطان باپانزده تن ازخواص خویش راه ری را درپیش گرفت. ازسال ۴۹۳ تـا سال ۴۹۶ پنج باربین بر کیارق ومحمد جنگهای خونین اتفاق افتاد که چهاربار بر کیارق فاتح گردید ودردفعهٔ پنجم ازمحمد شکست خورد. چون بر کیارق اردوگاه قهستان را پس ازکشته شدن مجدالملک ترک گفت بامحمد مصاف داد واوراوادار بهزیمت کرد. دراین جنگ مؤیدالملک بچنگ سلطان افتادو مقید گردید (۴۹۳). چندروزی که ازحبس مؤیدالملک گذشت پیغام داد که باپرداخت یکصد هزاردینار منصب وزارت را باودهد. سلطان قبول کردو مؤیدالملک باستقراض ازاین وآن پرداخت. ولی درسرموعد ازعهدهٔ پرداخت آن مبلغ برنیامد . سلطان روزی درخیمه وخرگاه خویش مشغـول استراحت بود کـه «طشت داری

بامید آنکه سلطان خفته است با قومی میگفت چه بی حمیت قومی اند ابن سلجوقیان مردی اینهمه سختی بروی سلطان آورد. یکبار بندهٔ پدرش (مقصود اُنر است) را بر آن داشت که پادشاهی طلبد و آلت سلطنت از سراپرده وچتر وغیر آن جهت وی راست کرد و دیگر باره بگنجه رفت و برادرش را بیاورد و یکچند اورا آواره داشت و بیچاره درجهان گردانید. اکنون دیگر اورا وزارت میدهد و بر واعتماد میکند.....سلطان از خرگاه بیرون آمد و مؤیدالملک را بخواند و بفرمود تا چشمش ببستند و بر کُرسی نشاندند وزخمی چنان زد که گردن بگزارد وسر هنوز بر دوش بود که بجنبید سر بر زمین افتید. سلطان با طشت دار نگرید و گفت حمیت سلجوقیان می بینی.... پس طشت دار بگریخت و دیگر روی سلطان نیارست دید.»[1]

چنانکه گفتیم پنج بار بین محمد و بر کیارق جنگ و جدال بوقوع پیوست که بنا بگفتهٔ صاحب راحة الصدور چهار دفعه بر کیارق فتح کرد و یکبار محمد درسنوات ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ وسرانجام درسال ۴۹۶ بر کیارق بدست محمد افتاد اما صاحب حبیب السیر[2] میگوید درسال ۴۹۶ پس از منازعه بین طـرفین مصالحه برقرار گردید وتصمیم گرفته شد که شام ودیاربکر و آذربایجان و موغـان و ارمنستان و گرجستان متعلق بسلطان محمد باشد و نواحی دیگر از آن بر کیارق و هیچیک از طرفین اسم دیگری را درخطبه نیاورد وفقط خطبه بنام خود خواند. سلطان بر کیارق در موقع رفتن به بغداد در بروجرد بیمار شد و بسال ۴۹۶ بدرود زندگی گفت. وی در ایام حیات خویش پسر خود ملکشاه را بولایتعهدی انتخاب کرده و اتابکی اورا بامیر اباز داده بود - وزرای او بترتیب عزالملک الحسین بن نظام الملک و مؤیدالملک ابوبکر بن نظام - الملک وفخرالملک بن نظام الملک و اعزالملک عبدالجلیل دهستانی و مجدالملک ابوالفضل قمی نامداشتند.

۱- راحة الصدور ص (۱۴۷-۱۴۸)

۲- حبیب السیر جزء چهارم ازمجلد دوم ص ۳۰۵

سلطان محمد

تولد سلطان غیاث الدنیا و الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین بنا بقول ابن الاثیر درهیجدهم شعبان ٤٧٤ اتفاق افتاد. بنا بقول راوندی[1] وی «تمام بالا بود کشیده ابرو. چهره باندك مایه زردی مایل. محاسن سیاه وانبوه بطول سایل داشته.... پادشاهی بود بدین ودیانت آراسته وبعدل وعفت موصوف....صائب رأی وثابت عهد وصادق وعد بود. دراعزاز دین وحفظ بیضهٔ اسلام یدبیضا نموده وبداس قهر خار کفر وبدعت درود..... خدای ترس وعادل وسایس وعالم دوست بود. اما بادخار مال میلی عظیم داشت.» وزراء سلطان محمد ازاین قرار بودند: مؤید الملك بن نظام الملك ومحمد بن الحسین خطیر الملك ابو منصور میبدی وابو المحاسن سعد بن محمد سعد الملك آبی وضیاء الملك بن نظام الملك وربیب الدوله ابو منصور. این پادشاه در آغاز سلطنت خویش جهت قلع وقمع صدقه وایاز که ازغلامان برادرش برکیارق بودند به بغداد رفت. درجنگی که اتفاق افتادصدقه درمعرکه بقتل رسید وایاز اسیر شد وسلطان محمد ویرا سیاست کرد. سلطان سرصدقه رابه خراسان نزد برادرش سنجر فرستاد (٤٩٨) اما ابن الاثیر معتقداست که دراین جنگ فقط باایاز جنگیده واورا باسارت درآورده و درسال ٥٠١ برصدقه بن منصور سیف الدوله تسلط یافته است واورا کشته وسروی را به بغداد فرستاده.

گشودن قلعهٔ شاه دژ ودست یافتن بر اسمعیلیه

هنگامیکه بین برکیارق ومحمد اختلاف وجنگ ونزاع وجود داشت اسماعیلیان اغتنام فرصت کردند و بافرستادن داعیان بشهرهای مختلف دعوت خود را آشکارساختند و کار آنان کم کم بالائی گرفت و جمع کثیری باین آئین گرویدند. دراصفهان ادیبی بنام عبدالملك عطاش نخست خود را شیعهٔ دوازده امامی قلمداد کرد. ولی چندی بعد عقاید شیعهٔ سبعیه راظاهرساخت. علماء اصفهان بنای اعتراض را گذاشتند وعبدالملك ازآن شهرفرار نمود وبری رفت وبه حسن صباح

۱- راحة الصدور صفحات ١٥٢ و١٥٣ و١٦٢

که آئین اسمعیلی داشت پیوست. عبدالملک پسری داشت که دراصفهان به کرباس فروشی مشتغل بود و پیوسته باعقاید و آراء پدرخویش مخالفت میورزید. بهمین مناسبت پس ازفرارعبدالملک کسی بوی اعتراض نکرد و مانندهمیشه بکرباس‌فروشی مشغول بود. چنانکه میدانیم سلطان ملکشاه سلجوقی برای آنکه ذخایر و نفایس سلطنی محفوظ بماند نزدیک اصفهان قلعه‌ای مستحکم بنانهاد که قلعهٔ دژکوه نامیده‌میشد وپس از چندی به شاه‌دژ معروف گردید. دراین‌قلعه جمعی‌از دختران سرای سلطنتی و بستگان آنان بسر میبردند. احمدبن‌عبدالملک عطاش بعنوان معلم‌اطفال درآن قلعه راه یافت وهروقت باصفهان میآمد جهت آنان اَمتِعه وجامه‌های گرانبهامیخریدو آنهاخوشدل میشدند. ضمناًچون جمعی‌ازدیلمیان درمحافظت قلعه مأموریت داشتند احمد با آنهاطرح دوستی‌ریخت وبتدریج آنان راباصول وفروع‌دین‌اسمعیلیه آگاه ساخت وچندی نگذشت که آن جماعت باین آئین گرویدند واو را بحکومت قلعه انتخاب کردند. پس‌در نزدیکی‌شهر درمحلی‌موسوم‌بدشت گورآغازدعوت کرد وهر شب جماعتی‌ازاصفهان بآنجا میآمدند وبسخنان اوگوش‌فرا میداشتند وازطرف وی درمحلات شهر بدعوت میپرداختند. بتدریج سی‌هزارتن‌ازمردم اصفهان بآئین اسمعیلی گرویدند واین‌جماعت باذیت وآزار مسلمانان دست یازیدند وعده‌ای را میکشتند وبرخی‌را می‌ربودند. حمدالله مستوفی[1] دراین‌مورد چنین‌میآورد: «مردی پیرنابینا که اوراعلوی‌مدنی گفتندی دراصفهان‌درآخر کوچهٔ تاریک‌بن‌بسته‌خانه‌ای داشت. شب هنگام‌بردرآن کوچه بایستادی ودعا کردی تا کسی‌اورابدرخانه‌اش برساند. مردم‌تقریباً الی‌الله اورابخانه‌اش بردندی. جمعی‌ازآن خانه بدر جستندی وآن کس‌را درربودندی وبانواع‌عذاب بکشتندی تاخلقی‌بسیار رابدین‌صورت تلف کردند. مردم‌را اقربا ناپدید میشدندوهیچ پی به‌بیرون‌نمی‌بردند. تازنی‌ازآن خانه چیزی خواست. ناله‌ای شنید تصور رنجوری کرد. اورا دعا کرد. قوم خانه ازبیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد خواستند آن‌زن‌را درخانه کشندو کُشند. زن‌بجست وحال بازگفت. مردم‌درین‌جست‌وجو بودند. روی بدان خانه‌نهادند. علوی‌مدنی

۱- تاریخ گزیده‌ص (۴۴۰-۴۴۶)

وزنش وبعضی از آن ملاحده را بگرفتند وچندی بجستند. در آن خانه‌سردابها وچاهها یافتند. پر مردم چه کشته وچه آویخته وبر دیوارها چهار میخ کرده چه نیم بسمل. فریاد از نهاد خلق بر آمد وهمگنان را معلوم‌شد که روافضه وبواطنه بهرصورت که دست میبابند درقصد مسلمانان هیچ دقیقه فرو نمیگذارند و خود را در آن اجری جمیل وثوابی جزیل می پندارند وبر هلاك نا کردن ودست نیافتن غبنی عظیم برخود می‌شمارند...... القصه اهل اصفهان علوی مدنی وزنش وآن ملاحده رابرسوائی تمام بکشتند وهر که خویش‌خود رابشناخت ببرد وبگور کرد.»

هنگامیکه سلطان محمد مشغول جنگ باایازوصدقه وازمیان بردن آنان بود احمدبن عبدالملک عطاش درقلعهٔ شاه‌دژ اسلحه ومهات وآذوقهٔ فراوان گرد آورده بود تابموقع بتواند درمقابل سپاهیان سلطان مقاومت‌نماید. چون سلطان از کارصدقه وایازفراغت یافت به اصفهان آمدوقلعهٔ مزبور راتحت محاصره درآورد. این محاصر هفت سال‌طول کشید. در آن حال عبیدالله خطیبی‌وشرف‌الاسلام‌صدرالدین خجندی ازبزرگان علماودین نسبت به‌سعدالملک آبی‌وزیربدبین‌شدند وحتی یقین داشتند که آئین اسمعیلی را پذیرفته‌است وبه محصورین‌شاه‌دژ کمک مینماید وهرچند به سلطان میگفتند بعلت اعتماد کاملی که باوداشت باورنمی کرد ازبخت خوش سلطان حاجب سعدالملک مورد اطمینان وی‌بود وازجمیع اسراراواطلاع داشت و مقارن آن احوال احمدعطاش کسی‌را نزد سعدالملک فرستاد که ذخیره مهمات‌و آذوقهٔ قلعه تمام‌شده و کمکی نرسیده‌است وناگزیر ازتسلیم است. سعدالملک جواب داد هفته‌ای دیگر تامل کند تاسلطان را ازمیان بردارند. سلطان‌محمد طبیعتی محرور و گرم‌داشت وماهی یکبارفصد میکرد. سعدالملک هزاردیناربه فصادداد که درموقع فصد سلطان باسوزنی‌زهرآلود این‌عمل‌را انجام‌دهد . حاجب سعدالملک براین‌مسئله آگاهی‌یافت واین‌سر رابازن خود درمیان نهاد. این‌زن عاشقی‌داشت که‌موضوع‌مزبور راهمان شب بوی‌گفت. مرد عاشق که ازمریدان صدرالدین خجندی‌بود بدون فوت‌وقت‌آنچه را که شنیده‌بود باو گفت وصدرالدین‌شبانه‌خدمت سلطان رفت واورا ازاین‌امر مطلع ساخت. صبح‌روزبعد سلطان تمارض کرد وبقصد

خون گرفتن فصاد را احضار کرد وچون آمد دستور داد ویرا باهمان سوزن فصد کنند فصاد دردم جان سپرد وسلطان برخیانت سعدالملك و روابط وی بااسمعیله واحمد عطاش مطمئن گردید وفرمان قتل وی وابوالعلای مفضلی یکی ازاعوان ویرا داد. دو روزپس ازاین پیش آمد شاه‌دژ گشوده شد و «احمد عطاش را بزبز آوردند و دست بسته براشتری نشاندند ودراصفهان بردند......وافزون ازصدهزار مرد و زن و کودك بیرون آمده بودند بانواع نثار ازخاشاك وسرگین......هفت روزآویخته بود وتیرباران میکردند وبعاقبت سوختندش.[1]»

سلطان محمد پس ازتخریب شاه‌دژ جمعی رامأمور گرفتن قلعهٔ الموت کرد و سپاهیان تا آنجا پافشاری نمودند که بقین بگشودن آنجا داشتند. امادرهمان هنگام خبرمرگ سلطان محمد رسید (٢٤ ذی‌الحجه ٥١١) ولشکریان دست از محاصرهٔ الموت برداشتند.

سلطان سنجر

السلطان الاعظم معزالدنیاوالدین ابوالحارث سنجربن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین بنا بقول راوندی درشهر سنجار شام و بنا بگفته یاقوت حموی در معجم البلدان وابن الاثیر درالکامل درسنجار جزیره‌ای درآسیای صغیر دررجب سال ٤٧٩ پابعرصهٔ وجود گذاشت روایت دونفراخیرالذکر صحیح است و مورخین دیگر از قول صاحب راحة الصدور تقلید کرده وسنجار را ازبلادشام دانسته اند. سیما واخلاق وصفات سلطان سنجر را راوندی[2] چنین شرح میدهد: «سلطان سنجر گندم گون آبله نشان[3] بود. محاسنی تمام در

۱- راحة الصدور ص ١٦١

۲- » » صفحات ٢٦٧ و ١٦٨ و ١٧١

۳- درتاریخ الحکماء شهرزوری مسطوراست که وقتی سنجر را آبله برآمد او خرد بود. حکیم عمرخیام برای عیادت او آمد. چون بیرون رفت وزیرازو پرسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجت او کردی. خیام گفت زندگی این پسر مخوف است و ممکن است جان بسلامت نبرد. غلامی حبشی این خبربه سنجر برد. چون شفا یافت باحکیم خیام بغض داشت واورانمی پسندید. (نقل ازحواشی چهارمقاله بقلم میرزامحمدخان قزوینی ٢١٢)

طول وعرض وبعضی ازموی شارب بآبله رفته. پشت وبال افراشته تمام وسینه پهن. بطول عمر ازو ممتع تر کسی نبود ونشر ذکر وطیب عیش وتحصیل مال وظفر بر مراد و قمع اضداد وفتح بلاد کرد. هیبت خسروان وفر کیان داشت. آئین جهانداری و قوانین شهریاری و قواعد پادشاهی وناموس ملک نیکو دانستی...... اگرچه درجزویات امور ساده دل و پاستانی طبع بود رأیی صایب وعزیمتی صادق داشت. دروقت لشکر کشیدن وباخصمی مصاف دادن. وعدل و انصاف وتقوی و عفاف داشت. پادشاهی مبارک سایه بود. خدای ترس. خجسته لقا. درعهداو خطهٔ خراسان مقصدجهانیان شد ومنشأ علوم ومنبع فضائل ومعدن هنر. علمای دین را نیکو احترام فرمودی وتقرب تمام نمودی وبا زُهاد وابدال نفسی تمام داشتی وباایشان خلوتها کردی ودر ملبوس تکلفی نفرمودی. بیشتر اوقات قبای زندینجی پوشیدی یا عتابی ساده ونیمچهٔ پوستین بره داشتی. امایپوسته برتخت نشستی و آنچ خصایص سلطنت باشد بگذاشتی.». وزرای اوعبارت بودند از: ابونصراحمدبن الفضل معین الدین مختص الکاشی شهاب الاسلام عبدالدوام (یاعبدالرزاق) ابوالمحاسن بن الفقیه الاجل. سعدبن علی بن عیسی شرف الدین ابوطاهر ماميسا القمی وناصرالدین طاهر بن فخرالملک. سلطان سنجر دردوران سلطنت خویش نوزده بارجنگید وفقط دردوجنگ نطوان وغزان شکست خود. از شعرائی که معاصرسنجر بوده وویرا مدح گفته اند بذکر نام سیداشرف وانوری وامیرمعزی سپردازیم.

وقایع وجنگهای داخلی یکی از کارهای آغازسلطنت سلطان سنجر گرفتن غزنین بود که تازمان وی هیچیک از پادشاهان سلجوقی بقصد تصرف آنجا لشکر نکشید. پس از تصرف آن ناحیه حکومت آنجارا به بهرامشاه غزنوی واگذار کرد (٥٠٨) وی درسال ٥٢٤ برای سرکوب. سلیمان خان[1] (احمدخان یا محمد خان) حاکم سمرقند که بنای طغیان گذاشته بود بآنجالشکر کشید و چهارماه شهر مزبور را که بسیار مستحکم بود محاصره کرد و سرانجام فاتح شد وسلیمان خان را

۱- حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده اورا احمدبن سلیمان نام برده است.

باسارت درآورد وقسمتهائی را که دراطراف سمرقند دردوران سلطنت پدرش ملکشاه جزء متصرفات ایران بود بجنگ آورد. همچنین سیستان و خوارزم را متصرف شد. ملک تاج الدین امیر ابوالفضل را بحکومت سیستان فرستاد و خوارزم را به اتسز بن نوشتگین غرجه داد. نوشتگین غلام امیر احمد یلکباك یکی ازامراء سلجوقیه بود که ویرا ازمردی درغرجستان خریده بود. انوشتگین غرجه را غرشجه نیز گویند. درسال ۵۱۱ پس ازمرگ سلطان محمد فرزنداو محمود را جمعی ازامراء وبزرگان بسلطنت درعراق رساندند وویرا تحریک بجنگ باسنجر کردند. سنجر اورا شکست داد و محمد به اصفهان وبقولی به ساوه گریخت. علی باریعنی کسیکه تربیت محمود برعهدهٔ او بود ابوالقاسم آنسابادی معروف به درگزینی را جهت طلب پوزش به ری نزد سلطان سنجر فرستاد و پیغام داد این پیش آمد ازسر جهالت ونادانی و کودکی بوده است. سنجر محمود را به ری احضار کردوقرارشد یکماه نزد عم خود بماندو «بوقت برنشستن وفرود آمدن بوق ترکی نزند وسراپردهٔ سرخ جهر می ندارد وبوقت برنشستن وفرود آمدن عم پیاده درر کاب برود وآنچ شعاروآئین سلطنت است بگذارد براین جملت یکماه درخدمت عم ببود... سلطان اورا نیابت وسلطنت عراق داد وآنچ از آئین ها بگذاشته بود بدوارزانی داشت و کسوت خاص بیرون ازقبای بجواهرواسب نوبت و ساخت لعل وپیل بامهد مرصع بدوداد وامرای اورا همچنین ابرقدر مراتب تشریفها بداد واورا بعظمتی تمام باز گردانید.[۱]» چون سلطان مسعود بن محمد برادرزادهٔ سنجر سودای جنگ باعم خویش داشت ودرعراق ومغرب ایران بنای سر کشی را گذاشته بود سلطان درسال ۵۲۶ قصدسر کوب ویرا کرد وبایکصدوشصت هزار مرد جنگاور بمقابل اوشتافت. طرفین درمحل دینور بایکدیگر تلاقی نمودند وجنگ خونینی بین آنان آغاز گردید. دراین محاربه ازطرفین چهل هزارنفر بخاك هلاك افتادند و سرانجام سنجر مظفر ومنصورشد و مسعودبن محمد که سی هزار سپاه داشت، مغلوب گردید مسعودبن محمد پس ازاین شکست بخدمت عم خویش رفت وسنجر بصاعقهٔ خویشاوندی ویرا ببخشود وسلطنت عراق عجم وآذربایجان را باو وامارت عراق عرب را به برادروی

۱- راحة الصدورص ۱۷۰

طغرل بن محمد واگذار کرد وبه‌خراسان برگشت ودرسال ۵۳۰ اطلاع یافت که بهرامشاه غزنوی که بیاری او بسلطنت غزنین رسیده سربشورش و طغیان برآورده وازتأدیهٔ‌خراج سالانه خودداری کرده‌است. سلطان باقوائی‌جرار عازم‌غزنین شد. بهرامشاه که این‌خبررا شنید کسانی‌را با خراج معوقه‌بخدمت‌اوفرستاد و سلطان‌وی رابخشید وسلطنت غزنین‌را مانندسابق دردست‌اوباقی گذاشت. چون‌سلیمان خان (یااحمدخان) که ازطرف‌پادشاه حکومت سمرقندرا داشت بنای‌طغیان‌را گذاشته‌بود سنجر جهت گوشمال اوعازم سمرقندشد وآنجارا مدت‌شش‌ماه تحت‌محاصره‌درآورد وسرانجام‌شهر گشوده شد وامراء سلیمان‌خان‌را که مریض و نزدیک بمرگ بود درمحفه‌ای بخدمت‌سنجر آوردند و سنجر او را از حکومت سمرقند بر کنارساخت و امارت آنجارا به‌پسرش نصرخان‌واگذار نمود(۵۳۵).

دردوران سلطنت سنجر چندتن‌ازبرادران و برادر زادگان وی از طرف او بحکومت‌عراقین رسیدند که عبارت‌بودند از محمد ومحمودبن محمد وطغرل‌بن محمد ومسعودبن محمد وملکشاه‌بن محمودبن محمد وبرادراین‌اخیر محمودبن محمد.

جنگ‌سنجر باگورخان قراخطائی

سلطان‌سنجر پس‌ازآنکه از کارسمرقند فراغت یافت به‌مرورفت‌ودرآنجابوی‌خبر رسید که‌ترکان قرلُق (بگفتهٔ‌راوندی‌خُرلق) گورخان پادشاه قراخطائیان را بجنگ‌باسلطان‌تحریک کرده‌اند. بنابراین‌عازم ماوراءالنهر گردید. گورخان‌بایکصدهزار نفرازقراخطائیان وچهل هزارنفرازترکان قرلق درنزدیکی سمرقند درمحل‌قطوان اردوزد وسلطان‌سنجر نیز درمقابل‌وی‌صف‌آرائی کرد. جنگ سختی‌بین‌طرفین بوقوع پیوست ودراین محاربه‌ملک‌تاج‌الدین‌ابوالفضل والی سیستان دادمردی ومردانگی‌داد. امااز‌بخت بد سنجرشکست‌خورد(۵۳۶) وتلفات سنگینی بقوای‌او واردآمد. بقولی‌سی‌هزارتن ازسپاهیان وی‌بقتل‌رسیدند و لشکریان دشمن پادشاه‌را محاصره کردند. ملک‌تاج‌الدین باالحاح واصرارتمام سنجررا باسیصد نفر از

۱- حبیب‌السیر جزءچهارم ازمجلددوم‌ذیل (۵۰۸-۵۰۹) مراجعه‌شود.

سواران وادار کرد که بقلب لشکر زند و فرار نماید. سنجر نا گزیر این امررا پذیرفت و وقتی که جان بسلامت بدربرد بیش از پانزده نفر ازسیصد نفر مزبور با او همراه نبودند و بقیه ازدم تیغ دشمن گذشته بودند و ملک تاج الدین و ترکان خاتون زوجهٔ سنجر بچنگ گورخان افتادند و یکسال دردربار او بسربردند و پس ازیکسال آنها را نزد سنجر فرستاد (۵۳۷). سلطان پس ازشکست قطوان به ترمذ رفت و بتدریج فراریان با و پیوستند. فریدالدین کاتب که همواره بقول دولتشاه سمرقندی ملازم سنجر بود که درواقعهٔ قطران این دوبیت را سروده وعوفی[۱] درلباب الالباب آورده است:

شاها ز سنان تو جهانی شد راست — تیغ توچهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم ز قضاست — آنکس که بیک حال بماندست خداست

وقایع دیگر

هنگام بروز وقایع خراسان وشکست سلطان سنجر از گورخان قراخطائی وهرج ومرج آن خطه آتسز خوارزمشاه برسلطان عاصی شد و بخراسان لشکر کشید و مرو و نیشابوررا بادچپاول وغارت داد و چون سنجر توسط کسان خویش ازاو بازخواست کرد دوبیت ذیل را که درلباب الالباب جلد اول درج است نزد سلطان فرستاد:

اگر بادپایست رخش ملک — کُمیت مرا پای هم لنگ نیست
تواینجا بیائی من آنجا روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

چندی از این مقدمه نگذشت که ازاطراف وجوانب کشور سران سپاه با همراهان خویش بخدمت سلطان رسیدند و باین ترتیب سنجرقوی دل شد و کار مملکت قوام گرفت. سلطان درسال ۵۴۳ بری رفت وسلطان مسعود ازبغداد بخدمت وی آمد. سنجر باحضور سلطان مسعود بجمیع اعیان واشراف وسران سپاه بارداد ودرهمان روز بهرامشاه غزنوی ازغزنین سرسیف الدین سوری بن حسین را با هدایای فراوان نزد سلطان فرستاد. دوبیتی ذیل را که بهمین مناسبت سروده شده است بعضی به فریدالدین کاتب وبرخی دیگر به فخرالدین خالد هروی نسبت میدهند وآن اینست:

آنها که بخدمتت نفاق آوردند — سرجملهٔ عُمرخویش طاق آوردند

---

[۱] لباب الالباب ص(۱۵۲-۱۵۴)

دور از سر تو سام بسر سام بمرد   واینک سرسوری به عراق آوردند

سلطان پس از نواختن مسعود و امراء و سران سپاه به مرو باز گشت.

جنگ با علاء الدین حسین

راوندی نقل میکند یکسال پس از کشته شدن سیف الدین سوری یعنی در سال ٥٤٤ علاء الدین حسین بن غوری ملقب به جهانسوز جهت خونخواهی برادرش سوری عزم مصاف را با سلطان سنجر جزم کرد. نظامی عروضی سمرقندی [١] که خود در جنگ علاء الدین با سنجر همراه وی بوده است این واقعه را در سال ٥٤٧ میداند و گویا قول او صحیح باشد. چون علاء الدین قصد حمله بمتصرفات سنجر را کرد علی چتری امیر حاجب سلطان عاصی شد و به علاء الدین پیوست. سنجر چون بر این امر اطلاع یافت از مرو بیرون آمد و بطرف هرات رفت و در محل اوبه در مقابل دشمن که سوار و پیادهٔ فراوان آورده بود صف آرائی کرد. در مصافی که بین طرفین اتفاق افتاد سلطان فاتح شد و علاء الدین حسین و علی چتری باسارت در آمدند. سنجر فی المجلس امر بقتل علی چتری داد و پس از چندی علاء الدین را به غور فرستاد. ما شرح این قسمت را در مبحث غوریان در دیالمه و غزنویان آورده ایم بآنجا مراجعه شود.

جنگ با غزان

در دوران سلطنت سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمانان معروف به غز در ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قهندز بسر میبردند و این نقاط چراگاه آنان بود. در مقابل اجازه ای که سلطان سنجر بآنها جهت اقامت در نواحی مزبور داده بود غزان متعهد شده بودند هرسال بیست و چهار هزار رأس گوسفند بمطبخ سلطان بفرستند. برای آوردن این گوسفند خان سالار کسی را نزد ترکمانان میفرستاد یک باریکی از این مأمورین راجع بانتخاب گوسفندهای فربه با غزان بنای درشتی را گذاشت. امراء غز تحمل این رفتار را نکردند و وی را بقتل رساندند. خان سالار که از این مسئلهٔ آگاهی یافت از ترس غضب سلطان بهیچ وجه در این موضوع باوی گفتگوئی بمیان نیاورد و خود گوسفند میخرید و بمصرف تغذیه پادشاه و درباریان میرساند. چون امیر احمد قماج والی بلخ به مرو نزد سلطان آمد خانسالار آنچه را که راجع به

١- چهارمقاله ص(٦٥-٦٦-٨٧)

غزان وخودداری ازتحویل گوسفندان و کشته‌شدن فرستادهٔ خودمیدانست بسوی گفت. قماج درموقع‌رسیدن بخدمت سلطان پیشنهاد کرد که اورا بعنوان‌شحنگی‌غزان بمحل‌سکونت آنان بفرستد تاسالی‌سی‌هزار رأس گوسفند تقدیم دارد . پادشاه این پیشنهاد را پذیرفت وامیرقماج باتفاق‌فرزندش ملك‌المشرق (درحبیب‌السیر[١] چاپ خیام ملك‌الشرف آمده‌است که بنظر غلط میآید.) عازم مقرحکومت خویش بلخ که نزیك ختلان بود گردید وکسی‌راجهت اطلاع بر کشته شدن فرستادهٔ خوانسار دنداون گوسفندنزدغزان روانه کرد. اما ترکمانان بگفتهٔ او اعتنائی نکردند و فرستادهٔ ویرا بااهانت‌تمام‌باز گرداندند. این‌خشونت‌بر قماج دشخوار آمد وبجنگ غزان‌رفت ولی‌درمعرکه وی‌وفرزندش ملك‌المشرق کشته‌شدند.چون‌این‌خبربدربار رسید امرا وبزرگان سخت غضبناك شدند وسلطان را وادار کردند خود غازم‌نبردبا غزان گردد. بنابراین‌سنجر بالشکریانی‌عظیم‌عازم‌ماوراءالنهر گردید وضمن‌عبور از راههای صعب‌ودشخوار ازآن جمله سفیجاب‌وبقول راوندی هفت آب تلفات بسیار داد. هنگامیکه خبرحرکت سلطان به‌غزان‌رسید «اندیشناك شدند ورسولان فرستادند که مابندگان پیوسته‌مطیع‌بوده‌ایم‌وبرحکم‌فرمان رفته وچون‌قماج‌قصد خانهٔ ماکرد ضرورت جهت اطفال‌وعیال بکوشیدیم‌ونه بقصد مااوو‌پسراو کشته‌شدند. صد هزار دینارو‌هزارغلام‌ترك میدهیم‌تاپادشاه ازسر گناه مادر گذرد.»[٢]. سنجر نخست حاضر بپذیرفتن‌پیشنهاد غزان شد. ولی‌امرا اورا گفتند که باکشته شدن قماج‌ترکمانان‌بر جرأت خود میافزایند وتجاوزبیشتر میکنند وشاه را وادار‌بحرکت کردند و چنانکه دیدیم‌سنجر باتلفات بسیار‌نزدیك مساکن‌غزان رسید. دراین‌هنگام «آنقوم‌تضرع‌و نیازمندی بسیاراظهار کرده گفتند که اگرسلطان ازسرجریمهٔ مابندگان‌در گذرد ازهر خانه‌یکمن نقره‌باآنچه‌سابقاً قبول نموده‌بودیم‌منضم میگردانیم.»[٣]. پادشاه‌خواست دست ازمصاف غزان‌بردارد ومراجعت کند. امامؤیدآی‌ابه وبرنقش‌هریوه بااصرار

١- حبیب‌السیرجزءچهارم‌ازمجلددوم‌ص ٥١٠

٢- راحة‌الصدورص ١٧٨

٣- حبیب‌السیرص ٥١١

تمام اورا بجنگ تحریک کردند. چون جنگ شروع شد قسمت اعظم لشکریان سنجر که با مؤیدآی ابه دلخوش نبودند دست ازمحاربه برداشتند وجاخالی کردند. بهمین مناسبت سنجر شکست عظیمی خورد وبدست غزان اسیر گردید وویرا به مرو بردند و آن شهر را که پراز ذخایر ودفائن بود بتاراج دادند ومردم را تحت شکنجه وآزارقرار دادند تا محل دفائن خودرا نشان دهند. خلاصه از شهر مرو جز تل خاکستری باقی نماند. سپس به نیشابور رفتند وهمان اعمال را تکرار نمودند ومسجد جامع منیعی ومسجد مطرز راخراب کردند وبآتش سوزاندند وباین ترتیب پناهندگان آنجارا بخاك هلاك انداختند در این گیرودار جمعی ازفضلا وعلماء دین کشته شدند که از آن جمله بودند عبدالرحمن بن عبدالصمد الاکاف ومحمد یحیی. خاقانی در سوك این محمد یحیی میگوید:

خاقانیا بمرگ خراسان سیاه پوش　　　کآیام فتنه گرد سوادش سیاه برد
چرخ ازسر محمد یحیی ر دار بود　　　دهر از سر سعادت سنجر کلاه برد

غزان همان بلائی را که برسر مرو آورده بودند درشهرهای دیگر خراسان نیز بمورد اجرا گذاشتند وجمع کثیری را بی خان ومان کردند جز شهر هرات که برج وباروی محکم داشت ودست یافتن بر آن میسور نبود. سلطان سنجر قریب چهارسال نزد غزان باسارت بسر میبرد وچون زوجهٔ او ترکان خاتون نیز اسیر شده بود بفکر رهائی از بند نیفتاد. ترکان خاتون درسال ۵۱۰ بدرود حیات گفت وبنحوی سنجر با میر احمد قماج والی ترمذ اطلاع داد که وسایل فرار اورا فراهم سازد. قماج این امر را با مؤیدآی ابه بمیان گذاشت ومؤید فوجی ازغزان را که بنوبت درحفظ سلطان میکوشیدند باوعدو وعید فریب داد رئیس آنان امیر الیاس تعهد انجام این امر را نمود وروزی بعنوان شکار سلطان را با جمعی ازمحافظین بیرون از زندان برد تا بلب جیحون رسید. مؤیدآی ابه که برای فرار سنجر کشتی مهیا کرده بود ازغفلت پاسبانان وسرگرمی آنان بشکار استفاده کرد وسلطان را ربود وبقلعهٔ ترمذ برد. امرا وسپاهیان باشنیدن این خبر به سنجر پیوستند وسنجر ازآنجا به مرو رفت ودر کاخ آندرابه فرود آمد (۵۱۰). ولی چون سراسر متصرفات خویش را ویران دید دچار هم وغم شدیدی گردید وبیمار شد ودر دوم ربیع الاول سال ۵۵۲ چشم ازدنیا پوشید.

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مغیث الدنیا و الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بگفتهٔ راوندی[1] «گردروی بچهره سرخ و سپید. گرد محاسن. ربع القامه. قوی بازو متناسب اعضا... و در پاشاهی نیکوسیرت بود.... زیباصورت. لطیف طبع. خوش سخن شیرین بذله موزون حرکات. نیکوخط و نیکوعبارت بود.». وزراء او ربیب الدوله ابومنصور القیراطی و کمال الدین السمیری و شمس الملک عثمان بن نظامه و قوام الدین ابوالقاسم و شرف الدین ابونصر نوشروان بن خالد نام داشتند. وی پس از مرگ پدرش سلطان محمد درسال ۵۱۱ بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون هشت ماه از پادشاهی او گذشت بر ضد عم خود سنجر برخاست و سلطان سنجر به عراق آمد و اورا شکست داد. محمود به ساوه گریخت و از کرده پشیمان شد و کمال الدین السمیری وزیر را بعنوان معذرت نزد سنجر فرستاد. سنجر محمد را بنواخت و از خطای وی صرف نظر کرد و دوباره او را بسلطنت عراق[2] نشاند و مهملک خاتون دختر خود را بازدواج وی در آورد و چون مهملک خاتون درهفده سالگی مرد دختر دیگر خویش را باو داد. راوندی میگوید: خواهرش را امیرستی خاتون مادر گوهر نسب بجای او فرستاد.[3]». محمود درسال ۵۲۰ با خلیفه المسترشد اختلاف حاصل کرد و به بغداد لشکر کشید و آن شهر را محاصره نمود و متصرف شد. اما با خلیفه مصالحه کرد بنا بقول صاحب تاریخ گزیده[4] سلطان - مسعود یکی از برادران محمود بسال ۵۲۴ در همدان با او جنگید و منهزم شد. سپس به گرگان رفت و در ماه صفر ۵۲۰ به ری آمد و در آنجا اتابک شیرگیر و الفقشت بن بوزان از قزوین بوی ملحق گردیدند و در کرمانشاهان با محمود بنای جنگ و ستیز را گذاشتند اما مسعود در این محاربه شکست خورد و به دینور فرار کرد. مرگ او در یازدهم

۱- راحة الصدور ص ۲۰۳

۲- « « ص ۲۰۵

۳- حمدالله مستوفی علاوه بر عراق آذربایجان و دیاربکر و بغداد و فارس و گرجستان و ارمنستان را نیز جزء قلمرو حکومتی محمود آورده است تاریخ گزیده ص ۴۵۳

شوال ۵۲۰ اتفاق افتاد وی علاقه مفرط بشکار داشت و بعلت مباشرت بسیار با زنان در ۲۷ سالگی بدرود حیات گفت. دوران سلطنت اورا راوندی ۱۴ سال و ابن الاثیر این مدت را دوازده سال و نه ماه و بیست روز آورده است. این پادشاه در بستر بیماری فرزند خویش داود را بولایتعهدی انتخاب کرد.

طغرل بن محمد بن ملکشاه

سلطان رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بنا بگفته ابن الاثیر در ماه محرم سال ۵۰۳ بدنیا آمد. هنگام مرگ سلطان محمود برادر او طغرل در دربار سلطان سنجر بسر میبرد و سلطان سنجر برخلاف وصیت محمود که فرزند خود داود را بولایتعهدی برگزیده بود مسعود را بپادشاهی عراق و متصرفات دیگر محمود برقرار ساخت (۵۲۵). وزارت این پادشاه بترتیب با قوام الدین ابوالقاسم درگزینی و شرف الدین علی بن رجا بود. سلطان طغرل چون برای ضبط متصرفات خویش به عراق آمد دچار زدوخورد با برادر بزرگتر مسعود شد. درجنگهائی که بین طرفین اتفاق افتاد گاهی فتح با او وزمانی با طغرل بود (۵۲۷ و ۵۲۸). سرانجام بر اوضاع مسلط شد: این پادشاه بنابقول راوندی[1] «سرخ چهره. محاسن تمام تنک ذوابه. در از قامت باعتدال. پشت ویال بسته بروسینه پهن..... عدل وسیاست وحیا وحمیت و کرم وشجاعت بر اخلاق او غالب بود وازهزل وخواهش دور.». بنابگفتهٔ غالب مورخین سلطان طغرل سه سال وبگفتهٔ حمدالله مستوفی سه سال وچند ماه پادشاهی کرد. وی در ماه محرم سال ۵۲۹ درشهر همدان چشم از دنیا پوشید.

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان غیاث الدنیا والدین ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین بنابگفتهٔ راوندی[2]: «اسمر بود. بتنهائی شیر افکندی. بقامت وبسطت از

۱- راحة الصدور ص ۲۰۸

۲- » » « صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶

جملهٔ لشکرفزون بود. دراز رکاب قوی بال‌فراخ‌بروسینه. خفیف‌العارض. تهمتن دل حیدرتن. رحیم‌وعادل. درآل‌سلجوق بقد وقوت اوپادشاهی نبود. آرایش تخت‌بودو وزینت میدان. بحمله‌ای سپاهی‌شکستی‌وبزخمی‌شیری کشتی. فراخ‌پی‌و مبارك‌سایه وخوش‌خوی‌وطروب‌وهزل دوست بود. درعهدمبارك اوخلایق‌آسوده بودند ودر نعمت برجهان گشوده. مسپاهی‌باساز وعدّت ورعیت درامن‌وراحت.... عالم‌دوست درویش‌بخشای. عدل‌فرمای‌بود. ازبزه‌دور وازجهل نفور.... ازتنعم‌وتکلف‌محترز بودی وبادیوانگان ومرغان انسی‌داشتی. ازشکارسیری نداشتی‌وبتنهاشیر کشتن ماهر ودلیر بود.»

سلطان مسعود شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد و عمادالدین ابوالبرکات درگزینی‌و کمال‌الدین محمدخازن وطاهربن‌محمد عزالملك بروجردی وابواسمعیل حسین‌بن‌علی‌مؤیدالدین‌طغرائی‌وتاج‌الدین‌شیرازی‌وشمس‌الدین‌ابوالنجیب‌درگزینی را یکی‌پس‌ازدیگری مقام‌وزارت داد. دوران زنـدگی‌او چهل‌وپنج سال ومدت پادشاهی‌وی هیجده سال بود.

حوادث وشورشهای داخلی

هنگامیکه سلطان طغرل درسرای‌علاءالدوله‌در همدان مرد. برادرش‌سلطان‌مسعوددربغدادبود. امراکسی‌رادرطلب‌اوفرستادند وداودرانیز که بااتابك‌قراسنقردرتبریزبسرمیبرد خواستند. مسعود زودتر ازداود به همدان رسید وبرتخت سلطنت نشست و داود رابولایتعهدی منصوب کرد و گوهرخاتون دخترخودرابازدواج اودرآورد. مقارن آن احوال مسترشدخلیفه بقصد عراق‌وقهستان‌وخراسان ازبغداد بیرون آمد وچون ازدینور گذشت سلطان‌مسعود که ازهمدان حرکت کرده‌بود باورسید وخلیفه را با احترام‌تمام‌درسراپردهٔ مخصوص‌فرودآورد وعازم‌آذربایجان‌شد. دراین‌میان جمعی ازاسمعیلیه وارد سراپردهٔ خلیفه شدند و ویرابقتل‌رساندند. چون راشد فرزندمستر شد ازقتل‌پدرآگاهی‌یافت جهت خونخواهی‌بقصد همدان بغداد راترك گفت. ولی مسعود بعجله خودرا به‌همدان رساند وازآنجاراه بغداد رادرپیش گرفت. راشد که این‌خبررا شنید به‌اصفهان‌رفت ووی‌نیزدرآنجابدست ملاحده کشته‌شد ومسعود در

بغداد برادر او المقتفی‌را بخلافت نشاندواز آنجابه همدان برگشت. درهمان اوان به سلطان خبر رسید که جمعی‌ازامرا باتفاق برسق امیرلیشتر (ابن‌الاثیر نستر آورده است.) برضد او متفق و معاهد شده‌اند و در نزدیکی لیشتر درمرغزاری اردو زده‌اند سلطان ازهمدان جهت سرکوب آنان عازم آن ناحیه‌شد وچون بآنجارسید جمله در خواب بودند و غافلگیر شدند. سلطان مسعود بآن جماعت آزاری نرساند وهمگی شرمنده و منفعل بخدمت آمدند و اظهاربندگی‌و اطاعت کردند وپادشاه پوزش آن جماعت را پذیرفت .

سلطان مسعود درزمستان سال۵۳۳ به بغداد رفت ودرآنجامقام‌وزارت را به کمال‌الدین محمدبن علی‌خازن اعطا کرد.این‌وزیرقوی‌الاراده ولایق‌و کافی‌بود. امـا از کثرت غرور وتکبر بامراء وسران سپاه توجهی‌نداشت. بهمین مناسبت جمع کثیری‌ازبزرگان کشوربرضد او متحد شدندوباتابک سلجوقشاه برادرسلطان‌مسعود که قراسنقر نامداشت وباسلجوقشاه در آذربایجان بسر میبرد نوشتند که باید خازن وزیر را کـه نسبت بآنان بی‌اعتناست ازسرراه بردارد. قراسنقرباتفاق‌سلجوقشاه از آذربایجان بیرون‌آمد. چه سلطان مسعود ویرامأمور رفتن‌بفارس‌ورساندن‌سلجوقشاه بحکومت آنجا کرده‌بود. اتابک قراسنقردردشت سگ اردو زد وبسلطان پیغام‌داد که وقتی‌به فارس‌خواهد رفت که سرودست خازن را نزد اوبفرستد. سلطان نیزاز بیم‌شورش‌امرا وزیرخود راکشت وقراسنقرعازم‌فارس‌شد و وزارت خویش را به عزالملک داد و بگفتهٔ صـاحب راحـةالصـدور بامُنکوبَرَس جنگید و او را شکست داد امـا ایـن امر حقیقت نـدارد و راونـدی دچـار خبط و اشتباه شده‌است. چه‌منکوبرس یکسال قبل‌از آن‌تاریخ یعنی درسال ۵۳۲ درجنگ پنـج انگشت اسیر وبامرسلطان بقتل‌رسیده بود و چون نایب‌او بوزابه‌درفارس از این موضوع آگاهی‌یافت جمیع‌امرائی‌را که درجنگ مزبور باسارت او درآمده بودند کشت. بین‌این‌مقتولین‌فرزندقراسنقر نیزدیده میشد ومورخین برآنند که یکـی از علل‌لشکرکشی اتابک مزبوربه‌فارس جهت‌انتقام خون‌فرزندش بوده‌است(۵۳۳)

اتابک قراسنقر پس ازشکست بوزابه سلجوقشاه را بسلطنت فارس رساند. چون قراسنقر ازفارس بر گشت بوزابه بآنجا آمد وسلجوقشاه را که رنجور و بیمار بود گرفت و دراسپیددژ (بقول ابن الاثیر جلدیازده درصفحهٔ ۹٤ درقلعة البیضا) زندانی کردو همانجا بمرد. قراسنقر پس از بیرون آمدن ازفارس به همدان نزد سلطان رفت و پاداش شاهانه گرفت و ازآنجا عازم آذربایجان شدو درسال ٥٣٥ مرد. چون اتابک قراسنقر درگذشت کارجاولی جاندار بالائی گرفت و درآذربایجان قدرت تمام یافت.

مقارن آن احوال چون عبدوس والی ری موردخشم و غضب سلطان سنجر قرار قرار گرفته بود سنجر ازسلطان مسعود خواست که به ری رود و ویرا سر کوب سازد وآنجارا متصرف شود. اما هنگامیکه مسعود به ری رسید عباس تحف و هدایای فراوان نزدوی فرستاد وسلطان مسعود کشتن ویرا بعلت آنکه ازامراء لایق و مقتدر سلجوقی بود صلاح ندانست و اورا کماکان درحکومت ری باقی گذاشت. سپس به همدان برگشت و از آنجا به اصفهان رفت و بتحریک بزرگان آن شهر عزالملک بروجردی وزیررا زندانی کرد و وی درسال ٥٣٩ درهمدان درگذشت.

عبدالرحمن حاجب وعباس و بوزابه برضدسلطان مسعود با یکدیگر اتحاد کردند وعبدالرحمن آن دونفر را که درفارس درخدمت محمدبن محمود وملکشاه بن محمود بودند دستورداد شاهزادگان مزبوررا به اصفهان آورد. عباس و بوزابه درسال ٥٣٤ آن دوبرادررا بالشکریانی فراوان به اصفهان بردند. سلطان مسعود درآن تاریخ قواء کافی باخود نداشت و باتابک ایلدگز پیغام فرستاد که ازآذربایجان بدو پیوندد. سلطان بعلت برف وسرمای فراوان چهارماه دربغداداقامت گزید. مقارن آن احوال اتابک ایلدگز به کرمانشاهان آمد وسلطان پس ازآنکه ملک ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را درقلعهٔ تکریت بامیرمسعودبلالی (بلال) شحنهٔ بغداد سپرد به مراغه رفت وازآنجا باتفاق اتابک جاولی و امراء دیگرعازم میانه شد وازمیانه راه زنجان را درپیش گرفت. درهمان اوان عباس سابق الذکر باتفاق ملک سلیمان ولشکری انبوه از محل اعلم به ابهر رسید وازطرف دیگر بوزابه با محمدوملکشاه پسران سلطان محمود وارد آنجا گردید. اما ملک سلیمان شبانه به ری رفت وعباس نیز بدنبال وی

عازم آن ناحیه شد و چون بوزابه از این اخبار آگاهی یافت بر جان خود ترسید و باتفاق محمد و ملکشاه بجانب اصفهان گریخت. سلطان مسعود امیر جاولی را بتعقیب آنان فرستاد. ولی چون بموقع نرسیده بود آنها فرار کرده بودند و ناگزیر مراجعت نمود.

سلطان مسعود جهت گوشمال عباس و جنگ با سلیمان عازم ری شد و در محل آخُر رستم فرود آمد. اما عباس که از این موضوع اطلاع یافته بود به اردهن گریخت و ملک سلیمان برادر پادشاه باستقبال سلطان آمد و مراسم بندگی و اطاعت را معمول داشت و عباس نیز از اردهن بخدمت آمد و پوزش خواست و بخشوده شد (٥٤١). چون یکماه از این مقدمه گذشت بزرگان و امراء دربار از آنجمله امیر عبدالرحمن حاجب و عباس بپادشاه گفتند امیر سلیمان برادر تست و خواه و ناخواه روزی سر بشورش بر میآورد و بهتر آنست که قبل از وقوع حادثه چاره‌جوئی کرد. سلطان نیز بتحریک آنان خویش سلیمان بن محمد بن ملکشاه را به فرّحین نزدیک کابله واقع بین جرفاذقان برادر و همدان فرستاد تا مقید باشد و فرزند خویش ملکشاه را از برجین (یا برحین و بقول عطا ملک جوینی فرزین) خواست. این فرزند از عرب خاتون بود و درهمان موقع اتابکی او را بامیر جاولی واگذار کرد. سپس سلطان به همدان رفت و جاولی باتفاق ملکشاه عازم آذربایجان شد (٥٤١). جاولی وقتی به زنجان رسید فصد کرد و پس از آن به تیراندازی پرداخت و بر اثر آن جان سپرد (جمادی الاولی ٥٤١) و بهمین مناسبت سلطان مسعود امیر عبدالرحمن حاجب را مقام اتابکی پسر خویش داد و ویرا بحکومت گنجه و اران فرستاد. امیر عبدالرحمن حاجب چند تن از امرا را بعنوان نیابت به گنجه و اران و آذربایجان فرستاد و خود درخدمت سلطان باقی ماند و پادشاه عبدالرحمن را جهت تحبیب و آوردن بوزابه به همدان بجانب فارس گسیل داشت و خود به همدان رفت و از آنجا عازم جزفاذقان شد. بوزابه و عبدالرحمن باتفاق ملک محمد بن محمود برادرزادهٔ سلطان مسعود به جزفاذقان آمد و جملگی درخدمت سلطان ماندند. سپس ملک محمد و بوزابه از راه کابله عازم همدان شدند و سلطان نیز بآنها ملحق گردید. درآنجا پادشاه گوهر خاتون دختر خویش را بازدواج ملک محمد درآورد و ویرا بولایتعهدی برگزید و با مشورت عبدالرحمن حاجب اتابکی او را به بوزابه واگذار

کرد. بوزابه نیابت خودرا به امیرعباس داد واوملک محمد رابه فارس روانه نمود وخوددرخدمت سلطان باقی ماند.

عبدالرحمن حاجب که باتابکی فرزند پادشاه رسیده بود باشمس الدین اتابک ایلدگُز وخاصبک وبهاءالدین قیصرازامراء نامداردرباربجانب گنجه واران رفت. امادرموقع لشکرکشی بمحل شمکور نزدیک گنجه بقتل رسید(۵٤۱) وخاصبک درآذربایجان بشغل اتابکی فرزندپادشاه نائل آمد. سلطان مسعود پس از کشته شدن عبدالرحمن پسراو فخرالدین را ازشحنگی بغداد برداشت وباین ترتیب ازشردسائس آن پدر وپسرآسوده خاطرشد.

چون درموقع اقامت سلطان مسعود دربغداد عباس تصمیم قتل ویرا با اجازهٔ خلیفه المقتفی گرفته بود وسلطان ازاین تصمیم آگاهی یافت ویرا کشت واز این جانب نیزایمن گردید.

چون این اخباربه فارس رسیدبوزابه بجمع آوری سپاهیان پرداخت و ملکشاه و محمدبن مسعودرا به اصفهان آورد وشحنهٔ آن شهر غلبک نیزبآنان پیوست. بوزابه ملک محمدرا برتخت نشاند(۵٤۲). سلطان چون این بدید ازبغداد به همدان آمد واز خاصبک واتابک ایلدگز وامیرشیرگیربرادر اتابک ارسلان ابه لشکر گنجه واران و آذربایجان راخواست. روزابه نیزازاصفهان بیرون آمد وآهسته آهسته منزل بمنزل جلو میرفت وضمن راه توقف مینمود وهمین مسئله فرصت داد که قواء امدادی سلطان به همدان رسند ودر کوراب یا گوراب درنزدیکی کرج وسلاخُر (سیلاخور) مقام گزینند. سلطان بااین قوا به مرغزارفراتگین یک منزلی همدان اردوزد و روز ابه روز بعد درده کهران بمقابله آمد. جنگی سخت بین طرفین درگرفت. نخست میسرهٔ سپاهیان سلطان ازهم گسیخته شد. ولی سرانجام شکست برسپاه بوزابه افتاد وچون اسب او کشته شده وپیاده درمیدان نبرد مانده بود غلامی بنام رستم اوراشناخت و باسارت ویرا نزدسلطان برد وسلطان توسط خاصبک اورا کشت وسرش را به بغدادفرستادتابدر کاخ خلیفه بیاویختند(۵٤۲). ملکشاه ومحمدپس از این شکست به فارس مراجعت کردند وسلطان به کوشک کهن درهمدان فرودآمد. وی میخواست درسال ۵٤۳ به

بغدادرود. اماچون ازاو نزدسلطان‌سنجرسعایت کرده‌بودند بهترآن‌دانست که‌نخست به‌ری‌نزد عم‌خویش‌رود. سلطان‌مسعودچون بری‌رسید تحف‌وهدایای نفیس تقدیم پیشگاه‌سنجر کرد وسنجرویرااستمالت‌نمود. مسعودهیجده روزدرری باقی ماند وسپس‌درنیمهٔ‌رمضان ازری به‌همدان‌رفت وازآنجاعازم‌بغدادشد و در ماه صفرسال ٥٤٤ ازبغداد به‌همدان‌بر گشت ودرآخرشوال‌همان‌سال راه آذربایجان را درپیش گرفت ومراغه‌را محاصره‌کرد وآنجارا گشود وبرج‌وباروی‌قلعهٔ‌مراغه را خراب نمود وبه‌همدان‌برگشت وسفری به‌بغداد کردچون‌بر گشت‌درماه‌جمادی‌الاخری سال٥٤٧ رنجورو بیمار گردیدودرشب غرهٔ‌رجب بدرودحیات گفت. وویرادرهمدان درمدرسه‌سربرزه بخاك‌سپردند.

ملکشاه‌بن‌محمود

سلطان‌مغیث‌الدنیا والدین‌ملکشاه‌بن‌محمود یمین‌امیرالمؤمنین‌پس از فوت عم‌خویش دررجب‌سال ٥٤٧ بپادشاهی رسید. وی‌بگفتهٔ‌راوندی[1]: «برشکار و شراب مولع‌بودی. آبله‌رو بود. چهره برزردی‌مایل. محاسن گرد. قوی بازو ویال معتدل‌قامت. باقوت‌وشوکت. قوی‌بازو وسخت‌کمان‌بود. سخی و خوش‌خوی. هزل‌دوست ودون‌پرور. مولع‌برمباشرت ومعاشرت. آرایش‌تاج‌وتخت. موزون حرکات. ستوده‌خصال. آسایش‌وآرایش‌عظیم‌داشت‌وبلهووطرب عمر میگذاشت پادشاهی مغرور ومملکت‌ازمزاحم‌دور» بود. وزارت‌اورا شمس‌الدین‌ابوالنجیب داشت. چون‌این‌پادشاه‌باامراءتوجهی نمیکرد وآنان‌رابار نمی‌دادو پیوسته‌بعیش‌و عشرت‌اشتغال‌میورزیدخاصبک‌حاجب‌باتفاق‌حسن‌جاندار درصدد برداشتن‌وی‌ازتخت سلطنت برآمدند وخاصبک‌حاجب «ملکشاه‌را بسرای خویش مهمان‌آورد سه‌روز پس‌هم درآن‌خانه‌که خفته‌بود موقوف کردند وکس بسلطان محمد فرستادند برادرش تاازخوزستان بیامد وبکوشک همدان‌برتخت نشست»[2] سلطان محمد

١-راحةالصدور (٢٤٩–٢٥١)

٢- « « (٢٥٤–٢٥٥)

ملکشاه را درحبس مجرد نگاهداشت و وی مدت پانزده روز درآنجا بسر برد و سرانجام شبی با ریسمان از آن محل پائین آمد و به خوزستان رفت و چون برادرش محمد مرد و سلیمان شاه در همدان بپادشاهی رسید ازخوزستان به اصفهان آمد و آن شهر را گرفت و مدت پانزده روز برای دفعهٔ دوم سلطنت کرد. سپس درربیع الاول سال ۵۵۵ مرد. وی دفعهٔ اول بقول راوندی چهار ماه و بگفتهٔ صاحب حبیب السیر سه ماه پادشاه بود.[1] درموقع مرگ سی و دو سال و دو ماه داشت.

محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان غیاث الدنیا والدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین دراوایل محرم ۵۴۸ بیاری بعضی ازامرا و بزرگان بهمدان آمد و براریکهٔ سلطنت تکیه زد. وی وزارت خویش را نخست به جلال الدین ابوالفضل ابی القاسم درگزینی داد وسپس آن مقام را به شمس الدین ابوالنجیب مفرض داشت. سلطان محمد «خوب روی بچهره سرخ وسپید. فراخ چشم. درازموی. محاسن اندك تُنُک. متناسب قد. لطیف اندام. چابکسوار در گوی باختن و تیرانداختن. لشکردار و کامکار و کم آزار. لطیف خُلق. زیباخلق و کامل عقل. صایب رأی. سایس طبع. نیکوسیرت ثابت عهد وقدم و راست گوی»[2] بود.

جنگ محمد باسلیمان

چنانکه دیدیم چون ملکشاه توسط سلطان محمد از سلطنت مخلوع و زندانی شد امیرحاجب خاص بک یکی ازامرا را بنام جمال الدین قیماز به خوزستان روانه کرد تاسلطان محمد را دعوت بآمدن به همدان کند، این فرستاده ضمن راه خوزستان به همدان بنای بدگوئی ازخاصبک را گذاشت و گفت اگرزنده بماند سرنوشت تونیز مانند ملکشاه خواهدشد. سلطان محمد بمحض جلوس بر تخت باآنکه خاصبک ذخائر

۱- حبیب السیر جزء چهارم از جلد دوم ص ۵۰۸

۲- راحة الصدور ص (۲۵۸-۲۵۹)

و نفائس گرانبهائی بعنوان هدیه بدربار آورد سلطان چندتن ازدرباریان را مأمور گرفتن وی و زنگی جاندار ازخواص او کردو بقتل رساندو سپاهیان بتاراج اموال وی دست زدند. چون این خبر درآذربایجان به شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین آق سنقر فرزند خاص بک رسید سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت برداشتند و باسپاهیان فراوان راه همدان را درپیش گرفتند. سلطان محمد که قواء کافی نداشت باصفهان هزیمت جست وسلیمانشاه بپادشاهی رسید. وزارت اورا فخرالدین کاشی و حجابت ویرا خوارزمشاه داشت. بزرگان واطرافیان سلیمان شاه را وادار کردند که این مشاغل را بترتیب به شمس الدین ابوالنجیب و مظفرالدین الب ارغو واگذار نماید. چون این امرصورت گرفت خوارزمشاه که خواهرش منکوحهٔ سلیمان شاه بود اورا وادار کرد که شاه را از نهضت سپاهیان بترساند. سلیمان شاه فریب ویرا خورد وشبانه به مازندران فرار کرد. بافراراو لشکریان بتاراج خزاین سلطنتی پرداختند و هرج و مرج فزونی گرفت. محمدشاه که چندی بعد متوجه شد که خبر طغیان سپاهیان نادرست بوده است به همدان آمد ودوباره بر تخت سلطنت جلوس کرد وسلیمان شاه هزیمت جست و محمدشاه بدنبال او شتافت و در کنار ارس جنگ سختی بین آندو بوقوع پیوست وسلیمان شاه شکست خورد و به موصل رفت. محمدشاه پس ازاین فتح بعلت آنکه مقتفی خلیفه ازسلیمان شاه طرفداری کرده بود به بغداد لشکر کشید و نزدیک بود آنجارا فتح کند که بین سپاهیان خبر نهضت ملکشاه درخوزستان انتشاریافت و حتی گفتند قصد گرفتن همدان رادارد. بنابراین سلطان محمد ازبغداد مراجعت کردوچون ازدجله میگذشت جسر درهم شکست و تلفات سنگین بسپاهیان او واردآمد. اما بمحض رسیدن به نزدیکی همدان ملکشاه آنجاراترك گفت وراه خوزستان را درپیش گرفت. پس از اینواقعه آرامش درمتصرفات سلطان محمد حکمروا گردید. سلطان تابستان را در همدان و زمستان را در ساوه بسر میبرد. این پادشاه درذی الحجهٔ سال ٥٥٤ بسن سی و دو مرد. مدت پادشاهی او هفت سال بود.

سلیمان بن محمد بن ملکشاه

سلطان معزالدین والدنیا ابوالحارث سلیمان بن محمد بن ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین « اسمری بود بسرخی مایل . محاسن متوسط . کوتاه گردن . ربع القامه . خوش خوی . خوب روی . بذله گوی و معاشر طبع بود . اما ثبات نداشت .[1] وی در ماه رجب سال ۵۱۱ بدنیا آمد . وزارت او را شهاب الدین محمود بن الثقه عبدالعزیز نیشابوری داشت . هنگامیکه سلطان محمد چشم از دنیا پوشید جمعی از امراء از آنجمله موفق گردبازو و ناصرالدین آقش و عزالدین صنمار و اتابک ایاز برای انتخاب جانشین وی اینانج را ازری خواستند و بصوابدید او قرار شد سلطان سلیمان را بپادشاهی بردارند . بنابراین بوی که در آن تاریخ در موصل بود پیغام فرستادند که هرچه زودتر راه همدان را در پیش گیرد . اتابک ری که قطب الدین مودود نام داشت او را با جاه و جلال تمام به همدان آورد و وی در دوازدهم ربیع الاول سال ۵۵۵ برتخت پادشاهی جلوس کرد و چون اتابک ایلدگز مادر ملک ارسلان را درحبالهٔ نکاح داشت جهت تحبیب وی ملک ارسلان را بولایتعهدی انتخاب نمودند و بنام او خطبه خواندند و سکه زدند . چون کار سلطنت سامان گرفت اینانج به مرکز حکومت خویش ری مراجعت کرد . چون عزالدین صنمار و ناصرالدین آقش باموفق گردبازو سر عناد ودشمنی داشتند پیوسته شاه را بقتل وی تحریک مینمودند . گردبازو که ازاین دسیسه آگاهی یافته بود در محافظت خویش سعی بلیغ میکرد و همواره جمع کثیری از هواخواهان خویش را در اطراف کاخ خود نگاه میداشت وضمناً برای آنکه بکار این دسائس خاتمه دهد کسی را نزد اتابک ایلدگز فرستاد که باتفاق ملک ارسلان به همدان آید . سلیمان شاه بعلت مداومت در شرب شراب بدخو و نسبت باطرافیان خویش بدبین شده بود وامرا نیز باوی دل خوش نبودند . بهمین مناسبت وقتی ملک ارسلان به همدان آمد با آغوش باز او را بسلطنت نشاندند و سلیمانشاه را دریکی ازقصور سلطنتی زندانی کردند و پس از یکماه او را بقلعهٔ علاءالدوله فرستادند . وی در همین قلعه در دوازدهم ربیع الاول سال ۵۵۶ بدرود زندگی گفت .

۱- راحة الصدور ۲۷۴

دوران سلطنت او کمی بیش از شش ماه بود .

ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان رکن الدنیا والدین ارسلان بن طغرل بن محمد قسیم امیر المؤمنین درسال ٥٥٦ بپادشاهی رسید و وزارت خود را به محمود شهاب الدین بن ثقة الدین عبدالعزیز و پس از وی بترتیب به فخر الدین بن معین الدین مختص و جلال الدین بن قوام الدین داد. دوران پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه بود و در موقع مرگ چهل و سه سال داشت.

راوندی[1] درخصوص صفات و اخلاق و عادات او میگوید: «سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چهره . خوب روی کشیده محاسن . تُنُک موی. درازذوابه ربع القامه. تمام گوشت. خوب طلعت. نیکوسیرت. باحیا وحمیت بود. دیرخشم . زودرضا. کرم و مروت براخلاق او غالب وحلم وسکون در احوال او ظاهر. هیچ خواهنده از لفظ او نه ناشنیده و هیچ خدمتکار از و جفا و خواری نادیده . تنعم دوست و ترفه جوی بود و در پوشش وخورش تکلف و تنوق بغایت رسانید. لباسهای فاخر و کِسوتهای ملون و جامهای خطایی و زرکشیده ای مثقل بعهد او قیمت گرفت. درجمله آن لباسها که او پوشید هیچ کس نپوشید و نبخشید و نه بدان لطف دید . ملاطفت او درمجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز در بزم او فحش و لغو و جفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و از کس حرکت خارج در وجود نیامدی . »

رفع اغتشاشات داخلی

چون پدر او طغرل بن محمد مرد وی کمتر از یک سال داشت و ملکشاه بن سلجوق بن محمد عم زادهٔ او نیز هم سن او بود. هردو توسط سلطان مسعود تربیت شدند. هنگامیکه سلطان مسعود درسال ٥٤٠ جهت دفع بوزابه به آذربایجان رفت آندو شاهزاده را بقلعهٔ تکریت فرستاد . آنان مدت نه سال (٥٤٠—٥٤٩) بسرپرستی امیر حاج مسعود بلال کوتوال قلعه و والی بغداد در آن محل بسر بردند . پس از

[1]- راحة الصدور (٢٨١—٢٨٢)

مرگ سلطان مسعود جانشین او ملکشاه بن محمود مدت چهار ماه پادشاهی کرد وهمانطور که قبلا اشاره کردیم سلطان محمد بن محمود که داماد و ولیعهد مسعود بود بتقاضای خاصبک بلنکری در آخر شوال سال ۵۴۷ از خوزستان به همدان آمد و بسلطنت رسید. درسال ۵۴۸ امیرحاج مسعود بلال با خلیفه اختلاف پیدا کرد و ازبغداد فرار نمود وچون بخدمت سلطان محمد بن محمود رسید از وی خواست که باتفاق حسام الدین البغوش السلاحی (ابن الاثیر البقتش آورده است) فرمانده دژماهکی (نزدیک بغداد) عازم فتح بغداد گردد. سلطان نیز اجازهٔ انجام این امر راداد. امامقارن آن احوال وهنگامیکه لشکریان بطرف بغداد درحرکت آمدند بلال مرد وحسام الدین بتنهائی عهده‌دار اینکار شد. چون سپاهیان حسام الدین وهمراهان دیگر او مقابل قواء المقتفی خلیفه رسیدند نخست لشکریان خلیفه شکست خوردند اماپس از فرار مراجعت کردند و این بار غلبه نمودند. درجنگ مزبور ملک ارسلان نیز همراه البُغوش بودوچون البغوش درهمان اوان مرد سنقر همدانی یکی اززیردستان البغوش ملک ارسلان را نزد ایلدگز که مادر اورا درحبالهٔ نکاح داشت برد وایلدگز دراحترام واعزاز شاهزاده کوشش فراوان کرد و چون سلیمان شاه پس ازمرگ سلطان محمد بن محمود روی کار آمد چنانکه اشاره کردیم بنا بدرخواست ایلدگز ویرا بولایتعهدی انتخاب کرد. سلیمانشاه نیز پس از هشت ماه سلطنت مرد وارسلانشاه درهمدان برتخت سلطنت جلوس کرد.

درآغاز سلطنت ارسلانشاه ملک محمد برضد او باغوای بعضی ازامرا خروج کرد ودرمحل کابله نزدیکی همدان ازسلطان ارسلان شکست خورد و به خوزستان فرار کرد واینانج یکی ازامراء که همراه او بود به ری رفت. چون سلطان این بدید با اتابک اعظم ایلدگز بطرف ری راند واینانج که دچار بیم وهراس شده بود عازم گرگان شد.

جنگ ابخاز

هنگامیکه اتابک اعظم ایلدگز درخدمت سلطان ارسلان مشغول رفع اغتشاشات داخلی وجنگ با این وآن بود. ملک ابخاز موقع را غنیمت شمرد ودرصدد

تجاوز بمتصرفات اسلامی برآمد و بالنتیجه اران وآذربایجان درمخاطره افتاد. چون اتابک ازاین پیش آمد اطلاع یافت شاه را ازماوقع آگاهی داد وسلطان با لشکری فراوان عازم ابخاز ورفع شر کفار آن ناحیه گردید. سلطان ارسلان درجنگ با ملک ابخاز وهمچنین اتابک ایلدگز داد شجاعت و مردانگی دادند وسرانجام سپاهیان ابخاز تار ومار شدند و ملک ابخاز بدون موزه به‌حُشاشه فرار کرد. دراین جنگ غنائم و نفائس وآلات زرینه وسیمینهٔ فراوان وخاج زرین ملک ابخاز بچنگ سلطان ارسلان افتاد (۵۵۷).

جنگ با ملاحده

درسال ۵۶۰ مقارن زمانیکه سلطان ارسلان واتابک اعظم ایلدگز مشغول جهاد با کفار ابخاز بودند ملاحده اغتنام فرصت کردند و درخفا بدون آنکه اهالی قزوین اطلاع یابند درسه فرسنگی شهر قزوین سه قلعهٔ مستحکم باآجر و گچی که‌شبها میآوردند بنا نهادند و عراده ومنجنیق و مهمات واسلحه نیزدرآنجا ذخیره کردند. چون سلطان واتابک از سفر ابخاز برگشتند متوجه قزوین وبرانداختن ریشهٔ فساد ملاحده‌شدند وظرف چهارماه سه‌قلعهٔ مزبوررا گرفتند وباخاك یکسان کردند وجمع کثیری ازملاحده راازدم تیغ گذراندند. سلطان پس ازاین فتح درنزدیکی قزوین دیدگاههائی ساخت و دیدبانانی درآنجا گماشت. سپس ازقزوین بناحیهٔ قهاب رفت وقلعه‌ای را که ملاحده درعهد سلطان مسعود بنا نهاده بودند محاصره کرد. سلطان مسعود آن‌قلعه‌را که جهانگشای نامیده‌میشد سه‌ماه محاصره کرد ومنجنیق ها دراطراف آن نصب کرد. اما بعلت اختلافی که بین امرا وسران سپاه بروز کرده بود دست از ادامهٔ محاصره برداشت و عقب نشینی کرد وباین ترتیب جمیع آلات وادوات محاصره را بجای گذاشت واینهمه بدست ملاحده افتاد و دراستحکام قلعهٔ جهان گشای کوشیدند. سلطان ارسلان پس از چندی برای دفعهٔ دوم از قزوین عازم گشودن آن قلعه شد و بآسانی برآنجا دست‌یافت و نام آنرا ارسلان گشای نهاد و پادگان قوی و کوتوال کارآزموده‌ای را درآنجا مستقرساخت (۵۶۰). سلطان از قزوین حرکت کرد ودریازدهم شوال ۵۶۰ بمرغزار قراتکین رسید وپس ازپنج‌روز توقف درآنجا وارد همدان شد

وروزیکشنبه آخر ماه ذی‌الحجهٔ همان‌سال بااتابک اعظم وامراءدیگر بـه ری رفت ودر کوشک باغ نزدیک ساوه فرودآمد وروزچهارشنبهٔ نهم‌صفرسال ۵۶۱ از ساوه راه ری‌رادرپیش گرفت .

حوادث‌عمدهٔ دوران سلطنت او

غرض‌سلطان‌ازرفتن به‌ری‌سر کوب‌ایتانج بود که سرپیچی ازاوامر اومیکرد. چون وارد ری‌شد ودرسرای امیرایتانج درباغ‌شوریا فرود آمـد ایتانج‌آن شهررا ترک گفت ونزد علاءالدین‌الحسن‌بن‌رستم‌بن‌علی‌بن شهریار پادشاه مازندران پناهنده‌شد وازاواستعانت جست. سلطان‌ارسلان درروزچهارشنبهٔ یازدهم جمادی‌الاولی سال ۵۶۱ ازری بیرون آمد ودردولاب توقف کـرد ودرهمین‌روز رسولانی ازجانب پادشاه مازندران وامیرایتانج بخدمت رسیدند وپیشنهاد کردند که ایتانج ساوه وجرباذقان را بسلطان میدهد تـاموردبخشایش‌او گردد وبهمان حکومت ری‌میسازد . اینهمه‌از ترس سردار نامی پادشاه‌گرد بازو بود و اینانج نمیدانست مقارن آن‌احوال‌وی‌بدرود حیات‌گفته است و چون‌خبر فوت او را شنید گفتهٔ خویش را انکار کرد و ساوه و جرباذقان و نقاط دیگر را تقاضا نمود تا حوزهٔ‌حکومتی‌خود را افزایش دهد . سلطان فرستادهٔ او را باخفت تمام بازگرداند و خود در دولاب باقی ماند و اتابک و امراء دیگر بجانب فیروزکوه رفتند . اینانج که این اخبار را شنید برخود ترسید وبخوارزم رفت تا ازخوارزمشاه مدد گیرد . سلطان ارسلان برای‌حفظ پایتخت به‌همدان رفت واتابک روانهٔ‌آذربایجان شد وحکومت ری‌رابه‌عمربن‌علی‌باردادند.عمربن‌علی‌بارقلعهٔ‌طبرک‌را بنا نهاد تا از هجوم اینانج در امان باشد . در سال ۵۶۲ سلطان عازم زنجان شد و در مرغزار شرویاز فرودآمد . اینانج باقواء مددی خوارزمشاه روی بجانب ری نهاد وقلعهٔ طبرک را محاصره کرد . ولی کاری از پیش نبرد وبجانب ابهر وزنجان شتافت. در همان اوان اتابک وسلطان که‌بیکدیگر ملحق شده‌بودند بطرف زنجان حرکت کردند . اینانج از بیم وهراس آنجارا ترک گفت. اما مقارن آن‌احوال لشکریان خوارزم در ابهر وقزوین قتل وغارت عجیبی براه انداختند و باغنائمی که بدست

آورده بودند به‌خوارزم برگشتند. سلطان ارسلان و اتابک بتعقیب خوارزمیان به‌ری‌آمدند واینانج به گرگان‌هزیمت جست و در زمستان سال ۵۶۳ سلطان پس‌از سفر ری و خراسان به‌ساوه‌آمد و درآنجا شنید عمر علی‌بار از کثرت کبر وغرور سر بطغیان برآورده است. سلطان بالطائف‌الحیل و وعد و وعید او را بخدمت خواند وچون به‌ساوه‌آمد ویرا در کوشک سلطانی در سرای دیلمان توقیف کرد (۵۶۳). چون اینانج ازاسارت عمرعلی‌بارآگاهی‌یافت ازپادشاه مازندران‌استعانت جست وباسپاهیان فراوان‌بجانب ری راند. امیرحاجب کبیر نصرت‌الدین‌پهلوان و جمعی از امرا و سپاهیان بمقابلهٔ او عازم ری شدند. ولی شکست خوردند و سلطان از ساوه به‌همدان رفت و امیر حاجب کبیر و دیگران بدنبال او بآن شهر رفتند و اینانج برجرأت خود افزود و تا ساوه و مزدقان پیش‌آمد و قتل و غارت کرد و خرابی بسیار ببار آورد و بطرف ری برگشت وچون اتابک از این واقعه اطلاع یافت در سال ۵۶۴ راه ری را درپیش گرفت وآنجارا محاصره کرد. وقتی که کار براینانج تنگ شد امان خواست. اما روز بعد او را در خیمهٔ خویش کشته یافتند.

در اواخر سال ۵۶۹ چون ملک ابخاز بنای تجاوز بمتصرفات ایران را گذاشته بود سلطان بطرف آذربایجان حرکت کرد و به‌نخجوان رسید و از آنجا بمرغزار پارسی بازار که اردوگاه اتابک اعظم و امیر حاجب کبیر نصرت‌الدنیا والدین و سپهسالار مظفرالدین ودر سه منزلی ولایت ابخاز قرار داشت وارد شد. اما سلطان بیمارگردید وسه روز درآنجا توقف کرد. سپس با مادرش بقلعهٔ کیلیا جهت استراحت‌رفت وچون بیماری وی شدت یافت او رابقلعهٔ دِ دِنِ (بقول‌یاقوت دَوین) بردند. چهل روز پس‌ازآن شفا یافت وبکنار ارس رفت. اما بعلت‌بروز مرض وبا جمع کثیری از لشکریان او هلاك شدند و ناگزیر به نخجوان رفت. اتابک اعظم باتفاق شاه ارمنستان که همان ناصرالدین سکمان صاحب خلاط بود با لشکری فراوان در مقابل بیشه‌ای که ملک ابخاز باقواء خویش درآنجا پنهان شده بود اردو زد و چون دست یافتن براو مقدور نبود و راهی بآنجا دیده نمیشد

آق‌شهر را که متعلق بوی بود گرفتند و بباد چپاول و غارت دادند وآبادیها را خراب کردند وبه‌نخجوان نزد سلطان باز گشتند . سلطان پنجاه روز در نخجوان ماند و بشاه ارمن و جمیع امرا خلعتهای گرانبها داد . سپس به همدان بر گشت و در آنجا خبر فوت مادرش را باو دادند (٥٦٩)٠ لذا چندی بتعزیت پرداخت ٠ یکماه پس‌از مرگ این زن شوهرش اتابک ایلدگز نیز مرد . سلطان با بروز این حوادث ناگوار پیوسته رنجورتر میشد تاآنکه در نیمهٔ جمادی‌الاخری سال ٥٧١ چشم از جهان پوشید .

طغرل بن ارسلان

سلطان رکن‌الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن ارسلان قَسیم امیرالمؤمنین در سال ٥٧١ پس‌از فوت پدرش بپادشاهی رسید . راوندی[1] راجع باخلاق و صفات و رفتار او و توجه او بفضلا و شعرا و ادب دوستی وی میگوید: «سلطان طغرل خوب چهرهٔ بغایت بود . مویها بسه‌باره برپشت افگنده داشتی و محاسنش انبوه بود . سبلت تا بن گوش مالیده . تمام قد . فراخ بر و سینه . افراشته بال . عمود او کس برنگرفتی و کمانش نکشیدی .... و هیچ پادشاه را از پدران و جدان او این خصایص جمع نبود . از کمال عقل و افاضت عدل و وفور علم و شمول حلم و تحفظ و تیقظ و عالم دوستی و عفت و خط و بلاغت و چابک سواری و نیزه‌داری و جمله سلاحها را بغایت کمال کار فرمودن که او را از مطلع زندگی وعنفوان جوانی حق‌تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت می‌فزود وبفرق و قدم تاج و تخت می‌پیمود.... این خصال خوب و خصایص محبوب بکمالی برسید که وهم عقلا از ادراك آن قاصرآمد. در بزم برفضلا نکتها بگرفتی وبرشعرا هرسخن بیفزودی و شعرهای او در زبان عوام مشهور ومذکورتراز آن است که باشرح حاجت‌افتد ودوبیتهاء خوش افتادی» . وزارت او را بترتیب قوام‌الدین‌بن

١- راحة‌الصدور ص(١٣١—١٣٣)

قوام و کمال‌الدین زنجانی وصدرالدین مراغی‌وعزالدین‌رضی‌مستوفی و معین‌الدین کاشی و فخرالدین‌بن صفی‌الدین ورامینی داشتند.

رفع شورشهای داخلی و جنگهای ری

طغرل‌در آغازسلطنت خود ببرکت وجود اتابک شمس‌الدنیا والدین ابوجعفر ایلدگز بر جمیع مشکلات فائق آمد و با کمال رفاه و آسایش پادشاهی کرد. اسلاف او مملکتی آباد و پرنعمت و خزانه‌ای مملو از نفایس و ذخائر جهت او بجای‌گذاشته بودند. اتابک ایلدگز ظرف یکماه فارس واصفهان را از وجود متمردان منزه‌ساخت وازطرفی ملک‌ابخازرا که قصد تصرف آذربایجان را داشت بجای خویش نشاند و چون محمدبن طغرل‌بن‌محمد قصدگرفتن قسمتهای مرکزی ایران را داشت اتابک‌محمد و اتابک قزل‌ارسلان فرزندان‌ایلدگز ویرا گوشمال دادند و سپاهیان او را تاروماركردند.

در ده سال اول سلطنت طغرل بکوشش اتابک ایلدگز رفاه‌وآسایش در سراسر کشور حکمروا بود و طغرل بدون رنج و تعب بسر میبرد. حکوست بغداد باوجود اتابک و کاردانی وی بهیچوجه‌نتوانست در تضعیف طغرل به‌شیوه دیرینهٔ خلفا اقدامی نماید. روز بروز ارکان دولت قوام بیشتر مییافت. اتابک همواره میگفت: «امام را بخطبه و پیشنمازی که‌شاهان مجازی در حمایت آنند و بهترین کارها و معظم‌ترین کردارهاست مشغول میبایذ بودن و پادشاهی با سلاطین مفوض داشتن و جهانداری بدین سلطان بگذاشتن[1]». اتابک ایلدگز منافقان و مخالفان مملکت را ازکار برکنار کرد و هواداران خویش را بجای‌آنان برقرار ساخت. اما همین جماعت موجبات ضعف سلطنت را فراهم آوردند و نتیجهٔ این سیاست نادرست پس‌از مرگ او ظاهر گردید. در سال ۵۸۱ صلاح‌الدین از شام به‌موصل‌آمد و از اتابک تقاضا کرد اجازه دهد برای دفع ملاحده ازمغرب ایران بگذرد و قلاع آنها را در قزوین و بسطام و دامغان خراب کند. قصد او ازاین پیشنهادآن بود که بر عراق دست یابد. اتابک که از این قصد آگاهی داشت بدفع

۱- راحةالصدورص۳۳۴

او شتافت و کار ویرا یکسره کرد. ولی مقارن آن احوال بیمار و رنجور شد و بجانب ری که فرزندانش درآنجا بودند حرکت کرد و در قلعهٔ طبرک سکونت گزید و سعی اطبا بجائی نرسید و درسال ٥٨٤ بدرود حیات گفت.

پس‌از مرگ اتابک ایلدگز امرا و بزرگان کشور در اطاعت از طغرل و قزل‌ارسلان دو دل بودند. اینانج خاتون که میخواست بازدواج سلطان درآید و خواجه‌عزیز به‌طغرل تمایل داشتند. اما امیربارو و نورالدین قرآن‌خوان و سران سپاه و امرا درصدد بودند قزل ارسلان را بپادشاهی رسانند. سرانجـام طغرل شرف‌الدین الب ارغون پسرامیربار را با خلعت وتحف بسیار بآذربایجان فرستاد وقزل‌ارسلان را وعدهٔ‌مقام‌اتابکی‌داد. قزل‌ارسلان نیز بالشکرگران به‌همدان‌آمد واظهار بندگی و اطاعت کرد.

روزی موقع‌بار قراگز سلطانی یکی‌از امرامیخواست‌قزل‌ارسلان را بضرب کارد از پای درآورد. ولی سلطان باشارهٔ چشم اورا مانع شد. این اشاره ازنظر قزل‌ارسلان مخفی نماند ودانست سلطان‌را میل بقتل و نیست وازآن‌پس مورد مهر ومحبت‌وی قرارگرفت. اما قزل‌ارسلان ازفکررسیدن بسلطنت‌بیرون‌نمی‌رفت ومنتظر فرا رسیدن فرصت مناسب بود.

سلطان‌طغرل چندی بعد باتفاق قزل‌ارسلان عازم ری شد وچون‌بآنجا رسید دوتن از امراء سلطان بنام جمال‌الدین‌آی‌ابه و سیف‌الدین روس از جمع سپاهیان دور شدند وبدامغان وبسطام واطراف مازندران رفتند. اتابک که‌میدانست‌آنان بامر سلطان رفته‌اند باخدم وحشم خویش دردولاب اقامت‌گزید تابه‌بیند نتیجهٔ این‌امر چه‌میشود. شبی سلطان بدون اطلاع قزل‌ارسلان ازقصر سلطنتی خارج شد و خود را به‌جمال‌الدین‌آی‌ابه و سیف‌الدین روس رساند (جمادی‌الاولی ٥٨٣). پادشاه مازندران که عقیدت باطنیان را داشت از جان ودل باسلطان همراه‌نبود. بااینحال در دربند زرین‌کمر را باز کرد و درکنـار رودبار باستقبال و پذیرائی طغرل شتافت ودر مدت اقامت سلطان درآنجا پیوسته کسانیرا نزداتابک‌میفرستاد وازضعف وسستی‌سلطان سخن بمیان میاورد وحتی باوگفت سلطان‌رامقیدمیسازد.

اما سلطان که باو اطمینان نداشت بجنگ‌ سلاحدهٔ اطراف آن‌ دیار رفت و اتابک از ماتدن‌دروی دلسرد شدو ازدولاب به‌همدان رفت و ازآنجا راه آذربایجان‌را درپیش گرفت. ولی امراء عراق ازهمراهی با اوسر پیچیدند و سلطان به‌همدان‌ رفت‌ و درسرای رئیس همدان امیر سیدفخرالدین علاءالدوله فرود آمدو زمستان‌را درآنجا ماند. آی‌ابه وروس بعات خدماتی که کرده‌بودند قصدتسلط براموررا داشتند و آی‌ابه با اجازهٔ سلطان روس‌رادراقامتگاه او گرفت واموال‌ویرا بغارت‌بردواورا درقلعهٔ علاءالدوله زندانی کردند. این‌قبیل اعمال موجب ضجرت‌خاطر مردم‌شد و امرا و بزرگان ازحرکات سلطان وضعف‌او رنجیدند.

جنگ با خلیفه ناصرلدین‌الله

چون این اخبار از همدان به بغداد رسید از دارالخلافه در بهار ۵۸۴ جهت قزل‌ارسلان خلعت فرستادندوقرار گذاشتند سپاهیان خلیفه بجانب همدان حرکت کنند و درکرمانشاهان و دینور توقف نمایند تااتابک‌قزل ارسلان به‌جلال‌الدین‌عبدالله‌بن یونس‌وزیر خلیفه بپیوندد و بایکدیگر بطرف‌همدان روند و سلطان را ازمیان بردارند و همدان را به‌نواب‌خلیفه سپارند. سپاهیان بغداد که توسط منهیان خلیفه درهمدان از اوضاع نابسامان سلطان اطلاع کافی داشتند باسازوبرگ تمام و تجهیزات کامل و قاروره‌اندازان (نفاطان) بجانب همدان راندند. روزهشتم ربیع‌الاول سال ۵۸۴ به‌دای‌مرج نزدیک‌همدان رسیدند سلطان طغرل که ازآمدن این سپاهیان ودسایس‌خلیفه و قزل‌ارسلان آگاهی‌داشت برای آنکه قواء قزل‌ارسلان بسپاهیان خلیفه ملحق نشوند بعجله خود رابمیدان جنگ رساند. امراء بسیارازآن جمله‌شرف‌الدین ابهری وهمهٔ شرفیان و اتابکیان بریاست آی‌ابه درمیمنهٔ‌سپاه سلطان‌بودند وباوجود ابرازشجاعت فراوان میمنه‌از هم گسیخته‌شد وافراد آن تادوفرسنگ گریختند. فرماندهی‌میسرهٔ سپاه خلیفه‌بااسیر محمودبن‌ترجم‌ابوایی‌منسوب به‌ابوه یا ابوایکی‌ازطوایف‌ترکمن‌بود. جلال‌الدین وزیرابوایی‌را مأمورتعقیب‌فراریان‌میمنهٔ‌سپاه‌سلطان طغرل کردوضمناً نفطاندازان سپاه خلیفه شروع‌به نفطاندازی کردندوسواران وپیادگان‌به خیمهٔ سلطان تیرها

کردند که چتر سلطنتی وی از تیر پوشیده شد. در این موقع طغرل باتفاق ققشیدیان یعنی اولاد و احفاد ققشد با گرزگران بجانب سپاه خلیفه شتافت وخود را بمهد وزیر رساند و اورا باسارت درآورد. بااسارت وزیر قواء خلیفه شکست خوردند وهزیمت جستند. در این محاربه غنائم و اسلحه وزروسیم بسیار بدست سلطان طغرل افتاد و بافتح وظفر شادان وخرم به همدان بر گشت. درهمان سال علاءالدین خداوند مراغه بحضور سلطان آمد و اظهار اطاعت کرد و سلطان درحق وی اعزار تمام روا داشت و بر کیارق فرزند خویش را جهت تربیت باو سپرد.

اختلاف بین طغرل وقزل ارسلان

چون سلطان طغرل باپیروزی تمام از نبرد خلیفه به همدان بر گشت. سپاهیان که بابدست آوردن غنائم بسیار از این سفر جنگی رضایت تمام داشتند. پیوسته سلطان را بجنگ باقزل ارسلان تحریک میکردند در این میان اتابک که در همدان بود آن شهر را ترک گفت وچون کسی نمیدانست کجا رفته است سلطان نیز دستور تعقیب وی را انداد. علی الخصوص که از آی ابه و ازابه دو تن از بندگان قدیمی او که ریاست سپاه را داشتند اطمینان نداشت. بنابراین به پسر ازدمر شحنهٔ اصفهان وفرزندان سراج الدین قتلغ ابه شرفی از کسان شرف الدوله صاحب ابهر دستور داد تا آنان را بقتل رسانند. قتلغ اینانج از اتابکان چون این بدید بدون خبر همدان را ترک گفت وبه ری نزد مادرش رفت و پس از وقوع این حوادث اتابک علاءالدین باتفاق بر کیارق فرزند سلطان به مراغه رفت و سلطان نیز با لشکریان عازم آذربایجان شد.

چندی از عزیمت سلطان نگذشته بود که اتابک قزل ارسلان به همدان آمد و بتاراج مردم پرداخت. چون سلطان بنزدیکی تبریز رسید مردم آن دیار سخت متوحش و ترسناک شدند و اتابک که از این امر آگاهی یافت راه آذربایجان را در پیش گرفت. درهمان موقع سلطان نیز آن خطه را بقصد همدان ترک گفت وزمستان شدید آن سال را درهمدان گذراند. پادشاه که مردی دیندار بود و بعلماء دین ارادت میورزید غالب شبها را بخانهٔ ظهیر الدین بلخی یکی از علماء بنام آن زمان میرفت وراجع بامور مملکتی باوی

مشورت مینمود. ظهیرالدین سلطان راهمواره میگفت برای استراحت خاطرخودو رفاه ملک باید جمیع امراء مخالف را ازمیان برداشت و مشاغل آنان را بمردم ثقه سپرد درباریان ازمعاشرت سلطان باعالم مزبور سخت دروحشت افتادندو به قتلغ اینانج در ری نوشتند که اگر باآنها هم عهدشود سلطان را ازمیان برمیدارند و اورا بسلطنت می نشانند. بزرگان دربار نامه‌های خودرا درجوف چوبهای مخصوص میگذاشتندو به‌ری میفرستادند. اتفاقاً این نامه‌هابدست یکی از کسان سلطان افتاد وچون ازمضمون آن اطلاع یافت بخدمت شاه‌رفت و ماوقع‌را حکایت نمود. پادشاه جمیع امرائی‌را که مکاتیب مزبوررا نوشته‌بودند جمع‌آورد و نامه‌هارا که بخط آنان بود نشان دادو همگی‌را دستگیرساخت واموال آنهارا مصادره کرد وبقلعهٔ علاءالدوله فرستادو خود جهت کسب اخبارغالباً بآنجامیرفت. روزی یکی‌ازامراء زندانی‌قتلغ‌تشت‌دار باسلطان درشتی کرد وسلطان دستورقتل‌جمیع‌زندانیان راصادر کردوعلاءالدوله‌را که صاحب قلعه‌بود باخود به‌مرغزارسگ دومنزلی‌همدان برد ودرآنجاامربکشتن وی‌داد وباین‌ترتیب تـاحدّی ازجانب دشمنان اطراف خویش آسوده خاطر شد.
درهمان اوان اتابک قزل‌ارسلان به همدان آمد وچون سلطان قواء کافی بـا خود نداشت‌آن شهررا ترک گفت وبجانب آذربایجان‌رفت واتابک بدنبال اوشتافت وبار وبنهٔ‌وی را زد. اماسلطان خود را بوالی‌آذربایجان عزالدین‌حسن‌بن‌قفچاق‌رساند و اطمینان یافت. اتابک ازآذربایجان برگشت ودرهمدان واطراف آن شهردست بظلم وستم‌وضبط اموال‌مردم‌زد. سپس عازم‌آذربایجان‌شد وقواء عزالدین‌حسن‌بن‌قفچاق‌را ازپای درآورد وسلطان به‌همدان برگشت ودرآنجا نیزبرجان خویش ایمن‌نبود و روزگار را بسرگردانی‌میگذراند.

درهمان اوان جمعی‌ازامرا وبزرگان بخدمت سلطان رسیدند واظهارندامت وپشیمانی‌وطلب‌بخشایش کردند وازمساعدت خود ویرا اطمینان دادند. سلطان فریب‌آن جماعت را خورد وبآنها گفت درمیدان شِورّین‌نزد اوآیند. چون امراء مزبوربآن‌محل‌آمدنداو رااسیر کردند وویرا در دزماروبقولی‌درقلعهٔ کهران‌زندانی نمودند. اتابک نیزپس‌ازچندی به‌همدان آمد وبرآنجامستولی‌شد (رمضان ۵۸۶)

وسنجر بن‌سلیمان‌را از زندان بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند و باصفهان رفت و با اینانج‌خاتون ازدواج کرد. در این هنگام از طرف ناصرلدین‌الله خلیفه فرستاده‌ای آمد که باید قزل‌ارسلان پادشاه گردد. بنابراین قزل‌ارسلان سنجر بن ملکشاه را بزندان افکند وخود زمام امور را در دست گرفت. اما اینانج خاتون باجمعی از امراء همدست شد و ویرا وقتی که مست و بیخبر خفته بود کشتند و متصرفات سلجوقی‌را بین‌خود تقسیم کردند و اتابک ابوبکر هم که با آنان همداستان بود بآذربایجان رفت و در آنجا واران مردم سربفرمان وی نهادند. باید گفت که دوران خرمی وخوشدلی این‌جماعت دیری نپائید وسپهسالار حسام‌الدین درماری سلطان‌را ازقلعهٔ کهران خلاص بخشیدو مخالفین را شکست دادو سلطان‌را درهمدان برتخت‌نشاند وامرا آزاطراف واکناف روی بآنجا آوردند (٥٨٩) وطغرل بعضی از امراء مخالف را کشت وبرخی‌دیگر را زندانی کرد.

جنگ باتکش خوارزمشاه وعاقبت کارطغرل سوم

دراواخر بهارسال ٥٨٩ به طغرل خبر رسید که سلطان تکش‌خوارزمشاه به‌ری‌آمده وقلعهٔ طبرك را گرفته‌است. طغرل بمحض‌شنیدن‌این‌خبر باجمعی از قوا بجانب ری‌رفت و قلعهٔ طبرك را مسخر و باخاك یکسان کرد و کوتوال (قلعه‌بان) خوارزمی آنجا را کشت وجمعی‌ازبزرگان خوارزم را اسیر نمود و بزندان فرزین‌فرستاد و خواجه‌معین‌را درری گذاشت و به همدان برگشت. امـا چـون خوارزمیان به گرگان و بَسطام و دامغان حمله کرده‌و آن نواحی‌رامتصرف‌شده‌بودند خواجه‌معین به‌همدان رفت‌وشاه‌را ازاین‌واقعه‌مطلع ساخت. طغرل‌باردیگر عـزم سفرری‌را جزم کرد ودردرهٔ‌خوار شکست‌عظیمی به‌خوارزمیان‌وارد‌آورد وجمعـی ازامراء‌آنان‌را اسیر کرد و به‌همدان برگشت. سپس اینانج‌خاتون‌را ازقلعهٔ‌سرجهان احضار کرد واورا بازدواج خویش درآورد. چندی بعد بزرگان بوی گفتند این زن‌همان کاررا کند که باقزل ارسلان کرد. این بود که طغـرل دستور قتل‌اورا صادر نمود.

تکش‌خوارزمشاه برضدسلطان طغرل‌قیام کرد وروی به‌عراق‌نهاد. طغرل‌از

همدان بیرون آمده بود روز بیست‌وچهارم جمادی‌الاخری سال ۵۹۰ ازری خارج شد و آمادهٔ مبارزه گردید و میمنه و میسره وقلب سپاه‌را آراست . اما در گیرودار جنگ لشکریان او را ترك گفتند و پای بفرار نهادند و وی یکه‌وتنها درمیدان نبرد می‌جنگید که دشمن او را محاصره نمود و بقتل رساند (۵۹۰) . باین ترتیب باقتل طغرل سوم سلاجقهٔ ایران منقرض شدند .

اینك مختصری راجع بشرح احوال سلاجقهٔ کرمان وروم همچنین اتابکان وفرقهٔ اسمعیله میپردازیم .

سلاجقه کرمان

بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی[1] سلاجقهٔ کرمان یازده تن بودند که مدت یکصد و پنجاه‌سال درآن ناحیه سلطنت کردند . مؤسس این سلسله قاوُرد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق بود . وی درسال ۴۳۳ از طرف عم خویش طغرل اول سلجوقی بحکومت کرمان منصوب گردید ودرسال ۴۶۵ باسلطان ملکشاه برادرزادهٔ خود بنای مخالفت را گذاشت ودرجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد شکست خورد وهمانطور که‌سابقاً اشاره کردیم درزندان ملکشاه مسموم گردید . دوران حکومت اوسی‌ودوسال بود (۴۶۵) . پس ازوی پسرش سلطان شاه‌روی کارآمد ودوازده‌سال پادشاهی کرد و درسال ۴۷۶ مرد ودرهمان‌سال باسر ملکشاه برادرش توران‌شاه جانشین وی گردید . این پادشاه درایجادابنیه سعی‌بلیغ کرد وبعدل‌وداد کوشید ودرسال ۴۸۹ درگذشت وسیزده‌سال پادشاهی نمود . سپس ایرانشاه‌بن توران‌شاه زمام امور رادردست گرفت وبنای بیدادگری وظلم وستم‌را گذاشت وسرانجام مردم کرمان اورادرسال ۴۹۴ کشتند . وی پنج‌سال فقط برسر کاربود . بعدازاو ارسلان شاه‌بن کرمان شاه‌بن قاورد برتخت سلطنت جلوس نمودو پس از چهل‌ودوسال سلطنت درسنهٔ ۵۳۶ مرد . بعدازفوت او پسرش ملك مغیث‌الدین محمدبن اردلان‌شاه تاج پادشاهی برسر نهاد وازهمان آغازسلطنت عده‌ای ازبرادران خویش‌را میل کشید وجمع دیگر ازآنان را بقتل‌رساند . وی تعلق‌خاطربسیار بعلم نجوم وایجادابنیه وبقاع داشت و بس

[1] تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۴۷۱

ازچهارده‌سال‌سلطنت بدرود‌حیات گفت (۵۵۱) ومحیی‌الدین طغرل شاه‌بن محمد طبق وصیت‌پدرش بپادشاهی‌رسید ومدت دوازده‌سال سلطنت‌نمود ودرسال ۵۶۲ چشم‌ازاین‌دنیاپوشید. بعدازوی بین‌فرزندان‌او بهرام‌شاه وارسلان‌شاه و توران شاه مدت‌بیست‌سال اختلاف وجنگ ونزاع برپا بود وهرچندصباح یکبار هریک از آنان که غلبه‌میکرد تاج‌سلطنت‌را به‌سر مینهاد. ازآن‌پس درکار کرمان انحطاط وتزلزل بروزنمود وبعداز مرگ این‌سه‌نفر محمدبن‌بهرام‌شاه زمام‌امورراد‌ردست گرفت وچون‌مبارکشاه سلجوقی برضداو قیام کرد بخدمت ارسلان‌شاه سلجوقی پناهنده‌شدوارسلان‌شاه اورابالشکرفراوان به کرمان‌فرستاد ودوباره درسلطنت مستقر گردید و مبارک‌شاه به غور فرار کرد. بنابقول‌مورخین ازآنجمله صاحب حبیب‌السیر[۱] درسال۵۸۳ ملک‌دینار غُز بر کرمان مسلط‌شد وسلسلهٔ سلاجقه آن ناحیه‌را منقرض‌ساخت.

سلاجقهٔ‌روم

عدهٔ‌سلاطین‌سلجوقیهٔ‌روم چهارده تن[۲] بود واین جماعت‌مدت‌دویست‌و بیست‌سال‌درروم‌پادشاهی کردند. هنگامیکه‌قتلمش‌بن‌اسرائیل سلجوقی برسرجنگ با سلطان ارسلان بن جغری‌بیک‌برخاست چنانکه درمبحث سلاجقهٔ عراق متذکرشدیم درمیدان جنگ بقتل‌رسید. سلطان‌الب‌ارسلان‌نخست درصدد‌بود که فرزندان‌قتلمش را ازمیان بردارد تاازشرآنان‌رهائی‌یابد. اماخواجهٔ بزرگ نظام‌الملک اوراگفت بهتر آنست‌نام شاهزادگی‌را ازآنان‌بگیری ولشکریانی بهریک ازپسران قتلمش بدهی وآنهارا سرگرم فتوحات درآسیای‌صغیر نمائی. این گفته راسلطان پسندید وپسران قتلمش‌را بعنوان سپهسالاری بنقاط‌مختلف‌فرستاد. ازآنجمله سلیمان‌شاه‌بن‌قتلمش‌را بجانب‌شام‌روانه‌کرد. سلیمان‌نیز طبق‌این‌دستور رفتار نمود وغالب بلاد آن خطه‌را زیرنفوذ خویش درآورد. مقارن‌آن‌احوال‌حاکم انطاکیه بقول حمدالله مستوفی برای‌ازدواج بازنی که طالب اوبود به‌مکه‌رفت. سلیمان از غیبت او

۱- حبیب‌السیرجزءچهارم‌مجلددوم:ص۵۲۳

۲- تاریخ گزیده‌چاپ‌تهران‌ص۴۷۳

استفاده کرد و برانطاکیه‌تاخت(٤٧٦) وآنجارا گرفت. مردم انطاکیه آئین مسیح داشتند و تحت‌حکومت‌روم‌شرقی بسر میبردند. سلیمان موقعیکه‌شرف‌الدین علی عامل‌وصول خراج ازاوطلب مالیات کرد حاضر بپرداخت آن نشد و بهمین مناسبت بین‌طرفین جنگ‌در گرفت و شرف‌الدین علی که باقوائی‌عظیم از حلب آمده بود درمیدان‌جنگ کشته‌شد. سلیمان ازبیم ملکشاه یکنفررا بعنوان‌ایلچی بدربار فرستاد و پیغام‌داد چون‌انطاکیه جزء حوزهٔ متصرفات اسلامی درآمده است‌نباید خراج بپردازد. این‌ایلچی عازم‌ایران‌شد. اما مقارن آن‌احوال‌سلیمان‌درجنگ با تاج‌الدوله تتش بن الب‌ارسلان کشته‌شده‌بودو ملکشاه که ازتصرف‌انطاکیه خرم وخوشدل‌شده بود فرمان‌حکومت‌آنجارا باسم‌سلیمان نوشت وازخراج صرف‌نظر کرد. این فرستاده درموقع مراجعت ازخبرمرگ‌سلیمان اطلاع‌یافت و بی‌درنگ‌بدربار ملکشاه برگشت‌و ماوقع‌را حکایت کرد. سلطان‌ازتتش رنجیده خاطرشد وفرمان‌حکومت را بنام‌داودبن‌سلیمان‌نوشت. درخلال‌این‌امرقیصرروم‌آرمانیوس به‌بلاد دانشمندیه ازآنجمله سیواس‌و توقات‌و نیکسارتجاوز نمود. دانشمندیه‌سلسله‌ای‌بود که‌مؤسس آن‌ملک‌شمس‌الدین‌احمدغازی دانشمندنامداشت. درهرصورت چون داودبن سلیمان بسلطنت‌رسید(٤٨٦) دانشمنداز اوطلب‌مساعدت کرد ووی برقیصرروم غلبه‌کرد ودرقونیه‌تاجگذاری‌نمود و مدت بیست سال حکومت کرد و درسال ٥٠٠ مرد.

پس‌ازمرگ داودبن‌سلیمان برادرش‌قلیچ ارسلان بسلطنت رسید و مدت چهل‌سال درآن‌مقام‌بود. دراواخرپادشاهی ازسر کبروغرور فرزندخودمسعودرا بعنوان‌قائم‌مقام درروم گذاشت‌وخودباقوائی‌جرارعازم‌عراق‌شد. مسعودبن محمد بن‌ملکشاه اتابک جاولی‌را بمقابله‌وی‌فرستاد. طرفین‌درکنار رودخابور بایکدیگر تلاقی کردند وجنگ‌سختی‌در گرفت. سرانجام‌اتابک‌جاولی‌برحریف غلبه‌کرد. درگیرودار نبرد اسب‌قلیچ ارسلان بنشاط‌درآمد و اورابرودخانه‌برد ودردم‌جان سپرد. این‌واقعه‌درسال ٥٠٣ اتفاق‌افتاد. بامرگ‌قلیچ ارسلان‌فرزنداو مسعود پادشاه شد وبادانشمندیه وصلت کرد و نوزده‌سال‌باآرامش‌تمام برسر کاربودوچون‌درسال

۵۵۸ مرد. برادرش عزالدین قلیچ ارسلان بر تخت سلطنت جلوس کرد. وی ده فرزند داشت بنام رکن الدین سلیمان، ناصر الدین برکیارق، قطب الدین ملکشاه، نورالدین محمود، معزالدین قیصر شاه، محیی الدین مسعود شاه، مغیث الدین طغرل، نظام الدین ارغونشاه، سنجرشاه و غیاث الدین کیخسرو. پادشاه بیاری این پسران بتدریج بر جمیع متصرفات سلسلهٔ دانشمندیه دست یافت. هریک از این فرزندان که قسمتی از متصرفات پدر را اداره میکرد کمال استقلال را داشت و سالی یکبار نزد پدر به قونیه میرفت و مراسم اطاعت و بندگی را بجای میآورد.

قلیچ ارسلان پس از بیست سال سلطنت فرزند کهتر خویش غیاث الدین کیخسرو را بولایتعهدی انتخاب کرد و در سال ۵۷۸ چشم از این دنیا پوشید. چون غیاث الدین کیخسرو در قونیه زمام امور را در دست گرفت برادر بزرگتر رکن الدین سلیمان که در توقات حکومت میکرد به قونیه لشکر کشید و غیاث الدین بر اثر طول محاصره بتنگ آمد و ببلاد فرنگ فرار کرد. رکن الدین از آن پس بالاستقلال پادشاهی کرد و از دارالخلافه منشور لقب السلطان القاهر جهت وی فرستاده شد. دوران سلطنت او بیست وچهار سال بود. در اواخر سلطنت خویش به ابخاز لشکر کشید و شکست خورد و در سال ۶۰۲ مرد. امرا پس از وی فرزند خردسال او رکن الدین سلیمان را بسلطنت برداشتند. او یکسال پادشاهی کرد و در این ضمن بعضی از امرا غیاث الدین کیخسرو را از بلاد فرنگ فراخواستند و وی بعجله خود را به قونیه رساند و زمام امور را در دست گرفت. مدت پادشاهی او در دفعهٔ ثانی شش سال بود و در سال ۶۰۹ در جنگ لاذقیه بدست کفار بقتل رسید. عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو پس از وی مدت یکسال پادشاهی کرد و بمرض سل در گذشت. پس از او علاء الدین کیقباد بن کیخسرو و غیاث الدین برادرش بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد و چندی بین وی و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان زد وخوردهای خونین بوقوع پیوست و عاقبت رکن الدین باسارت در آمد و بامر برادر در قلعهٔ هوشیار زندانی شد و تا آخر حیات در آنجا باقی بود. سپس چند دفعه علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بایکدیگر جنگیدند که غالب اوقات فتح و ظفر نصیب علاء الدین کیقباد میشد. وی در سال ۶۳۶ بعد از بیست و شش سال پادشاهی توسط پسر

خویش کیخسرو مسموم گردید. دردوران پادشاهی غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد که فقط هشت‌سال سلطنت کرد. بایجو یکی ازسرداران بنام‌چنگیز به‌روم لشکر کشیدو کیخسرو ازوی شکست خورد. وی درسال ٦٤٤ ازدنیارفت. پس‌ازمرگ کیخسرو نرزفداو رکن‌الدین‌سلیمان‌زمام‌امور مملکت‌را دردست گرفت‌و برادرخویش علاء ـ الدین کیقبادرا نزدمغول‌فرستادو اظهاربند گی‌و اطاعت‌وقبول‌ایلی کردومقضی‌المرام به‌روم برگشت ورکن‌الدین‌ازترس آنکه مبادا روزی این برادر بروی تسلط یابدکسی‌را مخفیانه مأمورمسموم کردن‌او نمود.

رکن‌الدین بن‌سلیمان نیز بهمین‌سرنوشت دچار گردید. باین‌معنی که درسال ٦٤٤ پس‌ازبیست‌سال سلطنت بامراباقاخان مسموم‌شد. کیخسرو بن سلیمان بامراباقاخان بجای پدرنشست‌وچون طفلی بیش نبود ایلخان‌خواجه معین‌الدین کاشی‌معروف به‌پروانه‌راأمورررتق وفتق‌امورروم نمود ووی مادرسلطان را بازدواج خویش‌درآورد. این‌پادشاه درآذربایجان درسال ٦٨٢ بقتل‌رسید. دیگر ازپادشاهان این‌سلسله‌غیاث‌الدین مسعودبن کیکاوس‌است‌که درسال ٦٩٧ مرد. آخرین‌عضو این‌خاندان کیقبادبن‌فرامرز برادرزاده غیاث‌الدین‌مسعودنام‌داشت که‌بفرمان غازان‌خان بپادشاهی نائل‌آمد. این‌پادشاه‌که باغازان‌بنای مخالفت‌را گذاشت ازسپاهیان ایلخان‌شکست‌خورد و بقتل‌رسید و باین ترتیب دولت‌سلسلهٔ سلاجقهٔ‌روم‌پایان‌یافت (٦٩٧)

اتابکان آذربایجان

مؤسس‌این‌سلسله ایلدگزیکی‌ازغلامان خاصهٔ سلطان‌مسعود پادشاه‌سلجوقی‌بودکه ازطرف وی‌بحکومت‌آذربایجان‌رسید و بلقب اتابک‌نائل‌آمد. عدهٔ اتابکان آذربایجان پنج‌نفربود. ازاین‌قرار: ایلدگز و محمدجهان‌پهلوان وقزل‌ارسلان و نصرت‌الدین ابوبکر و مظفرالدین اوزبک. اتابک‌ایلدگز پس‌از ازدواج بازوجهٔ‌طغرل دوم سلجوقی‌اقتدار و نفوذ فوق‌العاده بدست‌آورد و پسران‌وی‌قزل‌ارسلان‌و محمدجهان پهلوان که نتیجهٔ‌این‌ازدواج بودند شوکت‌واعتبار اتابکان آذربایجان‌را بذروهٔ اعتلاءخودرساندند.

جهان پهلوان و قزل ارسلان برادران اُمی ارسلان شاه سلجوقی پسر طغرل دوم بودند و بهمین مناسبت دردستگاه سلاجقه قدرت تمام داشتند.

ارسلانشاه بدستیاری ایلدگزدرسال ۵۵۶ بمقام سلطنت رسید و بسعی و کوشش وی و پسرانش برجمیع دشمنان خود فائق گردید و درامر سلطنت رفاه و آسایش تمام داشت.

ایلدگزدرسال ۵۶۸ مرد و پس ازوی پسر بزرگش محمدجهان پهلوان قدرت فوق العاده حاصل کرد تاموقع مرگ (۵۸۲) دررتق وفتق امور مملکتی دخالت مینمود. بعدازمرگ او قزل ارسلان زمام کارهارا دردست گرفت. باطغرل سوم سلجوقی فرزند ارسلانشاه بنای ضدیت و مخالفت را گذاشت وچنانکه گذشت درسال ۵۸۴ الناصرلدین الله خنیفهٔ عباسی راوادار به جنگ باوی نمود. امادرمحاربه‌ای که بین خلیفه وطغرل بوقوع پیوست فتح ازآن طغرل شد. سه سال پس ازاین واقعه قزل ارسلان طغرل راشکست داد و بامرخلیفه میخواست مقام پادشاهی را بدست آورد. ولی قبل ازنیل باین مقصود کشته شد (۵۸۷).

پس ازقزل ارسلان قتلغ اینانج روی کار آمد و چون درصدد سلطنت بود باطغرل و برادرخویش ابوبکر نصرت الدین بنای مبارزه را گذاشت. امادراین محاربه همواره شکست باقتلغ اینانج بود. سرانجام جهت جبران این شکستها از تکش خوارزمشاه درخواست مساعدت کرد. چون طغرل میخواست دست خلیفه را ازامورسیاسی کوتاه سازد خلیفه نیزبا اوعداوت میورزید و وی نیز تکش را بجنگ باطغرل تحریک میکرد. تکش دراوایل سال ۵۹۰ باجمع کثیرازسپاهیان بحدود سمنان آمد و قتلغ اینانج باجمیع همراهان خویش باستقبال او رفت. طغرل همانطور که در مبحث سلاجقه بتفصیل دیدیم بالشکریان فراوان تاسه فرسنگی ری جلو آمد و درجنگی که بین طرفین درگرفت بعلت افراط درشرب شراب نتوانست باتکش برابری کند و درمیدان جنگ ازاسب بزمین افتاد وتوسط قتلغ اینانج بقتل رسید و قتلغ سرویرا به بغداد نزد ناصرخلیفه فرستاد.

پس از قتل قزل‌ارسلان که امیری لایق و کاردان و شجاع و متهور بود دولت اتابکان آذربایجان روبزوال و انحطاط گذاشت . چه‌قتلغ اینانج پیوسته درجنگ و نزاع بابرادرش‌ابوبکر نصرت‌الدین و مظفرالدین اوزبک بود . همچنین منازعات بامیانجق‌اتابک یونس‌خان پسرتکش درعراق ضعف آنان را تشدیدمیکرد وچون‌میانجق قتلغ اینانج راکشت‌سستی و رخوت درکار اتابکان آذربایجان بجائی رسیدکه درسال ۶۲۲ توسط سلطان جلال‌الدین منکبونی منقرض‌شدند .

باب سوم

اسمعیلیه

نظر اجمالی

منابع مربوط بتاریخ اسمعیلیه[1] و شرح احوال بزرگان و امراء آن فرقه عبارت است از: تاریخ جهانگشای جوینی تاریخ کبیر جلال‌الدین جعفر بن محمد بن حسن جعفری یزدی - تاریخ وصاف. روضة‌الصفا . حبیب‌السیر . مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای . جهان آرای غفاری. مجالس‌المومنین شوشتری. زینت‌المجالس مجدالدین محمد حسینی و بعضی از کتب ادب مانند صبح‌الاعشی قلقشندی و کتب ملل و نحل از آنجمله ملل و نحل شهرستانی .[2]

۱ــ اساس تألیف این فصل را بر نوشته جامع التواریخ خواجه رشیدین فضل‌الله همدانی (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و رفیقان) بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی قرارداده و از کتب دیگر که در حواشی کتاب حاضر نام آنها آورده شده است استفاده کرده‌ام .

۲ــ کتبی که بامطالعهٔ آنها بر دنقض آراء و عقاید فرقهٔ اسمعیلیه برمیخوریم از این قرار است: فضائح الباطنیه و فضائل المستظهریه چاپ لیدن هلند . قواصم الباطنیه چاپ مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات آنکارا. القسطاس المستقیم چاپ مصر. مفصل الخلاف چاپ مجلهٔ

(بقیه درصفحه بعد)

(بقیه درصفحه بعد)

شیعیان اثنی‌عشری و اسماعیلیان هفت امامی از بین جماعتی که در راه آزادی مردم ایران از تحت تسلط بیگانگان اقداماتی کردند بیش از دیگران در این طریق سهیم هستند و دلیل بارز این ادعا بدگوئی‌ها وشتم‌ها و ناسزاهائیست که اشعریان، یعنی طرفداران عباسیان درحق اسمعیلیه روا داشته‌اند. این جماعت در نهضت آزادی ایرانیان اقدامات نمایانی کردند و از این‌حیث فاطمیان مصر دست کمی ازصباحیان ایران نداشتند. دشمنان اسماعیلیان ایران آنان‌را دیصانی و مزدکی‌ومجوسی نام‌نهاده‌بودند وحال‌آنکه جمعیت کثیری ازایـن فرقه جزء دانشمندان وفضلاوعلماء بنام‌بودند. راجع بقدرت‌وعظمت فـرقهٔ‌داعیان یارفیقان اسمعیلی صاحب‌جامع‌التواریخ[۱] چنین گوید: «مدتی مدید وعهدی بعید برسریر دولت وتخت مملکت‌مستقر وستمکن‌بودند وپادشاهان بلادودیاروسلاطین اطراف با تکاثر جمع‌و تواتر سپاه ووفور عدد وعدت و اتساع‌ملـک و انتظام‌شمل و استمرار جمع واطرادحشمت واجناد باعظمت از خوف و هـراس وحدت و بأس ایشان بی‌خواب‌وقرار و آرام بودند و خراجگزار و منقاد امرونهی ایشان.»

تاریخ اسماعیلیان شامل دوقسمت‌میشود: قسمت‌اول‌مربوط بشرح‌احوال ائمهٔ مهدیه مغرب‌ومصر (فاطمیان) وقسمت دوم در خصوص داعیان اسماعیلی که‌سردسته ورئیس آنان‌حسن صباح‌بود. در اینجاشرح مختصری‌راجع به‌فاطمیان مصرومغرب میدهیم‌وسپس به بیان احوال اسماعیلیان ایران میپردازیم:

۱- جامع‌التواریخ قسمت اسماعیلیان ص۱

(بقیه‌ازصفحه‌قبل)
المنار. اباحیه‌چاپ‌مونیخ. کیمیای‌سعادت‌چاپ‌تهران. گفتاری‌درحق اباحتیان‌زندیق‌چاپ اقبال‌درمکاتیب‌غزالی‌واحیاءالعلوم جملگی‌تألیف‌و کتاب‌النقض‌تألیف‌غزالی‌رکن‌الاسلام نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌بن‌ابی‌الفضل قزوینی رازی چاپ تهران و کتاب کشف اسرارالباطنیه و اخبارالقرامطه تألیف فقیه محمد بن مالک بن ابی‌الفضائل حمادی یمانی‌چاپ مصر.

فاطمیان مصر

عدهٔ امامان فاطمی مصر چهارده بود و ۲۷۲ سال در آنجا خلافت کردند . شاعری اسامی ایشان‌را بنظم در آورده است از این‌قرار:

«یا من‌له خلائق محمودة — والرأی والفطنة والتمییز
اصغ علی عدة آل جعفر — الصادق من یحبهم یفوز
اوّلها "المهدی" فالقائم — فالمنصور و المعز والعزیز
و حاکم وظاهر، مستنصر — و نجله المستعلی المجیز
و آمر و حافظ و ظاهر — و فائز و عاضد معزوز
مدّتها «ید» کما مدتها رعب — وانت فی حله الرموز»[۱]

در دوران خلافت حضرت علی علیه السلام بین مسلمین اختلاف و نفاق ظاهر شد بعضی درطلب مال‌ومنال دنیوی جانب بنی‌امیه‌را گرفتند و برخی جهت نیل باجر اخروی با آنان ازدرعداوت‌ودشمنی درآمدند و بهمین مناسبت فِرَق مختلف‌خوارج وروافض‌وقرامطه‌روی کارآمدند. آنهائیکه ازاهل بیت پیغمبرطرفداری میکردند وقدرت مقاومت بابنی‌امیه را نداشتند شیعه‌نامیدند ودواصل را درپیش گرفتند: یکی مخالفت باصحابهٔ خلفای راشدین ودیگرخروج مَهْدی بتمسک بحدیث نبوی «یَظهر فی آخر الزمان احداولادی اسمه‌اسمی وخلقه‌خلقی بملاء الارض عدلا کما مُلئت جوراً.» . جمع کثیری بشیعه‌پیوستند وازاصول مذهبی‌آنان پیروی کردند. اولین کسیکه امویان را انکارنمود وخلافت را ازآل علی‌علیه‌السلام‌دانست عبدالله‌بن سبّا بود که‌سرانجام‌توسط حضرت‌علی کشته شد. بعد ازوی‌جمع کثیری بطرفداری آل‌علی‌برخاستند. اما کاری ازپیش نبردند تا آنکه نوبت خلافت بر اثر مجاهدت ابومسلم‌خراسانی به عباسیان رسید. دراین‌موقع بود که آل‌علی بیش‌ازپیش درصدد بدست‌آوردن مقام‌خلافت برآمدند. چه آن‌مقام‌را بعلت شرف‌وامتیازنسب‌حضرت فاطمه علیها‌السلام ازآن خود میدانستند. امامنصور دوانیقی‌دومین‌خلیفه عباسی برای حفظ مقام‌خود بکشتار آل‌علی‌پرداخت وآنهائیرا که‌نتوانست برآنان دست

۱- جامع ص۳

یابد درانظار خوار و بیمقدار ساخت و بسَبّ و قدح و لعن درحق ایشان پرداخت متاردم بآنها نگروند وفرصت جهت مخالفت بدست نیاورند. شهوترانی و استغراق خلفای عباسی درعیش و عشرت و بی‌تدبیری آنان درامر سیاست چندین بار این فرصت را بآل علی داد تا بمخالفت دست زنند. دراین هنگام بود که داعیان ورفیقان بافصاحت وسلالت بیان شروع بدعوت کردند و بـاطراف و اکناف دنیای اسلام آن زمان رفتند. حوزهٔ عملیات داعیان عبارت بود از: اول حوزهٔ خراسان وترکستان و سیستان. دوم عراق و بابل و کوفه تا حجاز و یمن و نواحی مشرف برآن. سوم دیاربکر وشام تا غایت مغرب. چهارم نواحی واقع بین دریای مشرق و هند شامل بصره وعمان بحرین تارود سند وسرحدات چین. نخستین دُعاة عبارت بودنداز: ابوسعیدالجنابی مخصوص بحرین و یمن که شهرقطیف رامرکز تبلیغات خود قرارداد. ابوزکریای اصفهانی ازقبیلهٔ بنی کَلاْب دعوت وی راپذیرفت و بامساعدت ابن‌ابوزکریا بود که جمیع بلاد وسواحل عمان و همچنین بصره رامتصرف شد. خلافت عباسیان در زمان ابوسعیدالجنابی بامعتضدبود. ابوسعید درسال ۲۸۶ دعاتی بجانب عراق گسیل داشت ودرسال ۳۰۱ درحمام کشته شد. پس‌از وی پسرش ابوطاهر کار دعوت را دردست گرفت. یکی‌دیگر از داعیان زید اهوازی نامداشت که مأمور عراق بود وازهمه مهمتر باید میمون قدّاح و پسرش عبدالله بن میمون رانام برد. انان ازفضلا وعلماء اسماعیلیه بودند.

امام جعفر علیه‌السلام و مسئلهٔ نَص

درزمان امام جعفرصادق علیه‌السلام ابوالخطاب برای اومقام الوهیت قائل‌شد. اماحضرت اورا مردود ومطرود کردو ویرا از زنادقه‌شمرد.

حضرت چهارپسر داشت ازاین‌قرار: اسمعیل که ازهمه بزرگتر وازطرف مادر از سادات‌حسینی بود .موسی که‌مادرش‌را ام‌ولد میدانند و پدر علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام امام‌هشتم‌بود. سه‌دیگر محمد دیباج که جسد وی درخارج‌شهرجرجان مدفونست و آخرین آنـان عبدالله افطح نامیده میشد . حضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام نص امامت رامخصوص اسمعیل‌فرزند ارشد خود اعلام‌کرد واورا

بجانشینی خود برگزید. اما اسمعیل طبق گفته رُواة غالباً بنوشیدن شراب اشتغال داشت و بهمین مناسبت پدرش وی را از مقام ولایتعهدی و جانشینی خویش خلع نمود و نص امامت را از آن پسر دوم خود موسی اختصاص داد. مقارن آن احوال فرقهٔ کیسانیان خود را ازهواخواهان اسمعیل قلمداد کردند و جهت نص وی چنین دلیل آوردند:[1] «جعفر امام معصوم است و او نص بر اسمعیل کرد. پس اصل نص نخستین است و بدا برخداوند روا نباشد و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد. اسمعیل را ازشراب خوردن درامامت نُقصان و خلل نباشد.»

مقدمات کار وعقاید و درجات اسمعیلیه

این طایفه را بعلت انتساب به اسمعیل اسمعیلیه گویند. اینان اسامی دیگر نیز دارند که بهتر آنست راجع باین موضوع عین عبارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را درجامع التواریخ (قسمت مربوط به اسماعیلیان) بیاوریم در آنجا که میگوید:[2] «وطایفه‌ای را که ازایشان متولد و مُنتج اند باعتبار هفت امام سبعیه گویند و باعتبار آنکه بمجرد نظر و استدلال عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی و وافی نبود مگر بتعلیم معلمی مرشد ایشان را تعلیمیه گویند و باعتبار آنکه از قرآن هر کلمه‌را ظاهری و باطنی و لفظی و تأویلی، تصریحی و تعریضی و اشارتی و رمزی است که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است وخواص را بر باطن تأویل وقوف، ایشان را باطنی گویند.». دشمنان این فرقه آنانرا ملحد و اهل کفر وزندقه میدانند.

درجات و مراتب اسمعیلیه ازاین قرار بود: آنکس را که به این آئین میگروید وحق اظهار رأی و کلام داشت مأذون و آنکس را که میتوانست بدعوت پردازد داعی میگفتند وچون این داعی ازحیث اطلاعات درفروع و اصول دین اسماعیلی تاحد ده داعی میرسید حجت مینامیدند یعنی کسیکه کلام او حجت خداوند است بر مردم وقتیکه حجت بمقام بالاتر ازتقامی رفت و ازمعلم بی نیاز میشد بوی امام میگفتند و بالاتر ازامام بترتیب اساس و ناطق قرار داشت. عدهٔ امامان در نظر این فرقه هفت وعدهٔ

۱ــ جامع التواریخ ص۹

۲ « « ص۹

داعیان دوازده بود و هــر امام یکنفر مأذون زیردست خود داشت. اهل سنت و جماعت معتقد بودند که اسمعیل پنج سال قبل از پدرخویش امام جعفرصادق علیه السلام بدرود حیات گفت (٢٤٥) و والی مدینه ازطرف عباسیان چون خبر فوت او را درعریض دهی درچهارفرسنگی مدینه شنیداورا بردوش جمعی ازمردم باتفاق معاریف وبزرگان آن ناحیه به مدینه آوردوبمردم نشان دادورجال وبزرگان محل شهادت برمرگ اودادند واین حادثه را برروی کاغذ آوردند. اما اسماعیلیان برآنند که اسمعیل تاپنج سال بعد ازوفات پدرخویش زنده بودوحاکم مزبوربرای آرامش افکار عموسی وحفظ صورت ظاهروبقصد جلوگیری ازپیشرفت اسماعیلیه متشبث باین تدبیر شد. چه قدرمسلم آنست که یکبار اسمعیل را دربازاربصره دیدند که بیماری را شفا دادونابینائی را دوچشم بخشید. درهرصورت چون امام جعفرصادق علیه السلام فوت شد شیعیان ازفرزند دیگراو موسی متابعت کردند جزعده‌ای قلیل که بآئین دیباجی وابطحی منتسب بدوپسر دیگرامام جعفرصادق علیه السلام گردیدند. چون کارامامت موسی محرزشد اورا به بغدادخواستند ودرحبس بدرودحیات گفت. اماشیعه معتقدند که اورا مسموم کردند وبهمین مناسبت محافظین زندان جسداورا بکنارجسر دجله آوردند وبدن اورا که سالم وخالی ازآثار مسمومیت بود بمردم نشان دادند و فرزند او علی بن موسی الرضا علیه السلام امام شیعیــان را مأمون ولایتعهدی داد وسپس ویرا درطوس مسموم ساخت ودرهمانجا مدفون کرد. چون آل علی درمقابل جور و ستم عباسیان آرام نمی گرفتند وبرای مخالفت بوسائل مختلف متشبث میشدند تــا بتوانند خلافت را ازآن خاندان براندازند وایرانیان نیز بآنها کمک میکردند از آن پس عباسیان متوسل بقوۀ قهریه شدند. بهمین مناسبت فرزندان اسمعیل مدینه را ترک گفتند ودرعراق وخراسان ومغرب مستقرشدند. محمد پسر اسمعیل که ازعم خود موسی بزرگتر بود از مدینه به ری وازآنجا به دماوند وسپس به سلمیه رفت و گویا محمدآباد یکی ازقراء ری باسم اومنسوب شده باشد. فرزنــدان محمد بحوالی سند وقندهار رفتند وباطراف وجوانب داعیان گسیل داشتند. باین ترتیب جمع کثیری بآئین اسماعلیه گرویدند وچون مردم مغرب محمدبن اسمعیل را طلب کردند اوعازم

شام‌شد و بعلت آنکه ازقبول امامت ابا کرد درهما نجا باقیماند و بازماندگـان وی درهمان محل متفرق گردیدند.

درسال ۲۹۰ عبدالله‌بن‌میمون قدّاح که بسرّ امامت و سرگذشت اسمعیل اطلاع داشت به محل ساباط رفت‌ودرآنجا جمعی بوی روی‌آوردند واموال‌فراوان باودادند تادرراه‌اشاعهٔ دین اسماعیلی بمصرف رساند وچون دشمنان اودرصددقتل وی برآمدند عازم بصره‌شد و درمحلهٔ بنی‌عقیل فرودآمد. سپس به‌اهواز رفت‌واز آنجا دعاتی به‌قم‌واصفهان وری وهمدان فرستاد. دعاة‌ایران مخصوصاًدعاة ناحیهٔ خراسان ومشرق‌این سامان را نام‌میبریم. دعاةخراسان غالباً جهت فرزنـدان میمون‌قداح تبلیغ‌میکردند. ازآن‌جمله بودندابوعبدالله‌الخادم وابوسعیدالشعرانی وابوالحسن‌علی‌المروروذی‌این‌اخیر معاصر نصربن احمدسامانی‌ووزیروی‌محمدبـن موسی بلخی‌بود. وزیر وپادشاه مزبور درترواج کاروی کوشش بسیارکردند. درسیستان داعی معروف اسحق سنجری‌ملقب به‌جسفوح بودکه‌توسطامیرخلف‌بن احمدسیستانی کشته‌شد. ازمعاریف دیگر این‌دعاة بذکرنام عبدالملک کوکبـی درقلعهٔ گردکوه‌میپردازیم. چون‌حسین‌بن‌علی‌مروروذی‌مرد نیابت‌اورادرخراسان به‌محمدبن‌احمدنخشبی واگذارکردند و نخشبی‌نصربن احمدسامانی‌رادعوت بآئین اسمعیلی‌نمود ووی‌این‌مذهب را پذیرفت. ولی‌نخشبی‌ازآن‌پس چنان بـرمزاج پادشاه سامانی‌مستولی‌شدکه سلطان‌بدون مشورت وی باداره‌ٔکارهای مملکتـی نمی‌پرداخت. هنگامیکه‌نصرمرد فرزند اونوح‌روی کارآمد ووی‌پیروان‌محمدبن احمدنخشبی‌را ازمیان‌برد.

جماعت‌اسماعیلیه بدور وتساسل اعتقادداشتند و میگفتند هرپیغمبر یکنفر وصی‌یاولیعهدداردوپس ازآن‌آدم‌علیه‌السلام‌نخستین پیغمبرشیث‌بودودور او بهفت منتهی‌می‌گردید. پس ازاتمام دوراو نوح علیه‌السلام پیغمبرشد. وصی او سام بود ودورار نیزبهفت‌پایان پذیرفت وناسخ شریعت اوابراهیم ووصی‌وی‌اسمعیل بودکه دور او هما نطور بـه هفت خاتمه یافت وپس‌از اوموسی علیـه‌السلام آمد وهارون وصایت اوراداشت ودوراو نیزهفت بود و چون هارون درایـام

حیات موسی بدرود زندگی گفت یوشع‌بن نون بوصایت رسید و وقتیکه دور موسی و پیغمبران دیگر پایان پذیرفت نوبت‌عیسی‌شد ودوروی بهفت امام اتمام پذیرفت ووصی‌وی شمعون‌الصفا نامداشت. شریعت‌حضرت محمد«ص» ناسخ شریعت عیسی ووصی اوعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام بودوبعداز او بترتیب حسن وحسین وعلی‌بن‌الحسین‌زین‌العابدین وامام‌جعفرصادق وپس‌ازاو امام‌هفتم‌اسمعیل‌-بن‌جعفرروی کارآمد ودورهفتگانهٔ محمدی باوی‌خاتمه‌یافت و کاربهمین منوال پیش رفت تانوبت امامت به‌مؤسس سلسلهٔ فاطمیهٔ مصررسید وزعم‌این‌فرقه‌آنست که: «درهرعصری‌امامی‌معصوم ازهمهٔ وجوه خلل‌وخطل‌باشد تا درهمهٔ احوال رجوع بااو کنند درتأویلات ظاهرحل مشکلات وغوامض‌ازاو بنص کردن رموز و اشارات قرآن وبیان شرایع وارکان واحکام معرفت جلیل‌ودقیق ازحقائق و دقائق بواطن اسرار ممکن‌نیست مگربقول‌او که فرق‌میان اوو پیغمبروحی‌باشد. وهرگزعالم بی‌چنین‌امامی‌نبودست. وهرکه‌امام‌بود پدر اوامام بوده باشد وپدرپدراو هلم‌جراً تاباًدم‌علیه‌السلام. وممکن‌نباشدکه‌امام‌وفات کند مگربعد ازآنکه پسراو اوراکه امام‌من‌بعداو خواهدبود ولادت‌بوده‌باشد. یا ازصلب او جداشده ومعنی‌آیت (ذریةبعضهامن‌بعض) وفحوی‌آیت(وجعلها کلمةباقیةفی‌عقبه) اینست.»[1] این‌قوم میگویند ناطق کسی‌است‌که واضع‌شرع متقدمان‌باشد و اساس علم‌تأویل شریعت واسراریاطن جمیع‌مردم‌را میداند. ناطق‌بظاهرشریعت‌واساس بباطن‌آن‌میپردازد. کارناطق وضع‌تنزیل واساس بباطن‌آن میپردازد. کارناطق وضع‌تنزیل‌وکار اساس بیان‌تأویل شریعت‌است. امام‌منصوص‌بعد ازپیغمبراکرم حضرت‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام و فرزندان‌او تاامام‌هفتم‌یعنی اسماعیل بودند ویکی‌دیگر ازمعتقدات این‌جماعت اینست‌که همانطورکه‌شب وروز متوالی است امام‌نیزممکن‌است یکی‌ظاهر ودیگری‌مخفی یامستورباشد ودردورهٔ‌اختفاءامام داعیان بهدایت‌مردم میپردازند. دیگرآنکه پیغمبران اصحاب‌تنزیل و امامان اصحاب‌تأویل بوده‌اند. وهیچگاه پیغمبری بدون‌امام نبوده‌است.

۱- جامع‌التواریخ ص(۱۴-۱۵)

اززمان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام تادوران اسماعیل امامان ظاهر بودند و پس از اسمعیل دورهٔ اختفا فرارسید. یکی دیگر ازاصول دین مذهب اینست که پیغمبران و امامان بترتیب اصحاب تنزیل واصحاب تأویـــل هستند و همیشه پیغمبران امامی داشته اند. ازآن جمله درزمان موسی علیه السلام حضرت خضر امام بود. قبل از ظهوراسلام امامان درخفا میزیستند ودوران ظهوراسلام با وجـــود حضرت علی علیه السلام آغاز گردید و تازمان اسماعیل و پسراو محمد امامان ظاهر بودند وازآن پس مستور شدند داعیان مذهب اسمعیلی درشرق و غرب متصرفات اسلامی یا بصورت خِفا یا بصورت آشکار دست به تبلیغات میزدند واین مذهب پیروان فراوان بدست آوردو تمام پیروان مذهب مزبور براین اعتقاد بودند که: «روزگار از امامی خالی نباشد که خدای را بوی توان شناخت و بی معرفت اوخدای شناس و عارف نتوان بود. و پیغمبران درهر روزگار باواشارت کرده اند وشرع راظاهری وباطنی است اصل باطن است مانندجواهر معدنی که درباطن سنگ تیره تعبیه است ولؤلؤ دراصداف قعربحر وروح آدمی که درجسم تیره پنهان است. ودراین معنی احتجاج کردندبقوله تعالی (له باب الباطنه فیه - الرحمة وظاهره من قبله العذاب ولیس البرّ بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن الـــبر من اتقی واتوالبیوت من ابوابها) یعنی نکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکـــه عـــوام شده اند. بلکه بپـــرهیزند خرسندی ظاهر نمودن بدین سبب مقالت بـــاشد خارج مقالت اصحاب مذاهب شمردند.»[1]

درسال ۲۷۸ دردوران خلافت المعتمد اسماعیلیان حجرالاسود از مکه توسط حمدان قرمطی که درکوفه وعراق وشام وبحرین ونقاط دیگرفتنه ها برانگیخته بود ربوده شد و گفتند بیست وپنج سال آن را نگاه میدارند وسپس بازمیفرستند و همینطور نیز رفتارنمودند وپس از انقضاء مدت مزبور آنرا بدونیمه کردند ودرمسجد جـــامع کوفه قراردادند ومسلمین آنرا بمکه بردند وبرجای اصلی آن گذاشتند.

اسماعیلیان دوتن ازپیروان خودرا بنام حلوانی وابوسفیان بمغرب فرستادند تا درآنجا بتبلیغ بپردازند. اولی به کتامـــه ودومی به سوق الحمار رفتند. یکی از افاضل

---

۱ جامع التواریخ ص ۱۷

واهل فراست و کیاست آن فرقه موسوم به عبدالله بن حسن بن احمد زکریا شیعی درشهر عدن بخدمت ابوالقاسم بن حُوشب رفت و ابوالقاسم بن حوشب پس از شنیدن خبر مرگ حلوانی و ابوسفیان ابوعبدالله شیعی را روانهٔ مغرب کرد.

وی نخست درمکه طرفدارانی داشت ودرمغرب نیز باچرب زبانی و فصاحت وبلاغت مردم را بفریفت وباپیروان خود بشهر صنهاجه فرود آمد و جهت عبادت بکوه فج الاخبار رفت. ابوعبدالله درمحل اخیرالذکر پیروان فراوان از برابره پیدا کرد و گفت مهدی درآنجا ظاهر خواهدشد. از آن پس اورا ابوعبدالله مشرقی نام نهادند. فرمانده مغرب ابراهیم بن احمدالاغلب ازسلسلهٔ اغالبه کسی را به میله نزد عامل آنجا فرستاد تاازحال ابوعبدالله مطلع گردد. عامل مزبور گفت ابوعبدالله اهل طاعت و عبادت است ومردم را امر بمعروف و نهی از منکرمیکند. بربرها و اهل کتامه با یکدیگر اختلاف داشتند و کار ابوعبدالله بدشواری گرائید. بهمین مناسبت یکی ازمتنفذین مردم موسوم به حسن بن هرون ویرا نزد خویش پنهان نگاه میداشت واورا کمک مالی میکرد تابا ینوسیله ده هزار نفر گرد وی جمع آمدند.

ابوعبدالله ازآن پس به میله رفت و ابراهیم بن اغلب جمعی را بجنگ وی فرستاد. ابوعبدالله بمردم کتامه گفت اکنون موقع ظهورامام است وعبدالله بن اسمعیل را ازجزیرة العرب خواست. وی درلباس تاجری ناشناس به مصر آمد وواردا سکندریه شد و نزدعلی بن وهسودان رئیس دیالمه رفت وگفت از اولاد پیغمبراست و باو پناه آورده. این امر درزمان المکتفی بوقوع پیوست وچون المعتضد بجای المکتفی نشست علی بن وهسودان دیلمی عبدالله بن اسماعیل را به طرابلس فرستاد و معتضد ویرا از رئیس سلسلهٔ سَلجماسه طلب کرد ولی اودرفرستادن عبدالله تسامح وتساهل ورزید و از آن پس کار دعوت عبدالله مشرقی شیعی بالائی گرفت. مهدی برادرخویش ابوالعباس را نزدابوعبدالله مشرقی فرستاد واین دو نفر سرانجام متصرفات اسلامی را درشمال افریقا فتح کردند ودررجب سال ۲۹۶ ابوعبدالله بن اسمعیل مَهدی را بحکومت متصرفات اسلامی درافریقا برساند. وی موسس سلسلهٔ فاطمی مصر است. آنچه

راجع به‌سلسلهٔ فاطمی مصر ذکر شد عقیده اسماعیلیان است. اما اهل سنت و جماعت بر آنند فرخ دیصان که ایرانی که معرب آن میمون قداح گردید پسری داشت بنام عبدالله که امام جعفر صادق علیه‌السلام اورا با محمد بن اسمعیل نبیرهٔ خویش بمکتب فرستاد و وی با فراست تمام به جمیع علوم آشنائی یافت و میمون پس از مرگ محمد گفت ای پسر محمد است و امامت از آن وی. گفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ[1] دراین مورد چنین است: «جعفر صادق علیه‌السلام این میمون‌را بانبیرهٔ خویش محمدبن اسمعیل بدبیرستان میفرستادو اورا طبیعتی تیزو فَطِنَتی و قریحتی نیکو افتاده‌بود. هرچه محمد میآموخت او یاد میگرفت و از مضمون هر کلمه استنباط میکرد وبعد از واقعهٔ جعفر صادق محمدبن اسمعیل نماند. پسرخود عبدالله را به محمدبن اسمعیل منسوب کرد و گفت: دو است نسب: جسمانی که تعلق بولادت اولاد دارد و نسب روحانی تعلق باضافت دارد. چنانکه کسی که ولادت او از پدری جسمانی باشد گوئی پسر اوست و کسی که علوم حکمت که مایهٔ حیات روحانیست از کسی فرا گرفته باشد وباطن مردهٔ جهل بسبب ارشاد و تعلیم زنده‌شده هر آینه به پسری اولی باشد و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت روحانی افتاده است و بسبب اسرار علوم شاید که خود را فرزندان او گوئیم و انتساب یاد کنیم.»

پس از مرگ میمون قداح درقصبهٔ سلمیه ازولایت حمص یکی از فرزندان او ابوشلعلع بهمراه پسری به‌عراق عرب آمد وخود را داعی خواند و گفت ظهور امام نزدیک شده‌است. ابوالقاسم حوشب داعی مزبور را جهت دعوت به یمن فرستاد و از آنجا ابوعبدالله صوفی محتسب ازقبیلهٔ کتامه‌را به مغرب روانه کرد. وی شروع بدعوت جهت فرزند عبدالله بن میمون نمود وباین ترتیب عبدالله مریدان بسیار در مغرب بدست آورد و پسر عبدالله قداح را خواست و گفت او مهدی موعود وازاولاد اسمعیل بن جعفر صادق علیهم‌السلام است. بنابروایت دیگر پس از مرگ عبدالله‌بن‌ـ میمون فرزند او محمد دعوی امامت کرد وچون محمد بن عبدالله میمون نیز مرد سه

۱- جامع‌التاریخ ص ۲۲

پسر بنام احمد و حسن و حسین داشت. اینان درسلمیه مقیم بودند بعضی ویرا فرزند یک نفر کلیمی میدانند که بامامت رسید و سلسلهٔ فاطمی مصر را بوجود آورد. صاحب جامع التواریخ[1] میگوید: «درسلمیه زنی است درغایت حسن وجمال و غنج و دلال در حکم مردی جهود حداد وجهود مردپسری داشت مطبوع محبوب. حسین مادر و این پسر را تربیت میکرد و پسر را قرآن و علم و ادب و فرهنگ آموخت وچون فرزند نداشت اورا بفرزندی قبول کرد و قائم مقام خویش گردانید و ابوعبدالله کُنیت نهاد واموال وغلامانرا هم بوی داد. دراثناء این حسین بمردو سُنابعان اورا قائم مقام حسین دانستند اودعوت امامت کرد. مردمان گفتند که شما ازاولاد عقیل بن ابیطالب اید؟ گفت: نه بحقیقت ما ازاولاد جعفرصادق ایم علیه السلام و از آنجا بمغرب رفت پیش ابوعبدالله شیعی که درانتظار دیده براه وچشم بدرداشت. ابوعبدالله مدتی مهدی را درخانه پنهان میداشت تا پنج نمازرا امامت میکرد وشخصی ازمسجد بخم آب میبرد وببهانهٔ وضو استراق سمع می نمود و احوال هرکس استفسار وتفتیش میکرد و برسبیل کرامات باایشان میگفت. ایشان پرسیدند: که ازاین خبروحکایتها ترا که تنبیه میکند؟ گفت: مغلظه یادکنید تابگویم. چون سوگند یاد کردند گفت مرا صاحب الزمان میگوید که هم نام و هم کنیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم گفتند اورا بمانهای. گفت هنوزوقت ظهوراونیست اما ازکوه آوازقرآئت قرآن میتوان شنیدن سال دوم طلب رؤیت مهدی کردند گفت ازبهراوجائی عالی بسازید تا بیرون آید. از بهراوخانه عالی وجای نزه بساختند بانواع فرش وطرح آراسته. روزی بیرون آمد قریب ده هزار مرد براوبیعت کردند. آنگاه برسریردولت ممکن بنشست. بغایت خوبروی ومليح شمايل وصبيح الرجه وفصيح لهجه ونيكوخلق بود. واین فتنه بایام خلیفه راضی بود به بغداد.». اما جمیع روایات اهل سنت وجماعت توسط عباسیان ساخته شده است. چه فاطمیون قصد خلافت داشتند وعباسیان مخالف آنان بودند ومسلماً مقرون بصحت نیست. دلیل واضح براین مدعی گفتهٔ رضی موسوی نقیب النقباء ورئیس سادات است که علم انساب را بخوبی میدانست. وی این روایات را رد کرده است. درهرصورت چنانکه

۱- جامع التواریخ (۲۳-۲٤)

درپیش گفته‌شد اسماعیلیان دوشعبه بودند: شعبهٔ مصروشعبهٔ ایران. خلفا فاطمی مصر چهارده‌تن و امراء اسمعیلیه ایران یانزاریان هشت نفربودند. چون قسمت اول از موضوع بحث مادراین کتاب خارج و محتاج برسالهٔ جداگانه‌ای است از ذکر آن صرف نظر میکنیم و به بیان احوال اسمعیلیهٔ ایران و چگونگی برافکندن آن سلسله توسط هلاکوخان مغول میپردازیم.

اسماعیلیان ایران

سرگذشت حسن صباح

حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح نسب بملوك حمیر یمن میرساند وبهمین مناسبت به حسن صباح حمیری معروف بود. صاحب جامع التواریخ[1] مینویسد: «وقتی جماعتی ازمتابعان اوانساب اونوشتند وبراوعرض کردند. اوآنرا درآب شست وبدان رضانداد وگفت: من بندهٔ خاص امام باشم دوست‌تر ازآن دارم که فرزند ناخلف امام باشم.».

پدر وی علی از کوفه به‌قم مهاجرت کرد و درآنجا اقامت گزید و حسن درقم متولد شد. ازهفت سالگی علاقهٔ مفرط بآموختن علوم متداول آن زمان داشت وتاهفده سالگی در این راه سعی بلیغ کردوبین همگنان ازلحاظ فضل وادب وزهدوتقوی انگشت‌نما گردید. حسن نخست مانند آبـاء واجداد خویش مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری داشت پس بآئین هفت امامی گروید. خود او گوید باناصرخسرو قبادیانی ویکنفردیگر بنام امیره‌ضراب آشنائی پیدا کرد وباامیره به‌بحث پرداخت ووی اورا باصول دین اسمعیلی آشناساخت دردوران سلطنت سلطان محمود غزنوی جمعی ازامرا ازآن جمله ابوعلی سیمجورودر عهد سامانیان نصربن احمد سامانی وجمعی ازامراء بخارا به‌آئین اسمعیلی گرویدند. ازآن پس بتدریج گفتهٔ دعاة اسمعیل درحسن صباح مؤثر واقع شد و متوجه گردید که این دین دینی است فلسفی والمُستنصر بالله حاکم مصر نیز اهل حکمت وفلسفه است.

راجع بتأثیر گفته امیره‌ضراب در مزاج حسن صباح خود سیدنا چنین گویـد[2]:

۱- جامع التواریخ ص۹۷

۲ » » ص۹۸

«امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود. نخست که بامن مطارحه میکرد گفت: اسمعیلیان چنین گویند. گفتم‌ای یارسخن ایشان مگوی که خارج دایره‌اند ومخالف عقیدت است. و ما را درمفاوضات بایکدیگر مناظره ومباحثه میرفت واوعقیدت مراجرح و کسر میکرد ومن مسلم نمیداشتم اما دردلم آن سخنان موثر بودی و من برسبیل مفاوضه گفتمی: هر که برآن طریق بمیرد هرآینه این جنازهٔ ملحداست. چه عوام چنانکه معهود ایشانست فراوان دروغهاوهرزه‌ها برایشان بستندی و من گروهی نزاریه میدیدم متقی و عابدوپرهیزکار و بشراب مشغول و من از شراب هراسان که درخبرمیآید که جماع الخبائث ام الذنوب. امیره مرا گفتی که بشب چون درخواب فکر کنی بدانی که آنچه میگویم ترا الزام است.». خلاصه سیدنا درنتیجه معاشرت بابو نجم سراج یکی دیگر ازبزرگان اسمعیلیه ومباحثه بااو برحقایق آن مذهب ایمان آورد. شیخ عبدالملک عطاش داعی عراق دراطراف واکناف ایران دعاتی داشت که یکی ازآنها به مؤمن معروف بود. حسن صباح باوی راجع بمذهب اسمعیلیه عهد و پیمان بست و وقتیکه عطاش به ری آمد حسن را نیابت دعوت داد (رمضان ٤٦٤) پس عطاش درسال ٤٦٧ باصفهان رفت. حسن صباح درسال ٤٦٩ بقصد مصرحرکت کرد وپس از گذشتن ازآذربایجان ومیافارقین وموصل و رحبه وسنجاروسماره بدمشق رسید. دردمشق غوغاواغتشاش عجیبی برپابود. چه یکی ازاتراك بنام اتسز حاکم شام بمصر لشکر کشید وچون شکست خورد بدمشق برگشت وازآن پس (سال ٤٦٩) مردم آن‌شهر دست باغتشاش زدند. حسن بهمین مناسبت در دمشق توقف نکردواز آنجا بترتیب به بیروت وصیدا وصور وعکا وقیساریه ومِمفیس رفت درمِمفیس داعی الدعاة بوداود وشریف ظاهر قزوینی باستقبال او شتافتند وحسن در روزهیجدهم صفرسال ٤٧١ وارد قاهرهٔ معزیه شد ویکسال ونیم درآنجا ماند وبا آنکه دراین مدت بخدمت المستنصر نرسیدازطرف وی احترام واعزازفراوان دید وخلیفهٔ مصر بکرات با انتشار نوشته‌های او میگفت مردی فاضل وبلیغ است ومسلماً وجود وی درتبلیغ مذهب نزاریه مغتنم. بهمین مناسبت بزرگان دربار ازآن جمله امیرالجیوش بدرطرفداران مستعلی ولیعهددوم المستنصر بعدازنزارازحسن صباح دربیم وهراس افتادندوشهرت او

را مانع پیشرفت کارخویش دانستند. این بود که سیدنا در رجب سال ۴۷۲ وارد اسکندریه‌شدوازآنجا به‌شام‌وحلب رفت. حسن درقاهرهٔ معزیه‌هفده ماه ودراسکندریه یکسال‌ونیم‌اقامت کرده بود.

وی‌ازحلب از طریق بغداد وخوزستان به‌اصفهان‌آمد (اواخرذی‌الحجهٔ سال ۴۷۳). سپس‌عازم یزد و کرمان وفَریم‌وشهریار کوه گردید و درمحل اخیرالذکر چهارماه باقیماندودرجمیع این نقاط بدعوت‌جهت نزار ولیعهداول‌المستنصر اشتغال داشت. سپس به‌خوزستان‌رفت وازآنجا به‌دامغان‌آمد ومدت سه‌سال دردامغان وگرگان وچناسک‌به‌تبلیغ مشغول‌بود. پس‌ازآن به‌شهریار کوه برگشت‌وازآنجا دُعاتی مانندحَکاقصرانی وخواجه علی‌خالدان قزوینی و خواجه‌اسمعیلی قزوینی ومحمدجمال‌رازی و کیاباقاسم‌لارجانی‌وعلی‌نمد گردماوندی وپادشاه علوی‌رازی بنقاط مختلف‌فرستاد و جماعتی‌را نیزبه‌الموت گسیل‌داشت. چون‌خواجه‌نظام‌الملک والی‌ری ابومسلم‌رازی‌را مأمور دستگیری او کرده بود دربیم وهراس میزیست وپیوسته‌ازنقطه‌ای‌به‌نقطهٔ دیگر میرفت. نخست‌به‌جرجان وطرز وسوحدوچناشک رفت وسپس‌راه دماوند را درپیش گرفت و همواره کسانیرا به‌الموت‌می‌فرستاد تا خود درموقع مقتضی بآنجارود. درآن‌زمان مهدی علوی ازطرف‌سلطان ملکشاه سلجوقی درالموت حکومت‌میکرد وبآئین‌اسمعیلی‌درآمده‌بود. حسن‌صباح قصدرفتن به‌الموت‌را داشت. مقارن‌آن‌احوال فقیه‌ابوالقاسم را به‌شاه کوه‌فرستاد وخود از قزوین‌خارج‌شد و ازطریق دَبیره و اَنبه(دبیره‌درهفت‌فرسنگی‌قزوین‌قراردارد.) واشکور به‌اندَجرود نزدیک الموت رفت (ماه‌رجب۴۸۳) وچندی درآنجا ماند وبعلت کثرت زهد وتقوی جمع‌فراوانی باوگرویدند ودرشب‌چهارشنبهٔ ششم رجب سال۴۸۳ بااسم‌مستعاردهخدا واردالموت‌شد. (الهواموت‌بمعنای‌آشیانهٔ عقابست) وقلعهٔ الموت‌را بحیله وتدبیر به‌هزاردینارزر خرید و حوالهٔ آن را نزد رئیس مظفرمستوفی حاکم گردکوه ودامغان‌که دعوت اورا قبول کرده‌بود فرستاد.

حمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده [1] دراین مورد چنین آورده است:

۱- تاریخ گزیده‌چاپ‌تهران‌ص۵۱۹

«حسن صباح علوی (حاکم الموت) مهدی را گفت چون بر این قلعه مر املکی نیست بر اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم. اگر مصلحت بینی چندان زمینی که درگاو پرستی آید در این قلعه بمن بفروش تا در ملک خود طاعت کنم و خدای تعالی را بزه کار نباشم. مهدی آنمقدار زمین بدو بفروخت. او (حسن صباح) پوست را بدوال ببرید و گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مر است. مهدی علوی را مجال منع نبود. قلعه بااو بگذاشت واو سه هزار دینار رسرخ در بهای قلعه بر ئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت.» حسن صباح در نوشته های خود طریق ایجاز واختصار را مراعات میکرد. چنانکه جهت پرداخت وجه قلعهٔ الموت به رئیس ابوالفضل نوشت: «رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بر بهای دژ الموت بمهدی علوی برساند. علی النبی المصطفی و آله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل [۱]».

رئیس مظفر چون حواله را دید خط حسن صباح را بوسید وآناناً سه هزار دینار زرسرخ به مهدی علوی پرداخت. سیدنا درالموت که محلی خشک و بدون آب بود جوی آب روان کرد و باغهای مصفا و عمارات عالیه در آنجا ساخت.

استقرار حسن صباح در الموت واشاعهٔ آئین اسمعیلی

سیدنا حسن صباح پس از استقرار در قلعهٔ مستحکم الموت دعاتی باطراف واکناف فرستاد. اصول دعوت ومذهب اورا که پس ازوی دعوت جدیده نام نهادند درجامع التواریخ [۲] خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی میتوان چنین خواند: «متقدسان اساس مذهب خود برتأویل و تنزیل خصوصاً آیات متشابهه و مستخرجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند وامثال این و میگفتند: هرآینه هرتنزیلی را تأویلی باشد و هرظاهری را باطنی.

سیدنا بکلی درِ تعلیم را بست و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست. چه بیشتر اهل عالم عقلااند و هرکس را درراه دین نظر است. اگر درمعرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهبی را برخصم خود انکار واعتراضی نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند.

۱- جامع التواریخ ص ۱۰۵
۲- » » ص (۱۰۶-۱۰۷)

پس چون سبیل انکار واعتراض منسوخ است وبعضی را بتقلید وبعضی را باختیار این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست و درهردور امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم ومتدین باشند وچند کلمهٔ موجزرا ملواح الزام خلق ساخت و دقیق ترین آن الفـاظ او را معانی یکی آنست که از معترضـات مذهب خویش تردید کرده است که : درمعرفت خرد بس یا نه بس . اعنی : اگـر خـرد کافـی است هر که خردی دارد معترض را براوانکاری نمیرسدواگرمعترض میگوید: خردونظرعقل کافی نیست هر آینه بمعلمی احتیاج واورا مطلوب اثبات اینست و آنچه گفت: خرد بس است یانه بس مذهب اومطلوبش اثبات است وتحقیق این سخن آنست که تعلیم باخرد بهم واجبست ومذهب خصم آنست وتعلیم باخرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد وخرد معین باشدبر نظر و شاید که جایز نباشد وخرد تنها باید والاخداشناسی حاصل نباشد و این دوقسم است و اوبابطال قسم دوم تعرض نرسانید و مذهب جمهور واهل عالم اینست که وجود خردمجرد کافی نیست. استعمال خرد بروجهی مخصوص شرطاست وتعلیم وهدایت معین است یعنی عقلا را وبعضی را بآن حاجت نه. هرچند اگرباشد مانع نبود وهمچنین گفته که : پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولـوا لااله الاالله یعنـی لااله الاالله فرامیبایدگرفت واین تعلیم است.»

حسن صباح سعی درتصرف قلاع اطراف الموت ونقاط دیگر کرد و این قلاع را از طریق دعوت مردم آنجا یاازطریق جنگ وزورمیگرفت ودرسال ٤٨٤ قاضی حسین قائنی را جهت دعوت به قهستان ونقاط دیگرخراسان فرستادوی بخوبی ازانجام ایـن مهم برآمد وهمان رویه‌ای را که حسن صباح برای گرفتن قلاع اطراف الموت بکـار بست معمول داشت وباین ترتیب درقلیل مدتی قلاع چندی را متصرف شد.

سلطان ملکشاه سلجوقی الموت ونواحی اطراف آن را جزء اقطاعات امیریورنتاش درآورده بود و بهمین مناسبت یورنتاش از همـان موقعیکه حسن صباح و پیروانش بالموت آمده بودند باطراف الموت تاخت وتازمیکرد واسماعیلیان رابقتل میـرساند . درنتیجهٔ این تاخت وتازها کار بر کسانیکه درالموت بودندتنگ شد وحتی حسن صباح

درصدد برآمد که آنجارا ترك گویدوچندتن ازهمراهان خویش را جهت‌حفظ قلعه باقی گذارد. ازطرف‌دیگرسلطان ملکشاه یکی‌دیگراز سرداران خود قزل ساروغ را باجمعی ازسپاهیان مأمورقهستان کرد تا کارنزاریان را یکسره سازد ووی قلعـهٔ دره‌را که درآن‌تاریخ تنها محل مستحکمی بود که اسماعیلیان دراختیار داشتند محـاصره کرد. مقارن آن احـوال ملکشاه سردار دیگرخویش امیرارسلان‌تاش‌را باعده‌ای دیگر از لشکریان بمحاصرهٔ الموت فرستاد(٤٨٥). آمدن‌این سردار بـه الموت ومحاصرهٔ آنجانیزعلتی دیگربرعلل ناامیدی‌حسن‌صباح افزود وبیش از پیش بفکرترك‌الموت‌افتاد. چون‌بیش ازهفتادنفرفدائی باخودنداشت. امادرآن هنگـام دهداربوعلی که قبول‌آئین‌اسمعیلی‌را کرده بود ازاردستان وقزوین‌سیصدمرد جنگی بکمك‌وی‌فرستاد. بااین‌عده آذوقه ومهمات‌فراوان بقلعهٔ الموت‌انتقال یافت و کار حسن‌صباح سروصورت گرفت ویکبار باتفاق‌آنان به‌سپاهان ارسلان تاش درپـای قلعه‌شبیخون‌زد وجمع کثیری ازآنان‌را کشت واسلحه وآذوقهٔ فـراوان بچنگ‌آورد وجهت‌مقاومت درمقابل‌مهاجمین آماده‌شد. خواجه‌نظام‌الملك که میخواست ریشهٔ فساد اسماعیلیان‌را برافکند دستورجمع‌آوری‌قوا جهت‌محاصرهٔ الموت داد. ولـی دردوازدهم‌ماه رمضان‌سال ٤٨٥ یکنفرفدائی ازطرف‌حسن‌صباح موسوم به‌بـوطاهر ارانی‌اورادرنزدیکی‌نهاوند درمحل‌سحنه بضرب کارد کشت وازآن‌پس‌حسن‌صباح از شردشمنی‌قوی‌پنجه چون‌خواجه‌نظام‌الملك‌رهائی‌یافت‌از بزرگان‌آن‌زمان‌خواجه نخستین کسی‌بود که توسط ملاحده بقتل رسید. شاعری درخصوص این واقعـه گفته است :

عجب‌مدار که از کشتن نظام‌الملك ‌ ‌ ‌ ‌ سپیدروی مروت سیاه فـام شود
عجب‌درآنکه رواداشتند کشتن او ‌ ‌ ‌ ‌ بدان‌امید که‌شان‌شاه‌وملك‌رام شود
بزرگ‌سهوی کین قاعده نـدانستند ‌ ‌ ‌ ‌ که تیغ‌زنگ برآرد چو بی‌نیام شود
هزارسال بباید که تا خردمـنـدی ‌ ‌ ‌ ‌ میـان‌اهـل کفایت نظـام شود

صاحب جامع‌التواریخ معتقد است که حسن‌صباح یاعتبارپیمانی که خواجه نظام‌الملك بااوبسته‌بود ازری بخدمت اورفت و گفت: «الکریم اذا وعدوفی».

نظام الملک خواست حکومت ری یا اصفهان را باو دهد اماحسن بلندپرواز بود و میخواست درامر وزارت باخواجه مشارکت کند. این بود که حکومت نواحی مزبور را قبول نکرد و خواجه از آن پس نسبت بوی بدبین شد و درصدد دفع او برآمد و مقارن آن احوال بود که موضوع تنظم دفتر محاسبات مملکتی پیش آمد که ما آن رادرفصل مربوطبه سلاجقه وسلطنت ملکشاه ذکر کرده‌ایم و در اینجاحاجت بتکرار نیست. حسن صباح که دید نمیتواند مقام شامخی در دربار بدست آورد آنجارا ترك گفت وخواجه درصدد دستیگری او بر آمد. اماحسن که ازاین امر اطلاع یافت نخست به ری وسپس باصفهان رفت وچندی درخانهٔ رئیس ابوالفضل که او نیز ازاسمعیلیان بود پنهان زیست. درمدت اقامت نزد رئیس ابوالفضل بین آندو مباحثات مذهبی وعلمی صورت گرفت وضمن مباحثه حسن گفت اگر دوبار موافق میداشتم کارسلطان ووزیر او را میساختم. رئیس ابوالفضل این گفته راحمل برمرض مالیخولیا کرد ودرصدد معالجهٔ وی برآمد. عین گفتهٔ صاحب جامع التواریخ درصفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ اینست: «روزی دراثنای شکایت روزگار وحکایت تعصب سلطان وارکان دولت وقصهٔ وزیر آهی ازجان سیدنا برآمد وگفت: ای دریغا اگردو کس چنانکه باید بامن یکدل ویکجهت بودندی من جواب آن ترك واین روستائی بگفتمی رئیس ابوالفضل می پنداشت که حسن را ازکثرت اذکار وعبادت وطاعت شبها وصیام مدام ومباشرت انصار وتکمیل اخطار مالیخولیا پدید آمده است والا پادشاهی را که از مصرتا کاشغرجهان بخطبه وسکه او مزین است وچندین هزار سوار و پیاده درزیر رایت اوچگونه بدودل متحد ومتفق ملك او برهم زنند. در این فکر می رنجید و باخود گفت این مرد لاف وگزاف نیست بیشك او را مرضی دماغی تولد نموده از روی اعتقاد معالجهٔ مرض مالیخولیا بی آنکه براو اظهار کند پیش گرفت وشربتهای معطر وغذاهای مزعفر مقوی مزاج ومرطب دماغ بوقت افطار بنزد حسن می آورد. تاچون مأکول ومشروب معطر ومزعفر مشاهده نمود برخیال رئیس آگاه شد ودرحال عزیمت انتقال کرد و هرچند رئیس تضرع وزاری نمود فائده نداد.». حسن صباح چنانکه اشاره شد از اصفهان به مصر رفت وسپس بازگشت و برالموت مسلط شد. پس از مرگ سلطان

ملکشاه سلجوقی که بقول صاحب جامع التواریخ چهل روز پس از قتل خواجه صورت گرفت (شب شنبه هیجدهم شوال سال ٤٨٥) در کارهای مملکتی اختلال پدید آمد ودر این میان کار حسن صباح رونق گرفت و کسانیکه ناراضی بودند بوی پیوستند.

خواجه رشیدالدین[1] دراین مورد میگوید: «رئیس ابوالفضل فرصتی طلبید و به الموت پیش سیدنا رفت ودر زمرهٔ اصحاب مُنخرِط شد سیدنا روزی ازو پرسید که ای رئیس مالیخولیا مرابود یاترا. دیدی که چون دویار مساعد یافتم چگونه بسخن خود وفا نمودم. رئیس درپای او افتاد واستغفار کرد.». فدائیان بنا بدستور حسن صباح دو تن ازپسران خواجه نظاالملک یعنی احمد نظام الملک رادربغداد وفخرالملک رادر نیشابور کارد زدند که اولی مفلوج ودومی مرد.

باخبر فوت سلطان ملکشاه قزل ساروغ وارسلان تاش دست ازمحاصرهٔ قلاع قهستان والموت برداشتند وسپاهیان آنان متواری شدند. امازعفرانی مفتی ری باده هزار سپاهی درطالقان در روزیکشنبه پنجم ربیع الاول سال ٤٨٦ بایکهزارتن از فدائیان مواجه شد وشکست خورد وشش هزارتن ازهمراهان او بقتل رسیدند.

تصرف قلعه لمسر

لمسر را مورخین باختلاف لامیسر ولَمسر ولنبه سر نوشته اند و گویاهمان لمسر صحیح باشد. چون مردم لمیسر بنای شورش واغتشاش راگذاشتند ودرصدد برآمدند آن قلعه را به علی نوشتگین بسپارند سیدنا کیابزرگ امید و کیاجعفر و کیابوعلی و کیا گرشاسف را باجمعی از فدائیان جهت فتح قلعهٔ مزبور فرستاد. این چهار سردار درشب چهارشنبهٔ بیستم ذی القعدهٔ سال ٤٨٩ درخفا واردقلعه شدندو کیابزرگ بر کالجُدها ورساموج دوتن ازسالاران لمسر تاخت وهردورا بقتل رساند وباین ترتیب برقلعه دست یافت. لمسر کوهی بود که برروی آن چندخانهٔ خراب وجودداشت وهوای آن گرم وعفن بود.

حسن صباح دستورداد بناهای آنرا تعمیر کنند وازتینه رودواقع دردوفرسنگ و نیمی قلعه جوئی بجانب آنجا جاری سازند و«درمیان دژآسیاها وباغها ودنگ وغیرآن

١- جامع التواریخ ص (١١٢-١١٣)

٢- ایضاً » »ص ١١٦

بساختند و همه پای قلعه آبادانی و بساتین شد چنانکه کوشکی درمیان باغی بنا نهاده هوای آن خوش گشت و قلعه استوارتر شد. چنانکه درهمهٔ عالم خوشتر از آن قلعه نشان نمیدادند.»[1]

حسن صباح بتدریج دهات اطراف لمسر را مسخر کرد وحکومت آنجا را به کیابزرگ امیدداد و وی مدت بیست سال درآنجا حکومت کرد تا آنکه توسط حسن جهت انجام امور دیگر فراخوانده شد.

تسخیر قلعهٔ گردکوه و دامغان وقلاع دیگر

پس از مرگ ملکشاه چنانکه در مبحث سلاجقه دیدیم بین فرزندان او بر کیارق و محمد برسر سلطنت اختلاف وجنگ ونزاع بروز کرد. اسماعیلیه ازاین موقع استفاده کردند وبر نفوذ خود باگرفتن قلاع معتبر درنقاط مختلف افزودند. مقارن آن احوال رئیس مؤیدالدین مظفر بن احمدبن قاسم مکنی به ابی الرضا و معروف بمستوفی که بدست شیخ عبدالملک عطاش بآئین باطنیه گرویده بود ازبیم مردم اصفهان آنجارا ترک گفت وبه دامغان رفت ودرمازندران وقومش وعراق وخراسان املاک بسیارخرید و درصدد تصرف قلعهٔ گرد کوه برآمد. این قلعه‌را دردوران قدیم گنبدان دژ میگفتند. امادرآن تاریخ خرابه‌ای بیش نبود که به‌خادمی خُردك نام تعلق داشت. امیرداد حبشی بن التون تاق ازسلطان آن قلعه‌را خواست تاجزء تیول خویش درآورد. سلطان نیز درسال ٤٨٩ تقاضای ویرا پذیرفت ومنشور گرد کوه‌را باسم او نوشت. خردك بعلت خطائی که مرتکب شده بود بامر بر کیارق بقتل رسید و امیرداد درجمادی الاخرسال ٤٨٩ بپای قلعه رسیدوچون کوتوال آنجا اطلاع داشت که مخدوم اوخردك از میان رفته است ازقلعه بیرون آمد ودرنیمهٔ شوال همان سال قلعه گرد کوه‌را دراختیارامیرداد گذاشت. امیرداد کسی‌را ازجانب خویش درقلعه‌گرد کوه گماشت وبه‌دامغان رفت و کسانیرا جهت ایجاد ابنیه واستحکامات بآنجا فرستاد. امیرداد بر کشیدهٔ رئیس مؤیدالدین مظفر بود وچون برقلعه گرد کوه دست یافت خراج دامغان را ضمیمهٔ عوایدآن قلعه‌نمود وامیرمظفررا بعنوان نایب خویش بآنجا فرستاد. چون

۱- جامع التواریخ ص ١١٦

امیرداد درسال ۴۹۳ دربوزگان توسط بزغش (این اسم را ابن الاثیر بهمین صورت آورده است ودیگران برغیش نیز ذکر کرده اند. اما علامه اقبال آشتیانی در کتاب وزارت درعهد سلاجقه برغش نوشته است ۲۸۴) کشته شد امیر مظفر رسماً قلعه مزبور را تصرف کرد وآن را به نزاریان هدیه نمود وچهل سال سیدنا درآنجا حکومت داشت. وجود امیر مظفر که تکیه گاهی قوی جهت حسن صباح بود موجب بالا گرفتن کار وی گردید. موقعیکه سلطان پس از رفع اغتشاش عراق به خراسان برگشت امیر مظفر در دامغان ضیافتی باشکوه ترتیب داد وهدایای فراوان به سلطان وامراء دربار تقدیم نمود و چون پیروفرتوت شده بود اورا درمحفه‌ای بحضور سلطان آوردند وسلطان ویرا از جمیع امراء برتر نشاند. این امر موجب حسادت بزرگان شد ووزیر باو گفت: «تقصیر نکردی پیرانه سر مطیع ملاحده شدی وبعلاوه مال امیرداد بایشان دادی. رئیس برفور گفت: زیرا که حق باایشان دیدم واگرنه توقع بمال وجاه نداشتم وندارم. نگر که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب عالی واسامی بلند نوشته اند و ایشان چگونه بی تکلف بنویسند. اگر سبب انقیاد ایشان طلب مال وجاه بودی بایستی که هرگز از بارگاه سلطان دور نبودی. ومردی منشی بود امثلهٔ سلاطین بخواست و پیش وزیر نهاد ومشمول بالقاب و کنیت و کاغذهای الموت که نوشته بودند درغایت ایجاز واختصار براین منوال که: رئیس مظفر خدایش نیکی برسزید کناد. چنین کند یا چنین داند. وزیر تعجب کرد و گفت: احسنت فرمان ده وفرمان براین راچه توان گفت.»[۱] وی دراوایل سال ۴۹۸ به سن صدویک وپنج سال ماه مرد و پسرش رئیس شرف الدین که از منشیان فحل بود قائم مقام او گردید.

برکیارق بااسمعیلیه روی خوش نشان میداد وازدعوت آنان جلوگیری نمیکرد. کیافخر آوراسدآبادی که باین مذهب اعتقاد داشت درخدمت او بسرمیبرد و طرف توجه واحترام قرارداشت. بهمین مناسبت دهستان وزیر سلطانی بدون اجازهٔ پادشاه دستورداد اورا ازپای درآورند. اسماعیلیان چون این بشنیدند غلامی را مأمور قتل وی دراصفهان کردند. درهمین سال مسئلهٔ دعوت باطنیه سرو صدا و جنجال

۱- جامع التواریخ ص ۱۱۹

عجیبی در اصفهان براه انداخت و علت آن چنانکه در مبحث سلاجقه ذکر شد این بود که در یکی از خانه‌های اصفهان جسد جمع کثیری از مردم را که توسط اسماعیلیان بقتل رسیده بودند، پیدا کردند. ماقول صاحب تاریخ گزیده را در این موضوع بجای خود نقل کرده‌ایم. در اینجا قول خواجه رشیدالدین را که صورتی دیگر دارد بعین عبارت میاوریم در آنجا که میگوید: «در این سال کار اسماعیلیان در اصفهان مشهور شد و سببش آن بود که روزی زنی در خانهٔ اسماعیلی قبا و موزه‌ای چند دید. آن حال باز گفت. جماعتی از اهالی اصفهان آن خانه را کَبس کردند و چند مرده و کشته در آن سرا بیافتند.[1]»

در زمان سلطان محمد سلجوقی شیخ احمد بن عبدالملک عطاش بحیله وخدعه خود را بداخل دژشاهکوه که توسط سلطان محمد سلجوقی بنا شده و جمعی از نزدیکان و فرزندان پادشاه در آنجا بسر میبردند رساندو با کوتوال قلعه بنای دوستی را گذاشت و اورا بدین اسمعیلی دعوت کرد وچون آن کوتوال مرد بجای وی بریاست قلعه رسید و جمعی از ساکنین آنجا را کشت.

سلطان محمد که پس از مرگ برادرش برکیارق مستقلا بسلطنت رسیده بود قلعه سزبوررا محاصره کرد و کار را بر محصورین تنگ گرفت. اماچون مقاومت آنان شدید بود و گرفتن قلعه از طریق جنگ غیر مقدور حاضر شد قلعهٔ خان النجان را به اسمعیلیه بدهد و شاه‌دژرا بگیرد. این موضوع را یاسو گند برشیخ احمد بن عبدالملک گوشزد کرد. عبدالملک فریب خورد وبیرون آمد وسلطان قلعه را خراب کرد و «احمد عطاش را به فضیحت برشتری نشاندند وگرد شهر برآوردند و بعاقبت پوست او بر کندند وبکاه بیاکندند واو هیچ آه نکرد. پسرش را نیز بکشتند و سرشان ببغداد فرستادند. زنش جواهر نفیسهٔ قیمتی را همه ضایع کرد وخودرا از بالای قلعه فروانداخت. مدت اقامت ابن عطاش درقلعه دوازده سال بود.[2]» چون سعدالملک ابوالمحاسن وزیر سلطان با ملاحده سَرو سِری داشت سلطان او را کشت و احمد بن نظام الملک

۱- جامع التواریخ ص ۱۲۰
۲- « « ص ۱۲۲

را بجای وی نشاند .

قلاع دیگری را که این فرقه در تصرف داشتند عبارت بود از: قلعهٔ طبس و قلعهٔ شمنکوه نزدیک ابهر. قلعهٔ خان النجان درنزدیکی اصفهان . قلعه اردهن . قلعه ناظر درخوزستان. قلعه طنبورك در دو فرسنگی ارجان. قلعه بانیاش. قلعه مصیات ومیمون دژ وجَرندز که درسال ۴۹۰ ساخته شده بود .

درسال ۴۹۸ جمعی از اسماعیلیان طُرثیث (ترشیز) بنای شورش را گذاشتند و رئیس بیهق وعدهٔ کثیری از مردم آنجا را کشتند .

سیدنا پیوسته باسلطان سنجر در تماس بود وهدایای گرانبها جهت وی میفرستاد وباین جهت دوستی ویرا جلب میکرد. اماچون سلطان خواست به قهستان لشکر کشد چنانکه سابقاً گفته شد ویرا تهدید نمود. عین عبارت صاحب جامع التواریخ در این مورد بقرار ذیل است: «ازخادمان وی بایکی مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کاردی پیش تختش در زمین نشاند. چون سلطان بیدار شد و کار را دید اندیشه ناك شد. چون این تهمت بر کسی درست نمیشد باخفای آن اشارت فرمود. سیدنا پیغام داد: اگر نه بسلطان ارادت خیر وامید نیکوئی بودی آن کارد را که شب در زمین درشت می نشاندند درسینه نرم او استوار کردندی.» [1] سلطان بااین تهدید از کرده پشیمان شد و با اسماعیلیان طریق مسالمت را درپیش گرفت وقسمتی از خراج قومس را بآنان واگذار کرد و همچنین اجازه داد درنزدیکی گرد کوه از کسانیکه از آنجا میگذشتند وجهی بعنوان باج بگیرند .

حسن صباح که اهل زهد وتقوی بود ونمیخواست درایمان مردم خللی ظاهر شود دوتن از پسران خود را بعلت شرب شراب وارتکاب اعمال ناشایست کشت. وی درمدت سی وهشت سالیکه درالموت بسر برد هیچکس جرأت نوشیدن شراب وتهیه آن رانداشت وبرای آنکه مردم از حیث رفتار و کردار ازاو تقلید کنند درموقع محاصرهٔ قلعه الموت زن ودختر خویش را نزد امیر مظفر فرستاد ونوشت: «چون بجهت دعوت این عورات دوك ریسند وبهای آن بِما لا بُد ضروری ایشان صرف کنند.» چون نفوذ باطنیان روز افزون

۱- جامع التواریخ ص ۱۲۳

شد علی نوشتکین بخدمت سلطان سنجر رفت و گفت اگر اقدام عاجلی در خصوص رفع فتنه این فرقه بعمل نیاید شیرازهٔ نظام الملک ازهم گسیخته میشود. سنجر که خــود از این امر دلتنگ بود خواجه احمد نظام الملک را بقصاص خون پدرش که بدست ملاحده کشته شده بود باجمعی کثیر مأمور محاصرهٔ الموت کرد وخود درجرفاذقان بـا اکابر وبزرگان دولت مقام گزید تاخبر پیشرفت اورا بوی دهند. اما نظام الملک با وجود کوشش فراوان بعلت فرارسیدن فصل زمستان ووفور برف وباران کاری ازپیش نبرد ورودبار را ترک گفت وبه بغداد رفت. اماد رمسجد جامع آن شهر یکی ازفدائیان وی را باکاردزد.

سلطان محمد درسال ۵۰۰ پادشاه طبرستان قارون بن شهریار را بکمک نوشتکین وامیر قفشد صاحب زنجان فرستاد. این جماعت دررودبار درمقابل فدائیان صف آرائی کردند ولی شکست خوردند وفدائیان بدژفالیس درطالقان که توسط علی نوشتکین محافظت میشد رفتند وقلعه را گشودند ونوشتکین را بفجیع ترین وضعی کشتند.

چون خبر شکست علی نوشتکین وقتل وی به سلطان محمد رسید درسال ۵۰۳ قوائی تحت اختیار اتابک شیرگیر گذاشت ومهمات ومال فراوان بلشکر داد. اتابک به لمسر نزدیک قزوین رفت. ولی کاری ازپیش نبرد وبه قزوین بازگشت تابتهیه قوابپردازد هنگامیکه قواء تازه نفس ازاطراف و جوانب بفرماندهی امثال امیراسفندیار بن بغرا وایاس رسیدند به رودبار برگشت. فدائیان بآنها شبیخون زدند وجمعی را کشتند. این سپاهیان ازآنجا بقلعه بیره رفتند. امیراسحق حاکم آن محل که بااحمدیل سابقهٔ وداد ودوستی داشت فریب وعدووعید اورا خورد وقلعه را تسلیم کردوامیراسحق بامرسلطان کشته شد.

سلطان محمد چنانکه درقسمت سلاجقــه دیدیم درسال ۵۱۱ بمرض قـولنج درگذشت ولشکریانی که درپای قلاع ملاحده بودند متفرق شدند وجمعی ازآنــان بدست آن فرقه نابود گردیدند. ملاحده ازآن پس قدرت بسیاریافتند وبرقلاع فراوان درعراق وآذربایجان وخراسان ومازندران و رستمدار ورستاق وگرجستان و گیلان مسلط شدند و سلطان سنجر باآنان عهد ومیثاق سابق الذکر را مؤکد کرد تاازشرآن

جماعت ایمن بماند(ذی الحجه ۵۱۱) .

حسن صباح درماه ربیع الاول سال ۵۱۸ بیمار شد. ولی مانند همیشه برتق وفتق امور مشغول بود وبیماری خودرا ظاهر نمیساخت . اماچون مرض وی شدت یافت کیابزرگ امیدرا ازلمسرخواست وویرا بولایتعهدی برگزید وفرمان داد درکار ادارهٔ متصرفات اسماعیلیان دهدار ابوعلی اردستانی وحسن آدم قصرانی و کیاجعفر فرمانده کل قوا بااو معاضدت کنند. حسن درشب چهارشنبه ششم ماه ربیع الاخر سال ۵۱۸ جهان را ترک گفت. میگویند حسن صباح ازآنروزیکه بقلعه الموت رفت و مدت سی وهشت سال درآنجااقامت داشت هیچگاه ازقلعه بیرون نیامد وفقط دوبار ببام قلعه رفت وتاموقع مرگ بمطالعه درتدوین کتب دراصول وفروع دین اسمعیلی مشغول بود. پس ازوی هفت داعی دیگر روی کار آمدند بقرارذیل:

بزرگ امید

کیابزرگ امیر رودباری پس ازحسن صباح طبق وصیت او روی کارآمد و دنبال دعوت وی راگرفت. کیاامید حسن صباح را پیشوا و امام خود میدانست. بااینحال بظاهر شریعت نیز توجه داشت. وی چهارده سال ودوماه وبیست روز دررودبار وقلاع ملاحده حکومت کرد و درشانزدهم جمادی الاخری سال ۵۳۲ مرد.

محمدبن بزرگ امید

محمدبن بزرگ امید پس ازمرگ پدرش بجای او نشست وتاحدی ظاهرشریعت را حفظ و رعایت می کرد. پسراو حسن دعوی امامت می نمود و پدرش ویرا تخطئه و استهزا میکرد . بزرگ امید پس از بیست و چهارسال و هشت ماه و هفت روز حکومت درسوم ربیع الاول سال ۵۵۷ بدرود زندگی گفت.

حسن بن محمد

حسن پس از پدرخویش محمد بحکومت رسید . وی خودرا پسر نبیرهٔ المستنصر پادشاه فاطمی مصر میدانست و بهمین مناسبت دعوی امامت میکرد . درهفدهم رمضان ۵۵۹ درزمان مستنجد خلیفه بغداد وسلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی فاطمیین مصر منقرض شده بودند حسن بن محمد: «درمیان میدان منبری نهاد روی بقبله

برعکس آئین مسلمانی وچهارعلم سرخ و زرد و سفید و سبز برچهار رکـن منبر برافراشت وگفت من امامم. تکلیف از جهانیان برداشتم واوامر شرعی ازظاهر مرفوع گردانیدم وباید که مردم بباطن باخدا باشند وبظاهر اعتبار نکنند.»[1] وعطاملک[2] جوینی مینویسد: «چون هفدهم رمضان فرارسید اهالی ولایات خودرا که درآن روزها به الموت استحضار کرده بود فرمود تادرآن میدان مجتمع شوند.»

حسن ملقب به علی ذکره السلام بود و بوی خداوند خطاب میکردند ودرقزوین شیعیان اثنی عشری اورا کوره کیا مینامیدند. از معتقدات اواین بود که: «عالم قدیم است وزمان نامتناهی ومعاد روحانی وبهشت ودوزخ معنوی هر کس وقیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد وبالحاد و کفر رسانید وحکم کرد که اگر دراین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم بقتال ونکال مـؤاخذه شوند.»[3] جُهال ومردم نادان که برعقیدت او اطلاع یافتند بیش ازپیش بوی پیوستند و شیعیان دچار ضجرت خاطرشدند تا آنکه حسن بن نامور برادرزن او ویرا درششم ربیع الاول سال ۵۶۱ کشت. دوران پادشاهی اوچهارسال بود.

محمد بن حسن

محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدرش زمام امور متصرفات اسماعیلیان را دردست گرفت ودرهمان آغاز حکومت حسن نامور و جمیع اقوام واحفاد واولاد اورا بجرم کشتن پدرخویش بقتل رسانید. دردوران حکومت محمد بن حسن کارالحاد وزندقه بالا گرفت وملاحده بغارت اموال وکشتن مردم پرداختند. وی پس از چهل سال حکومت دردهم ربیع الاول ۶۰۷ مرد. بعضی برآنند که فرزنـدش جلال الدین که بامعتقدات اومخالفت میورزید ویرا مسموم کرد.

جلال الدین حسن

جلال الدین حسن چون درحیات پدرخویش باعقاید اومخالف بود و حکومت بغداد ازآن اطلاع یافت وقتی بحکومت رسید برای آنکـه حسن نیت خودرا

۱- گزیده ص ۵۲۲

۲- جهانگشای جلد سوم ص ۲۲۷
تارخ گزیده چاپ تهران ص ۵۲۳

باثبات رساند برواج او امر و نواهی شرع مبین اسلام پرداخت وازدار الخلافه منشوری متضمن براینکه مسلمان پاك نهاد است صادر گردید. ازآن پس اورا نو مسلمان نامیدند. اهالی قزوین کسانیرا ازبزرگان دین بتقاضای جلال الدین حسن به الموت فرستادند تا کتب مربوط بفروع و اصول دین اسماعیلی را بسوزانند. ضمن این مسافرت واقامت درالموت جلال الدین را وارد کردند که بسبّ ولعن اسلاف خود بپردازد. وی درسال ۶۰۹ مادرخویش رابسفرحج فرستاد وازدربارخلافت اجازت یافت که باامراء گیلان وصلت کند. بدنبال این اجازه جلال الدین چهار دختر ازدختران گیلانیان را بازدواج خود درآورد که علاءالدین از دختر امیره کَوتم (کهدم امروزی) بدنیا آمد.

اتابک اوزبک مظفرالدین از جلال الدین حسن دردفع منگلی که قیام کرده بود مددخواست ووی باقواء خود به عراق آمد و بدفع منگلی پرداخت وبهمین مناسبت دوستی ووداد بین او واتابک مستحکم گردید واتابک حکومت ابهروزنجان را بوی مقرّض داشت. چون چنگیزخان مغول ایران را عرصۀ تاخت و تازخود قرار داد جلال الدین محمد کسی را نزد اوفرستاد وقبول اطاعت و ایلی کرد وخان مغول ویراامان داد. علاءالدین نومسلمان پس از یازده سال ونیم حکومت درنیمۀ رمضان سال ۶۱۸ مرد. بعضی گویند توسط زنان و خواهرشی که بااو مخالف بودند مسموم گردید.

علاء الدین

جلال الدین حسن بن محمد درنیمه رمضان سال ۶۱۸ دربحبوبۀ آشوب وفتنه لشکرکشیهای چنگیزخان مغول وفات یافت و مسند دعوت اسمعیلیه رابفرزندخویش علاءالدین محمد بن حسن بن محمد که داعی هفتم بود سپرد. وی درآن تاریخ نه سال بیشترنداشت. وصایت وتربیت علاءالدین باوزیراوبود. این داعی جمع کثیری ازنزدیکان وخویشاوندان وزنان وخواهرجلال الدین را بتهمت اینکه جلال الدین رامسموم کرده اند کشت. طبق آئین باطنیه رئیس وامیرآنان هرچند طفل باشد فاعل مایشاءاست وفرامین اولازم الاجرا ومسئله سن دراین مورد مطرح نیست.

صاحب جامع‌التواریخ[1] راجع باین شنّت چنین گوید: «ومذهب مزیف و طریقهٔ مزخرف ایشان آنست که امام در حالت کودکی و پیری و جوانی و کهلی در معنی اصل یکسانست و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق و نیکو تواند بود و امثال و فرمان او در هر شیوه که فرمودی هیچ آفریده‌ای انکار و منع نتوانستی کردن و تادیب و نصائح و هدایت و ارشاد اورا در اعتقاد خویش جائز نداشتندی و رخصت ندادندی. لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و از اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودکی را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود میدانستند.»

وی بعلت کودکی اوقات خویش را ببازی و تماشای گوسفندان و شیر خوردن آنان صرف میکرد و از کار مملکتداری فارغ بود و باین ترتیب اساس و اصولی که پدرش باتدبیر تمام در حفظ متصرفات خود بکار بسته بود پایمال کرد و «اول همه طائفه‌ای که از ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد مذهب فاسد جدش چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر تتبع فرائض وسنن و اقتفای آثار سداد و رشاد محرضی و باعثی نداشتند باسر الحاد رفتند و در اندک مدتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد مرة ثانیة درمیان آن قوم شائع شد و قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم باین سبب مهمل و معطل ماند و روی باندراس نهاد.» علاءالدین در پانزده سالگی بدون تجویز طبیب خون بسیار از خود گرفت و کم کم دچار سستی و رخوت و سرانجام مالیخولیا گردید و جماعتی از مقربان و نزدیکان او از راه هوی و هوس و چاپلوسی و تملق آنچه را که میگفت و میکرد وحی منزل میدانستند. این امر بر شدت مرض او افزود و چون نمیتوانستند حقیقت را از ترس مجازات و کشته شدن باو بگویند از حوادث و وقایع متصرفات خود و سیاست آن زمان بی اطلاع ماند. وی به شیخ جمال‌الدین گیلی ارادت تمام میورزید و هرسال اورا پانصد دینار زر سرخ میداد. مردم به شیخ گفتند چون است که از مسلمانان حقیقی که باجان و دل حاضر بمساعدت با او هستند وظیفه‌ای قبول نمیکند اما از پذیرفتن آن از ملحدی چون

---

1. جامع التواریخ ۱۷۹

علاءالدین عار وننگ نداری . شیخ درجواب گفت: «نه ائمه دین خون و مال ایشان حلال میدانند. هرآینه چون ایشان بارادت خودسیدهند دوباره هلال باشد.[1]»

علاءالدین فرزندان متعدد داشت که بزرگترین آنان رکن الدین خورشاه بود. ویرا ازطفولیت بعنوان ولایتعهدی انتخاب کرد و بهمین مناسبت درباریان همان احترامی را که نسبت به پدر روا میداشتند درحق پسر نیز منظور میکردند. این مسئله موجب رنج و تعب و کدورت علاءالدین گردیدو گفت او راازولایتعهدی برمیدارد. بزرگان مملکت زیراین بار نرفتند و گفتند اعتبار مربوط بهمان نص اول است و وی باید بامامت برسد. علاءالدین ازآن پس درحق رکن الدین بنای خشونت و بدرفتاری راگذاشت واورا بین زنان حرم جای داد و ازمعاشرت بامردان ورفتن بمحیط خارج منع کرد.

ازاوایل سال ۶۵۳ علاءالدین برخشونت نسبت بپسرخویش افزوواذیت وآزار را بحدی رساند که رکن الدین جان خودرا درامان نمیدید. بهمین سبب درصدد برآمد که ازنزدپدر بگریزد وبیکی ازقلاع شام یاقلعه الموت و میمون دژ برود و برذخائر وخزائن ومهمات آنجا دست یابد وبنای عصیان راگذارد.. اعیان و اشراف کشورنیز متدرجاً ازظلم وستم و بیکفایتی سلطان بتنگ آمدند وچون رکن الدین ازاین موضوع آگاهی یافت اشتهارداد مغول قصدآمدن به عراق وازبین بردن اسماعیلیان را دارند. درباریان وسران سپاه باانتشار این قبیل اخبار برجرأت خویش افزودند و با رکن الدین همداستان شدند که نزد پادشاه مغول منکوقاآن بروند وقبول بندگی و ایلی کنند تاازشرهجوم مغول فراغت یابند. امابشرط آنکه آسیبی بجان علاءالدین واردنیاورند. از قضا دراین حیص و بیص شبی علاءالدین را درکلبه‌ای درمحل شیر کوه کشته یافتندو معلوم شد که بزخم تیرجان سپرده است. رکن الدین نسبت بفراولانی که درنزدیکی کلبه مزبور کشیک داشتند بدبین شد و آنان رابقتل رساند وجمعی دیگررا نیز بتوهم دخالت وشرکت درقتل پدرش مقتول ساخت. اماچندی بعدمعلوم گردید حسن مازندانی یکی ازخواص علاءالدین که شب وروز محافظاو بود

۱- جمیع التواریخ ص ۱۸۱

ویرا بامرر کن‌الدین کشته است . رکن‌الدین باوجود این قبیل انتشارات حسن را پس از یک هفته کشت و پسر و دودختر خردسال او را نیز بقتل رساند و بآتش سوزاند .

رکن‌الدین خورزشاه

رکن‌الدین حسن‌بن علاءالدین محمد معروف به خورشاه آخرین عضوخاندان اسمعیلیه ایران پس از سه‌روز عزاداری درسوك پدر خویش بجای او بحکومت رسید و دوستان و نزدیکان خودرا مشمول عنایات موفور کردوچون پدرش لشکریان خلخال را بجانب رودبار احضار کرده بود بمحض رسیدن آنان جماعت مزبوررا به‌رودبار فرستاد و آنجاراگشود وبقتل وتاراج مردم پرداخت و کسانی را باطراف و اکناف متصرفات اسماعیلیان فرستاد تاخبرجلوس او را انتشار دهند وبرخلاف زمان پدرش آئین شیعه‌اثنی‌عشرت رارائج سازند. همچنین به گیلان لشکر کشید و درآنجا بقتل وغارت پرداخت. سپس جمعی‌را نزد یسورنویین (نویان) والی‌مغولی همدان‌فرستاد و پیغام‌داد مانندپدر حاضر بقبول‌ایلی واطاعت‌مغول‌است. یسورنویین درجواب گفت موکب هلاکوخان برادر منکوقاآن بزودی به عراق میرسد و بهترآنست که شخصاً بجلواو شتابد واظهار بندگی‌نماید .

رکن‌الدین پس ازمذاکرات طولانی بایسورنویین برادرخودشهنشاه رادرغرهٔ جمادی‌الاولی‌سال ۶۵۳ با جمعی از بزرگان واسرا لشکرنزد یسور که به قزوین آمده‌بود فرستاد که ویرا نخست بخدمت‌خان بفرستد تاخود او این مهم را پس از وصول بدرگاه پادشاه مغول انجام‌دهد. یسوراین جماعت را باتفاق‌فرزند خویش موراقا بپایتخت مغول فرستاد و دردهم جمادی‌الاولی همان‌سال به رودبار الموت آمد وفدائیان درسیالان کوه قلعه الموت‌مجتمع‌شدند وبنای مجادله را گذاشتندو مغول شکست خوردند وبرگشتند و جمیع‌بلاد سرراه خودرا خراب کردند. در اواخر همان‌سال‌شهنشاه وفرستادگانی که‌نزد خاقان‌رفته‌بودند بازگشتند و « یرلیغ‌باستمالت وعاطفت‌رسانیدند که چون‌برادر را فرستاد و انقیاد ایلی و بندگی کرد ومیکند گناههای پدرش ببخشیدیم و از رکن‌الدین خود دراین‌مدت که بجای پدر نشسته

گناهی صادر نشده. اکنون قلاع خراب کند وروی ببندگی نهد و لشکر در ولایت او تخریب نکنند. چه او اظهار مطاوعت ومصادقت نموده ورکن الدین چند پاره قلعه را خراب کرد ودرهای الموت وهمایون دژولمسر بر کشید وبعضی سردیوارها وکنگره‌ها بیفکند.»[1] با این فرمان یسورتوبان از متصرفات رکن الدین خورشاه خارج شد و رکن الدین یکی از بزرگان دربارخویش صدرالدین زنگی بنا بگفتهٔ صاحب جهانگشای وویکی بقول مؤلف جامع التواریخ رانزد خان مغول فرستاد تا یکسال بوی مهلت دهد وپس از آن بخدمت رسد. دراوایل ماه شعبان سال ٦٥٤ صدرالدین مذکور با ایلچیانی از طرف هلاکو آمد وباز رکن الدین دررفتن بخدمت هلاکو تعلل ورزید وشمس الدین وزیروسیف الدین سلطان ملک بن کیا بومنصورعم پدرخویش را بخدمت هلاکوفرستاد ومدتی مهلت خواست تاعازم دربارشود. سپس درهفدهم شعبان فرمانی به گرد کوه و قهستان فرستاد که حکام آن نواحی بخدمت هلاکو که درآن تاریخ در ری بود برسند هلاکوخان از ری سیف الدین سلطان ملک فرستادهٔ رکن الدین رانزد او گسیل داشت تاخورشاه برای اظهار عبودت واطاعت به دماوند آید واگر احتیاج بتمهید مقدماتی جهت مسافرت دارد پسرخود رابعنوان مقدمه روانهٔ دربار کند وخود پس از او بخدمت رسد. رکن الدین پسرخویش رانزد هلاکو که بپای میمون دژرسیده بودفرستاد (غرهٔ رمضان ٦٥٤). هلاکو که وارد سرحدات ومتصرفات رکن الدین شده بود بوی پیغام داد که پسرش طفلی بیش نیست وبهمین مناسبت وی را بازپس فرستاده است وبجای اوبرادردیگرخویش راگسیل دارد تاشهنشاه رابازگرداند و خود زودتر بخدمت رسد. خلاصه رکن الدین درپنجم شوال سال ٦٥٤ شیرانشاه برادردیگرخویش رابحضور هلاکوخان روانه کرد و وی بنابگفتهٔ مؤلف جامع التواریخ درمحل فسکرو بنا بقول صاحب جهانگشای دربسکروبقول دیگر درمسکر ازمصافات ری بدربارهلاکووارد شد واظهاربندگی کرد وشهنشاه درنهم شوال مراجعت نمود. دراین گیرودارورفت وآمدلشکریان مغول بفرماندهی دوتن ازسرداران معروف بوقاتیمور و کوکا ایلکا بطرف میمون دژ که رکن الدین درآنجا بود رفتند وقلاع بین راه رامتصرف شدند و

۱- جامع التواریخ ص (۱۸۶-۱۸۷)

هلاکو در نیمهٔ شوال از راه طالقان بخارج میمون دژ رسید و آن قلعه را محاصره کرد وچون رکن الدین در بیرون آمدن از قلعه تهاون میورزید جنگ سختی بین طرفین آغاز گردید (۲۰ شوال). رکن الدین برجان خود ترسیدو در بیست و ششم شوال ۶۵۴ تنها پسرخود را باتفاق یکی ازبرادرانش ایرانشاه بخدمت خان مغول فرستاد و خویشتن روزیکشنبه بیست و نهم شوال جهت اظهار اطاعت بحضور هلاکوخان رفت وذخایرو نفائسی که درخزانه خویش داشت تقدیم کرد و باین ترتیب بدون جنگ و نزاع میمون بدست مغول افتاد. هلاکو پس از آن قلعهٔ الموت را متصرف شد. خان مغول بعد از تسخیر قلعهٔ الموت کلیهٔ غنائم و ذخائر حسن صباح را بدست آورد و کتابخانهٔ معروف اسماعیلیان را باتش سوزاند. درمحاصرهٔ الموت عطاملک جوینی نیز با هلاکو همراه بود قبل از آنکه کتابخانهٔ مزبور طعمه آتش شود ازخان مغول تقاضا کرد کتب مربوط به نجوم و آلات وادوات رصدی آنهارا کنار گذارد وفقط نوشته‌های مربوط باصول و فروغ آئین اسماعیلیه را باتش بیندازد. یکی از کتب نفیسه‌ای که بر اثر مجاهدت و کوشش عطاملک جوینی ازسوختن رهائی یافت کتابی بود درشرح احوال حسن صباح و داعیان این خاندان معروف به سر گذشت سیدنا. عطاملک این کتاب را درجلدسوم تاریخ جهانگشای آورده و خواجه رشیدالدین فضل الله فصل مُشبعی از آن رانقل کرده است. خورشاه درسال ۶۵۵ درساحل رودجیحون بدست جمعی ازمغول بقتل رسید وهلاکو خان پسروبازماندگان ویرا نیزازمیان برد وباین ترتیب دولت خاندان اسماعیلیهٔ ایران پایان پذیرفت.

****

*********** ***********

****

باب چهارم

خوارزمشاهان

ابتدای کار آنان

جد اعلای خوارزمشاهان غلامی بود بنام نوشتکین از مردم خرجستان که بلکاتکین (بیلکاتکین وبقول ابن الاثیردرالکامل در حوادث سال ۴۹۰ (بلکباك) رئیس کل عساکرخراسان در زمان سامانیان اورا خرید و دردوران حکومت سلاجقه براثر کیاست ودرایت تمامی که داشت بمقامات عالیه رسید وسرانجام به شحنگی خوارزم منصوب گردید . وی نه فرزند داشت [1] وپسرارشد اوقطب الدین محمد نامیده میشد . سلطان سنجرسلجوقی در سال ۴۹۱ قطب‌الدین محمد را بمقام خوارزمشاهی رساند. وی مدت سی‌سال با فراغت بال وآسایش خیال درآن محل باقی بود . « یکسال خود بدرگاه سنجر می‌آمدی ویکسال پسرخود اتسزرا بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت. »[2]

۱- حبیب‌السیرجزء چهارم جلد دوم ص۶۲۹

۲- تاریخ جهانگشای جلد دوم ص۳

اتسزخوارزمشاه

اتسز درسال ۵۱۲ به خوارزمشاهی رسید . وی دررکاب سلطان سنجر در جنگها شمشیر میزد وفتوحات نمایان کرد ویکبار جان اورا ازهلاکت نجات داد . معروفست چون درسال ۵۲٤ طمغاج خان درماوراء النهر بنای اغتشاش وطغیان را گذاشته بود. سلطان سنجر بقصد سرکوبی وی بآن سامان رفت و هنگامیکه به‌بخارا رسید درآنجا اقامت گزید وروزی برای‌شکاربشکارگاه رفت . درآنجا جمعی از غلامان که تازه بخدمت شاه درآمده بودند درصدد قتل وی برآمدند . درآن روز اتسز خوارزمشاه بشکارنرفته ودرخیمه وخرگاه خویش خفته بود . بغتةً ازخواب بیدار شد و « اسب بخواست وروی بتعجیل تمام بسلطان نهاد وکارسلطان درمیان آن قوم درحالت وصول اونیک تنگ درآمده بود ودر مضیقی‌عظیم افتاده اتسز برآن مخاذیل حمله کرد وسلطان را خلاص داد . سلطان ازاتسز پرسید که برحالت ما چگونه وقوف یافتی گفت درخواب دیدم که سلطان درشکارگاه در واقعه‌ای افتاده است درحال بیامدم .»[1] با انجام این خدمت از آن پس قدر و منزلت وی درنظرسلطان سنجر فزونی گرفت . بزرگان وامراء کشور با توجه سلطان به اتسز حسد ورزیدند ومنتظرفرصت بودندکه اورا ازمیان بردارند.

سنجر درسال ۵۲۹ جهت سرکوب بهرامشاه عازم غزنین شد واتسز در سال ۵۳۰ درخدمت سلطان بسرمی‌برد و درجنگها داد مردانگی و شجاعت میداد وروز بروز نزد سلطان معرزومحترم میشد وحامدین در آتش حسادت میسوختند . اتسز که ازاین امرآگاهی یافت ازسنجراجازۀ بازگشت به‌خوارزم را گرفت و سلطان تقاضای اورا پذیرفت . اما وقتی که اتسزعازم سفرشد پادشاه بهمراهان خویش گفت : « پشتی‌است که بازروی‌آن نتوان دید . آن جماعت گفتند چون این معنی رأی عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت یافت . سلطان‌گفت حقوق خدمت اوبرذمت مابسیارست . ایذای او در مذهب کرم ومرحمت‌ماممنوع

۱- جهانگشای مجلد دوم ص٤

ومحظوراست .»[1] چون اتسز بمقرسلطنت خود رسید بنای عصیان وتمرد را بر ضد سلطان سنجر گذاشت وسلطان ناگزیر درسال ۵۳۳ بالشکری‌عظیم راه خوارزم را درپیش گرفت تااورا بجای خویش نشاند. اتسز درآغازامر درمقابل سلطان صف آرائی کرد وقصد مبارزه را داشت . اما چون متوجه شد که درمقابل‌سلطان تاب مقاومت ندارد هزیمت جست وسنجرآتلیغ پسر اتسز را بچنگ آورد و وی را بقتل رساند. سپس حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خود سلطان سلیمان‌بن محمد واگذارنمود وبه‌خراسان برگشت . پس‌ازحرکت سنجرخوارزمشاه به‌خوارزم مراجعت کرد وباسلطان سلیمان جنگید وسلیمان شکست خورد وفرار نمود و نزد سنجرآمد. اتسزخوارزمشاه همواره درصدد مخالفت باسنجر بود وچون سنجر بسال ۵۳۶ درجنگ قطوان باقراختائیان چنانکه درمبحث سلاجقه دیدیم شکست خورد اتسزبرجرأت خود افزود وبه مرو رفت ودست بچپاول وتاراج اموال مردم وقتل آنان زد وبه‌خوارزم برگشت وبرتخت سلطنت نشست . . رشید وطواط شاعر دربار اوبود درتهنیت‌جلوس وی قصیده‌ای باین مطلع :

چون ملک اتسز بتخت ملک‌برآمد   دولت سلجوق و آل وی بسرآمد

سرود . سلطان سنجر که ازاین‌خبرآگاهی یافت جهت دفع اتسز درسال ۵۳۸ عازم خوارزم شد ودربیرون شهرآرایش نظامی‌گرفت و با منجنیق وآلات دیگرحرب قصدگشودن شهررا داشت که اتسز از ترس او تحف وهدایائی‌نزد وی فرستاد وپوزش خواست واظهار ندامت وپشیمانی کرد. سلطان نیزاورابخشید وحکومت خوارزم را دردست‌وی باقی‌گذاشت ومراجعت نمود . امااتسزدست از دسیسه وخلاف برنداشت. بهمین مناسبت سنجرادیب‌صابرشاعرمعروف را بعنوان رسالت نزد اوفرستاد . وی چندی درخوارزم ماند . دراین میان اتسز دوتن از فدائیان اسماعیلی را فریفت تاسلطان را بقتل رسانند . ادیب صابر که ازاین‌قضیه

۱- جهانگشای ،جلد دوم ص(۴-۵)

آگاهی یافت « نشان آن دوشخص بنوشت ودرساق موزهٔ پیرزنی به مرو روان کرد . چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث (شاید فحص باشد) آن کسان کردند وایشان را درخرابات بازیافتند وبدوزخ فرستاد . » [1] اتسز چون از قتل این دونفرمطلع شددستورداد ادیب صابررا درجیحون غرق کنند. سنجربااین عمل غضبناک شد ودرماه جمادی الاخری سال ۵۴۲ عازم خوارزم گردید و قلعهٔ هزاراسب (هزارسف) را محاصره کرد. محاصرهٔ آن قلعه دوماه طول کشید وانوری که درخدمت سلطان بود دوبیتی:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست — وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار سف بگیر — فردا خوارزم وصدهزار اسب تراست

برتیری نوشت وبقلعه انداخت. چنانکه گفتیم رشید وطواط جزء شعراء درباراتسزبود . وی درجواب این بیت را بوسیلهٔ تیر بخارج قلعه فرستاد:

گرخصم توای شاه شود رستم گرد — یک خر زهزارسب تو نتواند برد

سلطان ازآن پس کینهٔ وطواط را دردل گرفت . عطاملک جوینی [2] راجع باین موضوع وقصد سلطان درکشتن وطواط میگوید سلطان : (ازوطواط عظیم درخشم بود وسوگند خورده که چون اورا بازیابد هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کند . درطلب وجستن او مبالغت کرد ومنادی بر منادی فرمود . وطواط هرشب باشیانه ای وهرروز بوادیی . چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک درخفیه توسل می جست. هیچ کدام ازایشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفل مصلحت او بزبان نمی دادند. . . . پناه به منتجب الدین بدیع الکتاب داد و منتجب الدین بازآنک منصب دیوان افشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان وداد رفتی وبعدازفراغ نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق وملایم حال حکایتی مضحک درعقب جد بگفتی و سلطان دراسرار ملک

۱- تاریخ جهانگشای جلد دوم ص ۸

۲- تاریخ جهانگشای جلددوم ص(۵-۱۰)

برأی اومشورت کردی. فی‌الجمله بتدریج سخن بذکر رشیدوطواط رسید. منتجب‌الدین برخاست وسلطان را گفت که بنده را یک التماس‌است اگرمبذول افتد سلطان باضعاف‌آن وعده فرمود. منتخب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که‌او را بهفت پاره کنند اگر فرمان فتد اورا بدوپاره کنند. سلطان بخندید وجان وطواط بخشید.» چون سلطان قلعهٔ هزاراسب راگرفت خوارزمشاه بازبنای معذرت راگذاشت وتحف گرانبها فرستاد وتقاضای بخشش کرد. سلطان برای دفعهٔ سوم ازتقصیراوصرف نظر کرد بشرط آنکه اتسزدر کنارجیحون بخدمت سلطان رسد و اظهاربندگی‌و کرنش‌نماید. اتسزروزدوشنبهٔ‌دوازدهم‌سال ۵۴۳ بمحل موعود آمد وبدون آنکه درخدمت سلطان پیاده شود وروی بر زمین نهد همانطور که سواراسب بود تعظیم نمود وسری تکان‌داد وقبل‌از آنکه سلطان بازگردد برگشت. سلطان ازاین عدم توجه سخت درغضب شد. امااظهاری نکرد و به‌خراسان برگشت و اورا انعام داد واتسز نیزهدایای ذیقیمتی بخدمت سلطان تقدیم نمود.

اتسزجهت دفع کفارماوراءالنهرچندین‌بار بآنجا لشکرکشید. درآن دوران کمال‌الدین پسرارسلان خان محمود درجند حکومت میکردوبین‌او واتسزمراتب دوستی و وداد برقراربود. بنابراین برای تصرف سقناق و نقاط دیگر کافرنشین باکمال‌الدین قرارپیوستن بااورا درجند گذاشت. ولی وقتی که به‌جند رسید برجان خود بترسید وازآنجا به رودبارفرار کرد. اتسزجمعی‌ازبزرگان دربارخودرا نزد وی فرستاد واوراباوعدو وعید بخدمت‌خویش آوردوبزندان افکند ووی درزندان درگذشت. اتسزپس‌ازآن بکاراستخلاص‌جند پرداخت وچون آنجارا متصرف شد فرزند خویش ابوالفتح ایل ارسلان را بحکومت آن محل گماشت (۵۴۸). درهمین موقع بود که غزان همانطور که درمبحث سلاجقه شرح داده شد درجنگ باسلطان سنجر اورا اسیر کردند. اتسز درصورت ظاهربرای کمک بولینعمت خود اما درباطن جهت دست یافتن بربلاد خراسان بالشکریانی عظیم براه افتاد

وخواست قلعهٔ آمویه را بگیرد. اما کوتوال آنجا بسختی پایداری کرد . اتسز کسی‌را نزد سنجر که درچنگ غزان بود فرستاد و تقاضای حکومت آن قطعه را کرد. سلطان پیغام فرستاد که نخست ایل ارسلان را بمساعدت اوفرستد تا تقاضای اورا برآورده کند. اتسز باشنیدن این‌جواب به خوارزم برگشت مقارن آن احوال همانطور که میدانیم خواهرزادهٔ سلطان سنجریعنی‌رکن‌الدین‌محمودبن محمد بغراخان که لشکریان با اوبیعت کرده بودند بسلطنت ایران رسید و چون سابقهٔ دوستی باخوارزمشاه داشت ازاوجهت دفع غز ن طلب مساعدت نمود. خوارزمشاه ختای‌خان یکی‌ازپسران خویش را بعنوان نیابت سلطنت در خوارزم گذاشت وخود باتفاق پسرارشدش ایل‌ارسلان براه افتاد وبه‌شهرستانه رسید و درآنجاشنید که امیرعمادالدین احمدبن ابی‌بکر قماج باهزارسوار درشکارگاه سلطان سنجررا از چنگ غزان نجات داده واورا به ترمذ آورده است . اتسز از شهرستانه به نسا وازآنجا به خبوشان رفت و خاقان رکن‌الدین‌محمود ازنیشابور باوپیوست وسه‌ماه بایگدیگر گذراندند. اما باآمدن سنجر به‌ترمذ دلسردشدند و مقارن‌آن احوال اتسز رنجورشد ودرشب‌نهم جمادی‌الاخری‌سال ۵۵۱ درگذشت. رشید وطواط برسرجنازهٔ اوبگریه افتاد وگفت :

شاها فلک ازسیاستت میلرزید — پیش تو بطبع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست‌تادرنگرد — تاآن هم‌سملکتت باین میارزید

اتسز مجموعاً بیست و نه سال‌حکومت خوارزم را داشت وشانزده سال از این مدت را دم ازاستقلال زد وموقع مرگ شصت ویک سال داشت .

ایل ارسلان

پس‌ازآنکه ایل ارسلان فرزند ارشد اتسز ازخبرفوت پدرش آگاهی یافت باجمیع امرا وبزرگان دربارخویش راه خوارزم رادرپیش گرفت موقعیکه‌بپایتخت خوارزم جرجانیه (اورگنج) رسید چون متوجه گردید برادرش سلیمانشاه قصد

عصیان دارد ویرا زندانی کرد و اغلبک اتابک او را ازمیان برداشت ودرسوم رجب سال ۵۵۱ برتخت سلطنت جلوس کرد . رکن‌الدین‌محمود که خبر جلوس ویرا شنید فرستاده‌ای را برای تسلیت فوت‌پدروتهنیت پادشاهی وی روانهٔخوارزم نمود. درسال ۵۵۳ جمعی‌ازبزرگان‌قرلق باتفاق رؤساء خویش‌لاجین بک و فرزندان بیغوخان ازترس جلال‌الدین علی‌بن‌حسین مشهور به کوک ساغرخان سمرقند به‌خوارزم نزد ایل ارسلان آمدند تاازوی دردفع او کمک خواهند. درجنگی که بین‌خان سمرقند و بیغوخان‌رئیس‌ترکان قرلق اتفاق افتاده بوداین‌اخیربقتل‌رسید. خوارزمشاه ایل ارسلان ازآنان دلجوئی کرد ودرجمادی‌الاخری همان سال با قوائی عظیم جهت نبرد با کوک ساغر عازم ماوراءالنهرشد . چون کوک ساغر ازحرکت خوارزمشاه اطلاع یافت مردم بین قراکول (یاقراکوك) وجند را به سمرقندخواست وازقراختائیان طلب مساعدت کرد وپادشاه قراختای‌ایلک ترکمان را باده‌هزارنفرسپاهی بمساعدت اوفرستاد . لشکریان طرفین در دوطرف رود سغد صف آرائی کردند. اما دراین‌موقع علماوبزرگان سمرقند بشفاعت نزد خوارزمشاه آمدند و کاررا باصلح تمام کردند. خوارزمشاه بزرگان قرلق را بجای خود نشاند سپس به‌خوارزم‌برگشت. بعدازمرگ سلطان سنجرچنانکه‌سابقاًاشاره شدمحمودخان خواهرزادهٔ وی برتخت سلطنت نشست . اوازجانب غزان ومؤید آی‌ابه یکی از غلامان سنجرکه بسیار شجاع و کاردان بود دربیم و هراس بسرمی‌برد . مؤید آی ابه سلطان محمود مزبوررا دررمضان سال ۵۵۷ درنیشابورگرفت و ویرا میل کشید وزندانی کرد ومحمود درزندان درگذشت. ایل‌ارسلان چون از مرگ وی اطلاع یافت درسال ۵۵۸ باسپاهیان جرارعازم شادیاخ نیشابورشد ومؤید آی‌ابه را چندی محاصره کرد . اما میانجی‌ها بین آنان صلح برقرارساختند و خوارزمشاه به‌خوارزم برگشت . درسال ۵۶۰ سپاهیان ختای درماوراءالنهر برضد او اتحاد کردند وخوارزمشاه درصدد جنگ باآنان برآمد وابتدااعیاربک را باجماعتی‌بعنوان مقدمةالجیش فرستاد تاخودباعمده قوا بدنبال اوبرود . اماعیاربک‌باعده قلیلی که

همراه داشت بنای نبرد را بادشمن گذاشت ودرآمویه شکست خوردو گرفتارتر کان گردید وایل ارسلان نیز ضمن راه بیمارشد وبه خوارزم برگشت ودرنوزدهم‌رجب ٥٦٠ بدرود حیات گفت مرگ ایل ارسلان را بعضی‌ازمورخین درسال ٥٦٥ و ابن‌الاثیردرسال ٥٦٨ نوشته است . اماسال ٥٦٥ اقرب بحقیقت است.

اختلاف بین سلطان شاه و تکش

سلطان شاه فرزند دوم ایل‌ارسلان در ایام حیات پدر بولایتعهدی برگزیده شده بود . چون ایل ارسلان چشم ازدنیا پوشید وی برتخت سلطنت جلوس کرد. اما در ادارهٔ امور مملکتی بامادرخویش ملکهٔ ترکان مشورت می‌نمود . تکش‌بن ایل‌ارسلان برادرارشد سلطان شاه درآن تاریخ حکومت جند را داشت. سلطان‌شاه کسی‌راازخوارزم نزد اوفرستاد که بدربارآید . تکش بااین‌پیغام سخت غضبناك شد و درصدد طلب مساعدت ازدخترخان خانان قراختای برآمد . شوهراین دختر فرما نامداشت وکارهای مملکتی توسط اوانجام میگرفت. چون تکش نزد آنان رفت تعهد کرد وقتی‌برسلطان شاه غلبه کند وبسلطنت رسد سالانه مبلغی بعنوان باج وخراج بدربارملکهٔ قراختای بفرستد . بااین‌وعده ملکهٔ قراختای جمع کثیری ازسپاهیان خودرا دراختیارفرما گذاشت وفرما باتفاق تکش عازم خوارزم گردید.

بعضی‌ازمورخین برآنند چون سلطان شاه بسلطنت رسید تکش کسی رانزد اوفرستاد ودرخواست حکومت خراسان وبعضی‌ازنقاط دیگررا کرد. سلطان شاه طبع شعرداشت درجواب برادر دوبیتی‌ذیل را فرستاد :

هر گه که سمند عزم من پویه کند　　　دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار　　　شمشیردو رویه کاریک رویه کند

ملکشاه فرزند تکش باشارهٔ پدر اشعار ذیل را درپاسخ عم‌خویش نوشت:

صد خنگ ترا خنجر بران مارا　　　کاشانه ترا مرکب و میدان مارا

خواهی که خصومت ازمیان برخیزد　　خوارزم ترا ملک خراسان مارا

سلطان شاه نیز دوبیتی ذیل را نزد تکش فرستاد :

ای جان عم این غم ره سودا گیرد　　وین قصه نه در شما نه درما گیرد
یا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید　　یادولت و اقبال که بالا گیرد

درهرصورت وقتی که سلطان شاه ازحرکت تکش بجانب خوارزم اطلاع یافت ازترس مقابله بابرادر که ازشهامت وشجاعت او آگاه بود باتفاق ملکهٔ ترکان مادرخویش نزد مؤید آی‌ابه ازامرای سلطان سنجر سلجوقی که درخراسان قدرت داشت رفت وتکش بآسانی در روز دوشنبه‌بیست ودوم ربیع الاخرسال ٥٦٨ وارد شهرخوارزم (جرجانیه یا اورگنج) شد وبرتخت نشست ورشید وطواط که بسن کهولت رسیده بودبامَحَفّه‌بخدمت رسید ورباعی‌ذیل رادرتهنیت جلوس اوسرود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست　　عدل پدرت شکسته‌ها کرددرست
ای برتوقبای سلطنت آمده چیست　　هان تاچه کنی که نوبت‌دولت‌تست

تکش چون بسلطنت رسید فرما وسپاهیان اورا باآنچه وعده‌داده بودبجانب ملک قراختای برگرداند. مقارن آن احوال ملکهٔ ترکان مؤید آی‌ابه را باوعدو-وعید درخصوص پرداخت مال فراوان بفریفت ومؤید آی‌آبه قوائی فراهم آورد وباتفاق سلطان‌شاه‌وملکهٔ ترکان عازم خراسان شد. این جماعت ضمن راه بمحل سورلی رسیدند وچون آن ناحیه عرض زیادی نداشت ناگزیربدسته‌هائی‌چندتقسیم شدند تابتوانند ازآن محل عبورنمایند . دستهٔ اول بامؤید آی‌ابه غافل ازآنکه سلطان تکش درآن سمت معبر مزبور منتظررسیدن قواء اوست مقدم بردسته‌های دیگرحرکت کرد وجملگی افرادآن توسط تکش از پای درآمدند و مؤید آی‌ابه اسیرشد وبامرتکش بقتل رسید (٥٦٩) . چون سلطان شاه براین واقعه اطلاع یافت بهمراهی مادرخویش ترکان گریخت وبدهستان رفت وتکش بدنبال وی شتافت وبرآن ناحیه مسلط گردید ومادرسلطان شاه را بچنگ آورد وبقتل رساند. سلطان شاه ازدهستان به شادیاخ نزد طغان شاه پسر مؤید آی‌ابه که بجای پدر

بحکومت رسیده بود رفت و چندی در آنجا ماند. اماطغان شاه که مال و مکنتی نداشت نتوانست بوی مساعدت مادی ونظامی نماید. بنابراین ازآنجا عازم غورشد و تقاضای مساعدت برای جنگ باتکش را کرد و غوریان این امر را قبول کردند. مقارن آن احوال فرستادهٔ دربارختای که درطلب مالیات پس از شنیدن مراجعت تکش به خوارزم بآنجا رفته بود باتکش درشتی کرد وسلطان امر بقتل اوداد. این مسئله موجب دشمنی و عداوت بین سلطان تکش وقوم قراختای گردید و قراختائیان سلطان شاه را دعوت بآمدن نزد ملکه وشوهرش فرما کردند. بهمین مناسبت سلطان غیاث الدین غوری سلطان شاه را باساز وبرگ تمام به قراختای فرستاد وفرما باسپاهیانی عظیم باتفاق او راه خوارزم را درپیش گرفت. چون این سپاهیان به نزدیکی خوارزم رسیدند تکش آب جیحون را بجانب آنان برگرداند واین امر موجب تلفات زیاد درسپاه قراختای وسلطان شاه شد. فرما بزحمت بابقیة السیف خودرا بدرشهر خوارزم رساند. اما درآنجا متوجه شد که مردم خوارزم بهیچ وجه بسلطنت سلطان شاه تمایل ندارند. بنابراین قصد مراجعت به قراختای را کرد. سلطان شاه که ازاین جانب ناامیدشد از فرماخواست تاجمعی از سپاهیان خودرا دراختیار او گذارد. این تقاضا قبول شد و فرما جمعی از لشکریان خودرا تحت فرمان سلطان شاه گذاشت تابه سرخس رود. درآن تاریخ ملک دینارغز درسرخس حکومت میکرد. سلطان شاه درحمله ای که به سرخس کرد جمعی ازامراء غزرا بخاك هلاك انداخت و باغنائم بسیار به مرورفت و درآنجا ماند. ولی پیوسته به سرخس میتاخت وموجبات زحمت ملک دینارغزرا فراهم میساخت ملک دینار ازطغان شاه درخواست کرد بجای حکومت سرخس حکومت بسطام را باو دهد. طغان شاه تقاضای ملک دینار را پذیرفت و والی آنجا امیرعمر فیروزکوهی را احضار کرد و بجای او یکی از امراء پدرخویش امیرقراقوش را بحکومت آن ناحیه فرستاد. سلطان شاه که براین قضایا اطلاع یافت باقریب سه هزارنفر سپاهی بجانب سرخس رهسپارشد وطغان شاه نیز باده هزارتن ازلشکریان خود عازم آنجا گردید ودرجنگی که باسلطان شاه کرد باوجود فزونی قوا. شکست خورد وتلفات بسیار داد وباین ترتیب سلطان شاه برسرخس و طوس تسلط یافت وازآن پس پیوسته برلشکر

طغان‌شاه میتاخت واورا مستأصل میکرد. بهمین‌مناسبت غالب بزرگان‌واسراءدربار طغان‌شاه باوپیوستند. طغان‌شاه بااین پیش آمد ازکثرت هم‌وغم‌مرد وسنجرشاه پسر اوجای وی‌راگرفت. امامنکلی‌بیک‌اتابک‌سنجرشاه که نفوذ فوق‌العـاده‌ای داشت بنای‌مصادرهٔ اموال مردم‌را گذاشت و بهمین‌واسطه جمع کثیری ازامراء دربـار سنجرشاه بخدمت سلطان‌شاه رفتند وبتدریج منکلی‌بیک‌برغالب متصرفات سنجرشاه دست‌یافت. مقارن بروزآن‌وقایع تکش‌ازخوارزم به‌مروآمد وسلطان‌شاه‌عازم‌خوارزم شد. ولی‌ویرا بآنجاراه ندادند وناگزیر برگشت وخود را به‌مرورساند وواردشهر شد. تکش باشنیدن این‌خبر درماه ربیع‌الاول‌سال ۵۸۲ به‌شادیاخ‌رفت و درآنجـا مدت‌دوماه سنجرشاه‌را محاصره کرد. سلطان‌شاه که تاحدی مستأصل‌شده‌بود تقاضای مصالحه کردوبین‌دوبرادر صلح برقرارشد. اماپس‌ازمراجعت‌سلطان‌تکش‌بخوارزم سلطان‌شاه صلح را نادیده انگاشت وسبزواررا محاصره کرد. چون‌مردم آن شهـر درمضیقه‌افتادند طلب‌صلح نمودند وسلطان‌شاه اهالی‌شهررابخشود. تکش‌با اطلاع براین‌اخبار ازخوارزم بیرون‌آمدودرروزآدینهٔ چهاردهم‌محرم‌سال ۵۸۳ بدرشادیاخ رسید وآنجارا محاصره کرد. منکلبک فرمانده قواء سنجرشاه که تاب مقـاومت با تکش‌را نداشت‌جمعی ازسادات‌را مأمورشفاعت‌نزد سلطان‌تکش کرد وسلطان‌وارد شهرشد ونخست‌منکلبک را وادار به‌بازپس‌دادن اموالی‌راکه از راه ظلم و جور بدست آورده‌بود بصاحبان‌آن‌نمود وسپس ویراکشت وحکومت‌شادیاخ را بفرزند ارشدخویش ناصرالدین‌ملکشاه سپرد و دررجب همان‌سال به‌خـوارزم برگشت. چون‌سلطان‌شاه میدان‌را ازوجود برادرخالی‌دید به‌شادیاخ آمد وغالب برجهـا و باروهای آنجارا خراب کرد. ملکشاه ازپدر تقاضای مساعدت نمود و تکش بـه شادیاخ‌آمد و سلطان‌شاه گریخت. تکش‌زمستان‌را درمازندران گذراند و چون‌بهار سال ۵۸۵ فرارسید عازم خراسان‌شد ودرراد گان‌طوس توقف کرد وسلطان شاه با اومصالحه‌نمود. تکش‌درروز سه‌شنبهٔ هیجدهم‌جمادی‌الاولی سال ۵۸۵ درمرغزار رادگان برتخت‌سلطنت جلوس کرد وشعرا درمدح اوقصاید فراوان سرودند. از آن‌جمله‌عمادی‌زوزنی‌درقصیده‌ای‌میگوید :

بحمدالله از شرق تاغرب عالـــم بشمشیر شاه جهــــــان‌شد مسلم
تکش‌خان ایـــل ارسلان‌بن اتسز پدر برپـــدر پادشا تـــا بـــآدم

سلطان‌تکش درپائیز همان‌سال به‌خوارزم برگشت‌ودرآنجا بوی‌خبررسید که سلطان‌شاه برخلاف‌عهد ومیثاق رفتارمیکند ودست ازدسایس برضد او برنمیدارد. بنابراین‌درسال ٥٨٦ به‌سرخس آمد وآنجارا بقهر گرفت وبرذخایرسلطان‌شاه دست یافت وبه رادگان رفت وتابستان‌را درآنجاماندوباردیگربابرادر صلح کرد. سلطان تکش‌درسال٥٨٨ عازم‌ری‌شد وقلعهٔ‌طبرك‌را محاصره کرد وآن‌جارا گرفت و امیـــر تمغاج‌را بحکومت‌ری گماشت. سلطان‌دراین‌خلال اطلاع یافت که سلطان‌شاه بـــه خوارزم رفته‌است. بهمین‌سبب راه‌آنجارا درپیش گرفت. ولـــی سلطان‌شاه بمحض شنیدن این‌خبراز خوارزم به‌دهستان‌رفت وتکش‌سال‌بعد به‌خراسان‌آمد تاسرخس‌را محاصره کند. بهاءالدین‌جغر کوتوال‌سرخس که دل خوشی باسلطان شاه نـــداشت باستقبال‌تکش‌شتافت واورا به‌سرخس‌آورد. سلطان‌شاه که‌این‌خبر‌راشنید از کثرت اندوه‌وغصه درشب‌چهارشنبه‌آخررمضان‌سال٥٨٩ چشم‌ازدنیاپوشید.

سلطنت‌مستقل‌تکش

چون‌سلطان‌شاه چشم‌ازدنیا پوشید تکش‌درسراسر متصرفـــات خوارزمشاهان استقلال‌تمام یافت وبرای‌آوردن قطب‌الدین محمد کسی را به خوارزم فرستاد و هنگامیکه پسرش بـــاو بپوست، نیشابوررا بوی‌سپرد وچون نیشابور نخست‌دردست فرزند ارشداوناصرالدین ملکشاه بود سروراضمیمه‌متصرفات این‌اخیرنمودوآنان‌را دررتق وفتق امورمتصرفات خود کاملاآزاد ومستقل گذاشت وچون بوی‌خبررسید که سلطان طغرل سلجوقی قلعهٔ طبرك‌را ازتمغاج والی‌آنجا گرفته و جمعی را کشته‌است دراوایل سال. ٥٩٠ عـــازم عراق‌شد. اینانج‌باتفاق امراء عراق بخدمت‌تکش‌آمد واز تقصیر خویش پـــوزش خواست. تکش‌اورابخشید وویرا باجمعی ازسپاهیان بعنوان طلایه‌بجلوطغرل‌فرستاد. طغرل‌بالشکری‌جرار بجانب‌ری‌درحرکت‌آمد. اینانج‌وطغرل‌درسه‌فرسنگی‌ری صف‌آرائی کردندوچنانکه‌درمبحث‌سلاجقه‌ذکرشد طغرل درمیدان جنگ از کثرت شرب شراب‌از اسب‌برزمین‌افتادوقتلغ‌اینانج ویرا کشت وجسداورا نزدتکش‌فرستاد. تکش

سرطغرل را بخدمت خلیفه فرستاد و جسد وی را درری بردار آویخت (پنجشنبه بیست ونهم ربیع الاول سال ۵۹۰)- سلطان تکش از آن پس متوجه همدان شد و غالب قلاع مستحکم عراق را تحت تصرف خویش درآورد. خلیفه مؤیدالدین بن قصاب را باخلعت و تشریفات دیگر نزد سلطان گسیل داشت.

این وزیر هنگامیکه به اسدآباد همدان رسید ازشدت کبر و تخوت پیغام داد که تکش باید باستقبال او آید و از اسب پیاده شود و باو تکریم وتعظیم نماید. سلطان جمعی ازسپاهیان را مأمور تأدیب این وزیر ناقص عقل کرد ووی را باوجود آنکه ده هزار سپاهی همراه داشت شکست داد ولشکریان تکش را تادینور دنبال کردند و تلفات بسیار به سپاهیان بغداد وارد آوردند وبااموال وذخایر بسیار به همدان بر گشتند. سلطان عراق را به امراء خود سپرد وحکومت اصفهان را به قتلغ اینانج داد وولایت ری را به یونس خان یکی از فرزندان خود واگذار کرد ومیانجق را بمقام اتابکی او گماشت وملکشاه را این بار بعلت رنجوری وضعف مزاج بحکومت نیشابور نشاند و درخراسان اقطاعاتی به قطب الدین محمد سپرد و دربهار سال ۵۹۲ بقصد سر کوب قاتربوقو (قادربوقو) خان سقناق عازم آن ناحیت شد ولی درروز آدینهٔ ششم ماه جمادی الاخری همان سال جمعی ازقوا برسلطان شوریدند ووی منهزم شد و خودرا به خوارزم رساند. درهمان موقعیکه تکش به سقناق میرفت سپاه بغداد بقصد عراق حرکت کرده بود. یونس خان که درهمدان بود ازبرادر خود ملکشاه مساعدت خواست وملکشاه روی به عراق نهاد. اماقبل ازرسیدن او یونس خان قواء بغداد را درهم شکست. بهمین مناسبت ملکشاه پس از چند روز اقامت درهمدان بمتصرفات خویش بر گشت وضمن راه درشادیاخ ارسلان شاه را بنیابت خود گذاشت و بخدمت پدر به خوارزم رفت. درمدت غیبت ملکشاه جمعی از مفسدین سنجر شاه پسرطغان شاه را تحریک به طغیان وعصیان کردند. سلطان تکش چون براین امر آگاهی یافت سنجر شاه را به لطایف- الحیل به خوارزم احضار کرد و جهان بین اورا میل کشید و سنجرشاه درسال ۵۹۵ مرد. درهمان اوان خللی برچشم یونس خان پسر تکش بروز کردو ناگزیر میانجق را بنیابت خوددرری گذاشت و بخوارزم رفت. چون براثر اختلاف بین امراء تکش وغیبت یوسف خان اوضاع عراق ازهم گسیخته شد تکش لشکری بقصد عراق روانه کرد. مقارن آن احوال قتلغ اینانج بعنوان کمک به میانجق به ری آمد. ولی بغتةً اورا کشت وسروی

رابه‌خوارزم نزد تکش فرستاد و گفت بعلت عصیان برضد پادشاه دست باینکار زده‌است.
سلطان فریب این امر رانخورد وبرخدعه و حیلهٔ وی پی برد ودانست درصدد خودسری برآمده‌است. اما این فکررا آشکار نساخت و درسال ۵۹۲ به‌عراق آمد ودرمحل مزدقان نزدیک همدان قواء خلیفه‌را از پای درآورد و چون سپاهیان بغداد امان خواستند آنان را بااعزاز تمام نزد خلیفه فرستاد. درهمان اوان اتابک اوزبک ازنزد برادر خویش ازآذربایجان گریخت وبخدمت تکش آمد. سلطان اورا محترم داشت و حکومت همدان را بوی اعطا کرد. سپس به اصفهان رفت. خاقانی راجع باین سفر ومدح اومیگوید:

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچوخراسان گرفت
ماهچهٔ چرخ او قلعهٔ گردون گشود مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

تکش پس ازآنکه نوادهٔ خویش اربوزخان بن تغان تغدی را بحکومت اصفهان گماشت وبیغوسپهسالار را باتابکی او برقرار ساخت به‌خوارزم رفت و فرمان حکومت خراسان را به‌ناصرالدین ملکشاه سپرد وسفارش کرد بعلت بدی آب‌وهوا به‌سرو نرود. اماملکشاه برخلاف این گفته بآنجا رفت و بیمار و رنجورشدوچون به نیشابور آمد مرض اوشدت یافت و در ربیع‌الاخرسال ۵۹۳ مرد. سلطان تکش بعداز مرگ ملکشاه فرزند ارشد خویش قطب‌الدین محمد راروانهٔ حکومت خراسان کرد.
مقارن آن احوال قاتر بوقو باالب درک برادرزادهٔ خودبنای جنگ وستیز را گذاشت. الب درک به‌جند آمدو کسانیرا نزدسلطان فرستادو گفت اگرسلطان درازمیان بردن قاتر-بوقو مساعدت کند متصرفات اوازآن سلطان خواهدشد. پادشاه ملک قطب‌الدین رابه‌خوارزم خواست ودر ربیع‌الاول سال ۵۹۴ عازم خراسان شدو قطب‌الدین محمد را باسپاهیانی بعنوان مقدمة‌الجیش فرستاد. قطب‌الدین قبل ازآنکه پدرش بمیدان جنگ رسد قاتر بوقوراشکست داد واورا گرفت ودرربیع‌الاول همان سال ویرا به‌خوارزم فرستاد. والی سپاهیان قاتربوقو به‌الب درک پیوستند و موجبات زحمت سلطان تکش را فراهم آوردند. بهمین مناسبت سلطان قادربوقو را از زندان بیرون آورد واورا بالشکری فراوان بجنگ الب درک درخراسان روانه کرد وخود نیز بدنبال وی شتافت ودرشنبهٔ دوم ذی‌الحجهٔ سال ۵۹۴ به‌شادیاخ رسید وپس‌از سه ماه توقف درآنجا جهت سرکوب میانجق که نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده و برسرطغیان بود

به‌عراق رفت و دراوایل بهارسال ۵۹۰ میانجق بمقابل سلطان‌شتافت ودوبارمنهزم شد. سلطان‌جمعی‌را مأمور تعقیب‌او کرد و وی بقلعه‌فیروز کوه رفت‌ودر آنجا متحصن شد. لشکریان‌سلطان آن‌قلعه‌را محاصره نمودند وویرا بیرون‌آوردند وبه قزوین نزد سلطان‌فرستادند. سلطان باوگفت درسایه خدمات برادرت آقچه از سرخونت گذشتم وفقط یکسال درزندان باید بمانی وسپس به‌چند میروی وبقیهٔ‌عمررا درآنجا میگذرانی. درهمان‌اوان خبر فتح قادربوقو و شکست الب‌درك‌از یکطرف واز دیگر عهد ولوای‌خلیفه راجع‌بحکومت ممالک‌عراق وخراسان‌وترکستان به‌سلطان رسید. تکش‌پس ازآن عازم‌فتح قلعهٔ‌ارسلان گشای‌شد. اماضمن محاصره ملاحده دسته‌دسته بدون‌مبادرت بجنگ ازآنجا بیرون میآمدند وبه‌الموت میرفتند. با این وصف قلعهٔ ارسلان گشای بدست سلطان افتاد. تکش پس ازگشودن این قلعه حکومت‌اصفهان‌رابیکی‌ازفرزندان خویش‌تاج‌الدین‌علیشاه‌داد(دهم‌جمادی‌الاخری سال۵۹۶) وسپس به‌خوارزم رفت. امابعد از حرکت او وزیروی نظام‌الملک را دوتن‌از فدائیان کاردزدند وبقتل‌رساندند. بهمین‌مناسبت سلطان‌قطب‌الدین محمد را جهت‌انتقام خون وزیر خویش مأمور فتح قلاع‌ملاحده درقهستان کرد و وی ابتدا قلعهٔ ترشیز را محاصره‌نمود وپس ازچهارماه محاصره فتح‌آن نزدیک شد. سلطان نیزباقوائی‌عظیم به‌خراسان آمد. اما ضمن‌راه دچاربیماری خناق گردید وپس از بهبود برخلاف گفتهٔ اطبا که حرکت‌اورا جائزنمیدانستند جهت‌سرکوب ملاحده وگشودن قلاع آنان‌شتافت. ولی‌درمحل چاه‌عرب در نوزدهم رمضان سال ۵۹۶ چشم‌ازجهان پوشید.

سلطان‌محمدخوارزمشاه

قطب‌الدین محمدخبرمرگ‌پدر خویش را پنهان کرد تالشکریان آرامش و سکون خودرا حفظ کنند. سپس بعنوان‌آنکه مریض است با آنکه‌گفتگوی مصالحه بین‌امراء ترشیز واو آغازشده بود باگرفتن‌تحف وهدایای بسیار ومبلغ‌یکصد هزار دینار نقدراه خوارزم‌را درپیش گرفت وچون بآنجارسید ارکان دولت و بزرگان مملکت خوشدل وشادمان‌شدند وبساط عیش وطرب برپاساختندوویرادرروزپنجشنبه بیستم شوال سال۵۹۶ برتخت‌سلطنت نشاندند ومُسرعان‌ورسولان‌باطراف‌وجوانب متصرفات خوارزمشاهان جهت‌انتشار این خبر فرستادند.

محاربهٔ خوارزمشاه باغوریان

سلطان شهاب الدین وسلطان غیاث الدین پادشاهان غور با شنیدن خبر مرگ سلطان تکش اغتنام فرصت کردند و لشکر به مرو کشیدند و یکی ازسرداران غوررا موسوم به محمد خرنک (حرنک) درآنجا گذاشتند وخود باسپاهیانی عظیم آن ناحیه را ترك گفتند نخست طوس راگرفتند و سپس به شادیاخ رفتند. درشادیاخ علیشاه برادر سلطان محمدخوارزمشاه حکومت میکرد. شهاب الدین وغیاث الدین پس از قتل و غارت درشادیاخ علیشاه را اسیر نمودند وبه غور فرستادند و جرجان وبسطام راضبط کردند وملك ضیاء الدین را بحکومت نیشابور نشاندند. غیاث الدین ازآنجا بجانب هرات رفت وشهاب الدین جهت گشودن قلاع ملاحده به قهستان رفت وچون صاحبان قلاع مزبور مقاومت نکردند از آسیب وی مصون ماندند. شهاب الدین از طرف خود قاضی تولك را حکومت قهستان داد.

چون این اخبار به سلطان علاء الدین محمد که پس از پادشاهی لقب پدرش قطب الدین را اختیار کرده بود رسید باسرعت تمام خودرا به خراسان رساند و درهفدهم ذی الحجهٔ سال ۵۹۷ به شادیاخ رسید و غوریان را تحت مضیقه قرارداد. سرانجام مشایخ وارکان دولت شفیع شدند وشاه آنان را بخشید ولشکرغور و امراء ایشان را بدون اذیت وآزار به غور فرستاد وبرج وباروی شهر را خراب کرد و از آنجا بطرف مرو و سرخس رفت. دراین نواحی هندوخان برادرزادهٔ او ازطرف سلاطین غور حکومت میکرد. چون خبر آمدن عم خود را شنید سخت دروحشت افتاد وبه غور رفت و سلطان محمد بعلت آنکه کوتوال سرخس باستقبال وی نیامده بود آن محل را محاصره کرد وبجبر گرفت و به خوارزم مراجعت نمود و درذی القعدهٔ ۵۹۸ باساز وبرگ تمام به خراسان آمد ودرمرغزاراردگان اردوزد. سپس بطرف هرات رهسپار شد. کوتوال آنجا عزالدین مرغزی که تاب مقاومت درمقابل سلطان را نداشت نمایندگانی نزد وی فرستاد وفرزندخویش را نیز بعنران گروگان روانه کرد. بهمین مناسبت خوارزمشاه اورابخشید.

چون خبر تسلیم هرات به غوررسید غوریان بقصدحمله به خراسان از طریق طالقان حرکت کردندوسلطان نیز به مروالرودرفت و درکنار آن رود اقامت گزید. دشمن درآن سوی رودخانه بود. پادشاه که از کثرت قواء غور اطلاع یافت عبور از

آب را صلاح ندیدو به مروبر گشت. در این موقع کسانی از طرف سلاطین غور بخدمت او رسیدند وتقاضای بعضی از بلاد خراسان را کردند. سلطان محمد آنان را از خود راند و به خوارزم بر گشت. در این خلال سلطان شهاب الدین غوری لشکر به طوس کشید ودر جمع آوری غله جهت سپاهیان خویش مردم آن سامان را در مضیقه قرارداد. بهمین سبب اهالی شهر طوس ازغوریان متنفر شدند وجانب خوارزمشاه را گرفتند. مقارن آن احوال خبر مرگ سلطان غیاث الدین به شهاب الدین رسید. وی ناگزیر مراجعت کرد و چون به مرو رسید محمد خرنک یکی از سرداران معروف وشجاع خویش را در آن شهر گذاشت ورهسپار ابیورد شد وجمعی از امراء خوارزمشاه را کشت. سپس بناحیهٔ طرق رفت وتاج الدین خلج حاکم آنجا برای آنکه از حملهٔ غوریان در امان بماند فرزند خودرا بعنوان رهینه نزد شهاب الدین فرستاد. سپس شهاب الدین روی به مرو آورد ودر آنجا اطلاع یافت لشکریانی عظیم ازخوارزم روی به مرونهاده اند. چون لشکر طرفین بیکدیگر رسیدند باآنکه عدهٔ لشکریان خوارزم از سپاهیان غور کمتر بود خوارزمیان غوررا منهزم کردند ومحمد خرنک بزحمت وارد مروشد. اما خوارزمیان شهر را گرفتند وبر خرنک دست یافتند ووی را بقتل رساندند. خرنک در محاربات بمنزلهٔ پشت شهاب الدین بود. بهمین مناسبت سلطان شهاب الدین باشنیدن خبر قتل او پریشان خاطر شد. سلطان محمد پس از این پیروزی بتحریک امراء وبزرگان لشکر عازم فتح هرات که مابه النزاع بین فرزندان ملک غیاث الدین بود شد.

حکومت هرات درآن تاریخ باالب غازی یکی ازسرداران غور بود. خوارزمشاه هرات را محاصره کرد ومردم را تحت فشار قرارداد و آنان تقاضای صلح کردند. الب غازی که ازطرف سلطان شهاب الدین اختیارات تام داشت بموجب مصالحه ای که باسلطان برقرارساخت متعهدشد که دیگر غوریان ببلاد خراسان حمله نکنند و سلطان درمقابل دست ازهرات بردارد والب غازی غرامت جنگ راپپردازد. سپس بااین مصالحه الب غازی بخدمت خوارزمشاه آمد و مراسم بندگی را بجای آورد وسلطان اورا به هرات بازگرداند (٦٠٠). چون الب غازی به هرات واردشد برای پرداخت خسارت جنگ مردم را تحت فشار قرارداد. سلطان که ازاین اقدام اطلاع یافت برای رعایت حال مردم ازآنچه خواسته بودصرف نظر کرد و به مرو بر گشت.

الب غازی که اختیار تام در صلح با خوارزمشاه را داشت روز بعد وفات یافت وسلطان شهاب الدین جهت جبران مافات در تکاپو افتاد واین بار با لشکری فراوان بقصد خوارزم حرکت کرد. خوارزم شاه نیز باسرعت تمام به خوارزم مراجعت نمود وقوائی ترتیب داد وامام شهاب الدین خیوقی یکی ازاجله علماء دین برمنبر مردم را به جهاد دعوت نمود وسلطان باسوار ونظام وپیادهٔ مجهز ازخوارزم خارج شد وازگورخان قراختائی کمک خواست. سپس درقسمت غربی رود نورآور خیمه وخرگاه زد وچندی نگذشت که طایانکوطراز (چون درطراز اقامت داشت باین اسم شهرت یافته بود.) باتفاق عثمان خان سلطان السلاطین خان سمرقند از ملوک ایلک خانیه باقوائی عظیم به سلطان پیوست. شهاب الدین که کار را بدین منوال دید هزیمت جست و سلطان بدنبال اوشتافت و درهزار الب به غوریان رسید وآنان را شکست داد و جمع کثیری از بزرگان آنان را باسارت درآورد. غوریان از آن پس پای بفرار نهادند وسلطان باردوم درمحل سیفاباد آنها راازپای درآورد وبه خوارزم برگشت وبقیة السیف غوریان راه اندخود را در پیش گرفتند ولی لشکر قراختائیان بدنبال آنان رفت. دراندخود جنگ سختی بین طرفین درگرفت وپنجاه هزار تن از غوریان بخاك هلاك افتادند و سلطان شهاب الدین بهر تدبیری بود باصد نفر سپاهی که همراه داشت خود را بشهر رساند. اما قراختائیان شهر را درحصار آوردند. سلطان السلاطین عثمان خان سلطان سمرقند باآنکه باقراختائیان همراه بود نمیتوانست تحمل اسارت پادشاهی مسلمان چون شهاب الدین را بدست کفار قراختائی بنماید. بنابراین بوی پیغام فرستاد آنچه ازاموال واسلحه و مهمات میتواند تهیه کند نزد قراختائیان فرستد تا وی وسیلهٔ استخلاص اورا فراهم سازد. «[1]سلطان شهاب الدین تمامت آنچ داشت. فدای خویش کرد وبیکبارگی خزانه ها وزرادخانه ها[2] ایثار وبهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت.»

۱- جهانگشای ص دوم ص ۵۷

۲- مقصود از زرادخانه قورخانه واسلحه خانه و کلمه ای است عربی ودر دوران ممالیک مصر بصورت زردخانه و زردخاناه مستعمل بوده واصل آن زره خانه است از زرد عربی بمعنای زره است وزره گر را درعربی زراد گویند واز کثرت استعمال بمعنای اعم قورخانه درآمده است (نقل با تصرف عبارت از حواشی جهانگشای)

چون اخبار مربوط به‌شهاب‌الدین و شکست او از قراختائیان به‌سلطان علاء‌الدین محمدخوارزمشاه رسید برای آنکه دیگر شهاب‌الدین بخاك خراسان تجاوز نکند کسی را نزد او فرستاد تا با یکدیگر قراردادی منعقد سازند. شهاب‌الدین بموجب این پیشنهاد متعهد شد که از جانب او تجاوزی صورت نمی‌پذیرد و هروقت سلطان احتیاج بمساعدت داشته باشد سپاهیان خود را در اختیار او میگذارد. اما دوماه پس از عقد این قرارداد تاج‌الدین زنگی والی بلخ با جمعی از غوریان مروالرود را مورد تهاجم قرار داد وعامل آنجارا کشت. چون این خبر به‌سلطان رسید بدرالدین جَغر را ازسر وو تاج‌الدین علی را ازابیورد مأمور دفع وی کرد و پس از جنگی که بین طرفین بوقوع پیوست تاج-الدین زنگی باده‌تن ازامرا باسارت درآمدند وآنان را به‌خوارزم فرستادند ودرآنجا بقتل رسیدند. شهاب‌الدین که براثر شکست اخیر خود سخت ناراحت شده‌بود قوائی تهیه کرد وبه‌هند لشکر کشید و درآن‌جا بفتوحاتی نائل آمد (٦٠٢). اما روزیکه درخیمه وخرگاه خود درکنار رود جَیلم خفته بود چندتن از هندوان اورا کشتند وخوارزمشاه ازاین جانب فراغت یافت (٦٠٢).

تسلط محمدخوارزمشاه برغور

چون سلطان شهاب‌الدین توسط هندوان بقتل رسید غلامان او درنقاطیکه حکومت میکردند استقلال یافتند. دهلی وبعضی ازنقاط هندوستان بدست قطب‌الدین ایبك یکجندی افتاد و پس ازوی بعلت آنکه فرزند ذکور نداشت یکی از غلامان او التُتمش ملقب بسلطان شمس‌الدین جای او راگرفت و درهندوستان فتوحات نمایان کرد و براوجا و مولتان ولاهاوور (لاهور) وبرشاور (پیشاور) و قباجه مسلط گردید. چون سلطان دلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه[؟] به‌هندرستان رفت برآن نواحی مستولی‌شد. زاولستان و غزنین ازآن تاج‌الدین یلدوز (ایلدوز) گردید. امیرمحمود پس‌از مرگ پدرش سلطان غیاث‌الدین هرات وفیروزکوه رابدست آورد. چون امیرمحمود پیوسته روزگارخود رابعیش وعشرت وشرب شراب میگذراند یکی ازامراء غورعزالدین حسین خرمیل این مراتب رابعرض سلطان محمد خوارزمشاه رساند تا به‌خراسان آید وهرات وبلخ راضمیمهٔ متصرفات خویش کند. اما

پادشاه که با ترکان ختای رابطهٔ خوشی نداشت برای آنکه مسلمانان در سرحدات آنان قوی دل شوند توجهی باین گفته نکرد. اما چندی بعد به شادیاخ فرستاده ای گسیل داشت تا لشکر خراسان روی به هرات آورند. خرمیل باستقبال بیرون آمد وسلطان او را بنواخت و آن ناحیه را بموجب فرمان مخصوص بوی سپرد. امرای دربار امیر محمود که با این امر مخالفت میورزیدند برضد لشکریان خوارزمشاه برخاستند. ولی از لشکر خراسان شکست خوردند و سلطان خود به بلخ آمد و والی بلخ عمادالدین از امراء غور لاف بندگی واطاعت زد. ولی وقتی جواهر ونفائس خود را در قلعهٔ هندوان پنهان کرد کذب رفتار او معلوم شد ولشکریان آن ناحیه را محاصره کردند. عمادالدین که نمیتوانست مقاومت کند ازدر تضرع وزاری درآمد و بخدمت خوارزمشاه پیوست اما پس از قلیل مدتی برخبث طینت او پی بردند. چه مکتوبی که به غور فرستاده وزبان طعن ولعن نسبت بسلطان گشوده بود بدست سلطان افتاد بهمین مناسبت اورا مقیداً به خوارزم فرستادند و سلطان حکومت بلخ را به بدرالدین جغر واگذار کرد. سپس ازراه جرزوان عازم هرات شد. مردم آن ناحیه خوشدل و کامران گردیدند و باستقبال شتافتند وسلطان درجمادی الاولی سال ۶۰۳ وارد هرات گردید.

جوینی[1] میگوید: «اصناف بشهر آرائی مشغول گشتند. مَمَرّ اسواق و کوچه‌ها را بانواع ثیاب مذهّب مزیّن گردانیدند وتماثیل ونقوش درآویختند وسلطان در مُنتصف جمادی الاولی سنهٔ ۶۰۳ با اهبتی وهیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود درشهر آمد. ..... سلطان اساس عدل مؤکد گردانید و کافهٔ جمهور را درظل مرحمت ونصفت مرفه وآسوده واصحاب اطراف بخدمت توسل نمودند و مَلک سیستان بحضرت او مبادرت نمود ودر زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت ازاقران مستثنی گشت.»

خوارزمشاه امیر محمود را بنواخت وبر اقطاعات او افزود وعزالدین حسین خرمیل را به نیابت در هرات گذاشت و در ماه جمادی الاخری سال ۶۰۳ به خوارزم برگشت.

۱- جهانگشای جلد دوم ص (۶۴-۶۵)

عصیان خرمیل و دفع او

پس از آنکه سلطان علاء الدین محمد حکومت هرات را به خرمیل واگذار کرد چنانکه گفتیم به خوارزم برگشت و چندی برتق وفتق امور مملکتی پرداخت. دراین گیرودار بعضی ازمفسدان انتشاردادند که سلطان درجنگ باختای کشته شده است. خرمیل که این خبررا شنید درصدد استقلال برآمد و کسی را نزد سلطان محمود غوری فرستاد که حاضر بقبول بندگی اوست ومحمود سکه بنام غوریان زد. چون خبر بازگشت سلطان به خوارزم رسید ودرنقاط دیگرانتشاریافت خرمیل برجان خود بترسید واز کرده اظهار ندامت نمودوسلطان ویرا بخشود. اما غوریان که بردوروئی او اطمینان یافتند درصدد ازمیان برداشتن وی برآمدند وبحکام خوارزمشاه درخراسان متوسل شدند. حکام مزبور باقواء خود بجانب هرات راندند ووقتیکه بخارج شهر رسیدند خرمیل امان خواست وازشهر بیرون آمد.

امابزرگان وولاة که بگفتار و کرداراو اعتماد نداشتند روزی ویرا بمجلس عیش وسروردعوت کردند و ملک زوزن ویرا گرفت وبقتل رساندوسرش رابخوارزم فرستاد (۶۰۳). چون خرمیل کشته شدسعدالدین رندی (زیدی) خزاین ونفایس اورا بدست آورد وبین اوباش وماجراجویان تقسیم کرد و دم ازاستقلال زد. چون سلطان ازاین موضوع آگاهی یافت به خراسان آمدوراه هرات رادرپیش گرفت وشهر رامتصرف شد وسعدالدین رابچنگ آوردو پس ازآنکه او را وادار به بازپس دادن آنچه از مردم بجبر ونارواگرفته بود کرد بقتلش رساند.

طغیان کزلک خان وعاقبت کاراو

نام کزلک خان راصاحب تاریخ جهانگشای[1] کزلی آورده است و گویا کزلک صحیح باشد. کزلک خان یکی ازاقوام ترکان خاتون مادرسلطان محمد خوارزمشاه بود. سلطان بدرخواست مادرش حکومت نیشابوررا بوی سپرد. وی چون ازسلطان دربیم وهراس میزیست قبل ازآنکه اوبقصد هرات ازخوارزم خارج شود بین مردم انتشارداد که لشکریان ختای به خوارزم رفته اند وسلطان فرار کرده است. بنابراین دستورداد برج

۱- جلد دوم ص ۶۹

وباروی شادیاخ‌را مستحکم‌سازند. باین‌ترتیب شادیاخ‌را متصرف‌شد وبظلم‌وجور پرداخت. چون خبرعصیان کزلک خان به خوارزم‌رسید سلطان باسپاهیان فراوان راه شادیاخ‌رادرپیش گرفت. کزلک خان که ازاین‌قضیه آگاهی‌یافت ازترس‌جان خویش با اولاد واعوان خود شادیاخ راترك گفت وبطرف‌ترشیزرفت‌وازآنجاعازم کرمان شد تا آن ناحیه‌را به تصرف درآورد. ولی‌دراین‌راه نیزناکام گردید. سلطان که‌شادیاخ‌را ازوجود کزلک‌خان خالی‌دید به‌طوس‌رفت. سپس‌راه سرخس را درپیش گرفت. کزلک خان که خراسان‌را ازوجود سلطان خالی دید بطرف شادیاخ‌رفت وضمن‌راه خواست وارد ترشیزشود. اما سپاهیان مقیم‌آن قلعه مانع گردیدند. مقارن آن‌احوال اسپهبد به‌طوس‌آمد وشرف‌الملک‌والی‌ترشیزشرح‌ماوقع را بوی اطلاع داد. اسپهبد یکهزارسوارجهت دفع کزلک خان به ترشیز فرستاد. این‌جماعت ویرا منهزم کردند و کزلک که جان خود را درخطردید بصلاحدید بعضی ازهمراهان خود بپناه ترکان خاتون مادرسلطان به خوارزم‌رفت و وقتیکه خوارزمشاه بپایتخت خویش‌اورگنج (جرجانیه) آمد ویرا بقتل‌رساند (۶۰۵).

تصرف مازندران

مقارن‌سلطنت‌سلطان‌علاءالدین‌محمد خوارزمشاه درقسمتی‌ازمازندران‌امیری موسوم‌به شاه غازی که خود را ازاولاد واحفاد یزدگرد سوم ساسانی میدانست حکومت میکرد. در سال۶۰۶ که خوارزمشاه‌عازم‌ماوراءالنهرشد شاه‌غازی‌یکی‌ازبر کشیدگان‌خویش رابنام‌سرهنگ بورضامورد عنایت خود قرارداد وخواهرش‌رابازدواج وی‌درآورد وبدون مشورت اوبادارهٔ امورمملکتی‌نمیپرداخت. ازآن پس‌این سرهنگ مانند شریکی‌درملک کامروا بود و کم کم درصدد بدست آوردن حکومت مازندران برآمد وبرای‌رسیدن باین‌مقصوددرشکارگاه شاه غازی را بغتةً کشت. خواهر شاه غازی بانتقام‌خون برادرخود برادرسرهنگ بورضا را بوضع فجیعی بقتل رساند. هنگامیکه‌منکلی‌یکی‌ازامراءخوارزمشاه ازخدمت وی‌برمیگشت درجرجان این خبر را شنید وطمع دربدست آوردن مازندران بست وبآنجارفت وخزائن شاه غازی را متصرف شد وخواست‌خواهراورابازدواج‌خویش‌درآورد. اما این‌زن رضایت ندادو

کسی را نزد خوارزمشاه فرستاد وپیغام داد حاضر است مازندران را بعنوان جهیزیه تقدیم کند وبحبالهٔ نکاح اودرآید. سلطان او را به خوارزم خواست. ولـی وی را بازدواج خویش درنیاورد واورا به حبالهٔ نکاح یکی ازامراء درآورد وباین ترتیب بدون جنگ وخونریزی برمازندران تسلط یافت(۶۰۶).

جنگ خوارزمشاه با گورکان قراخطائی

پس ازآنکه سلطان علاء الدین محمداز کارخراسان فراغت یافت وباغتشاشات آنجا پایان داد چون از یکطرف مردم ماوراءالنهر پیوسته جهت رفع ظلم وستم گورخان قراختائی مکاتیبی خدمت اومیفرستادند واورا دعوت بآمدن بآنجامیکردند وازطرف دیگر ازدرشتیهاوخشونت فرستادگان گورخان جهت وصول و جوهی کـه پدرش تکش بعنوان باج وخراج به گورخان چنانکه شرح آن گذشت تقبل کرده بود استراحت خاطر نداشت درصدد لشکرکشی به ماوراء برآمد وحتی فرستاده گورخان را دراواخرسال ۶۰۶ که نسبت بوی بی‌حرمتی کرده بود گردن زد بنا براین بـا قوائی عظیم عازم ماوراءالنهرشد وهنگامیکه به بخارا رسیدملک سنجریکی ازطاغیان را ازپای درآورد. سپس رهسپارسمرقند شد و کسانیرا نزد سلطان السلاطین عثمان خان پادشاه سمرقند فرستاد تا ازعقیدهٔ اوراجع بجنگ باقراختائیان آگاهی یابد. عثمان خان نیزازدشمنان سرسخت گورخان قراختائی بود. بعلت آنکه میخواست با دختراوازدواج کند و وی باین امررضایت نداد. بنابراین مقدم خوارزمشاه راگرامی شمرد وخطبه وسکه بنام او کرد. خوارزمشاه وسلطان السلاطین پس ازمشورت بـا یکدیگرقرارمصاف با گورخان را گذاشتند.

خوارزمشاه ترتیه یکی ازاقوام مادرخویش ترکان خاتون را بعنوان نیابت ازطرف خود نزدعثمان خان گذاشت. سپس ازسمرقندبراه افتادند. چون خبرحرکت خوارزمشاه وعثمان خان به گورخان رسید سردارخود تایانکورا بالشکری فراوان بمقابلهٔ آنان گسیل داشت. خوارزمشاه وعثمان خان ازرودفناکت گذشتندوبصحرای ایلاش رسیدند. طرفین درماه ربیع الاول سال ۶۰۷ مقابل یکدیگر صف آرائی کردفد رجنگ سختی درگرفت وقراختائیان تلفات بسیاردادندوتایانکو درمیدان نبردزخم

خورد وباسارت درآمد و خوارزمشاه ویرا بهخوارزم فرستاد. دراین محاربه اسلحه وسهمات وغنائم بسیار بدست خوارزمشاه وعثمان خان افتاد و امـراء بسیاری اسیر شدند. بهخوارزمشاه ازآن پس اسکندرثانی و سنجرلقب دادند.

امام ضیاءالدین فارسی بنا بگفتهٔ عطاملک جوینی[1] قصیده‌ای درمدح خوارزمشاه که درآن القاب سنجرواسکندرثانی را آورده است سروده. درآنجا که میگوید :

سلطان علاء دنیاسنجر که ذوالجلال	ازخلق برگزیدش وجاه و جلال داد
شاه عجم سکندرثانـی کـه رأی او	برفتح ملک ترک حشم را مثـال داد
ازکفراگر گرفت عفونت هوای دهر	تیغت به نفحهٔ ظفرش اعتدال داد
خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب	آمدپدید و ملک خطـا را زوال داد

خوارزمشاه بااین فتح نامه بهجمیع متصرفات خود فرستادومردم شادمانه شدند و کفارزبون تیغ اسلام گردیدند .

چون خوارزمشاه ازکارقراختائیان فراغت یافت جهت سرکوب حاکم اُترار رجلوگیری ازظلم وستم وی نسبت بمردم عازم آنجاشد . اما کثرت قواء سلطـان موجب وحشت اترار گردید وعلما وبزرگان ملک حاکم اتراررا وادار کردندازشهر بیرون رود ومراتب بندگی وارادت رادرمقابل سلطان بجای آورد. سلطان اورا بخشید. امابشرط آنکه اترار راترک گوید وآنجارا بعاملین خوارزم تحویل دهد و باخیل وحشم خویش بهنسارود وآنجااقامت گزیند. این فرمان کاملاانجام گردید وسلطان بجانب سمرقند رفت وسردارخود تَرتیه رابعنوان شحنگی نزدسلطان السلاطین عثمان خـان گذاشت و به خـوارزم برگشت و چون به جـرجانیه پایتخت خود رسید امربقتل تایانکو داد .

دومین جنگ خوارزمشاه باگورخان

درغیبت خوارزمشاه ازخوارزم جمعی ازلشکریان قادرخـان درجند سربشورش برآوردند. سلطان جهت قلـع وقمع آنـان عازم جندشد. اماعثمان خان سلطان السلاطین برای ازدواج بـا دخترپادشاه درخوارزم باقی ماند وسلطان بتنهائی باقوائی که همـراه داشت بـدفع

---

۱ ـ جهانگشای جلددوم ص ۷۹

شورشیان پرداخت. درآن‌میان بسلطان خبر رسید که سپاهیان گورخان به‌سمرقند آمده‌اندوشهر را محاصره کرده‌اند. سلطان از اطراف‌وجوانب باحضار لشکریان دستور داد وروی بجانب سمرقند آورد. قبل ازرسیدن سلطان قراختائیان بر درسمرقندلب رود - خانه‌خیمه‌وخرگاه‌زده ویامحصورین که ازقلعهٔ شهر بیرون میآمدند بنابگفتهٔ عطاملک[1] هفتادبارمصاف داده بودند وفقط یکباربرقواء سمرقند غلبه کردند. دراین هنگام آوازهٔ حرکت خوارزمشاه بجانب سمرقند بگوش ختائیان رسید وازترس هزیمت جستند. چون سلطان به‌سمرقند رسید سپاهیانی‌راکه ازگوشه وکنار متصرفات خود خواسته بود بوی ملحق‌شدند. ولی‌خبری واثری‌ازدشمن ندیدند ونشنیدند وباتفاق سلطان ازآنجاعزیمت جستند. سلطان‌جمعی‌ازلشکریان راما‌مورسرکوب والی‌اغناق شهری ازاعمال بناکت درترکستان که دم‌ازاستقلال میزد فرستاد. مقارن آن احوال رسولانی ازجانب کوچلک خان پسرتایانگ‌خان بخدمت سلطان آمدند و بین کوچلک خان و سلطان قرار براین شد اگرسلطان برگورخان قراختائی دست یابد تاختن وکاشفر ازآن وی باشد ودرصورتیکه کوچلک مسلط گردد تا آب فناکت متعلق باوگردد. کوچلک در جنگ باگورخان یکبار غالب وباردوم مغلوب شد وسپاهیان قراختائی‌را باسارت دشمن داد. سلطان‌چون‌براین مسئله آگاهی‌یافت مهیای جنگ باگورخان شد. اما اسپهبدکبودجامه وترتیهٔ سابق‌الذکر بایکدیگر کنار آمدند وقرار گذاشتند که‌در موقع شروع جنگ بکسان گورخان بپیوندندواین‌امررا باطلاع گورخان‌رساندندوشرط کردنددرصورت تسلیم ترتیه برخوارزم و اسپهبد کبودجامه بر خراسان حکومت کنند وچون‌جنگ بین طرفین آغازگرید ترتیه‌واسپهبد همانطورکه تبانی کرده بودند هنگام حملهٔ میسرهٔ ختائیان برمیمنهٔ قواء خوارزمشاه ازمیدان نبرد بیرون رفتند. اما درعوض‌میسرهٔ سپاه خوارزمشاه میمنهٔ دشمن را شکست داد وجنگ مغلوبه شد وسرانجام معلوم نگردید کدام غالب وکدام مغلوب بود. سلطان هروقت بجنگ متمردین و

۱- جهانگشای جلد دوم ص۸۲

شورشیان میرفت ملبس بلباس سربازان‌دشمن میشد واین امر دراین محاربه بنفع وی تمام گردید . چه ضمن گیرودار جنگجویان طرفین سلطان وچند تن‌ازکسان‌او بین‌لشکریان ختائیان افتادند وچون خوارزمشاه را نمی‌شناختند آزادانه میان آنان بسرمیبرد تافرصتی یافت وفرارکرد . دراین مدت در متصرفات خوارزمشاه شایع شده بود که سلطان باسارت قراختائیان درآمده است . اما بمحض‌آنکه خوارزمشاه بآب فناکت رسید سپاهیان وی شادمانه شدنه ومأمورانی باطراف وجوانب کشورفرستادند وسلامت شاه رابشارت دادند.سپس‌خوارزمشاه‌به‌خوارزم برگشت . (۶۰۹) .

تسلط برغزنین وفیروزکوه وازبین بردن قراختائیان

چون خوارزمشاه برهرات تسلط یافت حکومت فیروزکوه را درخاك غور به سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجرسلجوقی‌سپرد وسلطان محمود خطبه وسکه بنام خوارزمشاه کرد . ضمن لشکرکشیهای سلطان علاءالدین محمد باطراف وجوانب متصرفات خویش تاج‌الدین علیشاه برادرسلطان بعلت عدم رضایتی‌که ازاوداشت بدربارسلطان محمود مذکور رفت. سلطان محمود مقدم ویراگرامی شمرد چنانکه عطاملك جوینی[1] نقل کرده است روزی جمعی‌ازراه آب به‌حرم سلطان محمود واردقصرسلطنتی‌شدند وسلطان محمود راکشتند وکسی نتوانست قتلهٔ اورا بیابد وچنین انتشاردادند که‌تاج‌الدین‌علیشاه مرتکب‌این‌جنایت شده است . بااین‌حال پس‌ازمرگ سلطان‌محمود مردم فیروزکوه‌تاج‌الدین‌علیشاه را بسلطنت غوربرداشتند (۶۰۹) وعلیشاه رسولی بدرباربرادرش خوارزمشاه فرستاد وشرح ما وقع را جهت وی نوشت وخوارزمشاه نیزتوسط بشیر یکی‌از درباریان خود خلعت والبسه وجواهرقیمتی‌فراوان جهت اوفرستاداین‌قاصدبخدمت علیشاه رسید وویرا هنگامیکه بپوشیدن خلعت اشتغال داشت وازخود غافل بود بضرب شمشیرازپای درآوردوفرامین خوارزمشاه را درعزل ونصب‌حکام‌وبزرگان

۱- جهانگشای‌ص ۸۵

فیروزکوه جهت درباریان خواند وازآن پس بدون زحمت وخونریزی فیروزکوه وسرزمین غورجزء متصرفات خوارزمشاه درآمد(۶۰۹). درسال ۶۱۱ بهخوارزمشاه خبررسید که تاج‌الدین یلدوز (ایلدوز) درغزنین چشم ازدنیا پوشیده است. بهمین مناسبت خوارزمشاه قصد گرفتن غزنین را کرد وباجمعی‌ازسپاهیان راه‌آن سامان را درپیش گرفت. پس ازمرگ یلدوز یکی ازغلامان زمام امور مملکتی را در دست گرفته بود. اماسلطان بآسانی ویرا ازمیان برداشت وغزنین راتصرف کرد و ضمن‌دست یافتن برخزائن سلطان شهاب‌الدین غوری مناشیری ازخلیفهٔ عباسی ناصرلدین‌الله یافت که درآن غوریان را تحریک بضدیت‌باخوارزمشاه کرده بود. سلطان محمد پس‌ازاستیلا برغزنین‌عازم‌سمرقند شد وازفرامینی که‌ازخزائن‌شهاب‌الدین بدست‌آورده بود بهیچ وجه درباریان خویش را مطلع نساخت وحکومت هرات وغور وغزنین و غرجستان را تاسرحدات هندوستان به سلطان جلال‌الدین فرزندارشد خرد واگذار کرد. درهمان سال چون سلطان السلاطین عثمان خان بازوجهٔ‌خودخان‌سلطان دخترخوارزمشاه بد رفتاری وخشونت میکرد وقصد قیام برضد سلطان را داشت خوارزمشاه لشکربه‌سمرقند کشید و شهر راگشود و قریب ده‌هزار نفرازمردم آن را ازدم تیغ‌گذراند. عثمان‌خان ناگزیر تسلیم شدوسلطان بتقاضای دخترخویش اوراکشت (۶۱۱). خوارزمشاه درهمان سال باتفاق کوچلک‌خان پسرتایانگ‌خان پادشاه قوم نایمان ازاقوام معتبرمغول باقراختائیان جنگید ومملکت‌گورخان راضمیمه متصرفات‌خویش کرد (۶۱۱).

حوادث دوران آخرسلطنت سلطان محمدخوارزمشاه

یکی‌ازحوادث مهمی که دراواخرپادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه اتفاق‌افتاد ونتیجه‌ای ازآن نبردقصدلشکرکشی‌وی به بغداد واز میان برداشتن‌خلیفه‌المعین‌بالله بود. درخصوص‌این امر مورخین علل چندی در تألیفات خود آورده‌اندکه ذیلا بشرح‌آن میپردازیم: چنانکه دروقایع زمان‌پادشاهی سلطان تکش خوارزمشاه ذکرشد آن پادشاه یکباربالشکریان بغداد جنگید وآنان

رامنهزم کرد. خلیفه همواره درصدد انتقامجوئی بود وبعناوین مختلف دراداره‌امور خوارزمشاهان کارشکنی میکرد وچنانکه وقتی کارسلطان محمدخوارزمشاه درامر مملکتداری قوام گرفت خلیفه پنهانی قراختائیان را برضد سلطان برانگیخت ودیدیم که ازاین راه نتیجه‌ای عایداونشد وسلسلهٔ قراختائیان توسط سلطان علاء الدین محمدخوارزمشاه منقرض گردید وهمین امر کینهٔ شدید خلیفه رانسبت به پادشاه ایران برانگیخت. چون خلیفه ازاین راه نفعی نبرد بنحوی دیگر بنای دسیسه گذاشت و غوریان را وادار به‌جنگ باخواوزمشاه کرد و هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه غزنین راگرفت وخزائن سلاطین غوررا گشود بین نفائس وجواهر آن خزائن نوشته‌هائی بدست آورد که حاکی براغوای غوریان برضد خرارزمشاه وطلب استمداد آنان از قراختائیان بود و همانطور که اشاره شد سلطان محمد خوارزمشاه آن نوشته‌ها و مناشیر رابعنوان حجت وبرهان برضد خلیفه نگاهداشت وبادرباریان وبزرگان کشور راجع باین امر سخنی بمیان نیاورد. دیگرازعلل واسباب لشکرکشی سلطان بجانب بغداد آن بود که وقتی جلال الدین حسن ازآئین اسماعیلی عدول کردوسنت راپذیرفت وبنومسلمان مشهورشد بعزم زیارت خانهٔ خداراه مکه را درپیش گرفت خلیفه دستورداد علم وسبیل [1] اورا مقدم برعلم وسبیل سلطان محمد خوارزمشاه بردند. چون این خبربه‌خوارزمشاه رسیدعداوت اونسبت بخلیفه فزونی گرفت. علی‌الخصوص که اطلاع یافت خلیفه ازحسن نومسلمان تقاضای فرستادن عده‌ای ازفدائیان و رفیقان راکرده است ووی شماره‌ای چندازآن جماعت را به‌بغداد فرستاد ودستور داد طبق گفته ودرخواست خلیفه رفتارنمایند. چون خلیفه نسبت بوالی مکه ظنین بود عده‌ای دیگرازفدائیان را جهت کارد زدن او بآنجا فرستاد اما آن جمع بجای حاکم برادرش را بقتل رساندند. المعین بالله عده‌ای دیگر ازفدائیان را مأمورقتل اغلمش یکی ازامرائی که خوارزمشاه نزد اتابک اوزبک به عراق فرستاده بود

۱- مقصود ازسبیل قافله حج وعلم و امیرحاج باجمیع لوازم و سایحتاج حجاج بود که بلاعوض وفی‌سبیل‌الله بآنان داده میشد. مانندسر کوب وطعام وشراب. التقاط از حواشی جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی بقلم علامه محمدقزوینی ص۹۶ .

کرد. این اقدام برخوارزمشاه که اُغلمش را معزز ومکرم میداشت گران آمد. ازطرف دیگربی اعتنائی وعدم توجه خلیفه را نسبت بخودا هانتی بس عظیم میدانست. چه این سلطان قدرت امراء بویه وسلاطین سلجوقی را که بربغداد تسلط یافته بودند درمقابل شأن وعظمت خویش بهیچ میشمرد. بنا براین بفکر برانداختن خلیفه وفتح بغداد افتاد و [1]«ازائمۀ ممالک خویش استفتا کرد که هرامام که بر امثال این حرکت که ذکررفت اقدام نماید امامت اوحق نباشد وچون سلطانی را که مدد اسلام نماید وروزگار برجهاد صرف کرده باشد قصد کندآن سلطان رارسد که دفع چنین امام کند وامامی دیگرنصب گرداند ووجه دیگرآنک خلافت راسادات حسینی مستحق اند ودرخاندان آل عباس غصب است برجوازاین جواب فتاوی بستدونام خلیفه را درتمامت ممالک ازخطبه بینداخت.» ونیزمیگفت[2] : «که خلفای عباسی از قیام باجتهاء درراه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور وقمع ارباب بدعت وضلالت و دعوت کفاربادین حق که براولوالامر واجبست ملک تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته.» . خلاصه این مطالب وعلل را بهانه قراردادتا المعین بالله را ازخلافت بر کنارسازدوعلاءالدین یکی ازسادات ترمذ رابجای اوبخلافت بنشاند. محمل وی دراین امرآن بود که خلفای عباسی بتغلب روی کارآمده اند وخلافت ازآن آل علی است. سلطان بادرنظر گرفتن این مقدمات درسال ٦١٤ راه مغرب ایران رادرپیش گرفت. ولی وقتیکه به دامغان رسید اطلاع یافت که اتابکسعد ازاتابکان فارس جهت فتح عراق تاری پیش رفته است.لهذا بعجله به ری رفت ودرنزدیکی آن شهراتابکسعد راشکست داد وویرا اسیرنمود ودرصدد قتل اوبرآمد. اما اتابک بملک زوزن که نزدشاه تقرب تمام داشت متوسل شد وخوارزمشاه ازخون وی درگذشت وقراربراین شد که پسرارشد اواتابک زنگی بعنوان رهینه نزد سلطان بماند ودوقلعۀ اصطخر و اسکنان (شاید

۱- تاریخ جهانگشای جلددوم ص (۱۲۱-۱۲۲)

۲- تاریخ جهانگشای جلددوم ص ۹٦

اشکنوان باشد) به خوارزمشاه تعلق گیرد. ضمناً اتابک سعد متعهد گردید که چهار دانگ ازمحصول غلات فارس را بخوارزمشاه دهد. با این قرارداد اتابک سعد عازم فارس شد. ولی پسرش اتابک ابوبکر که از این امر اطلاع یافت باقوائی عظیم بمقابل پدر شتافت. جنگ سختی بین پدرو پسر در گرفت وهردو مجروح شدند وعاقبت اتابک ابوبکر باسارت درآمدوسعد وارد شیرازشد وطبق عهدنامه‌ای که با سلطان بسته بود رفتار کرد.

مقارن آن احوال اتابک اوزبک ازاتابکان آذربایجان بقصدفتح عراق عازم همدان گردید. اماسلطان ویرا بسختی شکست داد واتابک به‌آذربایجان برگشت وسکه وخطبه بنام سلطان کرد وهدایای بسیارتقدیم نمود. سلطان از همدان عازم بغداد شد. امادر اسدآباد دچار باران وبرف شدید گردید واغلب سپاهیان و چهارپایان همراه اوازمیان رفتند وخوارزمشاه ناگزیرازفتح بغداد صرف‌نظر کرد وچندی درعراق برتق‌وفتق امور مملکتی پرداخت وبه خوارزم برگشت.

بهانهٔ حملهٔ مغول به ایران

چون سلطان به خوارزم مراجعت کرد اطلاع یافت که چهارصدوپنجاه‌تن از تجارمغول برای افتتاح باب داد وستد بین ایران‌وچین بشهراترار آمده‌اند خوارزمشاه بدون‌آنکه عاقبت کاررا درنظر گیرد بطمع اموال قیمتی آنان دستور داد آن جماعت رابقتل رسانند. هنگامیکه این‌خبربه چنگیزخان رسید کسی را بدربارخوارزم فرستاد وپیغام داد: «حدودی که بما نزدیک است ازدشمنان پاک شد ومارا تمامت مسلم‌ومستخلص گشت وحق‌مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا میکند که ازجانبین طریق موافقت سپرده آید ومراعات طرف مصادقت کرده شود و درحدوث واقعات ووقوع حادثات مدد ومعاونت یکدیگررا اقتضانمائیم ومسالک ومهالک (گویا اشتباه‌است وبجای مهالک باید ممالک آورده شود.) امن گشاده داریم تاتجارفارغ وابمن‌شدوآمدی می‌نمایند.»[1]. پادشاه غافل‌ونادان ایران‌این سفیررا نیز کشت. چنگیزبا اطلاع براین پیش‌آمد درصدد لشکرکشی به ایران

۱- جهانگشای جلددوم ص (۹۹-۱۰۰)

بر آمد. نخست وارد مملکت قراختائیان که کوچلک در آنجاحکومت میکرد شد و وبرا منهزم کرد. سلطان چون این خبررا شنید فرزند خویش سلطان رکن الدین را بحکومت عراق گماشت و به نیشابور رفت و یکماه در آنجا بعیش وعشرت پرداخت و از کار مغول فارغ بــود. پس عازم بخارا شد و در آنجا نیز بلهو ولعب پرداخت واز هشتم شعبان تا دهم شوال سال ٦١٥ در آن شهر ماند وبعد به سمرقند رفت و همان بساط را در آن شهر براه انداخت. خوارزمشاه درموقع اقامت در سمرقند خبر شکست توق‌تغان یکی ازسرداران خویش از مغول وفرار وی را بطرف قراقوم محل اقامت ترکان قنقلی شنید. بهمین مناسبت ازراه بخارا رهسپار جند گردید وچون بوی خبر دادند که چنگیزخان باقوائی عظیم جلو میآید به سمرقند برگشت و لشکریان مقیم آن ناحیه را باخود به جَند آورد. اما هنگامیکه به محل واقع بین دو رودخانهٔ قیلی وقیمج رسید چشم او باجساد فراوانی خورد که بدست مغولان کشته شده بود که سلطان بدون اراده بدنبال مغول روان گردید وچون تلاقی فریقین درگرفت جناح راست هر یک از طرفین بجناح چپ طرف مقابل حمله آورد ومغول بقلب لشکر خوارزم رسیدند و کار بر خوارزمشاه تنگ شد. در این هنگام سلطان جلال الدین بکمک پدر خویش شتافت واو را که نزدیک بود بدست دشمن افتد نجات داد. چون شب فرا رسید طرفین دست از جنگ کشیدند وبرابر یکدیگر موضع گرفتند. اما مغول شبانه میدان را خالی کردندو چون صبح فرا رسید و خوارزمشاه اثری ازدشمن ندید به سمرقند مراجعت کرد وازآن پس در کارجنگ بامغول دودل وبیمناك گردید و کار پریشانی ودرماندگی وی بجائی رسید که هیچگاه حاضر بمقابله بادشمن نشد وپس ازآنکه لشکریان خویش را دربلاد ماوراءالنهر متفرق ساخت به نخشب رفت وپیوسته باطرافیان خود میگفت مقابله با مغول امری است محال وباید عقب نشینی کرد وبنقاط مرکزی ایران رفت تادرآنجا با آنان مقاومت نمود. بنابراین حرم خود را ازخوارزم به مازندران روانه کرد ومجلس مشاوره‌ای باسران سپاه تشکیل داد تا ازعقیدهٔ آنان دررفع این مشکل اطلاع یابد. جمعی میگفتند ماوراءالنهر ازبین رفته است وباید درحفظ خراسان وعراق کوشید و با جمیع لشکریان ازعبور مغول ازجیحون ممانعت بعمل آورد. برخی برآن بودند به غزنین

روند وجمعیتی فراهم سازند وبامغول برابرشوند ودرصورت شکست راه هندوستان را درپیش گیرند. پادشاه یکی ازفرزندان خود را باعماد الملک بعنوان وزارت وی مأمور عراق کرد. سلطان جلال الدین باجمیع این عقاید مخالفت داشت ومیگفت باید ازاطراف و اکناف کشور لشکریانی عظیم فراهم سازیم وتا کار از کار نگذشته است بمقابلهٔ مغول برویم ودرصورتیکه سلطان عزم رفتن به عراق را دارد اختیار لشکرماوراءالنهر را باو دهد تا ازعهدهٔ اینکار برآید. پادشاه نگون بخت خوارزم این رأی را نپسندید وگفتهٔ عمادالملک راکه وی رابرفتن به عراق تحریک میکرد پذیرفت و بلخ را ترک گفت وبنزدیکی رود ترمذ رسید. درآنجا رسولی ازپنجاب[1] ماوراءالنهر بخدمت سلطان آمدو خبرفتح بخارا راتوسط مغول اعلام داشت. پس ازآن خبرفتح سمرقند نیز رسید. بنابراین در رفتن بجانب عراق شتاب کرد. بیشتر افراد سپاه خوارزمشاه از اورانیان که بامادرش ترکان خاتون خویشاوندی داشتندبودند. دراین گیرودارجمعی ازبزرگان لشکردرصدد قتل سلطان برآمدند وپادشاه که توسط غلام خویش ازاین قصد آگاهی یافت خوابگاه خود را تغییرداد وروزبعد مشاهده کردند که خیمه مخصوص اوبضرب تیرپاره پاره شده‌بود. این امردرخاطرخوارزمشاه اثروحشتناکی بخشید و دهشت و جزع اوزیاده شد وباعجلهٔ تمام بجانب نیشابور رفت. چون بقلعهٔ مستحکم کلات واقع درناحیهٔ خابران رسید بوی پیشنهاد کردند درآن قلعه موضع گیرد وبا دشمن درآویزد. اما پادشاه باین پیشنهاد نیزوقعی ننهاد ودردوازدهم صفرسال ۶۱۷ وارد نیشابورشد ودرآنجا دست بنشاط و کامرانی زد واز کار ملک غافل گردید. ادارهٔ

۱- این پنجاب چنانکه ازمواضع مختلف کتاب جهانگشای جوینی برمیآید معبری درحدود بلخ وترمذ ازرودجیحون بوده‌است.

بنابگفتهٔ صاحب غیرمعلوم جهان نامه درمسالک وممالک جیحون از بلادناحیه وخان دردامنه جبال تبت سرچشمه میگرفت وازحدود بدخشان میگذشت و درختلان ووخش پنج آب دیگربآن می‌پیوست وآن محل رابهمین مناسبت پنجاب نام نهادند. ازناحیه قبادیان نیز رودهای دیگروارد پنجاب میشد. این رودبترتیب ازبلخ وترمذو کالف وزم میگذشت و به خـوارزم میرسید ووارد بحیرهٔ خوارزم میشد. این قسمت باتغییر عبارت ملتقط ازحواشی علامه محمد قزوینی برجلد دوم جهانگشای جوینی است (۱۰۸)

نیشابور بامجیرالملک کافی‌الدین عمر رُخی بود. میگویند روزی جمعی از مردم بردرسرای اوگرد آمدند وبنای دشنام وزشت گوئی را گذاشتند. مجیرالملک بآنان گفت: «سخن شما عین صدق است اوشکایت برحق امامن نیز نزدیک خداوندان حصافت معذورم از کارمصلحت قوادگی بامصلحت قواد که روی کارندنمی پردازم وازترتیب ارزاق‌خراید باتهذیب اوراق جرایدنمی‌رسم چندروزاست تاسلطان اشارت‌فرمودست که‌چندین پیرایه‌ازجهت مطاربه‌مُعِد کنیم وبهیچ کاری دیگرمشغول نباشیم امتثال امرسلطان‌واجبست واسعاف ملتمسات ارباحوائج‌لازم.»[۱]

دراین گیرودار و گفت‌وشنود قرستاده‌ای ازپنجاب‌رسید که سپاهیان مغول تحت‌فرماندهی یَمه‌نویان وسُبتای بهادر ازجیحون گذشته‌اند.

سلطان‌باشنیدن این‌خبرسخت اندوهناک گردید ردرروزشنبهٔ هفتم‌ربیع‌الاول سال ۶۱۷ بطرف عراق روانه شد و وقتیکه به ری رسید رسولی دیگر (باصطلاح آن‌زمان‌یزك) آمد و گفت‌بدنبال سلطان‌جهت دستگیری اومی‌شتابند. درآن‌هنگام‌بود که سلطان متوجه گردید که آمدن‌به‌عراق‌ازحزم واحتیاط‌دوربوده است ومی‌بایست درهمان ماوراءالنهر ازسرچشمه‌جلو این‌قوم وحشی را گرفت. افسوس که‌کار ازکار گذشته بود وخوارزمشاه ناگزیربقلعهٔ فرزین‌رفت. سلطان رکن‌الدین باسی‌هزارتن ازسپاهیان کارآزموده‌درپای‌قلعه مستقربود. سلطان بمحض ورود به‌قلعهٔ‌فرزین سلطان‌غیاث‌الدین یکی‌دیگراز فرزندان‌خودرا باتفاق ترکان خاتون بقلعهٔ‌قارون (قارَن) فرستاد تاتاج‌الدین‌طغان درمحافظت آنان کوشش نماید. سپس کسانیرا نزداتابک نصرت‌الدین احمدهزارسف ازبزرگان‌لرفرستادتا بخدمت‌اوآید وپس‌از مشورت با امراء لشکرآنان گفتند باید به شیران کوه (اشتران کوه) رفت ودرآنجامنتظرلشکر مغول‌شد. اماسلطان این‌رأی‌را نپسندید. مقارن‌آن‌احوال‌اتابک‌هزارسف‌بخدمت رسید وپادشاه دررفع‌غائله‌مغول‌عقیدهٔ‌اورا خواست. وی گفت بهترآنست بنواحی کوهستانی‌تنگ‌تکو واقع‌بین‌فارس ولرستان برویم وآنجارا پناهگاه‌سازیم تایکصدهزارپیاده ازلرستان وفارس و شولستان

۱- جهانگشای‌جلددوم‌ص (۱۱۰-۱۱۱)

برسند ومغول‌را ازپای درآورند. سلطان باین رأی نیز توجهی نکرد. دراین گفتگو بودند که ازری خبر رسید که آن‌شهربدست مغول افتاده‌است ولشکریان آن‌قوم نزدیک اقامتگاه سلطان‌رسیده‌اند.

ملک‌نصرالدین اتابک‌هزارسف باخاطری افسرده شاه‌را ترک گفت‌ولشکریان نیز بتدریج متفرق‌شدند وسلطان‌راه قلعهٔ‌قارون‌را درپیش گرفت ویکروز درآنجا اقامت گزید وپس ازخروج ازقلعه‌خواست بجانب بغدادرود. امادرهمان موقع لشکریان‌مغول فرارسیدندوبتوهم وتصورآنکه خوارزمشاه درقلعهٔ‌قارون است‌آنجا را محاصره کردند و محصورین از خود مقاومت شدید نشان دادند. اما بمحض آنکه‌از خبرخروج پادشاه ازقلعهٔ‌مزبورآ گاه‌شدند دست‌ازمقاومت‌برداشتندوبدنبال اوشتافتند. سلطان‌ضمن‌راه ازرفتن به بغداد صرف‌نظر کرد و عازم قلعهٔ سرجاهان درپنج‌فرسنگی سلطانیه‌شد وهفت‌روز درآنجاماند. سپس‌راه گیلان‌را درپیش گرفت وپس ازهفت‌روزاقامت درآن‌ناحیه نخست‌بقلعه‌اسپیدار درنزدیکی دیلم واز آنجا بناحیه‌دابویی یکی‌ازاعمال مازندران رفت و سرانجام بصلاحدید بعضی از امرا عازم یکی‌از جزایرآبسکون گردید. مغول که دردنبال‌سلطان بود قلاعی را که‌او ترک میگفت‌محاصره‌میکردندوبرحرم سلطان وفرزندان‌خردسال وی دست میبافتند وآنان‌را ازدم‌تیغ‌میگذراندند.

سلطان‌علاءالدین محمدخوارزمشاه باشنیدن‌این‌اخبار سخت‌ملول وسرانجام رنجور وبیمارشد وبدرودحیات گفت وجسداورا درهمان‌جزیره دفن کردند. چندی بعدسلطان‌جلال‌الدین جسداورا به اردهن واقع‌بین‌دماوند ومازندران‌انتقال‌داد. نسوی‌درسیرهٔ‌جلال‌الدین معتقداست که‌چون‌سلطان جلال‌الدین کشته‌شدمغول‌جسد پوسیدهٔ‌سلطان‌محمدخوارزمشاه‌را از قلعه اردهن بیرون‌آوردند و نزد اکتای‌قاآن فرستادند واو امربسوزاندن‌آن‌داد.

قیام‌سلطان جلال‌الدین

پیش‌ازاین گفته شد که از نخستین برخورد سلطان‌محمد خوارزمشاه‌باجمعی ازمغول واطلاع برشهامت‌وپایداری آنان درمیدان‌جنگ‌وی‌چنان دچاردهشت و هراس‌شد که

نتوانست در یک جا برقرار بماند و پیوسته از محلی به محل دیگر رفت و چون به سمرقند رسید لشکریانی را که سالها در جنگ با این و آن تجربه آموخته بودند و بلاشک میتوانستند در مقابل سیل بنیان کن مغول پافشاری کنند در شهرها و قلاع معتبر ماوراء النهر متفرق ساخت و بهیچ وجه درصدد دفاع متصرفات خویش برنیامد. از فرزندان وی تنها سلطان جلال الدین با او همراه بود و کرّ و فری میکرد. پسران دیگر پادشاه لیاقت رزمجوئی وجنگاوری را نداشتند وبقول عطاملک جوینی «سلطان جلال - الدین ملازم پدر بود و بس و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوس[1].» سلطان جلال- الدین با تفرقهٔ سپاه با این ور و آن ور مخالفت میورزید و پدر را میگفت از مقابل دشمنی که نیامده یا از جای نجنبیده است فرار کردن نه کار مردان رزم است و باید قبل از آنکه فرصت از دست شود و ندامت و پشیمانی بار نیاید و مورد سرزنش و ملامت دوست و دشمن نشویم در آبشخور کار مغول را یکسره کرد. سلطان که سراپای وجود او را ترس و بیم فرا گرفته بود بگفتهٔ فرزند دلاور خویش جواب مثبت نمیداد و او را از هر اقدام رزمجویانه ممانعت میکرد و پیوسته ویرا باخود نگاه میداشت و چنانکه دیدیم از جلو دشمن هزیمت می جست تا سرانجام در جزیره آبسکون چشم از دنیا پوشید.

پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه جلال الدین ملقب به منکبرنی درصدد اقدام عاجل در دفع مغول برآمد و با تفاق برادران خویش از آن جزیره به شط آن (بسطام) رفت.

عزیمت سلطان جلال الدین به خوارزم

چون سلطان جلال الدین خبر نزدیک شدن سپاهیان مغول را بجانب عراق شنید راه خوارزم را در پیش گرفت و باتفاق برادران خویش ارزلاق سلطان که مقام ولایتعهدی را داشت و آق سلطان بشهر بنقشلاغ نزدیک بحر خزر در اقصی حدود خوارزم رسید و در آنجا متوجه شد که نوح پهلوان یا بوجی بنا بگفتهٔ نسوی خال اوزلاغ سلطان و کوجای تکین و اغول حاجب و تیمورملک با نود هزار سپاهی از قوم قنقُلی درخوارزم بتحریک ترکان خاتون مادر ازلاغ سلطان قصد دارند ازلاغ

۱- جهانگشای جلد دوم ص ۱۲۷

را بسلطنت بردارند. این ازلاغ سلطان کودك وازامرحکومت بی اطلاع و ملعبهٔ بزرگان وامراء مزبوربود . چه این جماعت میدانستند اگرسلطان جلال الدین به خوارزمشاهی رسد هریک از آنان راطبق کفایت ولیاقتی که دارد بمشاغل لازم میگمارد ونمیتوانند طبق هوی وهوس خویش زمام امور کشوررا دردست گیرند. بنابراین بسلطنت او رضایت نمی دادند ومخالفت میکردند. اما عامهٔ مردم و بیشتر سران وبزرگان لشکر با پادشاهی سلطان جلال الدین سوافقت داشتند . چه میدانستند تنها وی مردمیدان جنگ است ومیتواند بامغول مقابله کند. لهذا بخدمت او پیوستند و برادران جلال الدین بااتحاد باوی عهد وپیمان بستند. با اینحال جمعی از امرا و بزرگان بداندیش برضد جلال الدین قیام کردند ودرصدد قتل وی برآمدند. ولی یکی از آن جماعت سلطان را ازاین راز آگاه ساخت وجلال الدین صلاح دید دست از سلطنت خوارزم بردارد وازراه نسا عازم شادیاخ شود. امادرمحل شایقان (سایقان) با جماعتی ازمغول مقابل گردید وجنگ سختی بین طرفین درگرفت وچون شب فرارسید سلطان آن ناحیه را ترك گفت. وقتیکه خبرحرکت جلال الدین ازخوارزم به بزرگان آنجا وبرادران وی رسید باجمعی از لشکریان بدنبال او شتافتند. ولی درهمان محلیکه سلطان جلال الدین دچار حملهٔ مغول شده بود بلشکریان مغول رسیدند وبدست آنان اسیرشدند وآنانرا بقتل رساندند .

رفتن سلطان جلال الدین به غزنین

سلطان جلال الدین بمحض رسیدن به شادیاخ بتهیهٔ قوا پرداخت. سپس درپانزدهم ذی الحجه سال ۶۱۷ عازم غزنین شد ویکی ازسرداران سپاه خویش ملك ایلدرك را بین راه گذاشت که اگرسپاهیان مغول درتعقیب او باشند آنان را چندی مشغول دارد تا به غزنین رسد. اتفاقاً حساب اودرست درآمد ومغول ویرا دنبال کرده بودند وچون به ملك ایلدرك و همراهان وی رسیدند بنای جنگ وجدال راگذاشتند. ایلدرك مدتی حملات آنانرا دفع میکرد وچون ازعهدهٔ مقاومت برنیامد راهی درپیش گرفت که سلطان خلاف آن طریق را جهت رسیدن به غزنین انتخاب کرده بود. مغول فریب این شیوه را خوردند وبدنبال وی رفتند. اماچون اثری ازاوندیدند

ناگزیر بیاز گشت‌شدند وسلطان دراین گیرودار به‌زوزن‌رسید.

امامردم‌زوزن‌ازورودوی به‌شهرممانعت کردندوسلطان‌ناچار براه‌خودادامه داد وبنزدیکی غزنین‌رسید. چون‌این‌خبر به‌غزنین رسید امین‌ملک‌یکی ازسرداران پدروی‌با پنجاه‌هزارنفر ازلشکریان باستقبال او شتافت ومردم‌ازورود او به‌شهر شادمانه‌شدند . سلطان‌دختر امین ملک را بازدواج خویش درآورد وزمستان را درغزنین درمحل‌میدان‌سبز بسر برد. چون‌خبرورود سلطان‌به‌غزنین انتشاریافت‌از اطراف واکناف جماعتی عظیم‌از آن‌جمله‌سیف‌الدین‌اغراق باتفاق‌چهل هزارتن از مردان کارزار ودلیر بخدمت اوپیوستند .

جنگ پروان

چون کارسلطان جلال‌الدین بارسیدن سپاهیان از گوشه‌و کنار کشوربالائی گرفت عازم‌پروان یکی‌ازقصبات‌نزدیک غزنین شد. اماهنگامیکه بآنجارسید بوی خبردادند که تکجک‌وسلغور دوتن‌از سرداران مغول مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان هستند. سلطان بهمین‌مناسبت باروبنهٔ سپاهیان خویش‌را درپروان گذاشت وباهمراهان سبکبار عازم آن‌ناحیت شد ودرحدود هزار تن‌ازسپاهیان مغول‌را بخاك هلاك انداخت. مغول پس‌از این‌شکست از جیحون گذشتند وپل‌آن رودخانه را شکستند وهنگام شب ازآن طرف رود مزبور کوچ کردند وسلطان باذخایروغنایم‌فراوان به پروان برگشت وآنچه راکه به‌غنیمت آورده بود بین‌سپاهیان تقسیم کرد.چون خبرشکست سپاه مغول‌درو الیان به‌چنگیز رسید قوتوقونویان (درجهانگشای شیکی قوتوقوآمده‌است ص ۱۳۷ جلد دوم)را با سی‌هزارنفرازلشکریان مأمورجنگ باسلطان جلال‌الدین نمود. جماعت مزبوریک هفته پس‌ازبازگشت سلطان جلال‌الدین به پروان رسیدند. سلطان چون این‌بدید قریب یک فرسنگ بجلوسپاه مغول‌رفت. طرفین‌درمقابل یکدیگرصف‌آرائی کردند جلال‌الدین‌دستورداد جمیع سواران ازاسب پیاده شوند وعنان‌مرکب خویش را در دست داشته باشند . فرماندهی‌سپاه سلطان درمیمنهٔ باامین‌ملک‌بود که‌بدستور جلال‌الدین‌برمیمنهٔ دشمن‌حمله کرد وچون حمله شروع‌شد ازقلب ومیسره نیزبه میمنه کمک‌رسید.باین‌ترتیب میمنهٔ سپاه دشمن‌درنتیجهٔ شدت حملات‌ازپای‌درآمد

چون شب فرا رسید طرفین دست ازنبرد کشیدند و روزبعد قواء سلطان همان شیوهٔ روز قبل را آغاز کردند وسواران ازاسب پیاده شدند. مغول به جانب میسرهٔ قواء خوارزمشاه حمله آوردند. ولی سپاهیان امین ملک اغراق حملات آنان راخنثی کردند وسلطان دراین موقع دستورداد که سپاهیان برمرکب خویش سوارشوند وبدشمن هجوم کنند. مغول با این عمل عقب نشینی کردند وباردیگر آمادهٔ جنگ شدند. اماسلطان آنان رابرای دفعهٔ دوم ازپای درآورد. ملغوروتکجک باعده‌ای قلیل از بقایای سپاه خویش نزد چنگیز رفتند واورا ازماوقع مطلع ساختند. دراین محاربه غنائم فراوان بچنگ سپاه سلطان افتاد. ولی ضمن تقسیم آن بین امین ملک اغراق و سیف‌الدین ملک بگفتهٔ صاحب جهانگشای برسراسبی اختلاف حاصل شد وبایکدیگر بمجادله پرداختند و سیف‌الدین ملک با قواء خویش پروان را ترک گفت وبطرف جبال کرمان رفت وبهمین مناسبت کار برسلطان تنگ شد وجز عدهٔ قلیلی باوی باقی نماند.

جنگ سند سلطان جلال‌الدین پس از رفتن سیف‌الدین ملک به غزنین برگشت وقصد داشت ازسند بگذرد وبه هندرود. اماچنگیز که ازتفرقهٔ قواء وی اطلاع یافت باجمعی کثیر برق آساخود رابکنارسند رساند. پیشقراولان سلطان بفرماندهی اورخان (اوزخان درنسوی) ازچنگیزشکست خورد ونزد سلطان آمد وسلطان که میدانست مقاومت درمقابل عدهٔ کثیردشمن باجمع قلیلی که دراختیارداشت کاری است مشکل دستورداد چندین فروند کشتی درسند آماده سازند تا ازآن عبورنماید. اما چنگیز پیشدستی کرد و بعجله خود را بقلب سپاه خوارزمشاه رساند وباین ترتیب خوارزمشاه ازیک طرف توسط قواء دشمن محصور شده‌بود ودر مقابل اونیز آب سند قرار داشت. چنگیزبه امین ملک درمیمنهٔ سپاه سلطان حمله کرد واورا شکست داد وامین ملک بجانب پیشاور رفت وچون جمیع راهها توسط لشکرمغول محافظت میشد بدست آنان افتاد وبقتل رسید. ازطرف دیگر میسرهٔ قواء سلطان نیزشکسته شد وسلطان باهفتصدتن درقلب سپاه داد مردی و مردانگی میداد وجمع کثیری ازقواء دشمن را تارومار کرد. اماغلبهٔ برمغول که

پیوسته بارسیدن کمک برقواء آنان افزوده میشد کاری دشوار بود . پس اجاش-ملک خالوزادهٔ سلطان اورا ازمیدان نبرد بیرون برد وسلطان بآب سندزدوبهند رفت خوارزمشاه بایک شمشیرونیزه‌ای و سپری بآن طرف سند رسید. عطاملک در جلد دوم جهانگشای درصفحات ۱۴۲ و۱۴۳ راجع باین موضوع میگوید: «چنگیزخان و تمامت مغولان ازشکست دست بردهان نهادند وچنگیزخان چون آن حال مشاهدت کرد روی به پسران آورد و گفت ازپدر پسر مثل او باید. چون ازدوغرقاب آب و آتش بساحل نجات رسید ازو کارهای بسیار وفتنه‌های بی‌شمار تولد کند. از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود .»

فتوحات جلال‌الدین در هندوستان

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه چون از چنگ چنگیز خلاص یافت وازآب سندگذشت بتدریج چندتن ازهمراهان وی که توانسته بودند بدنبال او بیایند بوی پیوستند. سلطان ناگزیر باتفاق آنان چند روزی درجنگهای اطراف سند درحال اختفا گذراند تاآنکه پنجاه‌تن دیگر باوملحق شدند. مقارن آن‌احوال جاسوسان بسلطان‌خبر دادند که عده‌ای از هنود دردوفرسنگی پناهگاه‌او اجتماع کرده‌اند. جلال‌الدین بکسان‌خود دستور داد ازچوب‌درختهای جنگلی هریک‌جهت خویش چوب‌دستی فراهم‌سازد. چون اینهمه‌آماده‌شد بآن‌جماعت‌شبیخون‌زدوعده‌ای‌را بخاك هلاك انداخت واسلحه وستوروغنائم بسیار بدست‌آورد و کارهمراهان سلطان از این‌لحاظ رونق یافت. سپس‌باو اطلاع‌دادند درحدود دوهزارنفر ازهندیان درآن حدود مستقرشده‌اند. بهمین‌لحاظ‌برسر آنان‌تاخت واسلحه‌ومهمات وچهارپای‌فراوان بچنگ‌آورد. خبر ازدیادقدرت‌وشوکت‌سلطان براثرغنائمی که بدست‌آورده‌وجمعیتی که باوپیوسته‌بودند بزودی دراطراف واکناف منتشرشد. بهمین‌مناسبت عده‌ای درحدود پنج‌شش‌هزارنفر ازجبال‌بلاله و رکاله‌قصدوی‌را کردند. سلطان که ازاین امرمطلع گردید باپانصدنفر همراهان خویش باآن جماعت مصاف داد و موجب شکست‌آنان‌شد. درنتیجهٔ‌این‌فتح درحدود پنج‌هزار نفرازسپاهیان گردسلطان‌جلال-جمع‌آمدندو کاراوبالائی گرفت . چون‌این‌خبربه چنگیز رسید ازحدودغزنین‌لشکری

را بفرماندهی توربای نقشی جهت دفع وی گسیل داشت . جلال الدین که میدانست درمقابل قواء کثیر العدهٔ دشمن طاقت مقاومت ندارد عازم دهلی شد ومغولان نیز با شنیدن این خبر باز گشتند . چون خوارزمشاه نزدیک دهلی شد یکی از بزرگان دربار خود عین الملک را نزد سلطان شمس الدین پادشاه آن ناحیه فرستاد و تقاضای اتحاد برضد مغول کرد . اما شمس الدین که صیت فتوحات وشجاعت اوراشنیده بود از ترس آنکه مبادا روزی برمتصرفات وی دست یابد کسی را با تحف وهدایای فراوان نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که درحدود دهلی محلی را باووا گذارمیکند تادرآنجا اقامت نماید . سلطان با این پیغام اقامت درآن ناحیه راصلاح ندانست وبحدود بلاله ورکاله برگشت . درآن موقع ده هزارنفر باوی همراه بودند . خوارزمشاه یکی از سرداران خویش تاج الملک خلج را باسپاهیانی بحوالی کوه جود (یاجودی) روانه کرد و این سردارازآنجا غنائم بسیار آورد . مقارن آن احوال سلطان رسولی را نزد کوکارسنکین یکی دیگرازامراء هند فرستاد وازدختراو خواستگاری کرد واونیزاین امررا پذیرفت ودخترش را بازدواج سلطان درآورد و پسرخویش را نیز بالشکریان فراوان بخدمت اوفرستاد . خوارزمشاه از آن پس کوکارسنکین را ملقب به قتلغ خان کرد .

کوکارسنکین با قُباجه پادشاه سند سابقه عداوت ودشمنی داشت . بهمین مناسبت از سلطان تقاضای لشکرکشی بآن ناحیه را کرد . سلطان قوائی رابفرماندهی اوزبک تای بجنگ باقباجه فرستاد . قباجه چون از این واقعه اطلاع یافت بابیست هزار سپاهی بکنار سند آمد واوزبک تای باهفت هزارتن قواء خویش بااو برابرشد . درجنگی که اتفاق افتاد قباجه بسختی شکست خورد وسلطان پس ازآن به اوچه محل شکست مزبوررفت و غنائم جنگی را بین سپاهیان تقسیم نمود . قباجه پس ازواقعه اوچه به مولتان رفت و سلطان کسی رانزد وی فرستاد ودرخواست کرد پسر ودختر امین ملک را که باردوگاه اوپناه برده بودند بازپس فرستد . قباجه بشرط آنکه سلطان بمتصرفات اولشکر نفرستد این امررا پذیرفت وعلاوه برپناهندگان مال فراوانی نیز بخدمت خوارزمشاه فرستاد . سلطان براثرسورت گرما نتوانست دراوچه بماند وعازم کوه جود و بلاله ورکاله شد وضمن راه قلعه بَسرام را محاصره نمود وبا آنکه سلطان بتیردشمن مجروح شدقلعه

را گشود و ساکنین آن را از دم تیغ گذراند و در آنجا بود که بوی خبر رسید سپاهیان مغول در تعقیب او هستند. بنابراین آن ناحیه را ترك گفت. در موقع مراجعت از بس راو ر می بایست از مولتان عبور نماید. قباجه برخلاف پیمان خود بجنگ سلطان شتافت و از وی بسختی شکست خورد. سلطان پس از این فتح به اوچه که شنیده بود مردم آنجا طغیان وشورش کرده‌اند رفت و غائله آن ناحیه‌را خواباند و شهر را آتش زد. سپس راه سدوستان را درپیش گرفت. حاکم آن ناحیه از طرف قباجه امیری بود بنام فخرالدین سالاری و ریاست قواء او را لاجین ختائی داشت. اورخان فرمانده مقدمة الجیش سلطان در جنگی که اتفاق افتاد لاجین را کشت و قلعهٔ سدوستان را محاصره کرد و وقتیکه سلطان به طلایهٔ سپاه خویش ملحق شد فخرالدین سالاری حاکم سدوستان باتضرع وزاری بخدمت رسید وطلب بخشایش کرد. سلطان ویرا بخشود ویکماه در آنجا مقام گزید وحکومت آن محل را باو واگذار کرد. سپس بجانب دبول و دمریله راند. اما بمحض رسیدن وی بنزدیکی آن نواحی خنیسر والی آن جا ازطریق دریا هزیمت جست و خوارزمشاه امر ببنای مسجدی درمحل بتخانهٔ ناحیهٔ مزبور داد.

عزیمت سلطان به کرمان

هنگامیکه سلطان در دبول بسر میبرد بوی خبر رسید که سلطان غیاث‌الدین برادرش درعراق قوائی تهیه دیده و کار وی رونق یافته است. اما بزرگان وسران لشکر متمایل باو نیستند وسلطان را لایق مقابله بامغول میدانند و ازطرف دیگر بُراق حاجب در کرمان شهرجواشیر (گواشیر یابردشیر یابردسیر) را تحت محاصره آورده‌است. سلطان بمحض شنیدن این اخبار از طریق مکران راه کرمان را درپیش گرفت. اما در مکران بعلت عفونت هوا جمع کثیری از کسان او تلف شدند. براق حاجب که ازآمدن سلطان اطلاع یافت باستقبال شتافت وتمنی کرد که پادشاه دختر اورا بنکاح خویش درآورد. جلال‌الدین طبق میل او رفتار کرد. در همان موقع کوتوال جواشیر باتحف وهدایای فراوان و کلید قلعه بخدمت اورسید وسلطان جهت استمالت وی بقلعه رفت وچندروزی در آنجا ماند. سلطان روزی قصد

شکار کرد. اماضمن راه متوجه شد که براق‌حاجب بابزرگان وامراء دیگر همراه نیست. غیبت براق‌حاجب موجب شک وتشکیک سلطان دریک روئی‌ویک دلی وی گردید وبنابگفته‌صاحب جهانگشای کسی‌را نزداوفرستاد تاازعلت‌عدم‌حضوراو اطلاع یابد. عین گفتهٔ عطاملک دراین‌مورداینست: «سلطان‌را ازتوقف و تقاعد او وتمارض اعلام‌دادند. سلطان‌دانست که ازتخلف‌اوخلاف‌زاید و از تأخیر تا خیر باشد فسادتولد کند. برسبیل امتحان‌هم ازراه‌یکی راازخواص بازگردانید وفرمود که چون‌عزیمت‌عراق بزودی‌مصمم‌است وآن‌اندیشه براموردیگرمقدم براق‌حاجب‌هم اینجا بشکارگاه حاضرشود تاآن‌مصلحت‌را مشورت کرده‌آید. چه‌درامور مجرب و مهذب‌است وبتخصیص بر کارعراق واقف‌تابرموجب‌مصلحت‌دید اوتمشیت‌آن‌مهم بتقدیم‌رسد. براق‌جواب داد که‌مانع‌ازملازمت‌وموجب تخلف‌ازخدمت‌علت دردپای است ومصلحت آنک‌عزیمت‌عراق‌را زودتربا تمام‌رساند. چه‌جواشیر مقر سریرسلطنت را نشاید ومقام‌حشم‌واتباع اورا برنتابد واین‌ملک‌را ئیزازنایبی‌و کوتوالی از قبل سلطان گریزنباشدوازمن مشفق‌تر واین کاررا لایق‌تر کسی دیگر نیست . چه‌بندهٔ قدیم‌ام که موی درخدمت‌سلطان سپید کرده‌ام وسوابق‌خدمات‌بلواحق‌منضم شده‌است‌واین ملک‌را بشمشیر مستخلص کرده‌ام‌وبجلادت‌خویش بدست‌آورده.رسول را بازگردانید وبفرمود تادروازه‌ها دربستند وبقایارا که‌از حشم‌سلطان مانده بود بیرون کردند.[۱]» چون‌سلطان‌بااین‌بیش آمد و بیشتربعلت قلت سپاه نمیتوانست در کرمان‌بماند بجانب شیرازراند وآمدن‌خودرا بآنجا توسط‌فرستاده‌ای باتابک‌سعد ازاتابکان‌فارس اطلاع‌داد. وی‌فرزندخویش سلغرشاه (یاسلغور) را باپانصد سوار نزد سلطان‌فرستاد وخوارزمشاه اورا بلقب‌قراانداش مفتخرساخت ودرنزدیکی شیراز درمحل‌پسا(فسا) اتابک‌سعد «اصناف نزلها که درخورچنان مهمانی باشد ازخزاین کسوتهای‌خاص‌وخرجی‌والوان‌جامها واکباس‌آگنده بدینار و مراکب راهوار وپغال وجمال‌بسیار وزرادخانه وآلات بیت‌الشراب ومطبخ وباهر کاری غلامان خدمت‌ازترک‌وحبشی‌بفرستادودرمواصلت اورغبت‌نمود. دری که درصدف

۱- جهانگشای‌جلددوم(ص۱٤۹-۱۵۰)

خاندان کریمی درحصن حصانت بلبان عقل ورزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد.[1]» سلطان چندروزی درشیراز ماند وضمناً از اتابک سعد خواست که اتابک مظفرالدین ابوبکر را که درزمان سلطان محمد خوارزمشاه زخمی بر پدر زده ومحبوس شده بود مستخلص سازد و بخدمت فرستد. اتابک سعد نیز تقاضای سلطان را پذیرفت.

حرکت سلطان بجانب اصفهان

سلطان شیراز را ترک گفت وعازم اصفهان شد. اتابک سعد طبق وعده‌ای که داده بود اتابک ابوبکر را باساز وبرگ تمام وسپاهی که درخور مقام او بود بعقب سلطان روانه کرد. چون جلال الدین باصفهان رسید اطلاع یافت که سلطان غیاث الدین به ری رفته است. بنابراین باچندتن ازسواران برگزیده راه آن سامان را درپیش گرفت. ولی غیاث - الدین ازترس وبیمی که از برادرداشت روی نشان نداد وسلطان «ازروی اشفاق وتألف نزدیک او مادرش کس فرستاد که ازاصاف اضیاف تواری و اختنا انصاف نباشد ودیگروجه اکنون چه وقت اختلاف است وچه جای نزاع وخلاف بامل فسیح وسینهٔ مُنشرح باموضع ومقام آیند وتردد وتحیر بضمیر راه ندهند. وجوه قراد و محتشمان اجنادهر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند. چون غیاث الدین دید که مَیلان طبایع و کشش خواطر بجانب برادر اوست بامعدودی چند از خواص قدیمی بادلی پرآذر روی بخدمت برادر آورد. سلطان هرکس را ازحشم برقدرمنزلت او بداشت وجای هرکس تعیین کرد واصحاب اعمال را هرکس باسروکار وعمل فرستاد ومنشور ومثال داد و بحضور اوولایات ونواحی را امیدسکونتی و استقامتی بادیدآمد »[2] باوجودسلطان جلال الدین منکبرنی مردم درعراق شادمان وخرم و امیدوار گردیدند که کارها بروفق مرام خواهدشد. سلطان نورالدین را مقام منشیگری داده ومناشیر واحکام چندجهت بزرگان وامرائی که بابرادرش باو پیوسته بودند صادر کرد. نورالدین درقصیده‌ای درحق سلطان گفته است:

بیاجانا که شدعالم دگربارەخوش وخُرم　　　بفرخسرواعظم الغ سلطان جلال الدین

۱- جهانگشای دوم ص(۱۰۰-۱۰۱)

۲- » » ص(۱۰۲-۱۰۳)

حرکت سلطان بجانب بغداد جهت استعانت از خلیفه

در آغاز سال ۶۲۱ الغ‌سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه منکبرنی عازم تستر (شاید شوشتر باشد) شد وزمستان را در آنجا گذراند واز آنجا بعنوان پیشقراول ایلچی پهلوان را بادوهزار مرد جنگی روانهٔ بغداد کرد وخود راه شاپور خواست را درپیش گرفت ویکماه در آن شهر بسر برد. در آنجا بود که جمعی ازامراء باهمراهان خویش بخدمت وی رسیدند وحاضر بحرکت بجانب بغداد شدند.

قصد جلال‌الدین از رفتن ببغداد طلب مساعدت از خلیفهٔ عباسی الناصرلدین‌الله بود تا بتواند درمقابل هجوم مغول حائل شود. بهمین مناسبت رسولی بخدمت خلیفه فرستاد وقصد خویش را ظاهر ساخت. اما خلیفه اعتنائی به پیغام وفرستادهٔ او نکرد وقشتمور یکی از سرداران ترک خود را بابیست هزار سپاهی مأمور دفع وی نمود ومقارن آن احوال کسی را نزد مظفرالدین امیری دیگر که در اردبیل حکومت میکرد فرستاد وخواست باامداد قشتمور برود. وی نیز ده‌هزار نفر آماده ساخت. غرض خلیفه این بود که دوسردار مزبور سلطان را ازدوطرف درمیان گیرند. قشتمور که ازقلت سپاهیان سلطان اطلاع یافت خواست قبل از آمدن مظفرالدین کار را یکسره کند.

سلطان نیز درهمان اوان کسی را نزد وی فرستاد وپیغام داد: «ارادت ما از مبادرت بدین جانب استیمان است بظل ظلیل امیرالمؤمنین. چه خصمان قوی دست برآورده‌اند وبربلاد وعباد استیلا یافته وهیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه. اگر ازخلیفه مددی یابم وبمراضی او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار من است. قشتمور از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت.»[1] ولشکریان را بیاراست. سپاهیان درحدود عشر قواء قشتمور بودند بااین حال خوارزمشاه ناگزیر درمقابل دشمن صف آرائی کرد وجمعی ازقواء خود را دراطراف وجوانب میدان جنگ پنهان ساخت وخود با پانصدمرد جنگی بقلب لشکر قشتمور زد. دوسه بار این عمل را تکرار کرد. سپس عقب نشینی نمود. لشکریان قشتمور را تصور کردند که سلطان هزیمت جسته است. بهمین مناسبت بدنبال او شتافتند. سلطان غفلتاً برگشت وکسانیرا که درکمین‌گاه بودند امر به بیرون آمدن

۱-جهانگشای جلد دوم ص ۱۵۴

داد وازدوطرف دشمن را درمیان گرفت و سپاهیان خلیفه را منهزم ساخت . سلطان تا نزدیکی بغداد بعقب فراریان رفت وجمعی از آنان را کشت ودرموقع مراجعت آبادیها را سوزاند. درآن هنگام بسلطان خبررسید که پیشقراولان مظفرالدین نزدیک اردوگاه شده اند. سلطان دستورداد باروبنه را لشکریان کنار گذارندو براه خویش ادامه دهند وخود بامردانی دلیر درنواحی کوهستانی پنهان شد وچون لشکریان مظفرالدین بدون توجه بوی عبور کردند بغتة برآنان تاخت و مظفرالدین را اسیر کرد . امادرحق او احترام تمام رواداشت وویرا آزاد گذاشت .

تسلط بر تبریز

سلطان جلال الدین پس ازدفع لشکریان عازم آذربایجان شد و تبریزرا تحت محاصره درآورد. اتابک اوزبک والی آنجا که تاب مقاومت باسلطان را نداشت فراری شد. زوجهٔ وی ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی که میدانست درمقابل سلطان جلال الدین مقاومت بیفایده است امرا وبزرگان کشوررا احضار کرد وگفت بهتر آنست از سلطان تقاضای مصالحه کنیم وشهر تبریزرا بوی واگذار نمائیم ودرعوض تقاضا کنیم هرجا که بخواهیم برویم. امرا این رأی را پسندیدند وملکه درخفا کسی را نزد سلطان فرستاد که شهر را تسلیم میکندو به نخجوان میرود وحاضر است درآنجا با او طبق فتوای علما ازدواج نماید. جلال-الدین این پیشنهادرا پذیرفت. روزبعد قاضی القضاة عزالدین (بعضی عمادالــدین نوشته اند.) بخدمت پادشاه رسید و ملتمسات ملکه وبزرگان آذربایجان را گوشزد کرد وبا احترام تمام سلطان را به تبریز آورد و ملکه به خوی رفت تا ازآنجا عــازم نخجوان شود (۶۲۳). چون اتابک برقصد ملکه آگاهی یافت و خود بیمار و رنجور بود سخت دچار هم وغم گردید وبزودی جان سپرد وسلطان جلال الدین به نخجوان رفت ومراسم زفاف را بجای آورد .

محاربات سلطان جلال الدین در گرجستان

چون دولت اتابکان آذربایجان پایان یافت ومتصرفات آنــان تحت سلطه و نفوذ سلطان جلال الدین خوارزمشاه درآمد امراء گرجستان سودای خام از بین بردن جلال الدین ولشکر کشی به بغداد و برانداختن خلیفه و استقرار یکــی از جاثلیقــان

بخلافت وانتشار آئین مسیح را درسر می‌پختند و باین قصدقوائی درحدودسی هزارنفر آماده‌ساختند. وقتیکه‌سلطان‌جلال الدین ازغرض گرجیان آگاهی‌یافت بدون آنکه از کثرت‌قوۀدشمن دغدغه‌ای بخاطرراه دهد آنچه ازسپاهیان دردسترس‌داشت آماده کرد وراه گرجستان‌را درپیش گرفت وشبانه‌خودرا بمحـل کربی که سپاهیــان گرجستان‌غافل ازبدحادثه غنوده‌بودند رساند وبآنان‌شبیخون‌زد و جمع کثیری را کشت وعده‌ای‌ازبزرگان واسراء گرجی منجمله‌شلوه و ایـوایی‌را دستگیر کرد. سلطان‌پس‌ازاین‌فتح باشلوه وایوایی به‌تبریزآمد و چون خبراین‌فتح انتشار یافت کسانیکه‌قصد تمرد داشتند بجای‌خویش نشستند وآنهائی که‌باسلطان‌یکدل و یک جهت‌بودندبوی‌پیوستند وباین ترتیب عدۀسپاهیان اوفزونی گرفت. سلطان بـرای آنکه درلشکرکشی‌به‌کردستان و تصرف‌نواحی مختلف آن‌سامان یار و یـاوری داشته‌باشد چون‌تصورمیکرد شلوه وایوایی‌دوتن ازاسراء گرجی که بـاسارت او درآمده بودند ممکن‌است ویرا بعلت‌آشنائی براههای‌مختلف گرجستان کمک کنند دراعزاز واکرام آنان کوشید و حکومت اورمیه ومرند و سلماس واشنورابآنها بخشید و باجمعی‌از قوا روانۀ گرجستان کرد وخود به خوی رفت و درمحل دون (بقول‌یاقوت ونسوی دوین) بآن‌دوپیوست وملک طشت داریکی از بزرگان‌دربار قیزملکۀ گرجستان‌رافرستادتااورا باطاعت‌دعوت کند. اماوقتـی‌طشت‌داربکناررود کُر رسید کشیشی‌ازطرف‌شلوه بخدمت‌اوآمد وویرا تحریک بمخالفت با سلطـان واسارت او دردرۀمارکاب (مبارك‌آب) که‌خوارزمشاه ناگزیراز عبوراز آنجابود کرد. اماطشت‌دارکشیش راکشت و بعجله‌خودرا به‌سلطان‌رساند وماوقع‌رابـاو گفت. سلطان‌دستور باجتماع بزرگان‌لشکر که شلوه و ایوایی نیزجزء آنـان‌بودند داد وازآن‌دوتن پرسید که برای دست یافتن برتفلیس از دوراه غرس ومارکاب کدامیک بهتراست. شلوه وایوایی‌وچهل تن‌ازامرائی که باآنان همداستان‌بودند گفتند راه غَرس بعلت قـلاع‌مستحکمـی کـه دارد دشوار است و راه مارکاب بهتر است.

سلطان باشنیدن این‌جواب بنظرسوء آنها اطمینان یافت‌وخودشلوه‌رابضرب

شمشیر کشت وامراءدیگر را نیزدستور کشتن داد . سپس بفرماندهان لشکر گفت چون گرجی‌ها ازآنچه‌برسرشلوه وایوایی‌آمده‌است اطلاع ندارند صلاح آنست که که‌راه مار کاب را اختیار کنیم وبغتةً قوای‌حزیف‌را ازپـای‌درآوریم . با این تصمیم‌سلطان‌آن راه‌را درپیش گرفت‌ودرمحل بندینه (پندپنبه وبندیه نیزآمده‌است) قواء دشمن را شکست عظیم داد . سپس به شهر لوری رفت و مردم آن‌جـارا که قصد تسلیم داشتند امـان داد و از آن محل عازم علیاباد شد و ساکنین آنجارا نیزبخشود .

میگویندروزی سلطان باجمعی‌قلیل بشکار رفت‌وگرجیها که ازاین‌امراطلاع یافتند پانصد سوار را جهت دستگیر کردن اوفرستادند وپیوسته براین‌عده افزوده میشد. اما آن جماعت بارسیدن قواء امدادی بسلطان ازپای درآمدند. خوارزمشاه ازآن پس‌اورخان را به تفلیس‌فرستاد وخـود درعقب وی روانه شد وتفلیس را تحت محاصره درآورد وچون فشارمحاصره روزبروز فزونی‌میگرفت مردم‌آنجا امان خواستند وسلطان طاغیان‌را به ابخازفرستاد وخزاین بسیاربچنگ‌آورد وبجای‌صوامع مساجد ساخت(۶۲۳)

رفتن سلطان به عراق و آذربایجان وجنگ با مغول در اصفهان

هنگامیکه‌سلطان در گرجستان بود باواطلاع دادند که براق حاجب ازکرمـان بقصد تصرف عـراق حرکت کرده‌است. سلطان بدون درنگ باجمع قلیلی از سپاهیان که همراه داشت گرجستان‌را ترك گفت وظرف‌هفده روز بحدود کرمـان‌رسید . امـا براثرسرعت درحرکت عدهٔ بسیاری ازکسان‌وی درراه یاماندند یاجان‌سپردند وخود با سیصد نفرمرد مبارز نزدیک کرمان‌شد. براق‌حاجب که ازآمدن‌سلطان‌آگـاهی یـافت هدایای فراوان بحضور وی‌فرستاد و اظهارعبودیت کرد. سلطان کرمان‌رادردست وی‌باقی گذاشت وبه‌اصفهان‌رفت . کمال‌الدین اسمعیل‌خلاق‌المعانی شاعر شهیر درقصیده‌ای اورا میستاید. چندبیت‌ازآن‌قصیده‌چنین است :

بسیط روی زمین گشت بازآبـادان　　　بیمن سیرسپاه خـدایگان جهـان

کنند تهنیت یکدگر همی بحیات ... بقیتی که زانسان بماند واز حیوان
زباغ سلطنت این یک نهال سر بکشید ... که برگ او همه عدل است و بار او احسان
برای بندگی درگهش دگر باره ... زسر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی ... که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان
تو دادمنبر اسلام بستدی ز صلیب ... تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل ... نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

هنگام اقامت خوارزمشاه در اصفهان بوی خبر رسید که بلدرجی یکی از امراء که اورا بعنوان قائم مقام در تفلیس گذاشته بود توسط گرجیان که دوباره بر تفلیس دست یافته بودند ازشهر مزبور رانده شده و به تبریز آمده است و همچنین ملک اشرف امیر شام حاجب علی را باقواء کثیر به اخلاط فرستاده و وی وارد آن شهر شده و مردم گرجستان مساجدی را که سلطان بجای صوامع ساخته بوده است باخاك یکسان کرده اند. بهمین مناسبت سلطان عازم آذربایجان شد و مردم اخلاط را بقتل رساند. ولی اهالی شهر برضد لشکریان وی قیام نمودند وآنان را ازشهر راندند.

درهمان اوان منهیان خوارزمشاه را ازرسیدن نایماس و نایناک سرداران مغول بالشکری بیرون ازحساب به عراق آگاه ساختند. سلطان باشنیدن این خبر ابتدا به تبریز رفت وسپس عازم اصفهان شد و بالشکریانی که ازاطراف باو پیوسته بودند حاضر بمقاومت درمقابل مغول گردید. برادرش سلطان غیاث الدین نیز باو همراه بود. اما بمحض شروع به محاربه سلطان غیاث الدین باتفاق ایلچی پهلوان فرار کرد. با اینحال سلطان دست ازحمله بمغول برنداشت. ولی باشجاعت وشهامت بسیاری که ازخود نشان داد مغول پیروزشدند وسلطان درمیدان جنگ یکه وتنها توسط آنان محاصره شد. ولی بامردانگی وشجاعت تمام از میدان بیرون رفت وراه لرستان را درپیش گرفت وبتدریج فراریان بوی ملحق شدند. دراصفهان انتشار یافته بود که سلطان کشته شده است. ولی پس ازآنکه لشکریان مغول ازطریق ری و نیشابور مراجعت کردند سلطان باصفهان برگشت ومردم شادیها کردند واز شهر باستقبال وی رفتند. خوارزمشاه درمدت اقامت دراصفهان امرائی را که ازجنگ گریخته وباز گشته بودند

بقتل رساند و آنهائی را که درمیدان نبرد پافشاری نموده‌بودند علی قدرمراتبهم پاداش عطافرمود .

لشکر کشی به گرجستان وفتح اخلاط

چون پادشاهان ارمنستان وشام و روم ازقدرت و شوکت سلطان‌جلال‌الدین دربیم وهراس بسرمیبردند برضداواتحاد کردند وجمع کثیری از لشکریان آلان و گرجستان ولکزی و قفچاق وابخازنیز بآنان پیوستند . سلطان‌چون ازاین‌اتحاد آگاه شد برای درهم شکستن قدرت متحدین تامحل مندور پیشروی کرد وباوجود قلت سپاهیان هراسی بخود راه‌نداد وآمادهٔ نبردشد .

صاحب‌جهانگشای میگوید سلطان جهت مشاهدهٔ کیفیت صف‌آرائی دشمن و اطلاع برعدهٔ‌آنان برتپه‌ای رفت وملاحظه کرد که درحدود بیست‌هزار نفر از قفچاقیان در میدان نبرد حضور دارند . پس یکی از سرداران خویش قشقر را «یکتانان وقدری‌نمک بدوداد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی که درعهد پدر خویش دروقتیکه ایشان را مقید ومذلل کرده بود وسلطان بلطایف‌حیل ایشان را از آن‌خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یادداد و گفت اکنون درروی من‌مگر قضای آن‌حق را شمشیر میکشید.»[1]

قفچاقیان بااین پیغام شرمگین‌شدند ودست‌از جنگ‌برداشتندومراجعت کردند. سپس کسی‌را نزدایوایی فرمانده گرجستانیها فرستاد و گفت سپاهیان هردوطرف خسته‌و کوفته‌هستند بهتر آنست امروزرا بجنگ مردامرد بپردازیم وروز بعد نبرد قطعی‌را آغازنمائیم. ایوایی‌این‌رأی‌را پسندید و پنج‌بارپنج‌تن از پهلوانان دلیر گرجی‌را روانهٔ‌میدان کردوشاه‌متنکروارد صحنهٔ‌جنگ شد ویک‌یک‌آنان را بخاك هلاك‌انداخت(٦٢٥). باملاحظهٔ‌این‌شجاعت وشهامت‌بیم وهراس برقوای دشمن مستولی‌شد. دراین‌هنگام سلطان اغتنام فرصت کرد و فرمان حمله داد وسپاهیان وی در مدتی قلیل کار لشکریان فراوان حریف را ساختند وغنائم و نفائس بسیار بدست‌آوردند .

۱-جهانگشای‌ص۱۷۲

جنانکه پیش گذشت موقعیکه مشغول محاصرهٔ قلعهٔ اخلاط بود خبر سرکشی براق حاجب و اغتشاش عراق را دادند. بهمین مناسبت دست از محاصرهٔ آنجا برداشت وبطرف عراق رفت. دراین فرصت امراء سپاه اخلاط آن شهر را با برج وباروی بسیار مستحکم کردند وچون سلطان برای دومین بار بآنجا آمد بافرستادن رسولان مردم را بقبول اطاعت دعوت کرد. امایاغیان تن باین امر درندادند وپادشاه دستور محاصرهٔ اخلاط وبرافراشتن منجنیق ها و نقاطه هارا صادر کرد. محاصرهٔ اخلاط بعلت مقاومت شدید محصورین ده ماه طول کشید وقحط وغلا در آنجا بروز کرد و سلطان از موقع استفاده نمود وبر شدت حملات خود افزود وسرانجام وارد شهر شد وبقتل عام پرداخت. مجیرالدین حاکم اخلاط بخدمت سلطان آمد وطلب بخشودگی کرد و خواست که مملوك او عزالدین ایبك نیزجان بسلامت بدربرد. شاه آنان را عفو کرد ومال فراوان ازخزانهٔ ملك اشرف صاحب اخلاط بدست آورد و نورالدین منشی فتح نامه‌ای دراین خصوص نوشت که باطراف واکناف فرستاده شد.

جنگ سلطان باروم وانجام کار وی

جون گرجستان وقلعهٔ اخلاط بدست سلطان جلال الدین فتح شد پادشاهان روم وشام تحف وهدایائی نزد وی فرستادند ورعب وهراس او دردلها نشست. سلطان ازاخلاط به ملازجرد و ازآنجا به خرتبرت رفت و سلطان والی ارزروم را که درموقع محاصرهٔ اخلاط جهت او آذوقه وعلوفه فرستاده بود مشمول عطوفت و کرامت خویش کرد و وی درعوض اینهمه مهربانی بهخوارزمشاه گفت که سلطان علاءالدین بقصد از بین بردن او که چرا درموقع محاصرهٔ اخلاط بسلطان مساعدت کرده است باملوك حلب وشام برضد وی اتحاد نموده است. ضمن راه با شش هزار نفر از لشکریان که به شام میرفتند برخورد کرد وآنان را از میان برداشت. مقارن آن احوال ملك اشرف پادشاه شام وسلطان روم که بیکدیگر پیوسته بودند درمقابل سلطان ظاهر شدند وبصف آرائی سپاهیان پرداختند.

سلطان خواست ازعماری بیرون آید وجهت مبارزه براسب سوارشود. اما ازبخت بد اورا ضعفی شدید عارض شدو پائین آمدن ازعماری میسر نگردیدواسب بدون

راکب بین سپاهیان در حرکت درآمد . لشکریـانی کـه درمیمنه و میسرهٔ قواء خوارزمشاه موضع گرفته بودند بتصورآنکه سلطان فرار کرده است آنان نیز هزیمت جستند وسلطان ناگزیر به اخلاط بر گشت وباجماعتی که درآنجا بودند به خوی رفت وبرادران ملک اشرف راکه دراسارت اوبودند بااحترام بازگرداند و بشفـاعت المستنصر بالله خلیفه تقی الدین یکی دیگرازامرارا آزادساخت. درهمان اوان خبر رسید که جرماغون سردار مغول از رود آمویه گذشته ودرتعقیب وی است . ایـن بود که حرم خودرا به قلعهٔ کیران (شهری بین تبریز و بیلقان) فرستاد و شمس الدیـن بلدرجی وزیررا بمحافظت آنان گماشت وخودراه تبریزرا درپیش گرفت و از روم و شام وبغداد و حلب جهت مقابله بامغول درخواست مساعدت کرد. امابااین تقاضا پاسخی داده نشد .

درایـن گیـر ودار لشکریان مغول بـه سراب آذربایجـان رسیدند . سلطان بااین پیش آمد بـه بشکـین درحوالی اردبیل وخلخال رفت (پشکـین همـان مشکین است) و شبانه وارد آنجـا شد وروزبعد عازم موغان گردید. سپس بجـانب کوهستان قبان کوچید و چون بار و بنه لشکریان خـود را در موغان گذاشته بـود مغول وقتی بآنجـا رسیدند و محل را از قـوا خالی دیدند برگشتند .

سلطان زمستان سال ۶۲۸ را در اورمیه و اشنـو گذراند . درآن اوان شرف الملک بلدرجی وزیررا تهمت زدند که از غیبت سلطان استفاده کرده و بـا حرم او روابط نامشروع برقرار ساخته است . با شنیدن این خبر سلطان شرف الدین را کشت . سپس عازم دیاربکر شد و از آنجا به آذربایجان رفت ودرآن جا جاسوسان خبردادند که اثری ازسپاه مغول وجودندارد .

بهمین مناسبت خوارزمشاه غافل از دشمـن با همراهان خویش بعیش و عشرت و شرب شراب پرداخت .

روزان و شبان بدین منوال میگذشت تاشبی لشکریان مغول بفـرماندهی نایماس بخیمه و خرگاه سلطان رسیدند. اورخان که از ورود مغول اطلاع یـافت

پادشاه را بیدار کرد ووی با چندتن از همراهان خویش فرار نمود ومغول اعیان واشراف سپاه اورا ازدم تیغ گذراندند .

راجع بچگونگی مرگ سلطان و پایان کار او بین مورخین اختلاف است . بعضی می گویند کُردان که طمع درالبسهٔ قیمتی او بسته بودند وی را در «آمد» کشتند و ندانستند که چه کسی را از میان برداشته‌اند و صاحب آمد مسببین این امررا بقتل رساند .

برخی دیگر برآنند که سلطان جلال الدین منکبرنی درزی درویشان چندی درشهرهای مختلف روزگار گذراند وسرانجام بمرگ طبیعی مرد .

باب پنجم

سلسله‌های کوچك در آذربایجان و ماوراء ارس

ناحیه دیلم یا دیلمان

گیلان امروزی دردوران ساسانیان دیلمان نامیده‌میشد. اما طبق اطلاعاتی که دردست است مردم این سامـــان ازدوقبیله بوجود میآمدند: یکی دیلم ودیگر گیل یا گیلك. دیلمیان در نواحی کوهستانی یعنی دررودبار والموت سکونت داشتند وسرزمین آنها باری و قزوین همسایه بود. گیلکیان درحواشی بحرخزر یعنی درشمال قسمتهای کوهستانی سرزمینی که امروزبطور کلی گیلان ودرقدیم دیلمان نام داشت بسر میبردند. بعضی ازآنجمله بطلمیوس دوطایفهٔ گیل ودیلم راازنژاد مادهامیدانند. اما صحت و سُقم این مطلب معلوم نیست. ازاواخرعهدساسانیان واوایل نفوذاسلام ناحیهٔ گیل اهمیت خودرا ازدست دادودر کتب اسلامی فقط نام دیلمان محل سکونت قوم دیلم مشاهده‌میشود وشاید قسمتی را که محل سکونت گیلکی‌ها بوده‌است نیز جزءدیلمان درآورده‌بودند بعلت آنکه نام گیل درنوشته‌های مربوط به‌ازمنهٔ مذکور بچشم نمیخورد. قدر مسلم آنستکه تاقرن هشتم هجری قمری دیلمیان قدرت ونفوذ داشتند، ولی ازآن پس بعلت کشتاریکه زیدیان ازایشان کردندازعدهٔ آنها کاسته‌شدوبتدریج نواحی مورد بحث

ما نام گیلان بخود گرفت [1].

مناسبات دیالمه و اعراب

چون اعراب بر ایرانیان مسلط شدند جمعی از ایشان در نواحی صعب العبور رشته جبال البرز سکونت داشتند که راه را بر نفوذ اجانب بستند. اینان همان دیالمه و تپوریها بودند. تپوریها همانها هستند که اسم خود را بطبرستان دادند. مردم دیلمی و تپوری این قسمت از خاك ایران درراه حفظ استقلال خود باشدت تمام بااعراب بجنگ و نزاع پرداختند و از پیشرفت آنان بموطن اصلی خویش جلوگیری کردند. اما چندی نگذشت که تپوریها باوجود قدرت وعظمتی که داشتند بااعراب ازدر صلح وصفا درآمدند وفقط بنواحی کوهستانی طبرستان قناعت کردند. وقسمتهای دیگر طبرستان را دراختیار مهاجمین گذاشتند. درقسمتهای کوهستانی این ناحیه امرائی از تپوریها حکومت وسلطنت داشتند که شرح احوال آنها ازحوصلهٔ این کتاب خارجست. دراینجا ناگزیر ازذکر این مطلب هستیم که دیالمه بشدت بااعراب بنای ستیزه جوئی را گذاشتند وعلاوه بر آنکه استقلال خودرا دردیلمان حفظ کردند هروقت فرصتی میبافتند اعراب رامورد تهاجم خود قرار میدادند و اعراب جهت مقاومت با ایشان قزوین را بعنوان محل تمرکز قواء خویش اختیار کردند. تا درمقابل تجاوز دیالمه سدی سدید داشته باشند. دوران نبرد و جنگ و ستیز دیالمه بااعراب دوقرن ونیم یعنی تا اواخر قرن سوم هجری دوام داشت وکثرت شجاعت وشهامت این قوم موجب دهشت و وحشت اعراب شده بود.

چون یزدگرد سوم درنهاوند ازاعراب شکست خورد و بطرف خراسان رفت و سپاهیان عرب فارس و اصفهان وهمدان ونقاط غربی ومرکزی ایران راگرفتند درنواحی دیگر ایران زمین که پای اعراب بآنجا بازنشده بود امراء محلی و سران سپاه ساسانی قوائی تهیه دیدند ودرصدد مقاومت درمقابل دشمنان وطن خویش برآمدند. ازآنجمله

۱- شرح اخلاق وآداب ومراسم دیلمیان درتاریخ دیالمه وغزنویان تألیف نگارنده بتفصیل آمده است بآنجا مراجعه شود

در دیلمان یکی از امراء موسوم به مورتا باقوائی عظیم از نـواحی کوهستانی دیلم بجانب همدان شتافت و در دشت دستبی واقع بین قزوین وهمدان بااعراب مقابل شد . دراین موقع اسفندیـار برادر رستم فرخزاد سردار معروف ایران که درآذربایجان ریاست کل سپاه راداشت به مورتا پیوست وازطرف دیگرفرخان زیبندی فرمانده قواء ری نیز بکمک وی آمد و این دوسردار تحت فرماندهی مورتـای دیلمی درمحل واجرود بین همدان و قزوین با لشکریان عرب تحت ریاست نعیم بن مقرن مقابل شدندوجنگ سختی بین فریقین درگرفت که ازایرانیان بقول طبری جمع کثیری بخاك هلاك افتاد و مورتا نیزدرمعرکه جان سپرد ، پس ازقتل مورتـا دیالمه وسپاهیان ری وآذربایجانیان متفرق شدند و دیـالمه بدیلمان برگشتند ، اما هیچگاه دست از مخالفت با اعراب برنداشتند ، در آغاز امر دیلمیان در مقابل سرداران عرب ازخود دفاع میکردند ، اماازاواخرقرن دوم ببعدیعنی مدت یکقرن تمام چون دست ازسادگی طبیعی ودرشتخوئی خودبرداشته وباعلویـان همداستان شده بودندازراه تدبیروسیاست بانفوذ مسلمین مقاومت میکردند ، مهمترین سرداران عرب که درصدراسلام وقرن اول هجرت بادیلمیان دست وپنجه نرم کردنـد عبارت بودند از عروة بن زید وبراء بن عازب و کثیر بن شهاب وسعد بن ابی وقاص و ولید بن عقبه وسعید بن العاصی و ربیع بن خیثم زاهد و عمر بن سعد وحجاج بن یوسف حجاج چندین بارچندتن ازسرداران وحتی فرزند خویش رامأمورجنگ دیالمه کرد، امااین جماعت کارمهمی ازپیش نبردند وتلفات فراوان دادند وبا شکستهائی که برایشان واردآمد موجب شهرت وعظمت دیلمیان درشجاعت ورشادت گردیدند ، مرحوم سیداحمدکسروی درشهریان گمنام جلداول صفحهٔ ۲۱ راجع به دیالمه وروابط حجاج بن یوسف ثقفی چنین مینویسد : « حجاج بن یوسف معروف که ازسال ۷۰ تاسال ۹۵ بیست سال والی عراق وایران بودمیانهٔ قزوین و واسط منظرهائی (جاهـای بلند) ساخته بود که هرهنگام که درقزوین جنگ بادیلمان رخ میداد درمنظرها اگر شب بود آتش افروخته ، اگرروزبود دودبرانگیخته یکدیگررا آگـاه میکردند و بدینسان باندك زمانی خبربواسط رسیده حجـاج لشکربکمک مسلمانـان میفرستاد،

معجم البلدان کلمهٔ واسط[1] » حجاج بن یوسف ثقفی فرزند خود را با سپاهیان فراوان مأمور فتح دیلم کرد، ولی این قواء کاری از پیش نبردند و بقزوین مراجعت کردند. ودر آن شهر بامر فرزند حجاج مسجدی جهت مسلمانان بنام مسجد توت ساخته شد. مسلمین همواره ازهجوم دیالمه بمتصرفات خویش میترسیدند وازشجاعت ودلاوری ایشان برجان خود ایمن نبودند، ابن الاثیر درتاریخ الکامل جلد چهارم صفحه ۷۷ راجع بکشتار مردم قزوین توسط دیلمیان وترس و وحشت قزوینیان ازاین جماعت چنین مینویسد: « کانت قزوین ثغر المسلمین من ناحیه دیلم فکانت العساکر لاتبرح رابطه بها یتحارسون لیلاونهارا فلما کانت هذه السنه (غرض سال ۸۱ هجری است) کان فنی جماعة من رابط بها محمد بن ابی سبرة الجعفی وکان فارساً شجاعاً عظیم الغناء فی حروبه فلما قدم القزوین رأی الناس یتحارسون فلاینامون اللیل فقال لهم اتخافون ان یدخل علیکم العدو مدینتکم؟ قالوا: نعم قال: لقد انصفوکم ان فعلوا افتحوا الابواب ولاباس علیهم. ففتحوها وبلغ ذلک الدیلم فساروا الیهم وبیوتهم وهجموا الی البلد وتصایح الناس فقال ابن ابی سبرة: اغلقوا ابواب المدینه علینا وعلیهم فقد انصفوناوقاتلوهم، فاغلقوا الابواب و قاتلوهم وابلی ابن ابی سبرة بلاء عظیما و ظفر بهم المسلمون فلم یفلت من الدیلم احدواشتهر اسمه بذلک ولم یعد الدیلم بعدها یقدمون علی مفارقة ارضهم، فصار محمد فارس ذلک الثغر المشار الیه وکان ید من شرب الخمر وبقی کذالک الی ایام عمر بن عبدالعزیز فأمر بتسییره الی زرارة — وهی دار الفساق بالکوفه فسیر الیها فاغارت الدیلم ونالت من المسلمین وظهر الخلل بعده فکتبوا الی عبدالحمید بن عبدالرحمن امیر الکوفه یسألونه ان یردعلیهم ابن ابی سبرة فکتب بذلک الی عمر فاذن له فی عوده الی الثغر فعاد الیه وحماه ولمحمداخ یقال له خثیمة بن عبدالرحمن وهواسم ابی سبرة و کان من الفقهاء. » درخصوص مناسبات

۱- مادراینجاعین گفتار یاقوت را ازمعجم البلدان جهت مزید فایدت نقل میکنیم: واتخذ المناظر بینه (غرض واسط است) و بین قزوین وکان اذادخن اهل قزوین دخنت المناظر. ان کان نهاراً وان کان لیلا اشعلوا نیراناً تتجرد الخیل الیهم فکانت المناظر متصله بین قزوین و واسط (یاقوت جلد پنجم ص ۳۵.)

اعراب و دیلمیان اخبار دیگراز نوشته های مورخینی چون بلاذری وطبری ویعقوبی در دست است و از مجموع آنها چنین مستفاد میشود که سردارانی چند ازجانب بنی عباس نیز بجنگ با دیالمه شتافته اند ، از آنجمله درسال ۱٤٤ محمدبن ابن العباس علوی ازطرف منصور خلیفه با لشکریانی عظیم بقصد محاربه با دیلمان حرکت کرد وچون مردم طالقان سر به شورش بر آورده بودند همان خلیفه سرداردیگرخود عمربن علاءرا مأمورآن ناحیه کرد واین سردارشورش طالقان راخوابا ند ودمباوند و رویان یعنی کجور رامتصرف شد . درجای دیگرآمده است که ابودلف عجلی ازطرف مأمون والی ایالات جبال که همان عراق عجم است بود ومأموریت یافت که به نبرد با دیلمان شتابد ودردوران خلافت المعتصم بالله حکومت جبال را افشین سردار ایرانی داشت ، ابودلف سابق الذکر ازجانب اوومأمور دفع دیالمه گردید واین سردار قلاعی چندازدیلم را مانند اقلیسم وبومج وابلام واندا ق راتحت تصرف خویش درآورد .

تمایل دیلمان و علویان بیکدیگر

ما راجع بدیلمان درتألیف ناچیز خودبنام دیالمه وغزنویان بتفصیل اطلاعاتی گرد آورده ایم ، همچنانکه درخصوص علویان درکتابی علیحده آنچه را که میسر باشداز کتب تاریخ التقاط و بیان خواهیم کرد . در اینجا بنحو اختصار اشاره ای بروابط علویان ودیلمیان بایکدیگر میکنیم ، چون عباسیان علویان را پیوسته تحت شکنجه و آزار قرار میدادند این جماعت نیزبنای ضدیت با ایشان را گذاشتند و هرچند صباح یکبار درمقابل عباسیان دست بطغیان و، اغتشاش میزدند ، دیلمیان نیز بادربار خلفاء مناسباتی جزجنگ وجدال نداشتند اختلاف علویان و دیلمیان باعباسیان موجب اتحاد وایجاد روابط دوستی وو داد بین این دوجماعت گردید وطبق نوشته مورخین اولین کسیکه ازعلویان بمملکت دیلم پناه برد وباتفاق دیالمه بادربار بغداد ازدردشمنی و عناددرآمد یحیی بن عبدالله یکی ازنوادگان امام حسین علیه السلام بود ، وی در دوران خلافت هرون الرشید بسال ۱۷٥ نزد دیلمیان رفت، یحیی بن عبدالله دوبرادر بنام محمدوابراهیم داشت که هردو درزمان الهادی خلیفه برضدخلافت قیام کردند اولی درمدینه و دومی دربصره ، ولی خروج ایشان نتیجه ای نداد وبدست کسان

خلیفه بقتل رسیدند ، پدر یحیی یعنی عبدالله واعمام وی نیز درزندان منصور خلیفه بابدترین وضعی از میان رفته بودند ، یحیی بن عبدالله موقعیکه صاحب فخ[1] برالهادی شورید باو پیوست وچون فتنه صاحب فخ خوابانده شد ، چنانکه اشاره کردیم بدیلم پناه برد ، بعضی براندکه علت پناهنده شدن یحیی بن عبدالله بدیلمان آن بود که فضل بن یحیی برمکی چون از قصد خلیفه راجع بکشتن او اطلاع داشت نامه‌ای نزد وی فرستاد وتوصیه کرد تابدیلمان رود ودرپناه دیالمه جان خویش را نجات دهد ، برخی دیگر معتقدندکه هرون فضل بن یحیی را باپنجاه هزارنفرسپاهی مأمور دفع یحیی بن عبدالله کرد ویحیی ازفضل زینهار خواست وتسلیم وی گردید ، اما تسلیم شدن یحیی بفضل را نمیتوان دلیل برآن دانست که دیلمیان ازمساعدت خویش نسبت باو دریغ کردند ، بلکه یحیی خود این نکته را درک کرده بود که مخالفت باهرون نتیجه مطلوب رانخواهد داد و تصورمیکرد شاید بتواند فرصت مناسبتری در تجدید مخالفت با خلافت بغداد بدست آورد مخالفت علویان بطور کلی باعباسیان دیالمه رابیش ازپیش برضد حکومت بغداد برانگیخت و این ضدیت بجائی رسیدکه عاقبت قسمتی ازایران توسط دیلمان استقلال خودرا بدست آورد ، شرح این داستان در کتاب دیالمه زغزنویان آمده است ودر اینجا بهمین مختصر نناعت شد ، اینک بشرح احوال پادشاهان سلسله های کوچک دیلمی که تفصیل آن ازکتاب مزبور فوت شده است میپردازیم :

---

۱ - شرح احوال حسین معروف بصاحب فخ در کتاب از عرب تا دیالمه تألیف نگارنده آمده است بآنجا مراجعه شود .

فصل

سلسلهٔ جستانیان

دربعضی از کتب تاریخ جسته‌جسته بنام جستانیان برمیخوریم و از مجموع اطلاعاتی که از آن بدست میآید باین مطلب اطلاع حاصل میکنیم که اعضاء آن خاندان را بطور کلی پادشاهان دیلم مینامیدند وازاواخرقرن دوم تااوایل قرن چهارم نام جمعی ازپادشاهان جستانی نیز در کتب مزبور بنظرمیرسد. اعضاء این خاندان دردیلم پادشاهی میکردند و پایتخت ایشان بنابگفتهٔ اصطخری در کتاب مسالک الممالک رودباربود. امامقدسی پایتخت آنان را بروان نوشته است. گویا قول اصطخری و یاقوت که آن را تأییدمیکند بیشترقرین حقیقت باشد. پادشاهان این خاندان بقرارذیل بودند:

مرزبان بن جستان

کسروی درشهریاران گمنام[1] گفتهٔ طبری را راجع به مرزبان بن جستان پادشاه دیلم ضمن شرح مسافرت هارون الرشید خلیفهٔ عباسی درسال ۱۸۹ بری چنین نقل میکند: « دراین سال چون هارون بری رسید حسین خادم را روانهٔ طبرستان کرده بااوسه زینهارنامه فرستاد. یکی برای شروین پدر قارون دیگری برای ونداهرمز نیای مازیار. سیمی برای مرزبان پسر جستان خداونددیلم. خداوند دیلم بری آمده خلیفه جامه و مال

۱- جلداول ص (۲۳-۲٤)

بدو بخشیده بر گردانید. وندادهرمز نیز بیامده زینهارپذیرفت و فرمانبـرداری و باجگذاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت. رشید اورا بر گردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسراو و پسرشروین را بنوا بری‌آورد.» ازاین گفتارچنین مستفاد میگردد که هارون‌الرشید مانند خلفای دیگر عباسی میدانست دیلمیان از کسانی نیستند که باج وخراج را برگردن گیرند وخواستن مرزبـان بری فقط وفقط جهت تحبیب او بود تابدینوسیله ازشرقهاجم وی بمتصرفات دیگر اسلامی رهائی یـابد ومال گزاف باوبخشید. درصورتیکه باوندا هرمز وشروین بطریق دیگر رفتار کرد و قرار گذاشت سالانه مبلغی بعنوان خراج بدربار بغداد بفرستد و نسبت بخلیفه جز طریق بندگی واطاعت راه دیگر نپوید. خلاصه از گفتهٔ طبری میزان عظمت وقدرت مرزبان پادشاه جستانیان بخوبی واضح وآشکار میشود. غیرازآنچه طبری مینویسد اطلاع دیگرازمرزبان‌بن جستان دردست نیست.

جستان‌بن مرزبان

ازاین پادشاه بهیچوجه اطلاع صحیحی دردست نیست فقط از اشاره‌ای که طبری در حوادث سال ۲۰۱ هجری میکند و از ابولیلی پادشاه دیلم نام میبرد میتوان حدس زدشـاید مقصودوی ازاین پادشاه همان جستان‌بن مرزبان بـاشد، این حدسی است که مرحوم کسروی زده‌است وازصحت وسقم آن اطلاعی نداریم، عین گفته طبری ازاین قرار است «دراین سال عبدالله پسرخرداذبه که والی طبرستـان بود لارز و شیرز را ازخاك دیلم بگشاده برشهرهای اسلام افزود، کوهستان طبرستـان نیز بگشاد و شهریار پسرشروین را از کوهستان پائین آورد ومازیار پسرقارن را ببغداد پیش مأمون آورد وابولیلی پادشاه دیلم رابی آنکه زینهاری داده باشد، دستگیرساخت.»

و هسودان بن جستان

ازاین پادشاه جزآنچه طبری جزءحوادث سال ۲۵۰ هجری مینگاردو اشاره‌ای راجع باودرتاریخ طبرستان اطلاعی دردست نداریم. درتاریخ طبری آمده است که چون حسن بن زیدعلوی درطبرستان خروج کردوهسودان‌بن جستان بیعت اورا پذیرفت وبنا بگفتهٔ صاحب تاریخ طبرستان درسال ۲۵۱ وهسودان ازحسن بن زیدعلوی داعی کبیربرگشت و در

همانسال بدرود حیات گفت ، بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب راجع باین قسمت میگوید : « لشکراو (مقصود حسن بن زید است) بعضی بکهستان بوده اند و دیالم با دیلمان رفته ، ازقوت سلیمان خبریافت ، ازساری برنشست کوچ بر کوچ میرفت تأبچالوس که گفتند وهسودان ملک دیلمان ازوبر گردید بعد روزی چند خبروفات وهسودان بسید حسن رسیدوچهارهزار نفر دیلم بمرگ اوپیش داعی حسن - زید آمدند .[1] »

جستان بن وهسودان

وی سومین پادشاه ازاین خاندان است که جستان نامیده میشود و بنا بتحقیق سیداحمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام مدت پنجاه سال پادشاهی کرد وی که درسال ۲۰۱ پس از کشته شدن پدرش بر تخت سلطنت در دیلمان نشست معاصر با داعی کبیر حسن بن زیدعلوی بود و بأوی وجانشینان او بیعت کرد ، این پادشاه درآغاز سلطنت خود بنای رابطه راباداعی کبیر گذاشت وازوی تقاضا کرد کسانی ازنزدیکان خویش رانزدوی بدیلم بفرستد تامقدمات حملۀ بری رافراهم سازد ، داعی نیز این پیشنهاد را پذیرفت و قاسم بن علی واحمدبن عیسی رانزدجستان فرمتادوجستان با قوائی عظیم باتفاق این دو نفروحسن بن احمد کوکبی که خودجزء اعیان بود بری لشکر کشید و پس ازجنگی خونین با عبدالله بن عزیز حاکم ری ازطرف طاهریان آنشهررا گشودواحمدبن عیسی رابحکومت آنجا گماشت وعازم فتح قزوین شدوآنجارانیز بنام داعی کبیر گرفت ، سپس بزنجان تاخت وآن ناحیه راتحت تصرف درآورد ، اماموسی بن بغا یکی ازسرداران المعتز بالله خلیفه عباسی بسال ۲۵۳ درنزدیکی قزوین با کوکبی سابق الذکر جنگید وقزوین راگرفت وبتعقیب دیلمیان وارد دیلم شد و محاربات فراوان کرد و ببغداد بازگشت ، جستان درسال ۲۵۹ بنا بگفتۀ طبری بار دیگر عازم قزوین شد ، ولی ازمحمدبن فضل بن سنان قزوینی حاکم آن دیار سخت شکست خورد ، جستان پس ازمرگ داعی کبیردرسال ۲۷۰ باجانشین وی داعی صغیر محمدبن زید

---

۱ جلد اول تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۲۳۵

بیعت کرد ، داعی صغیر پس از شکست از رافع بن هرثمه بسال ۲۷۶ بدیلم رفت وجستان مقدم وی را گرامی شمرد و قوائی عظیم تهیه دید و چالوس را که در دست محمد بن هرون یکی از سرداران رافع بود مورد حمله قرار داد ، ولی رافع بکمک محمد بن هرون شتافت وجستان را شکست داد و بدنبال وی بر دیلمان تاخت وسه ماه تمام در آنجا باقی بود و بلاد آباد را خراب کرد ، عاقبت جستان تقاضای صلح نمود و بموجب این معاهده متعهد شد از کمک بداعی دست بردارد ، رافع پس از عقد این پیمان دیلمان را ترك گفت و راه قزوین را در پیش گرفت ، رافع در سال ۲۷۹ بنای شورش برضد دربار خلافت را گذاشت و بداعی ملحق گردید و داعی بدین ترتیب بر طبرستان و گرگان دست یافت. داعی صغیر در سال ۲۸۷ توسط محمد بن هرون بقتل رسید و حسن بن علی ناصر کبیر جانشین او با جمعی از علویان بدیلم رفت وجستان با وی بیعت کرد وسپاهیانی ترتیب داد و باتفاق او وارد طبرستان شد و در نزدیکی آمل با عبدالله عموزادهٔ اسمعیل سامانی واحمد بن اسمعیل جنگید و در این جنگ شکست خورد و جمعی کثیر از امراء دیلم بقتل رسیدند ، مؤلف تاریخ طبرستان در این مورد چنین مینویسد : «خلایقی انبوه بروگرد آمدند (مراد ناصر کبیر است) و روی بآمل نهاده . اسمعیل فرزند خویش احمد بن اسمعیل را با ابن عم عبدالله ابن محمد بن نوح ابوالعباس بمصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا بموضعیکه فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را بشکسته و دوهزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدر ماکان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند ...... وچون این فتح ونصرت پدید آمد و دیالم مالشی بلیغ یافتند ولایت طبرستان جمله با ابن عم خویش ابی العباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد سپرد[۱] . » . جستان در سال ۲۹۰ باتفاق ناصر کبیر و محمد بن هرون که با سامانیان قطع رابطه کرده بود بطبرستان لشکر کشید و در نزدیکی آمل با عبدالله بن نوح جنگ سختی کرد ، در آغاز امر فتح با جستان و همراهان او بود اما عاقبت سپاه محمد بن هرون توسط عبدالله درهم شکست ومتعاقب این شکست بقیهٔ دیلمیان نیز از پای درآمدند وجستان و ناصر بدیلمان برگشتند ، شرح این جنگ

---

۱ - تاریخ طبرستان جلد اول ص ۲۶۰

را ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان چنین بیان میکند : « محمد هرون بجستان پسروهسودان پیوست بزمین دیلم و بوسیله ابو محمدحسن بن علی الناصر الکبیر بیعت کرد وجستان وهسودان ازابناء بیعت او بود درسنهٔ تسعین ومــأتین عزیمت استخلاص طبرستان مصمم گردانیدند ..... محمدبن هرون باناصرو جستان وهسودان روز هرمزد بهمن سنه تسعین به تمنجاده رسید ، بسرائی که معروفست به گازر فرود آمد ، چهل روز حرب بود ، مردم آمل ترسیدند و فرزندان ومتــاع بارستاقهــا فرستادند ، روزچهارشنبه هزیمت برمردم پسرنوح افتاد چنانکه هزیمتی تابه ممطیر رسیدندپسر نوح بااصفهبد ، شهریارو.... بجمله خویشتن بقلب محمدبن نوح رسانیدند ، اوپای از رکاب گرفته بگردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح دست بر سروروی خود آورد یعنی که تاسرمن برتن باشد توطبرستان نتوانی برد وبدان حمله لشکرمحمد هرون منهزم شدند و تا انوشدادان در بدنبــال داشته میکشتند .[۱] »

جستان و ناصر پس از شکست به دیلمان بر گشتند وناصردر آنجا مشغول دعوت مردم بــاسلام گردید وجمع کثیری از دیالمه این آئین را پذیرفتند ، از جستان از سال ۲۹۰ ببعد اطلاعی دردست نیست فقط این امــر محقق است که توسط برادرش علی‌بن وهسودان بقتل رسید ، اورا دختری بود بنام فراسویه که بعقدازدواج محمد مسافر کنگری درآمد ، مادر جای خود شرح احوال این محمد راخواهیم‌آورد ، انشاءالله

علی بن وهسودان

علی‌بن وهسودان برادرجستان ازطرف المقتدربالله عباسی‌در ری بمقام عامل حرب نائل‌آسدوبرادر دیگرش‌خسروفیروز در دیلمقان ازطرف وی حکومت میکرد ، علی درسال۳۰۴ همان مقام عامل حرب رادراصفهان بدست‌آورد وچون غلامی رابقتل‌رساند مورد غضب‌خلیفه قرارگرفت وازکاربرکنارشد وناگزیر بدیلمان رفت ، ازآن ببعد تــا سال ۳۰۷ اطلاعی از وی دردست نیست ، امــادرآن‌تــاریخ پس‌ازآنکه مونس

۱ - تاریخ طبرستان جلد اول ص ۲۶۲

امیرالامراء دربارخلیفه یوسف‌بن‌ابی‌الساج رادرآذربایجان مغلوب و دستگیر کرد در موقع مراجعت ببغداد منصب عامل حرب ری و قزوین و دماوند و زنجان را به غلی سپرد ، علی درهمانسال توسط محمدبن‌مسافر کنگری بقتل‌رسید، محمدبن زکریای رازی کتاب الطب‌الملکی را بنام همین علی‌بن وهسودان تألیف کرده است .

پس‌ازعلی‌بن‌وهسودان نام دوتن‌دیگرازاین خاندان در کتب تاریخ آمده است. این‌دوتن یکی‌خسروفیروزبن‌وهسودان بود که پس‌ازقتل علی‌برادرش در دیلمان بالاستقلال بحکومت رسید ودرجنگ بامحمدبن‌مسافر کشته شد. دیگرمهدی بن‌خسروفیروزبود که جنگی با محمدبن‌مسافر کرد و چون شکست خورد درحدود سال ۳۱۰ به‌اسفاربن‌شیرویه پیوست. روی کارآمدن کنگریان‌درقسمتی‌ازدیلمستان مسلماً جستانیان را تحت‌الشعاع قراردادهاست که دیگرنامی از آنها درتواریخ دیده نمی شود.

سلسله کنگریان

چنانکه درفصل قبل اشاره شدسلسلهٔ جستانیان دراوایل قرن چهارم روبزوال وانحطاط گذاشت ودرهمان اوان خاندانهای دیگرازدیالمه قدرت یافتند وبتدریج نفوذ آنهادردیلمستان ونواحی اطراف آن روبافزایش نهاد. ازبین خاندانهای مزبور ازهمه معروفتر کنگریان بود که باسامی مختلف مسافریان وسالاریان نیز نامیده میشود جداعلای این خاندان مسافرنامداشت واولین کسیکه ازاین سلسله درتاریخ شهرت یافت محمدبن مسافر بود که ذیلا آنچه ازاحوال اودردست است بیان خواهد شد. پایتخت آل مسافرقلعهٔ سمیران[1] بود وپادشاهان این دودمان دامنهٔ نفوذ خود را به آذربایجان وآران وارمنستان وزنجان وابهر وسهرورد نیز کشاندند.

محمدبن مسافر

داستان مناسبات محمدبن مسافر را با پادشاهان جستانی درمبحث مربوط به جستانیان ذکر کردیم وهمچنین دیدیم که این محمد خراسویه دختر جستان بن وهسودان را بازدواج خویش درآورد چنانکه غالب مورخین نوشته اند مرداویج بن زیار که جزءسران سپاه اسفاربن شیرویه

۱ــ سمیران نفتح اوله وکسر ثانیه وآخره نون وبعدالمیم یاء مثناة من تحت ثم راء مهمله. قلعه حصینة علی نهرعظیم جاربین جبال فی ولایة تارم خربها صاحب الموت. رایتها وبها آثارحسنة تدل علی انها کانت من امهات القلاع (معجم البلدان جلدسوم چاپ بیروت ص ۲۵۶)

والی ری بود ازطرف اسفارجهت دعوت محمدبن‌مسافر بقبول فرمانبرداری واطاعت ازاومأمورتارم‌شد وخود باجمعی کثیرازلشکریان بسرحدات متصرفات محمد رفت که درصورت عدم‌توجه به بیعت با او باقوهٔ قهریه ویرا باینکار وادار کند. امـا مرداویج که خود بااسفار دل ناخوش‌بود بمحض‌رسیدن نزد محمدبن‌مسافر بشرح خشونت ودرشتی‌وبدرفتاری اسفاربامردم‌پرداخت وبا اوبرضد اسفارهمداستان شد وبمحض‌بازگشت به ری برضد اسفارقیام کرد وسلسلهٔ زیاریان را تشکیل‌داد[1]. در خصوص‌محمدبن مسافر اشاراتی‌نقل ازسفرنامهٔ ابـودلف در جلـد سـوم معجم البلدان یاقوت حموی (صفحه۲۰۶—۲۰۷) مشاهده میشود که عین آنرا دراینجا نقل می کنیم:

«قال مسعربن‌المهلهل وصلت الی‌قلعة ملک‌الدیلم‌المعروفة بسمیران فرأیت من بنیتهاوعمارتهامالم‌أره ولم‌اشاهده‌فی‌غیرهامن مـواطن‌الملوك و ذلک ان فیها الفین‌وثمانمائة و نیفاًوخمسنین‌وداراً کباراً و کان محمدبن‌مسافرصاحبهااذا نظرالی سلعهٔ حسناء اوعمل‌محکم‌سأل عن‌صانعه‌فاذأخبر بمکانه‌انفذالیه من‌المال مایر غب مثله‌فیه وضمن‌له اضعاف ذلک اذا صارالیه فاذا حصل‌عنده منع ان یخرج مـن‌القلعة بقیة عمره. وکان یأخذاولاد رعیة فیسلهم‌فی‌الصناعات و کان کثیرالدخل وقلیل‌ــ الخرج واسع‌المال ذاکنوز عظیمة فمازال علی‌ذلک حتی‌اضمراولاده مخالفته رحمة منهم‌لمن‌عندهم‌من‌الناس‌الذین‌هم‌فی‌زی‌الاساری. فخرج یوماً بعض‌متصیداته فلمـا عاد اغلقواباب‌القلعة دونه وامتنعواعلیه. فاعتصم‌منه بقلعة اخبای فی بعض اعماله واطلقوامن کان عنده من‌الصناع وکانو نحوخمسته‌آلاف انسان‌فکثرالدعاولهم بذلک وادرکت ابنه‌الاوسط‌الحمیة والانفة ان‌ینسبه ابوه الی‌العنوق وانه‌رغب‌فی‌الاموال والذخائروالکنوزفجمع جمعاً عظیماًمن‌الدیلم‌وخرج الی آذربایجان فکان مـن‌امره ما کان.» ترجمهٔ فارسی‌این‌قسمت‌راجهت مزیدخایدت بعین‌عبارت ازکتاب‌سفرنامهٔ

۱ــ جهت‌اطلاع بیشتردراین‌مورد بکتاب دیالمه‌وغزنویان تألیف نگارندهٔ این سطورمراجعه شود.

ابودلف[1] میاوریم ازاین‌قرار: «سپس بقلعهٔ پادشاه دیلم که سمیران نام‌دارد رسیدم. درساختمانهای آنجاچیزهائی‌دیدم که درکاخ پادشاهان هم‌ندیده بودم. درآنجا دوهزاروهشتصد و پنجاه وچند خانهٔ بزرگ و کوچک وجود دارد. فرمانروای این مکان محمدبن‌مسافر هروقت کالای زیبا و یا صنعت دقیق ومحکمی میدید سراغ سازندهٔ آنرا میگرفت وچون ازنشانی‌وجایگاه اوباخبرمیشد مقدار کافی‌پول که او را جلب‌وتشویق‌نماید برایش میفرستاد و باو وعده میداد چنانچه بزودی برود چند برابرآن باوخواهد داد وچون آن هنرمند نزد اومیرفت مجبوربود برای تمام عمردرآن قلعه بماندوازبیرون رفتن‌او جلوگیری میشد. محمدبن‌مسافر روستازادگان خود را بکارهای وادارمی‌ساخت. درآمد اوزیاد وهزینه‌اش کم‌بود و ثروت بسیار وگنجهای فراوان داشت. اوهمچنان دراین وضع باقی‌بود تاآنکه فرزندانش بخاطر کسانیکه نزد اودرقید اسارت بودند قصدمخالفت بااورا نمودند. یکروزمحمدبن‌مسافربرای گردش درشکارگاههای خود بیرون رفت وچون بازگشت درب قلعه را برویش‌بستند واو را بدانجاراه ندادند. اوازدست آنهابه قلعهٔ دیگری واقع دریکی‌ازاملاکش‌پناه برد. فرزندانش‌همهٔ صنعتکاران اوراکه بالغ برپنجهزارنفر بودند آزاد ساختند. همهٔ ایشان‌ازاین کاربسیارخوشنود ودعاگوشدند. فرزند میانه ازاینکه پدرنسبت نافرمانی‌باوداده‌بودسخت‌آشفته شدوچون فقط بدارائی‌واندوخته وگنجینه‌های پدرعلاقمند بود عدهٔ زیادی ازدیلمی‌هاراگردآورده بآذربایجان‌رفت وهمه کس‌ازدور ونزدیک ازسرنوشت اوآگاه شدند.»

حادثه‌ای که راجع به محمدبن‌مسافر وفرزندش‌ذکرشد درسال ۳۳۰ اتفاق افتادوپسراوسطوهسودان نامداشت که‌پس‌ازبرداشتن‌جواهرقیمتی‌واموال گرانبهای پدرخویش‌نزد برادرش درتارم‌رفت. بنابگفتهٔ سید احمدکسروی بنقل از تجاوب الامم‌ابن‌مسکویه‌گویا محمدبن‌مسافرنسبت به وهسودان‌که ازشدت تند خوئی‌و سختگیری پدرنزد مرزبان برادرخود رفته‌بود بدبین‌شد و مرزبان را بـه سمیران خواست ووی باوهسودان بدرسمیران‌آمد وباتفاق مادرخویش‌جمیع اندوخته‌های

۱- سفرنامهٔ ابودلف ص(۴۴-۴۵)

محمد را تصاحب کرد وراه آذربایجان‌را درپیش گرفت. عین گفتهٔ کسروی که از قول ابن‌مسکویه آورده‌است بقرار ذیل است: «محمد بدسرشت و درشتخوی بود و باخاندان خود سختگیری و رفتارناهنجار داشت. وهسودان پسرش ازاوترسناك شد پیش برادرش مرزبان که دریکی ازدژهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادرچون باهم‌باشند برایشان دست نخواهد داشت وخواست میانهٔ ایشان جدائی بیندازد نامه‌ای به مرزبان نوشته اورا پیش‌خود خواند. وهسودان بـه مرزبان گفت پس‌ازتومن ازتنهائی‌خود دراین دژ ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیزهمراه برداشت وچون دراثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند که پنهان پیش‌مردم آن دژ فرستاده پیغام‌داده بود که وهسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده‌نگهدارند ودژ را نیزنگهداشته به‌مرزبان بازندهند مرزبان و وهسودان هردوازاین پیک وپیام درشگفت شده نیت محمد را دربارهٔ خود دانستند وچون به شمیران رسیدند محمد بدژدیگری بیرون رفته‌بود. مرزبان و وهسودان داستان پیک‌وپیام را بامادرخود خراسویه گفتگو کردند وبهمدستی‌او دژ را باهمگی گنجینه واندوختهٔ محمد تصرف کردند. محمد چون این‌خبر بشنید در کارخود حیران ماند ودرآن دژ که بود تهی‌دست وتنها بنشست.»[1] مرزبان پس‌از آنکه پدر را دریکی‌ازقلاع مستحکم زندانی کرد درتارم بجای او برتخت سلطنت نشست وبرادرش‌وهسودان چنانکه اشاره شد بااموال و جواهر گرانبهائی که از قصرپدرخود برداشته بود بجانب آذربایجان رفت‌وبرآن ناحیه واران دست‌یافت.

وهسودان‌بن‌محمد
(۳۳۰ – ۳۵۵)

محمدبن‌مسافررا سه پسر بـود بنام مرزبان و وهسودان وصعلوك. صعلوك یکی از فرماندهان سپاه دیسم کردی‌بود واطلاع دیگری ازوی در دست نیست. اما مرزبان و وهسودان متصرفات پدر را بین‌خود تقسیم کردند. باین ترتیب که وهسودان حکومت تارم را دردست‌گرفت وباوجود عداوات ودشمنی رکن‌الدوله ازآل بویه‌ولشکر کشی‌های‌اوبتارم باکمال قدرت‌درآن سرزمین‌حکومت

۱– شهریاران گمنام جلد اول ص(۳۹–٤۰)

کرد و برزنجان وسهرورد وابهر نیز تسلط یافت. مرزبان چنانکه درجای خود خواهد آمد بسال ۳٤٦ مرد و وهسودان درسال ۳٤۹ ناصروجستان فرزندان وی رابتارم خواست وآنان رابقتل رساند وسپاهیانی عظیم تحت فرمان فرزندش اسمعیل گذاشت واورا مأمور برانداختن ابراهیم بن مرزبان درآذربایجان کرد. ابراهیم درجنگ با اسمعیل شکست خورد وازآذربایجان فرارکرد واسمعیل تاسال ۳٥۰ یا ۳٥۱ که تاریخ احتمالی مرگ اوست درآن دیارحکمرانی کرد. چون اسمعیل مرد ابراهیم بن مرزبان دوباره برآذربایجان دست یافت وجهت انتقام خون برادران خویش به تارم لشکر کشید و وهسودان رابسال ۳٥٤ شکست سختی داد. امادرسال ۳٥٥ وهسودان انبوهی ازلشکریان خود را به آذربایجان فرستاد. ابراهیم ازاین سپاهیان شکست خورد وبدربار رکن الدوله پناهنده شد ورکن الدوله قوائی بجنگ وهسودان گسیل داشت. وهسودان تاب مقاومت باآن جماعت را درخودندید ودژسمیران راترك گفت ومتواری شد. ازآن پس ازوی اطلاعی دردست نیست. وهسودان مکنی به ابومنصور واز امراء بزرگ کنگریان بود.

جستان بن نوح

پس ازوهسودان فرزند او نوح برسمیران تسلط یافت وچون بدرود حیات گفت پسرش جستان بمقام سلطنت رسید(۳۷۹) در معجم البلدان یاقوت حموی[1] اشاره‌ای در این مورد دیده میشود در آنجا که میگوید: « و کان فخرالدوله بن رکن الدوله ملك هذه القلعه فی سنهٔ ۳۷۹ و ذلك ان ملکها انتهی الی ولدنوح بن وهسودان و هو طفل و امه المستولیة علیه فارسل الیها فخرالدوله حتی تزوجها و زوج ابنها بواحدة من اقاربه وملك القلعهٔ. » ازآنچه یاقوت میگوید بخوبی مفهوم میگردد

که پسر نوح بن وهسودان درسال ۳۷۹ درسمیران سلطنت داشته وچون طفلی بیش نبوده است مادرش زمام اموررا دردست گرفت ورکن الدوله این زن راباز دواج خویش درآورد وزنی ازاقارب خودرا بپسروی داد. کسروی درشهر یاران گمنام (ص ٤٥) میگوید بنابگفتهٔ یاقوت درشرح احوال صاحب بن عباد جمعی ازبزرگان

۱-- معجم البلدان ص ۲٥٦

دیلم ازآنجمله جستان بن نوح بن و هسودان و حیدربن وهسودان دردربار فخر — الدوله بسر میبردند واز اینجا استنتاج میکند که جستان همان پسر نوح است که یکی ازنزدیکان فخرالدوله پسرر کن الدوله‌را بازدراج خود درآورده‌است. جستان تاسال ۳۷۹ امارت کرد.

ابراهیم بن مرزبان

ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان یکی از نوادگان وهسودان بود که لقب سالار ابراهیم یاسالار تارم‌داشت چنانکه اشاره‌شد اسمعیل جدابراهیم توسط پدرش وهسودان مأمور آذربایجان وجنگ باابراهیم بن مرزبان گردید و پس از فتح بحکومت آذربایجان وآران رسید (۳٤۹). امّا ار مرزبان‌بن اسمعیل پدر ابراهیم اطلاعی دردست نیست. بنابگفتهٔ ابن الاثیر درتاریخ الکامل ابراهیم‌بن مرزبان درسال ۳۸۷ که تاریخ فوت فخرالدولهٔ دیلمی‌است برسهرورد و ابهر وزنجان و تارم تسلط داشت ودرقلعهٔ سرجهان[1] مستقربود. شمس‌الدولهٔ دیلمی که وزارت او را ابوعلی‌سیناداشت به‌تارم لشکرکشی کرد ولی‌ضمن‌راه بمرض‌قولنج درگذشت. تا سال ٤۲۰ اطلاعی ازابراهیم‌بن‌مرزبان نداریم. دراین تاریخ که سلطان محمود غزنوی برری‌مسلطشد ومجدالدوله‌فرزند فخرالدوله را دستگیرکرد ومسعودپسر محمود نیزبرابهروزنجان مستولی گردید سلطان‌محمود یکی ازشاهزادگان دیلمی را که در خدمت او بود و مرزبان بن حسن بن خراسیل نامیده میشد با جمعی از سپاهیان مأمور سرکوب سالار ابراهیم کرد و وی کار مهمی از پیش نبرد چون سلطان محمود از ری به خراسان رفت یک سلسله محاربات‌بین‌امیرمسعود غزنوی و ابراهیم بن مرزبان اتفاق افتاد که بطور کلی فتح با سالار مرزبان بود. اماعاقبت مسعود جمعی ازکسان خویش را بنزدیکی محل اختفاء سالار فرستاد وخود از مقابل بروی تاخت وباین ترتیب شکست سختی براووارد آورد ومسعود امیردیلم‌را اسیرکرد و با خود بقلعه سرجهان‌برد و جمیع اموال و ذخائر اورا بچنگ‌آورد وفرزنداورا که درقلعه بود باشرط پرداخت مبلغی درسال درهمانجا باقی گذاشت. عین‌عبارت‌ابن‌الاثیر درحوادث‌سال ٤۲۰ دراین‌موردبشرح ذیل‌است: «ابراهیم‌بن‌المرزبان‌بن‌اسمعیل‌بن‌وهسودان‌بن‌محمدبن مسافرالدیلمی و

۱- درنزدیکی‌صائین‌قلعه

كان له من البلاد سرجهان وزنجان و ابهر وشهرزور وغيرها وهي ما استولى عليها بعد وفاة فخر الدوله بن بويه (كذا) فلما ملك يمين الدوله محمود بن سبكتكين الرى سير - المرزبان بن الحسن بن الخراميل وهو من اولاد ملوك الديلم. و كان قد التجا الى يمين - الدولة فسيره الى بلاد السالار ابراهيم ليملكها. فقصدها واشمال الديلم فمال اليه بعضهم وانفق عود يمين الدولة الى خراسان: فسار السالار ابراهيم الى قزوين وبها عسكر يمين - الدولة فقاتلهم فاكثر القتل فيهم وهرب الباقون واعانه اهل البلد وسالار السالار ايضاً الى مكان يقرب سرجهان تطيف به الانهار والجبال فتحصن به فسمع مسعود بن يمين - الدولة بالرى بما فعل فسار مجداً الى السالار مجرى بينهما وقائع كان الاستظهار فيها للسالار. ثم ان مسعود اراسل طائفة من جند السالار واستمالهم و اعطاهم الاموال فما لواليه ودلوه على عورة السالار وحملوا طائفة من عسكره في طريق غامضة حتى جعلوه من ورائهم وكبسوا السالار اول رمضان وقاتله مسعود من بين يديه و اولئك من خلقه فاضطرب السالار ومن معه وانهزموا وطلب كل انسان منهم مهربا واختفى السالار في مكان فدلت عليه امراة سوارية فاخذه مسعود وحمله الى سرجهان وبها ولده فطلب منه ان يسلمها فلم يفعل فعاد عنها وتسلم باقى قلاعه وبلاده واخذ اموالـه وقرر على ابنه المقيم بسرجهان مالا وعلى كل من جاوره من مقدمى الاكراد وعاد الى الرى.»

از امیر مسعود دوبار راجع بسالار وتارم اشاره‌ای در تاریخ بیهقی موجود است یکی در آنجا که میگوید: «دریک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنگ به سر جهان و گرفتن سالار طارم وپس از آن زدن پسر کاکوو گرفتن سپاهان.» و درجای دیگر چنین آمده‌است: «و بری وطارم و نواحی را که گرفته شده‌است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد.». اشاره‌ای درتاریخ الکامل درحوادث ٤٢٧ دیده میشود که از آن چنین استنباط میگردد که تارم درآن سال دردست آل کنگر بوده‌است. آن اشاره بعین عبارت چنین است: «فجمع (مقصود محمد علاء الدوله کاکویه است) جمعاً من الديلم وغيرهم وسار الى اصبهان وبها ابوسهل فى عساكر مسعود بن سبكتكين فخرجوا اليه وقاتلوه فغدر الاتراك بعلاء الدوله فانهزم ونهب سواده فسار الى بروجرد ومنها الى الطرم (تارم) فلم يقبله ابن السلار وقال لاقدرة لى على مباينة الخراسانيه

فترکه و سارعنه . » و از اینجا مفهوم میشود وقتی علاءالدوله کاکویه به تارم نـزد سالار پناه برد سالار تارم بـوی پناه نداد و گفت قدرت مخالفت بـا خراسانیان راندارد.

جستان بن ابراهیم

طبق تحقیقات کسروی مقصود ابن الاثیر از سالارتارم کـه علاءالدوله کاکویه درسال ٤٢٧ نزد اوپناهنده شد ووی او راراه نداد وهمچنین درحوادث سال ٤٣٤ که میگوید طغرل سلجوقی کسی رانزد سالارتارم فرستاد تاقبول اطاعت پادشاه سجلوقی را بنماید همین جستان بن ابراهیم است. مؤید این گفته اشاره‌ایست درسفرنامهٔ ناصرخسرو قبادیانی که در مورد جستان بن ابراهیم گفتگو بمیان میآورد و چون نـاصرخسرو درسال ٤٣٨ ازسرزمین طارم گذشته است مسلماً مقصود وی ازجستان همان جستان بن ابراهیم مورد بحث ماست. وی درمورد اول چنین میگوید: «چون سه فرسنگ برفتیم دیهی ازمضافات طارم بود برزالخیر میگفتند. گرمسیر بود ودرختان بسیار ازانار وانجیر بودو بیشترخودروی بودوازآنجابرفتم. رودی آب بود که آنراشاهرودمیگفتندبر کنار روددیهی بود که‌خندان‌میگفتند وباج می‌ستاندند از جهت امیرامیران واو ازملوك دیلمستان بود وچون‌آن‌رودازاین‌دیه بگذرد برودی دیگرپیوندد که آنـرا سپیدرود گویند. ازخندان تاشمیران سه‌فرسنگ بیابانکیست همه‌سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت‌طارم است وبکنارشهرقلعه‌ای باشدبنیادش برسنگ‌خاره‌نهاده‌است‌سه‌دیواربرگرداوکشیده وکاریزی بمیان قلعه فروبرده تاکنار رودخانه که‌ازآنجاآب برآورندوبقلعه برندو هزارمرد ازمهترزادگان ولایت درآن قلعه‌هستند تا کسی بیراهی‌وسرکشی نتواند کرد وگفتند آن امیررا قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم‌باشد وعـدل وایمنی‌تمام باشد. چنانکه درولایت اوهیچ کسی نتواند که ازکسی چیزی ستاند ومردمان که درولایت وی بمسجد آدینه روند همگی کفشهارا بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن‌کسان را نبرد واین‌امیرنام‌خود را برکاغذ چنین نویسدکه: مرزبان دیلم‌جیل‌جیلان ابوصالح مولی‌امیرالمؤمنین ونامش‌جستان ابراهیم‌است.»[1]. ناصر

۱ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص(٤ - ٦) وص١٢٦ باهتمام محمد دبیرسیاقی

درجای دیگر چنین میاورد: «و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم: یکی بناحیت دشت در ایام لشکرخان. دویم بدیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم. سیوم در ایام المستنصر بالله امیرالمؤمنین به مصر. چهارم به طبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم با یمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم.».

آخرین عضو این خاندان مسافر بود و معلوم نیست چه نسبتی با جستان بن ابراهیم داشته است. ابن الاثیر ضمن حوادث سال ٤٥٤ مینگارد که طغرل به طارم رفت و قرار گذاشت سالانه مبلغ صد هزار دینار و هزار جامه باو بدهد.

سلسله سالاریان

وضع شمال غربی ایران

مقصود ما در این مبحث از قسمت شمال غربی ایران سرزمینی است که در اوایل قرن سوم هجری قمری شامل نواحی ارمنستان و اران و آذربایجان میشد. کیفیت فتوحات مسلمین در شمال غربی ایران و محاربات فراوانیکه بین سرداران اسلامی و مردم آن نواحی و حکمرانان محلی آن سامان اتفاق افتاده است بتفصیل در کتاب ازعرب تادیالمه تألیف نگارنده بیان شده است. در اینجا غرض از بسط مقال این است که مسلمین بافتوحات خود در نواحی مزبور جز تحمیل دین مبین اسلام بر مردم آذربایجان و اران کار مهمی انجام ندادند و از همان آغاز تسلط اعراب بر این نواحی یا حکمرانان محلی چه آذربایجانی و چه ارانی و ارمنی حکومتها و سلسله های کوچکی تشکیل دادند یا حکمرانان عرب چندی که از مقدمهٔ فتح آذربایجان و نقاط دیگر گذشت هروقت حکومت بغداد رو بضعف میگذاشت آغاز گردنکشی میکردند و از احکام و فرامین دربار خلفا سر می پیچیدند و حتی بعضی از آنها بتأسیس حکومتهای زودگذری دست زدند و چون دولت آنان بسر میآمد کسان دیگر سلسله هائی را در گوشه و کنار آذربایجان و اران تاسیس میکردند. یوسف بن ابی الساج یکی از امراء دربار خلافت بود که در آغاز قرن چهارم هجری بحکومت

آذربایجان ونقاط دیگرشمال غربی ایران رسید و وی اولین حکمرانی بود که توانست جمیع حکام و ولات محلی رازیرسلطله ونفوذخود درآوردوحکومتی واحد ومقتدر در آنجا تشکیل دهد یوسف بمحض استقرار درامرحکومت بنای خود سری وطغیان را گذاشت واوامردربار بغداد را نادیده گرفت تا آنکه درسال ۳۰۷ امیرالامراء مونس مظفر بآذربایجان لشکر کشیدو ویراشکست داد وباسارت ببغداد برد. اما پس ازآنکه سه سال در زندان گذراند بعلت هرج ومرج آذربایجان واران خلیفه اورا باجاه وجلال تمام بحکومت آن نواحی فرستادواین بار ابهروزنجان وقزوین و ری را نیزضمیمهٔ قلمروحکومتی وی کرد. یوسف تاسال ۳۱۴ که خلیفه گرفتارفتنهٔ قرامطه شد درهمانجاباقی بود تاآنکه درآن تاریخ ویرا ببغداد خواست وبجنگ قرامطه فرستاد ویوسف دراین جنگ شکست خورد وبقتل رسید، قبول مذهب اسلام توسط دیالمه دری بود که بروی معاشرت وآمیزش ایشان بامسلمین بازگردید وچنانکه نویسندهٔ این مقال درکتاب دیالمه وغزنویان مشبعاً ومفصلا بیان کرده است درآغاز قرن چهارم طوایف مختلف دیالمه ازنواحی کوهستانی سرزمین خویش تجاوز کردندوچون یوسف بن ابی الساج نیزتوسط دربار بغداد احضارشده بوداغتنام فرصت کردندو بتدریج برزنجان وهمدان وری وقزوین واصفهان وفارس وخوزستان وخلاصه برسراسرقسمتهای مرکزی وجنوب غربی ایران دست یافتندو بنیادسلسله های دیلمی آل زیارو آل بویه را گذاشتند. چون ضعف دربارخلافت محرزومسلم گردیددرآذربایجان نیزغوغا وشورش برخاست وامراء دم از استقلال زدند وعاقبت دیسم پسرابراهیم یکی ازخوارج کردروی کارآمدابراهیم ازطرفداران هارون خارجی وخود نیزخارجی بود پس از کشته شدن هارون درنزدیکی موصل بآذربایجان رفت ودرآنجادختریکی ازبزرگان کردشادلوبه رابازدواج خویش درآورد، دیسم نتیجهٔ این ازدواج بود. دیسم درجوانی به یوسف بن ابی الساج پیوست وبین سپاهیان اومقامی ارجمندیافت. راجع بهآغاز کار دیسم طبق گفته مرحوم کسروی اطلاعی درکتب تاریخ بدست نمی آید وازسال ۳۲۶ ببعداست که بازبنام او برمیخوریم، بنظرچنین میآید دردوره‌ای که

۱- شهریاران گمنام تألیف مرحوم سیداحمد کسروی فاضل متتبع (٥٤)

از دیسم در تاریخها دیده نمیشود و وی در رأس کردان طرفدار خود از طرف یوسف مونعیکه وی بامر خلیفه عازم بغداد بوده است مأمور ادارهٔ امور آذربایجان و آران و ارمنستان شده باشد .

در سال ۳۲۶ دیسم دچار حملهٔ لشکری نـامی از مردم گیلان میگردد . این لشکری که ابتدا در زمره همراهان ماکان بن کاکی یکی از سرداران علویان بود پس از آلکه کار مرداویج بن زیار بالا گرفت باو پیوست و چون مرداویج در ۳۲۳ دراصفهان بقتل رسید و وشمگیر بن زیار وری کار آمد لشکری در خدمت وشمگیر درآمد وازجانب وی بحکومت همدان رسید وچنانکه گفتیم قصد جنگ با دیسم وفتح آذربایجان کرد ودیسم را شکشت داد وآنخطه راتصرف کرد، امادرمحاصره اردبیل بامقاومت شدید مردم آنشهر که بادیسم بنای رابطه راگذاشته واو را به آمدن آنجا دعوت کرده بودند مقابل گردید وسپاهیان گیلکی اواز جانب شهر و ازطرف دیسم باجمعی کثیر که ازاردبیل شتافته بودندمورد حملات شدیدقرار گرفتندو لشکری با دادن؟ تلفات بسیار هزیمت جست و بموغان نزد ابن؟ دلوله سپهبد آن سامان رفت سپهبد از وی پذیرائی شایان کرد اما چندی بعد بگیلان رفت و باتفاق لشکریان فرزندخویش قـوائی فراون گردآورد و به موغـان برگشت و دوباره عازم اذربایجان شد ودیسم که تاب مقاومت اورانداشت از ارس گذشت ولشکری نیزبتعقیب وی شتافت وشبانه براردوگاه اوزد و جمع بسیاری را ازمیان برد ،دیسم چون کـار را بدین منوال دید فراری شد وبری خدمت وشمگیر رفت تابرای بدست آوردن آذربایجان از اوطلب مساعدت کند .

وشمگیر که ازتعرض لشکری بآذربایجان دلخوش نبود قوائی در اختیار دیسم گذاشت ودیسم متقبل شد که درمقابل این جوانمردی و مساعدت سالانه مبلغی بعنوان باج وخراج بوشمگیر بپردازد .

دیسم بالشکریان دیلمی وشمگیر بآذربایجـان رفت . ولی لشکری بمحض شنیدن این خبر چون به سپاهیان دیلمی خود اطمینان نداشت و میدانست که موقع جنگ با دیسم بکسان او میپیوندند بهتر آن دانست بارمنستـان رود

اما در آنجا توسط آدوم فرزند گرگین یکی از امراء ارمنی بقتل رسید ولشکرستان
پسر لشکری باعدهٔ قلیل ازهمراهان خود بموصل نزدناصرالدوله از آل حمدان رفت
وامیر آل حمدان حسین عموزاده خویش راباسپاهیانی چند باتفاق لشکرستان باذربایجان
فرستاد اما این سپاهیان از دیسم شکست خوردند و ناگزیر بموصل بازگشتند .

سالار مرزبان

مؤسس این سلسله که کمی بیش از چهل سال در اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت کرده است سالار مرزبان یکی از فرزندان سه گانهٔ محمد بن مسافر کنگری حکمران تارم بود وبرادران او صعلوك ووهسودان نامداشتند ونسب بکنگریان میرسانند چنانکه اشاره شد دیسم بدستیاری وشمگیر توانست بر آذربایجان دست یابد ولشکری راشکست دهد. سپس از اختلاف وشمگیر باسامانیان و آل بویه که در آن تاریخ روی کار آمده بودند استفاده کرد و پشت پا بر پیمانی که باوشمگیر بسته بود زد ویکصدهزار دینار معهود را بعنوان باج بدربار وی نفرستاد وخطبه بنام وشمگیر نخواند وبرای ازدیاد قدرت خویش درمقابل نافرمانیهای اکراد که قسمت اعظم سپاهیان اورا تشکیل میدادند . صعلوك بن محمد کنگری برادر مرزبان را از تارم خواست وأدارهٔ قسمتی ازسپاهیان خود را باو سپرد وزارت دیسم باابوالقاسم علی بن جعفر یکی از مردم آذربایجان بود که درنتیجه بروز بعضی اختلافات بین او و دیسم بتارم گریخت وبخدمت مرزبان در آمد واورا تحریك بجنگ بادیسم کرد. نتیجهٔ این لشکر کشی ازابتداء معلوم بود . چه از طرفی اکراد وديالمهٔ سپاهیان دیسم نسبت بوی خوش بین نبودند وازطرف دیگر صعلوك بن محمد برادر مرزبان نیز درخدمت دیسم وواضح بود درموقع لزوم جانب برادر خویش را مراعات میکند وباکسان خود باو می پیوندد . کار بهمین منوال گذشت و دیسم بمحض مقابله بامرزبان گرد خود جز جمع قلیلی ازوفاداران خویش ندید و بقیهٔ سپاه او درمیدان کارزار به مرزبان پیوست وعاقبت پس از شکست سختی که براو وارد آمد ناگزیر بارمنستان نزد غاغیق حاکم آنجا گریخت. چندی ازاین مقدمه نگذشت که بین مرزبان وابوالقاسم علی بن جعفر که وزارت اورا یافته بود اختلاف بروز کرد واین وزیر ببهانه‌ای به تبریز رفت وازآنجا با دیسم بنای رابطه راگذاشت و

بارمنستان رفت و دیسم را با قوائی که فراهم آورده بود به تبریز آورد . چون مرزبان ازماوقع اطلاع یافت بجانب تبریزشتافت وآنشهررا محاصره کرد . دیسم که ازطول مدت محاصره بتنگ آمده بود رخنه‌ای درقلعهٔ شهر پدیدآورد و باجمعی بجانب اردبیل رفت وآنجارا متصرف شد. مرزبان قسمتی ازقوای خودرا درمحاصره تبریز گذاشت وبدنبال دیسم شتافت واردبیل را محاصره کرد ووهسودان راازتارم خواست که بااو درمحاصرهٔ شهرمزبورشرکت کند. محاصرهٔ اردبیل بطول انجامید ودیسم ناگزیر ازشهربیرون آمد و تسلیم شد. مرزبان درحق وی کمال التفات را رواداشت و محمدبن احمدنعیمی وزیردیسم را بپاس خدماتی که درگشودن قلعهٔ اردبیل بوی کرده بود وزارت بخشید. سپس وارد اردبیل شد و مالیات عظیم گرفت. مرزبان بافتح اردبیل برسراسرآذربایجان وآران وارمنستان تسلط یافت وجمیع امراء وپادشاهان محلی قبول اطاعت وبرا کردند وخطبه بنام او خواندند دیسم بااجازهٔ مرزبان برسراملاك خود درتارم رفت و تاموقعیکه مرزبان توسط رکن الدوله اسیر گردید درهمانجا باقی بود وسپس ازآنجابآذربایجان برگشت. شرح این داستان درجای خودخواهدآمد .

از حوادث مهم زمان مرزبان هجوم روسها که در نزدیکی بالتیک سکونت داشتند برآران وتصرف شهر بردعه پایتخت آن ناحیه بود . این جماعت ازطریق رودولگا که به اتل معروف بود بدریای خزر راه‌یافتند وبآران حمله کردند(اواخرسال ۳۳۳) روسها پیاده می‌جنگیدند وبشمشیرمسلح ومردمی تنومند وقوی هیکل وبسیاردلیر و شجاع بودند وازمیدان جنگ عقب نشینی نمی کردند وکشته‌شدن را برفرار ترجیح میدادند. روسهاپس ازگرفتن بردعه جمع کثیری ازمردم راازدم تیغ گذراندند ومال بسیاراندوختند ویکسال درآنجاماندند .

مرزبان بن محمدچون خبرهجوم روسهارا به‌بردعه شنید قوائی جهت مقابله با آنهافراهم آورد وازجمیع شهرهای آران وآذربایجان نیزعدهٔ کثیری باو پیوستند تا باکفار جهاد کنند. باین ترتیب مرزبان باسی هزار تن عازم دفع روسها گردید . اما درمحارباتی که باآن طایفه کرد نصیبی جزشکست نبرد (آغازسال ۳۳٤) . عاقبت

هنگامیکه مرض وبا بین روسها بروز کرده بود مرزبان بر این جماعت تاخت و باتفاق شجاعان دیلمی هفتصد تن از ایشان را بقتل رساند و بقیه روسها در ارگ شهر متحصن شدند ، مرزبان ارگ را تحت محاصره درآورد ، در این موقع بمرزبان خبر رسید که ابوعبداله حسین بن سعید بن حمدان وارد آذربایجان شده و باتفاق جعفر بن شکویه از کردان آن خطه رامورد نهب و غارت قرارداده است.

بنابراین مرزبان سه هزار تن از کسان خود را درمقابل ارگ بردعه گذاشت و خود به آذربایجان برگشت. اما روسها براثر شدت مرض وبا که بین آنها بروز کرده بود تلفات بسیار دادند و آنهائی که از این مرض مهلک جان بدربردند خود را بااموال وجواهر قیمتی بدهانهٔ رودخانهٔ کر رساندند وباکشتیهای خویش بمقر اصلی خود بازگشتند و خطه آران از شر وجود ایشان خلاص یافت. (اواخر سال ۳۳٤).

رفع غائلهٔ حمدانیان

آل‌حمدان ازاواسط قرن سوم هجری برموصل دست یافته بودند و غالباً باخلفای عباسی درجنگ ونزاع بسر می‌بردند حسن بن عبدالله بن حمدان که ازطرف خلیفه المتقی بلقب ناصر الدوله ملقب شده بود یکی از بزرگان این خاندان بود. وی همواره آرزوی تسلط بر آذربایجان رادرسر می‌پخت ودر سنوات ۳۲۶ و ۳۲۷ عموزادهٔ خویش راباجمعی ازقواء باتفاق لشکرستان فرزند لشکری گیلی که باجمعی ازدیالمه بخدمت او پناه‌برده بود بآذربایجان فرستاد. اما این سپاهیان از دیسم شکست خوردند وبموصل برگشتند. موقعیکه مرزبان دربردعه مشغول جنگ باروسها بود حسن بن عبدالله حمدانی ازفرصت استفاده کردوبار دوم عموزادهٔ خویش حسین بن سعیدرا مأمور آذربایجان کرد و وی باسر کردهٔ کردان مقیم آذربایجان جعفر بن شکویه در دشمنی با مرزبان همداستان گشت وهمانطور که اشاره‌شد مرزبان بمحض، اطلاع بر این قضیه جمعی ازکسان خویش رادربردعه برای محاصرهٔ ارگ آن‌شهر گذاشت وخودرا بآذربایجان رساند و حسین بن سعید را درزمستان سال ۳۳٤ بسختی شکست دادوحسین ناگزیر به بازگشت گردید. درهمان اوان معزالدوله احمد دیلمی چنانکه در کتاب دیالمه

و غزنویان تألیف نویسنده این سطورشرح آن بتفصیل آمده‌است بربغداددست‌یافته وناصر الدوله درصددلشکر کشی بآن‌شهرو جنگ با دیلمیان بود . بهمین مناسبت ناصر الدوله‌حسین‌عموزادهٔخویش راامرباز گشت‌بآذربایجان داد و وی همانطورکه گفتیم‌راه موصل‌را در پیش گرفت و آذربایجان برای دفعهٔثانی ازشر آل حمدان آسوده‌شد.

لشکرکشی مرزبان‌بری واسارت اودرسمیرم

رکن‌الدوله‌پس‌اززد وخوردها و کشمکش‌هائی چندبا ساما نیان ری‌را درسال ۳۳۵ متصرف‌شد. درسال ۳۳۶ یکی‌از سرکردگان سپاه رکن‌الدوله بنام علی‌بن جوانقوله‌به آذربایجان نزد سالار مرزبان رفت وشرحی راجع به وفاداری و هوا خواهی سران دیلمی که‌درخدمت پادشاه‌آل بویه بودند نسبت باوبیان ووی راتحریک به‌لشکر کشی بری کرد. درهمان اوان سران سپاه‌رکن‌الدوله نیزنامه‌هائی دراین مورد خدمت مرزبان فرستادند. بارسیدن این مکاتیب واطلاع براحساسات درونی‌آن جماعت سالار مرزبان عزم خودرا درجنگ باركن‌الدوله‌جزم کردوجهت مشورت بامحمد پدر فرتوت‌وسالخورده‌وبرادر خویش وهسودان‌رسولی نزدایشان به‌تارم فرستاد و آنان‌را بآذربایجان آورد . محمدبالشکر کشی بری‌مخالفت‌داشت‌واقدام بچنین امری‌را مایهٔ‌تباهی خاندان سالاریان میدانست.امامرزبان بگفتهٔ‌پدراعتنائی نکردو حکومت آذربایجان رابه‌وهسودان سپرد وخودباجمعی از سپاهیان بجانب ری شتافت .

رکن‌الدوله ازبرادران خویش معزالدوله و عمادالدوله کمک خواست وآمادهٔ کارزارگردید درجنگی که‌بین طرفین بوقوع پیوست جمع کثیری از سران سپاه مرزبان بقتل رسیدندو مرزبان وسیزده‌تن ازبزرگان آذربایجان که درخدمت اوشمشیر میزدند باسارت رکن‌الدوله درآمدند (۳۳۷). رکن‌الدوله بعد ازاین فتح‌جمیع امراء مزبوررامحبوس واز آنجمله مرزبان را بقلعهٔ مستحکم سمیرم‌واقع بین اصفهان وفارس زندانی کرد.

هنگام شکست مرزبان ازرکن‌الدوله‌دوهزارتن ازسپاهیان وی فرارکردند

وبه آذربایجان رفتند وفرماندهان این‌جماعت ازآن جمله جستان بن‌شرمزن وعلی بن فضل وشهفیروزبن کردویه پدرمرزبان محمدرا بپادشاهی برگزیدند. امامحمد بادیلمیان بنای بدرفتاری راگذاشت وسپاهیان دیلم، قصدجان اورا کـردند. بهمین مناسبت درخفا به‌تارم گریخت تادرپناه وهسودان چاره‌ای اندیشد. وهسودان بر خلاف تصوروی اورا درقلعهٔ شیسگان، محبوس ساخت ووی تاآخر حیات درآنجا باقی بود.

چون‌محمد بتارم‌رفت دیلمیان علی‌بن فضل را بحکومت برداشتند. در همان اوان رکن‌الدوله محمدبن‌عبدالرزاق سردارنامی خودرا جهت رفع غائلـه آذر بایجان بآنجا فرستاد. ووهسودان دیسم‌بن شادلویه مکنی‌به ابوسالم که سابقاً نام اوراآوردیم اززندان‌بیرون‌آوردوبا قوائی عظیم روانهٔ آذربایجان کرد وعلی بن‌فضل را باطاعت اودستورداد. دیسم‌اردبیل رامتصـرف شد. امـا ازمحمدبـن عبدالرزاق‌شکست‌خوردوآنشهرراترك گفت‌وپس‌از این‌شکست بجمع‌آوری کردان طرفدار خودپرداخت. محمدبن‌عبدالرزاق که‌اقامت درآذربایجان راباگرفتاریهای آن سامان صلاح نمیدید باجمیع‌قواءخویش‌در سال ۳۳۸ بری مراجعت کرد و در سال ۳۳۹ درخراسان بسامانیان پیوست.

بازگشت مرزبان بآذربایجان

چنانکه اشاره شدرکن الدوله سالار مرزبان را باجمعـی از سپاهیان بفرماندهی ابن عمید وزیر خویش بقلعهٔ سمیـرم فرستاد. مرزبان چهار سال‌درسمیرم‌روزگار گذراند. دراین مدت خراسویه مادروی باصرف مال فراوان وتدابیر عاقـلانه دررهائـی اواز زندان اقدامات بسیار کرد وعاقبت ابراهیم‌بن ضابی‌وتوبان دوتن ازکسانی‌راکه بامال فراوان تطمیع کرده‌بود مأمورانجام‌این‌امرنمود. این‌دوتن‌بالباس‌بازرگانان بقلعهٔ سمیرم راه‌یافتندوکسان شیراسفار حاکم آن قلعه‌را فریفتند وبامرزبان بنای رفت‌وآمد راگذاشتند و عاقبت اسلحهٔ لازم دراختیارمرزبان‌قراردادند تاشیراسفار راکه طبق معمول هرروز بزندان او سرکشی میکرد بقتل رساندند و باتفاق دیلمیانی که ازگوشه وکنار بخدمت اوپیوسته بودند آنجارا ترك گفتند وبجانب

حکومت دیسم در آذربایجان

چون محمدبن عبدالرزاق سردار رکن الدوله آذربایجان را ترك گفت و به‌سامانیان پیوست دیسم در آذربایجان بالاستقلال بحکومت رسید وامراء محلی ازآنجمله فضل بن جعفر حمدانی وابراهیم بن ضابی را بجای خویش نشاند . درهمان اوان علی بن میشکی از سرداران مرزبان که درجنگ مرزبان بار کن الدوله اسیرشده بوداز بندرهائی یافت وخود را بتارم رساند وبرضددیسم بنای جمع آوری قواء گذاشت، درهمین موقع است که مرزبان نیزوسائل حرکت خودرا باذربایجان فراهم میاورد ، دیسم که سپاهیان دیلمی او بر ضد وی قیام کرده بودند به بردعه گریخت وعلی بن میشکی باعدهٔ قلیل بطرف اردبیل رفت ، دیسم جون برقصدعلی بن میشکی راجع بفتح اردبیل اطلاع یافت از بردعه جهت جنگ باوی بیرون آمد ، امادیلمیان ازدرمخالفت بااودرآمدند و ناگزیر بارمنستان فرار کرد ودرآنجا خبرورودمرزبان را باردبیل شنید ، همچنین آگاهی یافت که علی بن میشکی باجمعی ازلشکریان ازطرف مرزبان مأمور تعقیب اوشده‌است وچون درخود تاب مقاومت وی رانمیدید به غدادرفت وبه معزالدوله پناهنده شد، دیسم یکسال بااعزازواحترام تمام در درباربغدادباقی ماند ، درسال ۳٤۳ رکن الدوله بامرزبان از درمصالحه درآمد ودختراورابازدواج خویش درآورد ودیسم متوجه شد که بااین پیش آمد معزالدوله برخلاف میل رکن الدوله بوی کمك نخواهد کرد ، بهمین مناسبت برجان خودترسیدواز بغداد بموصل رفت ودرآنجانیز نتوانست ناصرالدوله ازآل‌حمدان راباخودبرضدمرزبان دمساز کند، بنابراین بحلب رفت وازسیف الدوله برادرناصرالدوله مساعدت خواست ، و وی در سال ۳٤٤ جمعی را در اختیار او گذاشت تاباذربایجان رود ، دیسم سلماس راگرفت وچون مرزبان دردربندقفقاز مشغول دفع شورشیان بودپس ازفراغت از این کار بمقابل دیسم آمد و دیسم بدون مبادرت بجنگ بارمنستان فرار کردویکی ازامراء ارمنی آن ناحیه دیسم را بامر مرزبان دستگیر نمود و نزد وی فرستاد و مرزبان او را بقتل رساند .

جستان بن مرزبان

سالار مرزبان درسال ۳٤٦ بعلت ضعف مزاج بدرود حیات گفت وی را چهار پسر بنام جستان و ابراهیم و ناصر و کیخسرو بود، پس از مرگ مرزبان فرزند ارشد او جستان بامارت رسید، و وی ابوعبدالله نعیمی را بوزارت برگزید و برادران و جمیع سرکردگان دیلمی فرمانبرداری او را گردن نهادند، از بین این امراء فقط جستان بن شرمزن قبول اطاعت وی را نکرد و در اورمیه دست به بنای قلاع و استحکامات فراوان زد تا در مقابل جستا بن مرزبان مقاومت کند، جستان بن مرزبان برخلاف پدر خویش که با شمشیر و میدان جنگ سروکار داشت روزگار را بعیش و عشرت میگذراند و زنان بسیار در حرمسرای خویش گردآورده بود، واضح است این امر موجب دلسردی اهل شمشیر و عدم رضایت مردم که مالیات گزاف جهت خوشگذرانی او میپرداختند میگردید مضافاً بانکه جستان مرتکب خبط بزرگی شد و نعیمی وزیر خویش را بزندان افکند، از طرف دیگر داماد این وزیر ابرالحسن عبیدالله وزارت جستان بن شرمزن رقیب سرسخت وی راداشت، بنابراین درباریان و امراء لشکر ابراهیم برادر جستان بن مرزبان را که حکومت ارمنستان در دست او بود دعوت بسلطنت کردند و ابراهیم نیز باورمیه رفت و با جستان بن شرمزن همدست شد و مراغه را گرفت. جستان بن مرزبان که در بردعه بود باوعدهٔ استخلاص وزیر خویش جستان بن شرمزن را از مساعدت با براهیم بازداشت و ابراهیم بارمنستان برگشت و با برادر از در صلح و وفادر آمد و درسال ۳٤۹ اسحق بن عیسی فرزند المکتفی خلیفه بگیلان آمد و جمع کثیری باوی بیعت کردند و نعیمی وزیر نیز که از حبس فرار کرده بود باو پیوست و وعدهٔ مساعدت در رسانیدن وی بمقام خلافت داد و جستان بن شرمزن از طرف دیگر باقوائی فراوان در موغان باین دو نفر ملحق گردید و این جماعت چند شهر از بلاد آذربایجان را تصرف کردند، چون جستان بن مرزبان از این نهضت اطلاع یافت باتفاق برادر خویش ابراهیم سپاهیانی انبوه فراهم آورد و روبموغان نهاد و در جنگی که بین او و جستان بن شرمزن اتفاق افتاد پیروز بیرون آمد و جستان بن شرمزن بجانب اورمیه هزیمت جست والمستجیر بالله بامر جستان بن مرزبان بقتل رسید وفتنهٔ او باین ترتیب خوابانده شد، و هسودان

که با برادرزادگان خود دشمنی داشت ابراهیم رانزد خود دعوت کرد و احترام تمام درحق او روا داشت واز طرف دیگر برادرزادهٔ دیگرخویش ناصر رابدشمنی برضدجستان بن مرزبان برانگیخت ، ناصرنیز فریب عم خویش راخورد وازاردبیل بموغان گریخت ودرآنجا راسپاهیانی راکه علوفه وسواجب آنهاعقب افتاده بود باخود همراه کردوغوغائی برپا ساخت وباردبیل تاخت وآن شهررا تصرف کرد وجستان درنلعهٔ شیر (درشش فرسنگی اردبیل) متحصن شد ، اما ناصر نیز نتوانست سپاهیان راجیره ومواجب دهد بنابراین باجستان کنارآمد و وی را در اردبیل بمقام خود بازگرداندوفهمید که وهسودان مایهٔ تمام این اختلافات شده است ، ناصروجستان برای طلب مساعدت از وهسودان جهت دفع کسانیکه در اطراف و جوانب آذربایجان شورش کرده بودند به تارم رفتند و وهسودان که ازاین قضیه آگاه شد تعهد کرد قصدجان ایشان رانکند ، اما برخلاف این تعهدآن دو برادر و ومادرجستان را که همراه آنها آمده بود بقتل رساند وحکومت آذربایجان راباسمعیل پسرخویش واگذار کرد وجستان بن شرمزن را باقوائی عظیم بعنوان سپهسالاری با وی همراه ساخت این جماعت ابراهیم بن مرزبان را که بخونخواهی برادران خود آمده بود بسختی شکست دادند و وی بارمنستان گریخت (۳۰۰)

ابراهیم بن مرزبان

همانطور که اشاره شد ابراهیم بن مرزبان پس ازشکست از قواء وهسودان آذربایجان راترك گفت واسمعیل بن وهسودان بجای وی درآنجاحکومت کرد اسمعیل درسال ۳۰۳ یا ۳۰٤ بغتةً مرد و ابراهیم اغتنام فرصت کرد و با قوائیکه در ارمنستان فراهم کرده بود بآذربایجان تاخت واردبیل رامتصرف شد وبامارت نشست وشرمزن بن میشکی ناگزیر بتارم رفت و ابراهیم بتارم لشکر کشید و وهسودان عم او که تاب مقاومت نداشت بدیلمستان گریخت وبجمع سپاهیان پرداخت وابراهیم باغنائم بسیار باردبیل برگشت وقوائی عظیم تحت اختیاوشرمزن بن میشکی قرارداد واورابآذربایجان فرستاد ، وی ابراهیم را شکست داد و ابراهیم بری نزد رکن الدوله که خواهر او را در ازدواج داشت فرار کرد ، رکن الدوله وزیرخویش ابن عمید را بالشکریان

فراوان باتفاق ابراهیم بآذربایجان فرستاد واین وزیرکاردان ابراهیم را برتخت سلطنت نشاند ، از ابن پس اطلاع درستی از ابراهیم دردست نیست ، فقط از اشاراتیکه درتجارب الامم وجود دارد معلوم میشود که حکام و ولاة محلی آذربایجان بتدریج یکایک بلاد آن سامان را از جنگ وی که پیوسته روزگار را به غفلت و خوشگذرانی میگذراند بیرون آوردند و او را دستگیر و در قلعه‌ای زندانی کردند : گویا این واقعه درسال ۳۶۹ اتفاق افتاد .

ابوالهیجاء وانقراض سالاریان

ابوالهیجاء فرزند ابراهیم بن مرزبان درایام حیات پدرخویش در ارمنستان حکومت میکرد گویا پس از سال ۳۶۹ که دیگراز ابراهیم خبری در دست نیست در همانجا باقی بود و تا سال ۳۷۱ یا ۳۷۲ زنده بوده است طبق نوشتهٔ مرحوم کسروی درتواریخ ارمنی آمده است که موشیخ پادشاه ارمنی قارص برای دفع برادرزادهٔ خویش و رسیدن بمقام پادشاهی از ابوالهیجاء نوادهٔ سالارمرزبان مساعدت خواست و وی بکمک او برخاست ولی درجنگ با ابودلف متصرفات خودرا ازدست داد و عاقبت توسط جمعی ازغلامان خویش درشهراوخدیق درنزدیکی قارص خفه شد ، اما سال این حادثه معلوم نیست ، بامرگ ابوالهیجاء بن ابراهیم سلسلهٔ سالاریان متقرض گردید ازاین خاندان نام چندتن بنظر میرسد بشرح ذیل: اول کیخسروبن مرزبان که در ری درخدمت فخرالدوله بسر میبرد ، دوم ابوالفوارس ماناذریا ناماوربن جستان بن مرزبان ، سوم دختر ماناذر زوجه عضدالدوله ، چهارم فولادین ماناذر که دربغداد درخدمت صمصام الدوله دیلمی روزگار میگذراندوچون صمصام بحکومت فارس رسید چندی نزد او بود وسپس به ری نزد فخرالدوله رفت (۳۸۱) پنجم دخترجستان که درعقد ازدواج ابوالفتح بن عمید بود .

****
****
****

سلسلهٔ روادیان

مقدمه

ابوجعفرمنصورخلیفهٔ عباسی یزیدبن حاتم سلمی رابعنوان حکومت بآذربایجان فرستاد و وی روادبن‌مثنـی ازدی[1] را درتبریز گماشت. رواد وفرزندان او ابتداء در تبریز حکومت داشتند وسپس دراواخر قرن چهارم هجری برتمام آذربایجان دست‌یافتند. درقرون چهارم وپنجم درآذربایجان وآران ونواحی‌شمال غربی‌ایران دو طایفه بنام روادیان حکومت داشتند. یکی ازآنها از اعقاب رواد ازدی ودیگـری از بازماندگان‌محمدبن شداداز کردهای روادی که‌درآران‌بسرمیبردند. طایفهٔ دوم را که شدادیان نام داشتند بمناسبت آنکه از بازماندگان کردان روادی بودند روادیان نیزمیگفتند اجدادایشان دراشنویه زندگی میکردند و بنابگفتهٔ ابن‌الاثیر صلاح الدین ایوبی ازهمین خاندان بود. مورد بحث مـا دراین فصل روادیان ازدی است که ازنژاد عرب بودند. روادبن مثنی را سه پسربنام وجناء ومحمد ویحیی‌بود. این‌سه نفرهریک‌بنوبهٔ‌خود درتبریز ودهخوارقان وقرجه داغ حکومت کرده است. تااواسط قرن چهارم یعنی‌بیش ازیکقرن ازروادیان اطلاعی در دست نیست و سرانجام چنـانکه خواهیـم دید ابوالهیجـأ روادی بر آذربـایجان دست یافت.

ابوالهیجاء

نام حسین‌ابوالهیجاءبن محمدبن روادازسال۳٤٤ درکتب تاریخ بنظر میرسد و بنابگفتهٔ ابن‌مسکویه (قسمت اول ص۱۱٤) وهسودان کنگری بحسین‌ابوالهیجـاء نامه‌ای نوشت واورادستورداد بکمک فرزند وی اسمعیل درجنگ باابراهیـم‌بن مرزبان برود. این‌امیر گویا درسال ۳۷۰ یا ۳۷۱ که ازآن پس دیگر ازخاندان سالاریان آذربایجان خبری دردست نیست بر ابراهیم‌بن سالار مرزبان دست یـافت وازآن پس‌بپادشاهی آذربایجان رسید. وی در سـال ۳۷۷ جهـت سرکوب ابودلف

۱- ازد ازقبایل یمن‌بود ؛ ۲- رواد بروزن شداد باتشدید واواست.

بارمنستان لشکر کشید وآن ناحیه‌را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد و درسال ۳۷۸ عازم واسپورگان (وان وارد وبادونخجوان) شد و قواء خود را بسه دسته تقسیم کرد تاازسه جانب بآن ناحیه هجوم آورد. اما بامداد روزبعد وی را درادردوگاه مرده یافتند. (۳۷۸)

مملان بن ابوالهیجاء

مملان یا محمد فرزند ابوالهیجاء پس از پدردر سال ۳۷۸ بپادشاهی آذربایجان نشست. وی یکی ازپادشاهان بزرگ سلسلهٔ روادیان بود و دوبار بارمنستان لشکر کشید وباارامنه وگرجیان و رومیان که برقسمت غربی ارمنستان تسلط یافته بودند جنگید. درسال ۳۸۰ امیرباد کردی که برقسمتی از ارمنستان دست یافته و همواره درمقابل رومیان بجهاد مشغول بود توسط آل‌حمدان بقتل رسید. داود که ازطرف رومیان برارمنستان شمالی حکومت میکرد موقع را مغتنم شمرد وملاذ گرد رامتصرف شد وجمعی ازمسلمین راکشت و گرجیان وارامنه را درآن شهرجای داد. امیرمملان باجمعی ازسپاهیان وغازیان وجهاد کنندگان نواحی دیگربجانب ارمنستان شتافت ودرمحل جاغگویودنزدیکی آرارات اردوزد وداود باتفاق حکام دیگر ارمنستان درولاشگرد نزدیک خلاط صف‌آرائی کرد. اماکسان امیر مملان براثر کثرت عدهٔ دشمن در وحشت افتادند ودسته دسته عقب‌نشینی کردند. این‌لشکر کشی‌مسلماً چندسالی پس‌از۳۸۰ اتفاق افتاده است. درسال ۳۸۸ مملان باسپاهیانی که از نقاط مختلف مانند عراق و فارس‌وخراسان آمده بودند باردیگرعازم ارمنستان شد واین‌بار نیز کاری ازپیش نبرد واز ارامنه شکست خورد وعقب نشینی کرد. ازسال ۳۸۸ دیگرنه از امیر مملان ونه‌از روادیان بطور کلی‌درکتب تاریخ خبری در دست نیست. تا آنکه درسال ۴۲۰ ابن‌الاثیر گفتگوئی‌ازامیروهسودان روادی بمیان می‌آورد.

وهسودان‌بن مملان

ابومنصوروهسودان فرزند مملان پس ازپدرمقام سلطنت آذربایجان را یافت. نام اونخستین‌بار درسال ۴۲۰ بنظر میرسد وطبق تحقیقات کسروی‌گویا درسال ۴۱۰ بپادشاهی رسیده بوده است. وهسودان بزرگترین پادشاه این‌سلسله

بود ونام وی درغالب کتب تاریخ دیده میشود وقطران او را مدائح بسیار گفته است. وهسودان را امیراجل لقب داده بودلد وناصرخسروقبادیانی چنانکه در فصول قبل اشاره شد در سفرنامهٔ خود راجع به این امیرمینویسد « الامیرالاجل سیف‌الدوله وشرف المله ابومنصور وهسودان‌بن محمد مولی امیرالمؤمنین » و قطران نیز درقصائد خود این امیر را امیراجل نامیده است ، یکی‌ازحوادث مهم دوران وهسودان آمدن ترکان غز بآذربایجان است. که مسلماً درزمان سلطان محمود واواسط سلطنت آن پادشاه صورت گرفته است. بنابگفتهٔ ابن‌الاثیر نیز ورود غزان بآذربایجان درزمان وهسودان اتفاق افتاد و وهسودان بایشان جا ومکان داد تابتواند ازوجود آنها درجنگ باروسیان‌وارامنه وشورشیان داخلی‌آذربایجان استفاده کند. درسال ۴۲۹ بازجمع انبوهی‌ازغزان بسرکردگی بوقاوکوکتاش ومنصور ودانا از ری بآذربایجان رفتند وبخدمت وهسودان پیوستند. ازآن پس غزان درسراسرآذربایجان متفرق‌شدند وپیوسته در ارمنستان رنقاط دیگر وحتی‌در داخلهٔ آذربایجان بقتل‌وغارت دست می‌زدند و وهسودان برای آنکه ایشان را مطیع وآرام سازد دختری ازغزان را بنابگفتهٔ ابن‌الاثیربازدواج خویش‌درآورد. امابااین‌اقدام نیزنتوانست بکارغزان سامان بخشد وچون این طایفه اذیت و آزار را بحدکمال رساندند وهسودان باتفاق خواهرزادهٔ خود ابوالهیجا « فرزند ربیب‌الدوله جمع کثیری ازایشان رابقتل رساند و درکردستان نیزبسیاری ازاین جماعت ازپای درآمدند. پس‌ازشکست غزان دسته‌هائی از آن قوم تحت ریاست منصوروکوکتاش بهمدان و دسته‌ای بریاست ناصغلی به‌قزوین وجمعی‌بفرماندهی بوقابری رفتند (۴۳۰). غزان مزبورپس‌ازچندی ازمقابل‌ابراهیم ینال‌خال‌طغرل‌بیک سلجوقی‌فرارکردند وبآذربایجان رفتند (۴۳۳) و بدون درنگ از طریق ارمنستان راه‌دیاربکررا گرفتندوگویامهاجرت ایشان‌ازآذربایجان‌براثرشکستی‌بود که دربیابان سراب ازوهسودان‌خوردند. غزهادردیاربکرنیزبقتل‌وغارت پرداختند وموصل‌راگرفتندوامیرآن ناحیه قرواش‌عقیلی،هزیمت جست وچندی‌بعدباجمعی از سپاه اعراب واکرادبرایشان تاخت واین بارغزان تلفات بسیار دادند و از طریق ارمنستان برای چهارمین باربآذربایجان رفتند (۴۳۵).

ابوالهیجاء دراورمیه حکومت داشت و پس از دست یافتن برشهر برگری درآنجااقامت گزیده بود. امااین شهر رارومیان تصرف کردند. برگری درساحل دریاچه وان قرارداشت و وهسودان باتفاق ابوالهیجاء آن شهررا محاصره کرد. اما کاری ازپیش نبرد (۴۳۰-۴۲۱). از حوادث دیگرزمان وهسودان زلزله‌ای است که درسال ۴۳۴ درتبریزپایتخت پادشاهان این سلسله اتفاق افتاد و خرابی بسیارببارآورد. چون سپهبد موغان ازدرنافرمانی نسبت به و هسودان درآمده بود وهسودان فرزند ارشد خود امیرابرنصرمملان رابه‌موغان می‌فرستد و وی پس از جنگ سختی‌حریف راشکست میدهد واردبیل رامتصرف می‌شودوقلعه‌ای مستحکم درآنجابنامی کند. قطران این‌واقعه را درقصیده‌ای غرا میستاید. ابن‌الاثیر در حوادث سال ۴۴۶ خبررفتن‌طغرل‌بیک سلجوقی بـآذربایجان و اطاعت ابومنصور وهسودان را ازوی اشاره کرده است. امـا ازسال ۴۴۶ ببعد دیگـر خبری از وهسودان دردست نیست.

ابونصرمملان‌بن وهسودان

وهسودان سه‌پسرداشت بنام محمد، ابونصر، مملان و منوچهرابوالهیجاء وابوالقاسم عبدالله. قطران درحـق این‌سه‌تـن اشعاری چند دارد. فرزند ارشـد وهسودان ابونصرمملان بود که درایام حیات پدرش‌قسمتی ازامور مملکتی‌رااداره میکرد وقطران شاعرمعروف دراین‌مورد میگویـد:

بدولت توهمه کار ملک نیکو کرد نشاط جانت فرزند مـهترت مملان

پسرچنین‌بود آنرا که توپدر باشی گهـرنخیزد لیکو مگـرزنیکوکان

ایضاً گویـد:

تـوهستی پیشکار خسرو اما ترا چرخ از شمار پیشکاران

بنابگفتهٔ ابن‌الاثیرطغرل‌بیک سلجوقی‌درسال ۴۵۰ مملان را بجای پدرش حکمرانی‌آذربایجان داد. اما مدت این حکومت وهمچنین مدت زندگی او معلوم نیست. ازبعضی‌ازاشعارقطران برمیآید که مملان باارامنه وگرجیها جنگیده‌است. درآنجا که میگوید:

ندانی چه آید ابر کافرستان ... زتیغ و سنان شهنشاه غازی
سر پادشاهان ابونصر مملان ... که صد بیشه شیر است در ترکتازی

واین جنگ را درجهاد با کفار میداند ومیگوید :

گه ازبهر دین جفت جنگ و جهادی ... گه از بهر دل یار بکماز و نازی

مملان بنابگفتهٔ قطران شعر نیز میسروده است :

گر گذارد نظم بارد لفظ او درنظیم ... ورنگارد نثر آرد کلک او درمنیر

ابوالهیجاء — دومین پسر وهسودان ابوالهیجاء منوچهر بود که پس از برادر برای بدست آوردن تاج وتخت آذربایجان کوشش بسیار کرد. اما شرح حال او کاملا مجهول است .

آخرین عضو خاندان روادی ابوالقاسم عبدالله بود که قطران درقطعات وقصائد خود ازوی نام می برد وغیرازاین اشارات اطلاع دیگری ازاو نداریم .

سلسلهٔ احمدیلیان

مقدمه — ازسال ٤٤٦ که طغرل بیک سلجوقی وارد آذربایجان شد تاسال ٥٠١ تاریخ آن سامان روشن نیست ومسلماً حوادثی درآن سرزمین گذشته است. دراین میان قطران بکرات نام امیرابوالخلیل جعفررادراشعارخود میآورد و ازمحاربات وی باگرجیان و ارامنه یاد می کند واشاره ای نیزبرفتن اوباصفهان خدمت سلطان سلجوقی که شاید ملکشاه باشددارد. ولی مسلماً پس از ورود طغرل بآذربایجان دسته های مختلف ترکمانان بآن دیارآمدند ودرسراسر ناحیهٔ مزبور متفرق شدند . آلب ارسلان یا فرزند اوملکشاه سلجوقی حکومت آذربایجان را بامیرقطب الدین اسمعیل بن یاقوتی نوادهٔ برادرطغرل واگذار کرد. خواهروی زبیده خاتون درازدواج ملکشاه بود . مودودبن قطب الدین نیز چندی همان مقام را درآذربایجان داشت. ابن الاثیر در حوادث سال ٥٠١ نام احمدیل یکی ازحکام محلی آذربایجان را بعنوان امیر مراغه

میبرد که بازماندگان وی موضوع بحث ما دراین فصل است . ابن الاثیـر درجای دیگرسلسلهٔ نسب این خاندان راچنین می نویسد : احمدیل بن ابراهیـم بن وهسودان روادی نوادهٔ وهسودان ازاین سلسله نسب معلوم میشود که وهسودان جز سه فرزندی که نام برده‌ایم فرزند دیگری باسم ابراهیم داشته است و بایـن ترتیب احمدیلیان از بازماندگان روادیان بوده‌اند که شرح احوال اعضاء آن خـاندان چنین است.

احمدیل

چنانکه اشاره شد اولین بار ابن الاثیر درتاریخ الکامل ضمن حوادث سال ۵۰۱ نام احمدیل را مـی برد ومیگـوید : درجنگ محمد بن ملکشاه با امیرحله صدقة بـن دوبیس وی جزء همراهان سلطان محمد بود وضمن وقایع سال ۵۰۵ بازابن الاثیر ازایـن امیر یادمی کند ومیگوید درمحاربات طغتکین فرمانروای شام احمدیل نیز جزء امرائی بود که بکمک وی شتافته بودند. احمدیل دربغـداد درمحـرم سال ۵۱۰ تـوسط فدائیان اسمعیلی بقتل رسید . کسروی این حادثه را باین ترتیب شرح میدهد :

« درمحرم آنسال احمد دربغداد بود وروزی بدرگاه سلطان محمـد آمـده پهلوی اتابک طغتکین جای گرفت. ناگاه دادخواهی گریه کنان از دردرآمده نامه دردست داشت وباحمدداد که بسلطان برساند . احمد تادست یازید نامه رابگیرد دادخواه که خود ازباطنیان بود کاردی بدوزد. احمدبا آن زخم باطنی رافرو گرفته زیرپای خودنهاد. لیکن باطنی دیگری که در آنجا بود فرصت نداده کارد دیگری باحمدزد. حاضران شمشیرهاآخته هردو باطنی راپاره پاره ساختند. بااینحال بسیار شگفت بود که باطنی سومی پیداآمده بازخم سومین بیکبار کار احمدراساخت وحاضران اورانیزبکشتند . ابن القلانسی مینگارد : مردم ازاین حادثه سخت درشگفت شدند . باآنهمه شکوه بسیاروسپاه بیشمار که احمد رابود. ص ۲۳۱-۲۳۲ » .

اقسنقر بن احمدیل

اقسنقر پسر احمدیل درخدمت سلطان محمود سلجوقی بود وچون طغرل درآران قصد شورش برضد سلطان محمود برادرخویش داشت آقسنقر باذربایجان رفت وباوپیوست و باتفاق وی باردبیل وتبریزلشکر کشید . ولی نتـوانست

برآن بلاد دست یابد وازکرده پشیمان شد وبصلاحدید اتابک شیرگیرمکتوبی خدمت سلطان محمود فرستادوازاو معذرت خواست وبخشوده شد و ببغداد رفت و جزء مقربان درگاه او درآمد .

فرزند سلطان محمود داود نام داشت که بولایتعهدی انتخاب شده بود و آقسنقر رابمقام اتابکی وی برگزیدند ، چون محمود درسال ٥٢٥ درهمدان مرد آقسنقرداود رابآذربایجان برد وخطبه بنام وی‌خواند ، ولی پس از رفع اختلافات بین برادران محمود عاقبت طغرل یکی ازآنها بسلطنت رسید و آقسنقر با قوائی فراوان باتفاق داودبن محمود بجانب همدان رفت‌و در نزدیکی‌آن شهر باطغرل جنگیدوشکست‌خوردوعازم بغدادشد والمسترشد بالله عباسی مسعودسلجوقی را به پادشاهی و داود را بولایتعهدی او شناخت ، اقسنقر باسپاهیانی که خلیته در اختیار اوگذاشته بود باتفاق مسعود و داود بآذربایجان رفت وقراسنقر را که‌از طرف طغرل‌آمده بود دربیرون اردبیل شکست داد وهمراه مسعودبه همدان رفت وطغرل رانیزدرآنجاازپای درآورد وآن ناحیه را متصرف شد . اماچیزی‌نگذشت که درخیمه وخرگاه خود درنزدیکی همدان توسط چندتن از فدائیان . بقتل رسید وزارت اقسنقررابهاءالدین‌ابوطالب‌عموی عماد کاتب مورخ شهیرسلاجقه‌داشت.

ارسلان آبه بن آقسنقر

نصرت‌الدین ارسلان‌آبه خاصبک فرزندآقسنقریکی‌ازمشاهیر امراء این سلسله بود ، وی متجاوز از چهل سال حکومت کرد ، اولین بار ابن الاثیردرحوادث سال ٥٣٠ نام اورا بین امراء سلطان مسعود مقیم دربغداد ذکرمیکند . ولی ازآن پس تاسال ٥٤٨ اسمی از او دیده نمیشود ، وی با اتابک ایلدگز درآذربایجان دوستی داشت و در همانسال بهواخواهی سلیمان‌بن ملکشاه برخاست و او را درهمدان برتخت سلطنت نشاند ، اما چندی بعدبهواخواهی ازسلطان محمد قیام نمود، تاآنکه‌سلطان محمد درهمدان بمقام سلطنت رسید ، ارسلان آبه طرف توجه این سلطان‌قرارگرفت وپادشاه وی را باتفاق اتابک ایلدرگز بآذربایجان فرستاد تاحکومت آنجا را با یکدیگرقسمت کنند ، ارسلان آبه ازسال ٥٤٩ درتبریز وحوالی آن‌بحکومت‌نشست

سلطان محمد درسال ٥٥٤ وفات یافت وازآن پس اختلافاتی بین شاهزادگان سلجوقی بروز کرد وعاقبت سلطان ارسلان فرزند طغرل بدستیاری ایلدگز جای سلطان محمود را گرفت ، ایلدگز که قدرت تمام یافته بود درسال ٥٥٦ ارسلان آبه را به همدان خواست ، ولی ارسلان قبول این امررا نکرد وازآن ببعد بین ایشان جنگ ونزاع شروع شدوایلدگز پسرخود پهلوان محمدرا بآذربایجان فرستاد ودرنزدیکی سفید رود جنگی بین او و ارسلان آبه اتفاق افتاد که بشکست پهلوان محمد منتهی گردید وچون مقارن آن احوال گرجیان آذربایجان را مورد تجاوز قرارداده بودند بین ایلدگزو ارسلان آبه دوستی و اتحاد ایجاد شد وباتفاق یکدیگر گرجیان را ازپای درآوردند، درسال ٥٦٣ عداوت و دشمنی بین آندوتن بازآغاز گردید و ایلدگز پهلوان محمد را باردیگرروانهٔ آذربایجان کرد واین دفعه ارسلان آبه ازپهعوان محمدبسختی شکست‌خورد ودرقلعهٔ مراغه متحصن شد . محمدپهلوان آن قلعه را تحت محاصره شدیددرآورد وعاقبت‌ارسلان آبه تقاضای مصالحه کرد ، ازسال ٥٦٣ ببعد اطلاعی ازارسلان آبه خاصبک دردست نیست ومرگ‌اورا ابن‌الاثیر درسال ٥٧٠ نوشته است .

فلک الدین

فرزند ارسلان آبه بود ، اتابک ایلدگز درسال ٥٧٠ مرد و اتابک محمد جهان پهلوان پسرارشدش بجانشینی اوبرقرار شد ودرهمانسال بآذربایجان لشکرکشید و روئین دز (رواندوز امروزی) راگرفت وفلک‌الدین بمراغه‌گریخت وپهلوان محمد آن شهررامحاصره کرد وچون کاری ازپیش نبرد بافلک الدین ازدرمصالحه درآمد ، بموجب این مصالحه قرارشد مراغه ازآن فلک الدین و تبریز متعلق به محمد پهلوان باشد ، محمد پهلوان حکومت تبریز را به برادر خویش قزل ارسلان واگذار کرد .

علاء الدین

علاءالدین کرپا ارسلان بنا بتحقیق کسروی برادر فلک‌الدین وپسرارسلان آبه بود (کرپا بضم‌کاف بمعنی کوچک و کرپاارسلان شیر کوچک است) . راجع باین

علاءالدین ابن‌الاثیر وصاحب راحة‌الصدور چندبار اشـاراتی دارنـد ، راوندی میگوید پس‌ازغلبهٔ طغرل سوم سلجوقی برسپـاه خلیفه علاءالدین بخدمت طغـرل رسید ، عین عبـارت او این است : « وچون آن مصاف شکسته شد علاءالدین خداوند مراغه بخدمت سلطان رسید وبهمدان دستبوس کرد وسلطـان اورا اعزاز تمام واکرام نمود وپسرخود را برکیارق باوسپرد . » چون طغرل بر کیـارق پسرخودرابعلاءالدین سپرده بود بوی لقب اتابک داد و اتـابک علاءالـدین بـا برکیارق بمراغه رفت ، ابن‌الاثیر ضمن حوادث سال ۶۰۲ مینویسد که اتـابک ابوبکر باتفاق ایتغمش بآذربایجان لشکر کشید و مراغه را محاصره کرد و چـون علاءالدین تاب مقاومت نداشت اقاضای مصالحه نمود ویک قلعه ازقلاع خـود را باو واگذار کـرد واتابک ابـوبکر نیز دوشهر ارومی واشنو را بـاو بخشید ، علاء الدین کرپا ارسلان درسال ۶۰۴ بـدرود زندگی گفت . نظـامی گنجوی گویندهٔ نامی بهرامنامه را باسم همین علاءالدین سروده است .

بازماندگان این خاندان

علاءالدین کرپا ارسلان بنابگفتهٔ نظامی دربهرامنامه‌دوپسر بنام نصرت‌الدین محمدوفلک الدین احمدداشت کـه‌یکی‌از آنها بقول ابن‌الاثیر تاسال ۶۰۵ درحیات بودو درمراغه وروئین درحکومت میکرد ، اما معلوم نیست کـدام یک ازآن دوپسربـوده است که یکسال بعد ازپدر درحیات بوده ، مورخین از زنی که‌نوادهٔ علاء الدین کرپا ارسلان بوده است یادمیکنند ولی اسم او را ننوشته اند ، ازآنجمله ابن‌الاثیر در حوادث سال ۶۱۸ میگوید مغول مراغه راکه در دست زنی بود ازخاندان‌آقسنقر گرفتند وآن زن در روئین دز باقیماند ، نورالدین محمدنسوی منشی جلال الدین منکبرنی میگوید درسال ۶۲۲ مردم آذربایجان نامه ای به سلطان جـلال الدین نوشتند و ازظلم وستم گرجیان وحکومت زنان شکایت کردند مسلماً مقصودوی از حکومت زنان حکومت نوادهٔ علاءالدین بر روئین دز بوده است . سلطان جلال-الدین بآذربایجان لشکر کشید ومراغه را متصرف شد ، امـا روئین دز در دست آنزن باقیماند ، نسوی این زن را زوجهٔ پسراتابک اوزبک ونوادهٔ اتابک‌ایلدگز

میداند و وی را اتابک خاموش میخواند ، نام این اتابک قزل ارسلان و بعلت آنکه ازمادر کرولال بدنیا آمده بود بخاموش معروف شد ، این اتابک درسال ۶۲۴ مرد وشرف‌الملک وزیرجلال‌الدین خوارزمشاه سپاهیانی بآذربایجان فرستاد و روئین دز رامحاصره کرد وچون کارمحاصره بطول انجامید قرارشد این زن بازدواج شرف‌الملک درآید وشرف‌الملک دست‌ازمحاصره بردارد ، اما دراین‌میان سلطان بآذربایجان رسید و آن زن راجزء حرمسرای خود درآورد و روئین دز ضمیمهٔ متصرفات سلطان شد تا آنکه درسال ۶۲۷ یکی از ترکمانان بنام امیر سونج برآنجادست یافت‌وچون مغول پس‌از کشته‌شدن سلطان جلال‌الدین درسال ۶۲۸ آذربایجان را متصرف شدند شکی باقی نمیماند که خاندان احمدیلیان نیز در همانسال انقراض یافته است .

سلسلهٔ شدادیان

مقدمه

شدادیان بدوطبقه تقسیم میشوند : شدادیان‌آران وشدادیان آنی وارمنستان ، آران درمغرب دریاچهٔ خزر قراردارد و باکو و دربندو شماخی و بردعه یابردوای قدیم جزء شهرهای معتبرآن ناحیه است ، آران‌را یونانیان قدیم آلبانیا [1] و ارامنه‌آغوانک و اعراب اران مینامیدند ، ارانیان‌طائفه‌ای‌ازایرانیان بودند وزبان‌آنهاشاخه‌ای بود از زبانهای ایرانی و ازقبل‌ازاسلام فرمانروایانی داشتند که‌آنهاراآرانشاهان میگفتند وازشاهنشاهان ایران تبعیت میکردند ، امااز وقتیکه دین‌مسیح درآنجا رواج یافت پیوسته اختلافات ومحارباتی باسپاهیان‌ایران داشتند. درزمان‌خسرو-پرویز یکی ازشاهزادگان ساسانی بنام‌مهران بامرخسرو باجمعی ازایرانیان به آران رفت وشهرمهرآوان‌رادرآنجابنا نهاد پس‌ازوی بازماندگان‌اودرآنجاحکومت کردند ، سپس واراز گریگور یکی‌ازاعضاء این‌خاندان‌آئین مسیح راپذیرفت و آرانشاهان رابرانداخت وخودبپادشاهی رسید ، درموقع‌حملهٔ‌اعراب بایران واراز

۱- Albania

گرپگورفرزندخودجوانشیر راباجمعی ازسپاهیان بکمک یزد گرسوم فرستاد وپادشاه وی‌رانوازش بسیارو ملقب به سپهبدآران کرد واین سپهبددرجنگهای ایران با اعراب رشادتهای فراوان نشان داد وچندین بار زخم برداشت وچون طیسفون بدست اعراب افتادسپهبدآران نیز بآران نزد پدر خویش رفت وچندی نگذشت که اعراب بآران لشکر کشیدند وجوانشیر که بعدازپدربفرماندهی آن ناحیه رسیده بود جزء باجگذاران مسلمین درآمد وازآن پس مهرانیان آران روبضعف گذاشتند تادرقرن سوم از میان رفتند ، در دوران اسلامی آران وآذربایجان ضمیمهٔ یکدیگر بود و حکامیکه خلفاء میفرستادند برهردوناحیه و گاهی نیز برارمنستان حکومت میکردند، چنانکه میدانیم بعداز سالار مرزبان بین جانشینان اوپیوسته جنگ وجدال برپا بود وهمین امرموجب ضعف آنهاگردید ودراین میان شدادیان درآران استقلال یافتند و بیش از یکقرن درآنجا حکمرانی کردند تا سلاجقه روی کار آمدند وآران را متصرف شدند و بهمین مناسبت ازآن پس بازماندگان شدادیان درآنی پایتخت ارمنستان بفرمانروائی پرداختند .

۱ - سلسلهٔ شدادیان گنجه

روادیان از کردان بودند ودرشهر دوین پایتخت قدیم ارمنستان سکونت داشتند وبمناسبت نام جدا علی خود شداد بشدادیان معروف شدند، این سلسله توسط محمدبن شداد تأسیس گردید وچون پایتخت آنها گنجه بود معروف به شدادیان گنجه شدند .

محمدبن شداد و فرزندان او

محمدبن شداد از کردان روادی بسال ۳٤۰ درآران بنای حکومت سلسلهٔ شدادیان را نهاد و چون پس از اسارت سالار مرزبان وحبس وی درقلعهٔ سمیرم بین راه اصفهان وفارس چنانکه دیدیم بزرگان و امراء آذربایجان سربشورش برآوردندوهریک از آنها درقسمتی ازآن‌سرزمین دعوی حکومت کردمحمدبن شداد نیز.در آران دم از استقلال زد وبابازگشت سالارمرزبان بسال ۳٤۲ تبعیت مرزبان را پذیرفت‌وتاسال

۳٤٤ باجگذار او بود ودرهمانسال فوت شد ، پس‌ازمرگ سالار مرزبان وبروز اختلاف بین جانشینان او ابوالحسن لشکری یکی ازپسران محمددرسال ۳٦۰ بر آران دست یافت و تا سال ۳٦۸ حکمرانی کرد وبـا مرگ وی در ۳٦۸ برادر دیگرش مرزبان محمد روی کارامد و تا سال ۳۷۰ که درشکارگاه توسط فضلون برادردیگرخویش بقتل رسید درآران حکومت داشت ، فضلون پسر ارشد محمـد یکی ازبزرگترین امراء شدادیان بودکه‌علاوه برآران‌بردوین وقسمتی‌ازارمنستان تسلط یافت وچهل وهفت‌سال حکمروائی کرد . ازحوادث زمان‌حکمرانی فضلون جنگ باداویت یکی از امراءگرجستان بود که کاری ازپیش‌نبرد و شکست‌خورد و باردیگر درسال ٤۲۱ با لشکری فراوان بقصدجهاد باکفار بگرجستان رفت و فتوحاتی کرد وغنائم‌بسیار همراه‌آورد. ولی ضمن راه گرجستان ارامنه براوتاختند وده‌هزار ازکسان وی را بقتل‌رساندند و غنیمت فراوان بدست‌آوردند و فضلون بآران بازگشت وسال بعدازآن تاریخ مرد (٤۲۲) .

موسی بن فضلون و علی بن موسی

پس‌ازفضلون فرزندش ابوالفتح موسی بامـارت آران رسید وفقط سه‌سال‌حکمرانی کردودر٤۲٥ مردوبعدازاوابوالحسن علی‌پسروی‌روی کارآمـد ، این امیرراالشکری میگفتند و پانزده سال درحکومت‌برقراربود ، حکیم‌قطران معروف وی را درقصاید مدح‌بسیار گفته است وازفحوای کلام این شاعر چنین مفهـوم میگردد که لشکری بجنگ گرجیهارفته وآنهارابسختی شکست داده است . سپهداری قواء ابوالحسن لشکری را ابوالیسرداشت‌که نسبت به قطران ارادت‌تمـام‌میورزید وموقعیکه قطران در آران میزیست ازوی ولشکری نوازش‌بسیارمیدید ، چون‌قطران دربعضی‌ازقصائد خودابوالحسن‌را ازنژادساسانیان میداند معلوم میشود این نسبت‌ازاین راه بوده است‌که ابوالحسن ازطرف‌مادربخاندان‌مهران پادشاهان قدیم‌آران‌نسب‌میرسانده است ، ازکارهای دیگراین امیر مساعدت وی باامیرابوالفضل جعفربن‌علی شاید از علویان فرمانروای تفلیس بود ، چون تفلیس راگرجیان‌ازامیرابوالفضل گرفته بودند لشکربکمک وی فرستاد وآن‌شهرراپس‌ازفتح بدست اوسپرد .

انوشیروان بن ابوالحسن

ابوالحسن لشکری درسال ۴۴۰ یا ۴۴۱ وفات یافت و پس از اوفرزندش انوشیروان بامارت گنجه رسید وقطران درقصائدی که درمدح لشکری ساخته است ازوی وبرادرانش نام میبرد، امادوخصوص پادشاهی او اشاره‌ای نمیکند وازاینجا میتوان حدس زد که دوران حکومت او کوتاه بوده است.

ابوالسوار شاوور بن فضلون

ابوالسوارشاووربن فضلون پس ازانوشیروان روی کارآمد، وی ازمعاریف حکمرانان شدادی گنجه بود و در دوران حکمرانی لشکری حکومت ارمنستان و دوین باوبود و در آنجا استقلال داشت وبا لشکری مخالفت میکرد، ابوالسواربادختر آشود بآگراتونی پادشاه ارمنستان ازدواج نمودوازوی دوپسر بنام فضلون ومنوچهر داشت و بهمین مناسبت تاآشود درحیات بودبین او و ابوالسوار جنگی بروزنکرد، امیر کیکاوس ازبزرگان آل زیار صاحب «قابوسنامه» چندسالی رانزدابوالسوار در گنجه بسربرد ودر کتاب خود ازمحاسن او یاد کرده است، بنابنوشتهٔ مورخین ارمنی ابوالسوار بایکصدوپنجاه هزارسوارایرانی وترکان که مسلماً غزان عراقی بوده اند باداویت پادشاه ارمنستان جنگیدولی دراین جنگ شکست خورد، صحت و سقم این قضیه بعلت آنکه ارامنه از روی تعصب مذهبی درذکر اخبار دقت تمام نمیکرده اند بدرستی معلوم نیست (۴۲۸)

درسال ۴۳۲ یوحناوآشود دوبرادر که برقسمتی ازارمنستان حکومت داشتند مردند وپس از دوسال اغتشاشات داخلی غاغیق پسرآشود بحکومت رسید، درسال ۴۳۶ رومیها باابوالسوار پیمانی برضد غاغیق بستند واز دوطرف بارمنستان حمله نمودند وابوالسوار قلاعی چند درخاك ارمنستان رامتصرف شد ورومیان نیز از جانب خود پیشرفتهائی کردند، امارومیها پیمانی را که بسته بودند زیر پای گذاشتند و درصدد فتح دوین که دردست ابوالسوار بود برآمدند وبآنجا لشکر کشیدند. اما ابوالسوار دربیرون شهر رومیان رابکلی ازپای درآورد وجمع کثیری از ایشان رابقتل رساند. قیصرامپراطور قسطنطنیه چون خبر شکست رومیان را درد وین شنید قوائی عظیم

بفرماندهی دیلارخی بدوین فرستاد . ولی زمستان مانع محاصره شهر مزبور شد وتا فصل بهار این لشکریان درهمان حوالی بسر بردند و درآغاز آن فصل شهر را محاصره کردند وتلفات بسیار بابوالسوار وارد آوردند وباجمعی کثیر ازاسراء برگشتند . ابوالسوار بتلافی اینکه مسلمانان بدست کفار افتاده اند بسیاری ازترسایان راکه در قلمرو حکومتی اوبسر میبردند ازدم تیغ گذراند و کلیساها راخراب کرد وتاشهر آنی تاخت واین امر باعث شد که واهرام پهلوان بافرزندخود گریگور بجنگ ابوالسوار بشتابد واورا تادوین تعقیب کند دردوین جنگ سختی بین طرفین درگرفت و واهرام وفرزندش درمعرکه کشته شدند وارامنه بآنی برگشتند. چنانکه اشاره شد پس از فوت لشکری درسال ۴۴۱ فرزندش انوشیروان بحکومت گنجه رسید. ولی مدتی طولانی حکومت نکرد وبعدازمرك اونامی ازسه برادرش منوچهر و گودرز واردشیر بنظر نمیرسد ودرهمین موقع است که ابوالسوار بر گنجه دست یافته وآن محل رابقلمرو حکومتی خویش ضمیمه کرده است. درسال ۴۴۶ طغرل بیک سلجوقی بآذربایجان آمد وچنانکه اشاره کردیم ابومنصور وهسودان روادی فرمان اوراگردن نهاد و سکه بنام وی زد وطغرل ازآنجا باران رفت وابوالسوار برای آنکه در مقابل تجاوز رومیان پشتیبانی داشته باشد فرمان طغرل راپذیرفت وخطبه بنام اوخواند، در سال ۴۵۶ آلب ارسلان سلجوقی بارمنستان لشکر کشید . دراین لشکرکشیها ابوالسوار نیزهمراه اوبود وآنی راکه قلاع مستحکم داشت فتح کرد وآن شهر را به ابوالسوار سپرد وابوالسوار حکومت آنجا رابفرزندخردسال خویش منوچهر داد واز آن پس دومین شعبهٔ شدادیان که ذکر آن خواهد آمد درآنی تشکیل گردید . ابوالسواردرسال ۴۵۹ مرد .

فضلون بن ابوالسوار

ابوالمظفر فضلون پس ازپدر بامارت رسید (۴۵۹). وی درگنجه حکومت میکرد وبرادرش منوچهر درآنی. این دو امیر با آلب ارسلان پادشاه سلاجقه روابط دوستانه داشتند واز وی اطاعت میکردند. درسال ۴۶۰ آلب ارسلان بگرجستان تاخت و تفلیس را گرفت وبفضلون واگذار کرد. اما گرجیان چندی بعد به استعانت باگارات پادشاه

خویش تفلیس را تحت محاصره درآوردند وضمن عملیات جنگی فضلون را با دوازده تن از همراهان وی دستگیر ساختند و نزد با کارات بردند وچون آلب ارسلان ازاین حادثه آگاهی یافت سرهنگ ساتکین را با جمعی ازقواء بجنگ گرجیان فرستاد واین سردار آنان را بسختی شکست دادو فضلون را رهائی بخشید یکی ازحوادث دوران حکمروائی فضلون دست یافتن او بر سنکریم ارمنی وقتل وی بود. سنکریم برقسمتی ازآران حکومت میکرد وفضلون پس از کشتن وی آن ناحیه راتحت تصرف خویش درآورد (٤٦٧) سلطان ملکشاه سلجوقی امیربوزان را مأمور فتح متصرفات فضلون کرد ووی در سال ٤٨١ فضلون راازپای درآورد و فضلون ببغداد رفت و بنا بگفتهٔ ابن الاثیر در سال ٤٨٤ درتنگدستی درگذشت. قطران درحق او قصاید غرّا سروده است.

سلسلهٔ شدادیان آنی

چنانکه دیدیم پس ازآنکه آلب ارسلان آنی را از رومیان گرفت آن ناحیه را به ابوالسوار داد ووی فرزند خویش منوچهر را بحکومت آنی گماشت وچهارده سال بعدازآن تاریخ فضلون در گنجه ازامیربوزآن شکست خورد و چنانکه اشاره شد ببغداد رفت ودولت سلسلهٔ شدادیان آران بپایان رسید. امادرآنی منوچهرو پس از وی بازماندگان او متجاوز ازصدوسی سال حکومت کردند.

منوچهر بن ابوالسوار

ابوشجاع منوچهر بن ابوالسوار وقتی بحکومت آنی رسید کودکی بیش نبود وچون بسن رشد رسید اختیار امور مملکتی را در دست گرفت ودرآسایش ورفاه مردم وآبادانی وعمران سعی بسیار کرد وچنانکه اشاره شد مادرمنوچهر ارمنی ودختر آشوت پادشاه ارمنستان بود وخود زنی بنام قادا ازخاندان باگلوتیان گرفت و متجاوز از سی سال درآنی حکومت کرد وچون باارامنه که اکثریت جمعیت آنسرزمین راتشکیل میدادند طریق مهر ومحبت می پیمود این جماعت اورااحترام تمام می گذاشتند. با اینحال دررفاه حال مسلمانان نیز کوشش میکرد و مسجدی عظیم در آنی ساخت که خرابه-

های آن هنوز باقیست. منوچهر مانند برادرش فضلون باسلاجقه طریق ودادودوستی میسپرد وسلجوقیان نیز با اوموافقت داشتند. ودرسفریکه سلطان ملکشاه بآران نمود منوچهراز شهر آنی بیرون آمد ومراسم اطاعت رابجای آوردوشهررا باوواگذاشت وسلطان وی راحکمرانی آنی داد. پس ازمرگ سلطان ملکشاه ایل غازی ارتق در سال ۴۸۶ باهفت هزار نفر بحوالی آنی آمد ویکی از بزرگان ارامنه گریگور پسر واساق اوراشکت داد، ولی درجنگ دیگری که در کورهٔ آرارات بادسته‌ای دیگر ازترکان باتفاق منوچهر بآنجارفته بود گریگودرمیدان جنگ بقتل رسید ومنوچهر ناگزیر به‌آنی برگشت. درسال ۴۹۸ یا ۴۹۹ یکی ازامراء ترک بنام قزل‌شهرلوره نزدیک تفلیس راتصرف کرد وبه‌دوین رفت وآنجارانیز گرفت وابونصربرادر منوچهر راکشت. منوچهرچون این‌خبرراشنید بخدمت محمدبن ملکشاه رفت و بدستیاری قوائیکه ازاوگرفت دوین‌رامتصرف شد وقزل رابقتل رساند.

ابوالسواربن منوچهر

بنابگفتهٔ مورخین ارمنی منوچهردرسال ۵۰۳ یا ۵۰۴ مرد وفرزندش شاوور بجای اونشست. وی با ارامنه بدرفتاری میکرد واینان ازداوید پادشاه گرجسان مساعدت خواستند واین پادشاه باقوائی کثیربآنی آمدوآنجاراگرفت وابواللیث سپهدار خود رابحکومت آنی گماشت وابوالسوارونزدیکان اوراباسارت بگرجستان برد واین‌جماعت درهمانجا مردند وگویا خوش‌چهر ومحمود دوتن ازپسران او ازبندرهائی یافتند.

فضلون‌بن ابوالسوار

درموقع اسارت ابوالسواروکسان اوبدست داوید پادشاه گرجستان فضلون فرزند ارشد اودرخراسان بود. وی‌پس ازاطلاع براین‌پیش‌آمد باذربایجان آمد وبکمک بزرگان آندیار وامراء آران قوائی‌تهیه دید وآنی را محاصره کرد. این محاصره یکسال طول کشید ومردم‌آن‌شهر دچارقحط وغلاء شدند وتقاضای‌مصالحه کردلد وفضلون واردشهرشد وباارامنه بنای خوشرفتاری راگذاشت این‌امیر از اختلاف محمود و طغرل‌فرزندان سلطان محمدبن ملکشاه استفاده کرد وبه دوین و گنجه تاخت وآن

نواحی را ضمیمهٔ متصرفات خویش کرد . درسنهٔ ٥٢٤ یا ٥٢٥ امیر قرتی یکی از امراء ترك دوین را متصرف شد وفضلون درجنگ با اوزخم برداشت وبهمان زخم مرد.

خوشچهر ومحمود پسران ابوالسوار

خوشچهر مدت قلیلی حکمرانی کرد سپس محمود برادر بزرگتر اوردی کار آمد . گویا انتصاب آن دو برادر درهمان سال فوت فضلون اتفاق افتاده باشد وشاید درآنموقع محمود برادربزرگتر درآنی حضور نداشته است که خوشچهر را بحکومت برداشته اند وپس ازورود به آنی خوشچهر از کار بر کنار شده است.

اعضاء دیگر این خاندان

پس ازمحمود فرزندش فخر الدین شداد بحکمرانی آنی رسید وبنابگفتهٔ ابن الاثیر درسال ٥٥٠ کشیشان شهر آنی بروی شوریدند وفضلون برادرش را بجای او امارت دادند . درسال ٥٥٦ فضلون نیز توسط همان کشیشان از کار بر کنار شد وآنی رابه گریگور پادشاه گرجستان وابخازسپردند ، باین معنی که چون کشیشان برفضلون طغیان کردند وی بقلعهٔ بکران رفت وازآن پس دیگر از او خبری باقی نماند ووقتی گریگور وارد آنی شد مسلمانان را قتل عام کرد وجمیع بازماندگان شدادیان را مقید ساخت . وسعدون سپهسالار خویش را درآنجا گذاشت وخود بگرجستان برگشت. آخرین عضو این خاندان شاهنشاه پسر محمود بود که پس ازفتح آنی توسط ایلدگز حکومت آن ناحیه بوی واگذار شد ودرسال ٥٩٥ مرد و آنی ازآن پس بدست ارامنه افتادواین شعبه از سلسهٔ شدادیان مانند شدادیان گنجه منقرض گردید.

****

باب ششم

سلسله‌های کوچک در نقاط مختلف ایران

آل حمدان

آل‌حمدان نسب به قبیلهٔ تغلب میرساندند و مدتی در نزدیکی موصل بسر میبردند تا آنکه حمدان بن حمدون جد اعلای آنان بسال ۲۶۰ درحوادث واتفاقات سیاسی موصل شرکت جست. محمدبن‌حمدان درسال ۲۸۱ شهرماردین را تحت تصرف خویش درآورد. اما چندی نگذشت که خلیفهٔ عباسی المعتضد موجب هزیمت وی ازآن ناحیه گردید. در سال ۲۹۲ عبدالله بن‌حمدان‌مکنی به ابوالهیجاء از طرف حکومت بغداد بامارت موصل واطراف آن نائل آمد و ازآن تاریخ کوکب سعادت آل‌حمدان اوج گرفت ابراهیم بن حمدان بسال ۳۰۷ بحکومت دیار ربیعه رسید و چون درسال ۳۰۹ کشته شد حکومت آن ناحیه نصیب برادرش داود گردید. مقارن‌آن احوال یعنی‌سه سال پس ازحکومت داود در دیار ربیعه سعیدبن حمدان درسال ۳۱۲ حاکم نهاوند شد وازآن ببعد جمعی‌دیگراز‌آل حمدان بمقامات‌عالیه رسیدند. یکی‌ازآنان عبدالله بود که نیابت حکومت موصل را بفرزند خویش حسن

سپرد. حسن جزمدتی قلیل یعنی ازسال ۳۱۷ تاسال ۳۱۹ همواره تاتاریخ ۳۵۸ بر دیارربیعه و دیاربکر تسلط داشت ودرتاریخ اخیرالذکر توسط فرزند خودابوتغلب برکنا گردید. حسن درسال ۳۳۰ از طرف خلیفهٔ عباسی ملقب بلقب ناصرالدوله شد ومقارن آن احوال ببرادرش علی نیزلقب سیف‌الدوله را دادند. سیف‌الدوله نخست برواسط حکومت میکرد وچندی نگذشت که درسال ۳۳۳ حلب را نیزاز حکام وامراء اخشیدی گرفت ومحارباتی بارومیان کرد که درغالب آنهافاتح بود وبهمین مناسبت شهرت فراوان یافت. حمدانیان شیعی مذهب بودند وسیف‌الدوله خلیفهٔ فاطمی مصر رامعزز ومحترم میشمرد وبوی ارادت تمام داشت. چون حسن وعلی مردند قدرت وعظمت آل حمدان روبضعف وسستی نهاد. باین معنی که از یکطرف خلفاء فاطمی مصر متصرفات نوادهٔ سیف‌الدوله را در شام گرفتندواوطرف دیگر بین سنوات ۳۶۷ و۳۶۹ آل بویه دست ابوتغلب حمدانی را از الجزیره کوتاه کردند دوتن دیگر ازاین خاندان حسن وابوطاهر نام داشتند که حکومت آنان درموصل دوام چندانی نداشت.

* * *

آل کاکویه

علاءالدوله کاکویه

موسس این خاندان[۱] علاءالدوله جعفر محمد - المعروف بکاکویة بن دشمنزیار خالوزاده سیده ما درمجدالدولهٔ بن فخرالدولهٔ دیلمی بود وچون کاکویه بمعنای خال است باین لقب اشتهاریافت. سیده نخست درری بسر میبرد ولی چندی نزد بهاءالدولهٔ دیلمی (۳۸۱–۴۰۴) بشیرازرفت وسپس بری مراجعت کرد ودرجنگی که بین اووابوجعفر کاکویه اتفاق افتاد ویرا شکست داد. امادرحق

۱- شرح احوال خاندان کاکویه از قسمتهای مختلف الکامل ابن الاثیر ترجمه شده است.

وی احترام و اعزا تمام روا داشت واورا بحکومت اصفهان فرستاد . (۳۹۸).

علاءالدوله کاکویه درسال ۴۱۴ برهمدان دست یافت. تفصیل این مطلب ازاین قرار بود که فرهادبن مرداویج دیلمی که در بروجرد حکومت میکرد مورد حملهٔ سماءالدوله ابوالحسن بن شمس الدوله از آل بویه قرار گرفت وسپاهیان سماءالدوله اورا تحت محاصره درآوردند. دراین موقع بود که فرهادبن مرداویج از علاءالدولهٔ کاکویه تقاضای مساعدت کرد وعلاءالدوله باجمعی بکمک وی شتافت ولی از قواء سماءالدوله نزدیک همدان شکست خورد. دراین حادثه براثر سرمای شدید سیصدتن ازکسان علاءالدوله ازپای درآمدند. چون ضعف علاءالدوله برسماءالدوله مسلم شد تاج الملک کوهی را از همدان باقواء فراوان بمقابلهٔ اوفرستاد وعلاءالدوله که درخود قدرت مقاومت بااین سپاهیان را نمیدید بنای رابطه را با اکراد سپاه همدان گذاشت وباتدبیر ووعدو وعید آنان را با خود همراه ساخت. پیوستن اکراد باوموجب خلاص وی ازمحاصره گردید وازآن پس به تجهیز قوای تازه نفس پرداخت وباسماءالدوله مصاف داد واورا مغلوب واسیر کرد وبجانب همدان شتافت وتاج الملک را که درقلعه‌ای مقاومت میکرد محاصره نمود وآب را برمحصورین قلعه بست. بهمین مناسبت تاج الملک درخواست امان کرد وبخدمت علاءالدوله آمد و باتفاق اووارد همدان شد. این امیر پس ازفتح همدان دینور وشاپورخواست را نیزقبضه کرد وجمیع امراء دیلم را باسارت درآورد و دریکی از قلاع نزدیک اصفهان زندانی کرد وجمعی کثیراز ایشان رابقتل رساند .

درسال ۴۱۷ نبرد سختی بین سپاهیان علاءالدوله کاکویه و اکراد جوزقان اتفاق افتاد. علت این برخورد آن بود که علاءالدوله یکی ازبنی اعمام خود اباجعفر را بحکومت شاپورخواست ونواحی تابعهٔ آن محل فرستاد وجوزقان را نیزضمیمهٔ قلمرو حکومتی وی کرد. امادراداره‌ٔ جوزقان یکی ازبزرگان اکراد را بنام ابوالفرج ــ البابوئی شرکت داد . چندی نگذشت که بین اباجعفر وابی الفرج مزبور مشاجرات و اختلافاتی بروز کرد که منجربعداوت ودشمنی شدید گردید و علاءالدوله بهر نحوی که بود بین ایشان را التیام دادو هریک را بمحل حکومت خود بازگرداند. امااین صلح

وآشتی درصورت ظاهرصورت گرفت ودرباطن اندو درنفرت نسبت بیکدیگر استوار ماندند وعاقبت اباجعفر رقیب خویش رامغلوب ومقتول کرد وعلاءالدوله ابومنصور برادر اباجعفررا باسپاهیانی عظیم جهت رفع غائله به جوزقان فرستاد وچندتن دیگراز سران سپاه خود ازآنجمله فرهادبن مرداویج وعلی بن عمران را باوی همراه ساخت. لشکریان جوزقان که از این امر اطلاع یافتند کسانیرا نزد علی بن عمران روانه کردند واز وی تقاضای صلح بین ایشان و علاءالدوله کردند. اما مذاکرات بین طرفین بجائی نرسید و درجنگی که بوقوع پیوست علی بن عمران فاتح و برجوزقان مسلط شد و فرهاد بن مرداویج هزیمت جست و ابومنصور و ابا جعفر که بیکدیگر پیوسته بودند باسارت درآمدند. ابومنصورمقید واباجعفر بانتقام خون ابی الفرج البابوئی کشته شد. علی بن عمران پس ازاین فتوحات ووقایعی که اتفاق افتاد متوجه گردید که دامنهٔ فساد و اختلاف توسعه مییابد. بهمین مناسبت از بیم خشم و غضب علاءالدوله دررعایت جانب احتیاط کوشید.

جنگ علاءالدوله و اسپهبدمازندران

درماه ربیع الاول سال ٤١٨ محاربه‌ای شدید بین علاءالدوله کاکویه واسپهبدمازندران رستم بن شهریار اتفاق افتاد. علت وقوع این حادثه آن بود که علی بن عمران بر علاءالدوله خروج کرد و از اطاعت وی سرپیچید. چون علی بن عمران ازاین عصیان برجان خود میترسید نامه‌ای به اسپهبدمازندران مقیم ری همچنین مکتوب دیگر به ولکین بن وندرین نوشت وآنان را تحریک بفتح بلادجبل کرد و ازمنوچهربن وشمگیر نیز تقاضای مساعدت درجنگ با علاءالدوله کاکویه نمود.

اسپهبدمازندران سابقهٔ عداوت ودشمنی باعلاءالدوله داشت وبمحض رسیدن نامهٔ علی بن عمران باتفاق ولکین راه همدان را درپیش گرفت وبرآن شهر و نواحی دیگر تسلط یافت وعمال وحکام علاءالدوله را برانداخت وچون سپاهیان منوچهر بن وشمگیر نیز رسید اسپهبد وولکین و علی بن عمران بقصد اصفهان حرکت کردند. علاءالدوله دراصفهان تحت محاصرهٔ این جماعت قرارگرفت. ولی درجنگی که بین طرفین دربیرون شهر اتفاق افتاد علاءالدوله فاتح شد و بشکرانهٔ این فتح مجلس

ضیافتی تشکیل ودستور داد مال فراوان بکسانیکه حاضر بترك اردوگاه دشمن باشند و بوی ملحق شوند بپردازند. با این تدبیر جمع کثیری ازقوا‌ء اسپهبد و همراهان او بعلاءالدوله پیوستند. این جشن چهارروز دوام داشت وپیوسته فراریان سپاه دشمن نزد علاءالدوله میآمدند و تبعیت ویرا میپذیرفتند. علاءالدوله ازآن پس برشکست قطعی دشمن اطمینان یافت و درمحاربهٔ دیگر که بین طرفین بوقوع پیوست دوتن از فرزندان ولکین بدست او کشته شدند و اسپهبد و پسران اونیز باسارت درآمدند. ولکین پس ازاین حادثه بمحل نفر یسیر د رجرجان رفت وعلی بن عمرال عازم قلعه کنکور ودرآنجا متحصن شد. علاءالدوله قلعهٔ مزبور رامحاصره کرد. ضمن محاصره قلعه اسپهبد که مقیداً همراه اوبود درماه رجب سال ۴۱۹ بدرود حیات گفت. هنگامیکه علاءالدوله خود را مهیای محاصره کنکورمیکرد ولکین که بجرجان نزد منوچهر بن قابوس رفته بود اورا تحریك به فتح ری کرد وعلاءالدوله بااطلاع براین امر عازم ری شد واشتهار داد که قصد هجوم به گرگان را دارد. مقارن آن احوال هفتصدتن ازسواران منوچهر بن قابوس مأمور رفتن بقلعهٔ کنکور و کمك به علی بن-عمران شدند. بهمین مناسبت علاءالدوله ازبین راه بقلعهٔ مزبور برگشت ومحاصرهٔ آنجارا آغاز کرد وچون محصورین درمضیقه افتادند علی بن عمران تقاضای مصالحه نمود. علاءالدوله بااین شرط که قلعه تسلیم وقتلهٔ اباجعفر عموزادهٔ اونیز تحویل شود حاضر بقبول صلح گردید. علی بن عمران نیزاین شرایط را پذیرفت وازقلعه بیرون آمد وعلاءالدوله اورا بحکومت دینور فرستاد. با این پیش آمد منوچهر بن قابوس نیزاز درمصالحه درآمد وعلاءالدوله فارغ البال شد.

ارتباط علاءالدوله باغزان

چون علاءالدوله درآغازسال ۴۲۰ برحرکت غزان از ری بقصد آذربایجان اطلاع یافت باجمعی ازقواء خود بجانب ری شتافت ووارد آن شهرشد واطاعت خویش را نسبت به امیر مسعود غزنوی اعلام کرد وفرستاده‌ای را نزد ابوسهل حمدونی گسیل داشت تاوظیفه ومواجب اورا برقرار سازد. ابوسهل ازقبول این امرخودداری کرد وعلاء-الدوله برجان خویش بیمناك شد و جمعی را بدنبال غزان که بجانب آذربایجان

براه‌افتاده‌بودند فرستاد وازرؤسای‌آنان درخواست مساعدت برضد دربار غزنوی کرد. درتعقیب‌این تقاضا یکهزار وپانصدتن ازترکان غزتحت ریاست قزل بری آمدند و بعلاءالدوله پیوستند. ضمن‌اقامت این طایفه درری بعضی ازرؤساء قواء خراسان باین‌مطلب پی‌بردند که‌غزان قصدخروج برعلاءالدوله‌را دارند و این موضوع‌را باطلاع‌وی رساندند . علاءالدوله امیرآنان را درقلعهٔ طبرك محبوس ساخت. امااین‌اقدام موجب وحشت‌غزان گردید وبنای عداوت با اوراگذاشتند و هرچند علاءالدوله دراستقرارآرامش‌وسکون بین‌غزان کوشید مؤثرواقع‌نشد. بهمین مناسبت کسی را نزد ابوسهل‌حمدونی فرستاد وشرح ماوقع را اطلاع داد . ابوسهل حاضرشد که ری باشرط قبول‌اطاعت از امیرمسعود دردست علاءالدوله بماند. این‌مسئله موقتاً بغائله‌غزان درری‌خاتمه‌داد .

جنگ علاء الدوله‌و انوشیروان‌بن‌منوچهر

چون سلطان محمود غزنوی بسال ۴۲۱ مرد و این خبر بعلاءالدوله کاکویه که‌درآن تاریخ درخوزستان نزد ابوکالیجاربویه بسرمیبرد رسید باهمراهان خویش بجانب اصفهان شتافت وآنجارا قبضه کرد. پس‌همدان وبلاد دیگررا بتصرف درآورد و بر ری نیزدست یافت ووارد متصرفات‌انوشیروان‌بن‌منوچهربن‌قابوس‌شد وبتصرف خوارودماند پرداخت. انوشیروان شرح این حادثه را بامیرمسعود غزنوی نوشت وازوی تقاضای‌مساعدت کردوعساکرخراسان بکمك اوآمدند وانوشیروان دماوند راپس گرفت وبجانب ری راند تا کارعلاءالدوله رابسازد. مقارن آل‌احوال‌علی‌بن عمران‌نیزبوی پیوست وبادادن تلفات بسیار ری رامتصرف‌شد ووارد‌آن‌شهر گردید وجمع کثیری‌ازهمراهان علاءالدوله را بقتل رساند . دراین گیرودار بود که علاءالدوله‌زخمی بر سروکتف برداشت وبجانب قلعهٔ فردجان پانزده فرسنگی همدان گریخت وازآن‌پس ری واعمال‌آن جزء متصرفات سلطان مسعود غزنوی درآمد وانوشیروان‌بن‌منوچهرخطبه‌بنام‌اوخواند .

شکست علاء الدوله درراه‌فردجان‌فرهاد بن مرداویج نیز همراه علاء الدوله بود ازعساکرمسعود(۴۲۳) ودرهمدان‌قواء امدادی‌باو رسید وازآنجاعازم بروجردشد .

مقارن آن احوال سپاهیان فراوان بفرماندهی تاش فراش بدنبال علاءالدوله حرکت میکردند، تاش مقدمة‌الجیش خود را تحت ریاست علی بن عمران مأمور تعقیب علاءالدوله نمود. فرهاد بن مرداویج بمحض آنکه نزدیک بروجرد شد بقلعهٔ مستحکم سلیموه رفت وعلاءالدوله درشاپور خواست فرود آمد و نزد اکراد جوزقان رفت. درهمان حال فرهاد بن مرداویج باستمالت کردهای سپاه علی بن عمران پرداخت وجمعی ازآنان را بجانب خویش کشاند. از طرف دیگر علی بن عمران بطرف همدان شتفت و در محل معروف به کشب بیتوته کرد.

فرهاد بن مرداویج که در دنبال او بود ویرا در آن محل تحت محاصره آورد و نزدیک بود که کار برعلی بن عمران سخت گردد که برف شدید و سرمای سخت همدان و نقصان آذوقه و بالا پوش سپاهیان فرهاد را برآن داشت که دست از محاصره بردارد. دراین میان علی فرصتی یافت و سپهسالار تاش را از ماوقع مطلع ساخت وازوی استمداد جست. فرهاد بن مرداویج ناگزیر در بروجرد به علاءالدوله پیوست وبا یکدیگر قصد همدان را کردند. علی بن عمران که این خبر راشنید ازهمدان بجلو ایشان شتافت و در جرباذ قان جنگ سختی بین فریقین در گرفت که منجر بشکست علاءالدوله شد وعلی بن عمران اسلحه و غنائم فراوان بچنگ آورد وجمعی را اسیر کرد وچون تصور مینمود دیگر کاری ازعلاءالدوله ساخته نیست جهت ضبط اموال و تسلط بر کسان وی باصفهان رفت. اما بامقاومت شدید پادگان آن شهر مقابل شد و بدون اخذ نتیجه برگشت و ضمن راه نبردی بین او وعلاءالدوله وفرهاد اتفاق افتاد که تلفات بسیارداد ومنهزماً بکرج (مقصود کرج نزدیک همدان است) رفت واز آنجا جهت اتمام کار علاءالدوله باتفاق سپهسالار تاش عازم بروجرد شد وعلاءالدوله وفرهاد را که درجبال بروجرد متحصن شده بودند ازدو طرف تحت محاصره درآورد وعاقبت علاءالدوله باصفهان وفرهاد بقلعه سلیموه فرار کردند.

جنگ علاءالدوله باعساکر خراسان

علاءالدوله کاکویه وفرهاد بن مرد اویج در سال ٤٢٥ با یکدیگر بر ضد عساکر خراسان که از طرف سلطان مسعود غزنوی تحت فرماندهی ابی سهل حمدونی بجانب قسمتهای

مرکزی ایران بحرکت در آمده بود اتحاد کردند. بین فریقین نبرد خونینی صورت گرفت وعلاءالدوله منهزم شد وفرهاد در معرکه بقتل رسید. علاءالدوله چندی بعد درکوههای بین اصفهان و جربادقان موضع گرفت و سپاهیان سلطان مسعود کرج همدان را مرکز عملیات نظامی خود قراردادند. ابی سهل کسانیرا نزد علاءالدوله فرستاد و ویرا باطاعت ازسلطان دعوت کرد وقول داد بین وی و مسعود التیام دهد واو را کما کان درحکومت اصفهان نگاهدارد. اما مذاکرات بین فرستادگان خراسان وعلاءالدوله به نتیجه‌ای نرسید وابی‌سهل بجانب اصفهان راند وعلاءالدوله بمحل ایدج که جزء مستملکات ابی کالیجار بود رفت. ابی سهل براصفهان تسلط یافت وخزائن واموال علاءالدوله‌را بغارت برد. ابوعلی‌سیناطبیب و حکیم معروف درخدمت علاءالدوله بود و کتابخانه معتبری داشت که‌بدست ابی سهل افتاد و کتابهای آنرابغزنه فرستاد تادرخزانهٔ الکتب آن‌شهرنگاهداری شود. امامتأسفانه این کتابها. هنگامیکه غزنه بدست حسین‌بن‌حسین غوری افتاد بامرآن امیربآتش‌سوزانده شد.

علاءالدوله درسال ۴۲۷ برجمعی ازسپاهیان خراسان در نزدیکی اصفهان شبیخون‌زد وغنائم‌بسیاربدست آورد.

این‌امرموجب تجری اوشد وقصد اصفهان کرد. اماابی‌سهل از شهر بیرون آمد وعلاءالدوله ازمعرکه هزیمت جست ونخست ببروجرد و ازآنجا بطارم‌نزد سالار ازملوك سالاریان رفت وتقاضای مساعدت کرد. اماسالار که نمیتوانست با خراسانیان مقاومت کندزیربارنرفت وعلاءالدوله ناگزیرطارم‌را ترك گفت ودر محرم سال ۴۳۳ مرد.

بازماندگان علاءالدوله

علاءالدوله کاکویه سه پسرداشت بنام ابومنصورفرامرز و ابوحرب وابوکالیجار گرشاسف که بعد ازفوت پدرخویش چندی بایکدیگراختلاف وجنگ ونزاع داشتند. ظهیرالدین ابومنصورفرامرز فرزند ارشد اوبود که دراصفهان زمام‌امور را دردست گرفت‌و ابوکالیجارگرشاسف نهاوند را تصرف کرد وچون ابومنصور فرامرز درموقع

مرگ علاءالدوله دراصفهان بود نتوانست اورا ازاین امــرجلوگیری کند. بنابر این پس ازفراغت ازادارهٔ اموراصفهان کسانیرا نزد ابوکالیجارگرشاسف فرستاد وازوی تقاضا کرد قسمتی ازاموال پدر راکه نزد اوموجود است باصفهان بفرستد. ابوکالیجاراعتنائی باین گفته نکرد وابومنصورباتفاق ابوحرب برادر دیگرخــود بنهاوند رفت. امادرآنجا ابوحرب بگرشاسف ملحق شد وابومنصور کــاری ازپیش نبرد وباصفهان باز گشت. ابوحرب جهت درخواست مساعدت بــرضد ابومنصور فرستاده‌ای را بری نزد غزهاروانه کرد وازآنان درجنگ بــا ابومنصور مساعدت خواست. جماعتی ازغزان بکمک اوشتافتند وتاقاجان پیش آمدند و پس ازقتل و غارت تمام آن ناحیه را بابوحرب تسلیم کردند وبری باز گشتند. ابــوحرب پس از این واقعه بجمع آوری اکراد پرداخت وباتفاق رؤسای کرد بجانب اصفهان شتافت ابومنصورفرامرز که ازاین خبر آگاهی یافت اونیز راه اصفهان را درپیش گرفت. پس از تــلاقی فریقین ابوحرب شکست خورد و منهزماً بشیراز نــزد ملک ابی کالیجارصاحب فارس رفت واورا تحریک بفتح اصفهان کرد. ابــو کالیجار و ابوحرب اصفهان رامحاصره نمودند اما کارمهمی ازپیش نبردند وقرارصلح باامنصور گذاشتند. بموجب این مصالحه قرارشد اصفهان دردست ابومنصورباقی بمانــد و ابوحرب برنطنزحکومت کند ومقارن آن زمان ابــراهیم ینال سلجوقی که درری بر ضد طغرل خروج کرده بود کسی را نزد ابومنصورفرستاد وازوی درخــواست اتحاد بایکدیگر کرد. ابومنصورجواب ردباین تقاضا داد وعازم همدان وبروجرد شد وآن نواحی راتحت نفوذ خویش درآورد و باگرشاسف صلح نمود وقرار گذاشت گرشاسف دربلادیکه تحت اختیارخویش دارد خطبه بنام اوبخواند. درایجاد اتفاق ودوستی بین این دوبــرادر کیاابوالقع حسن بن عبدالله دست داشت.

ابومنصورفرامرز درسال ٤٣٠ برخلاف پیمانی که باملک ابی کالیجاراز آل بویه درفارس وکرمان بسته بود بکرمان لشکر کشید ودوقلعه ازقلاع مستحکم آنجارا متصرف شد. ملک ابی کالیجارباطلاع بــراین تجاوز یکدسته ازسپاهیان خود را بجانب اصفهان فرستاد تاآنجارا مورد تهدید قراردهد، ابومنصورناگزیر

از کرمان برگشت ودرابرقو بادستهٔ دیگرقواء ابی کالیجارمقابل گـردید وشکست خورد وفرمانده مقدمة‌الجیش اوامیراسحق بن ینال باسارت درآمد. ابومنصوربراثر این شکست قلاعی راکه درکرمان متصرف شده بود بنواب ملک ابی کالیجار بازگرداند .

تسلط طغرل بر اصفهان

روابط ابومنصورفرامرز بن علاء‌الدوله کاکویه باطغرل بیک سلجوقی رنگ یگانگی ودوستی وراستی نداشت. گاهی باوی مخالفت می‌ورزید وزمانی اورا اطاعت میکرد وهرگاه روی خوش باونشان نمیداد جانب ملک رحیم ازآل بویه را میگرفت‌ودربسط دوستی و وداد باوی میپرداخت وهرچند طغرل بیک باابومنصور مسالمت میکرد ابومنصور که طبیعتی ناسازگارداشت بیشترباطغرل ازدرلجاج وعناد درمیامد. این بود که طغرل بسال ۴۴۲ ازخراسان بالشکری فـراوان بقصد اصفهان بیرون آمد وآن شهررا محاصره کرد. محاصرهٔ اصفهان مدت یکسال طول کشید و ابومنصورباشدت مقاومت میکـرد وتلفات بسیاربطغرل وارد آورد. عاقبت طول مدت محاصره موجب نقصان آذوقه وبروزقحط وغلاء دراصفهان گردید وکاربـر مردم تنگشد. معروفست درمدت محاصره برای سوخت زمستان مساجد را خـراب وچوبهائی که ازاینراه بدست آمد بین مردم قسمت کردند. اما اشکار بود کـه کارد باستخوان رسیده است ومقاومت درمقابل قحطی وسپاه کثیرالعدهٔ سلاجقه کاری است نابجا . بنابراین ابومنصور حاضر بمصالحه گـردید و طغرل در مقابل تسخیر اصفهان وتسلط بر آنجا حکومت یـزد و ابـرقـو را باابومنصور داد (۴۴۳) و در همان سال اصفهان را بپایتختی برگزید و خزائن خود را از ری بآن شهر انتقال داد . درخصوص فتح اصفهان در شرح احوال طغرل بیک سلجوقی بحث شده‌است.

یکی دیگر ازبزرگان این خاندان علاء‌الدوله علی بن ظهیرالدین ابـی منصور فرامرزبن علاء‌الدوله ابی جعفر محمدالمعروف بکاکویه ابن دشمنزیار بود. وی ازجانب سلاجقه بـر یزد واطراف آن حکومت میکرد ودرسال ۴۶۹ دخترجغری بیک وعمهٔ

سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک را بنام ارسلان خاتون کـه پیش ازآن درنکاح خلیفه عباسی القائم بامر الله بود بازدواج خویش درآورد. درسال ٤٨٨ بین برکیارق بن ملکشاه وعم او تتش بن الب ارسلان جنگی اتفاق افتاد که امیر علاء الدوله فرامرز درمعرکه باتفاق تتش بقتل رسید: این علاء الدوله همان کسی است که نزد سلطان ملکشاه بسیار مقرب ومعزز بود و بنا بتوصیهٔ وی جاه وجلال امیر معزی شاعر معروف در دربار سلطان افزایش یافت واین شاعر ازاو نیکیها دید. صاحب چهارمقاله دراین مورد حکایتی بشرح ذیل دارد که قسمتی ازآن را دراینجا نقل میکنیم[1]: «...پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعـر ملکشاه شدم و سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی از دوراورا نتوانستم دیدن وازاجرا وجامگی یکمن و یکدینار نیافتم وخرج من زیادت شدووام بگردن من درآمد و کاردرسرمن پیچید.... روزیکه فردای آن رمضان خواست بود ومن ازجملهٔ خرج رمضانی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده وشعردوست و ندیم خاص سلطان بود وداماد او. حرمت تمام داشت وگستاخ بود ودرآن دولت منصب بزرگ داشت ومرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداونـد درازباد........ یکسال خدمت کردم وهزاردینار وام برآوردم ودانگی نیافتم........ امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعدازین نکنیم. سلطان نمازشام بماه دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تاروزگارچه دست دهد. حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم.....ونمازدیگر بدرسراپردهٔ سلطان شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کـردی وبوقت آمدی پس فرود آمـد و پیش سلطان شد. آفتاب زرد سلطان ازسراپرده بدرآمد کمان گروهه ای دردست. علاء الدوله بر راست. من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست وبماه دیدن مشغول شدند واول کسیکه ماه دیدسلطان بودعظیم شادمانه شد. علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه توچیزی بگو. من برفوراین دوبیتی بگفتم:

ای ماه چوابروان یاری گوئی / یانی چو کمان شهریاری گوئی

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص(٤١-٤٣)

نعلی زده از زر عیاری گوئی　　　در گوش سپهر گوشواری گونی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیاری تحسین کرد. سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بگشای . . . . . . و بخوان شدیم . برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود، هیچ نگفتی . . . . . این دوبیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　　ازخاك مرا برزبرماه کشید

چون آب یکی ترانه‌ازمن بشنید　　　چون بادیکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزاردینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی واجراش نرسیده‌است فردا بـــر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش ازخزانه بفرماید واجراش برسپاهان نویسد . . . . . . چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند وباسلطان ندیم کرد . . . . . امروزهرچه‌دارم ازعنایت آن پادشاه‌زاده دارم . »

خاندان منیعی

برای کسب اطلاع درشرح احوال خاندان منیعی باید از مقالهٔ مُمتع علامه عباس اقبال آشتیانی درشمارهٔ یازدهم سال‌سوم مجلهٔ مهر و تاریخ بیهــق ابن‌فندق (صفحهٔ ۸۳ ببعد) استفاده کرد . طبق تحقیقات اقبال و نوشتهٔ صاحب تاریخ بیهق خاندان منیعی یکی از مشاهیرخاندانهای خراسان در نیشابوربود واعضائی چنداز آن‌خاندان ازاواسط قرن پنجم اشتهار فراوان یافتند. نخستین کسی که ازدودمان‌مزبور نام‌او درتاریخ آمده‌است ابوعلی حسان‌بن سعید معروف به‌منیعی بود که درمرو بدنیا آمد و درآغاز جوانی بتجارت مشتغل شد وازاین راه مال و مکنت بسیار بدست آورد و در سخا و جوانمردی تالی نداشت. اواز اینجهت به‌منیعی اشتهار یافت که نسب به منیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولیداز صحابه‌میرساند. منیعی[1] از محترمین بزرگ

۱- جهت اطلاع بر تفصیل احوال ابوعلی حسان‌بن سعید به‌مجلدسوم طبقات الشافعیه مراجعه‌شود .

آن عصر بشمار میآمد و در نیشابور مقام ریاست داشت . در ایجاد مساجد و مدارس سعی بلیغ کرد. جامع منیع نیشابور دردوران سلطنت آلب ارسلان و وزارت خواجه نظام الملک توسط او بناشد. منیعی درسال ۴۶۳ درمرو رود بدرود حیات گفت. ازبین فرزندان او که جمیعاً اهل فضل وادب بودند میتوان بذکر نام عبدالرزاق منیعی ازفقهاء معروف پرداخت. جانشین عبدالرزاق پس ازمرگ وی فرزند اوابواحمد کمال منیعی بود که درنیشار بمقام ریاست رسید. او ازفضلا و محدثین بنام بود و درسال ۵۰۱ درگذشت. دیگر ازفضلاء ومعاریف این خاندان مسعود منیعی پسر ابواحمد بود که باید اورا ازبزرگترین ومشهورترین اعضاء این خاندان محسوب داشت. فرزند وی رئیس تاج الدین ابومحمد منیع بن مسعود نیز ازفقهاء بزرگ بود که درنیشابور حکومت میکرد. معزی شاعر معروف قصائدی چند درحق او سروده است.

صاعدیان

صاعدیان اصلا ازعلما وفضلاء نیشابوربودند و دردوران سلاطین غزنوی درخراسان شهرت فراوان داشتند. در کتب تواریخ یکی ازاعضاء این خاندان بنام قاضی صاعد درزمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲) برمیخوریم که درنیشابور بشغل قضا مشتغل بوده است. این خاندان بدوشعبه تقسیم شدند . شعبه ای درهرات سکونت گزید و شعبهٔ دیگر باصفهان رفت ، اعضاء هردوشعبه ریاست حنفیان را داشتند ، ازمقدمهٔ دانشمند محترم آقای مدرس رضوی بردیوان سنائی چنین مستفاد میشود که یکی از اعضاء آل صاعد هرات موسوم به فضل بن یحیی بن صاعد قاضی هرات وجزء ممدوحین حکیم سنائی بوده وشعرنیکو میسروده ودرزبانهای فارسی وعربی اشعاری از وی مانده و دوقطعه درمدح سنائی گفته است و سنائی نیز ابیاتی درحق او دارد ، از آنجمله درصفحهٔ ۳۶۳ دیوان حکیم مزبور چنین آمده است .

فضل یحیاست برضعیف وقوی   فضل یحیای صاعد هروی

پادشاه قضاة و خواجهٔ شرع   که چوصدراستودیگران چوروی

صاعدیان اصفهان نیزازفضلا وبزرگان ادب بودند وشعرائی چون جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و کمال الدین خلاق المعانی درحق ایشان اشعاری سروده‌اند خواجه رکن‌الدین مسعودصاعد بوالعلاء و صدراجل ابوالفتوح محمد قوام الدین صاعد واقضی‌القضاة صدرالدین صاعد وخواجه نظام‌الدین و خواجه بهاءالدین از معاریف صاعدیان اصفهان بودند .

رکن‌الدین مسعود

شاعرناماوراصفهان جمال‌الدین عبدالرزاق قصاید فراوان درمدح خواجه رکن‌الدین مسعوددارد و بکرات کنیة او او ابوالعلاء را ذکر کرده است و در قصیده‌ای او را ازبازگشت ازسفرحج میستاید ومیگوید :

ایمن‌آبادی‌شداندرعهدتو آنره چنانک   سال رکن الدین کنون تاریخ باشدسالها

مقصود شاعرازاین بیت آنست که راه حج وبادیه درمسالکیکه رکن‌الدین مسافرت کرد تاحدی ایمنی یافت که باید آنرا سال رکن‌الدین نامید و مبدأ تاریخ قرارداد همانطور که هجرت حضرت رسول اکرم مبداء تاریخ شده‌است . استاد جمال‌الدین دراشعارذیل نام وکنیهٔ رکن‌الدین‌مسعود را میاورد :

بید پنداری بقصد دشمنان صدر شرق
دست نصرت بهردین برقبضهٔ خنجر زدست

صدرعالم رکن دین‌اقضی‌القضاة شرق وغرب
آنکه او عدل عمردر دانش حیدر زدست

افتتاح آن دعای صاعد مسعود دان
بامدادان هرنفس کاین صبح روشنگر زدست

نصرت دین حنیفی کن که ازکل جهان
دست درفتراك اقبال تو دین پرور زدست

***

طاس زر بردست نرگس دربیابان نیم مست
هم ز عدل خواجه دان آن نزتو کل کردنش

صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
آنکه زیبد حکم اندر جزء و درکل کردنش

***

گوید اقضی القضاة رکن الدین — گر کنی سنگ را تو استنطاق
نیست انـدر بسیط زمیـن — مثل تو خواجهٔ علی الاطلاق

***

ستوده خواجهٔ آفاق رکن دین مسعود — که هست ازغضبش کمترین نشان آتش

***

امام شرق رکن الدین صاعـد — که هستی در فنون علم بارع
مرا بس خدمت مسعود صاعد — که اند این دیگران مصنوع صانع

***

ای گذشته پایهٔ قـدرت زهفتم آسـمان
وی رسیده صیت انصافت باقطـار جهـان

صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
کـز وجودتست تازه عدل را جـان و روان

***

ای نهـاده گوشهٔ مسند بر اوج آسـمان
وی گذشته پایهٔ جاهت ز اطـلاق مکان

صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
حاکم گردون نشین وخـواجهٔ حاکـم نشان

***

ای غـم تو چـون سویـدا جـای دردل یـافته
وی خیالت چـون سواد از دیـده منزل یافته

من دل‌اندر وصل و هجر تو نبندم زانکه هست

راه سوی حضرت آن صدر عادل یافته

حرزمطلق رکن دین اقضی القضاة شرق‌وغرب

آنکه دهرش منعم و ایام مفضل یافته

***

بس‌خرم وفرخ است این‌اضحی | برحاکم شرع وخواجهٔ دنیی
صدر همه شرق رکن دین مسعود | آن بحرسخا و عالم معنی

***

اینک اینک چترسلطان شریعت در رسید

ماه منجوقش ز اوج گنبد اخضر رسید

صدرعالم رکن‌دین اقضی‌القضاة شرق‌وغرب

آفتاب مسند و اعجوبهٔ منبر رسید

لعبت چشم شریعت قرة العین وجود

بوالعلاء جاه بخش وصاعد صفدر رسید

قوام‌الدین صاعد

استادجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی قصاید بسیاری در مدح وستایش‌صدراجل‌ابوالفتوح محمد قوام‌الدین‌صاعد دارد ودرچندجا اشاره بنام وی محمد وکنیهٔ اوابوالفتوح میکند ازآنجمله درقصیده‌ای راجع بسفرحج قوام‌لدین ومراجعت وی‌باصفهان‌بمطلع

هزار منت وشکر خدای عزوجل | که سوی صدر خرامید باز صدراجل

سروده است میگوید :

امام مشرق ومغرب‌قوام دین خدای | ابوالفتوح محمد سپهر مجد دول
درابتدای جوانی‌ادای این مفروض | عنایتیست بزرگ از خدای عزوجل
دو کعبه دیدند امسال حاجیان بعیان | نه‌آنچنان که دو بیننده دیدهٔ احول
یکی‌است کعبهٔ‌حجاج وعرضه گاه دعا | یکی‌است قبلهٔ محتاج وتکیه گاه‌امل
حریم هردومیادین حرمتست و قبول | یمین‌هردومحل میامنست وقبل

خدای داند مستغنیم از این سوگند	که بی حضور شما بود اصفهان مهمل

شاعر درقصیدهٔ دیگر اشاره بخاندان صاعد میکند و درعین شکایت ازروزگار بمدح قوام الدین صدراجل می پردازد واوراخواجهٔ خواجگان عراق وخراسان وحاکم اصفهان خطاب میکند ومیگوید:

برمن متغیر ازچه روگشتی	توهم بدل قوام دین مانی
حری که نبیندش جهان مانند	صدری که نیاروش فلک ثانی
ای مرکز جود وعالم معنی	وی صورت لطف و فریزدانی
هم چشم و چراغ خانهٔ صاعد	هم پشت وپناه آل نعمانی
چون دست تو درسخا زرافشاند	نه باد خزان نه ابرنیسانی
ای خواجهٔ خواجگان علی الاطلاق	برجمله عراقی و خراسانی
تاچند قفا خورم زهرناکس	آخرنه توحاکم سپاهانی

دراینکه قوام الدین برادررکن الدین وتحت حمایت اوبودجمال الدین چنین گوید :

روی یارم زآفتاب اکنون نکوتر میشود
تابگرد ماه او ازمشک چنبر میشود
عیدی از من شعر میخواهد که بهرتهنیت
روی صدر خواجهٔ هرهفت کشور میشود
صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
آنکه چرخش بنده وایام چاکر متشود
روزدرس او ملک گردد چوسوسن ده زبان
گاه وعظ او فلک نه پایه منبر میشود
موسئی بادت قوام الدین همیشه پیشرو
تاچوهارون قوت پشت برادر میشود

ابیات ذیل را ازچندقصیده وترکیب بندجمال الدین اصفهانی درمدح اقضی-القضاة قوم الدین صاعدمیاوریم تافایدت راتتمیم افتد :

عندلیب از گل همی دستان گوناگون زند
همچومن مدحت سرای صدرمنصور آمدست
خواجهٔ عـالـم قوام‌الدین سپهـر اقـتـدار
آنکه عقلش پیشکار وصدردستور آمدست

***

دهن گل پراز زر است مگر — همچومن مدح صدر دنیا کرد
صدرعالم قوام دین که بجود — عیش اهـل‌هنر مـهـیا کـرد

***

خواجه قوام‌الدین صـدرانام — آنکه بدویـافت شریعت قـوام
بر در او عقل فروتر گدای — برسر او چـرخ کمینـه غلام
مسنداوتکیه گه‌شـرع وعقـل — درگه او قبله‌گه خاص و عام
جزکه براواسم‌بزرگی دروغ — جزکه بـراونـام مـروت حرام
زاویهٔ دهر بدو یافت نـور — دایـرهٔ چـرخ بـدوشد تمام

ای ز نظیرتـو زمـانـه عقیـم
وی ز نهیبت دل اعـدا دونـیم

این اشعار راجمال‌الدین درمرثیهٔ قوام الدین صاعد سروده است‌وازآن چنین مستفاد میشود که درموقع مرگ‌سن‌اوبچهل نرسیده‌بوده‌است .

بازاین‌چه‌ظلمت‌است کـه‌درمجمعی‌چنین — کس راشکیب نیست دریغاقوام‌دین
عالم‌شب‌است وانجم‌تابان یکان‌یکان — کوآفتاب‌مشرق و کـوصبح راستین
معشوق اهل عالم‌ومخدوم روزگار — رفتست وما بمانده زهـی‌جان آهنین
آوخ که رفت‌آنکه زجودو وجود او — بازوی دین‌قوی شد وپهلوی‌جان‌سمین
منسوخ شد زلـوح کـرم آیت امیـد — معدوم شد ز درج شرف گـوهرثمیـن
آخر بزاد این‌شب آبستـن وبمـانـد — فرزند شرع درشکم خاك چون جنین
هم‌آفتاب مجمع و هم آسمان شرع — هم پیشوای ملت وهم پهلوان دین
افسوس‌شخص‌تو که بمردی وعمر تو — بگذشت ازالوف ونبگـذشت زاربعین

تا مادر زمانه بزاید چو توخلف　　ای‌بس که دورچرخ شهور آردوسنین

صدرالدین جمال‌الدین عبدالرزاق‌اصفهانی درقصیده‌ای رثاء خواجه قوام‌الدین وتهنیت روی کارآمدن‌اقضی‌القفاة صدرالدین صاعد مسعود را یکجاآورده و گفته‌است :

مراباری دراین حالت زبان نیست　　دل اندیشه و طبع بیان نیست
جگونه مرثیت گویم شهی را　　که مثلش زیرچرخ آسمان نیست
زرنج دل چنان بسته زبانم　　که گوئی‌این‌زبان‌دراین‌دهان‌نیست
چه‌گویم مرثیت‌گویم ؟ نه وقتست　　چه‌گویم‌تهنیت ؟ هم‌جای‌آن نیست
چنان شکل همه چیزی بگشتت　　که‌گوئی‌این‌سراآن خانمان نیست
اگرتیره‌است روزما عجب نیست　　که ماه صدر وشمع خاندان نیست
ز دزد مرگ ایمن مخسبید　　که بام زندگی را پاسبان نیست
بکام کس نخواهد گشت گردون　　که‌گردون‌رابدست‌کس‌عنان‌نیست
ایا صدری که اندر شرق ودرغرب　　کسی‌مثل تودرعلم وبیان نیست
توشادان بادیا ازبخت و دولت　　که دریای غم ما را کران نیست
تو جاویدان بزی در حشمت وجاه　　اگرچه جاه دنیا جاودان نیست

شاعر درقصاید دیگرنیز نام صدرالدین‌صاعد مسعودرا یادمیکندکهٔ دراینجاابیاتی از آن را نقل میکنیم :

بودیم نشسته دوش که ناگه‌خبررسید　　کاینک رکاب خواجهٔ آفاق سر رسید
بختم بمژده گفت که هان زود قطعه‌ای　　بر گوکه صدر عالم و فخربشر رسید
زین مقدم مبارك و این جاه و مرتبت　　درکام دوستان تو شهد و شکر رسید
تو شاه شرقی و ز سفر جاه تو فزود　　مه را بلی زیادت نور از سفر رسید

***

بخوب طالع و فرخنده روز وفرخ فال　　بتافت از افق شرع آفتاب کمال
امام عالم و مخدوم عصر صدرالدین　　سپهر مهرلقا و سحاب بحر نوال

***

عالی جناب خواجهٔ آفاق صدر دین کش آفتاب گفت من از تو منورم

نظام الدین بوالعلاء

درترجمهٔ کتاب نفیس محاسن اصفهان مافروخی [1] توسط حسین بن محمدبن ابی‌الرضاء آوی بسال ۷۲۹ اشاراتی در خصوص خاندان صاعد وذکر نام یکی دو نفراز آنها آمده‌است درآنجا که میگوید درزمان خواجه نظام الدین بولعلاء از آل صاعد اختلافاتی بین ملوك فارس ازفرزندان جمال الدین ابراهیم وجود داشته است مادراینجاعین گفتهٔ مترجم محاسن اصفهان را جهت مزید اطلاع برچگونگی احوال خاندان صاعد میآوریم: «که آن زمان ظهور مخاصمت و عین وقت فتنه و عداوت مؤدی بامتداد مدت محاربت ومقاتلت بود میان ملوك پارس پسران شیخ العرب والعجم جمال الدین ابراهیم ملکی الاسلام ملک کامل شمس الدین و ملك عزالدین وخلاصهٔ آل صاعد نظام الدین قوام الاسلام تغمده الله بمغفرته که پیوسته از روزگار دیرینه باز مدار امور کلی ومقالید اشغال اصلی عراق عجم برای جهان آرای بر گزیدهٔ از بزرگان آن خاندان کابراً عن کابر و ابا عن جد دایر بوده وصیت حدیث دریادلی و زبردستی ایشان بر روی زمین منتشر و سایر ....» نگارنده این سطور با تفحص قلیل که در دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بعمل آورد فقط دوقصیده دید که از فحوای سخن معلوم میشود شاعر هردورا در دوران طفولیت نظام الد ن بولعلاء صاعد ساخته است و ازآن این نکته نیز متبادر بذهن میگردد که خواجه نظام الدین پسر یا برادر خواجه رکن الدین صاعد بوده است، شاهد مدعی را اینک از هردو قصیده ابیاتی مناسب این مقال نقل میشود .

ای روشن ازوجود توگشته جهان عقل آب‌حیات خورده ز لفظ تو جان عقل
صدر جهان وخواجهٔ عالم نظام دین کزروی عقل برتری از لامکان عقل
خورشیه نور گستری اندر فضای شرع دریای علم پروری اندر جهان عقل
از خاندان شرعی و از اهل بیت علم زان باردای فضلی و باطیلسان عقل
بازار عقل بشکند از تو که در صبی برتر گرفته ای تودکان از دکان عقل

---

۱ باحتمام مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی ص ۳۰ ـ ۳۱

طفلی و پیر عقل طفیلی رای تو | ناز دهمی ببخت جوان تو جان عقل
عیسی روزگاری و در مهد کودکی | ناطق شداست در دهن تو زبان عقل
شش‌ساله‌ای که دید که بربام هفت‌چرخ | زد پنج نوبت وشد سلطان نشان عقل
چون تو پسر نزاید هرگز بروزگار | جزتو گهر نخیزد هرگز ز کان عقل
بادات زیر سایهٔ اقبال رکن دین | جان در امان ایزدو تن در ضمان عقل

***

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری | هریکی چون نوعروسی درد گرگون زیوری
زاعتدال عدل سلطان شریعت بشکفد | غنچه‌ای کز یک‌دمش گردفلک چونمجمری
خواجهٔ عالم نظام دولت ودین بوالعلاء | آنکه فرزندی چتو هرگز نزاید مادی
آنکه ازشاخ کرم نایدچتو نوباوه‌ای | وانکه درباغ شرف چون اونرویدنوبری
تاچون باشندابرو باد دایم دردوفصل | در ربیع این نقشبندی درخزان آن زرگری
بادی اندرسایهٔ خورشیدعالم رکن‌دین | ساخته در مدح هر دو بنده هردم دفتری

بهاءالدین

خواجه بهاءالدین برادرصدرالدین وفرزند خواجه‌قوام‌الدین بود ، در دیوان استادجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی درمدح ونصیحت خواجه بهاءالدین فقط یک قصیده بنظر رسید که چند بیت آن اینست :

ای ترابخت ندیم آمده دولت دمساز | وی ترا چرخ رفیق آمده انجم همراز
ای شده منجلی ازدانش‌توسینهٔ عقل | وی شده ممتلی از بخشش‌تو معدهٔ آز
خواجهٔ شرق بهاءالدین‌مخدوم جهان | که سوی درگه عالیت برد چرخ نماز
بغنیمت شمرای خواجه‌درین‌مدت‌شغل | از دل سوخته ای گربکنی‌بیخ ونیاز
عمر باقی طلب ودولت‌جاویدان‌جوی | راه رادی سپرو سوی نکونامی تاز
گربتو کرد قوام الدین ایثار حیات | تو بزی درشرف و رتبت صد عمر دراز
که تو اینجاگرو صدر قوام الدینی | که ازینجا بروی تاکه نیاید او باز

***

عمرانیان

یکی از خاندانهای معاصر غزنویان وسلجوقیان عمرانیان بود، اعضاء این خاندان در خوارزم و ری و خراسان بسر میبردند، بطور کلی باید مسکن اصلی آنان را ری وسرخس دانست[1] از آل عمران چند تن شهرت یافتند، اول علی بن محمدعمرانی مکنی به ابوالحسن که درآغاز امر درخدمت انوشیروان بن فلک المعالی بسرمیبرد وسپس بدربار سلطان مسعود بن محمود غزنوی پیوست، هنگامیکه سلطان مسعود جهت تصرف تاج وتخت ودفع برادرش محمد از ری بخراسان رفت علاءالدوله کاکویه از غیبت وی استفاده و ری و نواحی دیگر را تصرف کرد، سلطان مسعود با اصغاء این خبر جمعی ازسپاهیان خویش را مأمور دفع او کردوبدنبال آن سپاهیان لشکریان دیگررافرستاد، علی بن محمدعمرانی ازسران این سپاهیان بود واین قواء علاءالدوله کاکویه راشکست دادند وری رامتصرف شدند، علاءالدوله با این شکست فرار کرد، علی بن محمدعمرانی وتاش سپهسالار بدنبال اوشنافتند ودرنزدیکی همدان ازوی شکست خوردندولی چندی بعد اوراشکست دادندومتواری کردند (۴۲۳)) علی بن محمد ابوالحسن عمرانی از ممدوحین منوچهری دامغانی بود واین شاعر اشعاری درمدح او دارد از آنجمله درقصیده ای بمطلع:

هنگام بهاراست وجهان چون بت فرخار   خیزای بت فرخار بیار آن گل بیخار

درحق او گوید:

از دولت آن خواجه علی بن محمد   امروز گلابست ورحیق است درانهار
آن سید سادات زمانه که نخواهد   شاعرزمدیحش زخداوند ستغفار
از تیغ ببالا بکند موی بدو نیم   وزچرخ بنیزه بکند کوکب سیار
ای بارخدائی که همه بار خدایان   دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم گوهر تن داری هم گوهر نسبت   مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار

---

۱ - حواشی دبیرسیاقی بردیوان منوچهری ص (۳۲۹ - ۳۳۱)

۲ - تاریخ ادبیات جلد دوم تألیف استادفاضل دکترذبیح الله صفا ص ۶۲

درقصیده ای دیگر بمطلغ :

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی	چو آشفته بازار بازارگانی

باز گوید :

خریدار من تاج عمرانیان است	توخود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤید علی محمد	کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
الا ای رئیس نفیس معظم	که گشتاسب تیری و رستم کمانی
اگر عقل فانی نگردد تو عقلی	وگر جان همیشه بماند تو جانی
اگر چه رهی را تو کمتر نوازی	بپرهیزی از درد سر وز گرانی
من ایدون چو بازم که زی‌تو شتابم	اگر چند از دست خود برپرانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینان	بیامد منوچهری دامغانی

در قصیدهٔ دیگر بمطلغ ذیل :

صنما گرد سرم چند همی گردانی	زشتی‌ازروی نکو زشت بود گردانی

در مدح ممدوح گوید :

نکن ای‌دوست که بیداد نشانی نگذاعت	عدل باز آمد با بولحسن عمرانی

یکی دیگراز اعضاء خاندان عموانی مجدالدین‌ابوالحسن است که انوری اورامدایحی گفته است، درقصیده‌ای‌درمدح‌او گوید :

مجد دین خواجهٔ جهان که‌سزد	اگرش خواجهٔ جهان خوانی [۲]

این مجدالدین عمرانی مرخسی بامر سلطان سنجربقتل رسیدوفنوحی‌مروزی درجواب قصیده ای ازانوری‌اشاره بقتل وی‌میکندومیگوید :

پانزده‌سال‌فزون‌باشدتا کشته‌شدست	بوالحسن آنکه‌زاحسانش‌سخن‌میرانی

نقبای ری و قم و آمل

اعضاءاین‌خاندن ممدوح‌شعرای قرن‌ششم‌ایران ورؤسای شیعهٔ عراق و از فضلاء وعلماء ومدرسین گرانقدربودند. نسب‌آنان باما‌م‌زین‌العابدین علیه‌السلام میرسید وشعبی ازخاندان مزبوردرری وقم و آمل بسرمیبردند. جد اعلای آنها

عبدالله الباهر بن ابی طالب بود وعبدالله را بعلت زیبائی تمام وجمالی که داشت باهر میگفتند. سید احمد بن علی الداودی الحسنی ملقب به عمدة النسابین در کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب[1] درحق باهر چنین گوید: «ماجلس مجلساً الا بَهَر جماله وحسنه من حضر».

فرزند عبدالله الباهر محمد الارقط نامداشت و اورا ارقط از آن جهت گفتند که مجدر بود. ابونصر البخاری درحق او گوید:

«من یطعن فی الارقط فلا یطعن من حیث النسب و العقب وانما یطعنون شیء جری بینه وبین الصادق جعفر بن محمد. یقال انه وجه الصادق فدعی علیه فصار ارقط الوجه به نمش کریه المنظر. اما نسبه فلا مطعن فیه.»

ازبزرگان دیگر این دودمان احمد الرخ وحمزة بن احمد الرخ معروف بقمی وابوالحسن علی الزکی بن ابی الفضل محمد الشریف بن ابی القاسم علی بن محمد بن حمزه نامداشتند. اما معاریف نقبای ری وقم وآمل بقرار ذیل بودند:

ذوالفخرین

سیداجل ابوالحسن ذوالفخرین مطهر بن علی یکی از بزرگان نقباء ری وقم بود که امیر معزی شاعر معروف درمدح وی قصیدهٔ غرائی درچهل وهفت بیت دارد. ما در اینجا چندبیتی از آن را بمناسبت میآوریم:

خدمت آن کن که فخر عترت پیغمبر است
سید سادات ذوالفخرین و تاج الاصفیا

قبلهٔ اقبال بوطاهر مطهر بن علی
الامام بن الامام المرتضی بن المرتضا

هست هر کس در سیاست مفتخر و او مفتخر
هست هر کس درسیاست مقتدی و او مقتدا

نیست اندر سیرت و رأی و رسوم او خلل
نیست اندر خاطر و خط و خطاب او خطا

۱- عمدة الطالب چاپ بیروت (ص۲۰۴-۲۰۶)

درهمـــایون روزگار او رعـــایـــا ایمنـــد
روز و شب از حـــادثات روزگـــار پرجفـــا

بخشش مـــال است کار سید عالم همـــی
کوشش خیر است شغـــل مهتر فـــرمانـــروا

مال اورا نصرت دین است دردنیا بـــــدل
خیراورا جنت عدن است درعقبی جـــــزا

خدمت تو مخلصانه کرد برهـــــــانی بدل
یافت از اقبال تو هـــم ملتجا هـــم مرتجـــا

کرد خواهم خدمت تو مخلصانه چون پدر
تاباقبـــال توگردم مقبل انـــدر مبـــتدا

ازدوبیت اخیر صریحاً مستفاد میشود که برهانی پدرامیرمعزی نیزمدح این سیدبزرگوارراکرده وامیرمعزی باخلوص نیت وازبن دندان ویرا ستایش نموده است وباملاحظهٔ مصراع: قبلهٔ اقبال بوطاهر مطهربن علی معلوم میگردد کنیهٔ ذوالفخرین ابوطاهر بوده است ودیگران چون کنیهٔ اورا ابوالحسن نیز نوشته اند میتوان حدس زدکه کنیه های متعدد داشته است.

عزالدین

مادر سیدالاجل عزالدین ابوالقاسم علی بن شرف الدین محمدبن المرتضی دخترخواجه نظام الملک طوسی وزیربود. ابن فندق[1] درتاریخ بیهق ضمن شرح احوال خاندان سیدالوزراء نظام الملک چنین میاورد: «وعقب ازنظام الملک ازپسران فخرالملک المظفر بود و جمال الملک ابوجعفر محمد وقوام الدین احمد که مقیم بود ببغداد وعثمان بن نظام - الملک والامیر بهاء الملک ابوالفتح عبدالرحیم وعزالملک الحسین و مـــؤید الملک ابوبکرعبیدالله وعمادالملک ابوالقاسم وعقب وی بطوس است وامیرمنصور وعقب وی به ری است وحرائر بودند یکی درحبالهٔ امیرمحمدفراتی. دیگردرحبالهٔ سیداجل ری بود. دیگردرحبالهٔ امیرابوالحسن پسرفقیه اجل یکی درحبالهٔ پسرعزیزجوین[2].»

۱- تاریخ بیهق ص ٧٤
۲- عین این قسمت را بمناسبتی درترجمهٔ احوال خاندان خواجه نظام الملک آورده ایم.

ازاینکه خواجه نظام الملک متعصب درتسنن دخترخود را بفرزند شرف‌الدین مرتضی نقیب شیعهٔ ری داده‌بود عظمت مقام شرف‌الدین درفضل وادب وشوکت وجلال بخوبی آشکارمیشود.

راجع باین سیداجل شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقص بدفعات و کرات اشاراتی دارد که جهت تتمیم فایدت بعین عبارت در اینجا نقل میشود[1]:
«واین خبر پنداری بنظام الملک بوعلی الحسن بن علی بن اسحق نرسیده بود که سر همهٔ سنیان بود تا بشفاعت دخترخود را بپسر سید مرتضی قمی میداد ص ۲۸۰»

شرف الدین

صاحب کتاب النقص درجای دیگر گوید: «وپیش ازوصول این کتاب بمامگر زمره‌ای از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند درحضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف‌الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهره ابوالفضل محمدبن علی المرتضی صناعف الله جلاله گفته بودندو برلفظ گهربارسیدالسادات رفته که عبدالجلیل قزوینی میباید در جواب این کتاب بروجه حق شرحی کند[2]»

مادرسیداجل شرف‌الدین بنابگفته صاحب عمدة الطالب عایشه خاتون دختر سلطان الب ارسلان محمدبن جغری بیک بود. شیخ عبدالجلیل درصفحهٔ ٤٨ کتاب النقص درمورد ذکر مساجدی که در ری دردوران سلطنت سلطان ملکشاه وسلطان محمد سلجوقی ساخته شده‌بود راجع بشرف‌الدین مرتضی چنین آورده است:

«همه ببرکات شرف‌الدین مرتضی است که مقدم سادات وشیعه است.»

همین مؤلف زهدوعلم وشهرت وجاه وجلال شرف‌الدین مرتضی را درصفحات ۲۳ و۳۷ ٤ کتاب النقض باعبارت ذیل میستاید: «مرتضی کبیر شرف الدین محمدبن علی که درعلم وزهد وارث شمع مکه ویثرب است ودرجاه و وقار سید سادات مشرق و مغرب.....»

«وسیداجل کبیرشرف‌الدین مرتضی ازعهد بیست ودوسالگی که ازمکتب و

۱- ازتعلیقات واستدراکات فاضل محترم میرجلال الدین حسینی ارموی محدث بر دیوان قوامی رازی التقاط شده‌است. ۲- کتاب النقض

مدرسه بدرآمد الی یومناهذا که را زهره بوده‌است دربلاد خراسان‌وعراق ودر دو حضرت ازسادات وائمه وعلماوقضاة واصناف‌مهتران که بروی تقدیم‌جوید وطلب رفعت کند.....»

ابن اسفندیار[1] ضمن‌شرحی‌راجع‌باصفهبدشاه‌غازی‌درخصوص‌سیدچنین‌میگوید: «....وپدرسید عزالدین یحیی که مرتضی گفتند ازاوبزرگوار ومحترم‌ترسیدی در عالم‌نبود. با شاه‌غازی برتخت‌نشستی......وسید باچنین‌تمکین‌مدتی‌درمازندران بماند.» وی ازعلماوفضلاء ومحدثین‌بنام‌بود وکتابخانهٔ معتبری‌در ری داشت که رسائل وکتب فراوان او بخط‌خود وشاگردش ابوزکریا یحیی‌بـن عـدی در آنجـا دیـده میشد.

قوامی‌رازی شاعر کنیهٔ شرف‌الدین‌محمد را ابوالقاسم‌ودیگران ابوالفضل آورده‌اند. اماقول دوم گویاارجح باشد.

قوامی‌رازی درقصیده‌ای بمطلع:

ای دست برده ازهمه خوبان بدلبری   وز دستبرد توشده مردان زدل بری

درمدح سید اجل نقیب‌النقباء شرف‌الدین‌محمدبن‌علی‌مرتضی گوید:

بوالقاسم‌اجل‌شرف‌الدین‌مرتضی   کوراعنایت ازلی داد یاوری

ایضاً درقصیدهٔ دیگربمطلع:

دارای‌آسمان‌وزمین‌کردگارماست   آن حی‌لایموت که جا دید پادشاست

گوید:

تاصاحب‌الزمان برسیدن بکاردین   اولی‌ترین کسی‌شرف‌الدین‌مرتضی‌است

تاتو بقم شدی شده بود آبروی ری   از چنگ غم ز آمدنت جانها رهاست

ازبیت اخیرسفرسید بقم‌وبازگشت اوصریحاً مفهوم‌میشود. وی نقیب ری‌و قم وآمل (بقول‌مصحح محترم‌دیوان‌قوامی‌رازی‌آمل همان‌آبه‌است) بوده‌است.

عزالدین ابوالقاسم عزالدین یحیی‌بن ابی‌الفضل محمدبـن علی‌بن محمدبن‌السیدالمطهرذی‌الفخرین‌علی‌الزکی نقیب‌النقباءری

۱- تاریخ طبرستان‌قسم دوم ص۱۱۳ چاپ‌مرحوم اقبال آشتیانی.

روقم و آمل بود. وی بنقل احادیث از پدرخویش میپرداخت و صاحب جاه و جلال و حشمت تمام بود. علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه القمی کتاب فهرست علماء الشیعه و کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین علی (ع) ابنام او تألیف کرد. ابوالقاسم عزالدین یحیی بسال ۵۹۲ بامر سلطان علاء الدین تکش بقتل رسید. صاحب عمدة الطالب راجع بقتل وی چنین گوید: «قتله خوارزم‌شاه (مقصود تکش است) وانتقل ولده الی بغداد ومعه السید ناصر مهدی الحسینی ففؤضت نقابة الطالبین ببغداد الی السید ناصر بن مهدی ثم فؤضت الوزراة فترك امر النقابة الی ابن النقیب عزالدین یحیی.»

این واقعه در تجارب اللف[1] بصورت ذیل درآمده است: «و در عجم سیدی بزرگوار بود وازقم باحشمتی ظاهر و ریاستی زاهر او را عزالدین المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت ونصیرالدین بن مهدی نیابت او میکرد وچون وزیر ابن‌القصاب بیشتر عراق عجم رابگرفت سلطان علاء الدین تکش سید عزالدین رابگرفت و بفرمود برصورت ذبحش بکشتند وپسر او شرف الدین ببغداد گریخت و نصیرالدین بن مهدی با او بود ناصر خلیفه او را ازمقربان خود گردانید و عمل نخستین نقابت طالبیان فرمود.»

دردوران پادشاهی علاء الدین تکش خوارزمشاه میاجق پس از آنکه باخدعه وتزویر قتلغ اینانج رابقتل رساند برهمدان وقسمتهای غربی و مرکزی و ری دست یافت. نقیب‌النقباء ری عزالدین یحیی ببغداد نزد ناصرالدین‌الله خلیفهٔ عباسی پناهنده شد و ویرا تحریک بلشکرکشی بری و بیرون کردن سپاهیان خوارزمشاه کرد. خلیفه سلطان‌الوزراء مؤیدالدین بن القصاب وزیرخویش را بالشکریان عرب وخوزستان بعراق فرستاد. این جماعت برری دست یافتند ولشکریان خوارزم بادادن تلفات بسیار آن شهر را رها وفرار کردند. حکومت اصفهان ازطرف خلیفه به سنقرطویل داده شد و وی باقتل رئیس خجندیان برآن شهر تسلط کامل یافت وچون مؤیدالدین وزیر وارد ری شد اصفهبد اردشیر رکن الدوله قارن کسی رانزد وی فرستاد وورود

۱- تجارب السلف (ص۳۳)

او را تهنیت گفت. وزیر ناصرالدین ممطیر را باتفاق عزالدین یحیی باتحفه وهدایای چند نزد اردشیرشاه فرستاد و مراتب مهرومحبت خلیفه را بوی ابلاغ کرد. تکش خوارزمشاه با یکصدهزار سپاه بعراق آمد ومؤیدالدین ری را ترك گفت وبهمدان رفت وسلطان تکش مزدقان رامرکز سپاهیان قرارداد وسی هزار نفررا بفرماندهی میاجق بجانب همدان فرستاد وجمعی ازسپاهیان خلیفه برایشان تاختند و غنایم بسیار بچنگ آوردند. میاجق فرمان عقب نشینی داد ودرجبال اطراف پنهان شد. در این موقع مؤیدالدین که چندی رنجورومریض بود بدرودحیات گفت و میاجق نیز در این گیرودار باکسان خویش سپاه خلیفه راازپای درآوردوخبراین فتح رابسلطان درمزدقان فرستاد. تکش وقتی بهمدان رسیدامرداد سر مؤیدالدین راازجسداوبردارند وبخوارزم بفرستند وکسانی رانیزبه جستجوی عزالدین یحیی فرستاد. این جماعت ویراازمحلی که پنهان شده بود بخدمت سلطان آوردند. بهاءالدین محمدبن حسن اسفندیار[1] دراین مورد میگوید: «گفت سیدی چون می‌بینی خویشتن را و دردل سلطان نبود که او را هلاك کند. اوازسرتهورو گرم مزاجی که درطبیعت او مرکوزبود گفت خویشتن راچنان می بینم که حسین بن علی را سلطان ازاین درطیره شد وفرمود تاسرش برداشتند وبری فرستاد ودرمدرسهٔ عماد وزان که دشمن سیدی بود آویختند. این ساعت سر وتن سیدی بقم بمشهد مطهر بنت الامام کاضم موسی بن جعفر مدفونست وشیعت عراق بسیاری مرثیت سیدی گفتند. امام افضل الدین علامه ماهبادی گفت: شعر:

سلام الله ماطلع الثریا — علی المظلوم عزالدین یحیی
شهید کالحسین بغیر جرم — قتیل مثل هابیل ویحیی.»

موقعیکه اقضی القضاة رکن الملهوالدین ابوالعلاء صاعد بخانهٔ سید اجل عزالدین یحیی فرودآمد شاعر شهیر کمال الدین اسمعیل اصفهانی خلاق المعانی قصیده‌ای بمطلع:

ازین بشارت خرم که ناگهان آمد — هزارجان غمین گشته شادمان آمد

۱- تاریخ طبرستان قسم دوم (۱۵۹-۱۶۱)

سروده ودرحق آن دوبزرگوارچنین گفته است :

چو کردصدرجهان روی سوی این حضرت ... درست گشت که این قبلهٔ جهان آمد
زخاندان شریعت چوعزم هجرت کرد ... بخاندان شهنشاه خاندان آمد
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر ... که درجهان فتوت خدایگان آمد
سپهر مرتبت وفضل عزدین یحیی ... که امرجزمش تفسیرکن فکان آمد
شعاع رتبت اودیده دوز اختر شد ... حریم درگه اوکعبهٔ امان آمد
مسلم است ترا میزبانی عالم ... که مثل صدرجهانت بمیهمان آمد
لطیفه‌های هنرراز لفظ او شرحی است ... دقیعه‌های کرم را کفش بنان آمد
بلند همت صدری که چرخ باعظمت ... فتاده بردر او همچو آستان آمد
بزرگوارا دلتنگ می‌نباید بود ... زنکبتی که برین دولت جوان آمد
عیارنقد کمال بزرگوار ترا ... ز حادثات جهان سنگ امتحان آمد
چه‌نقص ذات ترا از خرابی مسکن ... خرابه هم وطن گنج شایگان آمد
هزار شکر وسپاس ازخدای عزوجل ... که باز چشمم برصدرانس‌وجان آمد
تراسعادت بادا که تانه بس گویند ... که فتح نامهٔ خیلت ز اصفهان آمد
چومصطفی زمدینه بمکه هجرت کرد ... بفتح مکه بشارت ز آسمان آمد
برآسمان جلالت ز اوج برج شرف ... دوکوکب چوشمارا چواقتران آمد
قرین جاه شما باداقتران سعود ... چنانکه منشأ هردولت این قران آمد

ازآنجه دراین‌قصیده‌آمده‌است معلوم‌می‌شود خانهٔ صدرجهان‌راخراب کرده بودندووی‌فراروبخانهٔ‌عزالدین یحیی‌نزول کرده بود .

سید محمد شریف

وی یکی‌دیگرازمشاهیرخاندان نقباء ری وقم بود که در قم بخاك سپرده شده ومزارا ومحل زیارت بوده است .

اعضاء دیگر این‌خاندان

دیگرازنقباء ری وقم سیدفخرالدین و پدروی سید شمس‌الدین بودند. صاحب عمدة الطالب سلسله نسب سید فخرالدین‌راچنین آورده است : و منهم فخرالدین علی‌بن المرتضی‌بن‌محمدبن مطهربن ابی‌الفضل بن محمدبن‌حمزه ». قوامی رازی شاعر در

مدح سیدفخرالدین وسید شمس الدین درقصیده‌ای بمطلع :

مرتضی باید که بعدازمصطفی فرمان دهد تابدین درعلم داروواراو درمان دهد

گوید:

ای قوامی شعررنگین ازبهار طبع تست
نقش زیبا را چنین‌چشم ازلگارستان دهد

آفرین برطبع خوبت کز صدفهای خرد
همچو بحرعلم فخرالدین گهر آسان دهد

صدر عالیقدر فخرالدین که گاه مرتبه
رشوت جاه رفیعش گنبد گردان دهد

مفخرسادات هفت‌اقلیم‌شمس الدین که‌شمس
نامهٔ اقبال او را بوسه بر عنوان دهد

محقق دانشمند میرجلال‌الدین حسینی اورموی محدث راجع بفخرالدین و پدرش‌شمس‌الدین درحاشیهٔ (۱۱۳و۱۱٤) دیوان قوامی راجع بقصیدهٔ مزبور بحثی وافی دارد که بعین‌عبارت نقل میشود : « ازاین‌قصیده برمیآید که سیدشمس-الدین بسیار بزرگوار وجلیل‌القدر ومحترم بوده است. هم رئیس‌شیعتی‌هم سید سادات عصر .... ونظیراین تعبیراست درحق سیدفخرالدین‌عبارت‌شیخ عبدالجلیل درکتاب نقض (ص۵۸) : « من‌نیز شنیدم ازرئیس شیعه وپسرسادات سید سعید فخرالدین شمس‌الاسلام الحسن رحمةالله : گفت: روزی درپیش مجدالملک بودم و درخدمت پدرم حاضر بودم سیدعلی‌علوی رحمه‌الله‌علیه» ونیزاین‌عبارت‌او(ص۸۳) « ومن‌درشهورسنهٔ ثلاث وثلثین‌وخمسمائه کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیه‌عایشه در دولت امیرغازی عباس رحمه‌الله علیه باشارهٔ رئیس ومقتدای سادات و شیعه سید فخرالدین‌بن‌شمس الدین الحسنی قدس‌الله روحهما» ونیزازاین‌عبارت اوص(٤۸۸) غایت عظمت ونهایت جلالت وحد اقصای‌ریاست اوظاهر میشود : « روزی که مراپسرای سیدفخرالدین رحمه‌الله نوبت‌مجلس بود امیرحاجبی‌ازآن‌امیرعباس بیامد باجماعتی‌ترکان‌ورضی‌الدین‌بوسعد وراميني‌ومکین‌الدین‌بوالفخرقمی‌درمجلس بودند

سید فخرالدین راگفتند. امیر میفرماید که علماء ومتکلمان مذهب خود را بیاورید که سیدجلال‌الدین خراسانی باامام اهل‌سنت بلفضائل مشاط دروجوب معرفت‌سخن خواهد گفت. ماسجلس بآخر آوردیم وعلماء درخدمت‌سید فخرالدین بسرای ایالت رفتند.» وگویا مراد ازشمس‌الدین دراین‌عبارت صاحب کتاب نقض نیز که‌تحت عنوان «متمکنان ورؤساوسادات ری‌وقزوین‌ازمتأخران» گفته‌است (۲۲۱-۲۳۲): «ودرجه ومرتبهٔ سید کبیرشمس‌الدین الحسینی‌خود پوشیده نماند ازعقل وتواضع ورأی رزین‌وقبول اوپیش‌امراء وسلاطین‌وپسرش امیرجمال‌الدین علی‌عدیم‌النظیر بافضل‌وفتوت وکمال‌ومروت» همین‌شمس‌الدین‌صاحب‌عنوان است‌وهمچنین گویا مراد ازسیدجمال‌الدین‌علی‌برادرسید فخرالدین‌است که نام اویعنی سیدجمال‌الدین علی‌دراول کتاب نقض‌نیزباین‌عبارت ذکرشده است: «مگردوستی‌مخلص نسختی ازآن بامیرسید رئیس کبیرجمال‌الدین علی‌بن‌شمس‌الدین‌الحسینی‌ادام‌الله علوه و سیادته که رئیس شیعه‌است برده‌است.»

ممالیك غوریه

سلطان معزالدین غوری‌و مسئلهٔ غلامان‌ترك

چون سلطان جلال‌الدین جهانسوز ازملوك غوریه بدرود حیات گفت فرزند او سلطان سیف‌الدین برتخت‌سلطنت‌غوردرفیروزکوه‌جلوس کرد وسلطان‌غیاث‌الدین ومعزالدین‌راکه درقلعهٔ وحیرستان زندانی‌بودند ازحبس‌نجات داد. غیاث‌الدین درفیروزکوه نزد سلطان سیف‌الدین ماند وسلطان معزالدین ببامیان بخدمت عم خویش‌ملك فخرالدین‌مسعود ببامیان رفت. بعد ازمرگ سلطان سیف‌الدین ملـــك غیاث‌الدین‌درفیروزکوه بپادشاهی رسید وسلطان‌معزالدین که‌ازاین‌خبراطلاع‌یافت بنابگفته سلطان فخرالدین ازبامیان بغور رفت و مراسم بندگی و اطاعت را نسبت بغیاث‌الدین بجای‌آورد ویکسال در فیروزکوه بخدمت مشغول‌بود تـــا آنکه از غیاث‌الدین رنجیده‌خاطرشد وبسیستان نزد ملك شمس‌الدین‌سجستانی‌رفت. سلطان غیاث‌الدین کسانی‌را نزدملك شمس‌الدین‌فرستاد و سلطان معزالدین‌رابفیروزکوه

آورد و حکومت قصر کجوران واستبه را بدومفوض داشت و پس ازفتح ولایات گرمسیر تکین‌آبادرانیزضمیمهٔ قلمروحکومتی‌وی کرد وسلطان معزالدین آن محل را مرکزحکومت خود قرارداد. مقارن‌آن‌احوال غزهاباشکست دادن خسروشاه وخسروملک غزنوی برغزنه دست یافتند وسلطان معزالدین بالشکرکشی بغزنین پیوسته موجبات‌زحمت وتلفات غزها را فراهم میاورد تاآنکه سلطان غیاث‌الدین‌در سال ۵۶۹ غزنین‌رامتصرف شد وسلطان معزالدین رابرتخت پادشاهی‌غزنین‌نشاند وبغورمراجعت کرد. سلطان معزالدین پس‌ازاستقرار درغزنین اطراف‌وجوانب آن ناحیه رافتح نمود وچندی نگذشت که برگردیز (۵۷۰) ومولتان (۵۷۱) نیز دست‌یافت‌وبرحوزهٔ متصرفات‌خویش‌افزود. درسال ۵۷۱ مردم سنقران بنای‌شورش واغتشاش راگذاشتند وسلطان معزالدین درسال ۵۷۲ آن‌ناحیه را لگدکوب سم ستوران خودقراردادوبرشورشیان غلبه کرد ودرسال۵۷۳ ازراه مولتان به‌نهرواله لشکر کشید ولی‌ازرأی آن ناحیه شکست خورد وسال‌بعد بغزنه برگشت ودرسال ۵۸۲ عازم لاهورگردید وبرخسروملک آخرین‌پادشاه غزنویان هند دست یافت و حکومت آن ناحیه را به‌سپهسالارعلی کرماخ که حاکم مولتان بود سپرد وچون بغزنین‌برگشت خسروملک غزنوی راکه باخود ازهندوستان آورده بود بدربار فیروزکوه‌نزدسلطان غیاث‌الدین‌فرستادواورا در قلعهٔ بلروان محبوس‌ساختند و بهرامشاه فرزندویرابقلعهٔ‌سیفرودفرستادند ودرسال۵۸۷ آنان‌رابقتل‌رساندند. سلطان معزالدین‌درسال ۵۸۸ به‌هندوستان لشکرکشید وهانسی وسرسی را فتح کرد و ملک قطب‌الدین ایبک رادرقلعهٔ کهرام گذاشت‌ومراجعت کرد وقطب‌الدین‌دهلی رانیزگشود ودرسال۵۸۹ قلعهٔ کول رامتصرف شد وسلطان درسال ۵۹۰ بازعازم هندوستان‌گردید وبفتوحات دیگرنائل‌آمد وایبک درهمان‌سال‌بافتح قلاع کلیوان (کالیور) وبداون برمتصرفات سلطان معزالدین افزود. سلطان درسال ۶۰۲ درراه غزنه درمحل دمیک توسط یکی‌ازفدائیان اسماعیلی‌بقتل‌رسید. منهاج سراج [1] در

۱-جهت‌اطلاع برکیفت‌این‌قضایا وشرح‌احوال غوریان‌به‌کتاب دیالمه‌وغزنویان تألیف‌نگارندهٔ این‌سطورمراجعه‌شود.

این مورد چنین گوید :

« شهادت ملـک بحروبر معزالدیـن ___ کز ابتدای جهان شه چواونیامد یک

سرم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ___ فتاد دره غزنین بمنزل دمیک[1] . »

ایـن پادشاه و ملوك دیگر غوریه غلامان را از اطراف و اکناف میخـریدند وچون تربیت لازم رامیآموختند ازطرف آنان بحکومت بلاد وامارت ومقامات‌عالیهٔ دیگر نائل میآمدند واین‌رسمی‌بود که بین‌سلاطین‌آن زمان رواج داشت . داستان محمود وایاز وامثال‌آن این‌مدعی‌را بخوبی‌باثبات میرساند . ازبین سلاطین غوریه سلطان معزالدین محمدبن‌سام که شرح احوال او باختصار گذشت بیش ازدیگران درجمع‌آوری غلامان خوش‌صورت پاکیزه سیرت علاقه نشان میداد و توجه باین امرباعث شد که عاقبت خاندان خویش‌را برباددهد وموجبات‌انقراض‌غوریان‌غزنه را فراهم سازد. این‌معزالدین ازسلاطین ناماورغوریه‌بود ومنهاج سراج[2] درمورد اخلاق‌حسنه وعدل وانصاف وتوجه اوبغلامان ترك وافزایش نفوذایشان تاآنجا که خودرا بمثابهٔ فرزندان سلطان میدانستند وبدین‌شیوه راه را بـرای بدست آوردن متصرفات غوریان هموار میکردند می‌گوید : « سلطان غازی معـزالدین سام طاب ثراه پادشاهی‌بود بس‌عادل وغازی وشیردل ودرد لاوری دوم علی‌ابی‌طالب بود رضی‌الله عنه واورا فرزند کمتربود یک دختربیش‌نداشت ازدختـرعم خود ملک ناصرالدین‌محمد مادینی‌علیه‌الرحمه وبرخریدن بندگان‌ترك ایلاع‌تمام داشت وبندگان ترك بسیارخرید وهریک ازبندگان اوبجلادت و مبارزت و جان‌سپاری درتمام ممالک مشارق‌شهرت یافتند واسم بندگان او درجهان منتشرگشت ودرعهدحیات سلطان هریک نامدارگشته‌بودند.ثقات روات چنین‌روایت کرده‌اند که یکی‌ازمقربان حضرت سلطنت اوجرأتی‌نمود وعرضه داشت که‌توچون‌پادشاهی راکه دربسیط ممالک اسلام بعلوشأن هیچ پادشاهـی‌نیست . پسران بایستندی

۱ـ طبقات ناصری‌بتصحیح کاپیتان ولیه ومولوی‌خادم ومولوی‌عبدالحی‌صاحبان چاپ کلکته‌ص (۱۲۴-۱۲۵)

۲- ایضاً طبقات ناصری ص (۱۳۱-۱۳۲)

دولت ترا هریک از ایشان وارث مملکتی بودندی ازممالک گیتی وبعد ازانقراض عهداین سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی برلفظ مبارك آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگرسلاطین رایک فرزند یادو فرزند باشد مراچندین هـزار فرزند است یعنی بندگان ترك من که مملکت من میراث ایشان خواهد بود وبعداز مـن خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهندداشت وهمچنان شد که برلفظ مبارك آن پادشاه غازی رفت که بعدازو کل ممالک هندوستان را تابغایت تحریراین سطور که سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه است محافظت نمودند وسی نمایند.»

انقراض غوریان

بامرك سلطان غازی معزالدین محمد سام ازشنسبانیان دو شعبه باقی ماند: سلاطین غور و سلاطین بامیان. وجود غلامان ترك که در زمان معزالدین محمـد سام قدرت و نفوذ تمام یافته بودند موجب ضعف سلاطین غور گردید. منهاج سراج [1] درخصوص دخالت غلامان ترك در کارغوریان میگوید: «چون مرقد سلطان معـزالدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ملوك وامرای ترك که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان راباخزانهٔ فاخر ازدست امراوملوك غور بقهر بستدندو درقبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیرمحمد عبدالله سنجری رحمه‌الله باچندتن ازمعارف امرای اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوك ترك و ملک تاج‌الدین یلدز که مهتر ملوك ترك و بزرگتر بندگان سلطنتی بود بکرمان مقام کرد.» دوروز پس از آنکه جنازهٔ سلطان باتفاق محمد عبدالله سنجری وزیر بغزنین رسید براثر تقاضای بزرگان غور ازآن جمله سلیمان شیش وسپهسالارحروش فرزندان سلطان بهاءالدین سام بامیانی بنام سلطان علاءالدین محمد وجلال‌الدین علی که چندی بود ازبامیان حرکت کرده بودند بغزنین رسیدند وخزائن ونفائس قیمتی غزنین را بالمناصفه بین خود تقسیم کردند وعلاءالدین محمد سام برادربزرگتر برتخت سلطنت جلوس کرد و بزرگان غوروترك با وی تبعیت نمودند وجلال‌الدین بااموال خویش به بامیان برگشت. چون قلیل مدتی ازاقامت

۱- طبقات ناصری ص ۱۲۸

علاءالدین درغزنین گذشت مؤیدالملک وزیر و ترکان پایتخت نامه‌ای نزدملک تاج‌الدین یلدزدر کرمان فرستادند وویرا دعوت بآمدن بآنجا کردند. ملک تاج‌الدین نیزقصد غزنین کرد وعلاءالدین ازحصارشهربیرون آمد و باوی مقابل گردید. در جنگی که بین‌طرفین اتفاق افتاد اتراك همراه علاءالدین به تاج‌الدین پیوستندو پادشاه‌غورشکست‌خورد وباتفاق بزرگان آل‌شنسب اسیر گردید. اماتاج‌الدین وی ودیگران رااجازهٔ رفتن ببامیان داد. جلال‌الدین‌قوائی عظیم از سپاهیان بـامیان آماده ساخت وباتفاق برادربه‌غزنین آمد وآنجارا گرفت وویرابتخت نشاندوبامیان برگشت. چون‌این‌خبربه ملک تاج‌الدین یلدزرسید بقصد غزنین باردیگراز کرمان بیرون آمد وعلاءالدین جمعی را ازقراء خویش مأمور جلوگیری از وی کرد . پیشقراولان تاج‌الدین بفرماندهی ایتکین تاتاری در رباط سنقران براین جماعت غلبه وآنان رااسیر کرد. تاج‌الدین پس ازاین‌حادثه غزنین‌را تحت محاصره‌درآورد وعلاءالدین چهارماه درمحاصره ماند. دراین‌هنگام برادرش‌جلال‌الدین باسپاهیانی بکمک اورسید. اما وی شکست‌خورد وباسارت درآمد وتاج‌الدین بااین پیش‌آمد غزنین‌رابآسانی گشود وچون این‌دوبرادرزینهارخواستند آزادشدند وببامیان رفتند. امابین‌آندواختلاف حاصل‌شد. علاءالدین بخدمت سلطان محمدخوارزمشاه شتافت وتاموقعیکه بامیان‌توسط سلطان‌مزبورفتح شد درقید حیات بود. علاءالدین دختر خوارزمشاه رادرحبالهٔ‌نکاح داشت.

تشکیل‌سلسله غلامان‌ترك

غلامان ترك‌معزالدین محمد سام غوری سه‌سلسلهٔ عظیم درنقاط مختلف متصرفات غوریان وحتی خارج‌ازمتصرفات ایشان تشکیل‌دادند باین‌ترتیب : سلسلهٔ ممالیك معزیهٔ غزنه وسلسلهٔ ممالیك معزیهٔ هندوسلسلهٔ ممالیك‌شمسیهٔ هند. مؤسسین‌این‌سلسله‌ها بترتیب عبارت بودند از : سلطان تاج‌الدین یلدوز معزی و سلطان قطب الدین ایبك معزی وسلطان شمس‌الدین ابوالمظفرالتتمش. اینك کیفیت تأسیس سلسله‌های مزبوررا شرح میدهم :

۱- سلسلهٔ ممالیك معزیه غزنه

ملک تاج الدین یلدوز

سلطان غازی معز الدین محمد بن سام از میان غلامان خود به تاج الدین یلدوز بیش از دیگران علاقه داشت و این غلام ببرکت همین التفات شاهانه بمقامات عالیه ارتقاء یافت.

وی خردسال بود که سلطان اورا ابتیاع کرد و چون بسن رشد رسید از نعمت جمال و کمال بهره‌مند شد و از طرف سلطان بامارت کرمان نائل آمد: «چون بزرگ شد امارت ولایت کرمان و سنقران او راداد باقطاع و هرسال که سلطان را درسفر هندوستان اتفاق شدی و بکرمان منزل بودی جملهٔ امرا و خواص و ملوك راضیافت کردی و یک هزار کلاه وقبا بتشریف بدادی و درباب جمله حشم انعام فرمودی.»[1] یکی از دختران یلدوز درحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبک و دیگری بازدواج ملک ناصرالدین قباچه درآمدند. راجع به صفات مردانگی و گذشت فراوان یلدوز منهاج سراج[2] چنین گوید: «ملک تاج الدین یلدز را دو پسر بود یکی را از ایشان پیش معلم بر نشانده بود وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب کوزه‌ای برسر آن پسر بزد قضارا اجل دررسید آن کوزه برمقتل او آمد آن پسر فوت شد خبر بسلطان تاج الدین یلدز بردند درحال معلم را زاد داده از غایت حلم و حسن اعتقاد فرمود که معلم را پیش از آنچه والدهٔ پسر را از حال پسر خود معلوم نشود متواری باید شد و سفر اختیار باید کرد. نباید که المی بدو رسانند از سوز فرزند. این حکایت دلیل است بر حسن سیرت و صفای عقیدت آن پادشاه حلیم رحمه‌الله علیه.». میگویند آخرین دفعه که معز الدین طبق معمول از هندوستان بکرمان رفت بنابر مرسوم تاج الدین هزار قبا و کلاه بخدمت آورد. اما سلطان فقط یک کلاه و یک قبا برداشت و بقیه را مسترد داشت و کسوت خویش را درعوض بدو ارزانی

۱- طبقات ناصری ص(۱۳۲-۱۳۳)

۲- ایضاً طبقات ص۱۳۳

داشت وشعار سیاهی نیز بوی داد وبااین عمل درنظر داشت که باو بفهماند بعدازمرگ وی بحکومت غزنین مشغول شود. چون معزالدین چنانکه اشاره شد بقتل رسید «ملوك وامرای ترك راخاطر و مزاج آن بود که سلطان غیاث الدین محمود سام ازحدود گرمسیر بطرف غزنین آید وبر تخت عم خود نشیند وهمگنان بخدمت او کمر بندند. این معنی بحضرت فیروزکوه درقلم آوردند وعرض داشت کردند که سلاطین بامیان تعدی می کنند وملك غزنین طلب می نمایند مالك ملك توئی و یابندگان تو. سلطان غیاث الدین جواب فرمود که مرا تخت پدرو حضرت فیروزکوه وممالك غور اولی تر ازآن مملکت من شمارا فرمودم وسلطان تاج الدین راتشریف فرستاد وتخت غزنین بحواله او کرد بحکم آن فرمان ملك تاج الدین بغزنین آمد.»[1]

منهاج سراج رفتن یلدوز رابااین ترتیب صورت شرعی می دهد. اما همین لویسنده چنانکه گفته شد علت لشکر کشی او رابغزنین دعوت امراء ترك و وزیر علاءالدین غوری ازیلدوز می نویسد والله اعلم.

شرح محاربات یلدوز و علاءالدین وبرادرش جلال الدین رادرجای خود آوردیم. دیگر نیاز بتکرار نیست.

یکی دیگر ازغلامان ترك ساطان معزالدین غوری قطب الدین ایبك بود که اورابایلدوز درحدود پنجاب جنگی اتفاق افتاد ومنجر بشکست یلدوزو تسلط قطب ـ الدین برغزنه گردید. قطب الدین که میتوان اورادومین سلطان ازممالیك معزیهٔ غزنین شمرد مدت چهل روز در آن شهر حکومت کرد. یلدوز در کرمان قوائی فراهم آورد وبعزم فتح غزنین شتافت. ولی قطب الدین ازراه سنگ سوراخ بهندوستان برگشت وتاج الدین یلدوز برغزنه تسلط یافت. ازوقایع دیگر زمان یلدوز فرستادن قواء بکمك سلطان غیاث الدین پادشاه فیروزکوه بود وسلطان بمدد ایشان بردرهرات حاکم آن ناحیه حسین خرمیل راکه باسلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود ازپای درآورد. دیگر لشکرکشی اوبه سیستان ومحاصرهٔ ملك تاج الدین حرب ازملوك نیمروز بود که منتهی

۱- طبقات ص(۱۳۳ - ۱۳۴)

به‌صلح بین ایشان گردید. امادرموقع مراجعت ملک نصیرالدین حسین امیرشکارباوی ازدرمخالفت درآمد وجنگی بین آندواتفاق افتاد وامیرشکارمنهزماً بخوارزم رفت. دولت یلدوزچندان دوام نکرد. چه‌سلطان محمدخوارزمشاه پس ازفتح گردیزبغزنین آمد ویلدوز ازراه سنگ سوراخ بهندوستان فرار کرد وبجانب لاهور رفت وبین او وشمس الدین التتمش محاربه‌ای درمحل تراین رخ داد که منجر باسارت اوشدوشمس-الدین ویرا بشهر بداون فرستاد ودرهمانجا بقتل رسید. یلدوزسه‌سال سلطنت کرد.

۲-ممالیک معزیه هند

سلطان قطب الدین ایبک

قطب الدین ایبک یکی ازغلامان بود که ازترکستان او را بنیشابور آوردندوبحاکم آن ناحیه‌قاضی القضاة فخرالدین کوفی ازاولاد ابوحنیفه کوفی فروختند و باتفاق فرزندان قاضی قرآن مجید راآموخت ودرسواری وتیراندازی مهارت تمام یافت ودردوران شباب توسط بعضی ازتجاربه‌غزنه برده شد ومعزالدین محمدسام غازی او راخرید وچون انگشت خنصراوشکسته بود ویراایبک شل می گفتند. قطب الدین مردی آزاده و پاکدل واهل صفاووفابود وبسبب همین صفات حسنه پیوسته برقدر ومنزلت اونزد معزالدین افزوده میشد تاآنکه بمقام میرآخوری رسید. منهاج سراج طینت پاک اورا چنین شرح میدهد:

« وسلطان معزالدین درآنوقت گاه‌گاه بطرب وعیش مشغول بودی. شبی بزم نشاط فرموده درآن‌جشن هریک راازبندگان حضرت انعامی فرمود ازنُقود وزرو سیم ساخته وناساخته‌آنچه ازآن‌انعام بقطب الدین رسید از مجلس عشرت بیرون آمد وتمامت آن مال‌بترکان وپرده داران‌وفراش‌ودیگر کارداران بخشید چنانچه‌ازقلیل وکثیر بااوهیچ باقی‌نماند. ودیگرروزاین‌معنی بسمع اعلی‌رسانیدند اورابنظرعنایت وقربت‌خود مخصوص گردانید وبراشغال‌خطیرپیش تخت وبارگاه‌اورانصب‌فرمود وسرخیل‌وکاردار‌بزرگ شد وهرروز مرتبهٔ اوبرتزاید می گشت و درظل حمایت

سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد.»[1]

موقعیکه معزالدین بهمراهی سلاطین غور و بامیان بجنگ سلطـان شاه رفت قطب الدین که درقلب سپاه میراند باجمعی کثیر ازسپاه دشمن مقابل و بعلت قلت همراهان خود اسیرشد. امادرجنگی که بین غوریان و سلطان تکش اتفاق افتاد و وقواءخوارزمشاهان فراری شدند قطب الدین از بند دشمن رهائی یافت و سلطان معزالدین اورانوازش بسیار کرد واقطاع فراوان بخشید. قطب الدین درلشکر کشی معزالدین بدهلی وفتح آن شهرسهمی بسزاداشت (۵۸۷) درسال ۵۹۰ قطب الدین باسالارعزالدین حسین خرمیل درر کاب سلطان غازی رای بنارس راکه جیچند را نامداشت شکست سخت داد ودرسال ۵۹۱ تهنگرر افتح کرد ودر ۵۹۳ به نهرواله لشکر کشید ورای بهیم دیوراازپای درآورد وتا اقصای چین پیشرفت و فتوحات نمایان کرد وچون سلطان معزالدین بقتل رسید برادرزادهٔ او سلطان غیاث الدیـن محمدبن محمدبن سام قطب الدین راچترولقب سلطانی داد وقطب الدین درسال ۶۰۲ ازدهلی بجانب لاهوررفت ودر روزسه شنبهٔ هیجدهم ذی القعدهٔ همان سال برتخت سلطنت لاهورجلوس کرد وچندی بعدبرسرلاهور با یلدوزمصاف داد ویلدوزشکست خورد وهزیمت جست وقطب الدین ایبک چنانکه گفتیم بغزنین رفت وآنجارا گرفت وچهل روزحکومت کردوبهندوستان برگشت ودرسال ۶۰۷ روزی درمیدان گوی بازی ازاسب برزمین افتاد وبهلاکت رسید.

منهاج سراج میگوید: «مدت ملک اوازاول فتح دهلی تابدین وقت بیست سال بود وعهدسلطنت اوباچتروخطبه وسکه مدت چهارسال و کسری بود علیه الرحمه والغفران[2].»

پس ازمرگ قطب الدین امراء و بزرگان هندوستان آرامشاه فرزنـد اورا بسلطنت برداشتند اماسلطنت وی دوام نداشت ومتصرفات قطب الدین بچهارقسمت تقسیم شدوهریک بامیری تعلق گرفت. نواحی سند ازآن ناصرالدین قباجه داماد قطب الدین شد ودهلی به شمس الدین التتمش داماد دیگراو ولکنهور بسلاطین خلیج تعلق گرفت

۱- منهاج سراج ص(۱۳۸-۱۳۹) ۲- طبقات ناصری ص ۱۴۱

لاهور گاهی در دست ملک تاج الدین یلدوز و زمانی متعلق به ملک ناصر الدین قباجه بود و چندی از آن شمس الدین التتمش .

ناصر الدین قباجه

یکی از بندگان سلطان غازی معز الدین قباچه نام داشت که بسیار لایق و کاردان او در دستگاه آن سلطان جمیع مراتب را طی کرده بود . پس از آنکه معز الدین در جنگ با ترکان خطا فاتح شد و قسمتهائی را تحت تصرف خویش درآورد حکومت ناحیهٔ اچه را بناصر الدین قباچه واگذار کرد و دختر خود را باو داد و چون این دختر چندی بعد وفات یافت دختر دیگر خویش را بازدواج وی درآورد. ناصر الدین قباجه از اولین زوجهٔ خود فرزندی بنام علاء الدین بهرامشاه داشت که پیوسته سرگرم عیش و عشرت بود . قباجه بر مولتان نیز دست یافت و در ایالت سند تا لب دریا پیش رفت و دامنهٔ متصرفات خویش را تا حدود کهرام و سرستی وسعت داد و چندین بار بر لاهور تسلط یافت و یک بار از لشکر غزنین که بفرماندهی خواجه موید الملک سنجری وزیر از طرف یلدوز آمده بود شکست خورد و بارها با سلطان شمس الدین التتمش مصاف داد. چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار سند از چنگیزخان شکست خورد و بهند آمد ملک ناصر الدین قباجه با صرف مال فراوان مسلمانان را در مقاومت با مغول در مولتان تحریک کرد و مغـول تلفات بسیار دادند و فرصتی بدست آمد که خوارزمشاه قوائی تهیه کند (۶۲۱). در سال ۶۲۳ لشکریان خلج خوارزم بفرماندهی ملکخان خلج بر اراضی منصوره از بلاد سوستان دست یافتند و ملک ناصر الدین بدفع ایشان شتافت و لشکر خلج را منهزم کرد و ملکخـان خلج در معرکه بقتل رسید و ملک ناصر الدین بمولتان و اچه بازآمـد. در سال ۶۲۴ در اچه جنگی بین ناصر الدین و شمس الدین التتمش اتفاق افتاد که منجر بشکست ناصر الدین و فرار او با کشتی بجانب بکر گردید . اما دسته‌ای از قواء سلطان تحت فرماندهی نظام الملک وزیر او را در قلعهٔ تهنکر محاصره کردند و سلطان التتمش پس از سه‌ماه محاصره قلعهٔ اچه را مفتوح ساخت. شنیدن این خبر و رسیدن اخبار غیر مساعد دیگر باعث شد که ناصر الدین قباجه خود را در آب سند غرق سازد. مدت حکومت او در سند و اچه و مولتان بیست و دو سال بود .

غیر ازقباچه ازممالیک معزیهٔ هندچندتن دیگربنام بهاءالدین‌طغرل. الملک‌الغازی محمد بختیار الخلجی وملک عزالدین محمد شیران‌خلجی وملک علاءالدین علی‌مردان‌خلجی وحسام الدین عوض حسین خلجی درقسمتی ازهندوستان حکومت کردند.

۳- ممالیک معزیهٔ شمسیهٔ هند

مؤسس این سلسلهٔ شمس الدین ابو المظفر التتمش (منهاج سراج این کلمه را التمش آورده است) ازغلامان ترکستان بود. پدرش یلمخان نامداشت. ویرا تجار برده فروش بخراسان آوردند. علت آمدن اورا بخراسان منهاج سراج کمال حسن او میداند که مورد رشک وحسد برادرانش قرار گرفت واو رابه بهانهٔ تماشای خیل اسبها نزدتجار برده فروش بردند وبایشان فروختند. بازرگانان ویرا ببخارا آوردند وبیکی ازنزدیکان صدرجهان فروختند ودرخاندان صدرجهان مانند فرزندان اوتربیت شد. ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی داستانی در طبقات ناصری[1] درخصوص ایام کودکی وخریدوفروش شمس الدین توسط بازرگانان وبزرگان آن روزگاران وکثرت شجاعت ولیاقت و میل بارتقاء بمقامات بلند داردکه بعین عبارت نقل میشود. باشدکه موجب تتمیم فایدت گردد. آن شرح این است: «یکی ازثقات روایت کردکه ازلفظ مبارک آن پادشاه نورالله مضجعه شنیدم که وقتی ازآن خاندان قراضه‌ای بمن دادندکه ببازاررو وقدری انگوربخر و بیارچون ببازار رفتم دراثنای راه آن قراضه ازمن غایب شد بسبب صغرسن ازخوف آن حال گریه برمن افتاد. درمیان آن تضرع وزاری درویشی بمن رسید ودست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد وبرمن عهدداد که چون بدولت وملک رسی زنهار فقرا واهل خیررابتعظیم نگری وحق ایشان نگاهداری. من بااو عهد کردم وهردولت وسلطنت که یافتم ازنظر آن درویش یافتم رحمةالله. غالب ظن آنست که هرگزپادشاهی بحسن اعتقاد وآب دیده وتعظیم علما ومشایخ مثل او ازمادرخلقت درقماط سلطنت نیامده. ازآن خاندان

۱- طبقات ناصری ص(۱۶۷-۱۷۰)

امامت وسقندراورا بازرگانی بخرید که اوراحاجی بخاری گفتندی. پس ازآن بازرگانی دیگر بخرید که او را جمال الدین چست قبا گفتندی و بحضرت غزنین آورد ودرآن مدت ترکی ازوی بجمال واوصاف حمیده واخلاق مرضیه وآثار رشد وفر بزرگی بدان حضرت نیاورده بودند. ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمدسام طاب ثراه عرض داشته فرمان شد تا اوراقیمت کردند واوباترکی دیگردریک سلک بود ایبک نام . هر دورا هزار دینار زرر کنی قیمت معین شد. جمال الدین چست قبا در فروختن او بدین مقدار بها مضایقت نمود. سلطان فرمان داد که هیچ آفریده اورا در بیع نیارد وموقوف باشد . جمال الدین چست قبا بعدآنکه یکسال بغزنین مقام نمود عزیمت بخا را کرد وسلطان (غرض التتمش است) راطاب ثراه ببخارا برد و کرت دیگر او را بغزنین بازآورد . بعدازآنکه سه سال ببخارا برد چون فرمان نبود که اورا کسی بخرد یکسال درغزنین بماند تا سلطان قطب الدین ازغزو نهرواله وفتح گجرات باملک نصیرالدین حسین بغزنین رفت حدیث اوبشنید ازحضرت سلطان معزالدین اجازت طلبید بخریدن او سلطان فرمود که چون فرمان نفاذ یافته است که اورا درغزنین نخرند اورا بدهلی باید برد و آنجا بخرند. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد که جمال الدین چست قبا را باخود بهندوستان بیار تا آنجا شمس-الدین راخریده شود برحکم آن، نظام الدین ایشان رابدهلی آورد. سلطان قطب الدین هر دورا بیک لک چیتل بخرید. آن ترک ایبک نام راطمغاج نام کرد و امیر تبرهنده شد ودرمصاف سلطان تاج الدین یلدوز که باقطب الدین بود شهادت یافت وسلطان التتمش طاب ثراه سرجاندارشد وسطان قطب الدین ایبک او رافرزند خواند و بخود نزدیک گردانید وهرروزجاه وشرف اوزیادت میشد. چون آثار رشد درحرکات وسکنات او ظاهر وباهر میدید مرتبهٔ اورا بدان جارسانید که امیر شکار شد بعدازآن چون کالیور فتح شد امیر کالیور پس ازآن اقطاع قصبهٔ برن ومضافات آن یافت بعدازآن بچند گاه چون آثار جلادت ورجولیت ومبارزت وشهامت اوظهور کای پذیرفت وسلطان قطب الدین این معنی مشاهده کرد ملک بداون ش گردانید وچون سلطان معزالدین محمدسام ازسفرخوارزم مراجعت کرد ودرمصاف اندخود هزیمت بالشکرخطاافتاد قبائل کوکهران تمرد و

عصیان آغاز کرده بودند. ازغزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا بردو سلطان شمس الدین باحشم بداون درخدمت او برفت ودروقت هیجاو هنگام غزا سلطان شمس الدین طاب ثراه بابرگستوان درمیان آب جیلم که آن جماعت مخاذیل بدان پناه ساخته بودند درراند ومبارزت بسیار نمود وبزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کارمحاربت او اندر آن آب بجائی رسیده بود که کفار را ازاوج موج بحضیض دوزخ میفرستاد که اغرقوافادخلوا ناراً دراثنـــای آن جلادت وجهاد نظر سلطان معزالدین علیه الرحمه بر آن آثار شهامت و مبـــارزت افتاد ازحامل او استطلاع فرمود چون رأی همایون اورا روشن گشت که کیست اورا طلب فرمود وبتشریف خاص مشرف گردانید وسلطان قطب الدین را فرمان داد که التتمش رانیکوداری که ازوی کاری خواهدآمد و بفرمود تاخطهٔ عتق اورادرتحـــریر آوردند وبنظر پادشاهانه اورا ملحوظ گردانید وبدولت احرارش رسانید.»

چنانکه ازمفاد گفتهٔ منهاج سراج که بنقل آن مبادرت رفت مستفاد میشود شمس الدین التتمش پس ازآنکه چندین بار خریدوفروش شد ودست بدست گشت عاقبت جزء غلامان قطب الدین درآمد وچون درنتیجهٔ ابرازلیاقت و کاردانی موردتوجه وی قرارگرفت بحکومت نقاط مختلف فرستاده شد ودرمحاربات شـرکت جست و ابرازجلادت وشهامت کرد ودرانظار بزرگان و امراء دولت شهرت تمام یافت.
بهمین مناسبت چون سلطان قطب الدین درلاهور برحمت ایزدی پیوست امیـــرداد سپهسالارعلی اسمعیل وصدور وامراء دولت ازدهلی نامه هائی جهت وی فرستادند واورا دعوت بآمدن بدهلی وقبول پادشاهی کردند. شمس الدین التتمش درسال ۶۰۷ برتخت سلطنت جلوس کرد. اما بعضی ازامراء وبزرگان با اومخالفت کـــردند و دهلی راترك گفتند وآغازجدال نمودند وشمس الدین باقوائی برگزیده وآراستـــه در صحرای جون نزدیك دهلی مخالفین را ازپای درآورد و رؤسای شورشیان را از دم تیغ گذراند. سلطان تاج الدین یلدوزبااوعهدوپیمان بست و کسوت وچترشاهـــی جهت وی فرستاد. بین شمس الدین وناصرالدین قباچه چنددفعه محاربهٔ خونین برسر لاهوروتبرهندو کهرام اتفاق افتاد وعاقبت ناصرالدین بسختی شکست خورد (۶۱۴)

شمس الدین با کفایتی که داشت بتدریج بر بداون و اوده و بنارس نیز دست یافت و وقتیکه تاج الدین یلدوز از مقابل سپاه خوارزمشاه گریخت و بطرف لاهور آمد. بین او و التتمش اختلافاتی بروز کرد که منجر بجنگ درمحل تراین گردید و تاج الدین اسیر شد والتتمش اورا بدهلی و از آنجا بداون فرستاد ودرهمانجا مرد. شمس الدین التتمش در سال ٦٢٢ برای دفع غیاث الدین عوض خلجی ببلاد لکنهوتی لشکر کشید و وی قبول اطاعت وانقیاد کرد وخطبه درقلمرو حکومتی خویش بنام او خواند (٦٢٣). سپس قصد فتح قلعهٔ رتنپور که دراستحکام شهرت فراوان داشت ومعروف بود که بیش ازهفتاد پادشاه وامیر بآنجا لشکر کشیدند ونتوانستند آنرا بگشایند، کرد وپس ازچند ماه محاصره آن قلعه رانیز مفتوح ساخت. درسال ٦٢٤ قلعهٔ معتبر مندور رادرخاک سوالک قبضه کرد. درسال ٦٢٥ بعزم فتح قسمتهای اچه ومولتان حرکت کرد وقلعهٔ اچه رامحاصره نمود. ناصر الدین قباجه درآن موقع درمقابل حصار امروت صف آرائی کرد و کشتی‌های خود را در رودسند نگاهداشت که بموقع از آنها استفاده کند. دراین هنگام بود که بوی خبر رسید التتمش بجانب اچه وملک ناصر الدین ایتمر بطرف قلعهٔ مولتان حرکت کرده‌اند. این بود که بوسیلهٔ کشتی‌های خویش بطرف بهمگر راند وعین الملک حسین اشعری وزیر خویش را دستورداد قبل ازرسیدن التتمش خزائن ونفائس سلطنتی راازاوچه به بهمگر بیاورد. التتمش قبل از حرکت بجانب اچه دوتن ازسرداران خویش ملک عزالدین محمد امیرحاجب و کزلک خان سنجر سلطانی حاکم تبرهنده را به اچه فرستاد تامقدمات محاصره رافراهم سازند وچهار روز پس ازآن خود با عمدهٔ قوا بآن محل رسید و نظام الملک محمد جنیل رابابعضی ازامراء وسپاهیان بتعقیب قباجه روانه کرد و پس از یکماه محاصره قلعه اچه راازطریق مصالحه در ٣٨ جمادی الاولی ٦٢٥ فتح کرد ودرهمان ماه قباجه خودرا ازحصار بهمگر دبآب سند انداخت وغرق شد. چون درسال ٦٢٧ د. ناحیه لکنهوتی طغیان وعصیان برپاشده بود التتمش بآنجا لشکر کشید وشورشیان رابجای خویش نشاند وملک علاء الدین جانی رابحکومت آن ناحیه گماشت. سپس درسال ٦٢٩ قصد فتح حصار کالیوررا کرد وآن قلعه را یازده ماه محاصره نمود وعاقبت میلکدیو

راشکست داد ووی فرار کرد درسال ۶۳۲ عازم قلعهٔ مستحکم بهیلسارا درناحیهٔ مالوه گردیدو بتهای آن راشکست، دراواخر سلطنت ضعف مزاج برشمس الدین التتمش مستولی شد و عاقبت در دهلی در روز دوشنبهٔ بیستم شعبان ۶۳۳ بمرد. وی بیست و شش سال سلطنت کرد .

کسانیکه بعدازاوبسلطنت دهلی رسیدند از این قرار بودند : ملک ناصرالدین محمودبن شمس الدین و سلطان رکن الدین فیروزشاه و رضیةالدین دخترشمس - الدین ومعزالدین بهرامشاه وسلطان علاءالدین مسعود شاه بن فیروزشاه و ناصرالدین محمود .

خاندان رضی الدین ورامینی

مؤسس وسرسلسلهٔ این خاندان رضی‌الدین ابونصر ورامینی مظفر بود . وی وجانشینان او اهل تشیع وفضل دوست وشاعرپروربودند و در ایجاد مساجدو مدارس سعی بلیغ میکردند وباآنکه شیعی مذهب بودند معتقدین فرق دیگراسلام را احترام تمام میگذاشتند، درجود وسخا انگشت نمابودند و خانه ای باز و سفره ای دراز داشتند ، اعضاء این خاندان در ورامین بسرمیبردندوجزءرؤسای بزرگ مذهبی بشمار می‌آمدند ، شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی درکتاب النقض[1] درحق رضی‌الدین مینویسد: « اماورامین گرچه دیهی است بمنزلت از شهرها باز نماند. آثارشریعت و انوار اسلام ازطاعات و عبادات و خیرات و احسانی که در آنجا ظاهراست ازبرکات رضی الدین ابوسعداسعده الله فی‌الدارین وپسران او ازبنیاد مسجد جامع وخطبه ونماز و مدرسهٔ رضویه و فتحیه با اوقاف معتمد و مدرسان عالم متدین وفقها وطالب مجد وخیرات ایشان درحرمین مکه و مدینه و مشاهدائمه واولاد ایشان ازشمع نهادن و تبرك فرستادن به ورامین درهر رمضان خوان عام نهادن و ادرارات ورسوم که طوائف اسلام را باشد ازحنفی و سنی وشیعی بی تعصب ومانند آن » مؤلف همین کتاب درجای دیگر رضی الدین را

۱- کتاب بعض مثالب النواصب معروف بکتاب نقض ص (۱۷۱-۱۷۲)

معمار الحرمین لقب میدهند ومینویسد : [۲] « و رضی‌الدین ابوسعد ورامینی معمار حرم خداو رسول که بچند موقف بحج بایستاد ومشاهد فرسود و مدارك کرد . » مؤلف مزبور ویرا از لحاظ شأن و مقام وشهرت با جمال‌الدین موصلی (ابو جعفر محمدبن علی جواد اصفهانی) همسنگ میدانند و میگوید: « واینهمه آوازهٔ نیکنامی جمال‌الدین ورضی الدین بوسعد ورامینی در اطراف و اکناف عالم نه‌از برای زینت کعبه وحلیهٔ روضهٔ مصطفی است وهمه علما وعقلا وفضلا و طوائف اسلام ایشان را بدان محمدت میکنند که کعبه و حظیر مصطفی«ص»را در زرو لقره ومشك وعبیر میگیرند . » [۳] رضی‌الدین را دوپسر بود بنام حسین‌بن ابی سعد وصفی‌الدین احمد بن ابی‌سعد درخصوص این دو برادر در کتاب النقض اشاره ای موجوداست باینصورت: « وفرزندان وی باخیرات واحسان بیمر عمادالحاج و الحرمین الحسین بن ابی‌سعد عالم وزاهد وخیر وصفی‌الدین احمدبن ابی‌سعدهردو برادر پسران ابوسعد ورامینی . » [٤] . قوامی رازی شاعر قرن ششم‌هجری‌ازمداحان منتجب‌الدین‌حسین بن ابی سعدورامینی بوده‌است‌و دراشعارخودبصراحت نام و لقب ونام پدراورا ذکر میکند من جمله در این‌ابیات[٥]:

او نداندمگر قوامی‌را   کز کسان‌امیر منتجب‌است
تاج آزادگان‌امیرحسین   که‌ندارد نظیر در کونین

بازگوید : مفتاح فرج منتجب الدین هنرور فرزانه حسین‌بن ابی‌سعدمظفر دیگر ازاعضاءاین خاندان فخرالدین فرزند صفی‌الدین بودکه راوندی در راحه الصدورویرا جزءوزراء طغرل بن ارسلان‌آخرین‌سلطان سلجوقی آورده است وچنین می گوید:«الوزیرفخرالدین‌بن صفی‌الدین‌الورامینی»[٦]وبازمیاورد : [۷] «ودرمحرم سنهٔ

۲- ص (۲۲٦-۲۲۷)

۳- کتاب النقض ص ٤۸۸

٤- کتاب النقض ص (۲۲٦-۲۲۷)

٥- دیوان قوامی (۷-۱۲)

٦- راحة‌الصدورص ۳۳۱

۷- راحة‌الصدورص ۳۷۰

تسعین و خمس مائهٔ سلطان برسبیل مطالعت مملکت وسهم آنکه جمعی از خوارزمیان به خوارزم و مازندران تشبث ساخته بودند که مبادا قصدری کنند لشکر به ری کشید وسلطان راچنان نمودند که خواجه معین کاشی ملاطفه به سراج الدین قیماز مینویسد که کدخدای اوبوده بود. سلطان او رابفرمود گرفتن واسباب و مملکت او تاراج داد و وزارت بحاجب کبیر فخرالدین پسر صفی الـدین ورامینی داد و بعظمتی وآرایشی هرچه تمام تر دست بوس کرد وبرونق او بعداز نظام الملك کس بوزارت ننشست»[1]

سادات نیشابور و بیهق

یکی ازخاندانهای معتبرخراسان خاندان سادات بیهق بودکه اعضـاء آن دربیهق ونیشابورسکونت داشتند، غالب این جمـاعت اهل فضل و تقوی بودند، سادات مزبور درآغازامردربیهق توطن نداشتندوبتدریج ازنیشابور ونواحی دیگر بآن ناحیه آمدند، نخستین کسی که ازعلویان به بیهق آمدالسیدالزاهدابوالحسن محمدبن ابی منصورظفربن محمدبن احمد زبارة الغازی نـامداشت ، ویرا پلاس پوش میگفتند وابتدا درمزنیان بیهق زندگی میکرد، پلاس پوش دو فرزند بنام ابوسعیدزید و ابوعلی احمد داشت وازآنـان اولاد واحفاد فراوان دربیهـق و نیشابوربوجودآمدند وباسلاطین وامراوعمال آن نواحی طریق مسالمت رامیپیمودند وجزاز راه شرع ارتزاق نمیکردند وبمال ومنال بزرگان وپادشاهان توجهی نداشتند ازنقبای معروف این خاندان درنیشابورسید اجل ابوعلی بودکه پس ازوی آن مقام به برادرش سیداجل ابـوالحسن المحدث الحسنی رسید، هنگـامیکه ابوالحسن المحدث درنیشابورریاست داشت درحدود سال ۳۹۰ زاهد او عالم ومحدث معروف ابو جعفر محمدبن یحیی به بیهق آمد وچندی در دوران سلطان مسعود بن محمود غزنوی نقیب مشهدطوس بود، این خاندان باطاهریان خویشـاوندی داشتند باین ترتیب که علی بن طاهربن عبدالله بن طاهر را دو دختربودبنام حاجان ومیمونه

۱- برای تفصیل بیشتربتعلیقات آقای محدث بردیوان قوامی چاپ تهران سال ۱۳۳٤ شمسی مراجعه شود.

حاحان جدۀ سیداجل ابومحمد یحیی بن محمدبود ومیمونه دختری بـاسم فـاطمه داشت که ازوی سیدابوالحسین محمدازدی بدنیا آمد. بنا براین سادات بیهق ازطرف مادر با امراء طاهری خویشاوندی داشتند، ازطرف دیگرمادر ابوجعفراحمدبن محمد ـ الزبارة دخترطاهربن الحسین ذوالیمینین وخواهر عبدالله بن طاهربود و این امر قرابت سادات بیهق راباطاهریان بحدکمال رساند ، ابوالحسن علی بن زید بیهقی درتاریخ بیهق [1] درخصوص مجدوعظمت سیداجل ابوعلی زبارة چنین میاورد : «ومجامع درنیشابور درسرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی و وزرا و کبـار وائمه وقضات آنجابحضور وانقیاد نمودندی ومناظرۀ ابوبکرخوارزمی وبدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم درسرای اوبود وجملۀ ائمه آنجا حاضربودند وبدیع همدانی در حق او قصیده ای گوید افتتاع باین بیت کند : یامعشراضرب العلاء علی معرسهم خیامه . » . دیگرازبزرگان سادات بیهق برادرسیداجل ابوعلی السیدابوعبدالله جوهرك وسیداجل رکن الدین ابومنصوربودندبین سیداخیرالذکرونقیب نیشـابور سیداجل الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زیدبن الحسن اختلافـاتی وجود داشت که منشأ آنرا صاحب تاریخ بیهق [2] چنین مینویسد : « و دراین وقت که سید اجل رکن الدین ابومنصور ازقصبه بیرون رفت (مقصود قصبه سبزوار است) وباستقبال اوتبرك وتیمن واجب شناخت. اماورا پیاده نشدوبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت وقوت رکن الدین رابود بخدم وحشم واعوان وانصار واین خصومت میان اهل خسروجرد وقصبه بود . پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمـام از بیهق رفت وصورت حال بحضرت انها کردند، قرار برآن افتادکه نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور تقدم نکنند و سیداجل ابومنصوراعتکاف لازم شمرد و صارحلس بیته وازحضور مجامع ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست وبرتحمیل سعادت اخرت اقبال نمود .» نقباءدیگربیهق و نیشابور بقرار ذیل بودند : سید اجل ابوالحسن که چون شغل تقسیم ارزاق را داشت بصاحب الارزاق معروف بودوبروی «بخلافت بیعت کردند درنیشابور و مدت چهارماه بر وی بخلافت خطبه کردند.......

۱و۲ ـ تاریخ بیهق ص (۵۶ ـ ۵۷)

و اول علوی که درخراسان او را ارزاق نوشتند از حضرت سلاطین او بود . » [1] وسیداجل ابوجعفرو پسران وی ابوالمحاسن الحسین وابوالحسن علی بودند «مادر ایشان بنت‌الشیخ ابی الفضل بن محمد الطبرسی بود واین ابوعلی را اشعاربسیار است، خواجه ابومنصورثعالبی در کتب خویش بیاورده است . » [2] و سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بن ابوالمحاسن الحسین که درسال ٤٣٣ متولد شد ومادر وی دخترفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود. او دو فرزند دیگر بنام سیداجل عزیز (٤٥٩ — ٥٢٧) وسیداجل عمادالدین یحیی (٤٩٧ - ٥٣٢) داشت از دختر شیخ‌الرئیس الزکی علی بن ابی‌نعیم احمدبن محمد، سید اجل عزیز بلا عقب بود و سیداجل یحیی فرزندی بنام سیدالاجل جلال‌الدین محمد (٤٩٩- ٥٣٩) داشت، پس از این اخیر بازماندگان وی عبارت بودند از سیدالاجل الکبیر عمادالدین ملک‌الطالبیته ابوالحسن علی(وفات ٥٤٣)و جلال‌الدین محمد (وفات ٥٥٣) و سیدالاجل جلال‌الدین العزیز بن عماد الدین علی بن محمدبن یحیی وسیدالاجل ابویعلی زید بن ابی القاسم علی بن ابی‌الحسین . صاحب تاریخ بیهق درمقام فضل این اخیر مینویسد : « وسید عالم ابوالقاسم علی با سید اجل ابوالقاسم نقیب‌النقباء نیشابور بود درسرای سلطان محمودبن سبکتکین رفتند، رکابداران بایکدیگر بسبب تقدم وتأخرموقف مرکب منازعت کردند و آن‌خبر بسلطان انها کردند، سلطان پرسید که از هردو که عالمترند، گفتند سید عالم ابوالقاسم علی، فرمود که او مقدم باشد فان‌العلم یعلو ولایعلی . »[3] و فرزند ابوالقاسم علی سید اجل ابویعلی زید که در فریومد بدنیاآمد و در سال ٤٤٧ در اصفهان مرد وفرزنداو سیداجل ابوالقاسم که مادراودخترالرئیس الفقیه ابی زید امیرك البروغنی بودووی بسال ٥٢٢ در فریومد بدرود حیات گفت وپس ازوی سه نفرسیدالاجل عزالدین ابویعلی زید (متوفی بسال ٥١٤) وفخرالدین الحسین (متوفی درسرخس بسال ٥٣٤) وسیدالاجل المرتضی بهاء الدین علی(متوفی

١ - تاریخ بیهق ص (٥٦ - ٥٧)
٢ - تاریخ بیهق ابن فندق ص (٥٨ - ٦٠)

درفریومد بسال ۵۶۰) نقابت کردند وبنا بگفتهٔ مؤلف تاریخ بیهق در زمان او دربیهق و نیشابور از اعقاب این خاندان عدهٔ بسیاری باقی بودند .

ملوك نیمروز

مقدمه

مورخین معمولا آخرین عضوخاندان‌صفاری را امیرخلف بن احمدبن محمدبن خلف وتاریخ انقراض این سلسله را سال ۳۹۳ که سلطان محمودغزنوی خلف رادرقلعهٔ طاق‌سیستان محاصره کرد و وی تسلیم پادشاه غزنوی گردید میدانند [1] اما در این تاریخ طبقهٔ اول صفاریان منقرض شد وپس از یک دورهٔ فترت که درحدود شصت سال طول کشید باز ماندگان این سلسله دوباره زمام حکومت سیستان را در دست گرفتند و طاهربن محمد یکی ازنوادگان خلف به کمک ومساعدت آلب ارسلان سلجوقی بامارت سیستان رسید وباین ترتیب‌دوران حکومت امراء طبقهٔ دوم صفاریان که معروف بملوك نیمروز شده اند آغازگردید ، اینک شرح احوال این ملوك را تا آنجا که نامی از آنها در کتب تاریخ آمده است بیان میکنیم :

طاهربن محمد

پس‌ازانتقال‌سلطنت ازغزنویان‌بآل‌سلجوق‌قدرت وشوکت امرائی که درسیستان‌حکومت میکردند بیش‌ازپیش‌روبه فزونی گذاشت وموجب این‌افزایش‌جاه وجلال وشوکت وعظمت پیوستن‌آنان‌بسلجوقیان‌ازآنجمله آلب‌ارسلان وملکشاه بـود. دردوران حکومت سنجرامارت سیستان یانیمروزبه‌ملک طاهربن‌محمد رسید وسلطان سلجوقی درحق‌اوملاطفت تمام رواداشت.این‌امیر که بقولی‌خودرا ازبازماندگان و احفاد کاوس‌یکی‌ازملوك عجم وبقول‌دیگرازاعقاب خلف‌بن‌احمد میدانست براثر لیاقت وکفایت براطراف وجوانب سیستان دست یافت وچندی با عظمت تمام بـرملک نیمروزحکمروائی کرد .

---

۱ ـ برای اطلاع برشرح احوال خلف بن احمد بتاریخ از عرب تا دیالمه تألیف نگارندهٔ این‌سطور مراجعه شود.

تاج الدین ابوالفضل

منهاج سراج صاحب طبقات ناصری کنیه تاج الدین را ابوالفتح مینویسد و دیگران ابوالفضل. این امیر فرزند طاهر بن محمد بود که بعد از وی بفرمان سنجر سلجوقی بحکمرانی سیستان نائل آمد (٤٨٠) و براثر کثرت شجاعت و شهامت و وفور مراتب فضل و هنر مورد توجه سلطان قرار گرفت و در زمرهٔ سرداران آن پادشاه در آمد و در سفرهای جنگی او همراه بود و در رکاب وی شمشیر میزد و در لشکر کشی سنجر بغزنین داد دلاوری وشجاعت داد وهنگامیکه سلطان قصد ترکستان کرد ملک تاج الدین ابوالفضل باسپاهیان سیستان ملتزم رکاب بود و چون در جنگ قطوان (٥٣٦) پیروزی نصیب ترکان ماوراء النهر شد سنجر بنابه پیشنهاد تاج الدین باتفاق سیصد تن از سواران زبدهٔ وی برقلب سپاه دشمن زد وجان بسلامت بدر برد. اما تاج الدین در این گیرودار باسارت دشمن در آمد و برپای او زنجیر گران بستند و بزندان افکندند. معروفست هنگام اقامت درزندان یکی از مستورات خان ترکستان شیفته و فریفتهٔ اوشد وبروی دل باخت وعاقبت بدستیاری همان زن ازمحبس گریخت وبه سیستان برگشت وبساط عدل وانصاف بگسترد ودستور داد غل وزنجیری راکه از زندان ترکستان باخودآورده بود درمقابل درمسجدجامع بیاویزند تاهمگان آنرا بهبینند. درسال ٦١٣ که صاحب طبقات ناصری بهسیستان رسید غل وزنجیرمزبوررادرجای خوددیدهبوده است. این امیرمشوق فضلا وادباوخودنیزازدانشمندان بودوبنابگفتهٔ منهاج سراج خطب وی برسرمنابر درفصاحت وبلاغت زبان زد اهل علم وادب. وی در تمام دوران امارت خویش دررفاهحال رعیت وایجاد ابنیه سعی فراوان کرد. اوبسال ٥٥٩ وفات یافت. منهاج سراج درطبقات ناصری می نویسدبیش از صد سال داشت[1].

ملک تاج الدین محمد

ملک تاج الدین ابوالفضل (ابوالفتح) پسران متعدد داشت و پس از فوت وی فرزند ارشدش ملک شمس الدین محمد بپادشاهی رسید. بنابگفتهٔ مهناج سراج درهمان آغازسلطنت هجدهتن برادران خویش راکشت

١- طبقات ناصری جلداول بتصحیح عبدالحی حبیبی چاپ کابل جلد اول ص ٢٧٦

وعزالدین (مؤلف حبیب السیر عزالملک واحمد غفاری در تاریخ جهان آرا عزالملوك نوشته اند) برادر دیگر را از حلیهٔ بصر عاری کرد وجمع کثیری از بزرگان ورجال نیمروز را بقتل رساند. این امر بر هیبت وصلابت وقدرت او در انظار افزود. در دوران سلطنت این امیر ترکان غز بر غزنه وخراسان تسلط یافتند وسلطان سنجر در سال ۵٤۸ بدست این طایفه اسیر شد. غزان چندین بار به سیستان لشکر کشیدند. اما نتوانستند در برابر کفایت وشجاعت ملک شمس الدین برابری کنند وهر دفعه با ناکامی تمام بر میگشتند. منهاج سراج راجع بآمدن جد خود از سفر حج به سیستان وآنچه براو گذشت چنین گوید[1]: « وجد این ضعیف مولانا منهاج سراج عثمان جوزجانی رحمة الله علیه که از سفر حجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین ولاهور آمد در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید ویکی از اکابر علما که او را امام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه الله از اقران خراسان بود واز یگانگان جهان وشریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود رحمة الله علیه وعالم دیگر بود که او را قوام الدین زوزنی گفتندی مذکری فصال دهان گشاده وچشم باز بود مدام این قوام الدین اوحدالدین بخاری را زحمت دادی ودر محافل باوجرأت نمودی. امام شرف الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت: چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید سنت پادشاهان نیمروز آن بود: که علماء غریب را عزیز داشتندی ودر بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی ملک شمس الدین فرمان داد تا مولانا منهاج سراج علیه الرحمه در بارگاه او مسئله گوید چون علما حاضر شدند مولانا منهاج الدین رحمة الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت. چون نکته تمام شد قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت: ماذکر بزرگی شما وعلم وشهرت شنیده بودیم اما اینقدر بایستی که که در بارگاه اینچنین پادشاه مسئلهٔ خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین قصه وراز نمی-باید کرد تو عین نجاست بودی من ترا بدیدم مرا این مسئله یاد آمد. قوام الدین از این جواب بشکست وملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد که بر روی چهار بالش

۱- طبقات جلد اول ص (۲۷۷-۲۷۸)

سیاه بغلطید. آنروزامام اوحدالدین بخودحالی کرد وآن‌مسئله را جلوه داد و آن پادشاه درحق مولانا منهاج‌الدین عواطف فراوان فرمود.»

ملک تاج‌الدین حرب محمد

وی فرزندعزالملک بود که توسط ملک شمس‌الدین نابینا شد. چنانکه گذشت ملک شمس‌الدین نسبت به‌مردم ظلم و ستم فراوان رواداشت و جمع کثیری از بیگناهان رابقتل رساند. مردم ازاذیت وآزاروی بتنگ آمدند وشکایت نزد خواهر پادشاه بردند وازوی خواستند درعزل اوآنان راهمراهی‌ومساعدت کند. چون رأی خواهرملک نیزباعقیدهٔ مردم درانتخاب پادشاهی‌ازخاندان نیمروز موافق بود بزرگان سیستان شبانه درخارج سیستان درمحلی که حشوی نامیده میشد اجتماع کردند وصبح‌روز بعد باتفاق‌سپاهیان برملک شمس‌الدین خروج نمودند وویرابنابگفتهٔ منهاج سراج باهیجده فرزند اوکشتند و زمام امورمملکتی‌را به‌ملک تاج‌الدین‌حرب محمدپسر عزالملک مذکوردادند.

این پادشاه بسیارلایق و کاردان‌ودادگستربودوباملوك غور روابط دوستانه برقرارساخت وخطبه بنام آنان خواند. وی درتوقیرواکرام علماء دین‌سعی‌بلیغ کرد وبایجادابنیه ومساجد پرداخت وظروف واوانی‌بسیاربکعبه فرستاد ودراواخر عمر که ضعف مزاج براوغلبه کرده بودمقام نیابت سلطنت را بفرزند مهترخویش ناصرالدین‌داد تاخود باستراحت پردازد وچون ناصرالدین درایام حیات پدرمرد آن مقام بفرزند دیگراویمین‌الدوله بهرامشاه رسید. تاج‌الدین حرب درپایان‌زندگی نابینا شد. میگویند وقتی بسلطنت‌رسید شصت ساله‌بود و بقول منهاج‌سراج‌شصت سال نیز پادشاهی کرد و درسال ۶۱۲ درگذشت.

ناصرالدین عثمان

چنانکه اشاره شد ناصرالدین عثمان درزمان‌تاج‌الدین پدر خویش مقام‌نیابت سلطنت راداشت وباستقلال‌باداره امور مملکتی میپرداخت. وی عایشه‌خاتون دخترعمرمرغنی[1]

۱- مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی درتاریخ‌مغول‌ص۳۶۷مرغنی رابصورت‌مرغینی آورده‌است. ولی‌عبدالحی حبیبی قندهاری درچاپ جدیدطبقات‌ناصری‌جلداول درکابل‌در (بقیه درصفحه بعد)

امیرخراسان رابازدواج خود درآورد وچندین باربا سپاهیان فراوان بخراسان بخدمت سلطان غیاث الدین محمدسام غوری رفت و درسفرهای جنگـی اوشرکت کرد و ودرفتح نیشابورنیزهمراه او بود. وی بامردم بدادودهش رفتار میکرد. اما درایام حیات پدرخویش بدرودزندگی گفت.

یمین الدین بهرامشاه

الملک الغازی یمین الدوله والدین بهرامشاه حرب بقـولی فرزند تاج الدین حرب وبقول دیگرفرزند ناصرالدین ونوادهٔ تاج الدین پادشاهی بود باسیاست وعدل تمام. وی نسبت بعلماء دین اعزازواحترام لازم روامیداشت و غربا را می نواخت وبامردم بداد و انصاف میپرداخت وچون مادراوخاتونی ترک بود بجای کلاه ودستارملوک نیمروز کلاهی ازپوست سگ آبی برسم مردم ترک برسرمینهاد و دوبرادر او شهاب الدین علی وملکشاه نیزازوی تاسی جستند و کلاه ترک برسر گذاشتند. یمین الدین بهرامشاه ازنعمت کیاست ودرایت بحد کمال برخورداربود وشجاعت تمام داشت و برفع اختلافات بین قبایل مختلف سیستان دست یازید. این قبایل پیوسته بایکدیگر درجنگ ونزاع بسرمیبردندویمین الدین بهرامشاه چارهٔ جلوگیری ازاین عدم نظم و ترتیب وکشتارهای طوایف سیستان رادرآن دید که ازهرقبیله یکی ازبزرگان آنرابگروگان

حاشیه مرغنی رااصح می داند. مرغنی ها سلسله ای ازوزراء بودند که عمرعزالدین مرغنی مذکوردرمتن وملک عثمان تاج الدین مرغنی برادروی وملک رکن الدین بن ملک عثمان از معاریف آنان بودند. سیفی هروی درتاریخ هرات چندبیتی درمدح عزالدین عمرمرغنی یا مرغینی ازشاعری آورده است که عین آن نقل میشود :

ایام شد مساعد و امید شد غنی	در عهد عزدین عمر آنشاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او	داردهمیشه دیدهٔ حاجات روشنی
درعهد اوقضا نکنـد عزم پردلی	وزبیم اوفلک نکند رأی توسنی
بی شبهه روزسخا وگـه مصاف	اوراست بزم حاتمی ورزم بیژنی

واضح است که کلمهٔ مرغنی باقوافی اشعارمزبورکاملامیزان ودرست است. اما دلیل متقنی برآن نمیشود که مرغینی نادرست باشد. چه شعرادردرست آوردن قوافی تصرفات مختصری درکلمات میکنند.

بگیرد تا در هر طایفه خون ناحق ریخته شود از بزرگ آن قبیله بازخواست نماید. یمین الدوله با این تدبیر ریشهٔ قتل و فساد را برافکند و امنیت را درسراسر متصرفات خویش برقرار ساخت. این امیر یک بار بجنگ طوائف غز و بار دیگر جهت قلع وقمع اسمعیلیه به قهستان لشکر کشید و دشمنان را سر کوب کرد. ابو نصر احمد فراهی ملک الکلام شاعر نابینا در خصوص جنگ او با اسمعیلیه و فتوحاتش قطعهٔ ذیل را سروده است:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی　　مبارك رخ و شاه فرخ نژاد است
زیمن یمین وز یُسر یسارش　　جهان پر زآئین و انصاف و داد است
شد نیمروزی و در روز ملکت　　خجسته هنوز اول بامداد است
از این حرب کاندر قهستان نمودی　　روان محمد از این حرب شاد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت　　زآب و زنار و زخاك و زباد است
نماند فراموش بر یاد خسرو　　ثناء فراهی اگر هیچ یاد است

منهاج سراج راجع بمسافرت خویش در زمان این پادشاه به سیستان گوید (۶۱۳) « و این داعی در شهور سنهٔ ثلاث وعشر وستمائه ازشهر بست عزیمت کرد. چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند. از طرف مشرق. رسول داران استقبال نمودند و این داعی را به شهر آوردند و بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند، بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام و بازار فرود گویند منزل فرمود و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد. هر کرت تشریف فرستاد تا آنجا بود هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود بعد از هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد.»[1]

درهمان اوان فتنه مغول آغاز شد و وی قلعهٔ شهنشاهی را که توسط برادرزاده‌اش باسمعیلیه فروخته شده بود از این قوم خواست تا در مقابل مغول سدی محکم جهت مقاومت داشته باشد و چون اسمعیلیهٔ قهستان از استرداد قلعهٔ مزبور سر پیچیدند قصد لشکر کشی بقهستان کرد. اما چهار تن از فدائیان او را در موقع رفتن بنماز بمسجد کشتند (۶۱۸).

۱ـ طبقات ناصری جلد اول چاپ کابل ص ۲۸۱

نصرت الدین بهرامشاه

چون یمین‌الدوله والدین بهرامشاه کشته شد فرزند او نصرة‌الدین بهرامشاه راپپادشاهی نیمروز برداشتند این پادشاه برادرارشد خود رکن‌الدین رادریکی‌ازقلاع زندانی کرد. اما اهل‌سنت وجماعت سلطنت رکن‌الدین راطالب بودند. بهمین‌مناسبت او رااززندان رهائی‌دادند. رهائی‌رکن‌الدین ازحبس موجب اغتشاش‌درسیستان وجنگ بین دوبرادرگردید. دراین جنگ فتح نصیب رکن‌الدین شدونصرت‌الدین بخراسان وازآنجا بغوررفت وچندی بعدبسیستان آمد وحکومت را ازدست برادرش گرفت و چون مغول به‌سیستان تاختند درمحاربه بقتل‌رسید.

رکن‌الدین بهرامشاه

ملک رکن‌الدین‌محمودبن بهرامشاه که شاهزاده‌ای تندخو وستمگروظالم بود دردوران پدرخویش باتفاق فرستادهٔ سلطان محمدخوارزمشاه که جهت تقاضای کمک در مقابل مغول به‌سیستان‌آمده بود مأموررفتن‌بخدمت پادشاه درخراسان گردید. اماضمن راه درمجلس‌شراب‌خوارگی‌درمحل هوشنج هرات فرستادهٔ مزبوررا کشت و ازترس‌و وحشت به سیستان برگشت وپدرش‌اورامقید ساخت ولشکریانی‌باامیرشمس‌الدین بخراسان نزدخوارزمشاه فرستاد. درهمان اوان چنگیزخـان بسیستان‌آمد وقلعه ترمذ ومحافظین‌سیستانی‌آنراازمیان برد وبرسراسرسیستان تسلط یـافت و درایـن گیرودار رکن‌الدین بهرامشاه مانند برادرش نصرت‌الدین بدست مغـول کشته شد (۶۱۷).

ملک شهاب‌الدین

پس‌ازخرابی‌سیستان و بازگشت مغول از آن سامان ملک شهاب‌الدین‌محمودبن حرب که درخفا میزیست با یاران خویش‌برسیستان دست‌یافت. اما مخالفین‌وی شاه عثمان‌بن ناصرالدین حرب راازناحیهٔ نیه‌خواستند واوباکمک براق‌حاجب کـه درکرمان حکومت میکرد وسپاهیانی‌چند دراختیاراوگذاشته بود به‌سیستان‌آمد. درجنگی که بین‌اووشهاب‌الدین‌اتفاق افتاداین‌اخیر‌بقتل‌رسید وامیرعلی‌برادرش نیز که چندی

کروفر کرد کاری ازپیش نبرد ودرهمان اوان مرد وسیستان دردست نیال‌مگین[1] قرار گرفت وباین ترتیب طبقهٔ دوم خاندان صفاری منقرض گردید ودیگرازدودمان مزبور کسی مستقلا درسیستان بحکومت نرسید. صاحب حبیب السیر درپایان سلسلهٔ صفاریان بدون آنکه ذکری ازطبقهٔ دوم امراء این خاندان نماید میگوید: «درتاریخ سنهٔ ثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص ودولتخواهی بجای میاورد.»[2]

۱- ملک تاج الدین نیال تکین ازخاندان خوارزمشاهان بود. هنگامیکه غوریان نیشابور رافتح کردندوی باپسرعم خویش ملک فیروز التمش خوارزمشاه بهندوستان رفت وبخدمت ناصرالدین قباجه پیوست وچون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پس ازواقعهٔ سند بهندآمد نزد اورفت وباوی عازم کرمان شد وموقعیکه برسرسیستان بین امرا وشاهزادگان آن سامان اختلاف بروز کرد ازطرف براق حاجب مأمورسیستان وسندشد(۶۲۲). نیالتگین هندو سیستان راخود گرفت. درهمان اوان منهاج سراج بنابگفته خود درطبقات ناصری جلد اول چاپ کابل ۲۸۵ ازطرف ملک رکن الدین خیسار(صاحب طبقات خایسار نوشته است) ازغور بعنوان رسالت بشهرفراه درزمین داوری بخدمت نیالتگین آمد وبین نیالتگین وغور قرارداد مودت منعقد ساخت. نیالتگین بااسمعلیه جنگید وشکست خورد. درسال ۶۲۳ منهاج سراج بار دیگر بخدمت اورسید ودرسال ۶۲۵ لشکریان مغول دردومین دفعه به سیستان تاختندونیالتگین درقلعهٔ ارگ محصورشد ونوزده ماه(صاحب حبیب السیر دوسال نوشته است) مقاومت کرد ولی عاقبت باسارت مغول درآمد واورادرقلعهٔ اسپهبد(اصفهبد) بقتل رساندند.

۲- حبیب السیر جزء سوم ازمجلد دوم ص ۳۵۲ .

مهلبیان

ابوصفره یکی ازمردم یمن بود که ازطرف علی بن ابی طالب علیه السلام بامارت آن ناحیه منصوب گردید ووی به یعرب بن قحطان عامر نسب میرساندواورا فرزندانی بنام المهلب وعبدالله و کعب والغیره وصفره وبشروهانی السحاب والحوفران والمغاجب والنضر بود. مهلب بن ابوصفره راشیخ العراق وفرزندان اوراسیوف الله میگفتند. پسران وی یزید وحبیب وقبیصه ومحمد ومروان ومدرك ومفضل ومغیره وسراق وعبدالملك وعمرو وشبیب وبشر وابوعینته نامداشتند. یزیدبن مهلب امیرخراسان بود و بازماندگانی دربیهق داشت. معروفترین آنها المغیرة بن احمدبن محمدبن هارون بن المغیره بود. این امیر درفقه وحدیث شهرت فراوان حاصل کرد. مهلب بن ابوصفره توسط عبدالله بن زبیر بامارت جیوش اسلام رسید وچون حجاج بن یوسف ثقفی بامارت خراسان و عراق منصوب گردید هرچند کوشید مهلب را ازآن مقام بردارد میسر نشد تا آنکه عبدالملك بن مروان بخلافت رسید ووی امیة بن عبدالله بن خالدبن اسیدی العاص عبدشمس را بامارت خراسان نشاند. این امیر بنای مخالفت را باحجاج بن یوسف ثقفی گذاشت و فرامین وی را گردن ننهاد. بهمین مناسبت حجاج مهلب بن ابوصفره را بجای اوفرستاد (۷۹ هجری). مهلب کش ونخشب را فتح کرد وحکومت مرورا ببرادرزاده خویش سجتری بن قبیصة بن ابی صفره سپرد. مهلب درسال ۱۰۲ درقصبهٔ زاغول وفات یافت.

مغیرة بن مهلب درزمان حیات پدرخویش درمرو مرده بود بهمین مناسبت پس ازمرگ مهلب یزید پسردیگراو روی کارآمد ومدت سه سال برخراسان حکومت کرد. سپس توسط حجاج بن یوسف ثقفی معزول شد وبرادرش المفضل بن المهلب بجای اوبحکومت رسید. مفضل مردی فاضل ودرجود و سخابی همتابود. هنگامیکه سلیمان بن عبدالملك بخلافت رسیدباردیگرامارت خراسان در کف با کفایت یزیدبن ابوصفره قرار گرفت. وبنا بگفتهٔ ابن فندق درتاریخ بیهق محمدبن جریرطبری درحق یزیدبن ابی —

صفره میگوید:[1] « مردمان خراسان بقدوم یزید بن مهلب در بحار شادی سباحت کردند و برگذر او در صحرا و شهر ریاحین میر یختند و از نثار درم و دینار شکرانه میساختند و همای همایونی رعایای خراسان را دست آموز شد و روزها جمله ایشان را عید و نوروز گشت. دوستان اورا پیراهن در برزره عصمت شد و دشمنان اورا آب دهان زهر قاتل گشت» پس از سلیمان بن عبدالملک نوبت خلافت از آن عمر بن عبدالعزیز شد و وی یزید را از حکومت خراسان برداشت و آن مقام را به جراح بن عبدالله واگذار کرد و یزید را مقید ساخت و جراح نیز بامر خلیفه در خراسان محمد بن یزید را در زندان افکند و بخدمت خلیفه در دمشق فرستاد. خلیفه را از محمد بن یزید خوش آمد و اورا معزز و مکرم داشت و حتی بشفاعت او پدرش یزید را از زندان نجات داد. مخلد در همان اوان بیمار شد و در بیست و شش سالگی در گذشت و چنانکه نوشته اند عمر بن عبدالعزیز خلیفه بروی نماز گذاشت. چون عمر بن عبدالعزیز در بستر بیماری افتاد یزید بن مهلب که میدانست یزید بن عبدالملک بخلافت خواهد نشست و نظر مساعد نسبت بوی نخواهد داشت با جمعی از کسان خویش از دمشق به بصره رفت. حدس یزید بن مهلب صائب بود و بمحض آنکه یزید بن عبدالملک بخلافت رسید پسر خود مسلمه را بدنبال وی به بصره فرستاد. در این میان همراهان یزید بن مهلب مخدوم خود را ترک گفتند و مسلمه بر یزید چیره شد و وی را بقتل رساند و بازماندگان خاندان اورا در دو نوبت در دو محل عقر و قندابیل نزدیک کوفه از میان برداشت. از این حادثه فقط دو تن بنام روح بن حاتم و یزید بن حاتم باقی ماندند. اما یزید بن مهلب در خراسان بازماندگان بسیار داشت که از همه معروفتر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود. علی بن زید بیهقی در کتاب تاریخ بیهق[2] درحق وی مینویسد: «و او مردی بود عالم و شهم. کفایت در حمایت او محدود و اختر مهتری در آسمان سروری او مسعود.

ثقاف اللیالی فی یدیه فان تمل　　　صروف زمان ردمنها فقومها

۱- تاریخ بیهق ص (۸۸،۸۷)

۲- تاریخ بیهق ص ۹۱

و خواجه علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن ـ یحیی رحمه‌الله.

مرمراخواجه رئیس اوحد قرم خطیر — عالم فرد فقیه پاکدین بی‌نظیر
سرفرازنده محمد خواجه بوعبدالاله — نام‌ساز ونام تو زو نام یاب‌ونام‌گیر
بنده کردارچندبودم درجهان آزاد مرد — گنگ کردارچندبودم درسخن گفتن امیر
لاجرم برنشرشکر او زبان گویا کنم — لاجرم در مدحت‌او لؤلؤ افشانم نثیر
من همان گویم کجا گفت آن عرابی ماه‌را — چون مقر رگشتن ازوی‌حال گم گشته بعیر
بحررا گویم‌جوادی‌شیر را گویم شجاع — چرخ‌را گویم بلندی ماه را گویم‌منیر.»

میگویند هنگامیکه فقیه رئیس‌عبدالله بریاست بیهق رفت فضلاء آن دیار در حق‌اومقاماتی انشاء کردند. ازآن‌جمله ابوعبدالله‌الزیادی چنین گفت : «جعل‌الله ورودالشیخ الفقیه الرئیس‌هذه‌الناحیه ورود خیرو نجاح وغبطه وارتیاح وقرن‌بقدومه مساعدة‌السعادات ومسارعه‌الفوائدوالزیادات فلافضل الاوهومنسوب‌الیه ولاعدل الاوهوموقوف‌علیه.

ان غاب بدرالدجن عنافقد — اسفرعن بدر الامانی عیان
ببهجة وضاحته صورت — من‌ماجد یحسدها النیران.»

فقیه رئیس‌دراوایل سلطنت‌طغرل اول سجلوقی‌بقتل‌رسید وازوی پسری‌بنام رئیس‌حمزه ودو دختر باقیماند. چون فقیه‌رئیس‌ابوعبدالله محمدبن یحیی‌چشم‌ازدنیا پوشید ریاست بیهق بداماد وی ابوسعدالمظفربن محمدبن‌الحسن‌رسید. خواجه نظام‌الملک نسبت به ابوسعد التفات و توجه خاص داشت. خواجه علی‌شجاعی در حق او گوید:

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ — کایدون‌متواری‌شد خورشیدوشباهنگ
گویی که‌ستد بوی وی‌وباد سحرگاه — وین‌روح ورياحين بهارتو زصدرنگ
از بوی کف خواجه ابوسعد مظفر — وقتی که‌به‌بخشش کندازکام‌دل‌آهنگ
آن خواجه کزوگیرد قیمت بهمه وقت — فضل‌وادب و دانش‌وحریت وفرهنگ

روشن شود ازطبعش سیل کرم وجود　　چون آب که روشن شود از کام فراهنگ[1]

گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر　　بیخـار گلی بردمد از خـاره دل سنگ

رئیس ابوالفضل درسال ٤٧٣ مرد وفرزند او جمال الدین ابوعلی الحسین بمقام ریاست رسید ، وی بسیار لایق و کاردان بود. وفات اودرشب جمعهٔ هفتم ربیع الاول سال ٤٩٣ اتفاق افتـاد وعلت مرگ او را سکته نوشته اند . دوران ریاست ابوسعدبیست سال بود، برادر ابوسعدفخر العلمـا ابوعبدالله محمدبن المظفر نامداشت که پس ازوی بریاست رسید ، فخرالعلما مردی فاضل وعالم وزاهد بود و درسال ٥٠٩ بدرود حیات گفت .

جمال الرؤساء ابوعلی را فرزندی بنام شمس الامراء زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن الحسن بود که صاحب تاریخ بیهق درحق اومیگوید: « جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نصربن الحجاج وملاحت سیف بن ذی یزن وشجاعت رستم وهمت اسفندیار » وی درسخاوت کمترنظیرداشت و مردم درایام ریاست او درامن وامان بسر میبردند ، دریکی ازمحاربات که او را بـابزرگان محلی اتفاق افتاد مردی پیر که ببهانهٔ تقدیم مکتوب نزد او آمد وی را بضرب کارد مجروح کرد وبهمان زخم بدرود حیات گفت (٥٠١) این امیردرنظم اشعار عربی طبعی وقاد داشت ، ازوی دوپسرباقی ماند : امیررئیس الاجل ضیاءالدین محمدوامیررئیس الاجل جمال الدین ابوعلی الحسین وچون بضیـاءالدین طفلی بیش نبود مقام ریاست بیهق تاموقعیکه بسن رشد رسید دردست فخر العلما ابوعبدالله محمدبن المظفر قرار گرفت، این امیر اشعاری نیزبزبان فارسی داردکه ابیات ذیل ازآنجمله است :

ای بدرمُنیر چون هلالم زغمت　　وی سرو بلندچون خیالم زغمت

خورشید رخا ذره مثالم ز غمت　　ای همچوالف بسان دالم زغمت

سلطان سنجرسلجوقی درحق وی کمـال احترام را روا میداشت واو را بمنادمت خویش برگزیده بود ، میگویندهنگامیکه سنجرازیکی از جنگهای عراق

---

١ - فراهنگ بمعنی کاریز است .

مراجعت کرد رئیس ضیاء الدین درحق او گفت :

توآن شاهی که پیغمبر نشان داد بملکت امت آخر زمان را
بتوفخراست تا روز قیامت نژادو گوهر آلب ارسلان را

این امیر درغرهٔ ربیع‌الاول سال ٥٢٦ درجوین مرد و شش سال قبل از آن تاریخ (٥٢٠) برادرش جمال‌الدین ابوعلی بدرود حیات گفته بود ، وی را فرزندی بنام ملک الرؤسا ابوالحسن رنگی بود که درسال ٥١٦ بدنیا آمد ، پس از این امیر چندتن دیگر ازخاندان مهلبیان بریاست بیهق رسیدند که اهمیت چندانی نداشتند نام آنان درتاریخ بیهق[1] آمده است .

خاندان نظام الملک

نظام‌الملک حسن که شرح احوال او درجمیع کتب تاریخ مربوط بدوران سلاجقه آمده است فرزند علی بن اسحق بود ، جدوی علی بن اسحق درده انگو ازتوابع بیهق زندگی میکرد وازدهقانان آن دیاربود و ده مزبوربراثرسعی و کوشش او آبادان شد و مردم در کنف حمایت وی در رفاه وآسایش بسر میبردند . اسحق درموقع مرگ ٩٥ سال داشت وبنا بگفتهٔ ابن‌فندق در تاریخ بیهق صفحهٔ ٧٨ « پنجهزار درم محمودی بیاورد و گفت درعمر خویش بوسایل توانائی و دانائی بیش ازین جمع نتوانستم کرد واین مبلغ به ابوالحسن سپرد واو راوصی کرد و فرزندان را بوی سپرد وجان بقابض الارواح تسلیم کرد وعمر او نودو پنج سال بود . »

او راچهارفرزندبنام ابوالحسن علی واحمد ومحمد وابونصر بود. ابونصر درایام کودکی چشم ازجهان پوشید، ابوالحسن که فرزندارشداسحق بودبخدمت ابوالفضل سوری المعتزصاحب دیوان خراسان پیوست و براثر راستی ودرستی عامل وبندار (یعنی مأمورجمع مالیات یاخراج) طوس شد و درهمانجا بود که ازدواج کرد و نظام‌الملک بدنیاآمد ، وابن فندق راجع بخواجه ابوالحسن شرح

---

١. تاریخ بیهق ص (٨٣-١٠٠)

ممتعی درکتب تاریخ بیهق دارد که بعلت احتواء آن بر اشاراتی مربوط بدوران کودکی خواجه نظام‌الملک آن رابعین عبارت در اینجا می‌آوریم : « ومبادی دولت آل سلجرق نهایت ملک محمودیان را مضطرب گردانید و مال خراج فرو شکست وازمنکسرات اعمال طوس سوری پنجاه هزار درم بر خواجه ابوالحسن بندارجمع کرد وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی‌هزار درم از وی بستد و باقی از وی قباله شد وسوری به غزنی گریخت وخواجه ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملک ، ونظام‌الملک اگرچه کودک بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت وبُرد جوانی اوطرازبزرگی وجامهٔ بُرنائی اوعلم کیاست وشهامت. وجدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمة الله (مقصودجدابن فندق صاحب تاریخ بیهق است) حکایت کرد که رئیس این ناحیت درآن وقت رئیس حمزةبن محمدبود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی بودی. ومن آنوقت از قضای نیشابوراستعفاخواسته بودم بحکم اضطراب وفترت‌وبابیهق آمده، روز بادای آداب‌سلام وتحیت‌نزدیک رئیس حمزه رفتم، خواجه ابولحسن بندار را دیدم درمیان بازاربردکان نشسته ونظام‌الملک‌باوی‌درعهدصبانسیم‌صبای‌شهامت بروی وزیده، خواجه ابوالحسن مرا پرسید وگفت ازبامداد تاا کنون اینجا منتظرم و اجازت‌واذن‌دخول نیافته ام . من درگذشتم ورئیس‌را پرسیدم . و در اثنای سخن گفتم‌خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده ، عقال علل از اقدام عمل‌دور کرده واز کفایت و هدایت بر سرروزگار افسری بوده . امروزبضربت نوایب‌خسته است وازجهت‌شربت‌مصایب علایق اوازدولت‌گسسته. اورابذل‌حجاب مبتلا گردانیدن ، خاصه که‌منزلی‌ازدیه نزلاباد تا اینجا.قطع کرده باشد . لایق کرم و سیادت‌نباشد . فان‌الحریخاف بواب‌الدار کمایخاف عذاب‌النار . رئیس حمزه مرا گفت : صدقت‌فیمانطقت‌و من درآن پسراوچنین که مینگرم صورت اوعنوان نامهٔ اقبال می‌بینم واورامی‌بینم‌از تکبربدان دولت نارمیده‌که میپندارد که جبریل‌او رازیرپردارد یاخورشیدرخشند برفرق سردارد .

لاتسأل المرء عن ضمائره — فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست با وی سماحت نمی‌نماید ، اگرخواجه ابوالحسن تنها میآید عزیز و مکرم‌است وبواب بحُجب با وی منازعت نکند، پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است ومیترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسر من فرود آیند وبجانب غزنی رفت پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بندار به غزنی رسید در کنف سلامت وحالی استحمام مهم دانست از الت اوضار و اوساخ و ادناس و عثای سفر را چون از استحمام فارغ گشت بردر گرمابه سوری باغلامان بوی رسیدند. سوری او را بشناخت . گفت : اتتک بحائن رجلاهُ (حائن اجل رسیده است) کاربرما آسان شد ، فرمود تا او رابگرفتند وباز داشتند. و . . . . و وقت ماه‌رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن بندار را حاضر کردند، وی بنشست اثر اندوه ورنج بر صفحات احوال او هویدا وقوت جاذبهٔ او از جذب و تناول طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت: ای‌خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است ، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت ومزاج متلاشی باشد ودل سوخته و حیرت برفکرت مستولی غذارا مجال نماندومرا بغذا چه حاجت است وازمن تاباخرت مدت اندك مانده است وزاد آخرت را طعام وشراب نیست ،که ایمان و عمل صالح و توبه وانابت زادآخرت است. هرچه درعمرخویش جمع کرده بودم همه بناواجب ازمن بستدی ازجهت اموال منکسره و پنجاه هزار درم از من طلب میفرمائی که مرا تمکین جمع واداى آن نیست . و از نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود . . . . . . و کسی که عقل او ثمره تمییز دهد و رخسار او نورمهتری دارد وافعال راونشان سروری مرا درطعام ناخوردن معذور دارد . . . سوری بافظاظت طبع و دلیری او برظلم گوید ای دواتی خریطهٔ کاغذ حاضر کن دواتی فرمان رابانقیاد و امتثال مقابل گردانید. سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره کرد وپیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی

بدین واسطه ازافطارامتناع نماید ومن ازشرف مواکلت اومحروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی وآسمان معالی را بمحامد ومآثر برافراشتی ومناقب خویش رانُجوم ثواقب سپهر ایام گردانیدی .

ولبست منك مو اهباً منشورة لو كن فی فلك لكن نجوما

وآن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم ، دیگر روز گفتم آخرخویشتن بروزیر عرض دهم . بدیوان رفتم ودرمطمح بصر وزیر بایستادم وزیرساعتی درمن تأمل فرمود وسردرپیش افکند. گفتم صارت المعرفة نكرة . خواستم که برگردم . خادمی آمد ومرا باسرای خاص وزیربرد، وزیربعدالفراغ درآمد ومراعات تمام‌واجب داشت. قصه بروی عرض دادم ، گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زرسوده برجهان پراکند وشیاطین ظلمت را در زندان‌زمین بازدارد وخواجه سوری بخدمت درآید تاحق خدمت‌گذارد توبراثر وی در آی . تاآنچه ازاکرام‌وانعام واجب بود درباب‌توتقدیم افتدوازسوری شکری نشر کن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای‌آن عاجزآید وقدرت‌انسانیت واستطاعت‌بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد که شکر درخت بوستان مزید احسان بود ، که امروز سوری ناگزران این‌دولت است‌ومدت‌این دولت‌بآخررسیده است بسیاست و تأدیب با وی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من‌بر قانون وصیت اوبرفتم وعقداین شکرنظم دادم سوری بیرون‌آمد ومرا گفت ای‌خواجه نعمت‌صادر ناشده‌راشکرمی‌پیوندی . عجیب‌حالتی وبدیع صفتی‌است . وحالی‌آن سی‌هزاردرم‌را که‌ازمن ستده بود عوض‌دادوبدل نوشت وآن‌واقعه به‌نیکوترین وجهی ختم‌افتاد. وازآن نجات یافتم نجات شمشیرازدست صیقل [1] . » .

ابوالحسن‌سه‌پسرداشت: نظام‌الملك‌حسن ابوعلی. فقیه‌اجل ابوالقاسم عبدالله که‌درذیقعده‌سال ۴۹۹ مقارن‌زمانیکه‌فرزندشهاب‌الاسلام در قلعهٔ‌ترمذ محبوس‌بوددر شهر سرخس وفات یافت وابونصراسمعیل .

---

۱ - تاریخ بیهق ص (۷۹-۸۳)

احمدبن اسحق یک پسر بنام ابوعلی داشت که ازوی فرزندی باقی نماند. محمدبن اسحق را سه پسر بود یکی علی بن محمدبن اسحق که بخواجه امیرک نزلابادی وامیرالقریب معروف بود. وی درسال ٤٦٨ درگذشت ودو دیگرمنصوربن محمدبن اسحق مختص‌الدین مقدم الرؤسا که درسال ٥٠٣ مردوسه دیگرشاه بن محمدبن اسحق شیخ الرئیس که درذیقعده سال ٤٩٩ فوت شد.

پسران نظام الملک ازاین قرار بودند: فخرالملک المظفر وزیر تتش وبر کیارق و سنجر که در عاشورای سال ٥٠٠ بقتل رسید.

جمال الملک ابوجعفر محمد. قوام الدین احمدضیاء الملک که در بغداد وزیر المستر شد خلیفه بودوچندی این مقام رادرخدمت سلطان محمدبن ملکشاه داشت. عثمان بن نظام الملک. بهاء الملک ابوالفتح عبدالرحیم. عزالملک حسین وزیر بر کیارق. مؤیدالملک ابوبکرعبیدالله وزیر بر کیارق ومحمد. عمادالملک ابوالقاسم وزیرملک بوری برس بن الب ارسلان وشمس الملک وزیر محمودبن محمد.

خواجه نظام الملک جزپسرانی که نام آنها ذکرشد دختران چندی نیز داشت که چهار تن ازآنان بترتیب درعقدنکاح امیرمحمدفراتی وسیداجل رئیس ری وامیرابوالحسن فرزند فقیه اجل وفرزند عزیزجوین درآمدند.

مختص الدین منصوررسه پسر داشت بنام شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور (فوت در رمضان ٥١٩) وامام بدرالدین محمدبن منصور که درسفرحج بسال ٥٢٣ وفات یافت ودرمقبرهٔ قریشی بغداد بخاک سپرده شد. عزیزبن هبةالله درمرثیه او گوید.

بدری که بیک ره بمحاق اندرشد　　　جانش بسر راه عراق اندرشد
هجری جزوی بودو فراقی کلی　　　ازهجردرآمد بفراق اندرشد

دیگرجمال الرؤسا ابوعلی حسین بن منصور

اعقاب فخرالملک المظفربن نظام الملک فرزندارشد خواجه بقرارذیل بودند: صدرالدین محمد وزیرسنجر که بسال ٥١٠ دردوران وزارت خویش دربلخ کشته شد وناصرالدین طاهر که مدت بیست سال از ٥٢٨ تا ٥٤٨ وزارت سلطان سنجر را برعهده داشت ودر سال آخر وزارت خود که سلطان سنجر دراسارت غزان بسرمیبرد

احکام سلطنتی و دیوانی را ازطرف سلطان سنجر بنام سلطان سلیمان سلجوقی توقیع میزد - دیگر امیر ابوالحسن علی وامیرجمال الملک یوسف. ابوالحسن علی بن زید بیهقی درحق سه نفر اخیرالذکر چنین گوید: «طاهروابوالحسن ویوسف راجمالی بودارواح بدان بازنده ودلها بآن سازنده. دیبای ملاحت پوشیده داشتند وماه صباحت سراز افق گریبان ایشان برداشته [1]».

فرزندان صاحب اجل ناصرالدین طاهر صدرالدین وقوام الدین حسن وشهاب الدین احمد نام داشتند. قوام الدین حسن بن ناصرالدین وزارت سلطان سلیمان وسلطان محمود سلجوقی راداشت واز سال ۵۳۳ دربیهق رحل اقامت افکند.

فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله برادرخواجه نظام الملک فرزندانی داشت بشرح ذیل امام وزیر شهاب الاسلام عبدالرزاق که از سال ۵۱۱ تا سال ۵۱۷ وزیر سنجر بود وامیر ابوالحسن طاهر ودختری که بعقدازدواج آمیررئیس اجل ضیاءالدین شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن محمد الجشمی در آمد وپسری بدنیاآورد که همان رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود.

بنابگفتهٔ صاحب تاریخ بیهق عدهٔ قلیلی ازبازماندگان ابونصراسمعیل برادر دیگرنظام الملک درقریه ششتمد زندگی میکردند وشهرت چندانی نداشتند.

این بود اسامی فرزندان اسحق پدرنظام الملک، همچنین نام برادران خواجه وفرزندان آنان که ازتاریخ بیهق تألیف ابن فندق التقاط شد. اینک بذکراسامی احفاد وبازماندگان فرزندان نظام الملک واولاد برادران خواجه میپردازیم: این جماعت یادرزمان ابن فندق هنوز درنقاط مختلف بسرمیبردند یادرحدود همان تاریخ فوت شدند، این بازماندگان عبارت بودند از: نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد درطوس ونظام الدین ابوالحسن علی بن احمدبن نظام الملک وبرادر این اخیرشهاب الدین افضل العالم ابونصرمحمدبن احمدبن نظام الملک دربغداد وظهیرالدین ابوالحسن علی بن عثمان بن نظام الملک وفرزندان صدرالدین ابوالحسن علی بن فخرالملک بنام ابوالفتح محمد وابوبکروابوالمفاخرعثمان وعلاءالدین-

---

۱- تاریخ بیهق ص ۷۵

احمدو کمال‌الدین یوسف در اصفهان وعلاءالدین ابوعلی حسن بن مسعود بن مؤید۔
الملک بن نظام‌الملک درهرات ومسعود ومحمد پسران ابراهیم بن جمال‌الملک و
امیر ظهیرالدین ابوسعد بن احمدبن جمال الملک که بعلت فلج وسرسام در
سبزوار بتاریخ شب جمعهٔ دوازدهم شعبان سال ۵۴۹ مرد .

اما از اولاد جمال‌الملک ودرشادیاخ و گلیان صدرالدین مسعود وبرادراو تاج۔
الدین محمود پسران علاءالدین محمد که مادر آنان دختر قاضی القضاة شمس‌الدین
محمود بن شیخ الاسلام قاضی القضاة محمد بن احمد بن محمد بن صاعد بود . از فرزندان
قوام‌الدین ابوبکر رکن‌الدین حسن وعلاءالدین عثمان و بهاءالدین مسعود ومؤیدالدین
یوسف وصدرالدین یعقوب وعمدة الدین علی وعزالدین ابوالفتح محمدونصیرالدین
محمود ومعین الدین ابوالقاسم عبدالملک را نام میبریم . این همه اهل فضل و
هنروحامی شعرا وفقها وعرفا بودند وبا ایجاد عمارات ورباطات نام خود را در
تاریخ ایران مخلد ساختند .

آل خجند

اعضاء خاندان خجند که در تربیت شعراوفضلا میکوشیدند درحدود دیکقرن و
نیم ریاست مذهبی اصفهان راداشتند . موطن اصلی ایشان شهرخجند [1] یکی از
بلاد ماوراء النهر در کنارسیحون ونودمیلی شهر دیگرآن ناحیت یعنی خوقند که
امروز جزء اوزبکستان یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیرشوروی است بود .
خجند رامسلمین در دوران خلافت یزیدبن معاویه تحت تصرف خود در آوردند و
این شهر درفتنهٔ مغول ویران وخراب شد. خجندیان چون باصفهان آمدند در
محلهٔ دردشت اقامت گزیدند. اصفهان درعهد سلاجقه شامل دومحلهٔ بزرگ
دردشت وجوباره بود ، در دردشت شافعیان و درجوباره حنفیان سکونت وریاست
داشتند وبین این دوطبقه همواره جنگ ونزاع برپا بود ، کمال‌الدین اسمعیل خلاق

۱- طول خجند ازمبداء گرینویچ ۶۸ درجه و ۵۴ دقیقه شرقی وعرض آن ۴۱ درجه
و ۲۲ دقیقه شمالی است.

المعانی شاعر بلند پایه ونامی اصفهان راجع به اختلافات بین مردم آن سامان و تقسیم آن شهر بدو ناحیهٔ دردشت وجوباره اشاره میکند ومیگوید :

ای خداوند هفت سیاره / پادشاهی فرست خونخواره
تا که دردشت راچودشت کند / جوی خون آورد ز جوباره
عدد خلق را بیفزاید / هریکی را کند دوصدپاره

اتفاقاً نفرین کمال‌الدین صورت تحقق پذیرفت ومغول اصفهان را خراب کردند وشافعیان وحنفیان را قتل عام‌نمودند.

خجندیان‌خودنیز اهل فضل و ادب بودند وهمانطور که بنی‌مازه‌دراصفهان ریاست مذهبی ومشاغل حکومتی داشتند ، اینان نیزدرآن‌شهر ریاست دینی و دنیائی را دراختیار گرفتندوغالب رؤساء ایشان بتقلید ازبنی مازه بخود لقب صدرجهان دادند . خاندان خجندتااوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری درماوراء-النهروخراسان بمشاغل مذهبی و ایراد وعظ برسرمنابر مشتغل بودند وازآن‌پس چنانکه اشاره شد باصفهان‌آمدند. مختصری از شرح‌احوال چندتن ازاین خاندان که نام آنان در کتب تذکره وتاریخ‌دیده میشودبقرارذیل است .

۱ - امام ابوبکرمحمدبن ثابت‌بن‌حسن بن‌علی‌خجندی اولین عضواین‌خاندان بودکه شهرت فراوان یافت . مورخین وارباب تذکره نسبت‌اوراتا ثابت ذکر کرده اند. امادرطبقات الشافعیه (جلد٤ ص ۸۰) نام‌پدروجدثابت نیزآمده‌است. [۱] خجندیان به‌مهلب‌بن ابی صفره که اصلا ایرانی‌بود نسب‌میرسانندند ابی صفره پدرمهلب‌ایرانی‌وازمردم جزیرهٔ خارك ومعتقدبه آئین زرتشتی بودوشغل‌جولائی داشت ونام‌اوبسخره یابسفره واسم‌پدرش بهبودان بود واعراب‌این نام‌رابصورت ابوصفره درآوردند . عین گفتهٔ شهاب‌الدین یاقوت حموی رادرموردبسفره در معجم‌البلدان [۲] که بجای بسفره بسخره آورده است دراینجا نقل میکنیم:

---

۱ . بمقالهٔ صدرهاشمی در شمارهٔ اول سال‌سوم مجلهٔ یادگار ص (۱۰-۳۱) و توجیهات فاضل بی‌همتا عباس اقبال آشتیانی برآن مقاله مراجعه شود .

۲ - معجم‌البلدان جلد دوم چاپ بیروت صفحهٔ ۳۳۷

« وکان ابوصفرة والدالمهلب فارسیاً من اهل خارك فقطح الی عمان وکان یقال له بسخره فعرب فقیل ابوصفره . . . . . فقال کعب‌الاشقری :

انتم بشاش وبهبودان مختبرا | و بسخره وبنوس حشوءالقلف
یرکبوا الخیل‌الابعد ما کبروا | فهم‌ثقال علی‌اکتافهاعنف »

مهلب والی سیستان وخراسان بود و درخُرون یکی‌ازنواحی‌خراسان‌وفات یافت ویزیدفرزنداوبحکومت نواحی مزبور رسید وپس‌ازعزل‌وی مفضل‌بن‌مهلب برادراوآن مقام رابدست‌آورد (۸۵ هجری) ومقارن آن زمان‌بازماندگان مهلب درخراسان وماوراءالنهرسکونت‌گزیدند، محمدبن ثابت خجندی ازاعقاب‌آنان بود خواجه نظام‌الملک وزیرمعروف سلاجقه درمجالس وعظ امام‌ابوبکرمحمدبن‌ثابت درمرومیرفت‌وچون بلاغت و فصاحت اورا دروعظ پسندید وی را بشغل تدریس مدرسه ای که دراصفهان بنانهاده بود منصوب کرد وازآن تاریخ امام ابوبکر و فرزندان اوباصفهان رفتند وخاندان خجند ازآل پس درآن شهراعتبارفوق‌العاده کسب کرد واعضاءآن جاه وجلال تمام یافتندوخواجه نظام‌الملک غالب اوقات بدیدار آنان میرفت [۱] . مدرسه‌ای که توسطخواجه‌ساخته شد و امام ابوبکر درآن تدریس میکرد بمناسبت نام‌صدرالدین یکی ازافرادآل خجندبمدرسهٔ صدریه‌معروف گردید. امام ابوبکر محمدبن ثابت‌راچهارفرزند بنام عبداللطیف بن محمدبن‌ثابت وابوالمظفربن محمدبن ثابت وابوالقاسم مسعودبن‌محمدبن ثابت وابوسعیداحمدبن محمدبن ثابت بودکه اینک بشرح احوال هریک ازآنان میپردازیم :

۲ـ صدرالدین‌عبداللطیف‌بن‌محمدبن ثابت دراصفهان نفوذفراوان داشت و باقدرت تمام ریاست‌میکرد ، اما اسماعیلیان با وی دشمنی و عداوت میورزیدند و عاقبت یکی ازآن جماعت او را بسال ۵۲۳ بقتل رساند .

۳ ـ ابوالمظفربن محمدبن ثابت خجندی درمذهب شافعی تعصب شدید داشت وبهمین مناسبت هنگامیکه در ری ازکرسی وعظ پائین میآمد توسط یکی‌از

۱ ـ به تعلیقات علاقه محمدخان قزوینی برجلد اول لباب‌الالباب عوفی ص (۳۵۴ - ۳۵۶) رجوع شود .

علویان بقتل رسید (٤٩٦)

٤ - ابوسعید یا ابوسعد (باختلاف روایات) احمدبن محمد بن ثـابت از رؤسای شافعیهٔ اصفهان بود . وی فقه را از پدرخویش محمدبن ثابت آموخت و درمدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان مدتی بتدریس اشتغال داشت و در روزشنبهٔ غرهٔ شعبان سال ٥٣١ بدرود حیات گفت و درآن تاریخ بیش از هشتاد سال از عمر او میگذشت .

٥- ابوالقاسم منصور بن محمدبن ثابت چهارمین فرزند محمدبن ثابت بود . ازوی اطلاعی دردست نیست . فقط ابن الاثیر ضمن حوادث سال ٤٩٤ مینویسد که ابوالقاسم مسعود خجندی ازفقهاء شافعیان بود و بانتقام کشتار عظیمی که باطنی ها ازمردم اصفهان کرده بودند وی دستور داد گودالهائی تعبیه و پراز آتش کنند و باطنی ها رادر آن گودالها بیفکنند . باین ترتیب جمع کثیری از باطنیان بقتل رسیدند .

٦- ابوبکرصدرالدین محمد: دوتن از پسران عبداللطیف فرزند محمدبن ثابت شهرت بسیاریافتند و آن دوتن عبارت بودنداز: ابوبکرصدرالدین محمد وجمال الدین محمودبن عبداللطیف .

ابوبکرصدرالدین محمدبن عبداللطیف سرآمدبزرگان این خاندان بودو میگویند موقعیکه در کوچه وبازار حرکت میکرد مانند وزرا وامراجاه وجلال تمام داشت وهمواره جمعی مسلح در رکاب او بودند . وی علم حدیث رانزد بزرگان علماء آن زمان مانندابوعلی حداد وغانم بن احمد وابوالقاسم اسمعیل بن فضل بن احمدسراج آموخت ومدتی درنظامیهٔ بغدادبتدریس اشتغال داشت ودراین مدرسه وجامع القصر آن شهربموعظه می پرداخت حافظه ای فوق العاده داشت واحادیث را از حفظ برسر منبر روایت میکرد [1] . از حوادث مهم زمان صدرالدین محمد شورش والی فارس بوزابه برضدپسران ملکشاه سلجوقی محمدو محمودوحمله او به اصفهان بود .

صدرالدین با این بوزابه روابط دوستی داشت و والی اصفهان نجم الدین رشیدغیاثی که باشافعیان عداوت میورزید از این موقع استفاده کرد و درصدد آزارصدرالدین محمد برآمد. اماصدرالدین که برقصد وی اطلاع یافته بودباتفاق برادرش جمال الدین محمود

١ - بمقالهٔ مذکور دریادگارمراجعه شود.

ازاصفهان بیرون رفت ونزد جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی معروف به جواد (متوفی ۵۵۹) وزیر موصل که در کرم وسخا شهره آفاق بود پناهنده شد. (۵۴۲) نجم الدین غیاثی امر بغارت مدرسهٔ خجندیان و آتش زدن کتابخانه آن داد . فرزندان خجندی پس از این واقعه اصفهان را ترک گفتند و در اطراف و اکناف پراکنده شدند جمال الدین محمود خجندی ازموصل بزیارت مکه رفت وصدر الدین خجندی در موصل ماند . این دو برادر پس از یکسال دوری از اصفهان چون سلطان مسعود سلجوقی نسبت بآنان اضهار رضایت میکرد خطای ایشان را بخشید و آن دو به اصفهان برگشتند وصدرالدین محمد مقام خود را بین شافعیان بدست آورد (۵۴۳) . این صدرالدین محمد درسال ۵۵۲ بعزم اصفهان ازبغداد حرکت کرد و در قریه‌ای بین همدان و کرج منزل نمود . ولی صبح روز بعد او را در بسترش مرده یافتند بعید نیست که ویرا باطنیان کشته باشند .

۷- جمال الدین محمود بن عبداللطیف برادر صدرالدین محمد چنانکه اشاره شد در واقعه بوزابه باتفاق برادرش بخدمت جمال الدین معروف به جواد وزیر موصلی رفت وازآنجا عازم خانهٔ خدا شد و در صفر سال ۵۴۳ به بغداد آمد و در آنجا اطلاع یافت که وی و برادرش مورد بخشش سلطان محمود سلجوقی قرار گرفته‌اند. بنابراین به اصفهان رفت . ولی مورد آنجا دیری نپائید و در جوانی بدرود حیات گفت. کمال الدین اسمعیل خُلاّق المعانی در مرثیه او قصیده‌ای سوزناک دارد که چندبیتی ازآن اینست :

دریغا که پژ مرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی
ز بالای چرخست نام تو گرچه ززیر زمین می دهندت نشانی
بحمدالله ارچه ستاره فرو شد بجایست خورشید چرخ معانی
امام جهان صدردین رکن عالم سزاوار ایام نعمان ثانی

۸- صدرالدین عبداللطیف محمد بن محمد بن عبداللطیف بن محمد ثابت که بنا بگفته راوندی [1] مدتی نظارت مدرسه نظامیه بغداد را داشت ووقتی که مؤیدالدین قصاب وزیر ناصر خلیفه قصد مسافرت خوزستان را کرد باتفاق وی به خوزستان رفت وازآنجا هردو

۱- راحة الصدور ص ۳۸۱

عازم اصفهان شدند و صدرالدین از آن پس ریـاست شافعیهٔ اصفهان رابـدست آورد ودرادارهٔ امورآن شهر فاعل مایشاءشد. درسال ۵۹۱ قدرت و شهرت صدر الدین باوج کمال رسیدودرهمانسال اصفهان بتصرف سپاه خوارزمشاهان در آمد صدرالدین باغوای مردم مکتوبی به‌ناصر خلیفه نوشت و تعهد کرد اگر کسی را به‌اصفهان بفرستد شهررا باوتسلیم میکند. خلیفه نیز سپاهیانی بفرماندهی سیف‌الدین طغرل به‌اصفهان فرستاد و شهر رامحاصره کرد. صدرالدین طبق قراری که داشت اصفهان‌را به‌سیف‌الدین‌طغرل واگذار کرد وسپاهیان‌خوارزمشاه آن شهر را ترك گفتند وبه‌خراسان رفتند. صدرالدین ازآن پس‌درنتیجهٔقدرتی که‌بدست‌آورده بود مراعات احکام وفرامین خلیفه‌رانمی کرد وخودسرانه‌برتق‌وفتق‌اموراصفهان میپرداخت‌وبهمین مناسبت درسال ۵۹۲ خلیفه فلك‌الدین سنقر طـویل‌را بمقـام شحنگی اصفهان منصوب کرد ووی بمحض ورود بشهر صدرالدین رابقتل‌رساند. از صدرالدین دوفرزند رانام برده‌اند یکی صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف‌بن‌محمد و دیگر ابوالقاسم مسعودبن‌محمد. از فرزند اخیرالذکر اطلاعی در دست نیست. اماشرح‌حال نخستین فرزند اوبقرارذیل‌است:

۹- صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف‌بن محمدبن ثابت در سال ۵۳۰ تولد یافت. وی‌ازرؤسای شافعیهٔ اصفهان وازاعضاء بسیار مشهور خاندان خجندی بود. لقب‌اورا راوندی در راحة‌الصدور (ص۱۵۸) شرف‌الاسلام‌مینویسد.صدرالـدین حدیث را دراصفهان نزد سجزی آموخت ودرفقه و ادب قدرت‌تمام‌یافت. میگویند صدرالدین چون ازاتحاد سعدالملك وزیرسلطان‌محمدبن ملکشاه‌بااحمدعطاش‌داعی با طغیان در تمهید قتل سلطان اطلاع یافته‌بود پادشاه‌را بموقع ازاین قصدآگاهی داد ورفع بلا کرد. تفصیل این حادثه راراوندی درراحه‌الصدورذکرکرده است ومادراینجا گفتهٔ اوراجهت مزید فایدت بعین‌عبارت می‌آوریم: «وسعدالملك آبی که وزیربود جماعت بزرگان ائمهٔ اصفهان چون قاضی‌القضاة عبیدالله‌خطیبی‌وصدر-الدین خجندی اورا متهم دانستند و چندبار حال‌او برأی سلطان عرض کردند. باورنمی‌داشت وبرواعتمادتمام کرده‌بود وسعدالملك را حاجبی‌بود که برخفایای

اسرار او اطلاع داشت و ازاوهیچ پوشیده‌نبود .... احمد عطاش کس به سعد الملک فرستادکه ما را ذخیره برسید [1] و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن. سعدالملک جواب‌داده که یک‌هفته‌صبر کنیدوقلعه‌ازدست ندهید چندانک‌ما این‌سگ‌را ازپای بر گیریم. یعنی سلطان راوسلطان بغایت محرورمزاج بود وهر ماه فصد کردی. سعدالملک‌بافصادراست کرده‌بود و هزاردینارونیشی بداده‌زهرآلود تا سلطان رابدان فصد کند. ازین سگالش وزیروپیغام عطاش وجواب سعدالملک حاجب خواجه باخبربود وحاجب زنی‌داشت بغایت جمال وازوش‌هیچ‌پوشیده‌نبود این رازهم‌بااو درمیان‌بود. زن مولی‌داشت شب‌خلوت درمیان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال بااو گفته‌شد. مول‌دوست کامل لقبی بود از و کلای‌شرف الاسلام (لقب‌صدرالدین خجندی) این ماجراباستفاضت‌بدورسید. آشرف‌الاسلام‌توقف روانداشت وهم درشب بسرای سلطان‌آمد وبخلوت حال بازنمود. سلطان دیگرروز بعمد خودرا رنجورساخت وفصادراخواند. چون بازوی‌سلطان ببست ونیش‌بیرون آورد رنگ‌نیش بدبود سخن‌راست بازخواند...

سلطان ازسرهیبتی‌وافکاری دراونگریست. فصاد گفت‌ای خداوند بجان زینهار وراستی درمیان آورد. سلطان فرمود تاهم‌بدان مبضع فصاد رارگ‌زدند. درحال سیاه‌شد وجان‌بداد. سلطان‌را درالحادسعدالملک شک‌نماند. دیگرروزاورا بگرفت و ابوالعلای مفضل راوبیاویخت. بعدازآن بدوروز قلعه بسپردند و احمد عطاش را بزیر آوردند و دستبسته بر اشتری نشاندند ودراصفهان بردند وبخزی و نکال رسیدوجزای آن وزروبال بدید.» [2]. صدرالدین شرف الاسلام در سال ۵۸۰ بسن چهل‌وپنج فوت‌شدو ابن‌الاثیر درحوادث سال ۵۸۰ مینویسدصدرالدین موقع مراجعت ازحج نزدیک دروازه همدان وفات یافت. وی علاوه‌برفضل‌وادب‌و حلاوت گفتارذوق‌سلیم درسرودن‌اشعارعربی‌وفارسی داشت‌محفل‌او مجمع‌فضلاوشعرای نامدارآن عصرمانند ظهیرالدین‌فاریابی‌وجمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهالی‌بود. شعرای

۱- تمام‌شد.

۲- راحة‌الصدور ص (۱۵۸-۱۶۱)

مزبور مدایح بسیاردرحق او گفته‌اند. عوفی[1] اورادرشعروشاعری و کمال‌سخاو جود میستاید وچنین میگوید: «وبا اینهمه مکنت‌واستظهاروقدرت وافتخار و کرم چنان گشاده دل و دست بود که دخل کان ویسار بحر باخرج یکروزهٔ یمین اوبس نمی‌آمد وبا اینهمه فضایل‌وشمایل‌اورا شعریست مطبوع ودرتازی‌وپارسی‌ونظم‌ونثرقدرت او کامل‌وداعی تتبع اشعار و تصفح کلمات او کرده است و از هرجوئی قطره‌ای وازهرجزوی کلی‌وازهرگلی برگی بدست‌آورده. امادراین‌مجموعه‌طرفی‌ازلطایف‌ابیات و اشعار او اثبات افتاد . این غزل اوراست.

دلبرا راه‌مزن پرده بساز   مطربا زخم مزن زخمه نواز
حجره‌خالی‌ورفیقان‌درخواب   چشمها خفته و درها همه باز
چکنم‌وای که‌امشب‌شب‌من   هست کوتاه و مرا قصه دراز
منشان هیچ قدح‌را زطواف   تا که برخاست صراحی بنماز
شمسه حسن‌توای ماه فلک   سر طرز همه خوبان طراز
بی‌سبب گرم‌مشوسرد مگوی   نرم شو اسب جفا تیزمتاز

واین چندرباعی‌ازمنشأت طبع اوست:

بدباشد اگرخاطر نیک اندیشت   یادی‌نکند ز عاشق دل ریشت
بازآی مگر بررخ توجان بدهم   بنشین پیشم‌مگر بمیرم پیشت

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز   تکبیر ز دیم چار بر پنج نماز
هرجا که‌پیاله‌ای‌است مارابینی   گردن‌چوصراحی‌سوی‌اوکرددراز

یاران همه باهمند وتنها من و تو   کین‌است مگر زمانه را بامن‌وتو
هر دلشده‌ای که بود با دلدارش   بنشست بکام خویش الا من وتو

ظهیرالدین فاریابی وقتی‌درسفراصفهان بخدمت صدرالدین‌مذکور رفت و از وی بی‌اعتنائی‌دید وقطعه‌ای درنصیحت وی بالبدیهه ساخت وباوداد که شرح آن

۱- لباب‌الالباب جلد دوم‌ص(۳۶۵-۲۶۶)

را دولتشاه سمرقندی[1] چنین مینویسد: «گویند که ظهیر ازنیشابور بطریق سیاحت به اصفهان رفت ودرآن حین صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة ومشارالیه آن ملک بوده. روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدرخواجه مسکن فضلا و علماست اوسلام کرد وغریب‌وار بجائی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد واین قطعه را بدیهه گفت وبدست خواجه داد:

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت | که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل وهنر باشدوترا همه هست | بدین نعیم مزور چراهمی نازی
زچیست کاهل هنر راغی کنی تمییز | تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی
بمن نگه تو ببازی مکن ازآنکه بفضل | دلم بگیسوی حوران نمیکند بازی
اگرچه نیست خوشت یک‌سخن زمن بشنو | چنانکه آنرا دستورحال خود سازی
تواین سپر که زدنیا کشیده‌ای دررو | بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که ازجواب سلامی که خلق را برتست | بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

دیگرچندان که خواجه مراعات ومردمی کردش دراصفهان اقامت نکرد و به آذربایجان رفت.»

صدرالدین چنانکه اشاره شد ازممدوحان جمال‌الدین اصفهانی بود. دردیوان این شاعرقصیده‌ای درمدح اودیده میشود که پس ازبازگشت از مسافرت گفته شده است. چند بیتی ازآن قصیده اینست:

المنة‌لله که تایید ظفر یافت | صدری که ازودولت‌ودین رونق‌وفریافت
المنة‌لله که چو فردوس شد امروز | آن شهر که ازغیبت‌اوشکل‌سقریافت
المنة‌لله که ازین مقدم میمون | دلهای بجان آمده آرام و بطر یافت
ای آنکه جوانی‌چوتو اندرهمه‌معنی | نه‌چشم‌فلک دیدونه درهیچ‌سفریافت
زالفاظ تو منبومددعلم‌علی برد | زانصاف‌تو مسند عمل‌عدل‌عُمریافت
از قطرهٔ جود تو ولی گنج گهربرد | وزشعلهٔ قهر تو عدورنج شرر یافت
قدرت چو برآورد سرازمطلع رفعت | براوج فلک فرق‌زحل‌پای سپریافت

۱- تذکرة‌الشعرا ص(۱۱۲-۱۱۳)

صبع ازپس پرده بدعای تونفس زد ماه ازبر گردون زجواز توگذر یافت
با نطق تو گردون چرصدف شدهمه تن گوش تالاجرم ازلفظ تو دل پرز گهر یافت
وزبهرمدیح تواگر کلک میان بست ازفر مدیح تو دهان پرزشکر یافت
هر کس که چوسوسن ببدت کردزبان تیز چون لاله دل سوخته ازخون جگر یافت
درمنصب صدرتوخرد نیک نگه کرد این حلقهٔ درواشده ازان سوی دریافت
ازشرم چه گشته است نهان چشمهٔ حیوان گرنه ز تو وطبع لطیف توخبر یافت
شاید که بجان صدرسعیداز تو بتازد انصاف که چون توخلف الصدق پسر یافت
جز تو دگری باز نما در همه گیتی صدری که بحق مرتبت وجاه پدر یافت
ازبخت بیاب آنچه تراکام و تمناست زان بیش که هرگز کسی ازجنس بشر یافت
توشادهمی زی که بداندیش توخودرا آن روز که پنداشت به آنروزبتر یافت[1]

۱- جمال الدین محمود بن صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت خجندی پس ازپدر برياست مذهبی طبقهٔ حنفیهٔ اصفهان رسید. وی بفارسی شعرمیگفت و ازممدوحین کمال الدین اصفهانی شاعر معروف بود. عوفی[2] راجع بطبع شعراوچنین مینویسد: «نتایج طبع اوعر وسان زیباروی وپردگیان سیاه موی اند. ابکار خاطراوچون حورعین موزون کانهن بیض مکنون.» اشعارذیل نتیجه طبع اوست:

چو گل بتخت برآمد که خسرو چمنم خدایگان ریاحین وشاه انجمنم
ز شاخ چتر زبر جد مراست در عالم زمردست جلال و زلعل پیرهنم
سرور سنبل و شادی روی شمشادم جمال سوسن وسرو و امید یاسمنم
از این نیاید باهم لب من ازخنده کدام بلبل من مست عشق خویشتنم

ایضاً گوید:

ای زنرگس قدمت خودبین تر وز بنفشه کلهت پر چین تر
دمبدم آن رخ گلرنگ خوشت هست از باد سحر گلچین تر
رحمتی در دل سنگین آور ای زجانم دل تو سنگین تر

۱- ایوان جمال الدین چاپ وحید دستگردی ص (۶۱-۶۳۸)
۲- لباب الالباب جلد اول (۳۶۷-۳۶۸)

ای که برخاك درت بادصباست | ناتوان تر زمن ومسکین تر
تلخی پاسخت آخر تا کی | ای دهانت ز شکر شیرین تر

همو گوید:

آتش عشق چون زبانه زند | خاك در دیدهٔ زمانه زند
عقل را سوی عشق ره ندهد | ور بسی سر بر آستانه زند
خنك آنرا که بر ستیزهٔ عقل | دست در بادهٔ مغانه زند
ندهد عقل بر دلم جز کثر | تا دلم راست این ترانه زند
دل چو از چشم یار مست شود | تیر مقصود بر نشانه زند

جمال‌الدین اصفهانی[1] درمرثیهٔ امام جمال‌الدین‌محمود قصیده‌ای غرا دارد که چند بیتی ازآن دراینجا نقل میشود:

چه شد که عالم معنی‌خراب‌می بینم | چه شد که ماه کرم‌درسحاب می‌بینم
زنوك طوطی‌سرسبز شکرین الفاظ | جهان سیاه چو پر غراب می‌بینم
دریغ بهر هنرها جمال دین محمود | کش‌ازسموم‌اجل‌چون‌سراب‌می‌بینم
دریغ چون‌توجوانی که‌زیرخاك‌شدی | که‌همچو گنجت تحت‌التراب‌می‌بینم
چگونه‌باشدحالم که پس‌زصدر کبیر | همی‌امام سعیدت خطاب می‌بینم
توجان‌دانش‌بودی عجب‌نباشداگر | بسوی عالم جانت شتاب می‌بینم
مرا نمیشود از خویش‌این‌سخن‌باور | مگر بخواب درم‌وبن‌بخواب می‌بینم
نه خاندانی‌ازمرگ‌توخراب‌شدست | که عالمی زغم‌توخراب می‌بینم
زمرگ‌تست که این خیمهٔ معلق را | شکسته میخ‌وگسسته طناب می‌بینم
چو با توئی‌بنماندجهان‌وجان پرود | بترك هردو بگفتن صواب می‌بینم
اجل‌خجل‌شدازین‌وفلك‌پشیمان‌است | میان هردو از ین روعتاب می‌بینم
ولیك‌باهمه‌محنت‌بدان‌خوش‌است‌دلم | که یادگار از آن گل گلاب می‌بینم

علامه عباس اقبال آشتیانی‌ضمن‌درج‌مقالهٔ صدر هاشمی راجع به آل خجند درمجلهٔ یادگار نوشته است که بنابقول عبدالرزاق بن الفوطی (٦٤٢ - ٧٢٣)

۱- دیوان جمال‌الدین ص(۲۵۹-۲٦١)

درمعجم الالقاب دوتن دیگر ازخاندان خجندی بنام عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف ثانی وعضدالدین ابومحمد ثابت بن عبدالصمد بن محمد بن عبداللطیف وجود داشته اند که مسلماً درقرن هفتم میزیسته اند .

چنانکه نوشته اند خجندیان دراصفهان کتابخانه معتبری داشته اند که در ۵٤۲ بدستور نجم الدین رشید بآتش سوخت با اینحال دانشمندان ونویسندگان پس از این تاریخ باز ازکتابخانهٔ این خاندان گفتگو بمیان میآورند چنانکه ابو- الشرف گلپایگانی مترجم تاریخ یمینی در اشاره تفسیری که بامر خلف بن احمد - سیستانی تألیف شده بود چنین بیان میکند: « ونسخهٔ این تفسیردرمدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون بود تـا حادثهٔ غزاتفاق افتـاد درشهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه واین نسخه امروزبتمام وکمال به اصفهان است درمیان کتب آل خجند متع الله المسلمین ببقائهم ورحم الماضین من آبائهم واین ضعیف ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بوقتی که از وطن مُنزعَج بود وبه اصفهان مقیم مدتهـا برياض فواید آن تفسیر مستانس بود وازانوارنکهت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صدمجلداست درقطع حال که عمری تمام دراستنساخ آن مستغرق شودوتحصیل آن جز بسالهای درازممکن نگردد والا بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین و کتـابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود . » [1]

شروانشاهان

شروان بین باب الابواب دربند وبحرخزرقراردارد وشروانشاهـان دراین ناحیه سلطنت میکردند. پایتخت شروان ابتداشاوران یاشابران بود و پس از آن بشهرشماخی (شماخه) انتقال یافت . عنوان شروانشاه راپادشاهان این سرزمین از دوران ساسانیان تا اواسط سلطنت شاه طهماسب اول صفوی داشتند، اماعنوان ولقب یک سلسله یا یک خاندان مخصوص نبود ، بلکه عنوان کسانی نیز بود که برناحیهٔ شروان حکومت میکردند . بطور کلی از زمان ساسانیان ببعد برشروان و

۱-ترجمه تاریخ یمینی ص۲۵۳

نواحی اطراف آن‌تاباکو چهارسلسله پادشاهی یا امارت داشته اند٬ عدهٔ امرا و پادشاهان وتاریخ شروع وخاتمهٔ سلطنت وامارت سلسله های مزبور کاملا دردست نیست ، چون تاریخ خاصی مشتمل‌برشرح احوال شروانشاهان یـافته نمیشود و اطلاعات راجع به‌آنان‌منحصر است‌به‌تحقیقات‌بعضی از اروپائیان ازآن جمله درن ۱ و اشعار شعرائی‌که درحق اعضاء خاندانهای مزبور سروده اند . ساسله هـای چهارگانه شروانشاهان بقرار ذیل است.

الف- شروانشاهان‌زمان‌ساسانیان‌که نسب‌به‌پادشاهان‌آن‌سلسله میرساندند و از شاهنشاهان ایران اطاعت میکردند .

ب - سلسله شروانشاهان یزیدی‌که توسط فرزندان یزیدبن مزید شیبـانی سردارهارون الرشید خلیفه عباسی پس از فتح شـروان درآنجـا تشکیل گردیـد٬ اعضاء این خاندان تا قرن پنجم درشروان امارت داشتند .

ج - سلسله شروانشاهان بهرامی‌که اعضاء آن از بازماندگان انوشیروان وبهرام چوبینه سردار هرمز چهارم وخسروپرویز بودند ،این سلسله بعلت آنکـه شعرائی چون فلکی وابوالعلاءگنجوی وخاقانی وسپد ذوالفقارشروانی پادشاهـان آن رامدح گفته اند شهرت فراوان دارد .

د - شروانشاهان جدید که ازمردم‌دربند بودندو باشعبه شروانشاهان‌بهرامی نسبت داشتند .

ما دراینجا فقط باسامی شروانشاهان بهرامی که غالب پادشاهان‌آن‌سلسله معاصر باسلاطین سلجوقی و خوارزمشاهان بودند میپردازیم بقرار ذیل :

۱ - فریبرز اول که معاصر باسلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) بود ودرجنگی که باآن پادشاه کرد مغلوب شد وقرار گذاشت سالانه مبلغ هفتادهزار دینار باوخراج دهد . وی دوپسرداشت بنام فریدون ومنوچهر

۲ - منوچهربن فریبرز که مسلماً درسال ۴۹۸ درحیات وپادشاه بـوده است

---

۱ - Dorn

چه یکی ازمسکوکات وی که دردست است این مطلب را باثبات میرساند.[1]

۳ - فریدون برادرمنوچهرمعروف به شهید که درسال ۵۱۴ درجنگ باسردم دربند بقتل رسید.

۴ - ابوالهیجافخرالدین ملک منوچهربن افریدون ملقب بخاقان کبیرممدوح فلکی وخاقانی وابوالعلاء گنجوی بود که سی سال ازسنه ۵۱۴ تا ۵۴۴ حکومت کرد بنابگفته محمدخان قزوینی ازاین پادشاه مسکوکی درموزه ارمتیاژلنین گرادوجوددارد ودرآن نام المقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۵) دیده میشود.

۵ - جلال الدین ابراهیم بن فخرالدین منوچهرثانی ملقب به خاقان کبیردر سال ۵۴۴ بسلطنت رسید، وی ممدوح معروف خاقانی ونظامی در لیلی و مجنون که بنام او نظم کرده است بود، ویرا خـاقان کبیرمیگفتند. محمدخـان قزوینی برآنست که این پادشاه در سال ۵۸۴ که تاریخ اهداء لیلی و مجنون نظامی باوست حیات داشته است، از وی مسکوکاتی درموزهٔ ارمتیاژلنین گرادوجود دارد.

۶ - فریدون سوم فرزندفریبرزبن منوچهر (۵۷۵ - ۶۲۲) که معاصرناصر خلیفهٔ عباسی بود.

۷ - رشید که مدتی باطوایف قبچاق درجنگ ونزاع بسربرد.

۸ - گشتاسب که ناحیهٔ گشتاسفی نزدیک باکومنسوب باوست.

۹ - علاءالدین فرامرزبن گشتاسب که درسال ۶۵۸ توسط هلاکو بقتل رسید.

۱۰ - فرخزادبن فرامرز

۱۱ - کیقباد

۱۲ - کاوس بن کیقباد که درسال ۷۶۸ ازسلطان اویس شکست خورد و درسال ۷۷۴ مرد.

۱۳ - هوشنگ بن کاوس که مدت ده سال از۷۷۴ تا ۷۸۴ امارت کرد و با مرگ او شروانشاهـان بهرامی منقرض شدنـد. بعضی از امراء سلسلـهٔ

۱- یادداشتهای محمدخان قزوینی جلد پنجم سال ۲۱۴ از تاریخ گرجستان تألیف بروسه Brosset

شروانشاهان [1] بهرامی رابا ختلاف اخستانیان یا اخسرتانیان یا اغسرتانیان نیزلقب داده بودند. [2]

آل برهان

آل برهان یا آل عبدالعزیز یا خاندان صدرجهان یا بنی مازه خاندانی عالیقدر وبزرگ از علماء وصدور وملوك بودند که برقسمتی ازماوراءالنهرحکومت داشتند قدرت آل برهان قبل ازحملهٔ مغول بحد کمال رسید وبطور کلی دورهٔ استیلای آنان برماوراءالنهر از اوایل قرن ششم تا اواسط قرن هشتم هجری دوام داشت وملوك خانیه وقراخطائیان اعضاء خاندان مزبوررا بدیدهٔ احترام مینگریستند. بااین حال پس از جنگ قطوان درسال ۵۳۶ وشکست سنجر ازقراخطائیان باجگــذار قوم اخیرالذکر بودند. آل برهان درسمرقند و نخشب و بخاراحکومت داشتند، مرکزحکومت آل ـ برهان بخارا واین شهردر دوران قدرت وعظمت آنان ملجأ فضلا وعلماوشعرابود وشعرادرمدح اعضاء این خاندان قصائدی غراسروده‌اند. مذهب آنان آئین حنفی بود وریاست حنفیـــان ماوراءالنهر را داشتند، معروفترین اعضاء این خاندان بقرار ذیلند.

برهان‌الدین مازه

جدآل برهان برهان‌الدین عبدالعزیزبن مازه بخارائی ملقب به نعمان ثانی بود که درحدود سال ۵۱۷ میزیست وعلت اشتهار اوبه نعمان ثانی این بود که مذهب وریاست مذهب

---

۱ ـ درحدودالعالم درمبحث مخصوص به ارمینیه واران راجع به شروان چنین آمده است: «شروان، خرسان ولیران ناحیتیست وپادشای اویکیست واین پادشاه را شروانشاه و خرسان شاه ولیرانشاه خوانندواو بلشکر گاهی نشیندازشماخی برفرسنگی واندروی چهار دهست وهمه خزینهاء این ملک وخواستهای وی آنجااست واندروی [3] همه مولابان وی اندازسردوزن، همه آنجا کارندوآنجاخورندواین قلعه رانیال خوانند ونزدیک او قلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی سخت استوار زندان وی آنجاست.» چاپ تهران ۱۶۳

۲ـ بمقالهٔ علامهٔ اقبال آشتیانی درشماره ۴۷ سال سوم مجلهٔ یادگارمراجعه شود.

ابوحنیفه نعمان بن ثابت را داشت ، زکریای قزوینی که آثار البلاد کتاب خویش را درسال ٦٧٤ تألیف کرده است ضمن اشاره باحوال ابن خاندان آنان‌را از اولاد عمر بن عبدالعزیز بن مروان میداند [1] ولی این امر اشتباه است، چه خاندان مازه از اعقاب عمر بن الخطاب بوده اند . سوزنی سمرقندی شاعر نامی درمدح یکی از اعضاء این خاندان حسام الدین بن سیف الدین بن شمس الدین قصیده‌ای بمطلع:

سوی ختا بسفر شد بعزم و رأی صواب　　　بدفع شر حشم شاه شرع با اصحاب

دارد که از دو بیت آن که ذیلا نگاشته میشود این معنی مفهوم میگردد ، درآنجا که میگوید :

همیشه تاخطبا نام آن عمر گویند　　　که هست باب تراجد و باب او خطاب
خطیب منبر مصر ثنا و مدح ترا　　　فصیح باد زبان بر معاشر احباب

اما بنا بمفهوم بیت ذیل درهمین قصیده :

عزیز آل دو عبدالعزیزی ازدوطرف　　　یکی زجانب مام و دگر زجانب باب

شاید بتوان حدس زد که ازطرف مادر نسب به عمر بن عبدالعزیز بن مروان میرساندو ازطرف پدر پیداست که غرض شاعر همان برهان الدین عبدالعزیز اولین فرد این خاندان بوده است .

حسام الدین عمر

حسام الدین عمر بن برهان الدین عبدالعزیز بن مازه دومین نفر ازاعضاء این خاندان وازمشاهیر علما و فقهاء ماوراءالنهر بود که درنیمهٔ اول قرن ششم دربخارا ریاست حنفیه را داشت و دوران ریاست او مقارن باشورش وطغیان اتسز خوارزمشاه درخوارزم بود، اتسز ازگورخان قراختائی دعوت کرد تا باکمک وی بماوراءالنهر هجوم آورد. سلطان سنجر چون این خبر بشنید بمقابل اتسز و گورخان شتافت وی درمحل قطوان بسال ٥٣٦ بسختی شکست خورد وگورخان برصدرجهان حسام الدین عمر دست یافت و اورا بقتل رساند و وی ازآن پس معروف به صدرشهید شد . رضی الدین نیشابوری از فحول شعرای خانیه ازمقربان ومختصان صدرشهید بود و از زبان او

۱- نسبهم ینتهی الی عمر بن عبدالعزیز بن مروان

اشعاری درجواب شعرائی که جهت وی قصائدی میفرستادند میگفت: وقتی سیدشهاب‌الدین احمدبن مؤیدسمرقندی یکی‌ازمداحان ابوالمعالی حسن تکین از محل سرآب اردوگاه خاقان سمرقند قطعه ای بخدمت صدرجهان فرستاد که عین آن اینست:

تا زودتر بطلعت میمون تو رسم — داندکه ازفراق تو درتاب بوده ام
سلطان‌شرع شاه ائمه خدای عرش — شبهای دیریاز بمحراب بوده‌ام
بردست هجرتوکه بریزاد گوهرش — سوزنده ترز گوهر سیماب بوده ام
تقصیرکرده ام بطریق مکاتبت — بی‌آنکه کامجوی وظفریاب‌بوده ام
یک‌سینه پرزآتش‌هجرتومدتی‌است — تا من رهی همه به سرآب بوده ام

رضی‌الدین نیشابوری ازطرف صدر چنین جواب داد.

بزرگ آل پیمبر لقب نمی گویم — که‌اسم پاک توخودافتخار القاب است
سرشک‌سیل‌من اندرشب سیه‌تابان — چو تابش‌نسبت‌در میان‌انساب‌است
زجورآنکه‌چوعناب‌سخت‌دل گشتی — رخم‌همیشه‌پرازچین‌چوروی‌عناب است
مرانه‌دوست‌بحاصل نه خدمت خسرو — کدام‌دل را بااین‌دودردوغم‌تاب است
ایا گرفته ز اسلاف خویش اخلاقی — که حسن ذکرش‌تاحشرفخراعقاب‌است
سحر صفائی و پیش نجوم‌انسابت — هرآنکه نور فروشد چوصبح کذاب‌است
عدوت تا نشود کشته منفعت ندهد — که اوگران سبک سارهمچوسیماب‌است
توآفتابی با تو هرآنکه روی نهد — رخش‌زناخن‌غم خسته‌چون‌سطرلاب‌است
نبشته‌ای که بمحراب بوده‌ام بدعا — چه‌ظن‌بری که‌مراچشم‌عقل‌درخواب‌است
توخودنویسی‌لیکن همه جهان دانند — که آن بزرگ نه‌مرددعاومحراب‌است
مقام تو به سرِ آب یک دو ماه بود — دگر همه وطنت در جوار احباب است
مرا همیشه ازین دیدهٔ سرشک افزای — بهر وطن که اقامت کنم سر آب است

احمدبن عبدالعزیز

گورخان که ازطغیان ماوراءالنهر باکشته شدن صدرجهان دربیم‌وهراس بود باعزاز واحترام خاندان برهان کوشید و وقتیکه‌البتکین (بنابگفتهٔ عروضی سمرقندی درچهار مقاله

ص. ۲ اتمیکتن) را از طرف خودحکومت بخارا داد تاج‌الاسلام احمدبن عبدالعزیز برادر صدرجهان حسام‌الدین عمر را بعنوان ناظر و نمایندهٔ خود در رفتار و کردار البتکین در بخارا گذاشت تامانند ولاة برید اسلامی در کار او تفتیش و تحقیق کند درمورد قتل صدرجهان توسط گورخان و انتصاب برادر او در بخارا عروضی سمرقندی درچهارمقاله[1] حکایتی دارد که عین آن اینست: «گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجربن ملکشاه مصاف کرد ولشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت وماوراءالنهر اورا مسلم شد. بعداز کشتن امام مشرق حسام‌الدین انارالله برهانه و وسع علیه رضوانه پس گورخان بخارا را به اتمیکتن داد پسر امیر بیابانی (؟) برادر زادهٔ خوارزمشاه اتسز ودروقت بازگشتن اورا بخواجهٔ امام تاج‌الاسلام احمدبن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود وپسر برهان تاهرچه کند باشارت او کند وبی امراوهیچ کاری نکند وهیچ حرکت بی حضوراو نکند و گورخان بازگشت و به برسخان باز رفت وعدل اورا اندازه‌ای نبود ونفاذ امراورا حدی نه والحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین (البتکین صحیح است) چون میدان تنها یافت دست بظلم برد وازبخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند سوی برسخان رفتند وتظلم کردند. گورخان چون بشنید نامه‌ای نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم‌الله الرحمن الرحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضاوسخط ما بدونزدیک است. اتمتکین آن کند که احمدفرماید واحمد آن فرماید که محمد فرموده‌است والسلام. بارها این تأمل رفته‌است واین تفکر کرده‌ایم هزارمجلد شرح این نامه است بلکه بزیادت ومجملش بغایت هویدا وروشن است ومحتاج شرح نیست ومن مثل این کم دیده‌ام.»

سیف‌الدین سیف‌الدین عبدالعزیز بن حسام‌الدین صدرشهید ازطرف مسلمین ماوراءالنهر بخدمت گورخان قراختائی رفت وباپرداخت وجوه فراوان جماعتی ازمسلمین راکه دراسارت وی بودند رهائی بخشید و به ماورالنهر

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص. ۲۰

آورد. رضی الدین نیشابوری در این دوبیت باین امر اشاره میکند ومیگوید:

اگرخلاص اسیران گزیده‌ای ز ختا | بارتکاب خطرها و مالهای خطیر
به بند منت اندرعراق وخاك عرب | اگر فزون نبود صدهزارهست اسیر

رضی الدین نیشابوری درمدح این سیف الدین عبدالعزیز اشعـار بسیاردارد. ازآن جمله ابیات ذیل است که درآن علاوه برمدح سیف الدین مرثیهٔ پدرش صـدر شهیدرا نیز آمده است.

زنگ بادت ز شعاع ای قمر یافه مسیر | شرم بادت زمدارای فلك خیره نگر
کرب این واقعه برمجدو کرم بود همه | دردا این حادثه برفضل وشرف زد یکسر
پیش ازاین واقعهٔ حایل هر گز کس دید | عالمی مجد و کرم طعمه تیغ و خنجر
گفت منزل نکنم جزلب آب شمشیر | که ازین منزل رفته است سوی خلد پدر
اجل هر که در آفاق دلی سوزد و بس | این اجل بین که همی سوزد کشور کشور
بی وفا دهرچه انگیزدازاین گونه جفا | آبگون چرخ چه افروزد ازاینسان آذر
زنگ زد ازغم خشم آینه شرع دریغ | که نماند آنکه بدازلفظ و بیان روشنگر
چکنم ذکر کمالاتش چون گوش اجل | هست از انواع کمالات بنی آدم کر
آنکه مستوجب مدحی بود ای طبع نماند | پس ازاین خاك سیه برسر کلك واختر
نی که درباغ شریعت نه همان بد گلبن | نی که برچرخ امامت نه همان بداختر
گر بشد صدرجهان گیتی دارد دگری | سیف دین آنکه در آفاق ندارد دیگر
آن جگر گوشه اسلام که بی او امروز | نیست خون ناشده هر کس را یك گوشه جگر

حسام الدین

حسام الدین بن حسام الدین عمر بن برهان الدین غبدالعزیز بن مازه یکی ازممدوحین حکیم سوزنی سمرقندی بود و این شاعر درحق او گوید:

چو طوق منت حور حسام دین داری | ستم ستور تـرا کم زنعل زر نبود
بملك دین خلف است ازحسام دین شهید | چو شاهزاده شهادت بمرگ بر نبود
بود محال جگر گوشه را خلف خواندن | خلف چراست چرا گـوشهٔ جگر نبود

۱- دیوان سوزنی چاپ کتابفروشی امیر کبیر ص ۳۲

زهی خلیفهٔ درس پدرحسام حسام — که کس نظیر تو اندرصف نظر نبود
ترا بنام پدرخواند و مراد تو این — که تا بنام پدر جز تو نامور نبود
بجاه صدر زبردستی است و اسم ترا — چنانکه دست کس از دست تو زبر نبود
توئی که بر فلک شرع سیدالقرشی — بنور و ذهن و ذکای تو ماه وخور نبود
بشرع شرع محمد که سیدالبشر است — همال تو کس ازابنای بوالبشر نبود
ترا بنظم و بنثر آفرین چنان گویم — که نثر من عبث ونظم من هدر نبود
در آل برهان ابیات من زخوشی ولطف — اگرنه بیش کم از رشته درر نبود
بقای صدرجهان باد وآل برهان نیز — که هیچ سلسله زین آل خوبتر نبود[۱]

سوزنی باز درقصیده‌ای چنین گوید:

شاه برهان نسب آنست امام بن امام — خسروشرع ملک‌زاده حسام بن حسام
آن حسام بن حسامی که حسام نظرش — هرگزاز خصم بالزام نشد بازنیام
رایت دولت بر آن ملک صاحب رای — بود قائم بحسام ازنظر فقه و کلام
برهمان قاعده امروز همان رایت را — ازحسام بن حسام است بلندی و قوام
روح باقیست خلف مانده زاسلاف بزرگ — نام اسلاف بدو زنده چوزارواح اجسام
کس مشرف‌تر ازو نیست زاشراف وصدور — کس مکرم‌تر ازو نیست زابناء کرام
کرم و احسان بی‌منت یابند ازو — بندگان ملک ذوالمنن ذوالاکرام
سخن آرای صفات دو کف رادو را — گه بخورشید سخن نظم دهد گه بغمام
زآنکه ازآب غمام است وزتاب خورشید — کار ارزاق خلایق را ترتیب ونظام
همچوجد وچوپدرهم بسخن هم بنظر — پادشاه حشم آرای وحدیث است مدام
بسخن کامروا باشد برخصم نظر — نارسانیده حروف سخن ازحلق بکام
متعلم را یکبار که گوید اعلم — کرده باشد زعلوم همه عالم اعلام
پسرخواجهٔ شرع است وپس ازصاحب شرع — خواجه‌ای نیست بعالم که ورانیست غلام
شاد بادا پسر آن پدرش کز پدرش — علما برفلک افراخته دارند اعلام
دین همنام تو از تربیت تست قوی — دین همنام بتو نازد دو تو از همنام
درمصاف نظر از حجت قاطع برخصم — پوربرهانی چون رستم دستان ازسام

جز برادر بجهان نیست همال تو کسی | بکجا باشد اگر هست که خوانندو کدام
دین علام که باقیست بفر علماست | چون رسد کار بفتوای رسول علام
دشمن توسن تو رام شود یا توچو دید | بر مراد تو مدار فلک توسن رام
فلکی همت صدری و بدان دست رسی | که فلک را چوزمین آری زیر اقدام
تابفرمان جهاندار جهان داورخلق | مرفلک راحرکات است وزمین را آرام
از سر قدر وسری سربفلک بر بفراز | وز ره حلم وتواضع بزمین بربخرام

سوزنی[1] قصیده ای دیگر درمدح این حسام الدین بن حسام الدین صدر جهان دارد که بعضی از ابیات آنرا دراینجا نقل میکنیم :

ای حسام دگر از گوهر والای حسام
ملک کامروا بر علمای اعلام
سیف و برهان وحسام ازتوبنازند که تو
خلف صالحی ازسیف و زبرهان وحسام
فرح آن شهر که کردی توبدان شهرنزول
خرم آن خانه که کردی تودرآن خانه خرام
نخشب ای صدر باقبال خرامیدن تو
مکه شد ازشرف و مدرسه چون بیت حرام
توئی آن صاحب صدری که بتوصاحب شرع
علم شرع خود افراخته دارد مادام
همه شاگرد و غلام پدر و جد تواند
وان که زین زمره برون است ندانم که کدام
کس نظیر تو روا نیست بمیدان نظر
که روا نیست نظیر پسر خواجه غلام
هرکه بر نکتهٔ تو لام لم آرد بزبان
لام الف وار زبانش بشکافد در کام

---

۱ - دیوان سوزنی ص (۲۵۶ - ۲۵۷)

داد مرطبع ترا قوت احیای سخن
آنکه او دارد و بس قدرت احیای عظام
چون سخن درنظر لفظ تو اندام گرفت
بعدم باز رود خصم تو اندام اندام
نارد ایام ترا مثل و عدیل اندر شرع
که حسام شده را باز نیارد ایام
طمع از مثل و عدیل تو بباید برداشت
چو حسام نظرت آخته گردد ز نیام
تو کریم بن کریمی و تواضع کردن
هست رسم و سیر و عادت ابناء کرام
تا بود شمس فلک نور ده ماه و نجوم
تا نینجامد دور فلک آینه فام
هر مرادی که‌ترا دینی و دنیائی هست
آن مراد تو محصل شده با داد و تمام

شمس‌الدین صدرجهان

شمس‌الدین محمد بن حسام الدین عمر بن برهان‌الدین عبدالعزیزبن مازه مانند پدرخویش ملقب به صدر جهان بود . وی همان کس است که درسال ۵۵۹ استیلای‌ترکان قُرلق رابتعویق انداخت تاجغری خان‌بن حسن تگین والی سمرقند بموقع‌فرا رسید وترکان مزبور را بجای خویش نشاند . سوزنی درحق شمس الدین محمد صدر-جهان مدایح بسیار دارد . از آنجمله راجع به دفع شرترکان قرلق از بخارا چنین گوید :

صدر جهان رسید بشادی و خرمی
در دوستان فزونی‌ودردشمنان کمی
شاه‌جهان‌وصدرجهان شادوخرم‌است
جاوید باد شاه بشادی و خرمی
ای شاه را ز طلعت فرخنده فال تو
در دیده روشنائی و درسینه بیغمی
مر امت رسول علیه السلام را
درعلم شرع صاحب و صدر مسلمی

عالی عبارت خوش عزب‌فصیح تو ... از الکن الکنی برد از ابکم ابکمی
سلطان‌ملک دینی و دنیاهم آن‌تست ... چون نیکخواه دولت شاه معظمی
مردم‌شناس‌شاهی‌ونزدیک‌اهل‌عقل ... مردم توئی وشاه شناسی بمردمی
چون آدمی بصورت ومعنی‌فرشته‌ای ... گوئی که هم فریشته‌ای و هم‌آدمی
الله اعلم ار زتو باشد کریم تر ... باری ز علم از همهٔ خلق اکرمی
در مدح تو بصورت‌تضمین‌ادا کنم ... یک‌بیت رودکی را در حق بلعمی
صدرجهان‌جهان همه تاریک شب‌شدست ... از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
بینند جسم را و نه بینند روح را ... بینیم مراترا که تو روح مجسمی
کردندقصدجسم تو وروح تو بسی ... آهوئی وفزرمی‌و کرکوتی‌و رمی
بگرفتشان زمین‌و زمان کردخاکسار ... تو همچنان عزیزوشریف و مکرمی
تا جای گنج قارون ایشان فروشدند ... تو بر شده بطارم عیسی بن مریمی
ایوان تو ز طارم پیروزهٔ فلک ... بگذشت‌ازآنکه‌صاحب‌ایوان‌وطارمی
طاوس وار در چمن فقه وباغ علم ... زینسوهمی‌خرامی‌و زانسوهمی چمی
ازحشمت‌توبی‌ربض وخندق‌و سلاح ... سد سکندر است بخارا ز محکمی
اسلاف تو برحمت حق حامی ویند ... بی زحمت پیاده و سرهنگ دیلمی
حق کی گذاشتی که‌بخارای‌چون‌بهشت ... ویران شود بحملهٔ مشتی جهنمی
شمس‌حسام‌برهان دانی که‌تو که‌ای ... درد بخاریان را درمان و مرهمی
ور حضرت سمرقند از فر پادشاه ... شاهنشه ائمهٔ دین فخر عالمی
تدریس تودعای‌شهنشاه اعظم است ... تو خاص دوستدار شهنشاه اعظمی
تا چرخ تیز دور ز دوران نیارمد ... باید که از دعای شهنشه‌نیارمی [1]

سوزنی درسه قصیده ازقصاید خود دینداری وفضیلت وعلم‌وادب و تواضع شمس‌الدین محمد صدرجهان را میستاید. جهت تتمیم فایدت ابیاتی چند از آن قصاید را در اینجا میاوریم:

در دل هرکه مهرایمان است ... مهر شمس حسام برهان است

۱- دیوان سوزنی ص (۳۴۸ - ۳۴۹)

آنکه برملک ودین جدو پدر　　ملک کامران و سلطان است
پادشاهی که حرب لشکر او　　از سئوال وجواب ایمان است
مدد او چو بحث حرب شود　　ازحدیث رسول و قرآن است
چون‌دولشکر مصاف راست کنند　　هر کجا اوست فتح با آن است
در الفاظ تو بجان عزیز　　بخرند اهل علم وارزان است
هر کجا مرکب توگام زند　　زیر نعلش ریاض‌رضوان است
در بخارا دلی مدان امروز　　که نه در فرقت تو بریان‌است
شرف شمس تا بود بحمل　　خانهٔ ماه تا که سرطان است
بر مراد تو باد دور سپهر　　دور او تا بحکم یزدان است[1]

همو گوید :

صدر جهان بحضرت شاه جهان رسید　　با کام دل برملک کامران رسید
گشت‌ازحضورصدرجهان‌شاه شادمان　　چون صدر نزد شاه‌جهان شادمان‌رسید
صدر زمان ز مدرسهٔ جوز جانیان　　داردنشان که نوبت صدرجهان رسید
نام‌ونشان‌زصدر گرفت‌این‌خجسته‌جای　　کزوی هزارصدر بنام و نشان رسید
شمس حسام برهان آن شیخ گوهری　　کو را سری زگوهرسیف زمان رسید
دریای فضل و کان فتوت که‌صیت‌او　　تا غایت رسیدن وهم و گمان رسید
بر وی اگر همه بطبق زرفشان کنند　　ارزد بدانکه او بسخن درفشان رسید
هر گوهری که لفظوی‌افشاندبرزمین　　شد بر سپهر و بر کمرتو امان رسید
هست اتفاق‌اهل سمرقندرا که‌اوست　　گنج گرانبها که بما رایگان رسید
بعد از ثنا چوکرد دعا بر وجود تو　　آمین بگوش جان وی‌ازآسمان رسید[2]

درخصوص بازگشت صدرجهان ازسفر خانهٔ خدا گوید :

محترم شاه شریعت آمد از بیت الحرم
آمد از بیت الحرم شاه شریعت محترم

۱- دیوان‌سوزنی ص (۱۳۴-۱۳۵)
۲- » » ص (۱۰۵-۱۰۶)

پـادشاه تخمهٔ برهان اجل شمس حسام
آنکه از رفتار او شد بادیه باغ ارم

مکه و یثرب زیارت کرد چون مردان مرد
بر جمال دو حرم پاشید دینار و درم

هست چون برهان سیف و چون حسام الدین تاج
بر ره نعمان ثابت راسخ و ثابت قدم

سوزنی شاه شریعت را ستایش کن بشعر
وانگهی از شعر حکمت گو اگر داری حکم

آفرین و مدح شاه شرع گفتن حکمتست
کاندرین حکمت نباشد اهل حکمت متهم[1]

برهان‌الدین برهان الدین عبدالعزیز بن حسام‌الدین عمر بن برهان الدین عبدالعزیز بن مازه معروف به سلطان دستار داران جهان یکی دیگر از پسران صدر شهید بود که در جود و بخشش و کرم شهرت تمام داشت و عوفی در جوامع‌الحکایات از او یاد کرده و محمد بن زُفر تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی را بسال ٥٧٤ بنام او مختصر و اصلاح نموده است دو حکایت ذیل را از تعلیقات علامه قزوینی برچهار مقاله[2] راجع به برهان‌الدین عبدالعزیز صدر جهان منقول از جوامع الحکایات عوفی در اینجا میاوریم : « صدر صدور جهان عبدالعزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه ای بود که وقتی دانشمندی از متعلمان غریب که بتعلم به سمرقند آمده بود ضیافتی بزرگ کرد . سلطان سمرقند اورا بگرفت و خواست که برنجاند و گفت اگرچه بدین ضیافت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب او را سی چوب بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه

۱- دیوان سوزنی ص (٢٥٣-٢٥٤)
٢- چهارمقاله عروضی (١١٧-١١٨)

دهر چوبی را بهزار دینار زر سرخ بفروشد خزانه راتوفیری تمام باشدودانشمند غریب راآبروی نرفته باشد پس سی‌هزاردینار بدادو آن دانشمندرا ازآن ورطه بیرون آورد واین‌واقعه درساوراءالنهر مشهوراست.» وهم‌ازوی آنکه: «روزی در راهی میرفت‌بازرگانی‌ازشحنگان‌مالی ستده بود وآن‌بیچارهٔمظلوم‌ازکس‌دادنمی‌یافت روزی قصد بصدرجهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند دردسردهی‌آن مرد گفت چون سرتوئی‌دردکجابرم. مولانا را این‌سخن‌بغایت خوش‌آمد. بفرمود سرهنگان را تابرفتند وآن مال‌بتکلیف بستدند وبوی رسانیدند واز بزرگی‌شنیدم که اورادر این‌حادثه ده‌هزاردینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی‌نسیم‌روح رضوان بروضهٔ مبارك او وخاندان اوبرساناد.»

سوزنی درحق برهان‌الدین‌عبدالعزیز دریکی‌از غررقصاید خودچنین گوید:

دارم‌هوای آنکه پرازدرکنم‌دهان[1] — تا از ثنای صدرجهان پرکنم جهان
صدرجهان که‌صدرفلك‌بارگاه‌اوست — وزبارگاه اوبفلك برشدن توان
برهان‌دین که‌هست‌ببنیان‌علم‌وشرع — برآن سبق‌حسام نظرسیف حکم‌ران
بی‌خاندان برهان‌دردین‌شکوه نیست — زوباشکوه‌ترنه درین دین وخاندان
زین آستانه تا حرم کعبه اهل علم — شاگرد دودمان وبندایند‌دودمان
ازحشمت تو محتشمان سرنهاده‌اند — بر آستان مدرسهٔ جوزجانیان
دربوستان جاه توشد بنده سوزنی — باده زبان چوسوسن‌آزاده مدح‌خوان
تا نام وی بتذکرهٔ مدحتت بود — زود آشنا شود چو طفیلی بمیهمان
تااهل‌علم وشرع زلقمان کنند یاد — بادی بعلم‌نعمان نعمان این زمان[2]

سیف‌الدین سیف‌الدین بن‌شمس‌الدین بن‌حسام‌الدین‌عمربن برهان الدین عبدالعزیزبن‌مازه ازنوادگان صدرشهید و جزء ممهدوحین

۱— دردیوان سوزنی‌چاپ‌امیر کبیرص۹۷ ۲مصراع اول این‌قصیده چنین‌بطبع‌رسیده است: دارم‌هوای آنکه پرازدرکنم‌جهان بجای‌جهان دهان نهادم تاقافیه نادرست نباشد ومعنی‌لطیف‌ترگردد.

۲— سوزنی‌ص۶۳۱

حکیم سوزنی سمرقندی بود. وی بدربار گورخان قراختائی رفت و باوی راجع بعدم تهاجم وتعرض به بخارا قراردادی منعقد ساخت. دراین مورد سوزنی گوید:

شه ائمهٔ اسلام سیف شمس حسام — حسام حشمت وسیف احترام وشمس لقا
زبهر قوت اسلام رای صائب او — صواب دید سفر سوی پادشاه ختا
خطی کشید براهل ختا بعهد ملک — که پادشاه ختا نگذرد زخط وفا
غریق منت خود کرد اهل دین را کل — چنین کنند بزرگان دین درین دنیا
در رفشانم درمدح شاه سیف الدین — که طبع وخاطردارم چوپرد ُرر دریا

برهان الدین محمود

برهان الدین محمود بن تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبد - مازه فرزند برادر صدر شهید صاحب کتابی بنام الذخیرة البرها- نیة حاوی فتاوی مؤلف کتاب وصدر شهید.

برهان الدین محمد

برهان الدین محمد بن تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز بن مازه العزیز برادر برهان الدین محمود ازاعاظم ملوك زمان خود بود ودربخارا باقدرت تمام حکومت میکرد ومانند سلطان محمد خوارزمشاه به قراختائیان باج وخراج میداد. وی بسیار متکبر ومغرور ومستبد و جباربود. ضمن مسافرتی که جهت زیارت خانهٔ خدا کرد دربغداد پذیرائی شایانی از وی نمودند. اما بعلت آنکه باحجاج ومردم دیگر بعجب و بی اعتنائی رفتار میکرد درموقع بازگشت ازسفرحج دربغداد مانند دفعهٔ اول ازاوپذیرائی واستقبال نکردند واورا صدرجهنم لقب دادند. سلطان محمد خوارزمشاه پس ازآنکه برماوراءالنهر مستولی شددرصدد لشکرکشی به بغداد وجنگ باخلیفه الناصرلدین الله برآمد. ولی بعلت آنکه از کثرت قدرت برهان الدین صدرجهان دربیم وهراس بود ومیترسید مبادا درغیبت اوسر بشورش برآورد وانقلابی درماوراءالنهر برپاسازدوی وبرادرش افتخار جهان ودوپسرش ملك الاسلام وعزیزالاسلام را به خوارزم فرستاد وترکان خاتون مادرپادشاه آنان را بزندان افکند وهنگامیکه مغول بسال ۶۱۶ بایران حمله کردند ترکان خاتون شبی دستورداد تا آنان را درجیحون غرق سازند.

سیف‌الدین محمد

سیف‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن حسام‌الدین عمر بن عبدالعزیز بن مازه دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری زندگی میکرد وتاسال تألیف کتاب لباب‌الالباب[1] یعنی تاسال ۶۱۷ درحیات بود ومعلوم نیست که وی نیزدرحملهٔ مغول ازبین‌رفته یا آنکه زنده مانده است. وی اهل فضل وادب‌بود ومانند افراد دیگرخاندان برهان درپرورش‌شعرا سعی‌بلیغ داشت. شعرا درحق‌اومدایح بسیار گفته‌اند ازآنجمله بنابقول عوفی‌السید الاجل‌شمس‌الدین محمدبن‌العلی‌الکاشانی درقصیده‌ای بمطلع:

ای چهرهٔ تونامهٔ اسراردلبری   وی‌طرهٔ‌توسورهٔ آیات ساحری

اورا چنین‌مدح گوید:

تا دهر برقرار بود پایدار باد   از رنجها مسلم واز فتنه‌ها بری

اقبال شاه شرع که‌دربارگاه او   ایام‌بندگی کندوچرخ چاکری

معمارحق وعمدهٔ‌اسلام‌سیف دین   فهرست کامگاری‌وعنوان‌سروری

صدرجهان که‌همچوخضرصیت‌جاه‌او   آسایشی نیافت زرنج مسافری

درملک‌فضل‌وحمکت‌وتنفیذامرونهی   بی‌خاتم‌ونگین‌توسلیمان‌دیگری

چون‌جان‌پاك بی‌خطروجاودان‌بزی   درمسند جلالت وایوان مهتری

برهان‌الاسلام

برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازه معاصر قلج‌طمغاج‌خان‌ابراهیم بن الحسین وفرزندش نصرت‌الدین‌قلج‌ارسلان خان‌عثمان سلطان‌السلاطین ازملوك خانیه بود. عوفی‌نزد او کسب کمالات کرد. برهان‌الاسلام‌طبع شعرداشت ورباعی نیک میساخت. عوفی‌شرح‌حال اورا چنین‌مینویسد: «الصدرالکبیر برهان‌الاسلام تاج‌الملة والدین عمر بن مسعود احمد رحمةالله آسمان مجد وآفتاب احسان واسطهٔ عقد آل برهان صدری که شرف مکتب اوبعزمنتسب موصول‌بود وشجرهٔ پدروجد شجرهٔ جهدوجد اومثمر. دلش‌آسمان‌همت دستش دریاصفت علمش کامل کرمش‌شامل درحسم مادهٔ فسادبرهانش ظاهردرقلع قلعه‌عنادحجتش باهردر اوایل ایام‌جوانی که‌موسم‌بهارکامرانی‌بودگاه‌گاه‌ازبرای

۱— لباب‌الالباب جلد اول (۱۶۹—۱۷٤)

قفرج و تُنزه رباعیات گفتی وشیوهٔ ایهام وذوالوجهین ازو منتشر گشت چون آن ابیات عذب و دل آویز بود در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مشهور شد و آن چندان علم و بزرگی مغمور گشت و چون ما بصدد آنیم که ابیات و اشعار صدور درین مجموع ایراد کنیم از بیان آن فضایل که ذات او بدان محیط بود عنان باز کشیدن اولی باشد. در آن وقت که این داعی بخدمت او تعلم میکرد پیش او فایق زمخشری میخواند بهر وقت از لفظ او اقتباس کردی وقتی نامه‌ای نوشته بود بحضرت سلطان طمغاج خان و یادگار فرستاده دستهٔ دندان ماهی و عذری نبشته به نثر بدین لفظ موجز که اگر عقل درنگرد صدر نامه درین یک لفظ مندرج است. نبشته بود که عذر دستهٔ ناتمام فرستادن آنست که بندگان را دسته بدست می‌آید اما تیغ و بند کار پادشاهان است واین قطعه درمدح سلطان ابراهیم میگوید اگرچه بحر عربست اما سخت استادانه آورده‌است.». مطلع آن اینست:

غم نیارد بیش بر دلهاء ما بیداد کردن　　شاد باش ای پیشهٔ عدل تو دلها شاد کردن

برهان الاسلام رباعی ذیل را هنگامیکه قلج ارسلان خان توسط پدرش بولا یتعهدی انتخاب گردید وبر تخت سلطنت سمرقند نشست سرود:

خاقان چو بفال دولت وبخت نشست　　غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
خاك قدمش دیو و پری سرمه کند　　چون مردم چشم ملک بر تخت نشست

این رباعی را نیز درمرثیهٔ قلج طمغاج خان گفت:

تا مردم دیده صُفه و ایوان دید　　از دست بشد چو تخت بی سلطان دید
خورشید ملوك و سایهٔ یزدان بود　　بی سایه وخورشید جهان نتوان دید

درمدح قلج ارسلان سلطان السلاطین خاقان سروده‌است:

ای ملک تو شرع را کمان سختی　　مر تیر ترا نشانه هر بدبختی
پیش از تو که دید تاج برخورشیدی　　یا جمع شده همه جهان بر تختی

نظام الدین محمد

نظام الدین محمد بن عمر بن برهان الاسلام که عوفی درلباب الالباب جلد اول راجع بوی مینویسد اورا درسال ۶۰۰ موقع مراجعت ازمرو درشهر آموی یکی ازبلاد ماوراء النهر ملاقات

کرده وچندی بااو بوده‌است. نظام‌الدین‌محمد بعلت رنجشی که‌ازپدرداشت بآنجا رفته بود وعوفی‌باعث‌التیام‌وآشتی‌وی باپدرش برهان‌الاسلام گردید. گفتهٔ عوفی راجع به نظام‌الدین‌محمد بعین‌عبارت چنین‌است:[1] «جوانی که چرخ پیردرهنرچوآن جوان نیاورده وایام‌دراثناء دوران از ابناء خود مثل‌اونپرورده دردقایق مشکلات فتوی‌برمشایخ کبارفایق آمده‌بودو درمیدان‌فضایل برسواران افاضل‌سابق‌ودرغوامض علوم‌حساب‌وهندسه وجبر ومقابله کس با اومقابله نتوانستی کرد و درحل‌مشکلات اقلیدس‌افلاطون پیش‌او زبون بودی وبااین‌چند فضل‌وهنرازروزگاربی‌نصیب واز دولت پدرنابرخوردار بود وپیوسته ایام‌مشرب عیش‌اورا بکدورت نامرادی‌مکدر داشتی‌ویک ساعت اورا درآسایش‌بنگذاشتی‌وسبب آن بود که میان برهان اسلام واهل‌اومفارقتی‌افتاده بود وزنی‌دیگررا ازمعارف سادات درحبالهٔ خودآورده وآن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگرمتولد شده وپیوسته آن زن ازین پسر پیش پدر بدها گفتی و قصدهاء صریح کردی وبرهان اسلام این معانی را در ضمیرجای دادی واو را برنجانیدی و کاربجائی‌رسید که ازین پسربیزارشد....... ونظام مُغامزاین قصدها را میدانست. آخرالامرفرصت نگاهداشت وقتی که‌برهان‌اسلام غایب بود وحرم اوبدیهی‌بودند درخانه‌شد وصندوقچه زرینه زن پدربدست آورد و تمامت زرینه از آنجا بیرون‌گرفت وآلتی مخروط بساخت وبر آنجا این ابیات نوشت:

عاقل ز جفاء چرخ گردنده … هربد که به بیند آن زخود بیند
این واقعه را اگرچه نپسندد … آن‌کن که بدیدهٔ خرد بیند
صد تیز بریش آنکه بد گوید … صدکیر بکون آنکه بدبیند

وچون این‌فعل‌بکرد ازبخارا رحلت‌کرد وبه‌مرورفت وبعد ازآن قمرالدین ملک آموی اورااستدعا کرد وبه‌آموی رفت ومدتی‌آنجا بود تاوقتی که داعی که مؤلف این‌اوراق است ازمرومراجعت می کردوبه‌بخارا میرفت روزی‌چند درآموی

۱ــ لباب‌الالباب جلد اول‌ص (۱۷۵ــ۱۷۸)

بخدمت او استیناس طلبیده آمد و نامه‌ها نبشت و یکی از آنجمله بخدمت والد قطعه‌ای درقلم آورده بود باین جملت :

زهی زخاك درت توتیای دیدهٔ من ز یادتست قرار دل رمیدهٔ من
زبار دوری توماه ماه می گذرد که راست می‌نشود این قدخمیدهٔ من
نگاه کن که زهجر توچون پریشان گشت نظام حال و سر کار آرمیدهٔ من
بسرمهٔ خط خود چشم بنده را دریاب که بی‌جمال توتیره است نوردیدهٔ من
دگر زبنده نپرسی که تا کجا باشد غریب بیکس و رنجورغم رسیدهٔ من
بلطف خویش بزودی خبر کنم باری ز حال آن دو جگربند نارسیدهٔ من

وچون این مکتوبات داعی به‌بخارا برد و درخدمت مولانابرهان‌الاسلام اعذار واضح او تقریر کرد با اوبسر رضا آمد و مکتوبات فرمود بخط خود و درآن اورا استدعا کرد.»

رباعیات ذیل زادهٔ طبع اوست :

گو تافته دل را ز سرخیره سری چشم توکژی نهاد ای رشك پری
چون بادگری راست شدی نگذارم تابیش بچشم کژ بمادر نگری

***

در فرقت رویت آب‌رفت‌از چشمم در هجر توخون ناب رفت ازچشمم
دوشینه چوخون‌وآب‌نقصان پذرفت تا روزسفید خواب رفت از چشمم

امام برهان الدین

عطاملك جوینی درتاریخ جهانگشای ضمن ذکرخروج تارابی بسال ٦٣٦ وتصرف بخارا ونواحی اطراف آن توسط وی میگوید : « تارابی صدور واکابرو معارف شهر بخارا راطلب داشت سرور صدور دهر برهان‌الدین سلالهٔ خاندان برهانی وبقیهٔ دودمان صدرجهانی رابسبب آنکه ازعقل وفضل هیچ خلاف نداشت داد.» خاندان برهان همانطور که درآغازاین فصل ذکر کردیم بنابگفتهٔ قزوینی درآثارالبلاد درسال ٦٧٤ که تاریخ تألیف کتاب اوست دربخارا برسر کار بود. علامه قزوینی مینویسد: « قاضی احمد غفاری درجهان آرا درذیل تاریخ اولجایتوخدابنده را باصدرجهان

بخاری حنفی که عازم حج بود درباب مذهب مباحثه دست داد وتقبیح یکدیگر میکردند وهمین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ . . .»

چون قاضی احمد غفاری ضمن آنچه ازوی نقل گردید مینویسد صدرجهان بخاری حنفی بودووی را به بخارا نسبت می دهدو مذهب او را حنفی ولقب وی را صدرجهان میاورد می توان یقین حاصل کرد که این صدرجهان ازآل برهان بوده واین خاندان تا دوران سلطنت الجایتو (۷۰۳-۷۱۶) وجودداشته است .

اتابکان آذربایجان و عراق

اتابک ایلدگز

اتابکان آذربایجان وعراق شش تن بودند ومؤسس این سلسله اتابک ایلدگز نامداشت. وی درآغازجوانی جزء غلامان سلطان مسعود سلجوقی بودوچون ازخود کفایت ولیاقت بسیارنشان داد برتبهٔ امارت ارتقاء یافت. ایلدگزمادرسلطان طغرل راباازدواج خویش درآورد. نتیجهٔ این ازدواج دوپسربنام اتابک محمدجهان پهلوان واتابک قزل ارسلان بود . کاراتابک پس ازاین ازدواج بالا گرفت و جمیع امراء و بزرگان مملکت بادیدهٔ اعزازواحترام بوی مینگریستند ودر دوران سلطنت سلطان ارسلان جمیع کارهای مملکتی بصوابدید وی اداره میشد. زوجهٔ اتابک در سال ۵۶۸ مرد و اتابک نیزیک ماه پس ازآن تاریخ چشم ازدنیا پوشید. قاضی رکن الدین جوینی درخصوص این واقعه میگوید :

دردا که زمانه را نکو خواه برفت — واندرپی اوچوشمس دین شاه برفت
درگردش دهر کس ندادست نشان — در پانصد سال آنچه درین ماه برفت

اتابک جهان پهلوان

اتابک جهان پهلوان محمدبن ایلدگز پس ازآنکه سلطان ارسلان مرددرعراق خودرا پادشاه خواند وسلطان طغرل پسرسلطان ارسلان رابابرادرخویش اتابک قزل ارسلان بآذربایجان فرستاد وقدرت تمام یافت. اماچندی نگذشت که باخلیفه الناصر لدین الله

رنجشی حاصل کرد ونام اورا ازخطبه انداخت وخلیفه مال فراوان جهت وی فرستاد تادوباره اسم اورا درخطبه بیاورد. این اتابک ده سال حکمرانی کرد ودرسال ۵۸۲ دارفانی را وداع گفت وازوی چهار پسر ماند بنام اتابک ابوبکر نصرت الدین وقتلغ اینانج ومیرمیران پهلوان ومظفر الدین اوزبک ابوبکر. این چهار پسر ازبطن فتنه خاتون دختر اینانج بودند

اتابک قزل ارسلان

پس ازفوت اتابک جهان پهلوان برادراو اتابک قزل ارسلان-بن ایلدگز ازتبریز به عراق آمد وزمام امور مملکتی را در دست گرفت وطغرل سلجوقی جز اسمی بی مسمی نداشت. ولی چندی نگذشت که سلطان طغرل درصدد دفع قزل ارسلان برآمد. اتابک که ازاین امر اطلاع یافت اورا گرفت ودرقلعهٔ کهرام بحبس انداخت وخود بسلطنت نشست. اما درشب اول پادشاهی او را کشته یافتند. می گویند پنجاه ضربه کارد باو اصابت کرده بود. دراین کارفدائیان دخالت داشتند. (شوال ۵۸۷).

اتابک ابوبکر

اتابک ابو بکر بن اتابک محمد پس ازشنیدن خبر قتل قزل ارسلان درتبریز برتخت سلطنت نشست وبدستیاری قتلغ اینانج برعراق نیز تسلط یافت. اما مقارن آن احوال سلطان طغرل سلجوقی اززندان فرار کرد وباتفاق کوتوال قلعهٔ کهرام به عراق آمد وپادشاهی راقبضه کرد واتفاقاً اتابک ابوبکر درآذربایجان دچار رفتنهٔ برادرخویش قتلغ اینانج شد وچهار بارظرف یکماه بااو جنگید وعاقبت غلبه ومدت بیست سال درآذربایجان حکمروائی کرد ودرسال ۶۰۶ مرد.

قتلغ اینانج

چون طغرل سلجوقی اززندان بیرون آمد فتنـــه خاتون باتفاق پسرش قتلغ اینانج درصدد برآمد باطعـام مسموم او را از میان بردارد. اما پادشاه توسط یکی ازکسان خویش براین امر اطلاع یافت وفتنه خاتون را وادار بتناول همان غذای مسموم کردو قتلغ اینانج رابزندان افکند. قتلغ چندی بعد بشفاعت جمعی ازبزرگان ازحبس نجات یافت وبخدمت تکش خوارزمشاه رفت وچون سلطان طغرل سلجوقی کشته شد تکش حکومت اصفهان را بوی سپرد. ولی قتلغ اینانج

درمقابل این بزرگواری کفران نعمت کرد وتکش میانجق حاکم ری رامأموردفع وی نمود واین سرداراورا کشت وسروی رانزد تکش فرستاد.

اتابک اوزبک اتابک مظفرالدین اوزبک بن اتابک محمد پس از اتابک ابوبکر درآذربایجان مدت پانزده سال حکمرانی کرد وچون سلطان جلال الدین منکبرنی درسال ۶۲۲ آذربایجان راگرفت وی را درقلعهٔ النجق محبوس ساخت واتابک درهمان سال بمرض قولنج مرد ودولت اتابکان آذربایجان وعراق بپایان رسید.

اتابکان شام ودیار بکر

اتابکان شام ودیاربکرنه تن بودند ومدت یکصدوهفتادسال حکومت کردند. آنان ازبازماندگان آق سنقریکی ازغلامان سلطان ملکشاه سلجوقی بودند واین آق سنقردرسال ۴۸۱ ازطرف سلطان ملکشاه بحکومت حلب رسید ومدت ده سال درآن دیارحکومت کرد ودرسال ۴۹۱ بدرودحیات گفت.

عمادالدین زنگی عمادالدین زنگی بن آق سنقردرسال ۵۲۱ از طرف سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی بحکومت عراق عرب فرستاده شد وچون حاکم موصل یکسال پس ازآن تاریخ وفات یافت موصل نیزدر قلمرو حکومتی وی درآمد و بشام لشکر کشید وحلب راگرفت ودرسال ۵۲۴ با مردم اروپا که جهت تصرف اورشلیم وجهاد بامسلمانان به‌شام آمده بودند جنگید و برآنان غالب آمد و دوبار بمحاصرهٔ دمشق پرداخت. ولی کاری ازپیش نبرد ومتوجه دیاربکروکردستان گردیدوآن نواحی راقبضه کرد وبعدازبیست سال حکومت در۵۴۱ بقتل رسید.

نورالدین محمود نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی بجای پدرخویش برتخت نشست وبرحلب وحمص دست یافت وبه‌سنجارلشکر کشید وآنجارامتصرف شد. سپس درسال ۵۴۹ به‌دمشق رفت وآنجاراگرفت وروزبروز کار

او روی بیالائی نهاد تا آنجا که عضد آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر در رفع فتنهٔ مردم فرنگ وصلیبیون از وی استمداد جست و او جمعی از قوای خویش را بفرماندهی صلاح الدین یوسف بن ایوب به مصر فرستاد و از آن پس حکومت مصر در دست صلاح الدین بن ایوب قرار گرفت و ملقب به الملک الناصر شد.

ملک صالح

ملک صالح بن نورالدین محمود موقعی که پدرش وفات یافت یازده سال بیش نداشت. با اینحال اعیان و اشراف مملکت با او درحکومت بیعت کردند و صلاح الدین یوسف نیز در مصر خطبه بنام وی خواند. حکومت او هشت سال طول کشید و در سنهٔ ۵۷۷ بدرود زندگی گفت.

سیف الدین غازی

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی چون پدرش در سال ۵۴۱ وفات یافت از جانب برادر خویش نورالدین حکومت دیاربکر وقسمتی از کردستان را بدست آورد. وی غالب دوران حکومت خود را بجنگ باسلیبیون گذراند و در سال ۵۴۴ در گذشت.

قطب الدین مودود
سیف الدین غازی

پس از سیف الدین غازی برادرش قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بحکومت نشست و بسال ۵۶۵ مرد وسیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی در موصل درهمان سال بحکومت رسید ویازده سال برسر کار بود و در سال ۵۷۶ فوت شد.

عز الدین مسعود
و نورالدین
ارسلان شاه

عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود پس ازفوت برادرش سیف الدین غازی بحکومت رسید و بین او و صلاح الدین الملک الناصر اختلافات و محارباتی بروز کرد و در بیست و نهم شعبان سال ۵۸۹ مرد[1] و بعد از وی نورالدین ارسلان شاه بن مودود بن زنگی زمام امور را در دست گرفت و هیجده سال حکومت کرد و در سال ۶۰۷ چشم از دنیا پوشید.

---

۱ - صلاح الدین یوسف بن ایوب ملقب به الملک الناصر نیز در همان سال فوت شد.

عزالدین بن ارسلانشاه

عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان‌شاه پس ازپدرحکومت راقبضه کرد وامور کشوری رابارأی بدرالدین لؤلؤ اداره مینمود. ولی دیرزمانی نپائید وکارها دردست بدرالدین قرار گرفت وبدرالدین نیزدرسال ۶۵۹ مرد وپس ازوی پسرش ملک صالح روی کار آمد. ملک صالح بنای مخالفت را بامغول گذاشت وتوسط سپاهیان هلاکوخان در موصل محاصره ودستگیرودرسال ۶۶۰ مقتول شد وازآن تاریخ مغول دیاربکر وشام راجزء متصرفات خود درآوردند.

اتابکان فارس

اتابک مظفرالدین سنقر

اتابکان فارس که به‌سلغریان نیزمعروف شده‌اند یازده‌تن بودند ومدت یکصدوبیست سال برفارس حکومت کردند. اولین عضواین خاندان اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود نامداشت. وی درزمان سلطان مسعود سلجوقی سربشورش برآورد وبرفارس تسلط یافت ومدت سیزده‌سال باکمال عدل‌وداد درآن‌خطه برسر کاربود وربساط ومساجد بسیارازخودبیادگار گذاشت. این اتابک درسال ۵۵۶ بدرودحیات گفت.

اتابک مظفرالدین زنگی

اتابک مظفرالدین زنگی بن‌مودود پس‌ازفوت برادرخویش بمقام اتابکی‌فارس‌رسید. وی بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل‌سلجوقی رفت ومورد احترام تمام قرار گرفت وسلطان حکومت فارس‌راباوسپرد. دورهٔ حکومت این‌اتابک ده‌سال‌طول کشید ودر ۵۷۰ مرد.

اتابک مظفرالدین تکله

اتابک مظفرالدین تکلةبن زنگی بعدازپدربحکومت نشست وزارت‌اوراخواجه‌امین‌الدین کازرونی که‌درجودوبخشش انگشت‌نما بود برعهده داشت. اتابک‌تکله مدت‌بیست‌سال بعدل‌ودادحکومت کرد ودرسال ۵۹۰ چشم ازدنیا پوشید.

اتابک قطب الدین طغرل

پس از مرگ اتابک تکله حکومت فارس به اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر بن مودود تعلق گرفت. وی عموزادهٔ تکله بود وبین او وعموزادهٔ دیگرش سعد بن زنگی محاربات بسیار بوقوع پیوست ودراین گیرودارفارس روبخرابی گذاشت. این اتابک پس از نه سال حکومت درسنهٔ ۵۹۹ باسارت سعدبن زنگی درآمد.

اتابک سعدبن زنگی

اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعدبن زنگی درسال ۵۹۹ زمام امور را دردست گرفت. وی درجود وسخاوشهامت وشجاعت تالی نداشت فارس درزمان اوآبادان شد ومردم آن ناحیت دررفاه وآسایش روزگار گذراندند. اتابک سعد درسال ۶۱۳ باهزارتن ازسپاهیان خویش به عـــراق رفت وبا سلطان محمدخوارزمشاه جنگید. ولی دراین واقعه شکست خورد وباسارت درآمد و سلطان ویرا معززومحترم داشت وبشرط آنکه هرسال دودانگ ازمحصول فارس را بخدمت فرستد ویراحکومت فارس اعطا کردچون درغیبت اتابک سعـــد فرزند او ابوبکر برشیراز تسلط یافته بود وی را ازورود بشهر ممانعت کرد وکـــار بمحاربه کشید وتیری براتابک اصابت کرد. دراین میان مردم شیرازفرصتی یافتند واتابک رامخفیانه بشهر بردند وبرتخت نشاندند وابوبکر توسط پدرخویش دستگیر ومحبوس شد وهفت سال درزندان بماند. اتابک سعدبن زنگی پس ازبیست وهشت سال حکومت درسال ۶۲۸ وفات یافت.

اتابک مظفرالدین ابوبکر

اتابک مظفرالدین ابوبکر قتلق خان بن سعدبن زنگی پس ازپدر برتخت شاهی نشست. وی ازاکابراتابکان فارس وبسیارعادل وداد گروهنرپرورشعردوست ودربار او مرجع فضلا وشعرا بود وبشعراحتی آنهائیکه درنواحی دوردست ازآنجمله هندوستان بزبان شیوای فارسی شعرمیسرودند صلات گرانبها میداد. میگویند دربعضی ازبلاد هندوستان بنام وی خطبه میخواندند. استادسخن سعدی معاصراین اتابک بود وکتاب گلستان رابنام اوموشح کرد. ابوبکر بن سعد درمدت سی سال سلطنت خود بایجادمساجد ومدارس

درشیر ازدست زد وبلاد خراب رامغمورساخت. وفات اودرجمادی الاولی سال ۶۵۸ اتفاق افتاد.

سعدبن ابوبکر ومحمدبن سعد

اتابک مظفرالدین سعدبن ابوبکربن سعدبن زنگی پس ازپدر فقط دوازده روزحکومت کرد ودرگذشت وبعدازوی فرزند او اتابک محمدبن سعد که کودکی بیش نبود بپادشاهی رسید وزمام امورمملکتی بدست مادروی ترکان خاتون قرارگرفت دوران اتابکی محمدبن سعد دوسال وهفت ماه طول کشید ودرکودکی درذی‌الحجهٔ سال ۶۶۰ مرد.

اتابک محمدشاه

اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن سعدبن زنگی بعدازوفات اتابک محمدبن سعد بحکومت نشست وهشت ماه حکم راند ودرآن مدت روزگارخودرابعیش وطرب وشرب شراب گذراند وسرانجام ترکان خاتون پس ازمحاربه‌ای که باوی کرد اورا دردهم رمضان سال ۶۶۱ اسیرنمودوبقتل رساند.

اتابک سلجوقشاه

پس ازاتابک محمدشاه زمام امور دردست مظفرالدین سلجوقشاه قرارگرفت ودرهمان آغاز حکومت خویش بر ترکان خاتون دست یافت واورابقتل رساند. اتابک یزد علاءالدوله هلاکوخان را تحریک بجنگ باسلجوقشاه کرد وپس ازجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد سلجوقشاه شکست خورد وبه کازرون فرارکرد اماسپاهیان مغول اورا ازمسجد کازرون بیرون آوردند وکشتند.

اتابک آبش خاتون

اتابک آبش خاتون دخترسعدبن ابوبکر آخرین اتابک فارس بود وبازدواج منکوتمرخان پسر هلاکوخان درآمد واز آن پس فارس ضمیمهٔ متصرفات مغول شد. اماحکومت آن ایالت بنام آبش خاتون بود وبیست سال برآن ناحیه حکم راند وپس ازاوسلسلهٔ اتابکان فارس منقرض شد.

باب هفتم

وضع علوم وادبیات دراین دوره

باآنکه حملهٔ خانمانسوزمغول دراوایل قرن هفتم هجری بسیاری از آثار گرانبهای نثرفارسی رابباد غارت وتطاول وانهدام داد بازازبین کتب نثری که از دوران حکومت سلاجقه وخوارزمشاهان یعنی ازاوایل قرن پنجم تااوایل قرن هفتم باقیمانده است ازحیث کمیت و کیفیت بهیچ وجه قابل قیاس با میزان کتب منثور قرن چهارم نیست . این آثار شامل جمیع فنون وعلوم وادب فارسی وخوشبختانه غالب آنها دردست است . نثرفارسی که درقرن چهارم جوان بود و زندگی خود راآغازمیکرد دراین دوره بحدکمال رسید و نثرمصنوع و نثر مرسل هردوقوت تمام یافت. علت این امرعلاوه بروجود رجال وبزرگان علم وادب و مترسلین ومنشیان بلیغ فارسی زبان درخدمت آل سلجوق ضعف عباسیان دردستگاه خلافت واستقلال ایران زمین بود. این نویسندگان ومنشیان درباری که درتسلط برزبان عربی انگشت‌نمابودند جهت احیای زبان فارسی وانتشارآن دراقصی نقاط غالب کتب خویش را دراین زبان شیوا پرداختند. البته بانثری آمیخته بالغات عربی که اغلب نیزلغاتی مهجوروغیرمأنوس بود. بااینحال نبوغ روح ایرانی درخلال آثارنویسندگان آن عهد

آشکار و هویداست و اگر قوم وحشی مغول باین سرزمین هجوم نمیکرد شاید نثر فارسی و آثار آن توسعهٔ بیشتر می‌یافت و شیفتگان ادب فارسی از آن آثار تمتع کامل میبردند.
پیشرفت تصوف و انتشار کتبی دراصول عرفان نیزعلت دیگری درترقی نثرفارسی دراین دوره بشمار میآید. دراین عهد کتب علمی را که تا آن زمان جزبزبان عربی نمی‌نگاشتند بفارسی نیز تألیف کردند و پیداست که فارسی براثر افزایش لغات عربی وبعبارت دیگر ببرکت وجود لغات عرب قادر بساختن و پرداختن مسائل ومباحث علمی نیز گردید. ازطرف دیگر باید تذکار داد که درنثر این دوره صنایع معنوی نیز بظهور رسید و واضح است که صنایع معنوی آرایشهای لفظی را نیز همراه میآورد. پس بطور کلی آثار دوران سلاجقه وخوارزمشاهان نثری است مسجع اما نه بآن شدتی که در کتب منثور زمان مغول مشاهده میکنیم.

گذشته از عواملی که در وسعت دایرهٔ نثر فارسی در زمان سلاجقه وخوارزمشاهان مؤثر بود عامل مؤثر دیگر را باید ایجاد روزافزون مدارس و تأسیس خانقاهها دانست. چه این مدارس فضلا و علما ونویسندگانی را تربیت میکردند و بجامعهٔ آن زمان تحویل میدادند واینان درنتیجهٔ تشویق پادشاهان و امراء بزرگ وکوچک در ساختن و پرداختن کتب فارسی درجمیع فنون متداول عهد مزبور سعی بلیغ داشتند. چون گفتگو ازایجاد مدارس و خانقاهها بمیان آمد لازم بنظر میرسد که مختصری درخصوص این دوموضوع شرح داده شود[1].

ایجاد مدارس

جمعی از متعصبین مذهب جهت کسب ثواب اخروی واشاعهٔ علوم دینی وادبی از نیمهٔ دوم قرن پنجم تا اواسط قرن هفتم هجری قمری مدارس و مراکز علم احداث کردند. دراین مدارس طلاب علوم دینی راتبه ووظیفه میگرفتند وحق نداشتند جزبعلوم دینی بعلوم دیگر مانند ریاضی وطبیعی

۱– چگونگی وضع نثرفارسی دردوران سلاجقه وخوارزمشاهان رابیشتر ازنوشتهٔ شهسوارمیدان ادب فارسی دکترذبیح‌الله صفا درجلددوم تاریخ ادبیات ایران التقاط کردم و همچنین درنگارش شرح احوال فضلا وعلما ونویسندگان از آن کتاب استعانت جستم.

وفلسفه توجه نمایند واین امرسخت مورد مؤاخذه قرارمیگرفت. برای فهم مسائل مذهبی وتدوین کتبی دراین رشته میبایست درزبان وادبیات عرب تبحر کامل داشته باشند. همین توجه بزبان عربی موجب رواج زبان مزبورونفوذ آن درزبان وادبیات فارسی گردید. هریک ازاین مدارس مخصوص فرقه‌ای از فرق مختلف اسلام بود ودراین میان اهل تشیع مانند اهل تسنن بی نصیب نبودند. منتهی عدهٔ مدارس فرق مختلف تسنن بهیچ وجه قابل قیاس باعدهٔ مراکز علمی شیعیان نبود. مدارس شیعهٔ اثنی عشریه بیشتر در ری. قزوین. آوه. قم مازندران وکاشان که از مراکز عمدهٔ اجتماع آنان بشمار میرفت ایجاد شده بود. البته شیعهٔ امامیه جز درنقاطی که ذکر شد درنقاط دیگر ازآن جمله درخراسان و ماوراءالنهر وشام نیز مدارسی داشتند. اما این قبیل مدارس ازلحاظ اهمیت بمقام مدارس نقاط مذکورنمیرسید. بعلت آنکه عدهٔ شیعیان درنواحی اخیرالذکر چندان قابل ملاحظه نبود. ازمدارس مهم شیعهٔ امامیه که درآنها بعلوم دینی وادبی توجه خاص مبذول میداشتند بذکر نام مدارس: کلاه دوزان ری که بانی آن سید تاج‌الدین محمد گیلکی معاصر سلطان طغرل اول سلجوقی بود ومسجدی دیگر بهمت شمس‌الاسلام حسکا بابویه درری میپردازیم: مدرسهٔ اخیرالذکر دراواخر قرن ششم تأسیس شده بود. غیرازآنچه ذکر گردیددرری مدارس دیگر نیزچون مدرسهٔ سادات گیلکی ومدرسهٔ ابوالفتوح و مدرسهٔ فقیه علی جاستی ومدرسهٔ خواجه عبدالجبارمفید ومدرسهٔ کوی فیروزه ومدرسهٔ خواجه امام رشید رازی دردروازهٔ جارو بندان وجودداشت که دردرجهٔ دوم اهمیت واقع بود. ازمدارس قم مدارس اثیرالملک وسید عزالدین مرتضی وامام زین الدین امیره شرفشاه الحسنی وظهیرالدین عبدالعزیزوشمس الدین مرتضی وسیدمرتضی کبیررانام میبریم. مدارس مجدیه وشرفیه وعزیزیه در کاشان احداث شده بود ومدرسین عالیقدری چون امام ضیاءالدین ابوالرضافضل الدین علی‌الحسینی درآنجاتدریس میکردند. درآوه نام مدارس عزالملکی وعربشاهی ودر ورامین مدارس رضویه و فتحیه را ذکر می کنیم. مدارس اهل سنت بعلت افزونی عدهٔ آنان بیش ازمدارس اهل تشیع ووقف طلاب شافعیه وحنفیه بود. قبل ازآنکه خواجه نظام الملک باحداث نظامیه هائی درنقاط مختلف بپردازد درنیشابور مدارس

بیهقیه وسعدیه وجودداشت. بنای سعدیه توسط امیر نصربن سبکتکین برادرسلطان محمودغزنوی انجام گرفت ودرهمان‌شهردومدرسهٔ دیگر بهمت ابوسعید اسمعیل بن علی‌بن المثنی استرابادی وابواسحق اسفراینی برپاشده‌بود. امابایـد بـاین مسئله اشارت کرد که مهمترین مدارس مربوط باهل‌تسنن مدارس نظامیـه‌است. خواجه نظام‌الملک وزیردرغالب شهرهاازآن‌جمله دربلخ . نیشابور . هرات. اصفهان . بصره . مرو. آمل. موصل‌وبغداد مدارسی‌احداث‌کرد. وی دراین مدارس جهت طلاب راتبه ووظیفه مقرر داشت وباصل‌تعلیم وتربیت شبانه روزی متکـی‌بود و وسایل‌آسایش‌طلاب راازهرحیث فراهم میساخت. مدارسی که وی بـوجود آورد معروف به‌نظامیه گردید. امام‌الحرمین ابوالمعالی‌عبدالملک‌بن عبدالله الجـوینی (متوفی‌بسال ۴۷۸) بامر نظام‌الملک مدت سی‌سال درنظامیهٔ نیشابور بامرتدریس اشتغال‌داشت وامام محمد غزالی‌متوفی‌بسال ۵۰۵ جزءطلبهٔ‌آن مدرسه بود. انوری شاعروریاضی‌دان معروف دوران سلطان‌سنجر نیزدرآن مدرسه درس‌خواند. ازبیـن این‌مدارس‌مهم‌ترازهمه‌نظامیهٔ بغداد بود که بنای‌آن دوسال‌از۴۵۷ تا۴۵۹ بطول انجامید. این‌مدرسه موقوفات‌وکتابخانهٔ معتبرومتولی واستادان‌ومعیدان(کسانیکه درس استاد راتکرارمیکردند) وخازنان دارالکتب وطالبان علم وخدام ودربانان داشت. میگویند نظام‌الملک دویست هزاردینار بمصرف بنای این‌مدرسـه رساند و دراطراف‌آن بازارها واسواق‌وگرمابه‌هاساخت ووقف مدرسه کرد. درسال بیش‌از هزارشاگرددرآنجاتحصیل میکردند. این‌نظامیه در کنار دجله درمحلهٔ سوق‌الثلاثا واقع درمشرق‌بغدادقرارداشت ازاستادان معروف این‌مدرسه بذکرنام امام‌شیخ ابواسحق شیرازی و ابوسعید عبدالرحمن‌بن محمدنیشابوری و ابن‌صباغ و امام محمد غزالی اکتفامی کنیم.

بعضی‌ازبزرگان برقابت بانظام‌الملک ونظامیه‌های اومدارسی‌ایجاد کردند که ازآن‌جمله بود مدرسهٔ تاجیهٔ بغداد توسط تاج‌الملک قمی. همچنیـن ملکشاه سلجوقی‌درمحلهٔ کران اصفهان بایجادمدرسه‌ای‌مخصوص‌حنفیه وشافعیه پرداخت

مدارس دیگرعبارت بوداز : مدرسه مهد عراق ومدرسه حسین بیهقی جد ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق ومدرسه میان بازار ومدرسه سرویه ومدرسه دروازهٔ عراق در نیشابور ومدرسه اسمعیل بن ابوعلی حسن بیهقی و مدرسه عمیدیه و مدرسهٔ خاتونیه مرو شاهجان و مدرسه خواجه نجم الدین حسن عمیدی حاکم ری ازطرف شاه غازی رستم پادشاه مازندران در ری و مدرسه جمال الدین آی ابه و مدرسه سلطان طغرل بن محمد سلجوقی درهمدان ومدرسه انوشروان خالد وزیر در کاشان ومدرسه عصمة الدین زیتون خاتون زن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد (۴۹۵-۵۳۷) از سلاجقه کرمان بنام مدرسه درب ماهان در کرمان ومدرسه ابوجعفر علاء الدوله کالیجار در یزد معروف بمدرسه دومناره (بمناسبت دومناره که درجلو آن احداث شده بود) ومدرسه وردانروز از آثار اتابکان دریزد .

ازبین بلاد ایران درقرن پنجم وششم شهرهای خراسان با وجود مدارس فراوان شهرت بسزا داشت وتوجه بزرگان و امرا این سامان بایجاد مدارس روز بروزفزونی میگرفت تا آنجا که آن سامان قبل ازحملهٔ مغول بزرگترین مرکز علمی وادبی ومذهبی ومهد تمدن ایران شد .

خانقاه

چون مدارس قرون پنجم وششم وهفتم هجری مخصوص علوم دینی بود فلاسفه مراکز تعلیم وتدریس دیگر بنام خانقاه تشکیل دادند . این دستگاهها را صوفیه اداره میکردند . هرشهر یک یا چند خانقاه داشت وموقوفاتی را باجمیع وسایل دیگر بآن اختصاص داده بودند . بعضی مخصوص شیوخ صوفیه بود و برخی دیگر راجهت کسانیکه دوران سیرو سلوك را میگذراندند احداث نموده بودند . خانقاهها بطور کلی ازقسمتهائی چند بوجود میآمد وقسمتی از آن تالار بزرگی جهت سماع صوفیان بود وحجرات درقسمتهای دیگرقرار داشت . غیرازحجرات مزبور دراین خانقاهها زوایائی دیده میشد که یکی ازآنها مخصوص شیخ یا مرشد و بقیه ازآن سالکان طریق تصوف بود . سالکان دراین زوایا خلوت میکردند وبعبادت و ریاضت میپرداختند . درهرخانقاه سه دسته زندگی میکردند : اول شیخ یامراد یاپیر طریقت . دوم مریدان یاسالکان وسوم خدام .

کتابخانه عدهٔ کتابخانه درایران حد وحصر نداشت ودرهرشهر کتاب‌خانه‌های خصوصی یاوقف مساجد ومدارس تاسیس شده‌بود. جزاین دوقسمت کتابخانه‌های دیگر بنام مؤسسین آنهاوجود داشت. مانند کتاب‌خانهٔ صاحبی منسوب به صاحب‌بن‌عباد درری و کتب‌خانهٔ بوطاهرخاتونی درساوه. بنابقول‌یاقوت حموی درمرو شاهجان ده کتابخانهٔ بزرگ تأسیس‌شده بود. ازآن جمله کتابخانهٔ جامع عزیزیه بود که دوازده هزار مجلد کتاب داشت و کتابخانهٔ جامع کمالیه‌و کتابخانهٔ مدرسهٔ شرف‌الملك مستوفی‌و کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیه و کتابخانه‌سمعانی‌و کتابخانهٔ عمیدیه و کتابخانهٔ‌مجدالملك و کتابخانهٔ خاتونیه در مدرسه‌خاتونیه‌و کتابخانهٔ ضمیریه.

وجود این کتابخانه‌هاتوأم باخانقاهها ومدارس موجب‌توسعه ورواج‌علوم مختلف‌دینی‌وادبی گردید.

علما وریاضیون

شهمردان شهمردان‌بن‌ابی‌الخیردراواخرقرن پنجم میزیست. وی یکی ازاجلهٔ‌علماومنجمین بود. دوکتاب بفارسی دارد بنام‌روضة‌المنجمین‌ونزهت‌نامهٔ‌علائی. کتاب اخیرالذکربنام‌علاءالدوله‌خاصبک‌ابوکالیجار گرشاسف‌بن‌علی‌بن‌فرامرزبن‌علاءالدوله کاکویه یکی‌ازملوك طبرستان موشح شده است. کتب مزبور بزبان فارسی‌سلیس‌وشیوهٔ آن همان شیوهٔ فارسی‌قرن پنجم‌است اصل‌نزهت‌نامه عربی‌وموسوم‌به کتاب‌البدایع بود وخود وی‌آنرا بفارسی‌برگرداند وتغییراتی‌چند داد وآنرا همانطور که‌گفتیم‌به امیرعلاءالدوله تقدیم کرد. اساس نزهت‌نامه چنانکه خود درمقدمهٔ آن گوید بردوازده مقالت ودوقسمت‌است.

مسعودی غزنوی ظهیرالدین‌ابوالمحامدمحمدبن‌مسعودمسعودی‌الغزنوی یکی ازبزرگترین‌علماوریاضی‌دانان‌قرن‌ششم‌هجری‌بود که‌تألیفات مهمی‌چون احیاءالحق‌ونافع‌الثمره‌درهیئت و کفایةالتعلیم‌و کتاب‌جهان دانش‌دارد. دو کتاب اخیرالذکر درعلم‌نجوم‌وبفارسی‌است. تألیف کتاب کفایه التعلیم‌درسال

۵۴۲ صورت گرفت. دراین کتاب ازافلاك وزمین گفتگو میکند.

قطان مروزی علامه عباس اقبال آشتیانی شرح احوال قطان مروزی را بتفصیل تمام درمجله شرق (ص. ۵۳۰–۵۳۶) مرقوم داشته‌است.

خلاصه آن مقال اینست: عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی یکی از بزرگان ادبا واطبا وریاضیون اواخرقرن پنجم واوایل قرن ششم بسال ۴۶۵ درمرو بدنیا آمد. مقدمات علوم را درخدمت ابوالعباس لوکری آموخت و با آنکه بطب اشتغال داشت وبیشترشهرت وی دراین علم بود الهیات وادبیات وریاضی را بحد کمال میدانست. اودرسال ۵۴۸ درفتنه غزان بقتل رسید. قطان درعروض نیز تتبعات بسیار نموده ودراستخراج رباعی دوشجرهٔ اخرب واخرم را کشف کرده‌است. شمس قیس رازی درالمعجم فی معاییر اشعار العجم[1] راجع به قطان چنین گوید: «خواجه امام حسن قطان کی یکی از ائمه خراسان بوده‌است مختصری درعلم عروض ساخته است واوزان دوبیتی را بردوشجره نهاده من دراین تألیف همان صورت نقش کردم» قطان درمرو دکانی داشت که درآنجا بمعالجه بیماران میپرداخت. چون سنجر بسال ۵۳۶ درجنگ قطوان ازاتسز وگورخان قراختائی شکست خورد واتسز خراسان و مرو را بباد غارت وچپاول داد دراین میان کتابخانهٔ نفیس قطان نیزازمیان رفت و قطان تصور کرد این امر باشارهٔ رشید وطواط صورت گرفته‌است. صاحب جهانگشای جوینی نامه‌ای را که رشید وطواط جهت تبرئهٔ خود ازاین بهتان به قطان نوشته‌است. نقل میکند[2]. ازتـألیفات مهم وی کتاب الدوحة درانساب وگیهان شناخت درهیئت ونجوم بزبان فارسی است که بین سنوات ۴۹۸ و ۵۰۰ برشتهٔ تحریـر درآمده است

ابوحاتم اسفزاری ابوحاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری از معاصرین خیام ویکی از علماء بنام ریاضی ودرعلم حیل واثقال وهیئت سرآمد دوران بود. میگویند میزان ارشمیدس را ساخت وبسلطان سنجر هدیه کرد. وی تالیفات

۱– چاپ تهران ص ۱۱۵

۲– جلد دوم جهانگشای ص(۶-۷) عین نامهٔ رشیدوطواط بعربی نقل شده‌است.

بسیار در ریاضی وهیئت داشت که امروز دردست نیست. سه کتاب ازوی باقیمانده است بقرار ذیل: اختصاراصول اقلیدس بعربی و رساله آثارعلوی یا کائنات جوّی بفارسی ورسالة الشبکة بفارسی. کتاب کائنات جورا اسفزاری بنام فخرالمک پسر خواجه نظام الملک نوشت. تاریخ تألیف آن قریب سال ۵۰۰ است وسبک آن بسیار ساده وشیوا. وی درماه صفرسال ۵۱۰ درگذشت.

غانمی ابوسعید محمدبن محمد غانمی درشمار علماء قرن پنجم وششم هجری ویکی ازدانشمندان مشهور ریاضی واصل وی ازهرات بود. این عالم بنابگفتهٔ ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (ص ۱۰٤) گویا تألیفات بسیارداشته وفقط کتاب قراضهٔ طبیعیات اودردست است. دراین کتاب مؤلف یکی ازتألیفات خود را بنام کتاب الالوان وهوان الالوان ذکر میکند. این کتاب شامل چهارفصل درمسائل طبیعی است ازاین قرار: مسائل حیوانی. مسائل نباتی. مسائل معدنی ومسائل نوادر وگویادراوایل قرن ششم تألیف شده باشد.

سهروردی شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی یکی ازمشاهیرفلاسفهٔ ایران درسهرورد بسال ٥٤٩ پابعرصهٔ وجود گذاشت وبامرصلاح الدین ایوبی درحلب بسال ٥٨٧ بقتل رسید وبهمین مناسبت به مقتول معروف گردید. اورا شهید وشیخ الاشراق نیز میگویند. فلسفه وحکمت را درمراغه نزد شیخ مجدالدین جیلی آموخت ودراین علوم سرامد دانشمندان گردید سهروردی کتب فراوانی بعربی وفارسی دارد که معروفترین آنها از این قراراست: منطق التلویحات. کتاب المشارع والمطارحات. حکمة الاشراق. اعتقادالحکما بعربی ورسالة العشق یا مونس العشاق ورسالهٔ آواز پرجبرئیل ولغت موران وصفیرسیمرغ و رسالة فی حالة الطفولیة وپرتونامه ویزدان شناخت و روزی باجماعت صوفیان ورسالهٔ عقل سرخ جمیعاً بفارسی. بطورکلی تألیفات اوبالغ برچهل ونه رساله وکتاب میشود.

امام فخررازی امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمر بن الحسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی یکی ازفحول علماو فلاسفه وفقهاومفسرین ونحاة

اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری و معاصر سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود . وی را ابن الخطیب و امام المشککین نیز میگفتند و علت اشتهار او بامام المشککین این بود که در تشکیک و جدل یدی طولی داشت و گفتار فلاسفهٔ متقدم را در کتب خود رد میکرد وی درسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری متولد شد و درسال ۶۰۶ در هرات درگذشت. امام فخر رازی در کلیهٔ علوم تألیفات بسیار دارد که اسامی آن بقرار ذیل است: در تفسیر مفاتیح الغیب معروف به تفسیر کبیر که ناتمام ماند و بعد از وی امثال سیوطی آن را بپایان رساندند و در طلسمات السر المکنون وشرح اسماء الله الحسنی و در فلسفه شرح الاشارات و شرح عیون الحکمه و مباحث المشرقیه والنهایة و در فلسفه کتاب الملخص و در نحو شرح مفصل - زمخشری و در طب شرح بر کلیات قانون ابن سینا و در فقه شرح الوجیز غزالی و کتب مختلف دیگر مانند شرح سقط الزند معری و نهایة العقول والبیان و البرهان والمباحث العمادیة فی المطالب المعادیة و تهذیب الدلائل وعیون المسائل و تحصیل الحق والزبدة والمعالم امام فخر رازی علاوه بر کتبی که ذکر شد کتابهای دیگر بزبان فارسی دارد که از آن جمله است جامع العلوم یا حدائق الانوار فی حقائق الاسرار که آنرا بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه بسال ۵۷۴ نوشته است و رساله روحیه و کتاب الاختیارات العلائیه یا الاحکام العلائیة فی الاعلام السماویة در نجوم بنام سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه .

اطبا

جرجانی الامیر سید الامام زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبب از اعاظم اطبای قرن ششم بود که پس از چندی اقامت درخراسان به خوارزم رفت و درخدمت قطب الدین و بعد از وی پسرش اتسز خوارزمشاه روزگار گذراند. وی درسال ۴۳۴ درجرجان متولد شد ودرسال ۵۳۱ درمرو مرد. سید اسمعیل جرجانی طب را از ابن ابی الصادق وحدیث را

از امام ابوالقاسم قشیری آموخت. اودرجمیع علوم قوت تمام داشت. قسمتی از آثاراو بفارسی تحریر شده و کتب طبی معتبری باین زبان نوشته است. ازتألیفات این دانشمند کتب ذیل را نقل می کنیم: خفی علائی یاالخفیة العلائیة. الطلب الملوکی. ذخیرهٔ خوارزمشاهی. اغراض. یادگار. تدبیریوم ولیلة. وصیت نامه. التذکرة الاشرفیه فی صناعة الطبیه. کتاب فی القیاس. کتاب فی التحلیل. زبدة الطب. جرجانی کتاب ذخیره را درسال ٥٠٤ بنام قطب الدین محمدانوشتکین خوارزمشاه بزبان فارسی دردوازده مجلد پرداخته وخودمؤلف آنرا بعربی نیزترجمه کرده است[۱] و خلاصه‌ای ازکلیات ذخیرهٔ خوارزمشاهی رابنام علاءالدین اتسزخوارزمشاه تدوین نموده واغراض الطبیه والمباحث العلائیه تلخیص دیگری است از ذخیره بامر مجدالدین ابومحمدصاحب بن محمدالبخاری وزیر اتسزخوارزمشاه.

جبیش شرف الدین ابوالفضل جبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی ازبزرگان علماودانشمندان قرن ششم بودکه غالب علوم رابابیانی ساده وانشاء روان بفارسی نوشت. وی تألیفات بسیارمانند کامل التعبیر بنام ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود از سلاجقه آسیای صغیر (٥٥١-٥٨٤). بیان الطب. اصول الملاحم. کتاب القوافی. بیان النجوم جمیعاً بفارسی و کتابهای کفایة الطب وبیان التصریف بعربی دارد. جزاینهمه کتابی درلغت ازعربی بفارسی تدوین کرده است. وی درسال ٦٢٩ وفات یافت.[۲]

مفسرین و فقها

سورآبادی ابوبکرعتیق بن محمد هروی سورآبادی بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ٨٠٦) معاصر آلب ارسلان سلجوقی (٤٥٥-٤٦٥) بود. بنابراین باید اوراجزء مفسرین قرن پنجم هجری بشمار

۱- حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص (٢٣٧-٢٣٨)

۲- برای تفضیل بیشترراجع بهجبیش بهطبقات سلاطین اسلام ترجمه علامه اقبال ص ١٣٧ وجلددوم سبک‌شناسی استادبهار ص (٢٩٣-٣٩٦) مراجعه‌شود.

آورد. وی تفسیری ازقرآن بزبان فارسی دارد که بتفسیر سورآبادی مشهورشده است.

شاهفور شافعی

امام عمادالدین ابوالمظفر شاهفور شافعی که درسال ۴۷۱ فوت شده است یکی ازمفسرین وفقهاء معروف قرن پنجم هجری بود. وی کتابی درتفسیردارد بنام تفسیر اسفراینی یا تاج التراجم فی تفسیر قرآن للاعاجم. این تفسیر بزبان فارسی وازمشهورترین تفاسیراست.

ابوالمعالی

ابوالمعالی محمدبن عبیدالله ازسادات علوی معاصر ناصرخسرو شاعر وحکیم معروف وازنویسندگان وفقهاء قرن پنجم هجری وصاحب کتاب بیان الادیان است. این کتاب درملل ونحل وبفارسی است. نسخهٔ آن را درسال ۱۳۱۲ شمسی علامه اقبال آشتیانی درتهران بچاپ رساند. مؤلف این کتاب را درسال ۴۸۹ تألیف کرد ودرمقدمه آن راجع به نسب خویش چنین میگوید:

«چنین گوید مؤلف کتاب امیرسیداجل امام عالم ابوالمعالی محمدبن عبیدالله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وتغمدهم برحمة.»

ابوحفص نسفی

نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد بن احمد نسفی ملقب به مفتی‌ـ الثقلین ازبزرگترین علماوفقهاء حنفیه ومعاصرسلطان سنجر سلجوقی بود. وی دربحث وجدل وفقه وتفسیروحدیث تألیفات فراوان داشت. عدهٔ تألیفات ویرا تایکصد مجلد نوشته‌اند این فقیه گرانمایه بامرسلطان سنجر رساله «**اعتقاد اهل سنت وجماعت**» راتألیف کرد وشاگرداو علی بن ابی بکربن عبدالجلیل‌ـ رشد مقدمه‌ای برآن راجع بتاریخچه تألیف رساله مزبورنوشت.

شهرستانی

ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی یاشارستانی (شارستان یاشهرستان یکی ازبلاد نزدیک نساواقع درخراسان آن زمان) یکی ازوعاظ ومحدثین بزرگ بودکه چندی درخوارزم وبغدادروزگار گذراند وسپس به‌خراسان برگشت ومدتی درخدمت مجدالدین ابوالقاسم علی نقیب ترمذ بسربرد. وی علوم متداول آن زمان را نزداستادانی چون امام ابوالمظفر خوافی

قاضی طوس (متوفی در ۵۰۰ هجری) وابونصرقشیری (متوفی در ۵۱۴) پسر امام ابوالقاسم قشیری وامام ابوالقاسم سلمان بن ناصرانصاری (متوفی در ۵۱۲) وابوالحسن علی بن احمدمدینی آموخت ودرحدیث ووعظ وتذکیرازمشاهیرخراسان شد. شهرستانی کتاب المصارعة رابنام مجدالدین نقیب مذکور نوشت وپس ازآن چندی بخدمت سنجررفت وبه شارستان بازگشت ودرهمانجا بسال ۵۴۸ فوت شد. ازکتب معتبراو غیرازآنچه ذکرشد باید کتاب الملل والنحل را درعلم کلام که بفارسی درآمده است نام برد. این کتاب باراول بسال ۸۵۰ توسط صدرالدین ترکه اصفهانی وباردوم درسال ۱۰۲۰ بوسیلهٔ مصطفی بن خالقداد بفارسی برگردانده شد درمسافرتهائی که شهرستانی بنقاط مختلف میکردجهت اومجالس وعظ ترتیب میدادند. درخوارزم وعظ مهمی ایراد کرده است که بزبان فارسی بود و بخط قطب الدین[?] شیرازی امروز دردست است. دیگراز کتب اوباید نام المناهج والایات را در رد عقاید ابوعلی سیناذکر کرد.

ابوالفتوح رازی

شرح احوال جمال الدین حسین بن علی بن محمدابوالفتوح رازی رامیرزامحمدخان قزوینی درجلدپنجم تفسیرابوالفتوح مرقوم کرده است. خلاصه‌ای ازآن مشروح چنین است: ابوالفتوح یکی ازفحول علماء شیعه بود که نسب به بدیل بن ورقاء خزاعی یکی از صحابه رسول اکرم (ص) میرساند. ولی به علت آنکه اجدادش درایران زندگی میکردند باید ویرا ایرانی بشمارآورد. وی دراواسط قرن پنجم متولد ودراواسط قرن ششم فوت شد. ازتألیفات اوبذکرنام رسالهٔ یوحنا و رسالهٔ حسنیه و شرح الشهاب وروض الجنان بفارسی معروف به تفسیرابوالفتوح میپردازیم. کتاب اخیرالذکر حاوی فواید کثیر درلغت ودستورزبان فارسی ونثرآن ساده ودلچسب است. وی مجالس وعظ داشت ودرری مرد - مقبرهٔ اودرجوارامامزاده حمزه واقع است.

عبدالجلیل رازی

نصرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی[1] یکی ازاجلهٔ وعاظ وفقها وعلماءشیعه بود که درسال ٥٠٤ متولد شد وتاسال ٥٨٥ مسلماً حیات داشت وگویاچندی پس از آن وفات یافت. وی دررد کتاب بعض فضائح الروافض کتاب النقض را که به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف شده است نوشت. کتاب بعض فضائح الروافض تألیف شهاب الدین تواریخی شافعی معاصر سلطان محمدبن محمودسلجوقی (٥٤٧ - ٥٥٤) بود مؤلف کتاب اخیرالذکر درری بسرمیبرد و ازخاندان بنی مشاط بود و این کتاب رادر طعن ولعن مذهب تشیع برشتهٔ تحریر درآوردوسیدامام شهاب الدین محمدبن تاج آن را بدست آوردو به شیخ عبدالجلیل رازی دادوشیخ پس از مطالعه آن کتاب مشهور خویش یعنی بعض مثالب رابفارسی نوشت. این کتاب در کمال فصاحت وبلاغت وشامل اطلاعات وسیع درمذهب تشیع ورجال آن وشرح احوال بعضی از علماءوفضلا وشعراونام کتابخانه‌های شیعه ومراکز تدریس علمای تشیع است و درنوع خودکم نظیر.

مرتضی داعی

سید صفی الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم داعی حسنی را علامه اقبال آشتیانی در مقدمهٔ کتاب تبصرةالعوام چاپ تهران بااحتیاط هرچه تمامتر مؤلف حقیقی آن کتاب نوشته است ودر این مورد و اینکه تألیف کتاب مزبور رانویسندگان بمؤلفین مختلف ازآنجمله شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر روض الجنان و سیدشریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسن مرتضی وغیره نسبت داده اندفحص وتحقیق کامل نموده. درهرصورت تبصرةالعوام کتابیست درذکرملل ونحل که توسط یکی از علماء شیعه امامیه دراوایل قرن هفتم تألیف شده ودربیست ویک باب درذکر مقالات فرق مختلف اسلامی و غیر اسلامی است.

١ـ شرح احوال عبدالجلیل رازی رادرمقدمه کتاب النقض آقای محدث نوشته اندبآنجا مراجعهٔ شود.

قُشیری

امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری که در سال ٤٦٥ وفات یافت. در سال ٤٣٧ رساله‌ای بنام رساله قشیریه تدوین کرد. این رساله که در تصوف بود توسط یکی از تلامذهٔ وی خواجه امام ابوعلی بن احمد العثمانی بفارسی بر گردانده شد و بآن نام ترجمه رساله قشیریه داد. ترجمه رساله قشیریه داد. ترجمه ابوعلی بن احمد نارسا وحتی سقیم وغیر قابل استفاده بود. بهمین مناسب درحدود سال ٥٥٠ ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری بامر شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم پارسا در کرمان ترجمه مزبور راحک و اصلاح کرد و این ترجمه بصورتی در آمد که امروز بقول استاد دکتر ذبیح الله صفا در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران بنقل از تحقیقات خطی علامه مینوی یک نسخه از آن در کتابخانه لالا اسمعیل اسلامبول موجود است.

جلابی غزنوی

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری متوفی بسال ٤٦٥ یکی از اجلهٔ علماء متصوفه بود. کتاب معروف او دراصول تصوف و نقل اقوال متصوفه کشف المحجوب نام دارد. نثر این کتاب موزون و قریب بشعر است. جلابی از مریدان شیخ ابوالفضل محمد بن حسن ختلی بود.

خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری در سال ۳۹٦ در هرات بدنیا آمد و در همانجا بسال ٤٨١ بدرود حیات گفت. وی از بازماندگان ابوایوب انصاری معروف است که حضرت رسول اکرم(ص) موقع هجرت از مکه به مدینه درشهر اخیر الذکر بخانهٔ وی فرود آمد. ابوایوب در دوران خلافت عثمان بن عفان به هرات رفت و باز نی از آن دیار ازدواج کرد. خواجه عبدالله انصاری از اولاد وی بود. خواجه در خدمت شیخ ابوالحسن خرقانی تحصیل کمالات کرد و از محضر شیخ ابوسعید

ابوالخیر نیز استفادت بسیار برد و در عالم تصوف اشتهار تمام یافت. شعر نیز نیکو میگفت. محض نمونه دو رباعی ذیل ازوی نقل میشود :

درعشق تو گه مست و گهی پست شوم
وز یاد تو گه نیست گهی هست شوم

در پستی و مستی ار نگیری دستم
یکبار گی ای نگار از دست شوم

هر دل که طواف کرد گرد درعشق
هم خسته شود در آخر از خنجر عشق

این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

شهرت خواجه عبدالله انصاری بیشتر بعلت تألیفاتی است که درنثر دارد مانند : مناجات نامه . نصایح . زادالعارفین . کنزالسالکین . قلندر نامه . محبت نامه هفت حصار . رسالهٔ دل وجان. رسالهٔ واردات والهی نامه. تفسیر قرآن و ترجمه طبقات صوفیه. طبقات الصوفیه تألیف ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ بود.

محمد غزالی

حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی در سال ۴۵۰ در طابران از اعمال طوس پا بعرصه وجود گذاشت وچون پدر اوبه شغل جولائی اشتغال داشت معروف به غزالی گردید. ابوحامد محمد با برادر خویش احمد پس از مرگ پدر تحت تربیت و تکفل احمد بن محمد رادکانی روزگار گذراند. محمد غزالی مقدمات علوم متداول آن زمان را نزد همین احمد بن محمد رادکانی فرا گرفت وچندی درجرجان ونیشابور بسر برد. سپس در نیشابور در خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی کلام وفلسفه وعلوم دیگر را آموخت و در سال ۴۷۸ بخدمت خواجه نظام الملک پیوست ودرسال ۴۸۴ ازطرف وی بتدریس در نظامیه بغداد مشغول شد درسال ۴۸۸ تحولاتی درروحیه غزالی ظاهر گردید و مقام خود را درنظامیه به برادرش احمد واگذار کرد ودست ازامور دنیوی شست و از آن پس مدت ده سال دربلاد مختلف شام وحجاز بسیر و سلوك پرداخت ودرسال ۴۹۸ به طوس برگشت ودرعهد سنجر یعنی درسال ۴۹۹ بمقام مدرسی درنظامیه نیشابور نائل آمد وتاسال ۵۰۰ بهمان شغل مشتغل بود. سپس به طوس رفت وبزهد و

تقوی وعزلت وانزوا پرداخت وبسال ٥٠٥ چشم ازدنیا پوشید ودرطایـــران محل تولد خویش مدفون گردید . از تألیفات عربی او کتب ذیل را نقل می کنیم : تهافت الفلاسفه درابطـــال عقاید فلاسفه و فصائح الباطنیـــه و فضائح الاباحیه و فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه و مواهم الباطنیه در رد مـــذاهب مختلف ومنقذ من الضلال. کتاب الاربعین فی اصول الدین واحیاء العلوم. اما کتب فارسی اوعبارت است از : مجموعه مکاتیب فارسی اوو کیمیای سعادت ونصیحة الملوك . نثر محمد غزالی روان وساده وپخته وسلیس است.

احمد غزالی

شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی برادر حجةالاسلام غزالی درطوس بتحصیل علوم دینی پرداخت ودرزمرهٔ فقها درآمد وازوعاظ معتبر شد وچنانکه درترجمه احوال محمد غزالی گفتیم مدت ده سال ازسال ٤٨٨ تا ٤٩٨ که حجةالاسلام برادر بزرگتروی بسیر وسلوك اشتغال داشت درمدرسه نظامیه بغداد بتدریس مشغول شد وی درقزوین مرد. سال وفات اورا باختلاف ٥١٧ و ٥٢٠ نوشته اند . کتب ذیل را باو نسبت میدهند: کتاب لباب الاحیاء . کتاب الذخیرة فی علم البصیرة . کتاب بحر الحقیقه. رسالة العشقیه وسوانح العشاق . ازاحمد غزالی مکاتیبی ازآن جمله پنج نامه‌ای که به عین القضاة همدانی نوشته است امروز وجوددارد. وی طبع شعر نیزداشت. اشعار ذیل را باونسبت میدهند.

باعشق روان شد ازعدم مرکب ما | روشن ز چراغ وصل دائم شب ما
زان می که حرام نیست درمذهب ما | تا روز اجل خشك نیابی لب ما

تا جام جهان نمای بردست منست | ازروی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبه نیست قبله هست منست | هشیارترین خلق جهان مست منست

عشقی بکمال و دلربائی بجمال | دل پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره ترکجـــا بود هرگز حال | من تشته وپیش من روان آب زلال

عین‌القضاة عین القضاة ابوالمعالی[1] عبداله بن علی میانجی همدانی دراواخرقرن پنجم درهمدان‌بدنیا آمد . اجداد او از مردم میانه بودند. وی‌یکی ازعرفا ومتصوفهٔ بنام قرن ششم هجری است . عین‌القضاة درخدمت‌عمرخیام وشیخ محمدحمویه‌وشیخ احمد غزالی‌تلمذ کردوجامی‌درنفحات‌ـ الانس[2] آورده است : «عین‌القضاة درکتاب زبدة‌الحقایق میگوید که بعدازآنکه ازگفت و گوی علوم رسمی ملول‌شدم بمطالعه‌مصنفات حجة‌الاسلام اشتغال‌نمودم. ومدت چهارسال‌درآن بودم . چون مقصود خود ازآن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خودرسیدم وواصل شدم . . ونزدیک بود که ازطلب بازایستم و برآنچه حاصل کرده بودم ازعلوم اقتصار نمایم ومدت یکسال دراین‌بماندم تا ناگاه سیدی ومولائی‌الشیخ الامام‌سلطان‌الطریقه‌احمدبن‌محمدبن الغزالی رحمة‌الله‌تعالی‌به‌همدان که‌موطن من‌بودتشریف‌آوردندودرصحبت‌وی دربیست‌روزبرمن چیزی ظاهرشد که ازمن وطلب من غیرخود هیچ باقی‌نگذاشت الی‌ماشاءالله ومراا کنون شغلی‌نیست جزطلب فنادرآن چیزواگرچنانچه عمرنوح یابم ودراین‌طلب فانی‌سازم هیچ‌نکرده باشم . » عین‌القضاة معاصر با قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی وزیر سلطان محمودبن محمد وملکشاه سلجوقی (متوفی‌بسال۵۲۷) وابونصراحمدبن‌حامد عزیزالدین اصفهانی(متوفی‌بسال۵۲۶) مستوفی‌سلاجقه‌عراق‌وتاج‌الدین علاءالدوله وجمال‌الدین‌شرف‌الدوله بود وباآنها روابطی‌داشت . وی‌درسن‌سی‌وسه براثردشمنی ودسیسه ابوالقاسم درگزینی درهمدان بسال ۵۲۲ بدارآویخته شد . وی باآنکه درجوانی‌بقتل‌رسید یکی‌ازاعاظم‌علماء‌متصوفه‌بشمارمیایدودرفضل و کمال‌انگشت‌نما بود. جامی‌درنفحات‌الانس درحق‌اومینویسد[2] « فضایل‌و کمالات صوری ومعنوی وی ازمصنفات وی ظاهراست چه عربی وچه فارسی. آنقدر کشف حقایق‌وشرح دقایق که وی کرده است کم‌کسی کرده است وازوی‌خوارق عادات بظهورآمد و

۱ـ جامی‌درنفحات‌الانس کنیهٔ اورا ابوالفضائل‌ذکرمیکند

۲ـ نفحات‌الانس بتصحیح مهدی‌توحیدی‌پور. کتابفروشی‌سعدی ص(۴۱۴-۴۱۵)

میان وی وشیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیاراست وازآن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته.» کتب فارسی او عبارت است ازیزدان شناخت درالهیات وحکمت وطبیعیات ورساله جمالی وزبدة الحقایق یا تمهیدات درتصوف ویک سلسله مکاتبات دربیان حقایق حکمت وعرفان. عین القضاة در کتب خود رباعیاتی نیز سروده است که ماذیلا بعضی ازآنهارا نقل می کنیم :

دلتنگ‌تر از دهان تنگ تو شدم — باریک‌تر ازفسون ورنگ تو شدم
بیمارمن از بیهُـده جنگ توشدم — دریاب مرا که نام وننگ توشدم

نه دست رود بزلف یاری که مراست — نه کم شود ازسرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در می نگرم — درد دل عالمیست کاری که مراست

زلف ارچه بریده‌ای درازست هنوز — بازهره ومشتری برازست هنوز
چوگان صفت وکمند سازست هنوز — وندر سر او هزار نازست هنوز

محمدبن منور

محمد بن منور بن شیخ الاسلام ابی سعد بن ابی طاهرسعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی یکی ازنوادگان ابوسعید ابی الخیر بود که درقرن ششم میزیست ومعاصر با ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام غوری وسلطان سنجر سلجوقی بود. وی کتابی بسیارمفید درشرح احوال و کرامات ابوسعید ابوالخیر جد خویش ازمجموع روایاتی که شنیده بود واطلاعاتی که خود داشت تألیف کرد بنام اسرارالتوحید نثر آن فصیح وبلیغ وازامهات کتب متصوفه است[1]. این کتاب گویادر حدود سال ۵۷۰ تألیف شده ومشتمل برسه باب است: باب اول درابتدا حالت شیخ وباب دوم دروسط حالت و باب سوم در انتهاء حالت او و در هرسه باب اقوال فراوانی را از ابوسعید ابوالخیر آورده است و اسرار التوحید بنام غیاث الدین غوری موشح شده.

۱- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم تألیف استاد ذبیح الله صفا

نجم‌الدین کبری نجم‌الدین ابوالخباب (ابوالجناب نیز نوشته‌اند) احمدبن عمر خیوقی خوارزمی معروف به نجم‌الدین کبری یکی ازمشاهیر متصوفه دراواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم بود. درخصوص لقب وی جامی[1] چنین مینویسد: «دراوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود باهر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم وقال بعضهم هو محدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاولی. کذافی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی.» بازجامی راجع بلقب ولی‌تراش میگوید: «وویرا شیخ ولی تراش نیز گفته‌اند بسبب آنکه درغلبات وجد نظر مبارکش برهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی.» وی به تبریز ودزفول نیزسفرهائی کردو درخدمت بزرگان و شیوخ صوفیه مانند بابافرج تبریزی وشیخ اسمعیل قصری مشغول بکارشدو ازمحضرآنان مستفیض گردید وازآن پس بتعلم وارشاد پرداخت و شاگردانی تربیت کرد که هریک ازآنها جزء افاضل واعاظم شیوخ صوفیه در آمدند مانند شیخ نجم‌الدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وباباکمال جندی وشیخ رضی‌الدین علی لالاوشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ نجم‌الدین رازی وشیخ جمال‌الدین گیلی ازتألیفات مهم نجم‌الدین کبری بذکر نام الاصول العشرة ورسالة فی السلوک ورسالة الطریق یااقرب الطرق الی الله وطوالع التنویرو فواتح الجمال وهدایة الطالبین درسیر وسلوک وآداب المریدین (فارسی) وسکینة الصالحین و وصول الی الله (فارسی) قناعت می کنیم. اشعاری نیزبوی نسبت میدهند مانند:

عقل از ره توحدیث وافسانه برد درکوی تو ره مردم دیوانه برد
هر لحظه چومن هزار دلسوخته را سودای تو از کعبه به بتخانه برد

حاشا که دلم از توجدا خواهد شد یا باکس دیگر آشنا خواهد شد
از مهر تو بگذرد کرا دارددوست وزکوی توبگذرد کجا خواهد شد

۱- نفحات‌الانس ص ۴۱۹ بتصحیح مهدی توحیدی پور

مجدالدین بغدادی درمحل تولدابوسعیدشرف بن المویدبن ابی الفتح بغدادی خوارزمی مولاناجامی[2] دوقول آورده است ازاینقرار: «وی باصل از بغداد است خوارزمشاه (مقصود سلطان محمد خوارزمشاهاست) ازخلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی‌را فرستاد.» و «بعضی گفته اند ازبغدادك است که یکی ازدیه‌های خوارزم است.» چنانکه درترجمه‌حال شیخ نجم‌الدین کبری گفتیم مجدالدین بغدادی درخدمت اوتلمذ کرد. مجدالدین بغدادی بامرسلطان محمدخوارزمشاه که نسبت بوی غضباك بود بنابقول جامی درجیحون غرق شد. این واقعه یا در سال ۶۰۷ یادرسال ۶۱۶ اتفاق افتاده است. جسد مجدالدین‌را به نیشابوربردند و درسال ۸۳۳ آنرا به اسفراین منتقل نمودند. جامی راجع بسبب قتل مجدالدین بغدادی توسط خوارزمشاه چنین حکایت میکند: «شیخ مجدالدین درخوارزم وعظ میگفت ومادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجدالدین میآمد و گاه‌گاه بزیارت اومیرفت. مدعیان فرصت جستند تاشبی که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که مادرتوبمذهب امام ابوحنیفه بنکاح شیخ مجدالدین درآمده‌است. سلطان رنجه شد فرمود که شیخ رادردجله اندازندانداختنند». شیخ مجدالدین علاوه بر تصوف درطب یدی طولی داشت. آثاروی جملگی درتصوف است که‌ازآن میان رساله سفر اوبزبان فارسی اهمیت بسیاردارد. اشعار ذیل‌را عوفی باو نسبت میدهد:

تا مردز عشق خاك برسر نکند | از جمله عشاق تو سر برنکند
روشن نشود باتوسروکار کسی | کاو سر بسر کار تواندر نکند

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد | عاشق نبود هر که زخنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم بیم کنی | آن کس که سر تو دارد ازسر ترسد؟

بهاءالدین ولد بهاءالدین یا بهاءولد یعنی سلطان العلما بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی یکی ازاجله علمای صوفیه در اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم بود که بقولی در ۶۲۸ وبقول دیگر در ۶۳۱ بدرود حیات گفت

۲- نعمات الانس ص (۴۲۴-۴۲۶)

پدر وی از امراء و بزرگان عصر خویش بود و شاعر معروف رضی الدین نیشابوری در خدمت او بکسب علوم پرداخت وچنانکه مشهور است مادر بهاء الدین ولد، نسب به خوارزمشاهان میرساند. وی در نتیجه اختلافی که باسلطان محمدخوارزمشاه داشت درحدود سال ۶۱۰ ازخراسان مهاجرت کرد وضمن راه در نیشابور بخدمت عطار رسید. دراین سفر جلال الدین را که طفلی بیش نبود باخود همراه داشت وشیخ عطار اسرارنامه را بآن کودک عالیمقدار داد و بهاء ولد از آنجا به بغداد رفت. سپس راه مکه وروم و شام را درپیش گرفت ومدتی در نواحی ارزنجان و ملطیه روزگار گذراند و بنا بتقاضای علاءالدین کیقباد سلجوقی عازم قونیه شد و در آنجا مشغول ارشاد گردید. وی از مجموعه مجالس وعظ خویش کتاب معروف المعارف را ترتیب داد که ازامهات کتب صوفیه ودرسلاست انشاء واحتوا برتعبیرات فصیح فارسی کمتر نظیر دارد.

مورخین

ابن بلخی از نام ونسب وی اطلاعی دردست نیست واورا درهمه جا ابن بلخی نوشته اند. ابن بلخی با مر محمد بن ملکشاه سلجوقی با بشغل استیفای ایالت فارس همراه رکن الدوله خمارتکین بآن سامان رفت وضمن اقامت خود درآنجا بنا باشاره سلطان محمد بن ملکشاه کتابی بنام فارسنامه شامل تاریخ ایران قبل ازاسلام وتاریخ فارس وجغرافیای آن خطه تدوین کرد. این کتاب را مؤلف باتحقیق درمنابع فارسی وعربی مانند تاریخ محمد بن جریر طبری وتاریخ حمزة بن الحسن برشته تحریر درآورده است.

مجمل التواریخ والقصص نام مؤلف این کتاب که درتاریخ ایران وعرب و پادشاهان ایران تازمان نویسنده آنست معلوم نیست اما این کتاب در سال ۵۲۰ هجری در دوران سلطنت محمود بن ملکشاه سلجوقی وسلطان سنجر تدوین شده است ونویسنده مجهول الاسم والنسب آن چون ازمنابعی استفاده کرده که درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم برشتۀ تحریر درآمده بوده سخت تحت

تأثیر سبک نثر آن دوره قرار گرفته است و درموقع مطالعهٔ آن چنین بنظر میرسد که مجمل التواریخ والقصص درقرن چهارم تألیف شده است. این کتاب را بامقدمه‌ای فاضلانه استاد علامه ملک الشعراء بهار درتهران بچاپ رسانده است. رحمة‌الله علیه رحمة واسعه.

محمدبن زفر

ابوبکرمحمدبن جعفرنرشخی تاریخ بخارا را بنام نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳) بزبان عربی تدوین کرد و دراوایل قرن ششم هجری یکی ازمترسلین قباواقع دربخارا موسوم به ابونصر احمدبن نصرقبادی کتاب نرشخی را بفارسی برگرداند وقسمتی ازتواریخ دیگربرآن اضافه کرد و در سال ۵۷۴ تاریخ اخیرالذکر را محمدبن زفر ملخص ساخت. دراین تاریخ که یکی از مهمترین کتب تاریخی است ازوضع بخارا قبل ازسامانیان وفتوحات مسلمین درآن ناحیه گفتگو میشود. این کتاب را محمدبن زفر بنام برهان الدین عمر بن عبدالعزیز از آل مازهٔ بخارا پرداخت.

احمد هروی

احمدبن محمد المنوفی الهروی درقرن ششم هجری میزیست ودردوران کهولت و پیری کتاب فتوح ابومحمد احمدبن اعثم کوفی (متوفی بسال ۳۱۴) را با مرصدرالاجل مؤیدالملک قوام الدین بسال ۵۹۶ درتایاباد فوشنج هرات شروع به ترجمه کرد فارسی آن روان و دلپذیر و کتاب مزبور شامل تاریخ خلفای راشدین و بنی امیه است.

ابوالحسن بیهقی ابن فندق

ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زیدبن محمد بیهقی معروف به ابن فندق یکی ازفحول علما وحکما وادبا وریاضیون مشهورقرن ششم هجری بود. وی مؤلف تاریخ نفیس بیهق است. تاریخ بیهق باهتمام استاد بهمنیار ومقدمهٔ مفصل علامه میرزا محمدخان قزوینی درتهران بچاپ رسید. مؤلف درتاریخ خود گوید که درسال قتل فخرالملک وزیر دردبیرستان مشغول تحصیل بود وازاین گفتار معلوم میگردد که ابوالحسن بیهقی قبل ازسال ۵۰۰ بدنیا آمده است. یاقوت درمعجم الادبا سال تولد او را سال ۴۹۹ نوشته است واین قول با

گفته خود بیهقی سازش ندارد. تاریخ وفات او را سال ٥٦٥ نوشته‌اند. بیهقی در جمیع علوم متداول آن زمان یعنی حدیث و کلام و فقه و حکمت و ادب و ریاضیات و نجوم کمال قدرت و شهرت را داشت و در طلب علم ببلاد سرخس و مرو و بیهق و نیشابور بسر برد و از محضر استادانی چون عمر خیام استفادت نمود. وی تألیفات بسیار از آنجمله قواعد علوم طب. مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجات. تاریخ بیهق. لباب الانساب. تفسیر نهج البلاغه. جوامع احکام النجوم در سه مجلد و تتمهٔ صوان الحکمه در فنون مختلف داشت که امروز فقط پنج کتاب اخیر الذکر در دست است. بیهقی کتاب تتمهٔ صوان الحکمه را در تکمیل مندرجات صوان الحکمه نوشتهٔ ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی پس از سال ۳۹۱) تألیف نمود.

راوندی — نجم الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد الراوندی مؤلف کتاب نفیس وارجمند راحة الصدور و آیة السرور از مردم راوند کاشان بود. مؤلف شرح احوال خود را بتفصیل تمام در مقدمهٔ راحة الصدور بیان میکند. راوندی در ایام طفولیت پدر خود را از دست داد و تهیدست شد و در سال ٥٧٠ در کنف حمایت و تربیت تاج الدین احمد بن محمد علی الراوندی خال خویش که از افاضل دوران و مردی ادیب بود قرار گرفت و علوم ادبیه را در خدمت او آموخت و در تحریر اقسام مختلف خط قوت تمام یافت و ده سال از خرمن فضلا و هنر خال خود خوشه چید و باتفاق وی مسافرتهائی بشهرهای مهم عراق کرد. محمود بن محمد راوندی خال دیگر او در خدمت سلطان طغرل بن ارسلان بود و خود وی نیز در خدمت آن سلطان درآمد و چون طغرل در سال ٥٩٠ کشته و بساط دولت سلاجقه برچیده شد به آسیای صغیر خدمت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان (٦١٤-٦٣٤) از سلاجقهٔ آن دیار رفت و در سال ٥٩٩ راحة الصدور را بنام آن پادشاه مزین کرد. این کتاب مشتمل بر تاریخ سلاجقه و ابتدای کار آنان تا مرگ سنجر و همچنین شرح احوال سلاجقهٔ عراق و آذربایجان تا سال ٥٩٠ و حاوی بعضی از قصاید شعرای قرن ششم و در آخر کتاب فصولی در آداب ندیمی و شطرنج و شکار و معرفت اصول خط است.

سال‌فوت راوندی معلوم نیست.

جرفاذقانی ابوالشرف ناصر بن ظفر بن سعد منشی جرفاذقانی یکی ازمنشیان زبردست اواخرقرن ششم واوایل‌قرن‌هفتم هجری ودرنظم ونثرعربی‌مشارالیه بالبنان‌بود. وی درسال ۶۰۳ ترجمهٔ تاریخ‌یمینی‌تألیف‌ابونصر عتبی‌ازملازمان دربارمحمودی راپپایان رساند.[۱] تاریخ عتبی راکه شامل وقایع دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی وسبکتکین پدراووانقراض‌سامانیان‌ومختصری دراحوال‌آل‌بویه است چنانکه گفتیم جرفاذقانی بفارسی‌درآورد وآن‌رابنام‌ابوالقاسم علی‌بن‌حسن‌وزیرالغ باربیك موشح گردانید.

ابن‌اسفندیار بهاءالدین‌محمدبن‌حسن‌بن‌اسفندیار کاتب یکی‌ازنویسندگان ومورخین‌اواخرقرن ششم واوایل‌قرن‌هفتم بودکه اوایل جوانی‌رادرخدمت ملوك باوندبه‌گذراند وچندی دربغدادبسربرد. سپس درسال ۶۰۶ به‌ری رفت ومدتی‌درآنجا بود وضمن‌اقامت درآن شهـراز کتب دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه رستم‌بن‌علی‌بن‌شهریار استفاده‌کردوازهرفنی طرفی بست تا آنکه کتاب تاریخ طبرستان ابوالحسن‌بن‌محمدالیزدادی را بزبان عربی‌بدست‌آورد وآن رابفارسی‌برگرداند وبااستفاده ازاخباروسیرونوشته‌های مربوط به‌سلاطین طبرستان کتابی‌بنام تاریخ‌طبرستان پرداخت. این کتاب‌ازبهترین کتب تاریخی‌فارسی‌است. وتألیف آن درسال ۶۱۳ بپایان رسید. ازآن تاریخ ببعد دیگراطلاعی‌ازمؤلف‌کتاب دردست نداریم. این کتب راعلامه عباس‌اقبال‌درتهران‌بزیورطبع‌آراست. نثرآن بسیاربدیع‌وجزیل‌است.

افضل‌الدین افضل‌الدین‌ابوحامد احمدبن‌حامدکرمانی یکی ازبـزرگان مورخین ومترسلین اواخرقرن‌ششم‌واوایل‌قرن هفتم‌هجری صاحب‌سه‌اثرمهم عقدالعلی‌للموقف الاعلی‌وکتاب بدایع الازمان فی‌وقایع کرمان

۱- برای شرح احوال عتبی به‌تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف مسود اینسطور مراجعه شود.

وکتاب المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان است. شرح احوال افضل الدین مشهور به افضل کرمان در قسم پنجم عقدالعلی آمده است و از آنجا چنین مستفاد میشود که افضل الدین در دورهٔ آخر سلاطین سلجوقی کرمان و انقلابات آن سامان وتسلط طایفه غز بر آن ناحیه وروی کارآمدن ملک دینار غز در آنجا و لشکرکشی های اتابک سعدبن زنگی وامیر مبارز قطب الدین شبانکاره بآن ناحیه در کرمان میزیسته ودوران تسلط سلطان محمدخوارزمشاه رابرآنجا درک کرده‌است وتاسال ۶۱۳ درحیات بوده ودرخدمت فرزندان طغرل‌شاه‌دردوران انقلابات کرمان تصدی دیوان انشاراداشته سپس کرمان را ترک گفته وبخدمت طغان شاه‌بن‌مؤید آی‌ابه درخراسان درآمده وازآنجا به یزد رفته وریاست بیمارستان آن شهر رابدست آورده‌است‌وچون کار کرمان‌سروسامان یافته‌بود بمولد خود کرمان مراجعت کرد (۵۸٤) ودرسال ۵۸٤ که به کرمان وارد شد کتاب عقدالعلی رابنام ملک دینار غز نوشت. این کتاب شامل پنج قسم درانقراض‌سلاجقه کرمان وتسلط طایفه غزو تاریخ کرمان بطور کلی‌وحمدوستایش قوام الدین وزیروبالاخره‌قسم پنجم درشرح احوال‌خود مؤلف میشود. بدایع الزمان رادکترمهدی بیانی‌چاپ کرد. این کتاب معروف به‌تاریخ افضل وشامل تاریخ کرمان قبل‌از تسلط و استیلای سلسه‌های کوچک وآل‌بویه وغیره برآن ناحیه است. کتاب دیگر افضل الدین المضاف‌مربوط به‌تاریخ کرمان پس‌ازخاتمه کارتسلط غزان واتابکان وشبانکاره واستیلای‌عامل خوارزمشاه ملک زوزن‌مؤیدالملک‌قوام‌الدین برهان‌برآن‌سامان میشود. این کتاب درسی ۶۱۳ تألیف شده است.

نویسندگان

عنصرالمعالی

یکی‌ازامراء فاضل‌ونویسندگان ومترسلین نامآورقرن‌پنجم هجری عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیاربود که برقسمتی کوچک‌ازطبرستان وگرگان حکومت‌متزلزل‌داشت. حکومت اومقارن بادوران نفوذ واقتدار سلاجقه بود وچون دخترسلطان محمود

غزنوی را درحبالهٔ نکاح خویش داشت پس ازسقوط سلطنت غزنویان در ایران چندی دردربار سلطان مودود بن مسعود بسر برد وغزواتی در هندوستان وسرحدات روم کرد وازآن پس مدتی در گنجه درخدمت امیر ابوالسوار شاوور بن فضل ازامراء شدادی (۴۲۲—۴۵۹) گذراند و به سفر حج نیز رفت. این امیر دانشمند بنا بگفتهٔ خود کتابی باسم نصیحت نامه جهت پسر خویش گیلانشاه درچهل و چهارباب راجع بفنون مختلف نوشت وآن را بعدها قابوسنامه[1] نامیدند. وی درآغاز قابوسنامه درچگونگی تالیف این کتاب میگوید: «چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیرعنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار بافرزند خویش گیلانشاه که بدان ای پسر چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامهٔ عزل بمن رسد نامه ای اندر نکوهش روزگار وسازش کار پیش ازبهره ای ازنیکنامی یاد کنم وترا از آن بهره مند کنم. برموجب مهر پدری تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندرسخن من نگری وفزونی یابی و نیکنامی هردوجهان حاصل کنی. وبدان ای پسر که این نصیحت نامه واین کتاب مبارك شریف را بر چهل و چهار باب نهادم.» ودر پایان کتاب گوید: «هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو و از هر علمی وهنری و هر پیشه ای که من دانستم فصلی یاد کردم درچهل وچهارباب وبدان ای پسر که ازخردی تا پیری عادت من این بود چنین بودم وشست وسه سال عمر را من بدین سیرت وبدین سان بپایان بردم واین کتاب آغاز کردم درسنهٔ خمس وسبعین واربعمائه». تاریخ قطعی فوت وی معلوم نیست.

شیوهٔ نثر مرسل درقابوس نامه مراعات شده است وترکیبات قدیمی در آن زیاد دیده میشود. با اینحال بسیار روان وسلیس وبلیغ است. عنصر المعالی دراین کتاب اشعاری نیز ازخود آورده است که چند بیت آن اینست:

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت ور همچوسلیمان شوی ازدولت وبخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

---

[1] قابوسنامه ص۶

گرچه بجفا پشت مرا دادی خم
من مهر تو از دلم نگردانم کم
از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم
تو خفته ای و بخفته بر نیست قلم

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
با شیر بشمشیر سخن باید گفت
کانرا که بگور خفت باید بی جفت
با جفت بخانه در نمی باید خفت

محمد هروی محمد بن حسین بن عمر هروی از مترسلین معروف قرن پنجم و مترجم تاریخ برامکهٔ ابوالقاسم بن غسان است. این تاریخ راجع به برامکه اطلاعات مفیدی بدست میدهد و میرزا عبدالعظیم خان قریب نسخهٔ منحصر بفرد آن را که خود دراختیار داشت درتهران بطبع رساند. در این کتاب خصائص لغوی وانشاء قرن پنجم مشاهده میشود.

رادویانی محمد بن عمر الرادویانی مؤلف کتاب معروف ترجمان البلاغه یکی ازاجلهٔ نویسندگان قرن پنجم هجری و نزدیک بزمان شعرای دوران سلاطین غزنوی چون سلطان محمود و سلطان مسعود بود. کتاب ترجمان البلاغه[1] را ارباب تذکره تألیف شاعر معروف فرخی سیستانی میدانند. اما این اشتباه باچاپ نسخه کتاب مزبور دراسلامبول توسط محمد آتش بسال ۱۹٤۹ میلادی مرتفع گردید و بموجب مقدمه‌ای که درآن کتاب آمده‌است معلوم میشود که توسط محمد بن عمر الرادویانی تدوین گردیده‌است. اما راجع باین نویسندهٔ ادیب اطلاع دیگری در دست نداریم. ترجمان البلاغه کتابی است مشتمل برصنایع بدیعی ومعانی وبیان و علوم ادبیه و اسامی واشعار شعرای قرن چهارم واوایل قرن پنجم. این کتاب اساس کار خواجه رشیدالدین وطواط درتدوین حدائق السحر بوده‌است.

ابوالمعالی ابوالمعالی نصر بن محمد بن عبدالحمید منشی یکی ازکبار منشیان ومترسلین قرن ششم هجری ومعاصر بهرامشاه غزنوی (٥٥٥—٥٨٢) بود. درمحل تولد اواختلاف است. بغضی ویرا ازمردم غزنه وبرخی دیگر ازاهل شیرازنوشته اند. ابوالمعالی جزء منشیان دربار بهرامشاه غزنوی بود و

۱ـ لباب الالباب جلد اول ص (۹۲—۹۳)

کارهای مربوط بدیوان ری بوی واگذار میشد . در عهد خسروشاه غزنوی سمت دبیری یافت ودرزمان خسروملک غزنوی بوزارت رسید. عوفی در خصوص حبس او درزمان خسروملک چنین گوید: «و بسعایت حاسدان وسعی ساعیان بخت اوبرگشت واختراقبال اودروبال افتاد ورایت دولت اومنکوس وطالع او منحوس شد واز جور زمانه مقید ومحبوس گشت وخسروملک اورا حبس فرمود ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای بملک ودولت زخدای — من چون باشم ببند خرسند از تو

وچون ایام محنت اوامتداد پذیرفت وتیرقصد اعادی برهدف آمد وشفاعت فضل وهنر مقبول نیامد خواستند که اورا هلاک کنند وآن عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون کمان ازخانهٔ غم برآرند واوآثار آن مشاهده کرد ودروقت وداع جان این بیت برزبان راند. رباعی:

ازمسندعزّ اگر چه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند ونیز آیند و روند — ما نیز توکلت علی الله رفتیم .»

ابوالمعالی نصرالله کلیله‌ودمنهٔ عربی ابن‌مقفع رابفارسی برگرداند. این کتاب ازامهات کتب نثرفارسی ودرفصاحت وبلاغت کم نظیرو نثرآن مصنوع بامترادفات بسیاراست. طبق تحقیق میرزاعبدالعظیم‌خان قریب گرکانی تاریخ ترجمهٔ کتاب کلیله‌ودمنه باید بین‌سنوات ۵۳۸و۵۳۹ صورت گرفته باشد.

حمیدالدین بلخی

قاضی‌حمیدالدین عمربن محمودبلخی یکی از بزرگان مترسلین زبان فارسی درقرن ششم‌هجری بود که دربلخ بدینا آمد ودر سال ۵۵۹ بدرودحیات گفت. این قاضی‌حمیدالدین همان کسیست که انوری پس‌ازهجای بلخ‌وشورش‌مردم آن شهرتوسط وی ازآزار واذیت اهالی آنجا رهائی‌یافت. عوفی نام‌تألیفاتی‌را ازوی میآورد که مادراینجا گفته او را بعین عبارت نقل میکنیم: «چند رسایل‌را وسایل‌حصول‌مقاصد خود ساخته‌است وهریک‌در متانت بمثابتی است که آب‌طراوت سحربوده‌است‌ویازارحلاوت‌عسل‌رابدست کساد

سپرده یکی از آن جمله مقامات است ودیگر وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ودیگر حنین المستجیر ودیگر روضة الرضافی مدح ابی الرضا ودیگر قدح المغنی فی مدح المعنی ورسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة ومنیة الراجی فی جوهر التاجی.». یکی از کتب مهم او که موجب شهرت وی گشته است مقامات حمیدی است بتقلید مقامات بدیعی بزبان فارسی. این کتاب دارای بیست وچهار مقاله و تألیف آن درسال ۵۵۱ شروع شده است این کتاب از همان زمان مؤلف شهرت فراوان یافت. صاحب چهارمقاله و خواجه نظام الملک آنرا سرمشق ترسل میدانند. قاضی حمیدالدین غالب اشعار فارسی وعربی مقامات را خود ساخته است و هدایت مثنوی سفرنامهٔ مرو را باو نسبت میدهد.

نظامی عروضی

ابو الحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی مشهور بنظامی عروضی سمرقندی از نویسندگان قرن ششم هجری بشمار میآید. وی در دربار ملکوک غور بسر میبرد و کتاب چهارمقاله را بنام ابوالحسن حسام الدین علی بن فخر الدین مسعود برادر زادهٔ ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین پادشاه غور موشح کرده است. ازاین نویسندهٔ بزرگ اطلاع صحیحی دردست نیست. گویا دراواخر قرن پنجم بدنیا آمده و بین سنوات ۵۰۴ و ۵۰۶ به خراسان رفته ودرسال ۵۰۶ دربلخ عمرخیام را دیده ودر ۵۱۰ درطروق طوس با معزی ملاقات کرده و درهمان مواقع بخدمت غوریان درآمده است. کتاب چهارمقاله رامؤلف بچهار طبقه دبیران وشاعران ومنجمان وطبیبان منقسم ساخته وآن را بانثری شیرین و شیوا پرداخته است. چاپ این کتاب توسط میرزا محمدخان قزوینی با حواشی ممتع درلیدن انجام گرفت.

منتجب الدین

درشرح احوال منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او علامه میرزا محمدخان قزوینی طاب ثراه شرحی مستوفی وممتع درمقدمهٔ کتاب عتبة الکتبه تألیف وی آورده است که ماالتقاطی ازآنرا دراینجا نقل میکنیم: نام صاحب ترجمه علی بن احمدالکاتب ولقب اومنتجب الدین ولقب دولتی اومؤیدالدوله بود. یکی ازاجداد

وی بتصریح خود او خال جد علاءالدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای بود. منتجب الدین بدیع معاصر رشید وطواط وانوری شعرای معروف بوده است وهموست که از رشید وطواط نزد سلطان سنجر درحکایت معروفی که درشرح احوال سنجر بآن اشاره کرده‌ایم ازرشید شفاعت نمود تاسلطان ازسرخون او گذشت. بنا بگفتهٔ قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان قصیدهٔ انوری بمطلع:

ای برسر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی

درمدح همین منتجب الدین بدیع است. تاریخ تولد ووفات وی هیچکدام معلوم نیست. امری که محقق است یکی آنست که وی درسنهٔ ٥١٦ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملک مرو رفت ودیگر اینکه تألیف دیباچهٔ عتبة الکتبة درحیات سلطان سنجر یعنی قبل ازسال ٥٥٢ که تاریخ فوت سنجر است انجام یافته است و دیگر آنکه تدوین این مجموعه بنام ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک المظفر بن نظام الملک طوسی که درجمادی الاولی سنهٔ ٥٢٨ بوزارت سلطان سنجر منصوب گردید ودرذی الحجهٔ ٥٤٨ پس ازبیست سال وزارت وفات کرد تدوین شده است. غالب مکاتیب ومناشیری که درعتبة الکتبه وجود دارد درحیات سلطان سنجر و ازدیوان رسائل همان سلطان صادرشده است جزچند مکتوب که دومکتوب ازآنها مربوط است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجر که بعدازوفات سلطان سنجر سلطنت متزلزلی داشت ودرحدود سنهٔ ٥٥٧ درحبس مؤیدآی ابه وفات یافت. این مجموعه یادگاربسیارنفیسی است ازانشاء نثرفارسی درادارات دولتی سلاجقه دراوایل واواسط قرن ششم هجری وحاوی مطالب تاریخی درخصوص علما وفقها ورجال وولاة زمان سلطان سنجر.

بهاءالدین مؤید بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی دربغدادک خوارزم ولادت یافت. وی یکی ازبلغاء مترسلین قرن ششم هجری بود که رسائل او نمونهٔ کامل ازفصاحت وبلاغت نثرنویسان دوران سلاجقه بشمار میآید. بهاءالدین منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (٥٦٨-٥٩٦) درخوارزم بود. سال

ولادت ووفات اوبدست نیامد. اما بگفتهٔ میرزا محمدخان قزوینی قدرمسلم آنست که تاسال ۵۸۸ درحیات بود ودرآن سال درجوین با بهاءالدین محمدبن علی جدپدر عطاملک جوینی صاحب جهانگشای درحضورخوارزمشاه تکش مناظره کرده‌است[1] وفات اوراصاحب هفت اقلیم ومجمع الفصحاسال ۵۰٤ نوشته‌اند. واضح است طبق آنچه گفته‌شد اشتباه این دونفر معلوم میگردد. بهاءالدین منشی بگفته صاحب لباب الالباب مدتی مورد بیمهری نظام‌الملک شمس‌الدین مسعودبن علی هروی وزیر سلطان تکش قرارگرفت ومشقتها دید. هنگامیکه تکش درسال ۵۸۲ ازخوارزم به نیشابور بجنگ منگلی تکین غلام مؤید آی‌آبه که برامور مسلط شده بود رفت ومنگلی تقاضای صلح کرد وتکش برای عقد صلح عده‌ای از بزرگان راباتفاق بهاء‌الدین منشی نزد وی فرستاد منگلی این جمع رامقیداً نزدسلطان شاه برادرتکش روانه کرد وآنهارا درشادیاخ بزندان افکندند وبهاءالدین منشی از زندان مکتوبی نزد شهاب‌الدین منشی به‌خوارزم فرستاد که معروف به رسالة الحبسیه شده وضمن آثار نثروی بنام التوسل الی الترسل جمع آوری گردیده است. بهاءالدین چنانکه گفته شد درترسل سرمشق دیگران بود.

ظهیری سمرقندی بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن الحسن الظهیری کاتب سمرقندی یکی ازفصحای مترسلین اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری ورئیس دیوان جلال‌الدین قلج طغماج ابراهیم ازاعضاء سلسلهٔ آل افراسیاب بود. کتب معتبراوعبارتست از: اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة حاوی لطایف سخنان پادشاهان اززمان جمشید تادورهٔ قلج طغماج‌خان. کتاب سمع‌الظهیرفی جمع الظهیروسندبادنامه‌مربوط بداستانهای هندی. سندبادنامه یکی ازنخستین کتبی بودکه آن راازپهلوی بعربی برگرداند. این کتاب که ترجمهٔ بزرگ و کوچک داشت بفرمان امیرنوح بن منصورسامانی (۳۶۶-۳۸۷) ابوالفوارس قناوزی ازپهلوی بفارسی درآمدوظهیری آن رابنثرمسجع برگرداند کتاب مزبور ازشاهکارهای نثرفارسی درقرن ششم است.

۱- جهانگشای جلد دوم ص۲۸

محمد غازی محمدبن غازی ملطیوی ازمردم ملطیه ازبلادآسیای صغیر ازفضلا ونویسندگان بنام دربارسلجوقیان روم وچندی دبیر ووزیرابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه‌بن‌قلج ارسلان بود و درسال ۵۹۸ مرزبان‌نامه تألیف مرزبان‌بن رستم‌بن شروین ازملوك آل باوندرا اززبان طبری بفارسی درآورد وآن را روضة‌العقول نامید. این کتاب نثری مسجع دارد وترجمهٔ دیگر مرزبان نامه توسط سعدالدین وراوینی صورت گرفت.

وراوینی سعدالدین وراوینی یکی ازکبارمترسلین ومنشیان اواخر قرن قرن ششم و اوایل‌قرن هفتم هجری ومعاصر با اتابک اوزبک‌بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) ازاتابکان آذربایجان وهمچنین همزمان باسلطان جلال‌الدین خوارزمشاه‌بود. این نویسندهٔ فاضل درخدمت خواجه ربیب‌الدین هارون‌بن‌علی بن ظفر دندان‌وزیر اتابک مزبوربسرمیبرد. این‌وزیرخودیکی ازفضلا واهل‌علم وادب و کتابدوست وصاحب کتابخانهٔ عظیمی درتبریزبود. سعدالدین در وراوین یکی ازبلاد کوچك آذربایجان واقع دریك منزلی تبریز بدنیا آمد. سال‌تولد اومعلوم نیست.ولی‌چون‌خود درموقع ترجمهٔ مرزبان نامه اززبان طبری بفارسی دراصفهان میزیست ودرمقدمهٔ‌آن کتاب ازفرتوتی وپیری‌خویش‌سخن بمیان‌آورده است میتوان تاریخ تولد اورادرحدود اواسط قرن ششم دانست. برای اطلاع کامل ازترجمه احوال این‌نویسنده وهمچنین کیفیت ترجمه مرزبان‌نامه اززبان طبری بفارسی باید بمقدمه‌میرزامحمدخان‌قزوینی برمرزبان‌نامه‌مراجعه کرد. ازآنجاچنین مستفادمیشود که‌بنابگفته محمدبن احمدنسوی درتألیف‌معتبرخودبنام‌سیرة جلال‌الدین منکبرنی‌پس ازتسلط خوارزمشاه براتابک اوزبک‌بن‌محمد وبرافتادن ربیب‌الدین از وزارت تا حدود سال ۶۲۴ زنده بوده است.مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی ازامهات کتب نثر فارسی‌وشامل‌حکایاتی‌اززبان حیوانات وطیوروانشاءآن‌انشائیست موزون ومصنوع و مشتمل برنه‌باب و مقدمه وذیل و بنابگفته خود وراوینی درمقدمه بعضی ازقسمتهاراازکتاب اصلی درزبان طبری حذف کرده‌است‌ودرخصوص کیفیت تألیف وتدوین‌مرزبان‌نامه‌نیز اشاراتی‌دارد که‌باید بآنجامراجعه شود [1]

۱- مرزبان‌نامه ص ۱۷

وراوینی ازترجمه دیگرآن کتاب اطلاعی نداشته است.

عوفی سدیدالدین وبقول دیگر نورالدین محمدبن محمد عوفی دربخارا بدنیا آمد. وی یکی ازاعاظم مترسلین ودانشمندان در اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری بود. برای اطلاع برشرح حال مفصل این نویسنده بایدبه مقدمه لباب الالباب بقلم قزوینی مراجعه کرد. خلاصه آن اینست: نورالدین محمدازبازماندگان عبدالرحمن بن عوف یکی ازصحابه پیغمبراسلام (ص) بود وعلت اشتهاراوبه عوفی همین نسب اوست. وی مقدمات علوم را دربخارا فراگرفت ودرآغازجوانی شروع بمسافرت درخراسان وسیستان وماوراءالنهر کرد. ازاستادان وی تاج الدین عمر بن مسعود ازآل برهان وامام رکن الدین مسعودبن محمد امامزاده (متوفی بسال ٦١٧) نامداشتند. چون حمله مغول درسال ٦١٦ آغاز گردید عوفی ازخراسان فرارکرد. ولی قبل ازآن تاریخ درخدمت ملوك خانیه درآمده واز ملازمان قلج طمغاج خان ابراهیم وقلج ارسلان خاقان سمرقند فرزندوی بوده است وچون این سلسله درسال ٦٠٩ توسط سلطان محمد خوارزمشاه منقرض گردید بخراسان برگشت وچنانکه گفتیم درفتنه مغول آن خطه راترك گفت وبه سندرفت وچندی ملازمت ناصرالدین قباجه (متوفی بسال ٦٢٥) یکی ازملوك غوریه راداشت وتاسال ٦٢٥ که قباجه ازشمس الدین التتمش یکی دیگرازملوك غوریه شکست خورد وخودرادرسند غرق ساخت درهمانجا بسرمیبرد وازآن پس بخدمت همین شمس الدین درآمد ونزد وزیرشمس الدین یعنی نظام الملك قوام الدین محمدبن ابی سعد جنیدی تقرب تمام یافت. عوفی تاسال ٦٣٠ که جامع الحکایات را بنام وزیر مزبور نوشت درحیات بودوازآن پس اطلاعی ازوی نداریم. کتب معروف او ازاین قراراست: جوامع الحکایات ولوامع الروایات شامل مطالب ادبی وتاریخی و یکی از منابع مهم تذکره نویسان و مورخین و ادبای بعدازعوفی بود و این کتاب را عوفی بنام نظام الملك قوام الدین موشح ساخت. دیگر کتاب لباب الالباب که تذکره‌ای است ازشعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری در دومجلد. جلداول مشتمل برشرح احوال ملوك ووزراءوصدوری که شعرمیسرودند

وجلد دوم محتوی شرح حالات شعرای دیگر غیر از ملوك وصدور. سبك این کتاب مصنوع وبنام عین الملك فخر الدین حسین بن شرف الملك وزیر ناصر الدین قباجه نوشته شده است. کتاب دیگر عوفی ترجمه کتاب فرج بعد الشدة تألیف قاضی ابو علی محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی (متوفی بسال ۳۸٤) از عربی بفارسی و غالب حکایات آن در جوامع الحکایات آمده است.

شمس قیس

شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از بزرگترین ادبا و نویسندگان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری مؤلف کتاب بسیار نفیس المعجم فی معاییر اشعار العجم بود. اطلاعات جامع از شرح او در دست نیست وآنچه را که در اینجا میآوریم مأخوذ از مقدمهٔ میرزا محمدخان قزوینی بر کتاب مزبور چاپ خارج ایران است. شمس قیس از مردم ری بود و قسمت اعظم زندگی خود را در خوارزم و ماوراء النهر وخراسان گذراند و مدتی در بخارا و مرو بسر برد و در سال ٦١٤ جزء مستلزمین رکاب سلطان محمد خوارزمشاه که قصد تصرف بغداد را داشت به عراق رفت وچون پادشاه بر قصد هجوم مغول به ماوراء النهر وخراسان اطلاع یافت از رفتن به بغداد صرف نظر کرد ومراجعت نمود. شمس قیس درموقع بازگشت بین همدان واصفهان یادداشتها و مُسوّدات مربوط بکتاب المعجم خود را گم کرد وپس از چندی قسمتی از آن یادداشتها را دهقانی بدست آورد و بوی داد. پس از حملهٔ مغول شمس قیس به سال ٦٢٣ به فارس بخدمت اتابك سعد بن زنگی (٥٩٩—٦٢٨) رفت وبعد از مرگ وی نزد پسرش اتابك ابوبکر مقام ومنزلت تمام یافت. اما کتاب المعجم را در حدود سال ٦٣٠ درفارس از اصل آن که بعربی بود بفارسی برگرداند وبتقاضای دوستان دردفعهٔ ثانی آنچه را که ارتباط با ادب فارسی داشت بفارسی تدوین کرد و آن قسمتی را که مربوط بصنایع زبان تازی بود المعرب فی معاییر اشعار العرب نام نهاد. وی کتاب دیگری نیز بنام حدائق المعجم داشته است که صاحب غیاث اللغات آن را اساس فصل عروض کتاب خود قرار داده است.

نویسندگان عربی‌زبان ایرانی

شعرا و نثرنویسان بزبان عربی درعهدی که از اواسط قرن پنجم شروع و باوایل قرن هفتم ختم میشود فراوان بودند وحال آنکه در این دوره تألیف کتب بزبان فارسی نسبت بادوار قبل از آن تاریخ بحد کمال رسید و در جمیع فنون بزبان فارسی رسالات و تألیفات بسیار برشته تحریر درآمد. چون زبان علمی درساختن و پرداختن کتب همان زبان عربی بود کثرت عدهٔ نویسندگان عربی زبان موجب اعجاب نمیشود. از این جماعت بشرح مختصر احوال چندتن از معاریف آنان میپردازیم:

باخرزی ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب باخرزی از شعرا و نویسندگان شهیر ایران درقرن پنجم بود که نظم و نثر او در عربی شهرت تمام دارد. وی نخست بعلوم دینی پرداخت ولی چندی نگذشت که بجای آن علوم ادبی را برگزید. او درجوانی بشغل کتابت مشتغل بود وعوفی میگوید ابتدا کاتب سلطان رکن الدین طغرل سلجوقی بود. سپس بعیش وعشرت وخوشگذرانی روی آورد وسرانجام درسال ٤٦٧ یا ٤٦٨ توسط یکی از اتراك کشته شد. غیراز دیوان او کتاب معروف وی دُمیة القصر وعصرة اهل العصر درشرح احوال بزرگان ادب عرب وعربی زبانان ودرواقع ذیل یتمیة الدهر ثعالبی است وعلی بن زید بیهقی وشاح الدمیة را بعنوان ذیل بر آن نگاشته. مجموعه رباعیات او بنابگفته عوفی طرب نامه خوانده میشد. رباعی ذیل ازوست:

برگردن خویش بسته‌ای عقد گهر — وز گوش بیاویخته‌ای حلقه زر
گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر — زاشک ورخ من بگردن و گوش تو بر

خطیب تبریزی ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد خطیب تبریزی از ادبا و لغویون معروف قرن پنجم درخدمت استادانی چون ابوالعلاء معری وابومحمد دهان لغوی تلمذ کرد. از کتب معتبر وی بذکر شرح دیوان متنبی و شرح دیوان ابوالعلاء معری معروف به سقط الزند و شرح معلقات سبع

میپردازیم. اشعار عربی او نیز مشهور است وی در سال ۴۲۱ متولد ودرسال ۵۰۲ فوت شد.

طغرائی ابواسمعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی طغرائی یکی ازفحول ادباء عربی زبان بود در نظم و نثر استاد. چندی وزارت مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را داشت و پس ازشکست مسعود ازبرادرخویش سلطان محمود سلجوقی باتفاق جمعی از بزرگان دربار باسارت محمود در آمد و بعنوان زندقه بقتل رسید. این واقعه باختلاف نوشته مورخین درسال ۵۱۳ یا ۵۱۴ یا ۵۱۵ یا ۵۱۸ اتفاق افتاد. لامیة العجم اوازبین اشعار عربی که سروده است بین ادبا شهرت بسیار دارد.

انوشروان بن خالد انوشیروان خالد ازاعاظم مترسلین ایران درزبان عربی است. وی درسال ۴۵۹ تولد یافت مولد او کاشان بود انوشروان درسال ۵۱۷ بوزارت محمود بن محمد بن ملکشاه و درسال ۵۲۶ دربغداد بوزارت المسترشد خلیفهٔ عباسی رسید ودرسال ۵۲۸ ازآنمقام برکنار شد و درهمانجا ماند تا در سال ۵۳۲ وفات یافت. حریری مقامات معروف خود را بنام او نوشت. این دانشمند تألیف معتبری نیز بنام تاریخ سلاجقه دارد.

الابیوردی ابو المظفر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الابیوردی از بزرگان تازی گوی قرن ششم بود درنظم و نثر عربی یدی طولی داشت. دیوان اشعار او معروف ومؤلف کتابی است درتاریخ ابیورد. وفات وی در سال ۵۰۷ دراصفهان اتفاق افتاد. ازعربی زبانان ایرانی جز آنچه ذکر شد بنام عمادالدین محمد حامد اصفهانی مؤلف تاریخ دولة آل سلجوق اشاره میکنیم. وی کتاب خود را درسال ۶۲۰ نوشت.

شعراء این دوره

ابراهیم سامانی لقب وی فلک الدین و از گویندگان قرن ششم بود و کلامی بلیغ داشت و در غزل شیوهٔ مخصوص. عوفی [1] در لباب الالباب درستایش کلام او چنین گوید: «واسطه قلادهٔ آل‌سامان که ارباب دانش بسامان از حسن رأی اوبودند وتنزه فضلاء درچمن لطایف از طبع دلگشای او اگرچه مولد او بلاد ماوراءالنهر بود فامادرزمین عراق نشو ونمایافته‌بود و جواهرزواهر اشعاراو ازآن معدن دراطراف آفاق انتشار کرده.

این اشعارازاوست:

کلاله برفشان از هم که آن تنها نمی‌زیبد
بگرد روز رخسارت جز آن شبها نمی‌زیبد

کلاه صبر بربودی قبای عشق چون پوشم
که جز پیراهن وصلت برین بالا نمی‌زیبد

عقیق درفشانت را شبی روزی ما گردان
که اندر دیده هاء ما چنین تنها نمی‌زیبد

زلف را دربند تاب افگنده‌ای
نرگسان دردست خواب افگنده‌ای

زان دوجادوی کمان کش روزوشب
بیدلان را در عذاب افگنده‌ای

هندوان همسایه‌اند از بیم دزد
قفل بریاقوت ناب افگنده‌ای

زهی سوداء تو سرها گرفته
زهی عشق تو جان درپا گرفته

بدام زلف در دریاء خوبی
هزاران ماهی دلها گرفته

تو با یاران ره صحرا گزیده
مرا در کنج غم سودا گرفته

۱ــ لباب الالباب ج ۲ ص(۴۰۱ــ۴۰۲)

خیالت هرشبی صد عقد گوهر ازآن درچشم شب پیما گرفته
زهرگوشه بخون آغشته سیلی ز چشم من ره دریا گرفته
سحرگاهان زآهم پرده‌ای بود به پیش گنبد خضرا گرفته
برآن رخساره برهندوی زلفت سراسر کشور یغما گرفته
بدوران جمال تو خردها چو از مسکن ره عنقا گرفته

ابوالبرکات

هدایت درجلداول مجمع‌العفاء[1] این شاعررا بنام ابوالبرکات بیهقی آورده‌است. اما وی وعوفی درلقب او که مجدالدین آورده‌اند اختلاف ندارند. صاحب‌لباب‌الالباب[2] درخصوص ابوالبرکات چنین می گوید:

«مجدالدین ابوالبرکات ازامجاد خراسان و افاضل گیهان بود. شهد سخنش صافی وعسل کلامش شافی ودرفنون‌فضایل برسرآمده ورأی اوغیرت خورشید انورآمده.» وهدایت ویرا درکلام صاحب پایه‌ای رفیع و مقامی منیع می‌داند واین‌معنی‌خود ازتنهاقصیده‌ای که عوفی وهدایت ازاو درج کرده‌اندبآسانی‌هویداست. بعضی‌از ابیات آن قصیده اینست:

آمد که وداع بچشم آن مه ختن دوجزع پرفتور و دویاقوت پرفتن
بردر زلعل میم ودرآن میم‌صدشکر برگل زمشک‌جیم ودرآن جیم‌صدشکن
می‌ریخت برصحیفهٔ گلبرگ ناردان میکند نار :ر بر سیمین ز نارون
گفتا که‌ای‌وصال‌تویکروزه‌همچوگل من برتو همچوبلبل دلخسته مفتتن
گیرم که تیره‌شد زحوادث صفای‌تو آخر کجاشد آنهمه عهدو وفای من
گر روزمحنتم بسرآید ز دور چرخ یک‌شب بفرق برنهم‌این‌جان‌خویشتن

این‌قصیده را درمدح تاج‌الدین رئیس‌خراسان سروده است.

ابوالحسن‌طلحه

شهاب‌الدین ابوالحسن‌طلحه بگفته امین‌احمدرازی درتذکرهٔ هفت‌اقلیم[3] درزمرهٔ‌شعرای‌سلطان سنجر منسلک بود. بنابراین بایداورا ازشعرای نیمهٔ دوم قرن‌پنجم درشمارآورد. وی معاصرباسماعی‌وبگفتهٔ امین‌رازی هم‌زمان‌تاج‌الدین اسمعیل‌باخرزی بود. میگویند چون سماعی‌درگذشت

۱-جلداول‌ص (۸۵۱-۸٦) ۲- لباب‌الالباب ج۲ص۳۱۸—۳۲۲
۳. هفت‌اقلیم جلد دوم ص١٤

ابوالحسن طلحه وی راچنین مرثیت گفت :

زبهر آنکه نبینم همی سماعی را — کنارمن چوسماعی‌شد ازستارۀاشک
بژرف دریا ماند ز رنج فرقت او — کنارمن که نبینی درو کنارۀ اشک
چواشک‌من زصفا رنگ لفظ او دارد — کنم زبهـــرتسلی‌دل نظارۀ اشک
زاشک چاره همی جویم وهمی‌دانم — که‌هم‌زغایت‌بیچار گیست‌چارۀاشک

ابوالحسن‌طلحه بگفتۀ عوفی [1] درمروااقامت داشت وشاعری پرمایه بود وقصائدومقطعات‌وی نادرواهمیت سخنسرائی اودرر باعیاتست. امین‌احمـــد رازی رباعی‌ذیل را ازتاج‌الدین‌اسمعیل باخرزی میداند که در مرثیــه ابوالحسن طلحه سروده‌است.

جانی‌که مرابتو زمرگ ارزانیست — گرهست درایـن تنم زبی‌فرمانیست
دانی‌که مراپس‌ازتوای‌راحت‌جان — با درد تو زیستن زبی درمانیست

رباعیات ذیل‌ازابوالحسن طلحه است :

گیرم که ز زلف حلقه‌ها بافتـه‌ای — وانگه برخ چـومـاه بر تـافته‌ای
الماس لطافت ازکـجـا یافته‌ای — کان‌لعل‌چنان بحیله بشکافتــه‌ای

هرچند غم من از جفا کردن تست — خون من ازین حدیث درگردن‌تست
با اینهمه ازمهرتو نـزدیک رهی — کاری که‌مهمتراست‌غم‌خوردن‌تست

گردردل من ندانی اندازۀ درد — ایدوست سرشک سرخ بین‌ورخ زرد
ورنیستی‌آگه‌که به‌من‌هجرچه‌کرد — برخیز و بیاگرم بپـرس‌ازدم سرد

دوش‌ازتودلم شادشدای‌چشمه‌نوش — وامشب زغم فـراغت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن — یامحنت امشب است یاراحت‌دوش

درعشق تودل نکرد یاد ازدگری — دیـده زوفـانشان نـداد از دگـری
گرچه ستم ازتودید وداد ازدگری — غمناك هم‌ازتوبه که شاد ازدگری

ابوطاهرخاتونی — ابوطاهرحسین‌بن‌حیدرموفق‌الدوله معیـن‌الدیـن والمـلک معروف به‌خاتونی‌ازاواخـرقـرن پنجم دردستگـاه سلاجقه راه یافت امابیشتر به خدمت گوهرخاتون زوجه سلطان‌محمد سلجوقی(۴۹۷-۵۱۱)

---

۲. لباب‌الالباب جلد ۲ ص۱۵۳

اختصاص داشت و گویا باعتبار نام همین گوهرخاتون معروف به‌خاتونی شده باشد. وی درنظم ونثرفارسی‌وعربی ادیبی اریب بود. دولتشاه سمرقندی‌دو کتاب‌مناقب‌الشعراء‌وتاریخ‌سلاجقه‌را باو نسبت می‌دهد ودرچندجا ازتألیف‌خودمطالب‌مختصری ازآنهانقل می‌کند. امابرارباب‌دانش مکتوم نیست که گفته دولتشاه چندان اعتبار ندارد. رساله‌ای‌دیگرازاین‌ابوطاهردردست‌است‌باسم‌تنزبرالوزیرالزیرالخنزبردرهجا وذکر مثالب نصیرالملک‌بن مؤیدالملک‌وزیر.

استاد فقید ودانشمند بیهمتا میرزاعباسخان اقبال‌آشتیانی‌شرح احوال‌مستوفی وممتعی‌ازابوطاهرخاتونی‌درشمارهٔ پنجم سال‌چهارم مجله یادگارمرقـوم داشته‌اند که خلاصه‌ای ازآن بعین‌عبارت دراینجانقل‌میشود:

«ازبزرگان منشیان وشعراء واصحاب دولت عهد سلاجقه نام‌شخصی‌بلقب وکنیه ونسبت وزیرموفق معین‌الملک ابوطاهرخاتونی‌با نمونه‌ای ازاشعارو مختصر ترجمه حالی‌ازاودربعضی‌ازکتب قدیمی‌ازقبیل‌تاریخ سلاجقه عماد کاتب وراحة‌الصدوروجامع‌التواریخ والمعجم شمس‌قیس‌وآثارالبلاد زکریای قزوینی وتذکرهٔ دولتشاه وغیرهادیده‌میشود. ازاین‌منابع تنهاتاریخ‌سلاجقه عماد کاتب مطالبی‌راجع باحوال اوبدست می‌دهد وازآنجا که وقایع تاریخ سلاجقـه عمادکاتب تاحـدود سالهای ۵۲۸-۵۲۹ مبتنی‌بریادداشهای فارسی‌انوشیروان‌بن‌خالد کاشانی‌وزیربوده است پس‌آنچه ازاین کتاب راجع بزندگانی‌ابوطاهرخاتونی بدست می‌آید درحقیقت مطالبی‌است که یکی‌ازمعاصرین‌وآشنایان وهمکاران اودردستگاه سـلاجقـه نوشته وبهمین‌نظردرنهایت اهمیت واعتباراست.

اول‌باری که ذکرابوطاهرخاتونی درتواریخ دیده میشود درحدود سالهای ۴۸۸-۴۹۲ است واین‌مقارن ایام صدارت مجدالملک قمی‌درزمان‌سلطنت‌بر کیارق است. ابوطاهرخاتونی که درفضل‌وکفایت خودراازهیچیک ازوزراء و مستوفـیان کمترنمی‌شمرده زبان بهجومجدالملک درازکرده وبقطعاتی اورا ناسزا گفته است و ازآن جمله دوقطعه یکی‌درراحة‌الصدور ودیگری درقسمت تاریخ سلجوقیان جامع‌التواریخ بجامانده قطعه اول که درمجمع الفصحاء نیزآمده‌این‌است:

چون بگاورس گرسنه قمری ... می بتازد بـه بخل مجدالملک

گر همه قمیـان چنین باشند ... قم رفیقا و برهمـه قم ری

قطعه دوم که فقط درجامع‌التواریخ آمده اینست :

می‌بنازد به بخل مجدالملک　　چون زن قحبه ازتجمل خویش
هست راجح برآن تجمل او　　جامهٔ ژندهٔ زن درویش

انوشروان‌بن‌خالد میگوید که ابوطاهرخاتونی‌در ذکر مثالب نصیرالملک بن‌مؤیدالملک وزیرغیاث‌الدین‌محمد برادرومدعی‌بر کیارق کتابی‌تألیف کرده‌است ونام‌آنرا تنزیرالوزیرالزیرالخنزیر گذاشته. این‌کتاب علی‌القاعدهٔ باید در فاصله بین ٤٩٤و٤٩٧ یعنی‌در دورهٔ صدارت نصیرالملک انشاء شده‌باشد.

درسال ٥٠٤ سلطان غیاث‌الدین‌محمد که درتاریخ ٤٩٨ بجای برادر خود برکیارق سلطان شده‌بود وزارت خودرا به ابومنصورمحمد میبدی‌خطیرالملک که مردی عامی‌بود واگذاشت واین‌وزیر انتصابات‌جدید ازمستوفیان ومنشیان کرد و ابوطاهر در هجو ایشان ابیاتی نظم کرد. بدبختانه عین آن ابیات فارسی در دست‌نیست‌تنها ترجمهٔ عربی‌آنها را عماد کاتب در کتاب تاریخ سلاجقه (ص١٠٥) خود آورده.

چون خطیرالملک درسال ٥١١ (٤٥روزقبل ازفوت سلطان محمد سلجوقی) معزول گردید ابوطاهرخاتونی‌درهجروی قطعه‌ای گفته‌بوده که عماد کاتب (تاریخ سلاجقه ص١٠٦) ترجمهٔ آن راچنین‌میاورد:

کانا حماراً وزیرنا و مضی　　فما بملک‌السطان من خلل
لکنما فـی صدور دو لتنا　　لیس لذاک‌العمار من بدل

چنانکه ذکرشد وقتیکه خطیرالملک‌را غیاث‌الدین‌محمد بصدارت برگزید ابوطاهرخاتونی‌رابشغلی‌به‌جرجان فرستادند ودرحقیقت اورا تعبید نمودند. دراین حالت است‌که ابوطاهر بر روزگارخود غضبناك میشود و بر هنر خویش تأسف میخورد ومیگوید :

لمرتبة الکلب‌فی عصرنا　　علی رتبة نحن‌فیها شرف
و ما عاد ذوقلم مفلحاً　　فان الفلاح لطبل ودف

معاندین‌ابوطاهر بتبعید وذلت‌نیز راضی‌نشده پیوسته نزد خطیرالملک وزیر از اوسعایت میکردند تاوزیراورا بافراط وتفریط متهم‌ساخت وصدهزاردینار براو حواله نوشت وکارابوطاهر به بینوائی کشید و ازدوست قدیمی خود کمال‌الملک

سمیرمی که دراین‌تاریخ ریاست دیوان اشراف‌راداشت‌مساعدت خواست وابیاتی خطاب بوی منظوم‌ساخت. این ابیات ازمیان رفته وعماد کاتب نیز آنها را بعربی ترجمه نکرده است.

ازاواخرسال ۵۱۱ ببعد دیگرذکری ازابوطاهر درتاریخ‌عماد کاتب دیده نمیشود. چه بعید نیست درهمین‌سال یا اندك سالی‌بعدازآن فوت کرده‌باشدوی در قطعه‌ای بعربی‌بهفتاد سالگی‌خویش‌اشاره میکند وازاین‌قطعه که گویادرحدود سال ۵۱۱ سروده شده چنین‌برمی‌آید که تولد اومقارن سال ۴٤۰ اتفاق افتاده بوده. تاریخ فوت اوبهرحال ازسال ۵۳۲ که سال‌فوت انوشیروان‌بن خالد مؤلف قسمت اصلی‌تاریخ عهد کاتب‌است عقب‌تر نبوده‌چه انوشروان درآن ازابوطاهر خاتونی بشکل‌شخصی‌درگذشته ومتوفی‌سخن‌میراند.

ازمدایح ابوالمظفرمحمدبن‌احمد ابیوردی (متوفی‌بسال ۵۰۷) از مداحان معاصرین‌ابوطاهرخاتونی که دراواخـرعهد سلطان محمد شغل‌اشراف را داشته‌در اشعارخودنام ابوطاهر و نام‌پدروالقابش‌را بتصریح تمام‌یادنموده (دیوان‌ابیوردی صفحات ۵۶-۵۸-۲۱۷-۲۱۸-۲۳۱-۲۳۳) باین‌ترتیب مسلم‌میشود که‌نام‌وی‌حسین‌و نام‌پدرش‌حیدر والقاب اوموفق‌الدوله‌ومعین‌الدین‌والملك‌بوده است.

در کتاب المعجم دو قطعه از اشعار ابوطاهر خاتونی موجود است یکی این قطعه:

استادگمان مبرکه دل ریش نیم — وزفعل تومن‌با توبـد اندیش نیم
درکیش توآئین نکوکاری نیست — ایـزد داند که‌من‌برآن کیش نیم
باهمچوخودی بود مراخویشی وبس — بیگانهٔ طبع خویش‌را خویش نیم
درنیکی و دربدی نیـم همسر تو — بی‌خارنیم و لیـك با نیش نیـم
گفتی که چـرا دوانی و بازپسی — زان بازپسم که چون تودرپیش‌نیم

ودیگر:

زهجرروزه همی‌داشتیم ودشواراست — بگوه‌کردن افطار روزه داران را
چوتاج‌گرددهرمدحتی که من گویم — بتاج بربنگـارند تـاج داران را

ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری — بکین و دشمنی آورده دوستداران را

قصیده ایست بنا کرده برقصیدهٔ تو — که گفته بودی عزلست دوستاران را

درنزهت القلوب حمدالله مستوفی (ص ۷۸ ازچاپ بمبئی) این قطعه ازابوطاهر خاتونی باقیست:

رادمردان چو زر بچنگ آرند — درهمه مردمی بکار برند

ببرد روزگار از ایشان زود — گر درو رنج روزگار برند

درمجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۶۶) علاوه براشعاریکه درمنابع دیگردیده میشود این قطعه بنام ابوطاهرخاتونی آمده است:

نه یاری که روزی وفائی نماید — نه صبری که باهیچ سختی برآید

نه چشمی که روی هدایت به بیند — نه عقلی که راه هدایت نماید

نه مردی که باهیچ دردی بسازد — نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید

نه نجمی که سعدی بود زو توقع — نه نحسی که کاری از اوبر گشاید

چومفهوم شد مرد را این معانی — سزد گر بکوی قناعت گراید

نه گوید نه جوید نه بیند نه پوید — نه خواهد نه رنجد نه کاهد نه گاید

زکریای قزوینی در کتاب آثارالبلاد (۲۰۹) دروصف جامع ساوه میگوید که «دروسط این جامع کتابخانه ایست منسوب بابوطاهرخاتونی وزیر ودرآن هر کتاب معتبری که درعصراوبدست آمده باشیاء نادری از نوع خطوط معروف واقسام اصطرلاب و کره جمع است.» وشاید همین کتابخانهٔ ساوه است که یاقوت مقارن استیلای مغول بر آن شهر در آن باب میگوید که: «دردنیا کتابخانه ای بزرگتر ازآن وجود نداشت وچنین اطلاع یافتم که مغول آن رابسوختند (معجم البلدان ج ۳ ص ۲۴ ازچاپ فرنگ).» مرحوم علامه استاد قزوینی ازاینکه مؤلف آثارالبلاد انشاء کتابخانه ای رادرساوه بابوطاهرخاتونی نسبت داده چنین استنباط کرده اند که بایستی ابوطاهرخاتونی ازمردم شهرساوه باشد (مقدمهٔ جلد اول لباب الالباب) واین استنباط بنظر کاملا صحیح میآید.

عرفی درلباب الالباب ازمنشی وشاعری نام میبرد تحت عنوان الصدرالاجل

معین الملک الحسین بن علی الاصم الکاتب ومیگوید که او ازجانب سلطان سنجر نامه ای نوشته است بملک روم (امپراطور قسطنطنیه) بعدازآنکه امرای مسلمان فریاد نامه ای بسنجر نوشته واز امپراطور باو شکایت برده بودند. سپس این سه قطعهٔ شعر فارسی را باو نسبت میدهد:

همی ترسیدم ای پیری که آیی نزد من روزی
نخواندم مرترا ناخوانده زی من رخت افکندی
کنون بیش است ترس من که روی ازمن بگردانی
مرا ضایع فروسانی و ناگه رخت بربندی

سگ درین روزگار بد فرجام
برچنین مهتری شرف دارد

درقلم داشتن فلاح نماند
خنک آن کس که چنگ و دف دارد

هرچند که کارتو درین گنبد گردان
چون قد الف تاب خم وپیچ ندارد

امروزمکن تکیه برین حرف که فردا
معلوم توگردد که الف هیچ ندارد

ازاشعاری که سابقاً ازعماد کاتب آوردیم و گفتیم که او آنها را از گفته های فارسی ابوطاهر خاتونی برداشته یکی قطعه «لمرتبة الکلب فی عصرنا...» است که عین ترجمهٔ لفظی قطعهٔ دوم شعر فارسی است که عوفی بمعین الملک اصم نسبت داده.»

باین ترتیب مرحوم اقبال ابوطاهر خاتونی ومعین الملک اصم رایک شخص میداند وحق با اوست.

ابو العلاء لقب ابوالعلاء بگفتهٔ هدایت درمجمع الفصحاء[1] نظام الدین بود ودرآغازامردرگنجه اقامت داشت. سپس بشروان رفت. وی باخاقانی وفلکی بدربارشروانشاهیان اختصاص داشت. صاحب[2] تذکرهٔ آذر ابوالعلاء گنجوی را استادالشعراء مینامد ودولتشاه نیزاورابهمین لقب یادمی کند. اما آذر بیکدلی میگوید چون دوتن ازاستادان بزرگ آن زمان خاقانی وفلکی نزد ابوالعلاء گنجوی تلمذ می کردند وجزء شاگردان اوبودند. با ین لقب مشتهر گردید.

---

۱. مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱ ۲. آتشکده آذر ص ۵۲

چون ابوالعلاء ازگنجه بشروان رفت دردربارجلال الدین ابوالمظفر منوچهر اختسان راه یافت وبلقب ملک‌الشعرائی ملقب شد. این پادشاه بسیار هنرپرور و فضل دوست بود وشعراء ازآنجمله ابوالعلاء درحق وی مدایح فراوان دارند. چنانکه درشرح احوال خاقانی ذکرخواهدشدآن‌شاعر بلندپایه توسطابوالعلاء گنجوی استادخویش خدمت‌جلال‌الدین ابوالمظفرمنوچهرشروانشاه معرفی گردید وازآن پس باولقب خاقانی‌دادند. اماچنانکه معروف وازاشعارخاقانی‌وابوالعلاء مشهود است بین‌این‌دوشاعراختلاف بروزکرد ویکدیگررا هجاگفتند وکاربجائی کشید که دراشعارخود الفاظ رکیک می‌آوردندوصاحبان تذکره می گویندخاقانی که بجاه ومال‌رسید دیگرحرمت استاد را نگاه نداشت وباوی بغرور ونخوت رفتارکرد و ابوالعلاء رنجیده‌خاطرشد وخاقانی‌حق استادرا باهجویات خود ادانمود. امین‌احمد رازی[1] درهفت‌اقلیم سه‌بیت‌ذیل‌راکه‌ازابوالعلاء راجع‌بخاقانی‌می‌آورد ومی گوید:

شبی گادم از روی مستی فلان‌را — فلان کیست صاحبقران جهان را
امیراجل خواجه خاقانی ما — که فخراست زوهم‌زمین هم زمان‌را
بمستی فتاد این چنین سهو برمن — بمستی‌چنین کم فتد مردمان را[2]

گویا درجواب اشعاری بمثابهٔ اشعار مذکور بوده است که خاقانی استاد را هجوگفته است. دولتشاه سمرقندی دردنبالهٔ این مقال‌چنین‌گوید: «وچون خاقانی جاه وشهرت یافت نخوت کرد وباستادالتفات نمی‌نمود. ابوالعلاء این‌ابیات درهجو خاقانی‌می‌گوید:

توای‌افضل‌الدین اگرراست پرسی — بجان عزیزت که ازتونه شادم
دروگر پسر بوده نامت بشروان — بخاقانیت من لقب برنهادم
بجای تو بسیارکردم نکوئی — ترا دخترو مال و شهرت بدادم
چراحرمت من نداری که من خود — ترا هم پدرخوانده هم اوستادم
بمن چندگوئی‌که گفتی سخنها — که من یک شبی مرترا خوش‌بگادم
وگر خیرگی می کنی بازگویم — کزینسان سخنها نباشد بیادم

۱. هفت اقلیم جلدسوم ص۲۹۹ ۲- تذکرة‌الشعراء ص ۷۰-۷۱

بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم بگادم بگادم نگادم نگادم.»

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم براشعاری که مؤلف تذکرة الشعراء در فوق آورده است سه بیت ذیل را اضافه کرده است !

به‌یزدان نگفتم که من گادم اورا اگر گفته‌ام نیست بالله بیادم
بجای یکی ره دوصد بار گفتم نگادم نگادم نگادم نگادم
اگر پربجدی که البته گفتی بگادم بگادم بگادم بگادم

ایضاً ابوالعلای گنجوی بخاقانی می گوید :

خاقانیا اگرچه‌ا سخن نیک دانیا یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجوکسی‌نکن که زتو مه بود بسن شاید که او پدر بود و توندانیا

بازگوید :

روزی بچشم خویشتن ازعین مردمی جادادمش که گردداز اغیارناپدید
ازآب دیده نخل قدش پرورش گرفت چونانکه همچوشاخ گل ازنازسر کشید
چون‌طفل اشک‌عاقبت آن شوخ بیوفا ازچشم من برآمد وبرروی‌من دوید

ازآنچه تابحال نوشتیم معلوم میشود ابوالعلای گنجوی دخترخود رابخاقانی داده است ودولتشاه نیزدراین مورد چنین مینویسد : « و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی درتاریخ گزیده می آورد که ابوالعلاء دخترخویش بخاقانی داد. فلکی رانیز طمع دامادی استاد بود. چون دست نداد رنجید ومیخواست که تا سفر کند. استاد جهت رضای اوبیست هزاردرم بخشیدش و گفت ای فرزند. این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر ازدختر ابوالعلاء اند وفلکی بدان راضی وخشنود شد.»

چنانکه ازبیت ذیل برمی‌آید ابوالعلاء تاسنین پیری و شاید تا آخر عمردر خدمت جلال‌الدین ابوالمظفر منوچهر بسر برده باشد . و در هرصورت شاعر درنیمهٔ اول‌قرن ششم وفات یافته است. آن بیت این‌است :

مراشصت سالست و ازخاك ایران بود شانزده تا بشروان فتادم

قضیدهٔ ذیل نمونهٔ شعراوست :

ضمیرم ابروسخن گوهراست ودل دریا زبان منادی این گوهرو زمانه بها

بچون منی که زاقران خود سبق بردم — گراهل گنجه تفاخر کنند هست سزا
سخنوران بمن اراقتدا کنند سزد — از آنقبل که منم قدوهٔ همه شعراء
بنازد از نکتم عقل بوعلی دقاق — ببالد از سخنم جان بوعلی‌سینا
چه شد روان عمادی بمن گذاشت شرف — چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا
زلفظ و مرتبه‌وقوت و صفا نظمم — گمان‌بری که‌زنا راست‌وآب وخاك‌وهوا
اگرچوآتش‌وآب‌روان لطبف وقویست — چو خاك وباد زهرنا کسم ذلیل چرا
تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم — بشصت ناشده‌پشتم‌چو شست گشت دوتا
بسان چنگ شدم گوژپشت ومردم را — زمن نیاید زین پس مگر خروش و نوا
زاهل دهر دراین‌عمر بیکران یکتن — نیافتم که درو راستی ببود و وفا
هزار خصم مرا حامی‌اند از هرنوع — هزار شخص مرا قاصدند از هرجا
چومن بصیری فارغ نباشد از حاسد — چومن حکیمی خالی نباشد از اعداء
بهر دیاری برچرخ قدر چون قمرم — درین دیار چراکم شدم بسان سها
گهی بشعر من‌اندر همی کنند دخول — گهی بخون من اندرهمی کنند شنا
نماند نقلی کز من نمی کنند دروغ — نماند هزلی کز من نمی کنند انشا
بعزت شب معراج و حرمت حجاج — بحق کعبه وسنگ سیاه و کوه صفا
کزان عیوب که درمن منافقان گفتند — بهر محافل و مجلس بهرخلا و ملا
منزهم چو محمد ز گفتهٔ کفار — مقدسم چو معبد ز کعبهٔ ترسا
چو گرگ یوسف پاکم زخوردن یوسف — چونفس یحیی آزادم ازطریق خطا
خدایگانا امروز عدل شامل تست — چو آستان خداملجأ همه ضعفاء
مزوریست عجب چیره‌دست دشمن من — که مینگارد نادیده صرت عنقاء
زکینه و حسد آن منافقان فریاد — نه شرمشان زپیمبر نه بیمشان زخدا

ابوعلی مروزی

عوفی درجلهٔ دوم لباب‌الالباب وی‌را سید اجل ابوعلی بن الحسین المروزی[1] میناماند و اورا شاعری فحل و ناماور میداند واین معنی نیز از اشعاریکه بعنوان نمونه از او نقل میکنند بخوبی واضح و آشکار میشود. وی‌ازشعراء اواخر قرن پنجم وبگفتهٔ رضاقلیخان‌هدایت[2] درمجمع‌الفصحاء ازمداحان علاءالدین اسکندرثانی محمدبن ثانی محمدبن علاءالدین تکش‌خوارزمشاه (۵۹۶—۶۱۷) بود. عین نوشته عوفی راجع باین‌شاعر چنین‌است: «سیدبوعلی نادرهٔ‌دهر وواسطهٔ عقدایام‌بود. آب ازطبع اولطافت وام‌میکرد وآتش ازذکاء خاطر اوتیزی‌می‌ربود عوفی‌ابوعلی مروزی‌را درنیشابور ملاقات کرده وچندی باوی‌مجالست‌داشته‌است.

این اشعارازوست:

ازصباوقت سحر بوی جنان میآید	کین‌صبا از طرف عالم جان میآید
پیر نا گشته بنفشه‌است که برروی‌چمن	منحنی‌پشت زبار حدثان میاید
سر دامادی گل دارد بلبل که بلاف	بزروسیم کف‌وکیسه چوکان‌میآید
دم‌عیسی‌است‌مگر‌درلب پرخندهٔ گل	که نسیمش بدماغ اصل روان‌میآید

دل گونه تراست غارت جانش کن	عیدست بوصل‌خویش مهمانش کن
جان‌پیش تو میکشد دل و میگوید	هرچند که لاغرست قربانش کن

چون‌خاك درت شد محک دیدهٔ‌من	بشناس حقوق نمک دیدهٔ من
بنگر که هنوز نقش روی غم‌تست	درآینهٔ مردمک دیدهٔ من

گردیده رخ‌توخواست پر نورش‌دار	وزگریه‌چوترشود زخود دورش‌دار
دردل‌هوس قامت چون سروتو کرد	او را سرراستیست معذورش دار

۱- لباب‌الالباب ج۲ص۳۳۹—۳۴۰

۲- مجمع‌الفصحاء ج۲ص۸۲

زین غُز بچه غارت جهان می‌بینم | او بی‌خط و فرمانش روان می‌بینم
روزی که قباچهٔ سیه میپوشد | درظلمت‌شب صورت جان می‌بینم

اثیر آخسیکتی

معاصرین‌وی اورا اثیر وتذکره نویسان مانند هدایت ولطفعلـی‌بیک‌آذر ودولتشاه‌سمرقنـدی اثیرالدین نوشته‌اند. تولداودرآخسیکث‌ازاعمال فرغانه ماوراءالنهر اتفـاق افتاد. دوران شهرت آخسیکتی در مـاوراءالنهر آغازگردید و صیت اشتهار وی پس ازمسافرت بخـراسان و اقامت درهرات و بلخ از بلاد آن سامان عالمگیرشد. چون فتنهٔ غز در خراسان بروز کرد اثیر آن دیار را ترک گفت و بعراق آمد و درهمدان بخدمت رکن الدین ارسلان‌بـن طغرل ازسلاطین‌سلجوقی عراق پیوست‌وتربیت‌تمام‌دید. این ارسلان‌بن‌طغرل همان‌است که براثر کمک و مساعدت اتابک ایلدگز از اتـابکان آذربایجان درسال ۵۵۵ بپادشاهی‌رسید. اثیرمدایح بسیار درحق رکن‌الدین ارسلان‌گفت. ممدوحین دیگری نیز چون‌اتابک‌ایلدگز ومحمد جهان پهلوان وقزل‌ارسلان فرزندان وی و از این سه‌نفر بیشتر به‌اتابک ایلدکز وقزل‌ارسلان اختصاص‌داشت.

اثیر بگفته دولتشاه ازمعاصرین واقران خـاقانی و ظهـیر فاریابی ومجیر بیلقانی‌و کمال‌الدین نخجوانی‌وشاهفورنیشابوری‌وذوالفقارشروانی و سیدعزالدین علوی و جوهری زرگر و نظامی گنجوی و قوامی‌مطرزی بود و خود را نسبت بخاقانی افضل‌میدانست ودولتشاه[۱] ویرا معارض‌خاقانی میداند و دراین مـورد گوید: « وفاضل‌زمان خوداثیرالدین آخسیکتی رحمة‌الله‌تعالی‌علیه‌معاصرخاقانی بوده و ازدیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنگ مُلک‌شروان‌کرد. درراه بخدمت‌سلطان‌السلاطین‌ارسلان‌بن‌طغرل پیوست‌وارسلان‌بن‌طغرل اورا تربیت کلی‌کرد واثیرهمواره معارض‌خاقانی بوده‌و سخن خودرا برسخن خاقانی میداشته و ایـن قطعه راخاقانی نـزد اثیرفرستادبدیـن دستور لله دَرّ قائله:

خرد خریطه‌کش خامهٔ بنان منست | سخن جنیبه برخاطر و بیان منست
بکردگار که دورزمان پـدیدآورد | که‌دوردورمنست‌وزمان زمان منست
منم که یوسف‌عهدم‌بقحط سال سخن | که میزبان گرسنه دلان زبان منست

۱- تذکرة‌الشعراء ص۸۰-۸۳- ۱۲۱-۱۲۶

بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم از آنک | کبوتر فلکی پیک رایگان منست
زژاژخواهی هرابلهی نترسم از آنک | هنوز در عدم است آنکه هم‌قران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعراء | که معجز سخن امروز در بیان منست
توئی که صاحب قدح منی اگر روزی | بغبن کشته شوی این شرف هم آن منست

واثیرالدین این قطعه را درجواب فرستاد:

گره گشای سخن خامهٔ توان منست | خزینه دار روان خاطر روان منست
کشید زین من این دیزهٔ هلال رکاب | از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستین جان چوبحر پرور شد | که درولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی | جهان قیصر و خان صدیک جهان منست
کمان من نکشد دست وبازوی شروان | که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن | هنوز درعدمست آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است | محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگرزبان هنر می‌سراید این دعوی | بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

واین قصیده را درجواب قصیدهٔ خاقانی که مطلعش این است میگوید:

قحط وفاست درنبه آخرالزمان | هان ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

قال اثیرالدین فی الجواب:

ای عقل خنجر تو ونا ورد گاه جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رگیست دهرمده تاب در کمند | بیوه زنیست چرخ منه تبر در کمان
ای عقل نازنین چوتوئی مقتدای نفس | تاکی سرای طغرل و تاکی درطغان
خلقان حرص و آزبکش از سر اثیر | وزننگ مدح گفتن خلقانش وارهان

چنانکه اشاره شد اثیر از مداحان قزل ارسلان یکی از اتابکان آذربایجان نیز بود. عوفی در لباب الالباب[1] میگوید سلطان قزل ارسلان مجیرالدین بیلقانی را که با وی اختلاف داشت ازخود دراند وبجای او اثیر وجمال اشهری را بخدمت آورد که شرح آن درترجمهٔ حال مجیر بیلقانی خواهد آمد.

اثیر ازلحاظ قدرت کلام وجزالت ومتانت بیان تاحدی بمقام خاقانی میرسید. ولی

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۸

حق اینست که خاقانی درادبیات فارسی وحدسخنوری وآوردن مفاهیم و معانی غامض ومشکل و درعین‌حال دلپسند مقام دیگر دارد وهرشاعری نمیتواند کوس برابری با وی زند. مادراینجا مختصری ازاقوال تذکره‌نویسان را راجع باثیر بعین عبارت میاوریم تاموجب مزید فایدت گردد. عوفی درحق شعراثیر گوید:

«دیوان شعراو چون نگارخانهٔ چین پرابکاردلبرند و خاتونان چین ضمیر او اگرچه مردافکنند اماهمه دخترند وشعرا وآنچه هست همه مصنوع است ومطبوع[1].»

هدایت[2] دراین مورد بیان میکند: «اثیرالدین اخسیکتی جامع حالات و کمالات بوده سخن دانیست والاتبار وسخنگوئی عالیمقدار. درزمان اوبعضی ازابنای زمان اشعاراورا برحکیم خاقانی ترجیح مینهاده‌اند» دولتشاه[3] شعرومقام فضل اثیر را چنین میستاید: «سلطان الفضلاء اثیرالدین آخسیکتی دانشمند فاضل بوده. درسخنوری مرتبهٔ اعلی دارد .... ارباب فضل اثیررا درشاعری مسلم میدارند وبعضی را مدعی آنست که سخن او برسخن خاقانی وانوری فضل دارد وبعضی این دعوی را مسلم نمیدارند. انصاف آنست که هریکی ازین سه فاضل را شیوه‌ای است که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن را خوبتر رعایت میکندو خاقانی ازطمطران لفظ برهمه فضل دارد. هرخوش پسری را حرکات دگرست. اینها غواصان بحار معانی بوده‌اند و هریک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده‌اند.»

صاحب تذکرهٔ آذر[4] میگوید که اثیرآخسیکتی پس ازآنکه عوالمی درعشق وعاشقی درشهرتبریز گذارند دست ارادت بهٔشیخ نجم‌الدین کبری داد و ازسالکان طریق حق گردید. این مطلب را دولتشاه وهدایت ودیگران نیز ذکر کرده‌اندو گفته‌اند که باارادت واخلاص خود نسبت بشیخ بزرگوار بمقامات عالیه رسید و عاقبت براثر تقاضای حاکم خلخال که گویا اثیرالدین تورانشاه نامداشت درآن شهرسکونت گزید وبانزواو عزلت گرائید.

۱- لباب الالباب ص ۲۲۴-۲۲۸ جلد دوم

۲- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص ۱۰۲

۳- تذکرة الشعراص ۱۲۱ تا ۱۲۶

۴- تذکرهٔ آذرص ۳۲۵-۳۲۶

اثیرخود راجع برفتن بخلخال دردو بیت ذیل اشاره میکند ومیگوید :

عزم خلخال مرا چون سوی زنگان افگند در تمنای قدوم تو بماندم شش ماه
زان بخلخال گرائید ضمیرم که دراو نو عروسان علومند بغایت دلخواه

سال وفات اثیر را باختلاف نوشته اندلطفعلی بیک آذر این واقعه را درسال ۵۷۹ میداند وهدایت میگوید: «درخلخال سکونت گزید تارحلت یافت و کان ذلک فی سنهٔ ۵۶۳ .» درمحل فوت او یعنی خلخال جای هیچگونه شک وجود ندارد . اما سال ۵۶۳ جهت تاریخ وفات وی بنظر صحیح نمیآید وتاریخ ۵۷۹ گفته آذر بیش از اقوال دیگر مقرون بصحت است .

اشعار ذیل منتخبی است ازدیوان وی :

در تتق ابر شد باز رخ آفتاب همچو بناگوش یار درخم زلف بتاب
مهر سیه پیرهن ابر سپید پریش هندوی کافورموی ترک معنبر نقاب
ساغر یاقوت رنگ لاله چو برخاك زد نرگس مخمور چشم زود درآمدزخواب
سبزهٔ کم عمر را گشت محاسن سفید هم ز رحیل صبا هم زنزول ضباب
نرگس فیروزه تخت تاجی برسرنهاد قبه ز زر طلا نیزه ز سیم مذاب
کرده زپر غراب جامه سیه شاخ را محنت فصل هرم حسرت عهد شباب
چون زچکاارغنون گشت شنیدن محال بادهٔ چون ارغوان هست کشیدن صواب

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسراست
گو نو به پنج کن که شه هفت کشور است
بگذر زچرخ طبع که بستان سرای انس
بر تر ز طاق و طارم این سبز منظر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میای
کاین سایه دار اگرچه شکوفه است بی براست
گویند ابر منت دریا برد بخود
هم هرزه نیست ورنه چرا دامنش تر است

بر خرج دهر کیسه چه دوزی که هر درست
بر هفت خانهٔ صرهٔ گیتی مدور است
کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی
کاین نقش شکر است نه معنی شکر است
بر شط حادثات برون آی زین لباس
کاول برهنگی است که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقدی است پر عیار
وز چهره جوی زر که طلای معیر است
زورق ز آب دیده کن و درنشین از آنک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
فصاد روزگار بزهر آب داده نیش
تو شادمان و غره که کویش معنبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام ازآنک
بر هجر روز اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و گرده مه بنگر و بدانک
بی این همه صداع دونانی میسر است
در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند
شادی ز خلق روی نهفته چو دختر است
گفت آفت سراست و خموشی خلاص آن
در اختیار زین دو یکی تن مخیر است

گره گشای سخن خانهٔ توان من است
خزانه دار روان خاطر روان من است
کنار و آستی کان چو بحر پر در شد
که در ولایت معنی گدای کان من است
من ارسلا نشه ملک قناعتم زین روی
جهان قیصر و خان صد یک جهان من است
غرور سیم نیالایدم چو ماهی شیم
که چشمه سار ازل غسل گاه جان من است

کمان من نکشد دست و بازوی شروان — که تیر سرخ یک اندازی از کمان من است
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن — هنوز درعدم است آنکه هم قران من است
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است — محال باشد گفتن زمان زمان من است
اگر زبان هنر می سراید این معنی — بحکم عقل سجل میکنم که آن من است
ز آخور فلکی تو سنی برون ناید — که طوق نعلش بی حلقهٔ دهان من است
سزد که منبر دعوی هزارپایه کنم — که ترجمان رموز ازل بیان من است
شکار نکته ز شاهین وحی بر بایم — چو آستان شه عزلت آشیان من است

****

هنگامهٔ خورشید ز رخسارتو بشکست — بازارچه سروز رفتار تو بشکست
هر رونق و ناموس که هر لعل و گهر داشت — با قاعدهٔ لعل گهربار تو بشکست
بس پردهٔ مصحف که چلیپای تو بدرید — بس حرمت سجاده که زنار تو بشکست
هر کیسهٔ دل طرهٔ طرار تو بشکافت — صدلشکر جان غمزهٔ خونخوار تو بشکست
بازار بتان تا بکنون داشت رواجی — واکنون که اثیر است خریدار تو بشکست

****

هر که را در دل از خرد خبر است — صنعت ذات او همه هنر است
هنری باش و هر چه خواهی باش — نه بزرگی بمادر و پدر است
نافه مشک را به بین بمثل — کاز لباس بدیع معتبر است
مردم بی خرد ز روی قیاس — برآن کس که صاحب بصر است
گرچه ازجنس مردم است به شخص — به حقیقت ز جنس گاو و خر است

****

خوش کن بوعده ای دل من گو خلاف باش — تا چشم انتظار بعمری بر آن نهم
دست خوش توام بزبان خوشم بدار — تا من بعهدنام تو برهرزبان نهم

ادیب صابر

عوفی درلباب الالباب[1] نام ولقب ونام پدراین شاعر را که از اکابر گویندگان نیمه اول قرن ششم هجری بود شهاب الدین

۱- لباب ج۲ ص(۱۱۷-۱۲۵)

شرف‌الادباء صابر بن اسمعیل میاورد. وی که بادیب صابر نیز معروفست در ترمذ یکی از بلاد ماوراءالنهر بدنیا آمد. صابر ترمذی معاصر سلطان سنجر سلجوقی و اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) بود. اما بدربار سلطان سنجر اختصاص داشت وبیشتر اشعار وی درمدح این پادشاه سروده شده است. قصائدی نیز بنام اتسز دارد و پیداست که آنهارا درموقع اقامت خود درخوارزم منظوم ساخته‌است. چه صابر از ترمذ بشهرهای دیگر مانند مرو وخوارزم و بلخ رفته ودرمرو وبلخ پیوسته ملازم سنجر بوده و گویا غیر ازمقام شاعری مشاغل دیوانی نیز داشته است. رفتن وی بعنوان مُنهی ازطرف سلطان سنجر بدربار اتسز خوارزمشاه که بجای خود خواهد آمد دلیلی است کافی براین امر. ادیب صابر توسط سیداجل ابوالقاسم علی بن جعفر بن حسین موسوی رئیس خراسان به‌سلطان‌سنجر معرفی‌شده ودردستگاه آن پادشاه راه یافته است. وی‌معاصر باانوری ورشید وطواط وحکیم سوزنی سمرقندی وعبدالواسع جبلی‌بود وجمیع‌شعرا و فضلا بمقام فضل وهنروقدرت وی در کلام فارسی‌اعتراف داشتندوبقول‌هدایت[1] «اورا بعذوبت بیان‌وطلاقت لسان‌استاددانسته» انوری که خود درقصیده سرائی سرامد شعرای عصرسلجوقی‌بود وی را بررشید وطواط ترجیح میداد. اماخاقانی مقام شاعری صابررادون مقام وطواط میدانست. هدایت دراین مورد گوید: «بوفق مشرب‌من حق آنست که انوری‌محقست.» درهرصورت انوری بفضل‌ادیب صابراعتراف داشته وخودرا کمترازوی شمرده است. درآنجا که میگوید:

اینهمه بگذار باشعر مجرد آمدم   چون‌سنائی‌هستم‌آخر گر نه‌همچون‌صابرم

این‌شاعردراشعار گاه ادیب وگاه صابر تخلص میکرده است. چنانکه از دوبیت ذیل برمیآید:

شعر صابر زبحر خاطر و طبع   غصه دُر و رشک مرجان است

اینک ادیب از سراخلاص واعتقاد   باآنکه‌نیست صنعت‌اوشعروشاعری

رشید وطواطدرقطعهٔ ذیل‌ادیب رامیستایدومیگوید:

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۳۱۴

شهاب‌الدین سپهر فضل صابر — فضایل هست ذاتت را بفرمان
خرد با جان تو جسته است وصلت — هنر باطبع تو بسته است پیمان
شعارتست عزّ اهل دانش — دثارتست حر زاهل پیمان
ترا در نظم لعبتهای آزر — ترا در نثر حکمتهای لقمان
سخن‌فرمان برطبع تو چونانک — پری فرمان برامر سلیمان

گویادراواخربین رشید وادیب اختلافی بروزکرده است چه بهجو یکدیگر پرداخته‌اند. ازآن‌جمله ادیب درحق رشید میگوید:

آن مخنث رشیدك وطواط — جهل را همچو علم را بقراط
گربدوزخ حدیث کیر کنند — خویشتن را درافکند زصراط

ورشیدوطواط درجواب اوسروده است:

آن مخنث ادیبک صابر — هجوکردست بی‌سبب مارا
پرزگه کردمی دهانش اگر — ببرد کس ببصره خرما را

ادیب صابر باشعراء دیگرعصر خویش نیزمشاعراتی داشته است چنانکه دوبیت ذیل‌را نزد اثیرالدین‌شرف‌الحکماء فتوحی‌مروزی فرستاد:

فتوحی ز دیدار جان پرورت — فزون شد یکی جان تر درتنم
اگرنه فتوحی توئی درجهان — چو روی تو دیدم فتوحی منم

فتوحی‌این‌دوبیت را درجواب ادیب صابرفرستاده است:

زهی نظم و نثر توکرده فزون — خرد در دماغ‌و روان درتنم
چوبشکیبم از خدمت تو همی — توصابر نه‌ای بلکه صابر منم

مااین‌اشعار را درشرح احوال فتوحی آورده‌ایم اماچون مناسبتی باترجمه ادیب داشت دراینجا نیزذکرکردیم عوفی‌شادی ادیب را درمرگ ناگهان یکی از امراء ستمگر ترمذ باین نحوبیان میکند: « درترمذامیری بودظالم اخطی‌نام چندان‌آه‌آبستن‌متظلمان بدین‌دورآهنگ دخانی‌آسمان برآمدکه ملائکه‌بوکیلداری دعوات مظلومان برخاستند. روزی‌جشنی‌ساخته‌بود وآب‌آتش رنگ نوش‌میکرد. ناگاه قدری ازآن درحلق‌اوجست ودرگلوی اوگرفت وهم از راه‌آب بآتش رفت.

شهاب الدین ادیب صابر میگوید:
روز می خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی زبزم
صد هزاران آفرین برروز می خوردنت باد
تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
گرچه اهل لعنتی رحمت برین مردنت باد »

معروفست جماعتی ازظرفا اشعاری درهجو کسی ساختند ونسبت آن بادیب دادند. صابر بغایت خشمناك شد واین ابیات بساخت:

گفتند که کرده‌ای نکوهش آن را که ستودهٔ جهانست
وین فعل نه‌فعل این ضمیرست وین قول نه قول این زبانست
این قصد کدام زن بمزدست وین فعل کدام قلتبانست

ادیب صابر بامر اتسزخوارزمشاه دست و پابسته در جیحون غرق گردید.
این داستان رابااختلاف مختصری تقریباً تمام تذکره نویسانی که در پرداختن این ترجمه ازآنها استفاده کرده‌ایم یاد کرده‌اند. عطاء ملك جوینی درجلد دوم تاریخ جهانگشای صفحهٔ (۷-۸) این مطلب راچنین ادا می کند: « سلطان سنجر در شهور سنهٔ ثمان وثلثین وخمسمایة برقصد او (اتسز) عازم رزم خوارزم گشت و در شهر نزول کرد ومجانیق نصب فرمود ولوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود وعیش براتسز منغص گردد هدایاوتحف نزدیك امرای حضرت روان کرد وازسلطان عذرهاخواست واستعطاف جانب اوکرد سلطان نرم شد وبرسبیل هدنه و مصالحت بازگشت واتسز برعادت مستمرسرخلاف میداشت سلطان ادیب صابر رابرسالت نزدیك اوفرستاد واویك چندی درخوارزم بماند و اتسزازرُنود خوارزم برمنوال طریقهٔ ملاحده دوشخص را فریفته بود وروح ایشان خریده وبهاداده‌وایشان رافرستاده تاسلطان رامغافصة هلاك کنندوجیب حیاء اوچاك ادیب صابر راازین حالت معلوم شد نشان آن دوشخص بنوشت ودرساق موزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث آن کسان کردند وایشان رادرخرابات بازیافتند وبدوزخ فرستاد اتسزچون واقف شدادیب صابررابه‌جیحون

انداخت . »

استادصفا[۱] درتألیف نفیس‌خود این‌فاجعه‌را بین‌سنوات ۵۳۸ و ۵۴۲ مینویسد وبایدچنین باشداماصاحب‌هفت‌اقلیم این‌واقعه‌رادر ۵۴۷ وهدایت در ۵۴۹ میدانند.

اشعارذیل‌ازادیب‌صابر است :

شب آدینه ومن مست و خراب	عاشقی در سرو دردست شراب
عاشق و مست و خرابم چکنم	عاشق آن‌به که‌بودمست‌وخراب
مرمر آئینه وآدینه یکی است	که چنین‌دیده‌ام ازعشق‌صواب
می‌خورم‌سرخ‌ترازچشم خروس	درشب تیره‌تر از پرغُراب
کرد بردیدهٔ من خواب حرام	عشق آن نرگس‌مست پرخواب
هیچ تهدید عذابم مکنید	که مراعشق‌بسنده است عذاب
نتوان خورد غم کار جهان	که جهان‌سایهٔ‌ابراست وسراب
غم بداندیش خداوند خورد	جغد شایسته تر آید بخراب
کف بخشندهٔ او بحر محیط	لفظ فرخندهٔ او درخوشاب
لفظ گردد بمدیح تو ملیح	طبع یابد به ثنای تو ثواب
تا روانست پس آنگاه خرد	تاسوال‌است پس آنگاه جواب
ناصحت باد بهرکار مصیب	حامدت باد بهرباب مصاب

لبت برنگ شرابست و میل من بشراب
مرا شراب تو تاکی دهد غرور سراب
اگر شراب لب تست و نقل بوسهٔ تو
خوشا شراب وخوشا ازشراب‌مست وخراب
هوات قاصد جان منست و ازتو مرا
نه قاصد و نه پیام ونه‌نامه‌ونه‌جواب

۱- تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۶۴۴

حجاب زلف ز رخ دور کن یکـی ساعت
زشب چه ساخته‌ای پیش آفتاب حجاب
ز شرم گوی ز نخدانت بر سپهـر کبـود
طپان شدند کواکب چوگوی در طبطاب

****

بت سرو قدی و سر وسمن بر
نگار سخنگوی و ماه سخنور
قد و عارض‌تست شمشاد ولاله
لب وبوسهٔ تست‌یاقوت وشکر
سربن‌تو وعشق‌من هردو فربه
میان‌تو و صبرمن هردو لاغر
من ازپای تاسر زعشقم‌مرکب
تو از پای تا سر زحسنی‌مصور
هوا گرددازعکس رویت‌منقش
صبا گردد از بوی زلفت معطر
بگریم ز زلفت‌بنالم ز چشمت
که نالدزنرگس که‌گرید زعنبر
زشیرین‌لب تو مرا نیست سیری
که راسیری‌آید زیاقوت احمر
بدفتر همی وصف زلفت نوشتم
پرازنافه مشک شد روی دفتر
ستاره است‌رخشنده رویت همانا
که‌ماهت‌پدربودوخورشیدمادر

* * *

درین برف وسرماچه چیزاست‌لایق
شراب مـروق رفـیق موافق
حریف موافق شراب مـروق
لطیف است هرروز و هروقت لایق
یکی‌باده‌ای خواه چون روی عذرا
درین ابر گوینده چون چشم وامق
گرازبرف چون روز شد چهرهٔ شب
یکی آتش‌افروز چون صبح صادق
چوکس‌مطلع نیست بر رازگردون
چه زاهد چه‌مصلح‌چه مفسدچه‌خالق
بیار آن شرابی بپاکـی و لعلی
چورخسارمعشوق‌وچون‌چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نیامد
می‌لعل وآتش‌گل است و شقایق
زنطق ار فروماند بلبل من اینک
چو بلبل بمدح خـداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عـالـم
امین ممـالك گـزین خلایق
بدزدی ز نعمت بـدزدم زخـدمت
چه بر کت بود درمیان دو سارق

نه بینی که تا ابر نیسان نبارد   معطر نگــردد نسیم حدایق

****

دوات ای پسر آلت دولتست   بدو دولت تــندرا رام کن

دوات از قلم نامداری گرفت   قلم گیر و نام از قلم وام کن

****

قدر مــردم سفر پــدید کند   خانهٔ خویش مــرد رابنداست

تا بسنگ اندرون بود گوهر   کس نداند که قیمتش چنداست

****

دل من مهر آن گزید که او   بسته دارد میــان بکینهٔ من

من ز دشمن چگونه پرهیزم   دشمن مــن میان سینهٔ مــن

****

دارم سر آنکه امشب آیم ببرت   تالب بلبت برنهم و بر ببرت

تو پای نهی زناز برچشم ترم   من سر نهم از نیاز برخاك درت

****

دل درغم آن لعل شکر بار برفت   زاندیشهٔ من قوت تکرار برفت

علمی که بعمر خویش حاصل کردم   بــر یاد لبش جمله بیکبار برفت

* * *

هرشب زغم هجر تو رنجورترم   وز بادهٔ هجران تو مخمورترم

وان روز که گویم بتو نزدیک ترم   چون نیک نگه کنم بسی دورترم

* * *

ازرقی هروی

شرف الزمان ابوالمحاسن زین الدین ابوبکر جعفر بــن اسمعیل وراق هروی متخلص بازرقی یکی ازبزرگترین گویندگان قرن پنجم هجری قمری بود. صاحب آتشکده[1] و هدایت مؤلف مجمع الفصحاء[2] هردو نام این شاعررا ابوبکر ولقب اورا هدایت زین الدین نوشته‌اند مرحوم میرزا محمدخان قزوینی باستشهاد به بیتی درقصیده‌ای که چند شعری از آن

۱- آتشکده ص۱۴۷   ۲- مجمع الفصحاء جلداول ص۱۳۹

را درحواشی چهارمقاله[1] آورده‌است نام‌اورا جعفر تشخیص داده است آن ابیات در خطاب به طغانشاه‌بن الب ارسلان سلجوقی ازقرار ذیل است:

خسروا جانم نثرند وتنگدل دارد همی ... زیستن دربینوائی بودن اندر یکدری

سردوسوزان اندرآمد باد آذرمه‌زدشت ... تیره‌گون شد باغ آزاری زباد آذری

گر بزر جعفری دستم‌نگیری خسروا ... بینوائیهاً و سرماها خورم من جعفری

زین الدین ابوبکرجعفر بن اسمعیل معروف بازرقی وپـــدروی اسمعیل‌وراق معاصرفردوسی شاعرشهیردوران سلطان‌محمود غزنوی بودند وچون سلطان‌محمود درمقابل نظم شاهنامه برخلاف وعده‌ای که کرده‌بود فقط بیست‌هزار درم بفردوسی داد وشاعر ازاین‌عمل رنجید وبهرات رفت بنا بگفتهٔ صاحب چهار مقاله: «بدکان اسمعیل‌وراق پدرازرقی‌فرود آمد وشش‌ماه درخانهٔ اومتواری بود.». ازاین گفته علاوه برآنچه درباب اقامت شش‌ماههٔ فردوسی‌نزد پدرازرقی‌مفهوم‌میگردد ایـــن موضوع نیزمشهود میشود که پدر ازرقی‌بقول صریح صاحب چهارمقاله اسمعیل نامداشته وشغل‌وی صحافی یا کتابفروشی بوده است.

ازرقی‌هروی‌ازمخصوصین‌شمس الدوله وزین‌الملة ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان محمدبن‌جغری‌بیک‌بن‌میکائیل‌بن‌سلجوق‌بود که درزمان سلطنت‌الب‌ارسلان (٤٥٥—٤٦٥) حکومت خراسان راداشت وهدایت ویرا با طغان شاه‌بن‌مؤید آی ابه (٥٦٩—٥٨١) که بعد ازمرگ سلطان سنجر برخراسان تسلط یافت اشتباه کرده‌است. ازرقی‌درحق‌این‌شاهزاده مدایح فراوان دارد و درنزد اوتقرب تمام‌داشت وهروقت که طغان شاه درسفروازشاعردور بود بـــافرستادن دستخط و نامه‌ای ویرا مینواخت ودلخوش‌میساخت ازرقی‌خود دراشعارش‌باین‌مسئله اشاره میکند ودرجائی‌میگوید :

بس ز اقلیمی باقلیمی‌بخط‌دست خویش ... بنده رافرمان‌دهی‌وندرسخن یادآوری

ازکدامین چشم شاها ازتفاخر بنگرم ... کاین نه‌قدرچون‌منی‌باشدچو نیکوبنگری

ایضاً گوید:

۱- چهارمقاله‌ص۴۳

بدین نامه تا شادیم برفزودی بسی‌شادی دشمنان کرده‌ای کم

نظامی‌عروضی‌درچهارمقاله راجع بشعردوستی‌وادب پروری طغان شاه‌بن‌البارسلان ممدوح ازرقی‌این‌داستان را ذکرمیکند ومیگوید: «آل‌سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعر دوستی‌تر ازطغانشاه‌بن‌البارسلان نبود و محاورت ومعاشرت‌اوهمه باشعرا بود وندیمان اوهمه‌شعرا بودند چون ابوعبدالله قرشی‌وابوبکرازرقی‌وابومنصور با یوسف وشجاعی نسوی واحمد بدیهی و حقیقی‌و نسیمی واینهامرتب خدمت بودند وآینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق‌و محظوظ مگر روزی امیربا احمد بدیهی‌نرد میباخت ونردده هزاری بپائین کشیده بود وامیردومهره درشش‌گاه داشت واحمد بدیهی‌دومهره دریک‌گاه وضرب امیر را بود احتیاطها کرد وبینداخت تادوشش‌زند دویک برآمد عظیم‌طیره شد وازطبع برفت وجای آن‌بود وآن غضب بدرجه‌ای کشید که هرساعت دست به تیغ میکرد وندیمان چون برگ بردرخت همی‌لرزیدند که پادشاه‌بود و کودك بود و مقمور بچنان‌زخمی ابوبکرازرقی برخاست وبنزدیک مطربان شد واین‌دوبیتی بازخواند:

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویک‌زخم‌افتاد تاظن نبری که کعبیتن داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد درخدمت شاه روی برخاك نهاد

بامنصوربا یوسف‌درسنهٔ تسع وخمسایه که من‌بهرات افتادم‌مرا حکایت‌کرد که امیرطغانشاه بدین‌دوبیتی چنان بانشاط آمد وخوش طبع‌گشت که برچشمهای ازرقی‌بوسه داد وزرخواست پانصد دینار وردرهان او میکرد تایک درست ماند بود وبنشاط اندرآمد وبخشش کرد سبب آن همه یک دوبیتی‌بود.»

هدایت‌وآذربیگدلی‌وامین‌احمدرازی وتذکره نویسان دیگرحکایت‌مذکور را بامختصر کم‌وکاست‌بهمین‌منوال نوشته‌اند. ممدوح دیگرازرقی‌امیرانشاه‌بن قاورد ازسلاجقهٔ کرمان بود. یکی‌دیگرازممدوحین‌وی خواجه عمید شرف‌الدوله سدیدالدین‌ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدبن‌سری ازآل‌سری نامداشت وازرقی چندین قصیده درحق‌او گفته واستاد نفیسی[1] در مقدمهٔ خود بردیوان ازرقی چاپ تهران احتمال

۱ـ مقدمهٔ دیوان‌ازرقی‌چاپ‌تهران ص(ده)

میدهد که وزیرطغانشاه در دوران حکمـرانی وی درهرات بوده‌است. نفیسی عده‌ای دیگر ازممدوحین‌ازرقی را نام‌میبرد که بگفته خود پی بشرح احوال آنها نبرده‌است. برای اطلاع بیشترازاین‌موضوع بآن مقدمه‌مراجعه باید کرد.

بنابگفته صاحب مجمع‌الفصحاءو مولف تذکرهٔ آتشکده‌حکیم‌ازرقی‌هروی از مریدان خواجه عبدالله انصاری بود ودرخدمت طغانشاه منصب ملک‌الشعرائی داشت ودیوان وی متداول ومشتمل‌بردوهزاربیت میشده‌است. سعید نفیسی در دیوان ازرقی‌طبع تهران‌ازاین‌شاعر ۲۰۷۰ بیت جمع آوری کرده‌است.

ازرقی درداستان سرائی نیزقدرت و تسلط تمام‌داشت وعوفی ودیگران نیز باین‌امراشاره میکنند والفیه وشلفیهٔ منظوم را باونسبت میدهند. ازرقی‌خود دراین مورد درقصیده‌ای درمدح امیرانشاه‌بن‌قاورد سلجوقی‌چنین گوید:

بنام فرخ تو قصه‌ای تمام کنم / زمن گسسته‌شوددست سختی‌وحدثان
دلیل قوت طبع رهی درین معنی / بس‌آن کتاب که‌من کرده‌ام‌بخواه‌وبخوان
کسی که‌راه کژاندرسخن‌چنین‌راند / چو راه راست‌بود جادوئی کندبمیان

داستان الفیه وشلفیه پیش‌از ازرقی‌نیزشهرت داشته وازرقی‌آن رابنظم‌در آورده‌است.

صاحب‌لباب‌الالباب[1] علت نظم داستان الفیه وشلفیه را توسط ازرقی جهت طغانشاه چنین‌ذکرمیکند: «وشمس‌الدوله از ملوک آل سلجوق درعلم او حیاو وقارووفامستثنی‌بودست‌واورا علتی‌حادث شدکه بسبب آن علت قوت مباشرت که سرمایه معاشرت است فتوری‌گرفت ونقصان درآن راه یافت وازافتضاض‌ابکارکه فحول رجال را هیچ لذت ورای آن‌نتواند بود محروم گشت‌وچندانکه اطباء درآن معالجت کردند البته مفید نیفتاد. حکیم‌ازرقی‌بخدمت عرضه داشت که بنده این‌را برمنوالی‌دیگر علاج کند اگرآنچه بنده عرضه کند پادشاه برآن‌برود. شرف‌اجابت بدان پیوست. حکیم ازرقی‌الفیه وشلفیه را بنظم کرد تا آن رابخط پاکیزه نبشتند ومصور کرد وگفت تاغلامی‌ازخواص‌را باکنیزکی‌عقد کردند وایشان را درحرم

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص(۸۷)

حجره دادند که مشبکی بود ومنظری داشت وپادشاه را فرمود تاحرکات ایشان را مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش ایشان نهاد تابدان نهاد از مباشرت داد معاشرت بستانند و آن دوجوان نوعهد که حرارت غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست درهم زده بود وآتش شهوت را آب حیا تمکین نمی کرد در کار شدند وپادشاه بنظارهٔ آن مشغول میبود و مطالعهٔ آن سلسله شهوت اورا می جنبانید ودواعی نفسانی درکارمیآمد وقوت طبیعی مرموکل ارادت را تحریک می نمود و موکل ارادت مران مسکر متفکررا تحریکی میفرمود تاآخرالامر حرارت غریزی مرآن مادهٔ فاسدرا که مانع قیام آلت مُولده بود منقطع گردانید وبرمثال پنیر مایهٔ منجمد ومنعقد از منفذ احلیل برون آمد و آن زحمت بمدد آن حکمت زایل گشت و حکیم ازرقی از الطاف شاهانه آن یافت که درضمیر آرزو نگشته بود و وهم تمنی بخواب ندیده. »

دیگران نیز محتوای این حکایت را با کمی اختلاف نقل کرده‌اند ولی چون قول صاحب لباب الالباب جامعتر بود بذکر آن مبادرت رفت.

سندبادنامه هم منظومهٔ دیگری است که توسط ازرقی ساخته شده و هدایت و نویسندگان دیگر بآن اشارت کرده‌اند وازرقی خود دراین مورد گوید:

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو ... گر تواند کرد بنماید بمعنی ساحری
هر که بیند شهریارا پندهای سندباد ... نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای آنرا یاور دانش کنم ... گر کند بخت توشاها خاطرم را یاوری

داستان مزبور ساخته و پرداختهٔ سندباد حکیم هندی بوده وتوسط ابوالفوارس قناوزی بفرمان امیر نوح بن نصر سامانی (٣٦٦—٣٨٧) از پهلوی بعربی ترجمه و بوسیلهٔ ظهیری سمرقندی بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمر الکاتب درحدود سال ٦٠٠ هجری قمری ازعربی بفارسی بر گردانده شده است.

بنابتحقیقات دقیق میرزا محمدخان قزوینی علامهٔ فقید درحواشی چهارمقاله چاپ لیدن صفحهٔ (١٧٤—١٧٥) معلوم میشود که ازرقی قبل ازسال ٤٦٥ یعنی قبل از وفات الب ارسلان سلجوقی وفات یافته است.

مرحوم مغفور میرزا محمدخان راجع به سبک و روش ازرقی در اشعار چنین مینویسد: « ازرقی در تشبیهات عربیه و تخیلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر موجوده درخارج یدی طولی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبک و اسلوب است . رشیدالدین وطواط درحدائق السحر درصنعت تشبیه گوید: « والبته نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی ازشعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که درخیال ووهم موجود باشد نه دراعیان چنانک انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دراعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرین واهل روزگار از قلت معرفت ایشان به تشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده اند ودرشعر او همه تشبیهات ازین جنس است وبکار نیاید » .

بامطالعهٔ دقیق اشعار ازرقی هروی امری که بنظر مسلم میآید این است که ازرقی درشعر ازسبک واسلوب عنصری تقلید میکرده ونظر بدیوان آن شاعر بلندقدر وارجمند داشته ومطالبی را از وی گرفته است .

سعید نفیسی درمقدمهٔ خود بردیوان ازرقی گوید : «درین که ازرقی درشعر پیروی از سبک عنصری میکرده است شکی نیست ودر اشعار خویش نیز گذشته ازشباهت لفظی ومعنوی اشاراتی چند دارد ازآن جمله درقصیده‌ای درمدح طغانشاه میگوید :

هزار جای فزون گفت عنصری که ملک ‌ ‌ ‌ بروز جنگ به آمد ز خان و ازچیپال
ز دولت پدران تو صد هزار ملک ‌ ‌ ‌ نگون شدند چوچیپال وخان برزقتال
ایاشهی که ز عدل تو شیرشادروان ‌ ‌ ‌ زدست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت محمود می پدید آمد ‌ ‌ ‌ زطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
مرا بفر تو باید که درترازوی نظم ‌ ‌ ‌ خواطر شعرا کم سزد زیک مثقال

نظر ازرقی درابیات مزبور باین دو بیت عنصر یست ازقصیده ای بهمین وزن وقافیت.

اگر بترك بکاوند مشهد ایلك ‌ ‌ ‌ وگر بهند بجویند دخمهٔ چیپال
زخاك تیره خروش وفغان همی شنوند ‌ ‌ ‌ چنانکه زوبزمین اندر اوفتد زلزال

درقصیدهٔ دیگری که آن را نیز درستایش طغانشاه سروده وبوزن و قافیت قصیدهٔ دیگر عنصر یست دربارهٔ وی گفته است :

عنصری درخدمت محمود دایم فخر کرد
زانکه دادش پاره‌ای درشعر فتح رهری [1]
خواست گفتن من‌خدایم درمیـــان شاعران
کزخداوندم چنین‌فخری‌رسید از شاعری
اندرین‌میدان‌فخر اکنون سبق‌من‌بنده‌راست
گو درین‌میدان‌فخر آی ارتواند عنصری.»

امامی‌هروی معاصرسعدی شیرازی در مقام عظمت شعر ازرقـی هـروی درقصیده‌ای بمطلع :

چون کبک شسته لب بشراب مروقی　　کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

گوید :

گردم بگرد سخنهـــای دلفـریب　　درآرزوی شعر معـزی و ازرقی

اشعار ذیل‌ازاوست :

چه‌جرم‌است‌این که‌هـرساعت‌زروی‌نیلگون‌دریا
زمین را سایبان بندد به پیش‌گنبد خضرا
چو دربـــالا بود باشد بچشمش آب درپستی
گهی از گـوشهٔ گــردون رود زی‌دامن دریا
فلک‌کردار برخیـزد کران پـراختر روشن
صدف‌کردار بـرجـوشد میـان پرلؤلؤ لالا
هوا از چهر او گردد بسان دیـــدهٔ شاهین
زمین از اشک او گردد بسان سینهٔ عنقـا
سپاهش را برانگیزد بدریـا برزند غـارت
مصافش‌را به‌پیوندد بگردون برکند غوغا
ازآن غـارت پـدید آمد هـوارا افسر لؤلؤ
وزیـــن غوغا بپوشاند زمین را صدرهٔ دیبا

۱- مقصود شهر رهری درشکارپور ایالت‌سنداست .

همی گرید ازو گردون بسان دیدهٔ وامق
همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عذرا
گهی گوهر برافشاند چودست شاه گوهربخش
گهی آتش برانگیزد چوتیغ شاه درهیجا

*** ***

دی درآمد زدرآن لعبت زیبا رخسار نه‌چنان‌مست بغایت نه بغایت‌هشیار
طربی دردل آن ماه نوآئین زنبید اثری در سرآن لعبت زیبارخسار
آخته‌قدش‌و رویش چوبدیدم گفتم که‌همی سروروان ماه تمام‌آرد بار
گفتم‌این بار غم‌عشق‌تو آن کرد بمن که‌نکردست برآنگونه غم‌یار به‌دیار
گرترا میل بباده است هم‌آخر برمن باده‌ای‌یابی و هم‌درخوراو باده گسار
وربنقل ومی‌و بازی دل تومیل کند می وشطرنج بدست آید واسباب‌قمار
مرمرا گفت که ای‌عاشق زارازپی‌من چون‌تو بسیاربدست‌ازغم‌من‌عاشق‌زار
مرتراسیم‌عزیزاست ومرابوسه عزیز اندرین باره تراراست نه بینم هنجار
عشق‌بازی‌وخوداز بیدرمی رنجه‌شوی روببازی شووخودرا ومرارنجه‌مدار
برگل‌عارضم ارفتنه‌شدی بی زروسیم شکر کن کز کف‌دست‌توبرون‌نایدخار
یار توسیم همی‌خواهد و توبی‌سیمی بحقیقت نشود پر زچنین یارکنار
اندراشعار گرفتم که‌توخود رود کئی من چه‌دانم که‌چه‌چیزاست‌وچه‌باشداشعار
کاغذشعر نخواهم‌درمی خواهم نغز قل‌هوالله بخط خوب بروکرده‌نگار
چون‌ازین گونه‌شنیدم‌سخن‌دلبرخویش صبرم اندك‌شد واندیشه‌ورنجم بسیار
طعنهٔ‌دوست چنان‌زد شرری بردل من که‌زندآتش‌غم درعدوی‌خواجه‌شرار
شرف‌الدوله‌علی‌بن محمد که بدوست قوت‌دولت وجاه حق و تمدیح فخار

❀❀❀

درعشق بتی دلم گرفتار شدست وزفرقت او رخم چو دینار شدست
این‌قصه‌مرا ز دوست دشوار شدست دل‌در کف یار و زکفم یار شدست

❀❀❀

تا ازبرم آن یارپسندیده برفت — خونم زدوچشم وخوابم ازدیده برفت
ای دیده بریز خون دل کان دیده — بگذاشت مرا درغم ونادیده برفت

*****

درعشق توچشم ازجهان دوخته باد — وزمهر توجان چومهر افروخته باد
در آتش سودای تو دل همچو سپند — درپیش تو بهر چشم بد سوخته باد

*****

در دیدهٔ دل جلوه گرت می بینم — هرلحظه بشکل دگرت می بینم
هر بارکه در دیده دل میگذری — از بار دگر خوبترت می بینم

ازهری امام جمال الدوله والدین ازهری ازاهل مروبود وشعر نیکو میگفت وعوفی[1] درلباب الالباب ویرا درشاعری بسیارستوده است ودرحق اوچنین میگوید: «امیرسریرفطنت ومعیار دینارحکمت ونظم بانظام او درغایت ذوق وجزالت ونهایت رقت وسلامت.». هدایت[2] این شاعررا در زمرهٔ مداحان امیرسراج الملک تاج الدین میاورد. درقصیدهٔ ذیل که نمونه را چند بیتی از آن را می آوریم ویرا ازطریق آزمایش طبع وادار باوردن ردیف چشم کرده‌اند و عوفی دراین باب پای اغراق را درآنجا میگذارد که میگوید: «این قصیده که مردم چشم فضل ونوردیدهٔ هنراست.».

ای در غم توگشته مرا چشمه سار چشم — نا خورده می چراست ترا برخمارچشم
جائی رسیده کارکه بیوصل روی تو — با هجر تو بکشتن من گشته یار چشم
دادی بوصل وعده وگفتی ز روی طنز — چیزی که کس نیافت توازما مدارچشم
گر وعدهٔ وصال تو جانا روانشد — باری مرا سفید شد از انتظار چشم
گرتیره گشته چشمم دارم روا از آنک — بی روی تو نیاید ما را بکار چشم
نی نی چراست تیره که هرروز میشود — روشن زنور طلعت فخرکبار چشم

۱- لباب الالباب ج ۱ ص(۲۱۵-۲۱۸)
۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص۸۸

اسدی راجع به اسدی که یکی ازشعراء بزرگ قرن پنجم بود اشاراتی درتذکرة الشعراء[1] دولتشاه سمرقندی وهفت‌اقلیم[2] امین احمدرازی وآتشکدهٔ[3] آذر و مجمع‌الفصحاء[4] رضاقلیخان هدایت دیده میشود. اما ازاین اشارات اطلاعات صحیحی راجع بشرح احوال این شاعربدست نمیآید. از مجموع اقوال ارباب تذکره‌هائیکه نام آنها گفته شد چنین مستفاد میگردد که نام ونسب و مولد شاعرمزبور بگفتهٔ هدایت ابونصرعلی بن احمداسدی طوسی بوده‌است. ولی بعضی دیگربجای ابونصرابومنصور نوشته‌اند. عین گفتهٔ هدایت ازاینقراراست: «وهواستادابونصرعلی بن احمدالطوسی نسب اوبپادشاهان عجم میرسد. ازفحول فصحاء وبلغای خراسان واستاد شعرای آن سامان ومقتدای پارسی‌گویان عهد بوده. اول کسیکه درلغت‌فرس فرهنگی نگاشته وی بوده و مأخذ رسالات‌پارسیه کتاب اوست.» ازآنچه هدایت نقل میکند دوامر واضح میگردد. یکی آنکه اورا استاد شعرای خراسان میداند ودرجای دیگرچنانکه دولتشاه‌آورده‌است فردوسی‌راشاگرد اسدی میداند. دیگرآنکه اسدی کتابی بنام لغت فرس نوشته‌است. البته این‌امر اصلی‌است مسلم‌ودیگران نیز اشاره کرده‌اند.

کتاب لغت‌فرس را اسدی طوسی براثرتشویق اردشیر بن دیلمسپارقطبی‌نجمی شاعرتدوین کرد وچنانکه می گویند اسدی شاگرد اوبوده‌است. لغت فرس را علامهٔ نحریراستاد فقید دانشگاه عباس اقبال آشتیانی‌درسال ۱۳۱۹ شمسی‌درتهران بچاپ رساند ودراین اواخرفاضل‌محترم آقای دبیرسیاقی دوباره آن را بزیور طبع آراسته است.

بنابگفتهٔ مرحوم علامه قزوینی دربیست مقاله[5] جلد دوم‌چاپ تهران اسدی

۱- تذکرة‌الشعراء ص(۳۵-۳۶)

۲- هفت‌اقلیم ج۲ص(۲۰۸-۲۱۰)

۳- آتشکده - ص۸۶

٤- مجمع الفصحاء ص(۱۰۷-۱۱۰)

٥- بیست مقاله ص۲۰٤

طوسی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی را با خط خود نسخه برداشته‌است و این امر درسال ۴۴۷ اتفاق افتاده.

دولتشاه راجع به اینکه فردوسی شاگرد اسدی طوسی بوده‌است داستانی که مسلماً حقیقت ندارد میآورد که نقل آن بی‌مناسبت نیست. وی میگوید: «فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده‌است و اورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده‌اند واستعفاء خواسته و پیری وضعیفی را بهانه ساخته. حالا دیوان او متعارف نیست اما درمجموعه‌ها سخن او مسطوراست و کتاب گرشاسب نامه که بروزن شاهنامه‌است ازاو مشهوراست و مناظره که بغایت نیکو گفته وازطرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دائماً اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد. نقلست که چون فردوسی ازغزنین فرار کرده بطوس آمد وازطوس برستمدار افتاد بعد ازمدتی که ازرستمدار وطالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد درآن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی راطلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید وازشاهنامه قلیلی مانده‌است. میترسم که چون رحلت کنم کسی راقوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم درآورد. استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگرحیات باشد بعد ازتو من این شغل را باتمام رسانم. فردوسی گفت ای استاد تو پیری، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود. اسدی گفت انشاءالله تعالی شود وازپیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهارهزار بیت باقی شاهنامه رابنظم آورد وهنوز فردوسی درحال حیات بود که سواد آن ابیات راسطالعه نمود و برذهن مستقیم استاد آفرین گفت.»

مقصود صاحب تذکرة الشعراء راجع به چهار هزار بیتی که اسدی بر شاهنامهٔ فردوسی افزوده‌است اشعاری است که ازاستیلای عرب برعجم شروع و بجنگ سعدبن وقاص باایران ختم می‌شود. اما باید دانست که گفتهٔ دولتشاه بهیچوجه مقرون بصحت نیست. چه علاوه برآنکه بین این چهارهزار بیت و بقیهٔ اشعار شاهنامهٔ فردوسی بهیچوجه اختلافی مشاهده نمی‌گردد فردوسی سالها پس ازنظم

شاهنامه درقیدحیات بوده وداستان یوسف‌وزلیخارا منظوم‌ساخته‌است.

حکیم‌اسدی طوسی‌درموقع غلبهٔ سلاجقه برخراسان وانقراض غزنویان آن خطه را ترک گفت‌وبآذربایجان‌رفت شاعر درآذربایجان‌باامیرابودلف‌پادشاه‌نخجوان ازخاندان شیبانی عرب معاصر و یکی‌ازقصاید وی درمناظره درمدح ابوشجاع منوچهربن‌شاوور ازسلاطین شدادی که طبق گفتهٔ مرحوم کسروی در کتاب نفیس شهریاران گمنام ازسال ٤٥٦تا ٥٠٣ یا٥٠٤ درآنی از بلاد ارمنستان حکومت میکرده‌است‌ودوران کهولت‌وفرتوتی‌خودرامی گذرانده‌بود. هدایت‌وفات‌اسدی‌رادر سال ٤٦٥ می داند و چون دلیلی در رد این قول نداریم باید آن را اصح اقوال بشمار آوریم.

غیراز کتاب‌لغت فرس که ازنفایس‌وذخایر ادبیات فارسی‌است اسدی‌طوسی داستان منظومی نیزباسم گرشاسب‌نامه دارد که درحدود ده هزاربیت می‌شودونظم آن را درحدود سال ٤٥٦ شروع‌ودر٤٥٨ ختم‌وبنام امیرابودلف پادشاه نخجوان که‌ذکروی گذشت‌موشح نموده‌است. راجع‌به گرشاسب نامه درتاریخ سیستان چنین آمده‌است: «اخبارسیستان‌ازاول که بنا کردند وانساب بزرگان وحدودشهرسجستان که ازکجابود اندرابتداء وفضائل‌آن‌بردیگرشهرها چنانک یافته شد اندرکتاب گرشاسب.» پس‌از کلمهٔ گرشاسب درنسخهٔ خطی‌عکسی‌همچنانکه‌ازچاپی‌آن‌پیداست مرحوم‌ملک‌الشعراء بهار مصحح‌تاریخ سیستان درحاشیه چنین‌فرموده است: «در اصل کتاب اینجاسه سطرسفیداست. کتاب‌گرشاسب بااین‌تفصیلی که‌برای آن‌قائل شده غیرازگرشاسب نامهٔ منظوم‌اسدی طوسی‌است وبایستی‌آن کتابی دیگرباشدکه اسدی طوسی‌داستان‌گرشاسب وخانوادهٔ وی را ازروی آن کتاب بنظم‌آورده‌است و بموجب تصریح این کتاب در جای دیگر کتاب‌گرشاسب از تألیفات ابوالمؤید بلخی‌وشاید جزء شاهنامه وی بوده‌است واین‌داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری فوت شده‌است.» باز صاحب تاریخ سیستان درصفحهٔ ٣٥ اشاره می کند: «ابوالمؤید اندرکتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان باوی الخ.).

از تلفیق وجمع دو موردی که مؤلف تاریخ سیستان نـام کتاب گرشاسب را آورده ودردفعهٔ دوم صریحاً گفته‌است ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید معلوم میشود که‌طبق تحقیق استاد بهار کتاب گرشاسب منثور وغیر از گرشاسب نامهٔ منظوم اسدی طوسی‌وشایدمأخذ نظم گرشاسب نامهٔ این‌شاعر بوده‌است. درمجمل التواریخ والقصص نیز مصحح مرحوم ملک‌الشعراء بهـار درصفحات ۲و۳ دردوجـا صحبت از نثرابوالمؤید بلخی شده‌است.

این اشعار ازاوست.

بشنو از حجت گفتـار شب و روز بـهم
سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم
هردورا خاست جدال ازسبب بیشی‌فضل
درمیان رفت فراوان سخن از مدحت وذم
گفت شب فضل‌شب ازروزفزون آمد ازآنک
روز را باز زشب کرد خداوند قـدم
نـزد یـزدان زپرستنده و از عـابـدروز
ساجد وعـابد شب راست فزون قدر وقیـم
قوم را سوی مناجات به‌شب برد کلیـم
هم بشب گشت جدا لوط زبیداد وستم
قمر چرخ بشب کـرد محـمد بدونیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نمایندهٔ عیب
راحت افزاست شب و روز فزاینده الـم
بررخ ماه‌من آثار درستی است پدید
بـررخ و چهرهٔ خورشید تو آثـار سقم
روز ازشب بشنید این و بر آشفت و بگفت
خامشی کن چـه درآئـی‌سخن نامحکم

روزهٔخلق که دارند بروز است همه
بحرم نیز بروز است حج از رب حرم

روز خواهد بود برخاستن خلق بحشر
روز شد نیز وجود همه مردم زعدم

روی آفاق زمن خوب نماید زتو زشت
دیدهٔ خلق زمن نور فزاید زتونم

تو بچهر ازحبشی فخربحسن ازچه کنی
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم

گر زماه توشناسند مه وسال عرب
ز آفتابم همه دانند مه وسال عجم

گرچه زردآمده خورشید هم اوبه زمه است
گرچه زرد آمده دینار هم او به زدرم

* * *

قصیدهٔ فوق از مناظرات اسدی آورده شد ولی چنانکه مشاهده می‌شود این شاعردست چندانی درقصیده سرائی نداشت و قدرت کلام‌وی درگرشاسبنامه معلوم میشود که چندبیتی‌ازآن را ذیلا بعنوان نمونه ذکرمی کنیم :

چنین‌دان که جان برترین‌گوهراست
نه زین گیتی از گیتی دیگر است

بجان بین‌گرامی تن خویشتن
چو جامه که باشد گرامی بتن

تنت خانه‌ای دان بباغی درون
چراغش روان زندگانی ستون

فروهشته زین خانه زنجیر چار
چراغ اندرو هشته قندیل وار

هرآنگه که زنجیر شد سست بند
زهر گوشه ناگه بخیزد گزند

شود خانه ویران و پژمرده باغ
بیفتد ستون و بمیرد چراغ

برفتن رهش نیست زی جای خویش
مگر کشتی و توشه سازد زپیش

* * *

ستیزآوری کار اهریمن است — ستیزه به پرخاش آبستن است
همیشه درنیک و بدهست باز — توسوی در بهترین شو فراز
همان‌خواه بیگانه و خویش را — که خواهی روان وتن‌خویش‌را
چنان‌زی که مورازتونبودبدرد — نه برکس نشیند زتو باد وگرد

* * *

بدی گرچه کردن توان‌با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
غمی‌نیست کان دل‌هراسان کند — که‌آن رانه خرسندی‌آسان کند
نبست ایچ درداور بی‌نیاز — کزآن به‌دری پیش‌نگشاد باز
سخن کان گذشت از زبان‌دوتن — پــراگنده شد بــرسرانجمــن

اشرفی

هدایت [۱] وآذربیکدلی [۲] لقب‌اشرفی را هردو سید معین‌الدین نوشته‌اند.وی درسمرقند بدنیا آمد وازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم وازمخصوصین دربار **سلطان تکش‌خوارزمشاه** بود بنا بگفته صاحب آتشکده سیدمعین‌الدین اشرفی‌سمرقندی‌درعلم‌وادب‌وفضائل‌صوری‌ومعنوی‌بین‌الاقران‌شهرت تمام داشت و مورد توجه‌عرفا وعلماء بود. چندی‌روزگارخودرابه‌شغل‌قضاگذراند ودرامورد‌ینی‌وشرعی‌صاحب رأی بود ودرزمان بیغوشاه مدتی‌بهرات‌رفت‌ودرآنجا بسربرد وضمن‌اقامت خود درآن شهردلباخته یکی ازامیرزادگان‌شد. دراینجاآذر-بیکدلی‌داستان ذیل رانقل‌میکند : « معشوق‌هم در کمال‌اختصاص مترصد خدمت ایشان بوده. روزی جناب سید بامعشوق وجمعی‌اصحاب بسیر باغ رفته درآنجا از هرعالم‌سخنان بمیان‌آمده‌تارشته بصحبت‌روحانی‌والفت جسمانی‌و کیفیت‌آن‌انجامید

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص(۱۰۱-۱۰۲)
۲- آتشکده ص(۳۴۰-۳۴۱)

سید معین الدین فرمود که ربط ازلی ارواح باعث اختلاط اینحال است دراین عالم که دراین حال قمرئی برشاخ سروی نالهٔ عاشقانه وسُرود مشتاقانه کرده گرمی شعلهٔ آوازش جان مستمعان را سوخت. معشوق سید گفت اگر این مرغ بسروعاشق است ازمعشوق خالی نیست پس ناله اش راسبب چیست واگر عاشق سرو نیست پس معشوق او کیست واگر نشانی ازعشق ندارد پس صفیرش چرا دردل کارگراست سید فرمود بعلت زمان دوری درفریاد است معشوق ازسرغفلت خندیدو کمان برداشته کلهٔ آن مرغ ضعیف رامجروح ساخت وازآن صدمه بیروح. چون سید آن حال را دید بناله درآمد و درخشم شد واز آن مجلس برخاست و گفت هر کس بخون مرغکی بیگناه دلیری کند بدوستی ووفاداری آن اعتماد نتوان کرد هرچند معشوق زاری کرد سید ترك دوستداری کرد. گویند آخر الامر همان معشوق درآن نزدیکی بسفر رفته قاطعان طریق اورا بزخم تیری ازین عالم بدیار بقا فرستادند.»

اشعار سید استحکام ومتانت تمام دارد وصاحب لباب[۳] اورا دربذله گوئی ولطیفه ـ پردازی وبدیهه سرائی بی نظیر میداند. هدایت وآذر هردو تاریخ فوت اشرفی راسال ۵۹۰ درسمرقند نوشته اند. اما این قول باگفته دولتشاه در آنجا که می گوید: « ودرشهورسنهٔ سبع وتسعین وخمس مائه اورا دربخارا درمدرسهٔ سفینه دیده آمد واز وی این رباعی استماع افتاد:

سایل که زدهر جز دل خسته نیافت — هرگز درو الاء ترا بسته نیافت

ایام نریخت خون خصم تو چو گل — تا ازسر تیغ توچو گل دسته نیافت.»

منافات دارد.

این اشعار ازوست:

سوخت جانم بچشم فتنه نمای — کافریدش برای فتنه خدای

روی او آفتاب مشکین خط — خط او مشک آفتاب آرای

بادل خویش هرزمان گویم — کان بت عیب جوی عشوه نمای

گر رضای مرا بجوید آه — ور وفای ترا ندارد وای

۳- لباب الالباب ج۲ ص ۳۹۰-۳۹۳

دوش می‌خورد می بیاد رخش باده چون وصال جـان افزای
که درآمد بنزد من ناگـــاه غرقه درخوی زرنج سر تاپـای
چون بدیدم چه گفتمش گفتـم مرحبـــامرحبا درآی درآی

عوفی این چندبیت رااز یکی‌از قصایداو نقل میکند:

ای‌خط دل‌فریب که برمه دمیده‌ای زنجیر بیدلان ملامت رسیده‌ای
باارغوان تازه جمال بنفشه‌ای برپرنیان ساده خیالـمی کشیده‌ای
خط توآیتیست زخوبی و حسن را بسیارخوانده‌ای و بروبر دمیده‌ای

شاها کفت از جودسحابی دگرست درسایهٔ چترت آفتابـی دگرست
درخاك نهد هرنفسی دشمن را تیغ توکه هرزمان برآبی دگرست

این حسن باجمال تو بازاریافته اندیشه از وصال تو آزار یافته
توآفتاب حسنی وعکس جمال تو چون‌مشتری هزار خریدار یافته
تعویذ من تمام نکردی که درسماع درگردن تودست چوطومار یافته
جان‌مرا رخ تو چوپروانه سوخته عشق مرا غم تو چوطیار یافته
هرکس که‌چشم‌شوخ تودیده‌بهرنظر دردل‌نشان غمزهٔ خون خواریافته
بادصبا ز زلف تو درهرسپیده دم با خود هزار کلهٔ عطار یافته
از نقطهٔ دهان توامید را دلـم درگرد نقطهٔ تو چوپرگار یافته
مرغ طبیعتم بگه وصف لعل تــو آب حیات دربر منقار یافته
بردم گمان و گشت یقینم که درجهان جوینده هست و نیست کسی باریافته
ذکر کمان‌ابروی‌تو هرکه کردزود زه دردهان خویش چوسوفاریافته

ای‌جانت از جفای جهان آمده بلب یکره نشاط کن بسوی عالم طرب
روزی‌هزار چهرهٔ گلگون‌بزخم‌دست نیلی‌شده‌است‌زین فلك نیلگون سلب
این‌از فلك بنالد و بامن کند عتاب آن ازجهان برنجد وبرمن کندغضب
گاهم‌حکیم خواند وگاهی‌دروغگوی امروز بوتراب و دگرروز بولهب

بی آب شد زبان عرب نزد من بلی — از ننگ این جهان ادب آموزبی ادب
مرد ازلقب بحد بلاغت کجارسد — کزبهرحکم ظاهر مردم بود لقب
بی نفس را چه روح بهیمی چه ناطقه — دیوانه را چه عقل غریزی چه مکتسب
بیمارئی که جهل نهد درنهاد کس — نه درعجم علاج پذیرد نه درعرب

چوآید بسوی حمل آفتـــاب — جهان را شود تازه عهد شباب
صبا بیخــــــــبروار دربوستان — ز رخسار گل در ربایـــد نقاب
نه چون لعل او می بود درقدح — نه چونروی او گل بود درحجاب

***

اشهری ملک الکلام شاهپور اشهری ازمردم نیشابور و ازگویندگان بسیارفصیح وبلیغ دوران پادشاهی ارسلان بن طغرل سلجوقی بود. دولتشاه سمرقندی[1] چندین بار درتذکرة الشعرا از این گوینده یادمیکند واورا معاصرنظامی گنجوی وابوالعلاء گنجوی وفلکی و خـاقانی شیروانی ازفحول شعراء آن دوران میداند .

بنابقول صاحب تذکرة الشعراء اشهری منصب انشاء سلطان محمدبن تکش خوارزمشاه راداشت ورسائل فراوان درالقاب وانشاء وهمچنین رسالهٔ دیگری معروف برسالهٔ شاهفوری درعلم استیفا نگاشت . هدایت درمجمع الفصحاء[2] ویرا مجالس و مصاحب ظهیرالدین فاریابی نوشته است . اما مؤلف تذکرة الشعرا میگوید اشهری شاگرد ظهیر بود. هدایت اورا درعلم حساب استاد مینویسد و رساله شاهفوری را باو نسبت میدهد و دولتشاه ایـن شاعر را از اولاد و احفـاد حکیم عمر خیام نیشابوری میداند . باری چنانکه درتذکرة الشعرا[1] مسطور است : اشهری درسال ۶۰۶ درتبریز بدرودحیات گفت ودرجنب مقبرهٔ افضل الدین خاقانی و ظهیرالـدین فاریابی بخاک سپرده شد . ازاشعار ذیل قوت شاعر درنظم فارسی بخوبی واضح و آشکارمیشود :

۱- تذکرة الشعرا صفحه ۷۱و۸۲و۸۳ - ۱۳۷

۲- مجمع الفصحاء ج ۱ صفحه ۸۸

ای پرشکر زیاد توام آستین جان
چون پر گهر زدیدهٔ من دامن جهان

همزان شکررسیده تو اندر مراد دل
همزین گهرفتاده من اندر هلاك جان

نازت بهرطمع که کشد سینه سودمند
خاکت بهر بها که خرد دیده رایگان

سرخست همچنانکه ترالب مرادوچشم
تنگ است همچنانکه مرا دل ترادهان

تا گشت خفته بختم چون تیغ درنیام
از من بجست وصل توچون تیراز کمان

آنجا که لطف اوست عنان فلك سبك
وانجا که خشم اوست رکاب اجل کمان

* * * *

روزگار آشفته‌تر یازلف تو یاکار من
ذره کمتر یادهانت یادل غمخوار من

شب سیه‌تر یادلت یاحال من یاخال تو
شهد خوشتر یالبت یالفظ گوهربار من

نظم پروین خوبتر یا در یادندان تو
قامت توراست تر یاسرو یا گفتار من

وصل تودلجوی‌تر یاشعرهای نغزمن
هجرتو دلسوزتر یا نالهای زارمن

مهرومه رخشنده‌تر یارای من باروی تو
آسمان گردنده‌تر یا خوی تویا کار من

وعدهٔ توکوژتر یاپشت من یاابرویت
قول تو بی‌اصل‌تر یاباد یا پندار من

صبرمن کم‌یاوفای نیکوان یاشرم تو
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

چشم توخونریزتریاچرخ یاشمشیرشاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

✿ ✿ ✿

دولتشاه راجع بروابط اشهری بانورالدین منشی وزیرسلطان محمد بن تکش که پیوسته بشرب شراب اشتغال داشت چنین میگوید: «ونورالدین منشی بسیاراهل بوده اماعلی‌الدوام بشرب خمر مشغولی داشتی. نقل است که درچهار رروز چهارده نوبت شاهفوربسلام اورفت. گفتندخواجه بشرب خمر مشغول است. شاهفور این را بدیهه انشاء فرمود و بمجلس خواجه فرستاد.

فضل تو واین باده پرستی باهم
مانند بلندیست و پستی باهم

حال تو بچشم ماهرویان ماند
کانجاست مدام نور و مستی باهم

اصیل‌الدین

اصیل‌الدین بن نجیب سمرقندی از شعراء ماوراءالنهر درقرن ششم و ازمعاصری سعدالدین اسعد نجاری سمرقندی بود. ظرافت طبع ولطف بیان داشت ودرحق سعدالدین مزبوراین

رباعی بگفت :

نجار بچاکری توئی در خور مغ — شعر توخطاست جمله چون دفترمغ
چشمت بکلاه مُغ همی ماند راست — زیراك سپیدست و کژو در سرمغ

وپسر کاك پزی را نیز بار باعی ذیل ستوده است:

روی توبروشنی سبق بردازمه — وزنور تو درتوکی توان کرد نگه
با سنبر توچرخ یکی پست حقیر — باکاك توجرم مه یکی قرص سیه

✿✿✿

امیرمعزی

راجع بشرح احوال امیرمعزی میتوان به چهارمقالۀ[1] عروضی سمرقندی وتذکرة الشعراء[2] دولتشاه سمرقندی و تذکره[3] آذر ومجمع الفصحاء[4] رضاقلیخان هدایت ولباب الباب[5] عوفی وهفت اقلیم[6] امین احمد رازی مراجعه کرد. امامقدمۀ دیوان امیر معزی چاپ تهران بسال ۱۳۱۸ شمسی بقلم علامه فقید عباس اقبال آشتیانی سرآمد جمیع منابع است واستادفاضل دکترصفا نیز در تألیف نفیس خویش جلددوم تاریخ ادبیات ایران باین مقدمه واستفاده‌ای که از آن کرده‌اند اشاره نموده اند.

مــا نیز از مجموع اقوال مؤلفین و نویسندگان سابق الذکر ترجمۀ احوال این شاعر لطیف طبع را گرد می آوریم و هرجا که لازم شد گفته مرحوم اقبال را بعین عبارت ذکر می کنیم تا خوانندگان ابن سطور را استفادت زیادتر گردد وبهرۀ وافی حاصل آید.

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۳-۳٤-٤۱-٤۳-٤۸-۱٤۱-۱۵۱-۱۵۵ (۱٦۹-۱۷۰)
۲- تذکرة الشعراء ص ۵۷-٦۰-۱٦۹
۳- تذکرۀ آذر ص ۳٤۳
٤- مجمع الفصحاء ص ۵۷۰-۵۷۱
۵- لباب الالباب ج ۲ ص ٦۹-۸٦
٦- هفت اقلیم چاپ تهران جلد ۲ صفحه ۲۵۰

ازبین منابعی که شرح آن گذشت صاحب لباب الالباب اسم ولقب و کنیهٔ او را بصورت کامل آورده است و ویرا باشیوهٔ پرطمطرق خود چنین وصف میکند:
« امیرالشعراء ابوعبدالله محمد بن عبدالملک معزی سلطان جهان بیان ولشکر کش امراء کلام وشهسوار میدان فصاحت وخورشید آسمان سماحت و برفلک فضل ماهی تابان وبرسماء سنا خورشیدی رخشان وآنچه اورا دردولت سلطان سعید معزالدین والدنیا ملکشاه میسرشد آن علوشأن و رفعت درجت هیچ شاعری را میسر نشده است و گویند سه کس ازشعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود. یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری دردولت محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه وشعرا وعذب مطبوع وسلیس مصنوع است درنوبت بیان اوطفل بلاغت بحد بلوغ رسید ودایهٔ قلم سیاه پستان که برسر فطام فضل بود طفلان عهد را دگرباره سیرشیر کرد.»

هدایت درمجمع الفصحاء میگوید مولد اورا بعضی نسا وبرخی دیگر نیشابور نوشته اند. قدرمسلم آنست که امیرمعزی درنیشابور پابعرصه وجود گذاشت وخود غالباً در اشعار خویش از نیشابور یاد واظهار علاقه میکند و شاعر بزرگ قرن ششم سید حسن غزنوی در مفاخرت خود و اشاره باینکه معزی از مردم خراسان است میگوید:

درشعرهمی زیادتی جوید   بر طبع معزی خراسانی

چنانکه اشاره شد اسم شاعر محمدبود وخود درنتیجهٔ فحص وتتبع استاد اقبال آشتیانی در دومورد ازدیوان خویش باین امراشارت مینماید. یکی دریکی از ابیات قصیده‌ای درمدح ابوبکرشمس الشرف ودیگردربیتی درستایش فخرالملک وآن دو بیت بترتیب ازاین قراراست:

آنکه ایزد همچنانک او را بصنع لطف خویش
          کنیت صدیق داد و نام پیغمبر مرا

بود نامم در این خدمت حقیقت بندهٔ مخلص
          اگر چه خواجه برهانی محمد کرد نام من

امیرمعزی فرزند خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری بود که ماشرح احوال ویرا درجای خود بتفصیل ذکر خواهیم کرد در اینجا ناگزیر از ذکر این مطلب هستیم که امیرمعزی پس از مرگ پدرخود مدتی در قزوین روزگار گذراند وچندی بمداحی شرفشاه جعفری یکی از رجال آن شهر مشغول بود و موقعیکه سلطان ملکشاه سلجوقی بآن شهر آمد توسط امیر سپهبد قطب الدین عمادالدوله ساوتگین از سرداران پادشاه بدربار راه یافت و بشاعر دولت معروف شد. امابنا بشرحیکه درچهارمقاله آمده و خود معزی جهت مؤلف آن کتاب نفیس احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بیان کرده است مدت یکسال درخدمت دستگاه دولتی بوده و گاهگاه شاه را از دور میدیده است و آنطور که شایستهٔ مقام وی بود دردربار مقرب نبوده است واز این امر ناشاد ودل ناگران بود وعاقبت بوساطت داماد جغری بیک امیر علاءالدوله علی بن فرامرز کاکویه که درنزد شاه بسیار مقرب ومعزز بود مورد تلطف ومهربانی سلطان ملکشاه سلجوقی (٤٦٥—٤٨٥) قرارمیگیرد. البته امیرمزبور جهت توصیهٔ شاعر بپادشاه درموقعیکه سلطان مشغول استهلال بود استفاده کرد. این مطلب ومطالب دیگری راصاحب چهارمقاله چنانکه اشاره کردیم بازبان دلپذیرخود نقل میکند و ماعین گفتهٔ اورا ازابتدا تا انتهی جهت تتمیم فایدت دراینجامیاوریم: «درسنهٔ عشر وخمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقائه وادام الی المعالی ارتقائه بحد طوس بدشت تروق بهارداد ودوماه آنجامقام کرد ومن ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم ونداشتم ازبرگ وتجمل هیچ قصیده‌ای بگفتم وبنزدیک امیرالشعراء معزی رفتم وافتتاح ازو کردم وشعرمن بدید وازچند نوع مرا برسخت بمراد اوآمدم بزرگیها فرمود ومهتریها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم وگله همی کردم مرا دل داد وگفت تودرین علم رنج برده‌ای وتمام حاصل کرده‌ای آنرا هرآینه اثری باشد وحال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است وتودرین صناعت حظی داری وسخت هموار وعذب است وروی در ترقی دارد باش تابه بینی که ازین علم نیکوئیها بینی واگرروزگار درابتدا مضایقتی نماید درثانی الحال کاربمراد توگردد وپدرمن امیرالشعراء برهانی رحمة الله در

اول دولت ملکشاه بشهرقزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد. درین بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی واجراء پدر بر من تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی از دور اورا نتوانستم دیدن وازاجراء وجامگی یک من ویک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد وکار درسر من پیچید وخواجهٔ بزرگ نظام الملک رحمة الله درحق شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه درمعرفت اودست نداشت وازائمهٔ و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من ازجملهٔ خرج رمضانی وعیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیرعلی فرامرز رفتم که پادشاه‌زاده بود وشعردوست و ندیم خاص سلطان بود وداماد اوحرمت تمام داشت وگستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت ومرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند درازباد نه هرکاری که پدربتواند کرد پسر تواند کرد یا آنچه پدر را بیاید پسررا بیاید پدر من مردی جلدوشهم بود ودراین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان را درحق او اعتقادی بودی آنچه ازو آید ازمن همی نیاید مراحیائی مناع است ونازک طبعی با آن یاراست یکسال خدمت کرده وهزار دیناروام برآوردم ودانگی نیافتم دستواری خواه بنده را تا بنشابورباز گردد ووام بگزارد وبا آن باقی که بماندهمی سازدودولت قاهره را دعائی همی گوید امیرعلی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد ازین نکنیم سلطان نمازشام بماه دیدن آید باید که آنجاحاضر باشی تا روزگارچه رسد حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و برفور مهری بیاورد نـد صد دینار نشابوری وپیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم وبرگ رمضان بفرمودم و نماز دیگربدرسراپردهٔ سلطان شدم قضارا علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی وبوقت آمدی پس فرود آمدو پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدرآمد کمان گروهه‌ای دردست علاء الدوله بر راست من بدویدم وخدمت کردم امیرعلی نیکوئیها پیوست وبماه دیدن مشغول شدند واول کسی که ماه دید

سلطان بود عظیم شادمانه شد علاءالدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نو چیزی بگوی من برفور این دوبیتی بگفتم.

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا نی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم امیرعلی اسبی نامزد کرد و بیاوردند ویکسان می دادند ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلی رفت و من درخدمت نمازشام بگزاردیم وبخوان شدیم برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم وخدمت کردم وچنانکه آمد حالی این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید   چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد وبسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی و اجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست واورا بلقب من باز خوانید ولقب سلطان معزالدنیا والدین بود امیرعلی مرا خواجه معزی خواند سلطان گفت امیر معزی آن بزرگ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده وهزار ودویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود وچون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند وباسلطان ندیم کرد واقبال من روی درترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هرچه دارم از عنایت آن پادشاده زاده دارم ایزد تبارك وتعالی خاك او را بانوار رحمت خویش گرداناد بمنه و فضله.»

امیرمعزی شاعرشیرین سخن دردوران جوانی بخدمت سلطان عزالدنیا

والدین ملکشاه سلجوقی درآمد و درتمام دوران ملکشاه از مال ومنال دنیوی متمتع وبرخوردار گردید اما پس ازمرگ سلطان در سال ۴۸۰ بازدچارسرگردانی شد وباین دروآن در زد وقصایدی درمدح بر کیارق وارسلان ارغو وسنجر وامیر ابوشجاع حبشی وامیراسمعیل گیلکی ومحمدسلجوقی ووزرای محمد و برکیارق و وسنجرسرود وازاین شهر بآن شهر رفت. گاهی درهرات وزمانی درنیشابورواصفهان بسربرد تاآنکه درسال ۴۹۰ سنجردرخراسان بحکومت رسیدو بخدمت وی درآمدوشاعر درباراوشد راجع بداستان کمان کشیدن سنجر وهدف پیکان قرارگرفتن امیرمعزی جمیع تذکره نویسان متفق القول هستند منتهی درکیفیت این امرواینکه چه وقت ودرکجا اتفاق افتاده وآیاشاعرپس ازاین واقعه جابجامرده یامدتی زنده مانده و این مدت تاچه حد طول کشیده است بایکدیگراختلاف دارند عوفی میگوید: «گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید سنجردرخرگاه تیرمی انداخت واو بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری ازکمان شاه جداشد واز جاده هدف خطا شد بی قصدتیر نشانه ازجگرآن دلبند فضلا ساخت مرغ چهارپرتیراو ازسواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنردانه ساخت وهم درحال برزمین افتادوجان بآسمان رفت. آری تیرقصد زمانه راجزاز دل فضلا نشانه نیست و درخزانهٔ تدبیرجزحوالت تقدیرهیچ بهانه نی.»

امین احمد رازی مینویسد: «آورده اندکه روزی سلطان درخرگاه تیر می انداخت ومعزی متوجه ملازمت بود قضارا تیرازجاده هدف خطاخورده نشانه ازجگرآن شاعرنیکوسیرساخت.

معزی هم اندر زمان جان بداد　　　توگفتی که هرگز زمادر نزداد.»

هدایت چنین میاورد: «وقتی درشکارگاه سلطان سنجرامیرمعزی را ازدور خیال شکاری کرده تیری بوی انداخته مجروح شد بعضی گویند بدان تیردرگذشت بعضی گویند بهبودی یافت وقول ثانی اقوی است زیرا که خود گفته:

منت خدایراکه به تیر خدایگان　　　من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان.»

صاحب آتشکدهٔ آذرومجمع الفصحاء وتقی الدین کاشانی هرسه وفات معزی را

درسال ۵٤۲ نوشته‌اند ولی طبق تحقیقات علامهٔ فقید اقبال آشتیانی این قول صحت ندارد وقول صحیح همان است که آن مرحوم درمقدمهٔ دیوان امیرمعزی مرقوم داشته و گفته است که معزی لااقل بیست سال قبل ازسال ۵٤۲ درگذشته است. اینک گفتهٔ استاد فقید بعین عبارت نقل میشود: «درمجموعه‌ای ازمنتخبات شش نفر ازشعرای فارسی که اولین ایشان معزی است ونسخه‌ای از آن که در ۷۱۳-۷۱٤ نوشته شده درلندن وعکس همان نسخه درکتابخانهٔ ملی تهران هست در مقدمهٔ منتخب اشعارمعزی چنین آمده: (شنیدم ازبزرگی که جمعی ازاصحاب اغراض وحساد درحضرت سلطان غمازی کردند واو را متهم گردانیدند. سلطان درحالت مستی حاش السامعین اوراسه تیرزد اوبهریک تیر رباعیی بگفت ودرحالتی چنان بغایت نیکو گفته رحمة‌الله وبرتصدیق این مقال حکیم بی نظیرسنائی سقی الله ثراء ورضی عنه وارضاء این ابیات درمرثیهٔ اومیگوید:

گر تیر فلک داد کلاهی بمعزی	نازان کله این جام غذا جان ملک ساخت
اونیز سوی تیر فلک رفت بپاداش	پیکان ملک تاج سر تیر فلک ساخت

ایضاً:

تاچند معزای معزی که خدایش	زینجا بفلک برد و بقای فلکی داد
چون تیرفلک بود قرینش سره آورد	پیکان ملک برد وبه‌تیرملکی داد.)

تقی‌الدین کاشی درتاریخ وفات معزی گوید: (وفاتش درخطهٔ مرو بوده در اواخرروزگارسلطان سنجروابتدای ظهورخوارزمشاهیان فی‌شهورسنهٔ اثنی واربعین وخمسمایه.) ازروی این دوقول که عین آنها بامختصراختلافاتی درکتب تذکرهٔ قرون بعدتکرارشده معزی بتیرسنجرمجروح شده ودرسال ۵٤۲ فوت کرده است در مدارك قدیمی مثل چهارمقاله ولباب الالباب بهیچ یک ازاین دونکته اشاره‌ای نیست. برای روشن‌شدن مطلب بهترین مدارك همان اشعار خود معزی است. این شاعر گوید درمدح سنجر موقعیکه اوهنوزسلطان نشده بود وملک ناصرالدین لقب داشته است یعنی قبل ازذی‌الحجهٔ ۵۱۱.

ملک سنجر همایون ناصرالدین	خداوند همه ایران و توران

جهانداری که اندر نسل سلجوق — جهان را یادگار است از سه سلطان
منم نوجان بفر دولت شاه — نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بقای دولت و ایام او را — هواخواه و دعاگوی و ثناخوان
بدستوری بخانه رفت خواهم — که رنجورم هنوز از رنج پیکان
اگر مرسومم افزاید خداوند — بود دردمرا آن رسم درمان

ایضاً درمدح قوام الملك صدر الدین محمد بن فخر الملك که ازصفر ۵۰۰ تا ذی الحجهٔ ۵۱۱ وزارت ملك سنجر را داشته گوید :

ای آنکه نظام بن نظام بن نظامی — زیبد که شود کار رهی از تو منظم
خسته است دل نازك او ضربت ایام — برخستهٔ او هست لطف های تو مرهم

ودرمدح همین وزیر گوید :

شکریزدان را که از فر وزیر شهریار — بختم اندر راه مونس گشت و اندر شهریار
شکریزدان را که از اقبال او کردم چو تیر — قامتی همچون کمان کرده زتیر شهریار
مرده بودم شاه عیسی وارجانم بازداد — نرم کرد آهن چوموم اندر برم داودوار
رنج زایل کرد دست روزگار ازصدر من — چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار
صاحب عادل قوام الملك صدر الدین که هست — ازقوام الدین وفخر الملك شه را یادگار
ای خداوندی که رحم تو به پیش زخم تیر — پیش عمر من سپر شد گرد جان من حصار
عهد کردستم که دست از جام می دارم تهی — کز پس تیمار یکسال است مغزم پرخمار
بسکه در آغاز کار ازعمر ببریدم امید — عهد و پیمان نشکنم چون به شوم انجام کار
ازهمه چیزی مرا پرهیز کردن واجبست — خاصه ازچیزی که باطبعم نباشد سازگار
تا که باشد در برم پیکان مرا رنجوردان — ور نباشد در کفم ساغر مرا معذور دار

ایضاً درمدح سنجر قبل ازسلطنتش گوید :

منت خدایرا که بفر خدایگان — من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان
منت خدایرا که بجانم نکرد قصد — تیری که شد بقصد نینداخت از کمان
یکچند اگر زرنج دلم بود دردمند — یکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان
فرجام کار عاقبت خویش را سبب — فضل خدای دانم و فر خدایگان

ازاین‌اشعار و نظایر آنها صریحاً مسلم میشود که تیرخوردن معزی قبل‌از سلطان شدن سنجر وقتل صدرالدین محمد که هردو از وقایع سال ۵۱۱ است اتفاق‌افتاده وچون معزی درحیات این‌خواجه وپیش‌ازسلطان شدن سنجر ازیکسال‌رنج وتیمار خود مینالد ایضاً واضح میگردد که واقعهٔ تیرخوردن معزی لااقل یکسال‌پیش‌از سال ۵۱۱ حادث شده ودراین‌مسئله جای هیچ شبهه نیست. اما اینکه معزی براثر ضربت همین‌تیرفوراً جان سپرده باشد یقیناً خطاست چه بدلیل همین اشعار که نقل شد وحکایت اززنده ماندن آن شاعر پس‌ازیکسال، بعدازآن‌پیش‌آمد جانسوزمیکند واشعاردیگری که ازاو باقیست مشتمل بروقایع تاحدود ۵۱۸ و ۵۲۰ معزی اقلا تاده سال پس‌ازتیرخوردن هنوز حیات داشته اما گویا هیچوقت جراحت سینهٔ او مرهم نیافته وپیکان دربدن اوجایگزین شده بود وخوداو مکرر ازاین‌حالت شکایت میکند. ازجمله :

ای چرخ کمر مبند برکینهٔ من — بگذار حق خدمت دیرینهٔ من
آسایش سینهٔ مرا درمان کن — کاسایش‌سینه‌هاست درسینهٔ من

ایضاً :

گرچه دل و سینه کان گوهردارم — رخساره زرنج هردو چون زر دارم
کان بستهٔ زلف ماه دلبر دارم — وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

ایضاً:

خستی دل من بغمزه‌ای بدرمنیر — چونانکه ملک سینهٔ من‌خست‌به‌تیر
درسینه و دل کنون دوپیکان دارم — ازسینه ودل هردوبرون آمده گیر
گر سینه بخست شاه سنجر مارا — کم نیست خمار عشق در سرما را
گر دل‌بر بود یار دلبر مارا — پیکان بدل دلست در برما را

درقطعه‌ای نیزمیگوید :

تیر شه را بنظم بستودم — شکر کرد و بفخر سربفراشت
آمد و بوسه داد سینهٔ من — رفت‌وپیکان بسینه دربگذاشت

ازدومرثیه‌ای که سنائی ازمعزی گفته چنین برمیاید که بالاخره معزی بهمان

زخم تیر بدرود حیات گفته امادرچه تاریخی ؟

سال ۵٤۲ که تقی‌الدین کاشی و دیگران برای سال فوت معزی معین کرده‌اند بچندین علت درست نمی نماید چه دورهٔ شاعری چه معزی اقلاازسال ٤٦٥ تاریخ جلوس ملکشاه شروع شده واگردراین تاریخ سن شاعر را درحدود بیست وپنج بگیریم تولد اومقارن سال ٤٤٠ بوده ودر ۵٤۲ سن معزی قریب بصد می‌شده وبسیار بعید بنظر می‌رسد که شاعری که درتاریخ ۵۱۰ تیر خورده وازرخم پیکان نهان شدهٔ آن مینالیده باوجود کبرسن تاقریب سی سال دیگرزنده بماند. از این گذشته در دیوان معزی که تقریباً بدون استثنی ذکرجمیع وزرا و رجال سلجوقی ازحدود ٤٦۰ تا ۵۱۸ باقیست ابداً ذکرهیچ کس یاهیچ واقعه‌ای که زمان آن برسال ۵۱۸ مؤخر باشد دیده نمیشود وعلتی نداشته است که معزی از ۵۱۸ تا ۵٤۲ زنده باشد وبزمان هیچ واقعه یاهیچ شخصی بین این دوتاریخ اشاره نکند.

آخرین تاریخی که در دیوان معزی دیده میشود سال ۵۱۸ است که درآن این شاعر وزارت معین‌الدین مختص‌الملک ابونصر احمدبن فضل بن محمود کاشی را تهنیت گفته . سنجر درماه صفر ۵۱۸ وزیرخود نظام‌الدین محمدبن سلیمان کاشغری را از وزارت انداخت ومعین‌الدین کاشی راازعراق بخراسان خواست ووزارت داد.معزی دراین باب میگوید:

زمان چوخلدبرین شد زمین چوچرخ برین — کنون که صدرزمان شد وزیرشاه زمین

بفضل خویش بیفروخت دین احمد را — چوکرد احمدبن فضل را زخلق گزین

موافقند بیک جای پادشاه و وزیر — یکی معزالدین و یکی معین‌الدین

دراین تاریخ که معزی این مدح را گفته بنابتقریبی که سابقاً آوردیم عمراو بهشتادنزدیک بوده است وچون بعدازاین وزیر که وزارتش تا ۲۹ صفر ۵۲۱ طول کشیده ودراین تاریخ بضرب کاردملاحده ازپا درآمده دیگر ازهیچکس از وزرای سنجری وازهیچ واقعهٔ دیگری که زمان آن بعداز ۵۱۸ باشد ذکری دیده نمیشود حدس کلی نگارندهٔ این سطور اینست که معزی درعهد وزارت همین معین‌الدین کاشی یعنی بین ۵۱۸ و ۵۲۱ فوت کرده درحالیکه سن او بهشتاد میرسیده است.»

امیرمعزی ازفحول شعرای ایران بودوشیوهٔ اوتقلیدی است ازفرخی وعنصری دوتن از بزرگان گویندگان عالم ادب فارسی . کلام وی درعذوبت وانسجام لفظاً ومعناً از بهترین نمونه‌های کلام منظوم زبان ماست. درصدر این مقال قول عوفی رادرخصوص بیان عذب وشیرین این شاعر نامدار آوردیم. دراین امر جمیع ارباب تذکره هم آهنگ هستند. هدایت میگوید: « تغزلات شیرین وابیات نمکین دارد و درطریقهٔ تغـزل غالباً شیوهٔ فرخی و درمدیحه مسلک عنصری را مـی‌سپارد و طـرزی پسندیده وبیـانـی سنجیده دارد.» درآتشکدهٔ آذر چنین آمـده‌است: «از اساتید فصحـاو صنادید بلغاست. ارباب فصاحت وبلاغت اورا باستادی قبول وسخنانش را مقبول دانسته وجمعی از اکابرسخن سیماحکیم انوری اورا وصف کرده وکلامش را مسلم داشته وبعضی ازابیات دلکش اورا تضمین کرده.» ابوطاهرخاتونی کلام معزی را برعنصری ترجیح میدهد. دراین مورد دولتشاه اینطوروصف میکند: «درعلم شعر سرآمد روزگارخود بوده ودیوان اومشهور ومتداول است وخاقانی معتقد اوست و منکر رشیدوطواط و امیرمعزی این قصیدهٔ مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کرده‌اند. اینست مطلع آن:

ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببربر — پرورده ترا دایهٔ فردوس ببربـر

وابوطاهرخاتونی میگوید درکتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس ازفضلا جواب گفته‌اند امامثل امیرمعزی هیچ کدام نگفته‌است. ابوطاهر میگوید که‌ظن من آنست که‌این قصیده را امیرمعزی محکمتر ازامیرعنصری میگوید.» در راحة‌الصدور صفحات ۵۷ و ۵۸ راجع به توصیه سیدحسن اشرف غزنوی به‌منوچهر شست کله درطریق پیشرفت درشعر وشاعری چنین میآورد: «ازاشعارمتأخران چون عمادی وانوری وسیداشرف وبُلفرج رونی وامثال عرب واشعارتازی وحکم شاهنامه آنچه طبع‌توبدان میل کندقدردویست بیت ازهرجا انتخاب کن وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعربغایت رسد وازشعرسنائی وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلند است طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد.» ۱

مجیر الدین بیلقانی میگوید:

درعهد تو معزی ثانی‌منم از آنک   بردرگه‌تودمدمهٔ کوس‌سنجری‌است

زکی‌مراغی‌چنانکه‌درشرح احوال او خواهیم‌دید درمدح ملک‌حسین سنجرازملوك ترکستان‌سروده است:

تو شدی سنجر وقت وزکی ازبهرترا   چون‌معزی‌سخن‌آرای‌وسخن گسترخاست

امامی‌هروی‌ازشعرای‌بعدازمعزی معاصرسعدی شیرازی‌وخواجه مجدالدین همگر درستایش‌شعرمعزی درقصیده‌ای‌بمطلع:

چون کبک‌شسته‌لب بشراب‌مروقی   کبکی از آن بطـوق معنبرمطوقی

چنین گویـد:

گردم همی بگرد سخنهای دلفریب   در آرزوی شعر معـزی و ازرقـی

علامهٔ فقید اقبال‌آشتیانی‌درتتبع شعرمعزی درمقدمهٔ دیوان آن شاعـرچنین میگوید: «ازلحاظ شعریعنی‌ازجهت سبک کلام وشیـرینی‌زبـان وفصاحت عبارت و بلاغت معنی‌باتوجه به‌مقتضیات‌زمان‌معزی یکی‌ازاستادان هنرمندزبان فارسی‌است وشاید درروانی‌عبارت واستحکام‌سخن دراد بیات منظوم مـاجزدیوان ظهیرالدین فاریابی‌و کلیات‌شیخ‌سعدی نظیری‌نتوان برای‌دیوان‌اویافت‌تاآنجا که‌درسراسر این دیوان‌بزرگ‌شاید صد کلمهٔ‌غریب یاتر کیب مشکل‌موجودنباشد. گذشته از کلام سهل‌وممتنع وطراوت‌شعرهای معزی این‌شاعریکی‌ازعفیف‌ترین وپاکیزه زبان‌ترین سخنگویان ماست. چنانکه درتمام‌دیوان او نه تنها هجواهدی دیده نمیشود بلکه حتی‌یک‌بارهم یک لفظ رکیک برلسان‌اوجاری‌نشده‌است.»

دیوان اورا صاحب‌هفت اقلیم‌تاپانزده هزاربیت مینویسد. امامرحوم‌اقبال این‌دیوان را در ۱۸۵۰۰ بیت بچاب رسانده‌است.

نمونه‌ای ازاشعاروی اینست:

بامن‌امروزآن‌شکرلب رازبانی دیگرست   و زلطافت بر زبان اونشانی دیگرست

نوبرم‌هر روز داد ازبوستان مهرخویش   نوبری کامروز داد ازبوستانی‌دیگرست

در وفاداری بجان من بسی سوگند خورد	تا نگویم من که سوگندش بجانی دیگرست
من کنون درعاشقی با او بلونی دیگرم	زانکه اودردوستی بامن بسانی دیگرست
هست هرروز ازوصال او مرا سودی دگر	گرچه ازهجرش مرا هرشب زیانی دیگرست
گر زتیرغمزهٔ اودل نگه دارم رواست	زانکه بردل زخم آن تیر از کمانی دیگرست
ارغوان رنگش رخست و ارغوان رنگش قبا	هریکی گوئی بسرخی ارغوانی دیگرست
سینهٔ نرمش چو میساوم بزیر دست خویش	بینم آن سینه بنرمی پرنیانی دیگرست

***

از گل همی نگارم سنبل بر آورد	هرگز گلی که دید که سنبل برآورد
بر گل هر آنچه آورد ازسنبل آن نگار	نغز آورد چوخویشتن و دلبر آورد
دارد بتوده عنبر ودارد برشته در	باروی خوب هردوهمی درخورآورد
دریاست روی خوش دریا هر آینه	هم در پاك زاید وهم عنبرآورد
غواص گشت عشقش وهر روزوهرشبی	از دل براه دیده همی گوهر آورد
گوهر زقعرآب برآرند و عشق او	گوهر همی زشعلهٔ آتش بـرآورد
از چهره هر زمان بنماید گلی دگر	وزخنده هر زمان شکری دیگرآورد
گرمردمان بشکرو گل درد دل برند	او درد دل مـرا زگل وشکرآورد

***

آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار	گر کوتهست کوتهی ازوی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی	آن زلف چون شبست بر آن روی چون بهار
در زیر آن دوسنبل مشکین نهفته بود	آن عارضین همچو سمن‌زار و لاله‌زار
لختی ازآن که سنبل مشکین بکاستند	تـا گشت لاله‌زار وسمن‌زارش آشکار
آن زلف کزدرازی بادوش بـود جفت	کوته‌شد ازبریدن وباگوش گشت یار
گر بود جفت دوش کنون گشت یار گوش	باگوش یارچون شد گر نیست گوشوار
گفتم رسن کنم من ازآن زلف تا مگر	دل پر کشم زچاه زنخدان آن نگار
بامن ستیزه کرد وسرش را بریده کرد	گفتا برو دل ازچه من بی‌رسن بـرآر
درپیش گوش اوسرزلفش حجاب بود	برداشت از حجاب سر زلف تـابدار

تا بی حجاب شعر من آید بگوش او
در جشن سال گردش سلطان روزگار
فرخ معز دولت و فرخنده رکن دین
شایسته پادشاه و پسندیده شهریـــار
پـاینده آسمان ظفر بوالمظفر آنـــک
بی رأی او همی نکند آسمان مـــدار
تابنده آفتاب هنر بـــر کیارق آنک
هست او زمانه را ز ملکشاه یادگار

***

عمدا همی نهان کند آن ماه سیمتن
موی سیاه خویش ز موی سپید مـــن
داند که بوی مشک زکافور کم شود
کافور من نخواهد با مشک خویشتن
گرچندسال عارض من چون بنفشه بود
ورچندگاه عارض او بود چون سمن
اکنون که سنبل ازسمن اوبرون دمید
نشگفت اگر بنفشهٔ من شد چو نسترن
گردست روزگار همی از دوزلف او
درپشت من خم آرد ودرروی من شکن
اوطرفه تر که اشک ودلم را بدست هجر
سرخی همی زلب دهد و تنگی ازدهن
آنکس که یافتست وخریدست چندبار
بارعقیق دریمن و مشک درختن
نه درختن جوزلف بتم مشک یافتست
نه چون لبش عقیق خریدست دریمن

***

ای ساربان منزل مکن جز دردیار یارمن
تایکزمان زاری کنم برربع واطلال ودمن
ربع ازدلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال راجیحون کنم ازآب چشم خویشتن
ازروی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی
وزقدآن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستندپی
برجای چنگ ونای ونی آواز زاغست وزغن
ازخیمه تاسعدی بشد وزحجره تاسلمی بشد
وزحجله تالیلی بشد گویی بشد جانم زتن

نقوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
ازقصهٔ سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن

ابرست برجای قمر زهر است برجای شکر
سنگست برجای گهر خارست برجای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

کاخی که دیدم چون ارم خرم تر از روی صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن

تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی‌سبب
گویی دریدند ای عجب بر تن زحسرت پیرهن

زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها رانگون
دیار کی گردد کنون گرد دبار یارمن

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم اوفره برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن

تا از برمن دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام بریان شده بر بابزن

***

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی
گاهی چو وعدهٔ او گاهی چو پشت منی

گه‌دام سرخ مسُلی گه بند تازه گلی
گه‌درع معصفری گه طوق نسترنی

گه خوشهٔ عنبی گـه عقدهٔ ذنبی
گه‌پرده قمری گه حلقهٔ سمنی

چون رأی تیره‌دلان پر پیچ وتاب وخمی
چون راه بدکنشان پر رنگ وزرق وفنی

گویی دلیل غمی کاسیب جان و دلی
گویی قضای بدی کاشوب مردوزنی

چون معجزه عجبی چون نادره مثلی
چون سلسله گرهی چون دایره‌شکنی

ازمشک سوده کشی برسیم ساده رقم
گویی سر قلم بوبکربن حسنی

***

خطیست که برعارض آن ماه تنیدست
یادست فلک غالیه بر ماه کشیدست

یارهگذر مورچگانست بگل بـرگ
یا برسمن تازه بنفشه بدمیدست

درجمله یکی خط بدیعست که آن خط
صدتوبه‌شکستست ودوصد پرده دریدست

من عاشق آن ترك پریزاد که اورا
هم جعد پریشیده و هم زلف خمیدست

صورتگرچین ازحسد صورت خویش
هم خامه‌شکستست وهم انگشت گزیدست

انوری اوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد (یامحمود) بن اسحق ابیوردی یکی از شعرای بزرگ قرن ششم هجری قمری بود که که اشعار وی موجب تغییرات وتحولات عظیم درادبیات فارسی گردید وغالب شعرای پس از وی سبک اورا پسندیدند وازگفتاراو سرمشق گرفتند تاجائیکه اورا درادب فارسی همسنگ وهمپایه بافردوسی وسعدی دانستند. البته انوری را ازلحاظ قصیده‌سرائی و فردوسی را از نظر حماسه گوئی و سعدی را از حیث ساختن و پرداختن غزلیات دلنشین یکی ازشعرادراین موردچنین گوید :

در شعر سه‌تن پیمبرانند
هرچند که لانبی بعدی

اوصاف وقصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

مادرخصوص اینکه انوری ازلحاظ شعر وشاعری بمقام فردوسی و سعدی میرسد یانمیرسد سخنی نداریم ولی شکی نیست که انوری درقصیده‌سرائی یکه‌تاز میدان بلاغت و فصاحت بود. جد انوری اسحق نامیده میشد و خود او در این مورد گوید :

زنده اسلاف تو بتو چوبمن　　جدم اسحق وجدت اسمعیل

چنانکه گذشت لقب انوری اوحدالدین بود وشعرای معاصر او دراین خصوص اشاراتی دارند از آنجمله قاضی حمیدالدین بلخی گوید :

اوحدالدین انوری ای من غلام طبع تو　　ای هوای عشق ومهر تو مراد طبع من

وفتوحی میسراید :

حجة الحقی و مدروس ز تو شد باطل　　اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی

و بازشاعری گوید:

اوحدالدین که در سؤال وجواب　　بدهد داد علم و بستاند

پدر انوری وحیدالدین محمد نامیده میشد و بعضی گویند پدر وپسر هردو اوحدالدین لقب داشتند و فاضل محترم محمدتقی مدرس رضوی درمقدمهٔ [1] جلد دوم دیوان انوری چنین گوید: « درمقدمهٔ کوتاهی که درآغاز یکی از نسخ مثنوی مختصری که درهجو تاج الدین عمزاد گفته ودربعضی از نسخ دیوان اوموجود است نام ولقب پدرش اوحدالدین محمد آمده وچندان مستبعد هم نیست که پدر وپسر هردو ملقب به اوحدالدین بوده اند ولیکن در نسخهٔ دیگر این مقدمه که صحیح تر ومعتبر تر است لقب پدرش ظاهراً وحیدالدین بوده است چنانکه استاد مینوی هم دررساله ای که بنام اجتماع کواکب درسال ۵۸۲ نگاشته نام ونسب و لقب انوری وپدرش رااوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد بن اسحق ضبط کرده اند.»

دولتشاه سمرقندی مولد انوری رایکی ازقصبات مهنه بنام بدنه واقع دردشت خاوران میداند. انوری تحصیلات خودرا درمدرسه منصوریهٔ طوس بپایان رساند چنانکه معروفست روزیکه انوری بردرمدرسه نشسته بود مردی شاعر دیدکه باحشمت وجلال تمام از جلوی وی میگذرد. ازحال او پرسید. گفتند که شاعری است ازشعرای دربار سلطان سنجر سلجوقی. انوری که درآن زمان بسختی امرار

۱- مقدمهٔ جلددوم دیوان انوری ص(۳۱-۳۲)

معاش میکرد براثر دیدن آنهمه شکوه وجلال درصدد شاعری برآمد تاوی نیز بدان مقام رسد.

دولتشاه سمرقندی [1] این مطلب را باین طریق بیان میکند: « انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود. همچنانکه رسم است فلاکت وافلاس موالی بدوعاید شد وبخرج الیوم فروماند دراثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد وانوری بردرمدرسه نشسته بوددید که مردی محتشم بااسب وغلام وسازتمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعرست انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم من بدین بلندی ومن چنین مفلوك وشیوهٔ شاعری بدین پستی واوچنین محتشم بعزت وجلال ذوالجلال که من بعدالیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و درآن شب بنام سلطان سنجر قصیده‌ای گفت که مطلعش این است:

گردل ودست بحروکان باشد　　　دل ودست خدایگان باشد

وعلی الصباح قصد درگاه سلطان کرد وآن قصیده راگذرانیدوسلطان بغایت سخن‌شناس بود وطرز کلام اورادانست که دانشمندانه ومتین است بغایت مستحسن داشت وازاوسؤال کرد که ذوق ملازمت داری یابجهت طمع آمده‌ای. انوری زمین خدمت بوسه داد وگفت:

جزاستان توأم درجهان پناهی نیست　　　سرمرا بجزاین درحواله گاهی نیست

سلطان مشاهره وجامگی وادرارش فرمود ودرآن سفر تامرو ملازم درگاه بود ودرآن حین چندقصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش این است:

بازاین چه جوانی وجمال است جهان را　　　وین حال که نوگشت زمین رازمان را

واین قصیده مشکل است ومحتاج به‌شرح است وبغایت این قصیده را خوش گفته وچنین گویند که ازخاك خاوران چهاربزرگ فاضل برخاسته اند که پنجم ایشان

۱- تذکرة الشعراص(۸۳ -۸۶)

نبوده چنانکه دراین باب گفته‌اند :

تا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران ... تاشبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجه‌ای چون بوعلی شادان وزیر نامدار ... عالمی چون اسعد مهته زهرشینی بری

صوفئی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ... شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری.»

دولتشاه سمرقندی نام شاعری را که باحشمت تمام ازجلوی مدرسه منصوریهٔ طوس میگذشت ذکر نکرده است وهدایت [1] میگوید که این شاعر را ابوالفرج سکزی نوشته‌اند اماخود این قول را رد کرده وچنین آورده‌است: «حکایت گذشتن موکب ابوالفرج سکزی ومیل کردن حکیم بشاعری ودرهمان شب قصیده‌ای گفتن وعلی‌الصباح بسلطان سنجرخواندن افسانه وحکایت است واختلاف درین اقوال بسیار است چراکه ابوالفرج سکزی استاد عنصریست. شاید ابوالفرج رونی یا دیگری بوده باشد آن نیز بسالهای پیش ازوبوده وانوری در طرز شاعری اقتفاء بابوالفرج رونی ازمطالعهٔ دیوان او کرده است نه بمعاصرت ومعاشرت» دولتشاه درصفحهٔ ۸۳ تذکرة الشعراء گوید: «دراول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد اوعماره التماس نمود که انوری تخلص کند.» وهدایت نیزاین مسئله را درمجمع الفصحاء جلد اول آورده است اماقدرمسلم آنست که لقب انوری را اعیان ورجال آن روزگار بوی داده‌اند چنانکه خود انوری درقصیده‌ای بمطلع:

ای در هنرمقدم اعیان روزگار ... درنظم و نثراخطل وحسان روزگار

میگوید :

دادند مهتران لقبم انوری ولیک ... چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

انوری غیرازمقام شعروشاعری واطلاعات وسیعهٔ ادبی درنجوم نیز استاد بود ودولتشاه درین مورد گوید : « انوری درعلم نجوم سرآمد روزگارخود بود چنانکه درنجوم مفید وچند نسخهٔ دیگرتألیف دارد.» خلاصه انوری چون بخدمت

۱- مجمع الفصحا جلد ۱ ص(۱۵۲-۱۵۳)

سلطان سنجر پیوست دردربار او مقامی ارجمند یافت ودرسفروحضر انیس ومؤنس وی بود ودرلشکر کشی سلطان جهت جنگ با اتسزخوارزمشاه انوری ملازمت وی را داشت وچون سلطان سنجر قلعهٔ هزاراسب را محاصره کرد ومحاصرهٔ آنجا بطول انجامید انوری این دوبیت را برتیری نوشت تادرقلعه بیندازند:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست   وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط که درقلعه درملازمت اتسز بود درجواب این بیت را نوشت:

گرخصم تو ای شاه بود رستم گرد   یک خرزهزار اسب تو نتواند برد

غیراز سلطان سنجر که انوری قصاید بسیاردرمدح اوساخته است دردیوان وی نام وزراء وصدوروبزرگان ورجال وشعرای دیگرمعاصرشاعر دیده میشود که جهت کسب اطلاع بیشتردراین مورد باید بمقدمهٔ فاضلانهٔ جلد دوم دیوان انوری بقلم آقای محمدتقی مدرس رضوی مراجعه کرد.

عوفی[1] درخصوص هجوسلطان علاءالدین ملک الجبال توسط انوری چنین گوید: «میان فخرالدین تاج الافاضل خالدبن ربیع المکی طولانی واوحدالدهرانوری مکاتبات ومشاعرات است واین یک بیت برهان این دعوی است که وقتی اول رسالتی رابدین موشح گردانید:

سلام علیک انوری کیف حالک   مراحال بی تو نه نیک است باری

وگویند بسمع سلطان علاءالدین ملک الجبال رسانیدند که انوری تراهجا گفته است وپای ازحد خود فراترنهاده وزبان بمثالب تو برگشاده بنزدیک ملک طوطی[2] نبشت تاآن بلبل بستان فصاحت را بخدمت او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد وچنان می نمود که اورا بجهت تعهدو تلطف استدعا میکند ودرضمیر داشت که چون بروی دست یابد اورا نکال گرداند وامیرعمیدفخرالدین را ازآن حال علم بود و صورت حال نزدیک اونمی توانست نبشت چه ازسطوت قهرسلطان

۱- لباب الالباب جلد۲ ص(۱۳۸-۱۳۹)
۲- طوطی بیک ملقب به عزالدین یکی از رؤساء غز بود

علاء الدین می‌اندیشید و مصادقت و دوستی با همـال رضا نمی‌داد نزدیک او نامه‌ای نبشت مطلع آن نامه اینکه :

فی الدنیا تفول بملء فیها ‏ ‏ ‏ حذارحذار من بطشی وفتکی
فلا یغررک طول ابتسامی ‏ ‏ ‏ فقولی مضحک والفعل مبکی
هی الدنیا اشبهـها بشهـد ‏ ‏ ‏ یسم وجیفة ملئت بمسک

انوری ازاین بیت استدلال نمود که درضمن آن ملاطفت ناکامیست و شهد لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است شفیعان انگیخت تاملک طوطی را ازسر آن دور کردند وچون ملک علاء الدین را ازآن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد وگفت هزارسر گوسپندمیدهم اگر او را بنزدیک من فرستی ملک طوطی انوری راموکل کرد که ناکام ساخته باید شد وبغور رفت چه هزارگوسپند بمقابلهٔ تو می‌دهد انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهزارسر گوسپند مـی‌ارزد پـادشاه را برایگان نمی‌ارزد بگذار تاباقی عمر درسلک خدم تو منخرط باشم وبدست بیان درمدایح درپای تو باشم ملک طوطی را خوش آمد اورا نگاهداشت و غـرض ازتقریر این حکایت لطف طبع فخر الدین بود که تمامت صورت حال را دردوبیت تضمین کرد و واگرچه شعردیگران بود فاماً غرض او ازایراد آن بوفارسید وحسن عهد را رعایت کرد وذات انوری که نورحدقه فضل و نورحدیقهٔ هنر بود سالم ماند.»

یکی ازوقایع دوران زندگی انوری اذیت وآزاری بود که ازطرف مردم بلخ بوی رسید که دولتشاه [1] درتذکرة الشعرا این امر راباشتباه مربوط به‌پیشگوئی انوری راجع بقران کواکب دانسته وگفته است : «حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت وبعهد سلطان سنجرچنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کرده وحکیم انوری حکم کرد که درآن ماه اکثربناها واشجارقدیم را باد بر کند وشهرها راخراب کند . عوام الناس ازین حکم متوهـم وتـرسناك شدند ومردابها کندند وروزقران درآنجا خزیدند اتفاقاً درآن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی برسرمناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند

۱ـ تذکرة الشعرا ص(۸۵-۸۶)

صباح سلطان سنجر انوری را حاضر کردو باو عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فجاة نمی‌باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرو را پاك کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا بماند انوری ازاین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی وبی آنکه آزاری ازمردم بلخ یافته باشد هجوایشان کرده بود و آن مردم بر وبیرون آمدند ومعجر برسر او کرده میخواستند که ازشهرش بیرون کنند قاضی القضات حمیدالدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد واورا از آن بلیه خلاص داد وسوگند نامه‌ای در آن باب میگوید که مطالعش این است:

ای مسلمانان فغان ازدور چرخ چنبری   وزنفاق تیروجبر ماه وکید مشتری

ودراین قصیده میگوید:

برسر من مغفری کردی کله وان در گذشت   بگذرد برطیلسانم نیز دور معجری

وفرید کاتب دربیان بطلان حکم حکیم انوری گوید:

گفت انوری که ازجهت بادهای سخت   ویران شود عمارت و کُه نیز برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح تو دانی وانوری

ایضاً:

میگفت انوری که در این سال بادها   چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال وبرگ نجنبید از درخت   ای مرسل الریاح تودانا نه انوری.»

فتوحی مروزی ازبلخ بدگوئی کرد وقصیده‌ای گفت. وآن رابانوری نسبت داد وانوری دریکی ازسفرهای خود دربلخ که میخواست در آنجا بماند و وسیلهٔ معیشت خویش را فراهم سازد مردم بلخ بسوی اهانت کردند انوری به مجدالدین ابوالحسن عمرانی ازرجال خراسان وقاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) التجاء برد و ازاین بندرهائی یافت وانوری خود باین واقعه اشاره میکند درقصیده‌ای که درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی سابق الذکر بدین مطلع گفته است:

اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد
آه ازحجاب حجرهٔ دل بردر اوفتاد

میگوید:

الحق محال نیست که بنده چو دیگران
از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد

اورا که شکرهای شکرریز شعرهاست
زهری بدست واقعه در شکر اوفتاد

ازحضرتی حشر بدرش حاضر آمدند
نادیده مرگ درفزع محشر اوفتاد

تیمارشی از تعرض هر بیخرد فزود
دستارش از عقیلهٔ صد معجر اوفتاد

بامنکران عقل بدین خطه کار او
داند همی خدای که بس منکر اوفتاد

ازبس که بار داوری این وآن کشید
اورا سخن بحضرت این داور اوفتاد

موضوع قران کواکب را بعین عبارت ازتاریخ ادبیات درایران[1] جلد دوم تألیف استاد فاضل آقای دکترصفا نقل میکنیم: «اما واقعه کواکب آنست که بسیاری ازمنجمان حکم کرده بودند که دربیست ونهم جمادی الاخرهٔ سال ۵۸۲ کواکب سیاره دربرج میزان اقتران خواهند کرد و بسبب این قران انقلابی عظیم دراحوال عالم پدید خواهدآمد وطوفان شدیدی ازباد رخ خواهد داد که بمنزلهٔ طوفان آب نوح خواهدبود وهمه جاراززیروزبرخواهد کرد وازبیم این واقعه همهٔ صاحبان دستگاه ومکنت هریک بنحوی چاره‌ای اندیشیده بودند وسردابهای بزرگ و غارها ترتیب داده وتاچندگز بزیرزمین پناهگاههائی پدیدآورده بودند گویامنجمان خراسان بیش ازدیگران دراین باره اصرارداشتند وانوری نیزازمیان آنان درین باره حکمی داشت وگروهی ازدانشمندان نیزدرین باره تردیدها کرده بودند ودر روزحکم خسف اثری ازباد آشکارنشد وروزی خوش بود وهمین بطلان حکم منجمان باعث طعن وطنزچند تن ازشاعران شد ازآن جمله دولتشاه دوقطعه نقل کرده است که یکی را بفرید کاتب شاعرمعاصر انوری نسبت داده است (این دوقطعه را قبلا نقل کردیم).» درخصوص تاریخ وفات انوری تذکره نویسان ومورخین اختلاف دارند. صاحب آتشکده و

۱- تاریخ ادبیات درایران ص (۶۶۲-۶۶۳)

دولتشاه سمرقندی و هدایت و امین احمد رازی بترتیب ۵۴۷ و ۵۴۷ و ۵۷۶ و ۵۸۳ نوشته‌اند موضوع سال وفات انوری مورد بحث بین فضلا و ادباء امروزی است. مرحوم علامهٔ قزوینی در این مورد شرح مبسوطی در جلد دوم بیست مقاله[1] دارد که قسمتهائی از آن را در اینجا بعین عبارت میآوریم:

«بعقیدهٔ بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنهٔ ۵۸۷ واقع شده باشد وظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان وی مدح دونفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنهٔ ۵۱۱ وفات نمود (صدرالدین محمد بن فخر الملک است که از سال ۵۰۰ تا ۵۱۱ وزارت سنجر را داشت) و دیگری در سال ۵۲۶ از وزارت معزول گردیده (نصیرالدین محمود بن ابی توبه از وزرای سنجر است که در ۵۲۱ وزارت یافته و در ۵۲۶ معزول گردیده است) و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد و این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر می کند همان اشخاص معروف باشند که در کتب نام آنها برده شده است پس عصر ظهور انوری بالضروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسائه شروع میشود گرچه قوت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه از قراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم ببعد است ظاهراً و این چند قصیدهٔ مشار الیها لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد و بنابراین یعنی درصورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم ازحدود عشر ثانی ببعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره با قل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی در سنهٔ ۵۸۷ وی قریب صد و دهسال عمر کرده باشد. و اینگونه عمرهای خارج از معتاد گرچه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادر است. باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی در این خصوص ننموده تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمی دیوان او یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی از کتب تاریخی معاصر یا قریب العصر با او معلومات قطعی در این خصوص بدست بیاید صواب قول دولتشاه است که در بعضی از نسخ خطی تذکرهٔ او سال ۵۰۶ نوشته است.»

۱- بیست مقاله جلد دوم (۲۸۳-۲۹۰)

استاد مینوی معتقد است که انوری تا سال ۵۶۲ زنده بوده‌است.

اینک اقوال چندتن ازتذکره نویسان را درشرح فضایل وعلم وادب انوری می‌آوریم تابدان وسیله فایدت این مقال افزون گردد:

آذر بیگدلی[1] درتذکرهٔ خود گوید: «حکمیی است خردمندوشاعری است پایه بلند درفن شعر لفظاً ومعناً عدیل و نظیرندارد وبزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شعر فارسی را ساز کرده الی الان که یکهزار و یکصد وهفتاد هجری است چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده هریک بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده دراین مدت کسی نیامده که تواند لاف برابری باایشان زد. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی دویم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن سیم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چهارم حکیم انوری حکیم مزبور یکی از ارکان اربعهٔ بنیان نظم است و در فن قصیده گوئی مهارتش بیش از پیش بلکه از آن سه نفر در پیش است.»

دولتشاه سمرقندی درصفحهٔ ۱۱۰ تذکرة الشعرا راجع بر جحان شعر ظهیر بر نظم انوری چنین میآورد: «بعضی اکابر وافاضل متفقند که سخن ظهیر نازك تر و باطراوت تر ازسخن انوری است وبعضی قبول نکرده‌اند بعضی ازمجدالدین همگر خواستند که دراین باب فتوی دهد واوحکم کرد سخن انوری افضل است.»

عوفی درلباب الالباب صفحه (۱۲۵—۱۳۸) شرحی راجع به فضایل حکیم اوحد الدین محمدبن محمدانوری و کمال قدرت او درعلوم وفنون مختلف منطق وهیئت و نجوم واستحکام و متانت اشعاراو دارد که عیناً نقل میشود: «فضایل افاضل در پیش شمایل اوقطری ازبحری ونظم ثریا درپیش نظم و نثراوازسوره‌ای سطری درعلم منطق عطارد پیش خدمت اوچون جوزا منطقه تعلم بستی ودرهیئت افلاك افلاطون ازواقتباس فوايد کردی. درحل اشکال اقلیدس ازاقران وامثال خود درگذشته و در معرفت درج ودقایق نجوم ازجهان برسرآمده وبااین انواع فضایل سخن سخرهٔ بیان او

۱- آتشکده ص (۵۵-۵۶)

بود ومرکب فصاحت زیر ران او.»

هدایت درمجمع‌الفصحاء جلد اول صفحه ۱۵۳ نوشته‌است: «حکیم‌شاعری است فاضل‌ودراین‌صفات مشهور ومعروف وحاجت بتوصیف ندارد درقصیده سرائی بطرز استاد ابوالفرج رونی‌مایل است وشعررا شیرین میگوید.»

عوفی درلباب‌الالباب جلد دوم‌صفحهٔ ۱۱۷ ضمن‌شرح احوال شهاب‌الدین‌شرف الادباءصابر بن اسمعیل ترمذی راجع بمقام ادیب‌صابر گوید: «وانوری اورا پیش‌از خویش‌دانسته‌است وخود را کم‌ازو گفته درآن قطعه که میگوید: چون سنائی‌هستم آخر گرنه همچون صابرم.» انوری باادیب صابرروابطی‌نیکو داشت واورا بقول دولتشاه درشاعری‌مسلم‌میدانست‌همین‌دولتشاه فرید کاتب راشاگرد انوری‌مینویسد راوندی در راحة‌الصدور درباب مقام انوری در دربار سلطان سنجرسلجوقی و احترامیکه‌بوی میگذاشت‌درصفحهٔ ۲۰۱ چنین‌مینویسد: «سلطان‌سنجر رادربزم باانوری خوش‌شد وتلطفها کرد این‌قطعه بشکر آن گوید:

انوری را خدایگان جهان — پیش‌خودخواند ودست‌دادونشاند
باده فرمود و شعر خواست ازو — وندران سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر — کس‌فرستاد وپیش تختش‌خواند
همه بگذار این نه بس‌که ملك — نام او بر زبان اعلی راند
بیش‌ازاین درزمانه دولت نیست — هیچ باقیش بر زمانه نماند.»

از ابکارافکاراوست

صبابه سبزه بیاراست دار دنیی را — نمونه‌گشت جهان مرغزارعقبی را
نسیم‌باد دراعجاز زنده‌کردن خاك — ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار دُر وگهر می‌کشد بدامن‌ابر — نثار موکب اردیبهشت واضحی را
مذکران طیورند بر منا بر باغ — زنیم‌شب مترصد نشسته ابلی‌را
چمن‌مگرسرطان‌شد که‌شاخ نسترنش — طلوع داده بیك شب‌هزارشعری را
چه‌طعنهاست که‌اطفال‌شاخ‌می‌نزنند — بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون‌تاعرض‌داده‌دریابد — نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را

خدای عز وجل گوئی ازطریق مزاج — باعتدال هوا داده جان مانی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی — بنفشه سر چودرآوردایـن تمنی‌را
حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید — بنفس نامیه برداشت این دومعنی‌را
چونفس نامیه جمعی زلشکرش رادید — که پشت پای زدنداز گزاف تقوی‌را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را — خواص نطق و نظر دادبهر انهی را
چنانکه سوسن ونرگس بخدمت انهی — سرتبند چه انکار را چه دعوی را
چنار پنجه گشادست ونی کمر بسته است — دعاوخدمت دستور و صدر دنیی را

***

باز این چه جوانی وجمالت جهان را — وین حال که نو گشت زمین را وزمان‌را
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد — ناقص همه این راشد وزائد همه‌آن‌را
هم جمره بـر آورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فروبسته زبـان را
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل — آن روز که آوازه فکندنـد خـزان را
اکنون چمن باغ گرفتست تقاضـا — آری بدل خصم بگیرنـد ضمان را
خوش‌خوش زنظر گشت نهان رازدل ابر — تاخـاك همی عرضه دهد رازنهان را
ازغایت‌تری که هواراست‌عجب نیست — گرخاصیت ابـر دهـد طبع دخان را
گر نایژهٔ ابـر نشد پاك بـریـده — چون هیچ عنان بـاز نپیچد سیلان را
ورابرنه در دایگی طفل شکوفه است — یازان سوی ابر ازچه گشادست دهان‌را
ورلالهٔ نو رسته نه افروخته‌شمعیست — روشن‌زچه دارد همه اطراف مکـان را

***

چون‌وقت‌صبح چشم جهان‌سیر شدزخواب — بگسسته شد زخیمهٔ مشکین‌شب‌طناب
بنمودروی‌صورت صبح از کران شب — چون جوی سیم‌برطرف نیلگون‌سراب
جستم‌زجای خواب ونشستم‌بخانه در — یک‌سینه‌پرزآتش ویک دیده پرزآب
باشد که بینم ازرخ نسرین او نشان — باشد که یابم از لب‌نوشین اوجواب
کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم — والوده‌کرد نوك قلم را بمشگ ناب

اول دعا بگفتم برحسب حال خویش | گفتم هزار فصل و نماندم بهیچ باب
گه عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز | گه صلح و گه شفاعت و گه جنگ و گه عتاب
کای نوش جانفزای توچون نعمت حیات | وی وصل دلربای توچون دولت شباب
درخانهٔ فراق تنم را مکن اسیر | برآتش شکیب دلم را مکن کباب
هرصبحدم که موج زند خون دل مرا | سینه هزار شعله برآرد زتف و تاب
چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف | کف خضیب را کنم ازخون دل خضاب
گرهیچگونه از دلم آگه شوی یقین | داری مرا مصیب درین نوحهٔ مصاب
بودم دراین حدیث که ناگاه دربزد | دلدار ماهروی من آن رشک آفتاب
درغمزه های نرگس او بیشمار سحر | درشاخهای سنبل او بیقیاس تاب
چون والهان زجای بجستم دویدپیش | بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب
آوردمش بجای ونشاندونشست پیش | بردست بوسه دادم و برروی زد گلاب

******

اگر محول حال جهانیان نه قضاست | چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیک وبدعنانکش خلق | بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزارنقش برآرد زمانه و نبود | یکی چنانکه درآیینهٔ تصور ماست
کسی زچون و چرادم همی نیارد زد | که نقش بندحوادث ورأی چون چراست
اگرچه نقش همه امهات می بندند | دراین سرای که کون وفسادونشوونماست
تفاوتی که دراین نقشها همی بینی | زخامه ایست که دردست جنبش آباست
بدست ما چوازاین حل وعقدچیزی نیست | بعیش ناخوش وخوش گررضادهیم سزاست
کسی چه داند کین کوژپشت مینارنگ | چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل براشکال دور او واقف | نه هیچ دیده براسرار حکم او بیناست
چه جنبش است که بی اولست و بی آخر | چه گردش است که بی مقطع است وبی مبداست

******

روز عیش و طرب و بستانست | روز بازار گل و ریحانست
تودهٔ خاك عبیر آمیزست | دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صباروی غدیر | راست چون آزدهٔ سوهانست
لاله برشاخ زمرد بمثل | قدحی از شبه و مرجانست
تاکشیده است صبا خنجر بید | روی گلزار پر از پیکانست
باز درپردهٔ الوان بلبل | مطرب بزمگه بستانست
کزپی تهنیت نوروزی | باغ را باد صبا مهمانست
ساعد شاخ ز مشاطهٔ طبع | غرقه اندرگهر ارزانست
چهره باغ زنقاش بهار | بنکوئی چو نگارستانست
ابرآبستن دری است گران | وزگرانیش گهر ارزانست
بکف خواجهٔ ما ماند راست | نی که آن دعوی و این برهانست

*****

نمازشام چو کردم بسیج راه سفر | درآمد از درم آن سروقد سیمین بر
زتف آتش دل وزسرشک دیده شده | لب چوقندش خشک ورخ چوماهش تر
درآب دیده همی گشت زلف مشکینش | چوشاخ سنبل سیراب درمی احمر
مرادلی زغریوش چوآتش اندر عود | مراتنی زوداعش چواندر آب شکر
چه گفت گفت نه سوگندخورده‌ای بسرم | که هرگزاز خط عشق توبرندارم سر
هنوز مدت یک هجر نارسیده بپای | هنوز وعدهٔ یک وصل نارسیده بسر
بهانهٔ سفر وعزم رفتن آوردی | دلت زصحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت رفتن وهنگام کردن سفرست | سفرمکن که شود بردلم جهان چوسقر
مرا درین غم وتیمارودرددل مگذار | زعهد و بیعت وسوگندخویشتن مگذر
وگربرغم دل من همی بخواهی رفت | ازآن دیارخبرده مرا و زان کشور
کجاست مقصدوتاچندخواهی آنجاماند | کجارسیم دگربار و کی بیکدیگر
چو این بگفت ببردرگرفتمش گفتم: | که جان جان و قرار دلی ونور بصر
سفر مربی مردست و آستانهٔ جاه | سفرخزانهٔ مالست و اوستاد هنر
بشهرخویش درون بی خطر بود مردم | بکان خویش درون بی بها بود گوهر
درخت اگرمتحرک شدی زجای بجای | نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر

بجرم خاک وفلک درنگاه باید کرد — که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر
زدست فتنهٔ این اختران بی‌معنی — زدام عشوهٔ این روزگار دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم — که روزگار ازو یافتست قدر وخطر

******

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یکشبه دروثاق تونانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیک ارزانست
تابتوانی حذرکن از منت — کاین منت خلق کاهش جانست
چندانکه مروتست در دادن — درناستدن هزار چندانست

******

روز را رایگان زدست مده — نیست امکان آنکه بازرسد
دست این روزهای کوتاهست — که بدان دولت دراز رسد

******

حسنت اندرجهان نمی‌گنجد — نامت اندر دهان نمی‌گنجد
راز عشقت نهان نخواهدماند — زانکه درعقل و جان نمی‌گنجد
باغم تو چنان یگانه شدم — که دل اندرمیان نمی‌گنجد
طمع وصل تو ندارم ازآنک — وعده ات درزبان نمی‌گنجد
آخراین روزگارچندان ماند — که دروغی درآن نمی‌گنجد
روی پنهان مکن که رازدلم — بیش‌از این در نهان نمی‌گنجد
گوئی از نیکوئی رخ چومهم — در خم آسمان نمی‌گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز — معنی اندر بیان نمی‌گنجد

******

مرا تأثیر عشقت بردل آمد — همه دعوی عقلم باطل آمد
دلم بردی بجانم قصد کردی — مرا این واقعه بس مشکل آید
زدل نالم زروی تو چه نالم — برویم هرچه آید زین دل آمد
حساب وصل با عشقت بکردم — مرا صدساله محنت فاضل آمد

مرا زلفت عمل فرمود درعشق | همه درد دلم زو حاصل آمد
همه روی زمین یاری گزیدم | ولیکن در وفا سنگین دل آمد

* * *

جانا زغم عشق تو امروز چنانم | کاندر خم زلف توتوان کرد نهانم
برچهره عیان گشت بیکباره ضمیرم | وزدیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش‌سمان‌درغم‌خویشم که‌ازاین‌پس | دانی که اگر بی‌تو بمانم بنمانم
ازدست فراقت اگرم دست نگیری | زو دا که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تاغرض تو | از کشتن من‌چیست همی هیچ ندانم

* * *

باباطاهر عریان

رضاقلیخان‌هدایت درتذکرهٔ ریاض‌العارفین میگوید که از اهل همدان بود ودرایام حیات خود مردم اورا دیوانه میدانستند. عین گفتهٔ اوباین‌شرحست :

« طاهرهمدانی نورالله روحه مشهوربه باباطاهرعریان وازخاك پاك همدان بوده ودرآن ولایت بدیوانگی‌شهرت نموده ، بلی اوست دیوانه‌که دیوانه نشد. اغلب اوقات وایام دربیغوله وغارش‌مقام . گویند چنان آتشی در دل آن دیوانهٔ فرزانه برافروخته وبنیاد صبر وطاقت او را سوخته بود که با آنکه برودت هوای آن بلاد مشهوراست درفصل‌زمستان درکوه الوند درمیان برف عورنشسته واز گرمی‌شکایت میکرد وبقدربیست ذرع اطراف وی گداخته وآب میگردید. گویند باعین‌القضات وخواجه نصیرمعاصربوده است ومحی‌الدین لاری صاحب مرآت‌الادواراین‌حکایت را بسید نعمت‌الله کرمانی نسبت کرده و بنام اونوشته که در کوهستان‌خراسان درهرات‌امرای شاهرخ این‌معنی‌را ازاومشاهده کردند ومعاصر بودن اوباعین‌القضات وخواجه نصیرالدین‌طوسی‌خطاست . که او در ۴۱۰ وفات یافته واینان بعدازاوبوده‌اند. غرض مجذوبی‌است کامل و مجنونی است عاقل . عاشقی‌مجرد وعارفی موحد سخنانش‌دوبیتی‌وبلفظ رازی .» چنانکه ازگفتهٔ صاحب

۱- ص ۱۰۲ جلد۲

ریاض العارفین و مجمع الفصحاء[1] برمیآید با باطاهر عریان همدانی در سال ۴۱۰ فوت شده است. اما این مسئله مقرون بصحت نیست و قدر مسلم آنستکه شاعر مورد بحث ما که یکی از عرفاء بود در دوران سلطنت طغرل اول سلجوقی میزیست و باین ترتیب باید اورا از شعرای اواسط قرن پنجم هجری دانست و این حقیقت از گفتهٔ راوندی در راحة الصدور[2] بخوبی مشهود میگردد. درآنجا که میگوید: «شنیدم که چون سلطان طغرل بک بهمدان آمد از اولیاء سه پیر بودند. باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشا کوهکی است بر در همدان آنرا خضر خوانند. برآنجا ایستاده بودند، نظر سلطان برایشان آمد. کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شد و باوزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی. اورا گفت ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد سلطان گفت آنچه تو فرمائی باباگفت آن کن که خدا میفرماید. آیة: ان الله یأمر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت چنین کنم بابادستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی. سلطان گفت آری. باباسر ابریقی شکسته که سالها ازآن وضو کرده بود درانگشت داشت. بیرون کرد و درانگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم برعدل باش. سلطان پیوست آن درمیان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن درانگشت کردی. اعتقاد پاك وصفای حقیقت او چنین بود.»

ازآنچه صاحب راحة الصدور بیان کرد وقول او مورد اعتماد است معلوم میگردد که باباطاهر عریان معاصر سلطان طغرل بیک سلجوقی بوده است. وی دارای عقاید عرفانی بود و این عقاید را در کلمات قصار خود بعربی توجیه کرده است. جز این کلمات قصار از شاعر مزبور دوبیتی هائی بلهجهٔ لری در دست است که تصرفاتی بامرور زمان درآن کرده و بصورت اشعار معمولی درآورده‌اند. اینک محض نمونه چند دوبیتی اورا ذکر میکنیم:

۱- مجمع الفصحاء ص (۳۲۶-۳۳۷)

۲- راحة الصدور ص (۹۸-۹۹)

مگر شیرو پلنگی ایدل ایدل بموادئم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت بریجم بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

* * *

بوره سوته دلان گردهم آئیم سخن با هم کریم غم وانوائیم
ترا جو آوریم غمها بسنجیم هر آن سوته تریم وزنین تر آئیم

* * *

اگرمستان ومستیم ازتوایمان وگر بی پاودستیم از توایمان
اگر کوریم وترساور مسلمان بهرملت که هستیم ازتوایمان

* * *

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم بدریا بنگرم دریــاته وینم
چه در شهروچه درکوه وچه در دشت بهرجا بنگرم آنجا ته وینم

* * *

دلی دارم که بهبودش نمیبو نصیحت میکرم سودش نمیبو
ببادش میدهم نش میبره باد برآتش مینهم دودش نمیبو

* * *

لسیمی کزبن آن کاکل آیه مرا خوشتر زبوی سنبل آیه
چوشوگیرم خیالت رادرآغوش سحر از بسترم بوی گل آیه

* * *

دلم ازعشق رویت گیج ویجه گهی سوجه درآتش گه بریجه
دل عاشق بسان چوب تر بی سری سوجه سری خونابه ریجه

* * *

اگردل دلبری پس دل کدامی اگر دلبردلی دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم ندانم دل که و دلبر کدامی

* * *

نگارینا دل وجانم تو دیری همه پیدا و پنهانم تو دیری
ندونم مو که این درداز که دیرم همی دونم که درمانم ته دیری

* * *

برهانی خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری پدرامیرمعزی یکی ازشعراء اوایل عهد سلاجقه‌بود. راجع باین‌شاعراشارات مختصری درجلد دوم لباب‌الالباب[1] تحت‌عنوان استاد ابوالحسن‌علی بهرامی‌سرخسی که مسلماً کاتب نسخهٔ مأخذ چاپ آن کتاب باشتباه بجای برهانی بهرامی آورده است وچهارمقالهٔ[2] عروضی سمرقندی ودیوان امیرمعزی و کتاب بسیارنفیس‌وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی[3] تألیف علامه فقیدعباس‌اقبال‌آشتیانی آمده‌است. کتاب اخیرالذکرحاوی جمیع اشاراتی‌است که در کتب دیگردرخصوص‌این‌شاعر بنظررسیده است وچون تحقیقات وتتبعات استاد اجل‌مرحوم مغفوراقبال بسیارممتع وفاضلانه‌ودقیق‌است خلاصه‌ای ازآن رابعین‌عبارت دراینجا نقل میکنیم. استاد چنین‌میگوید:

« برای تحقیق‌حال‌خواجه عبدالملک برهانی‌امروز راهی نداریم جزآنکه باشارات معزی درطی‌قصائد اومتوسل‌شویم. زیرا که درمنابع‌موجوده هیچگونه اطلاع مقنعی‌راجع باحوال برهانی‌دردست نیست جزآنچه را که نظامی‌عروضی در چهارمقاله آورده وآن عین‌تقریریست‌که درسال ۵۱۰ معزی برای نظامی‌عروضی کرده است ودرصحت‌آن بقرینه مطالبی که ازقصائد خود معزی استنباط میشود شکی‌باقی‌نمیماند واین‌است‌آنچه معزی راجع بپدرخود بنظامی عروضی گفته بنقل ازچهارمقاله: پدرمن امیرالشعراء برهانی‌رحمةالله دراول دولت ملکشاه بشهر قزوین‌ازعالم فنابدارالبقا تحویل کرد و درآن قطعه‌که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد دراین‌بیت:

من‌رفتم وفرزند من‌آمد خلف صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم

پس‌جامگی‌واجراء پدربمن‌تحویل‌افتاد وشاعرملکشاه شدم وسالی‌درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی‌ازدور اورا نتوانستم دیدن... پدرمن‌مردی

۱ــ لباب‌الالباب‌جلد ۲ ص۶۸   ۲- چهارمقاله‌ص ۴۱-۴۲-۱۰۴-۱۶۸

۳- وزارت درعهد سلاطین‌بزرگ سلجوقی‌صفحه ۷۶-۸۶

جلدوشهم بود ودرین صناعت (یعنی شاعری) مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان را درحق او اعتقای بودی....الخ

ازاین جمله مطالب ذیل استنتاج میشود:

۱- برهانی درخدمت آلب ارسلان (٤٥٥-٤٦٥) معزز ومحترم بود و در دستگاه اوسمت امیرالشعرائی داشته.

۲- برهانی دراول دولت ملکشاه که بسال ٤٦٥ بجای پدرنشسته فوت کرده.

۳- وفات برهانی درشهرقزوین اتفاق افتاده است.

عین این سه مطلب ازقصائد معزی نیزبرمیآید. درقصیده‌ای بمطلع:

چون نمازشام پروین نوروزد برآسمان ساربان ازبهررفتن بانگ زد بر کاروان

که درمدح ابوسهل عبدالرحیم رئیس ری است معزی گوید:

من باقبال ملکشاهی چنین مقبل شدم همچو برهانی بفرپادشه آلب ارسلان

درقصیدهٔ دیگر درمدح سیدابوهاشم علوی حسنی رئیس همدان: بمطلع ذیل:

هر کس که دل بر آن صنم دلستان نهاد جان در بلافکند و تنم درهوان نهاد

معزی گوید:

مُقبل شداین حکیم جوان ازقبول تو تابخت رخت پیش حکیم جوان نهاد

هست ازتو منتظر که نهی حشمت پسر چونانکه حشمت پدر الب ارسلان نهاد

ایضامعزی گوید درمدح سرهنگ قطب الدین عمادالدوله ساوتگین ازامرای لشکری الب ارسلان که ملکشاه پس از جلوس او را بلقب عمادالدوله مفتخر و بحکومت بلادی که تحت فرمان عمش قاورد بود (یعنی فارس و کرمان وقسمتی از عراق) گماشت:

زمانه همچو یکی نامه بودبی‌عنوان فلک نوشت برآن نامه نام ساوتکین

ستوده سیف مسلمانی وامیر عراق عماد دولت صاحبقران وقطب الدین

** **

خدایگانا یک چند از فراق پدر زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین

مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن اجل زکالبدش جان گسست درقزوین

ملک به شهر نشابور شاه‌را فرمود قبول وحشمت ومنشور وخلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم بمرغزار علوم اندرون چوشیرعرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت برین بساط ز مدحت فشانده در ثمین
بجود جاه و قبول تو آرزومندست چنانکه تشنهٔ بکأس دهاق وماء معین

ایضاً معزی درنیشابوردرمدح ملکشاه گوید:

خلق نیشابوردرنعمت همی تن پرورند زانکه سلطان نکوکاررهی پرورتوئی
هرزمان درآسمان آید پیام جبرئیل کای نشابورازبهشت عدن خرم ترتوئی
خسروا شاها گرآمدعمربرهانی بسر تاقیامت وارث عمرچنان چاکرتوئی
جان اوهرساعتی گوید که ای فرزند من پیش سلطان جهان حق مراحقورتوئی

معزی وپدرش برهانی را بعضی ازتذکره‌نویسان مثل تقی الدین کاشی ازمردم سمرقند و بعضی دیگر مثل دولتشاه ازاهل نسا (ظاهراً تحریف نشابور) نوشته‌اندولی صحیح قول صاحب لباب‌الالباب است است که معزی را نیشابوری میخواند و از اشعاراو چنین برمیآید که خود و عشیرتش از مردم نیشابور بوده‌اند چنانکه خود گوید:

وداع کن که هم اکنون که من بخواهم رفت
گسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

وخطاب بملکشاه گوید:

تارایت منصور توای خسرو منصور ازری حرکت کردسوی شهرنشابور
گیتی است همه شهرو بهر شهرتوداری شایسته وبایسته یکی چاکر مشهور
این چاکرمخلص که تراهست درین شهر هست ازشرف خدمت تومقبل ومنظور

ودرمدح خواجه فخرالملک گوید:

دعای خلق نشابورلشکریست ترا که نگسلدش همی ساعتی نفرزنفر
یکی منم که دعاهای تو عشیرت من چو قل هوالله والحمد کرده‌اند زبر

بعلاه نظامی عروضی ازقول معزی نقل کند که چون سالی دردستگاه ملکشاه ماند ومقبول نشد ومقروض ماند به امیر علاءالدوله علی بن فرامرز کاکویه گفت:

دستوری‌خواه‌بنده‌را تابه‌نشابور باز گردد ووام بگذارد و باآن باقی که بماندهمی‌سازد ومختاری غزنوی گوید:

در شعر همی زیادتی‌جوید ‌‌‌‌‌‌‌‌ بـر طبع معزی خراسانی

معزی مقارن فوت پدر با اودرقزوین بوده وچون برهانی در این شهرفوت کرده او درفصل پائیز یااواخر تابستان درقزوین سر گردان‌مانده وبحکمران ورئیس قزوین یعنی‌ذوالسعادات فخرالمعالی‌ابوعلی‌شرفشاه جعفری ازممدوحین پدرخود متوسل شده ودرهمین‌باب میگوید:

نگاهدار شها حق نعمت پدرم ‌‌‌‌‌‌‌‌ که ازکمال‌محبت ترابجان‌بستود

بحق خدمت برهانی و بحجت او ‌‌‌‌‌‌‌‌ که‌شغل بنده‌بدین هفته بر گذاری‌زود

و در قصیدهٔ دیگر که در وصف خزان و مدح همین شرفشاه جعفری است معزی گوید:

تا بجود توبقزوین نیست‌یک سائل‌فقیر ‌‌‌‌‌‌‌‌ تازعدل توبقزوین نیست‌یک‌مسکن‌خراب

باجوال گوهر وصندوق زربیرون شود ‌‌‌‌‌‌‌‌ هر که اوآید بقزوین باعصا و باجراب

با پدربودم بهر بقعت مهناء ومصیب ‌‌‌‌‌‌‌‌ بی‌پدر گشتم بهرمجلس‌معزاء ومصاب

خسرواابودم درین بقعت‌غریب‌ونوسفر ‌‌‌‌‌‌‌‌ برغریب نوسفر ناگاه غران شد غراب

پشت چو پشت یتیم بی‌پدر با انکسار ‌‌‌‌‌‌‌‌ چشم‌چون‌چشم غریب نوسفربا انسکاب

بروفاتش بود دعوی از قضاو ازقدر ‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست کس‌را باقضاوباقدرجنگ وعتاب

چند گیرم من‌حساب عمر اوپنجاه‌وشش ‌‌‌‌‌‌‌‌ نیست دیدارش مراروزی‌الی یوم‌الحساب

گر پسندی پیش توخدمت کنم هچون‌پدر ‌‌‌‌‌‌‌‌ کز پدرفرزند را نیکوتر آمد انتساب

من رهی‌دور ازهمایون طلعت تومدتی ‌‌‌‌‌‌‌‌ دیده‌ام درچشم‌خون گشت‌ودل‌اندربر کباب

گر بخدمت‌قصد کردم گفت‌دربان‌بارنیست ‌‌‌‌‌‌‌‌ ورفرستادم یکی‌خدمت‌ندادندم جواب

اشک رخسارم‌بزردی‌بود مانند ذهب ‌‌‌‌‌‌‌‌ زآنکه‌جزحرمان ندیدم درایاب‌ودرذهاب

بر امید دیدن تو هر شبی کردم دعا ‌‌‌‌‌‌‌‌ آن‌دعارادوش کردایزدتعالی‌مستجاب

تاکه‌جان‌دارم‌خداوندابدین‌عالی‌بساط ‌‌‌‌‌‌‌‌ آرم از دریای خاطربرزبان‌درخوشاب

دولت پاینده راگویم که‌اسجد واقترب ‌‌‌‌‌‌‌‌ گر بیابم اختصاصی بر بساط اقتراب

اما تخلص برهانی بظن غالب ازلقب الب ارسلان یعنی برهان امیر المؤمنین گرفته شده واین لقب را خلیفهٔ عباسی القائم بضمیمهٔ لقب عضدالدین بآن سلطان داده بوده ولامعی گرگانی ازمداحان مخصوص الب ارسلان در اشعارخود باین لقب اشاره میکند ازجمله میگوید:

ملک را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین
گه نهیب او بمصر وگـه سپاه او بچین
از حد غزنینش لشکر تـا حـد انطاکیه
از حد او غانش موکب تا حد مافارقین
درجهان ایدون کدامین شاه جز کهف الام
بو شجاع الب ارسلان برهان میر مومنین

باحتمال قوی همانطور که پسر الب ارسلان یعنی معزالدین والـدنیا ملکشاه بسر برهانی را بلقب خود معزی خواند الب ارسلان نیز امیر الشعرای خویش را بلقب خود برهانی منسوب داشته است .

ازاشعار معزی چنین برمیآید که برهانی پدراو از درباریان وامراء ومعاصرین الب ارسلان اشخاص ذیل را مدح گفته ومعزی نیز نظر بحق خدمت پدرخود نسبت باین بزرگان گاهی ایشان را ستوده ویادآور خدمتگذاری پدرخویش نسبت بآن متعمین شده است : امیرضیاء الملک . ابو یعقوب یوسف بن باجر ازامرای لشکری سلجـوقی . کمال الدوله ابورضا وپسرش سیدالرؤساء . ثقةالملک ابومسلم سروشیاری رئیس ری وداماد خواجه نظام الملک سیدابوطاهر مطهر بن علی ذوالفخرین . امیر عضدالـدین شمس الملوک علاء الدوله ابی علی بن امیرشمس الملوک ظهیر الدین ابی منصور فرامرز- بن کاکویه امیر علاء الدوله جعفر عضدالدین محمدبن دشمن زیار رستم بن مرزبان دیلمی . ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه علوی جعفری رئیس قزوین . شرف الملک .

ازاشعاربرهانی تشبیب قصیده‌ای است ازاو درمدح ذوالسعادات فخرالمعالی نقل ازکتاب مونس الاحرار محمدبن بدرجاجرمی ازاینقرار :

هرآن روزی که باشم درخرابات　　همـی نازم چوموسی درمناجـات

هرآن‌روزی که درمستی گـزارم   مبارك باشدم ایـام و ساعـات
مرا بی‌خویشتن بهـتر که بـاشم   نه‌قـرآنی نمایم من نه‌طاعـات
چـواز بند خرد آزاد گـردم   برآسایم ز تهـدید عبـادات
مرا موسی بفرمایـد بتوراة   چو کردم حق فرعونی مراعـات
مراگوئی لباسات تـو تـاکی   خراباتی چه داند جزلباسات
گهـی اندر سجودم پیش معشوق   گـهی پیش مغنی در تحیات
گهـی گویم که ای‌ساقی قدح خذ   گهی گویم که ای‌مطرب غزل: هات
من و باده کشیدن تـازمستی   کشم نعره زحجره درسمـاوات
پدر برخم خمرم‌وقف کـرده‌ست   سبیلم کرد مـادر برخرابات
یکی آزادمردم لاابـالی   کنم دروصف قلاشان مباهات
چودانستی که مرد ترهـاتم   مکن برمن‌سلام ای‌خواجه هیهات
خرافات خرابـاتی چه‌گویم   ندانـم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم ز شاهی جعفری اصل   خداوندی جوادی نیکـوی ذات

از اشعار برهانی غیراز تشبیبی که مذکور افتاد شعری در دست‌نیست. دریک جُنگ خطی متعلق بنگارنده‌قطعه‌ای کوچك هست بنام خواجه عبدالملك سمرقندی که باحتمال قریب بیقین باید همان‌خواجه عبدالملك برهانی‌باشد که او را بشرح مذکور درپیش برخی باشتباه سمرقندی دانسته‌اند وآن‌قطعه که آب‌لطف وذوق ازآن‌میتراود این‌است:

ای‌مردم چشم ازنظرما مرو آخر   وی عمر گرامی زبر مامرو آخر
ای‌جان عزیز ازتن‌رنجور مشو دور   وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نقش خیال‌خط جان‌پرور جانان   از لوح سواد بصر ما مرو آخر

دو بیت از اشعار برهانی را پسرش معزی در طی قصیده‌ای تضمین کرده و گفته:

دوبیت شعر زگفتار خواجه برهانی   تراسزد که‌توئی‌هردوبیت‌رابرهان:
«بحق افضل انسان وحق آن صورت   که‌هست‌سورت‌اوهل‌اتی‌علی‌الانسان
که نام و نسل تو باقیست تابدا نساعت   که‌آشکارشود کل من علیهافان»

دیگر از ممدوحین برهانی خواجه عبدالله ناصرالدین مکرم‌بن‌العلاء وزیر شاعرپرورمشهورسلاجقهٔ کرمان است[1].

بلخی واعظی

ابوبکربن‌محمدبلخی‌واعظی از شعراء اواخر قرن ششم بود درشاعری مقامی متوسط داشت و درتوحید و منقبت شعر میساخت. گفته‌عوفی[2] دراین‌مورد چنین‌است : «شاعری‌بود معروف وبزهد وورع موصوف‌اگرچه از اوساط شعراء بود ولیکن اکثراشعار او توحیداست وفضایل‌صحابه وشمایل‌یاران گزیده . چنانک‌این بیتی‌چندازقصیده‌نمودارگفتار اوست :

نی‌اززحل بدی و نه نیکی ز مشتری   هست این‌همه زداورونیک‌است‌داوری
هرنیک‌وبدکه‌هست‌زتقدیروحکم‌اوست   نزدورداپراست و نه از چرخ چنبری
اندوه ورنج‌وراحت‌وشادی وعزو ذل   رنج‌وعنا وفاقه و مال و توانگری
بخت‌جوان ودولت مسعود وروز سعد   بدبختی وبلا وعناء و بد اختـــری
ازفضل‌وعدل حق‌شمرازخودمدان‌توتا   نام هوی زنامهٔ اعمال بستری »

بلمعالی رازی

ازچندقصیده‌ای‌که تذکره‌نویسان ازدهخدای المعالی رازی آورده‌اند معلوم‌میشود که شاعری‌بلندپایه و معاصر سلاجقه بوده‌است. بعضی‌اورا بارسم‌الخط‌فارسی‌بلمعالی‌رازی‌وبرخی دیگر ابوالمعالی‌رازی‌نوشته‌اند هدایت در مجمع‌الفصحاء[3] این‌شاعررا معاصرحکیم‌سنائی ومختاری‌غزنوی‌ومداح‌غیاث‌الدین مسعودبن‌ملکشاه بن‌الب‌ارسلان میداند ومیگوید درسال ٥٤١ وفات‌یافت. دریکی ازقصائد بلمعالی رازی بمطلع:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه‌بار   که کنددیدن‌اودیده‌پرازرنگ‌ونگار

۱ــ برای‌شرح‌احوال این‌وزیر بکتاب‌وزارت درعهدسلاطین‌بزرگ‌سلجوقی‌تألیف استادفقیدعباس‌اقبال‌آشتیانی مراجعه‌شود صفحه۸۷-۹۱

۲ــ لباب‌الالباب جلددوم (صفحهٔ۳۰٦)

۳- مجمع‌الفصحاء صفحه۷۹-۸۰

میگوید :

مفخرعالم ابوالفتح مظفر که ازو ظفروفتح همی‌تابد چون نور ازنار

استادفقیدعباس اقبال آشتیانی[۱] ابوالفتح مظفر را فخرالملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی میداند که مدت دوازده‌سال (۴۸۸-۵۰۰) وزارت بر کیارق وسنجر را داشت ودرسال ۵۰۰ توسط فدائیان اسمعیلی کشته‌شد. گویا بلمعالی مدتی نیز درخدمت سلاجقهٔ عراق بسر برده باشد. این شاعر بین‌شعرای‌معاصر خود شهرت تمام داشت و رشیدوطواط درقطعه‌ای‌نام ویرا با نام‌عنصری آورده است‌ومیگوید:

از عنصری‌بماند وز امثال عنصری تاروز حشر سیرت محمود مشتهر
گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی کی‌دادی از معالی اوبعد ازوخبر

مرحوم علامه عباس‌اقبال‌آشتیانی[۱] بلمعالی رازی را ابوالمعالی نحاس اصفهانی‌میداند که درزمان سلاجقه عارض لشکربوده‌است. هدایت درصفحهٔ ۷۸ جلد دوم‌مجمع‌الفصحاء شرح احوال ابوالمعالی نحاس‌اصفهانی‌را که بعضی ازتذکره‌نویسان اورا رازی‌نوشته‌اند چنین‌آورده‌است: «فاضلی‌است آگاه عالمی‌ذیجاه حکیمی است شاعر وشاعریست ماهرفصیحی‌است شیرین‌سخن واز بلغای ایام کهن. گویند بروزگاردولت سلاطین‌سلجوقیه ظهورکرده چندی درخدمت آلب‌ارسلان سلجوقی بوده‌ونیزمدتی‌خدمت سلطان ملکشاه را نموده عارض‌سپاه سلطان گشته وازاقران‌و امثال درگذشته ودراوایل‌دولت ملکشاه عارض‌دولت‌سلطان‌برکیارق‌وسلطان‌محمد شده وثروت بسیارحاصلش‌آمده نیزوقتی‌بحله رفته بسعی‌حاکم‌آنجابه پیش‌مستنصر خلیفه راه یافته‌جاهی‌وافی‌ومالی کافی‌بدست آورده مراجعت نمود. باامیرمعزی‌لاف همسری کردی مات‌فی‌سنهٔ ۵۱۲» آقای دکترصفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران استدلال مرحوم‌اقبال راقبول کرده‌است.

بعضی‌ازاشعاراوچنین‌است:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار که کند دیدن‌اودیده‌پراز رنگ‌ونگار

۱- حواشی‌حدائق‌السحر رشید و طواط چاپ مرحوم مغفور اقبال آشتیانی‌صفحات ۳۴و۳۵و۶۹و۱۲۰و۱۲۴

۲- تاریخ ادبیات درایران جلد۲ ص۶۰۲

ازفراوان زرودیبا که درو جمله شدست
طبع گوئی که درآمیخت خزان را به بهار

مرغزاریست پر ازسنبل بابند فسوس
بوستانیست پر از نرگس باخواب وخمار

سروهای همه را بیخ بخرخیر وبچین
گلبنانی همه را تخم زیغما و تتار

اندر وازغزو خفچاق بت سیم ذقن
وندر وازقی و کیماک مه مشک عذار

یارب این بچهٔ ترکان چه بتانند که هست
دیدهٔ مردم نظاره از ایشان چو بهار

همه آمیخته باتودهٔ گل تودهٔ مشک
همه آویخته از دانهٔ دردانهٔ ناز

نظر زهره و مریخ بهم بافته‌اند
که همه رودنوازند و همه تیغ گذار

بگه رزم ندارند بجزاسب و سلاح
بگه بزم ندانند مگر بوس وکنار

حبذا عشرت ایشان که ظریفند ولطیف
خرما شوکت ایشان که شگرفند وعیار

آفرین باد براین دل که ازین دارد دوست
آفرین باد بدانکس که چنین خواهد یار

منم آن کس که همه ساله در آن اندوهم
که از اینسان صنمی بینم اندوه گسار

اوجز از اشک نیابد برمن سیم سپید
او بجز روی نبیند برمن زرعیار

سنگ بردارد معشوق من و من فریاد
جنگ درگیرد مهروی من ومن زنهار

ور بآماجگهی درپسری بینم خوش
راست گوئی که ندیدست دلم صبر وقرار

ازکمانش سه صفت بهره بگیرم چو کشد
زردی روی وخمیده قدی و نالهٔ زار

راست گوئی که بروعشق همی بازد تیر
که خروشنده رود ازسراو عاشق وار

چاکرو بنده کجا کم بود آن را که بود
چاکروبندهٔ فخرامم و شمع تبار

مفخر عالم ابوالفتح مظفر که ازو
ظفروفتح همی تابد چون نور ازنار

آنکه با حاسد او کارندارد شادی
وانکه زی ناصح اوراه نیابد تیمار

آفتاب سخنش را فلک فضل مسیر
آسمان هنرش را زمی فخرمدار

همتش جهد کند تا بنهد گنج گهر
سیرتش قصد کند تابکند بیخ عوار

ای شریفی که جهان هست درآثار تودون
وای عزیزی که درم هست به نزدیک توخوار

تازپیکار فلک تن زعنا آرد بهر
تازپیوند جهان دل بطرب یابد یار

باولی توهمی بادجهان را پیوند
باعدوی توهمی باد فلک را پیکار

روزوشب دردل تومهر بتی حورنژاد
سال ومه برلب توجام می نوش گوار

* * *

بیغو ملک

بیغو ملک بنا بتحقیقاتی که سعید نفیسی در حواشی تاریخ بیهقی کرده است کسی دیگر نمیتواند باشد مگر الغ- بیغو ملکشاه حسام الدین حسن بن علی از خاندان قراخانیهٔ ماوراء النهر و هدایت در مجمع الفصحاء[1] وی را با حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی اشتباه کرده و اورا بیغوی سلجوقی نامیده است. بهر تقدیر بیغو ملک ازشعرای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم و معاصر عوفی مؤلف لباب الالباب بود و طبعی لطیف داشت و نسبت به ادبیات فارسی و آداب ایرانی علاقه مفرط ازخود نشان میداد و بتربیت شعراء نیز میپرداخت چنانکه ضیاء الدین خجندی باقصائدی که در مدح او ساخته است این مطلب را کاملا باثبات میرساند. عین گفتهٔ عوفی[2] درخصوص بیغوملک ازاینقرارست: « الملک المعظم- بیغو ملک درنوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان باعیشی تن آسان بودند واوشاهی بود که هم قوت فضل داشت وهم فضل قوت آسمانی برزمین و آفتابی درزین اشعار او مدون است ودیوان شعر او باصغر حجم چون مردم دیده عزیز و چون دیدهٔ مردم گرامی.» ازاشعار اوست :

ای راحت دل وجان ای آفتاب خوبان — ای جان نواز چون دل ای دلگداز چون جان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش — حالم زعشق رویت چون زلف تو پریشان
بینم زوال دارم از آفتاب رویت — ازسایهٔ تن خود زانم همیشه ترسان
وصل خرد ربایت چون دولت است کمیاب — هجر جفا نمایت چون محنت است ارزان
باشد خیال رویت همخانه با دوچشمم — بروی همی بترسم ازبیم موج طوفان
سردرجهان نهادم از آرزوی رویت — چون عشق وحسن مارا پیدا نبود پایان

باز گوید :

خندید صبح چون دهن یار سیمتن — او خنده زد بمن برو من درگریستن
لون سپهر و صبح بچشمم چنان نمود — گفتی که ازبنفشه همی بردمد سمن

* * *

۱— جلد ۱ ص ۱۷۳-۱۷۴

۲— لباب الالباب جلد ۱ ص (۵۲ – ۵۳)

دیده ز جمال یار یابد　　آن بهره که از بهار یابد
نی نی زبهار کی توان یافت　　هرچه آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان اودل　　گل جوید لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت　　این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شدیار　　آن روز زمانه کار یابد

پائیزی مجدالدین محمد پائیزی از اهل نسا وجزء شعراء دوران خوارزمشاهان بود. عوفی درلباب الالباب[1] میگوید وی را درسال ۶۰۰ درنساملاقات کردودرآن تاریخ مشغول نظم شاهنشاهنامه دروقایع و حوادث زمان سلطان محمد خوارزمشاه بود. بازهمین عوفی میگوید این شاعرقصائد وقطعات کمترمیساخت ومیل اوبنظم رباعی بود و رباعیاتش پرازصنایع بدیعی و بالاخص ابهام است.

چند رباعی ازرباعیات او ذیلا نقل میشود:

درپیش توگربگریم ای دلدارم　　تاظن نبری که از تو درآزارم
خط تو که دود آتش نیکوئی است　　درچشم من آمدآب ازآن میبارم

* * *

درمجلس تو هر که دمی ساغرزد　　پا ازشرف وقدربراوج خور زد
بادست توبسیار بکوشید شها　　دریاچوتوان نداشت کف برسرزد

* * *

دردا که دمی یار درراز نزد　　بامن نفسی بوصل دمساز نزد
هر تیرجفا که داشت برسینهٔ من　　زد تاپرو هیچیک بمن بازنزد

* * *

معروف است شاعروقتی پیش معشوق خود میگریست ومعشوق رخسار اورا باآستین پاك میکرد واین رباعی میگفت:

اشك من اگرستردی ای عهد شکن　　بس منت نیست زآستینت برمن

۱- لباب الالباب جلد ۲ ص (۳۴۵ - ۳۴۶)

چون کار تو آب روی بردن باشد   برروی من آب کی توانی دیدن

* * *

پنجدهی شرف‌الدین پنجدهی از مردم زاوه در حدود خواف بود و سیرتی خوش و صورتی دلکش داشت . در روش شاعری از کوشککی و روحی تتبع میکرد واشعارخودرابدان نمط میساخت . هجو را برجد ترجیح میداد. عوفی[1] راجع بوی چنین میگوید : « شرف‌الدین پنجدهی دراین‌قطعه یکی ازمعارف خراسان راهجا میکند و میگوید :

صاحبا سعد دین نو دولت   تخم بیداد و فتنه میکارد
اندرین ملک‌خون گرفت دلش   زانکه چربک زدن نمیارد
پست شد زیربار آفت چرخ   خویشتن سرفراز پندارد
پادشاه جهان جلال‌الدین   که جهان مثل اودگرنارد
آنک در رزم نوك نیزهٔ او   کام افعی چرخ میخارد
ابردستی که بر ولی و عدو   روزوشب خون‌ودرهمی‌بارد
کوه خاراسبک عنان گردد   گر رکاب‌گران بیفشارد
با بلندی رأی او کیوان   سخن ارتفاع کی یارد
آن گران قلتبان ناخوش‌را   از برای چه کار میدارد
چون ازو زروسیم بستاند   کم این روسپی زن انگارد
ملک او پاك در قلم گیرد   آنکه او رابمالک اسپارد »

شرف‌الدین پنجدهی معاصروجزء اقران سراجی اسفراینی بود. این ابیات‌را محض نمونه ازاشعاروی دراینجا میاوریم .

میرمحمود شاهدیست چنانک   عاشقش زود عیب ناك شود
وگرش دیرترفتد انزال   مرد درزیر او هلاك شود
زین‌چنین‌شاهدای‌شهاب‌الدین   دامن کون مرد چاك شود

۱- لباب‌الالباب‌جلد۲ صفحه(۳۰۸ - ۳۰۹)

تاج‌الدین باخرزی شرح احوال تاج‌الدین اسمعیل باخرزی جز درجلد دوم لباب‌الالباب عوفی(ص ۱۰۶) درجای دیگر بنظر نرسید. بنا بگفتهٔ عوفی وی معاصر باابوالحسن طلحه وسمائی وازشعراء نیمه دوم قرن ششم ومعاصر آل‌سلجوق بوده است. عین گفته عوفی‌را دراینجا میاوریم: «ازاکابر واعیان باخرز بود وذات اومجمع فضایل ومفاخر هرجوهر نادری که ازقعر بحر خاطر جوهری ضمیر او درسلک کلک کشیدی غیرت لؤلؤ لالا بودی وهرمعنی بکر که نتیجه بنات فکر او بودی بانگشت احتقار دردیدهٔ ابکار جنان ودلبران جهان زدی.»

نمونه اشعاراین گوینده اینست:

تا بکوی توره گذردارم — کافرم گرزخود خبردارم
دل ربودی‌وقصدجان داری — رسم و آئین تو زبردارم
غمت‌ازجان‌من نخواهد برد — غمت از جان عزیزتردارم
جزغم عاشقی و تنهائی — صد هزاران غم دگردارم
ابلهی‌بین که‌باضعیفی‌خویش — دست با چرخ درکمردارم
نه‌براندازهٔ سری که مراست — بسر توکه درد سردارم
من بیچاره می‌نیارم گفت — آنچه زین‌چرخ چاره‌گردارم
درهنر گرچه عالمی دگرم — عالمی خصم بی‌هنر دارم

* * *

چوروی خوب ترابیند این‌دوچشم‌رهی — پرآب گردد گوئی همی سحاب شود
که‌هست‌روی‌توخورشیدوهر که‌درخورشید — نگه‌کند بزمان چشم اوپرآب شود

* * *

درعشق‌توخون‌خوردن‌وغم سودنداشت — در صبر گریختیم هم سود نداشت
هرحیله که آدمی تواند کردن — من باتو بکردم ای صنم سود نداشت

* * *

تا چند بنیکوئی بجای چوتوئی — وانگه چومنی کند جفای چوتوئی
برتارك دل خاك بلا بیخته باد — گرتیز کند قصد هوای چوتوئی

* * *

چو دید مرا یار سراسیمه و سست وزجان و جهان هردو برون آمده چست
گفتا نه ز من شنیده بودی ز نخست کاندیشه چون منی نه اندازهٔ تست

* * *

تر کو سنجری

بدیع الدین تر کو سنجری از گویندگان قرن ششم و بسیار ظریف طبع بود. اشعار او لطافت خاصی دارد. پیوسته روزگار خود را باشتغال بحکمت میگذراند و بعالم تجرد خو گرفته بود وازانتخاب همسرا با داشت. گویند وقتی یکی از دوستان وبرا گفت تا چند میخواهی مجرد باشی وبقول عوفی[1]: «تا کی در مقام عذوبت قراری کنی. وقت نیامد که یکی را از بنات کرام درحبالهٔ خود آری وازمنا کحهٔ بنت الکرم که ام‌الخبائث است بمصاهرهٔ بنات کرام که ام المکارم باشد رغبت کنی.» شاعر این قطعه را درجواب گفت :

مرا کسی ززبان دگر کسی دی گفت که ای فلان چوجهان جاودان نمیپاید
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
ازآنک از پی ابقاء نوع نسلت را مگر زجنس تو روزی نتیجه ای زاید
نکاح برتو ره صد سفاح بربندد صلاح برتو درصد فلاح بگشاید
ازآن سؤال جگرخای او برنجیدم جواب دادم و گفتم که ژاژ میخاید
کسی که کرد بدوعافیت سلام علیك جز ازسلامت فی الوحده کی بیاساید
زچند گونه کفایت که درهنر دارم کفاف خرج من ای خواجه درنمیآید
مرانکوشدو کاریست زین زمان الحق که برسرم زنکی کیرخوار میباید
نباشد این زحکیمی که من زنی خواهم بنان وجامه واورا دگر کسی گاید

رباعیات ذیل ازاوست :

دنیا که درو زنده دلی را مرگیست نشو گل عیش من زاندك برگیست
اصلیست خرد که فرع او رنج دلست شاخیست هنر که بار اوبی برگیست

۱- لباب الالباب جلد ۲ صفحه ۳۴۹-۳۵۱

تا کی باشی برای نانی بامید هرجائی وهردری چوقرص خورشید
بازادهٔ خاطر وغم دیده بساز کاین آب سیاه تست وآن نان سپید

❀

گل راچودم بادصبا خار نهاد ازپوست برون آمدوبرخاك افتاد
بلبل چوبدید گفتش ایحور نژاد بدکردی توکه تکیه کردی برباد

❀

جرفاذقانی

نجیب الدین جرفاذقانی طبق آنچه ازگفتهٔ هدایت[1] درك میشود ازاجلهٔ شعرای دوران سلجوقی وازقصیده‌سرایان نامآور بود وطبعی بلندداشت ودرنیمهٔ دوم قرن ششم میزیست . ایـن اشعار ازوست :

زهی بوقت سحر زلفت از پریشانی بدست بادصبا کرده عنبر افشانی
زسر گرفته جهان با فسانهٔ من و تو حدیث یوسف مصری و پیر کنعانی
دماغ عقل بدیوانگی شود مـایل اگر توسلسلهٔ زلف را بجنبـانی
هزار یوسف گم گشته راتوانی یافت سرآستین جمال خـود اربیفشانی
حدیث لعل تومیرفت درحدود یمن عقیق را زحیا سرخ گشت پیشانی
جهان‌پناها دانی که آن یگانه منم که نیست درهمه اقلیم‌چارمم ثانی
مراچنین که منم‌هیچ درنمـی باید جزاینکه نیست مرا کبریای‌خاقانی
عزیزمصرجهـانی عنایتی فرمـای که‌شاهد سخنم یوسفی است‌زندانی
زشهرخویش‌چومن عزم‌خدمتت کردم برآن امید که باشد مرا تن آسانی
روامدار که اکنون که باز میگردم مرابود زچه از آمدن پشیمانی

جلال خواری

الامام الاجل جلال الدین ملك الکلام فضل الله الخواری یکی از فضلاء وشعراء وعلماء دوران خوارزمشاهان بود وازوعاظ واهل منبر نیزبشمار میآمد . درخصوص این شاعر و واعظ اطلاعات صحیحی دردست نیست فقط عمادالدین زکریا بـن محمدبن محمودقزوینی مؤلف کتاب معروف آثارالبلاد که درسال ۶۸۲ فوت شده و

۱- مجمع الفصحاء جلد اول ص ۶۳۴

غالباً روزگار خودرا درحله وواسط گذرانده و درخصوص تاریخ وجغرافیا وشعر وعلوم طبیعی تحقیقات کافی داشته است ضمن شرح احوال جمعی ازشعراء ایران شرح حال جلال الدین خواری را نیز آورده ومرحوم استادفقید عباس اقبال آشتیانی تراجم احوال شعرای مزبوررا درجلد چهارم مجلهٔ یادگار شماره‌های نهم و دهم بفارسی ترجمه کرده است. مادراینجا نخست ترجمهٔ مزبوررا بعین عبارت میاوریم و سپس گفته عوفی را درلباب الالباب درباب این شاعر نقل میکنیم. اینک آنچه ازمجلهٔ یادگار نقل میشود: «جلال خواری از مردم خوارواعظی بود درعهد خودبی نظیرودرنظم ونثر وبدیهه گوئی مهارت ودرپیش خاص وعام مردم قبول تام داشت. آورده‌اند که چون سلطان طغرل بن ارسلان بری رسید و سپاهیان او درمزارع مردم خوار پراکنده وبخرابی وچرا مشغول شدند. صدرالدین وزان جلال خواری را با خود برداشت وپیش سلطان رفت تاازاینحال نزداو شکایت کند. صدرالدین و یاران او بخدمت سلطان طغرل راه یافتند ولی دربانان جلال خواری را اذن دخول ندادند. شاکیان پس از رسیدن بحضور سلطان چون جلال خواری را درمیان خود ندیدند و برماجرای اوواقف شدند ازسلطان جهت او اذن حضور گرفتند. جلال بخدمت رسید و پس ازآنکه بامر طغرل نشست اشعاری خواند (این اشعاررا درزیرترجمهٔ جلال خواهیم آورد). جلال این اشعاررافی البدیهه گفت همهٔ حاضران درعجب ماندندوسلطان را ازآن خوش آمد وامرداد تادست تعرض لشکریان راازمزارع کوتاه سازند.»

اما عوفی درباب جلال خواری چنین مینویسد: «جلال خواری راکه رایض رأی اوجلال خواری درزردهٔ آسمان گذارخورشید کشیدی وچون بلبل نطق اوبرچمن منبر درنوا آمدی طوطیان اوهام شکرچین گشتندی الفاظ مقبول او چنان معسول بودکه شکراز غیرت آن عسل دیوانه‌وار درنی نشست وقندازذوق وعظ وپند او درقید عجز ماند ودرآنوقت که رایات سلطان تکش تغمده‌الله برحمته بردیار عراق خافق شد و بردرری معسکرساخت صدرالدین وزان بخدمت سلطان آمد و جلال الدین خواری درسلک خدمت منتظم بود. چون صدرالدین شرف دستبوس شاهانه دریافت گفت امام جلال خواری که پیوسته عزیزی ذات خود ازدعاء پادشاه جسته است بردرست. اگر

فرمان‌شود تا درآید. فرمود که درآید. امام جلال‌الدین خواری درآمد و بنشست و بدیهه این قطعه (درآخرشرح احوال اوذکرخواهیم کرد) انشاء کرد».

امین احمدرازی نیز درجلد سوم تذکرهٔ هفت اقلیم (ص ۳۲-۳۳) عین گفتهٔ صاحب‌لباب‌الالباب را باعبارتی مخصوص‌خودآورده‌است که هرکه‌خواهدمیتواند بآنجامراجعه کند.

ازمقایسهٔ اقوال قزوینی وعوفی‌چنین مستفاد میشودکه آندو در ذکرشرح احوال جلال‌الدین‌خواری درداستانی که وصف‌آن گذشت تقریباً متفق‌القول‌هستند فقط اولی‌حکایت مزبور را مربوط به سلطان طغرل‌بن‌ارسلان میداندو دومی‌ازآن سلطان تکش‌خوارزمشاه بعلاوه قزوینی‌قطعه‌ای راکه میگوید جلال‌الدین خواری بالبدیهه درمدح سلطان گفته‌است شش‌بیت ازآن را نقل‌نموده و حال آنکه عوفی یازده بیت آورده‌است.

اینک آن قطعه نقل‌ازعوفی‌وچند شعردیگراین شاعرکه دردست است‌ذیلا نقل‌می گردد.

داعی که پیش‌تخت‌بفرمان نشسته‌است / آنجا بد ایستاده‌که دربان‌نشسته است
پروانه‌ای ز شمع سلاطین بدو رسید / گفتا که‌اندرآی که سلطان نشسته‌است
چون سجده‌گه بدیدم پروانه‌حشو گفت / اسکندری بجای سلیمان نشسته است
ای آنکه طوق نعمت وطغرای حکم‌تو / بر گردن عراق وخراسان نشسته است
آبستن است‌کوس توشاها زحمل فتح / واینک پی ولادت ایران نشسته‌است
قاضی راست‌حکم ترازوی عدل تست / واینک گواه عدل که وزان‌نشسته‌است
ای چرخ وانمای که‌گردی زخیل او / بر رنگ روی هیچ‌مسلمان نشسته‌است
الا که‌گردلشکرچون مور و چون ملخ / بر دانه‌هاء خرمن‌دهقان نشسته‌است
دریاب نان‌وغله بیک لطف حاجتست / کاندربهاجوی دوسه برنان نشته‌است
واینک زبهر سنبله و دانه نانباست / چون‌عقربی که‌ازپس‌میزان‌نشسته‌است
باران عدل بارکه این‌خاك دیرهاست / تا بر امید قطرهٔ باران نشسته‌است

****

در مجلس ما گلی و خاری باشد		آکوش آکوش مرغزاری باشد
صد تا صدگرپلاس و کرباس بود		این اکسون است کلاهواری باشد

* * *

نامه کزینجا بدان جناب نویسند		بر رخ نقره بزر ناب نویسند
دفتـــر القاب انبیـــا بگشایند		تا هم از آنجا بدوخطاب نویسند
آنک دو صد آفتاب پـرتو او شد		بهـرخدا چون بدوشهاب نویسند
از صدقات علوم اوست که او را		درهمه فن صاحب النصاب نویسند
از سطوات بیان اوست که برخصم		در جدل شرع شیر غاب نویسند
از حرکات بنان اوست که او را		در ره دین مالک الرقاب نویسند
وجه معیشت نبشته‌اند مرالیک		چون خطتشنه که برسراب نویسند
یـــا بفراغت جواب من بنویسی		یـا نه بفرمای تا جواب نویسند

* * *

جمال‌الدین اصفهانی

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی ملقب به سیدالشعرا از گویندگان نام‌آورقرن ششم هجری بود. غالب تذکره‌نویسان درذکر نام‌ولقب اومحمد وجمال‌الدین باشتباه افتاده‌انـد. ازآنجمله هدایت درمجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین نام‌اورا عبدالرزاق مینویسدو آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده‌نیز ویرا بهمین‌نام‌مینامد. اماراوندی در راحةالصدور صفحهٔ ۳۳ نام‌ونسب اورا صحیحاً ودقیقاً نگاشته‌است وسیگوید: «و جمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق‌الاصفهانی‌رحمةالله در وصف جهان واهل این روزگار خویش قصیده‌ای گفته است:

الحذار ای‌غافلان زین وحشت آبادالحذار

الفراری عاقلان زین دیو مردم الفرار.»

وشمس‌قیس‌رازی درالمعجم‌فی‌معاییر اشارالعجم نیز جمال‌الدیـن محمدبن عبدالرزاق آورده‌است وجمال‌الدین خود گوید:

محمدای‌سره‌مردآب‌خواه‌ودست‌بشوی		که‌روی‌فضل‌سیه‌گشت‌وکارجودببود

باز راجع بلقب سیدالشعرائی‌خویش‌چنین‌میسراید:

زفرنام تولفظ رهی قلادهٔ چرخ　　زمدح تولقب بنده سیدالشعرا

هنگامیکه مجیرالدین بیلقانی در اصفهان ازجانب اتابکان آذربایجان حکومت میکرد اصفهان را دریک قطعه ودو رباعی هجا گفت و جمال الدین عبدالرزاق جواب اورا استادانه سرود ونزد اوفرستاد:

صفاهان خرم وخوش می نماید　　بسان پـر شهر آرای طـاوس

ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند　　خجل شد بال خوش سیمای طاوس

یقین میدان که مجموع صفاهان　　چوطاوس است واینان پای طاوس

وآن دورباعی اینست:

گفتم ز صفاهان مددجان خیـزد　　لعلی است مروت که ازآن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند　　با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

ایضاً:

نه اهل صفاهان و نه بدعهدیشان　　در کار هنر سستی و بیجهدیشان

عیسی دمی ای مجیر دامن درکش　　زین قوم که دجال بود مهدیشان

جمال الدین عبدالرزاق درجواب مجیر چنین سرود:

زاول که نفس ناطقه را ازشعاع عقل　　ایزد بلطف خویش وبرحمت بیافرید

پستان خویش دردهن شاعران نهاد　　تاهر کسی بقدرفصاحت از آن مکید

و ز بهرآنکه دیرتر آمد مجیر دین　　شیری نمانده بودپس اندردهانش رید

بازگوید:

هجو میگوئی ای مجیرك هان　　تا ترا زین هجا بجان چه رسد

در صفاهان زبان نهادی باش　　تاسرت را از ین زبان چه رسد

چند گوئی که در دقایق طبع　　خاطر اهل اصفهان چه رسد

گوز در ریش خواجه خاقانی　　تـــا بتو خام قلتبان چه رسد

مجیرالدین درسفردوم خود باصفهان باجمال الدین عبدالرزاق طریق دوستی پیمود ودرمدح وی چنین گفت:

قسم بواهب عقل که پیش رای قدیم　　یکیست چشمهٔ خورشید وسایه عنقاش

همی شود بیکی امرا و چو سایه بچاه در آبگون قفس این آفتاب آتش پاش
که هست طبع جمال آفتاب تأثیری که پیرویست کم‌ازسایه گنبد خضراش

جمال‌الدین درجواب مجیر درقصیده‌ای بمطع ذیل اورا چنین‌مدح کرد :

ای که‌موج سینهٔ توغوطهٔ دریادهد پرتو طبعت فروغ عالم بالادهد

خاقانی رامجیر بیلقانی که‌شاگردوی بوداهاجی بسیار گفت واین‌شاعرباشنیدن هجای اصفهان توسط مجیرالدین‌سخت متأثر گردید ودرمدح اصفهان و هجای مجیرالدین‌وگله ازجمال‌الدین‌قصیده‌ای مطول‌سرود که چند بیت‌آن اینست:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان
دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا مادر یحیی یگانه زای صفاهان
بس که ز جوز اجناب برد برفعت خاك جناب ارم نمای صفاهان
بلکه چو جوزاد و میوه‌اند جنابه عرش و جناب جهانگشای صفاهان
دیور جیم آنکه هست دزد بیانم گردم‌طغیان زد ازهجای صفاهان
اهل‌صفاهان مرا بدی ز چه گویند من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
گنج خدا را بجرم دزد نگیرند این نه‌پسندد ز اصفیای صفاهان
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد اینت بد استاد واصدقای صفاهان

جمال‌الدین عبدالرزاق علاوه برمقام منیع شاعری و فصاحت بیان و کلام واطلاعات وسیع برانواع علوم وحکمت وریاضی درصنعت نقاشی و زرگری مهارت تمام‌داشت خود دراین‌مورد گوید :

تاچومن‌باشند ابروباد دایم‌در دوفصل درربیع این‌نقشبندی درخزان‌آن‌زرگری

جمال‌الدین چهار فرزند داشت وخود دراین‌مورد گوید:

هست بر پای من دو بندگران علقت چار طفل و حب وطن

ازمیان چهارفرزند او کمال‌الدین‌اسمعیل ازلحاظ فصل‌وهنروقوت تمامی که درشاعری داشت فرزند خلف پدرخویش‌بود. شاعرمورد بحث ما معاصر با ظهیر-فاریابی‌ومجدهمگروامامی‌هروی وشرف‌الدین‌شفروه واثیراخسیکتی‌واثیرابهری و رشیدالدین وطواط و سیدحسن‌اشرف غزنوی و حکیم‌انوری ابیوردی بودسه‌شاعر

اخیرالذکر دردوران جوانی جمال‌الدین پیروفرتوت شده بودند وجمال درشعر و شاعری‌ازکلام‌آنان تقلید میکرد وگفته آنها را سرمشق‌خویش‌قرار میداد. خوددر ین‌مورد گوید.

اشرف ووطواط وانوری سه حکیمند — کز سخن هرسه‌شد شکفته بهارم

جمال‌الدین‌دوباراصفهان‌را ترك‌گفت وباراول بگنجه وبار دوم بمازندران رفت ودرمازندران چندی درخدمت اردشیربن‌حسن‌اسپهبد مازندران بسر برد ودر اشعارذیل گنجه را میستاید:

چو شهرگنجه اندر کل آفـــاق — نـدیـدستم حقیقت در جهان خاك
که رنگ خلد و بوی مشك دارد — گلابش آب باشد زعفران خاك
چنان مطرب هـوائـی داردالحق — که رقص‌آید در ودرهرزمان خاك

این‌شاعرممدوحان‌بسیارداشت[1] مانند خواجه صدرالدین خجندی وخواجه جمال‌الدین‌خجندی از رؤسای شافعی‌اصفهان وخواجه رکن‌الدین صاعـد وخـواجه قوام‌الدین‌صاعد وخواجه صدرالدین بن‌قوام‌الدین‌صاعد وخواجه نظام‌الدین بولعلای صاعد برادرر کن‌الدین‌از رؤسای حنفی‌اصفهان و اردشیربن‌حسن‌اسپهبد مازنـدران وطغرل شاه سلجوقی‌وارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی (٥٥٦-٥٧١) واتابك نصرت الدین جهان پهلوان وعلاءالدوله ملکشاه‌بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی‌معروف به ملکشاه ثانی(٥٤٧-٥٥٥) تاریخ وفات ویرا محمد اقبال‌پاکستانی‌بنقل ازفهرست‌ریوسال ٥٨٨ نوشته است.

اینك مختصری ازاقوال بعضی‌ازتذکرة‌نویسان را درباب فضل و کمال وسلاست و بلاغت ومقام جمال‌الدین عبدالرزاق را درشاعری وگویندگی دراینجا جهت‌تتمیم فایدت میاوریم.

عوفی[2] دروصف هنر ومناقب‌جمال‌الدین گوید: «درلطف طبع یگانه و در

۱- برای کسب‌اطلاع بیشتروشناسائی‌نام محمد و حسن جمال‌الدین بمقدمهٔ‌دیوان اوبقلم مرحوم وحیددستگردی مراجعه شود.

۲- لباب‌الالباب ج ۲ ص(٤٠٢-٤٠٤)

فضل‌وهنرنشانه زرگریکه آفتاب درصنعت صیاغت شاگردخردکاری اوبودی وماه فلك نورازپرتوضمیراوبربودی . چمن‌فضایل بزهرات مکارم‌اخـلاق آراسته واز خاشاك رذایل‌پیراسته .»

هدایت [1] مینویسد: « درانواع هنر بی‌عدیل و دراقسام کمـالات بی‌بدیل‌بود .»

صاحب‌آتشکده [2] مینگارد : «ازافاضل مشهور اصفهان بلکه افضل فصحای جهان ودرقصیده‌گوئی قادرطبعی‌داشته ودرسخنوری رابت شهرت برافراشته .»

امین‌احمدرازی [3] درحق‌جمال‌الدین اصفهانی میگوید: « ازاکابرطبقهٔ شعرا بوده ونظم‌ونثرش عذوبت سلسبیل‌وجودت فرات ونیل داشته . جـزالت باسلامت آمیخته ولطافت بامناعت جمع‌آمده واشعارش‌جمله درموعظه بینهایت است .مگر چند قصیده که درمدح صاعدیان گفته و آن دودمان عـالیشان صاحب ثروت و سامان بوده‌اند وصله‌های شگرف بمداحان خود میدادند ودیوان‌جمال‌الدین کـه از ارتنگ مانی‌حکایت میکند امروزمتداول است .»

دولتشاه سمرقندی [4] چنین گوید :«ملك‌الفضلاء جمال‌الدین‌محمدعبدالرزاق اصفهانی ازصنادید واکابروعلمای اصفهان است . شاعری خـوشگـوی بـوده جاه وقبول تمام داشت وسلطان سعیدالغ بیك‌گورکان اناراالله برهانه سخن‌جمال‌الدین عبدالرزاق را برسخن‌فرزندش کمال‌الدین‌اسمعیل تفضیل‌مینهد و بارهاگفتی‌عجب دارم که باوجودسخن‌پدر که پاکیزه‌ترست وشاعرانه‌ترچگونه سخن پسرشهـرت زیاده یافته امااین‌اعتقادمکابره است چه سخن کمال بسیارنازکترافتاده و سهـل و ممتنع است .»

جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌خودرا دردبیری ازدبیران دیگربالاترمیـدانسته ودر

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۱۷۷

۲- آتشکدهٔ‌آذر ص۱۷۵

۳- هفت‌اقلیم ص(۲۶۶-۳۶۷)

۴- تذکرةالشعراء (۱۳۶-۱۴۱-۱۵۴-۱۵۵)

این مورد گفته است:

مرابگاه دبیری دو دست باد قلم — اگر برابراین خواجگان قلم نزنم

ودرجنگاوری خود گوید :

چولاله گرکلهی برنهم رکاب ترا — زبندگان تو شمشیر کم زکم نزنم

وراجع بشعروفصاحت خود درهمین قصیده گوید :

اگر بنظم رسد کارشعر باید گفت — توخود بگوی من اینجای هیچ دم نزنم

گه فصاحت بادم زبان بریده چوتیغ — اگر عرب بسر کلک برعجم نزنم

***

اشعار ذیل راازدیوان اونقل میکنیم :

آن جرم پاك چیست چو ارواح انبیا — چون روح بالطافت وچون عقل باصفا

گه یارنفس ناطقــه از راه تربیت — گه جان نفس نامیه در نشو ودرنما

گه خوارو گه عزیزو گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه دردو گه دوا

گاه ازمیان کـوه گشاید همی کمـر — گاهـی عنان بسوی گلستان کند رها

باچشم عاشقان و رخ دلبران قرین — وزچشم سفلگان ورخ مفلسان جدا

گه همعنان باد صبا گشته در سفـر — گه دررکاب خاك زمین گشته مبتلا

مقصود جستجوی سکندر بشرق وغرب — مطلـوب آرزوی شهیـدان کربـلا

فرعون گشته ازدم او باطل الوجود — مانده خضر زشربت او دائــم البقا

گاهی چو جبرئیل بخاك آمده زابر — گاهی چومصطفی ززمین رفته برسما

گاهی گداخته تنش از تیغ آفتاب — گاهی شکافته دلش از ضربت عصا

زو سرفرازگشته همه چیز درجهان — واوسر بشیب چون عدوی صدرمقتدا

مفتی شرع وخواجۀ عالم قوام دین — آن آفتاب دانش و آن عـالم ذکا

بحرعـلوم وکوه وقـار وسپهر مجـد — کـان سخـاو گنـج کرم معـدن حیا

* * *

کیست که پیغام من بشهرشروان برد — یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست — نه هر که دوبیت گفت لقب زخاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان
که لفظ من گوی نطق زقیس وسحبان برد

عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند
باید کز ابتدا سخن بپایان برد

کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد

تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل
هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد

مرد نماند ازعراق فضل نماند از جهان
که دعوی چون توئی سر سوی کیوان برد

شعر فرستادنت دانی ماند بچه
مور که پای ملخ پیش سلیمان برد

نظم گهر گیر توگفتهٔ خود سربسر
کس گهر ازبهر سود بازبعمان برد

یا نه چنان دان که هست سحر حلال این سخن
سحر کسی خود بر موسی عمران برد

زشت بود روز عید گر زپی چابکی
پیرزنی خرسوار گوی زمیدان برد

کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد
والله اگر کافر این بکافرستان برد

بمسجد اندر سگان هیچ خردمند بست
بکعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد

مگر بشهر توشعر هیچ نخواندست کس
که هر کس ازنظم تودفترو دیوان برد

بخطه‌ای کاندرو وهم درآید بسر
بدین سخن ریزه کس اسب بجولان برد

عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی
زبهر دعوی در اومجال طیان برد

هنوز گویندگان هستند اندرعراق
که قوهٔ ناطقه مدد ازیشان برد

یکی ازیشان منم که چون کنم رأی نظم
سجده برطبع من روان حسان برد

منم که تاجای من خاك سپاهان بود
خرد پی توتیا خاك سپاهان برد

چوگیرم اندربنان کلك پی شاعری
عطارد ازشرم من سربگریبان برد

زعکس طبعم بهار جلوهٔ بستان دهد
زشرم لفظم گهررخت سوی کان برد

زنثر و شعرم ملك نثره وشعری کند
زلفظ پاکم صدف لؤلؤومرجان برد

مراست آنخاطری کانچه اشارت کنم
بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد

اگر شود عنصری زنده درایام من
زدست من بالله اربشاعری جان برد

من ازتواحمق ترم توازمن ابله‌تری
کسی بباید که مان هردوبزندان برد

شاعر زرگرمنم ساحر درگر توئی
کیست که باد بروت زمادو کشخان برد

من وتوباری کشیم زشاعران جهان
که خود کسی نام ما زجمع ایشان برد

وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان　　اگر کسی شعر مان سوی خراسان برد
مایهٔ ما خولیاست علت سودای ما　　صفح دبیقی و بس بود که درمان برد
اینهمه خود طیبت است بالله اگر مثل تو　　چرخ به سیصد قران گشت بدوران برد
نتایج فکر تو زینت گلشن دهد　　معانی بکر تو زیور بستان برد
فلک زالفاظ تو زیورعالم دهد　　خرد زاشعار توحجت و برهان برد
از دم نظمت فلک نظام پروین دهد　　وز نم کلکت جهان چشمهٔ حیوان برد
بندگی توخرد ازدل و از جان کند　　غاشیه تو ملک ازبن دندان برد
چرخ ازینروی کرد پشت دوتا تامگر　　قوت خرد زین دهد قوت ملک زان برد
نهاده در قحط سال شعر تو خوانی زفضل　　که عقل و نفس و حواس همی بمهمان برد
اگر بغزنی رسد شعر تو بس شرمها　　که روح مسعودسعد ابن سلمان برد
مایه برد هر کسی ازتو وپس سوی تو　　شعر فرستد چنانک گل بگلستان برد
سنت ابراست این که گیرد ازبحر آب　　پس بسوی بحر باز قطرهٔ باران برد
هر که رساند بمن شعر توچونان بود　　که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد
یا که کسی ناگهان بعد از هجری دراز　　بعاشق سوخته مژدهٔ جانان برد
شکر خدا را که تو نیستی ازآنکه او　　شعر بدونان چوما برای دونان برد
فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد　　که ازوجود توفضل رونق وسامان برد

***

منم که گوهر طبع منست کان سخن　　منم که زنده بلفظ منست جان سخن
منم زجملهٔ اقران و همسران امروز　　که پیرعقلم خوانند و نوجوان سخن
چومن نروید شاخی زبوستان هنر　　چومن نخیزد مرغی ز آشیان سخن
بآب طبعم تر گشت جویبار علوم　　بباد فضلم بشکفت گلستان سخن
یقین بدان که مراشد مسلم آن معنی　　که هیچوقت نبودست درگمان سخن
همیرسید برطبع من زعالم غیب　　ز در حکمت پربار کاروان سخن
زبس نتایج فکر و ز بس معانی بکر　　زبی‌نشانی من میدهم نشان سخن
سخن مسخر و منقاد طبع من گشت است　　ازآنکه تیغ زبانست قهرمان سخن
زطبع و خاطر من تاسخن همی زاید　　پرآب وآتش گشت است خانمان سخن

اگر بشعر کسی را ترقئی بودی — بچرخ برشدمی من بنردبان سخن
ولیک حاصلش این بین که باهمه هنرم — جگر همی‌خورم آن نیز هم زخوان سخن
اگر چه آب روانست بر زبانم شعر — چو فایدت ندهد خاك در دهان سخن
جهان فضل خرابست چون سرای کرم — ردای جود سیه شد چو طیلسان سخن
وبال شد شرف وفضل برمن از پی آن — که در هبوط فتادند اختران سخن
نه یوسفی است در این خشکسال آب کرم — نه عیسی است در این آخرالزمان سخن
نه بهر احسان یکدست پایمرد سخا — نه بهر تحسین یک شخص میزبان سخن
عجبتر آنکه گروهی زفضل ودانش دور — ز من کنند بهر ساعت امتحان سخن
کشیده دست برون زآستین دعوی وهیچ — هنوز پای نبرده بر آستان سخن
زبس ستایش نااهل کرده‌اند زجهل — سیه شده چو زبان قلم زبان سخن
ازآن درخت سخن را نماند برگ ونوا — که خاست ازنفس سروشان خزان سخن
هم ازفصاحت طبع است نزفصاحت لفظ — که کلك لفظ گرفتند در بنان سخن
کناره گیرم ازین رهزنان معنی دزد — که تعبیه است مرا عقد درلسان سخن
نعوذ بالله از ین گفته ژاژ میخایم — همی‌چه دانم من رمز ترجمان سخن
من آنچه گفتم رسم وطریقت شعراست — و گرنه من کیم آخر زخاندان سخن
خدای داند اگرمن گمان برم که کسی — کم ازمن آمده هرگزز رهروان سخن
بعذر آنچه بگفتم قیام ننمودی — اگر مرا بودی عمر جاودان سخن
ز حقتعالی توفیق طاعتی خواهم — که هیچ فایده ناید ز داستان سخن

***

بر خیز که موسم تماشاست — بخرام که روزباغ و صحراست
امروز بنقد عیش خوشدار — آن کیست کش اعتماد فرداست
می‌هست و سماع و آندگرنیز — اسباب طرب همه مهیاست
تاخیمه زدست در دلم دوست — ما را زدرون دل تماشاست
ازخود بدر آی و شاد بنشین — کاین هستی ماست کافت ماست

* * *

غمت جز در دل یکتا نگنجد — که رخت عشق‌درهر جا نگنجد
ندانم ازچه خیزد اینهمه اشک — که چندین آب دردریا نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی‌دهد نی — در او این ناز نا زیبا نگنجند
بجانی میدهی بوسی وهم‌خشم — در این سودات این‌صفرا نگنجد
زمن‌جان‌خواستی‌بستان‌هم‌امروز — که در تاریخ ما فردا نگنجد
ازآن کوچك دهانت‌درگمانم — که‌دروی بوسه گنجد یانگنجد

* * *

زهی زلف تو خم در خم‌گرفته — غم عشق تو در عالـم گرفته
لبت در بوسه دادن گاه خلوت — طریق عیسی مـریم گـرفته
سرزلفت چو انگشت محاسب — شمار حلقه‌هـا برهم گـرفته
زرشك زلف پرچین تو درچین — بتان چین همه مـاتـم گرفته
من‌ازعشق‌توچون‌بگریزم‌ایجان — غم تو دامنم محکم گـرفته

* * *

جنتی بیا

بنـا بـگفته عـوفـی‌درلباب‌الالباب[1] حکیم‌جنتی‌بیا ازشعـرای ماوراءالنهردرقرن ششم‌ومعاصرآل سلجوق بـود و بخدمت علاءالمك شرف‌الدین‌امیرك‌وزیر اختصاص‌داشت وقصائدی چند درمدح اوسرود قصیدهٔ ذیل‌درمدح همان وزیرباالتزام‌ردیف پیاله ازوست:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله — کند لعلش پر از شکر پیاله
دوچشم‌اندرپیاله لعل او دید — ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله
اگر خندد بوقت نوش‌گردد — صدف کردار پر گوهر پیاله
چو دید ازمطلع رخسارچشمم — صفاء عارض او بـر پیاله
یقینم‌شد که بینند اهل‌تنجیم — خیالات پـری را در پیالـه

۱ــ صاحب لباب الالباب در جلد اول تألیف خود چاپ نفیسی تهران ص ۱۳۱ شرح احوال علاءالملك شرف‌الدین‌میرك را چنین‌میاورد: «صاحب دولتی که جود او ابررا خشک کردی و فیض کف راد او هفت دریا را در شش در خجالت انداختی. امارت چغانیان اوداشت و کارهای بانام کرد وولایت فیروزکوه رامستخلص

بقیه در صفحه بعد

زهی ازعکس رخسارت گرفته | فروغ لالهٔ احمر پیاله
اگر نوشم زهجرت باده گردد | ز اشکم ارغوان منظر پیاله
دلم دارد زعشقت فخر چونانک | ز عشق مفخر کشور پیاله
علاءالملک دستوری که دستش | نماید همچو جرم خور پیاله

جوهری مستوفی

حمیدالدین جوهری مستوفی یکی ازشعراء قرن ششم هجری قمری بود ودرزمان حکیم سوزنی[3] سمرقندی میزیست وبگفتهٔ این شاعر ریاست دارالانشاء وصدارت داشت. سوزنی درحق وی مدایح بسیار گفته است واین مطلب بامراجعهٔ بدیوان سوزنی واضح میگردد. شاعر اخیرالذکر دردیوان خود درقصیده‌ای راجع به اسم وی حمیدالدین ومقام او درشعر وشاعری وقدرت طبع وی درسخن چنین اشاره می کند.

بدست خاطر من داده شد عنان سخن | زمانه داد زبان مرا بیان سخن
بیان کنم صفت حسن آن کمان ابرو | اگر ببازوی طبع آیدم کمان سخن

۳- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی چاپ تهران ص (۳۰۵-۳۰۶)

---

*بقیه ازصفحه قبل

کرد ودرابتدای کاراورا در زندان خشک خوارزم محبوس کرده بودند ومدتی مدید درآن حبس بماند. تاآخر بیتی گفت وبحضرت سلطان رسانیده عرضه داشت:

دوشنبه گیا خوردم ازبی نانی | من هیچ ندارم که زمن بستانی
زندانی را ببخش تاباز رهد | زندان تو ازننگ چنین زندانی

پادشاه جهان عاطفت فرمود واورا اطلاق کرد وتشریفات فاخر فرمود وچون بسعادت خدمت شاه جهان مستسعد شد این رباعی بگفت:

شاها فلک ارچه شد سراسر گردن | رخت سههت همی کشد برگردن
آن کس که چوتیر نیست یکدل باتو | بادش چو کمان همیشه زه درگردن

واورا ابیات جیدو اشعار معنوی بسیارست. فاماچون سعادت خدمت او حاصل نشده بود پیش ازاین بسمع داعی نرسیده، بدین اختصار افتاد.»

من و نگارمن از دومیان بدر نشویم | وی از میان نکوئی من ازمیان سخن
همه جهان سخن من‌شد از نکوئی او | چگونه‌عرضه‌خواهم کرد برجهان‌سخن
حمید دین محمد که جز مدایح او | هرآنچه گفته شود نیست جززیان‌سخن
مکان‌و کان خردجوهری‌نسب صدری | که‌جوهراست همه‌لفظ اوز کام‌سخن
همه بجوهر کانی سخن خرد زخرد | ازآنکه‌کان خرد باشد و مکان سخن
بقهرمان سخن اطلس وقصب بخشد | چوعرضه کرد براونظم قهرمان‌سخن
برآشکار سخن کس چنان نشد واقف | که اوشدست بهروقت برنهان سخن
بدیدهٔ خرد زودیاب دیرنظر | همی‌ببیند مغزاندر استخوان سخن
چنان بلند سخن مهتری که گرخواهد | ببام عرش برآید ز نردبان سخن
بجای باران از ابرطبع درافشان | در خوشاب چکاند زناودان سخن
بمدح او و بپروردن چو من مادح | وراست دست سخاومرا زبان سخن
کند بساط سخن طی بمدح اهل هنر | چو اوبگسترد ازفضل طیلسان سخن
سخن بحضرت او قیمتی گران دارد | دهد بمزد سخن قیمت گران سخن
بامتحان سخن‌اررديف‌خود راخواست | بمدح صدر تو رفتم بامتحان سخن
شنیده‌ایم که شاه سخن بود شاعر | ازآن کسان که زدستند داستان سخن
اگردرست شود شاهی سخن برمن | بجنب تونبوم جز که پاسبان سخن
سخنوران را صاحبقران توئی بجهان | بتو تمام شود مدت قران سخن
برآسمان سخن پایدار خورشیدی | همه سلامت خورشید آسمان سخن

سوزنی‌سمرقندی درجای دیگر راجع بمقام صدارت حمیدالدین که ویرا در قصیدهٔ ذیل‌صدرالدین نیزلقب داده است چنین گوید:

زاقبال برکمال شهنشاه شرق و چین | زینت گرفت صدروزارت بصدر دین
صدری که دین‌پاك محمد بنام‌اوست | محمود بود وهست وبود تابیوم‌دین
صدری که‌اوست‌واسطهٔ عقد اهل‌فضل | هرنکته از عبارت او جوهر یمین
هرجوهری که‌لفظ وی آردز کام طبع | زان جوهراست خاتم اقبال رانگین

سلک جواهراست خط جانفزای صدر — چون صدرجوهری بودآری بود چنین
تشبیه‌صدرونامه وتوقیع و کلک‌صدر — زلف مسلسل است وبنا گوش‌حورعین
آبستن است کلک تو اندربنان تو — کزسیر اوبنات هنر زاید وبنین
شیرینی عبارت تو اهل فضل را — درگوش‌خوشترست که‌درکام‌انگبین
دستور شاه شرقی وبرآسمان فضل — چون صبح صادقی ید بیضا درآستین
تا آفتاب شاه نجوم است ومه وزیر — وزهردو دور چرخ شهور آرد وسنین
آن اشهر سنین عدد عمر شاه باد — توماه صدر بادی وشاه آفتاب دین

درجای دیگردرمدح این وزیرقصیده‌ای بمطلع ذیل‌دارد:

ای صدردین‌ودنیادنیاودین تو — خالی لیند یکنفس از آفرین تو

بازدرجای دیگرمیگوید:

ای صدر دین و دنیا بادا بقای تو — منشیندا کسی بجز ازتو بجای تو

ازاشعارحمیدالدین جوهری مستوفی‌قطعهٔ ذیل راکه دروصف شراب گفته است درج میکنیم :

ای عجب طرفه جوهریست شراب — همه فرجام او له‌چون آغاز
هیچ آهستگی در او ننهاد — غم سنگین بسالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت — زوبیاموخت فاش کردن راز

***

زین‌روی که دیدیش‌مرابودی کیش — سیروستهم چو آمدم پیری‌بیش
در دیدن من کرابودرغبت بیش — من‌خودچوهمی گریزم‌ازدیدن‌خویش

***

جاناغم و سودای جهان نیست مرا — وزعشق تواندیشهٔ جان نیست مرا
پیریست که‌بازارمرا بشکستست — ورنی زعلاچیست که آن‌نیست مرا

***

حمیدالدین دهستانی تاج‌الشعراءحمیدالدین‌دهستانی ازگویندگان قرن ششم بود که اطلاع درستی‌ازوی‌دردست‌نیست . ولی‌ازقطعهٔ‌ذیل که

عوفی[1] درلباب‌الالباب ازاونقل کرده‌است کمال قدرت‌وی‌در کلام معلوم‌میگردد. آن‌قطعه‌این‌است .

بزرگوارا آنی که بی عنایت تو — زاهل‌فضل وهنر کس‌بنام‌ونان‌نرسد
به نزد طبع گهربار و کف زربخشت — زمانه را سخن بحرولاف‌کان نرسد
بدان خدای که بی‌حکمت وارادت‌او — بدی ونیکی هرگز بانس‌و جان نرسد
که هیچ دم نزند درهوای تودل‌من — کزآن نسیم وفای توام بجان نرسد
نیازمندی خدمت بغایتی برسید — که وهم خلق‌دواسبه بگردآن نرسد
بدیگران چوخطاب تومیرسد هروقت — چرابمن که نیم کم زدیگران نرسد

خاقانی حکیم افضل الدین بدیل بن ابوالحسن علی شروانی متخلص بخاقانی یکی ازفحول شعراء وازستارگان قدر اول آسمان ادبیات‌ایران بشمار میآید. تولد وی درشروان در حدود سال ۵۰۰ هجری قمری اتفاق‌افتاد وخود دراینمورد اشاراتی‌دارد منجمله میگوید :

دور کمال‌پانصد هجرت شناس‌وبس — کان پانصدگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانئی نزاد — آن پانصدگر که نه دور کمال‌بود

بازدرقصیدهٔ حبسیهٔ خوداشاره می کند :

چو من ناورده پانصد سال هجرت — دروغی نیست این برهان من ها

ودرقصیدهٔ مربوط بمدح اصفهان آورده است :

پانصد هجرت چومن بزادیگانه — بازدوگانه کنم دعای صفاهان

بعضی‌ازآنجمله مستشرق شهیرریو[2] سال‌تولد خاقانی را ازاشعارذیل که آن شاعردرحق‌سنائی گفته است سال ۵۴۰ استخراج کرده‌اند :

چون زمان عهد سنائی‌درنوشت — آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیرخاك — خاك شروان ساحری نوبر بزاد.

۱— لباب‌الالباب جلد۲ ص(۳۰۵)

۲— ریو Rieu

اما این گفته ازحقیقت دوراست ودرسال ٥٤٠ خاقانی خودشاعری بلند پایه وازبزرگان شعراء عصرخود بود .

غالب تذکره نویسان ازآنجمله آذربیکدلی[1] ورضاقلیخان[2] هدایت وامیر دولتشاه[3] سمرقندی نام خاقانی را ابراهیم نوشته‌اند واین اسم را ازدوبیت ذیل بخیال خود استخراج کرده‌اند. ولی بنظر درست نمیاید وشاعردردیوان خود صراحة به‌اینکه ابراهیم نام اوبوده است اشاره‌ای نکرده‌است . آن دوبیت اینست:

زدیوان ازل منشور کاول درمیان آمد امیری جمله را دادندوسلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد زپشت آزرصنعت علی نجار شروانی

قدرمسلم آنست که نام شاعرمورد بحث بدیل بود نه ابوبدیل وابی بدیل که در مجمع الفصحاء و آتشکدهٔ آذر وتذکره‌های دیگر آمده است . خودخاقانی در جائی میگوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را ازآن سبب پدرم نام من بدیل نهاد

لقب اوافضل الدین بود ودراشعارشعراء دیگرکه قصائد و قطعاتی درمدح خاقانی دارند این معنی بخوبی آشکارمیشود . رشیدالدین وطواط اورا بکرات افضل‌الدین آورده است ، وازآنجمله امام مجدالدین گوید :

افضل الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن اوست

وابو العلای گنجوی گوید:

توای افضل الدین اگرراست پرسی بجان عزیزت که از تو نه شادم

خود وی نیزافضل رابعنوان لقب خوددرشعرآورده است . درآنجاکه میگوید :

افضل ارزین دروغهاراند نام افضل بجز اضل منهید

پدرخاقانی چنانکه ازاشعاراو برمی‌آید ابوالحسن علی نجارنام داشت . وی ازخط وسوادبهره‌ای نداشت وروزگاربه‌نجاری میگذراند وخاقانی راجع به‌این موضوع ومدح پدرخود اشعاری دارد که آنچه ذیلا مینگاریم ازآنجمله است :

۱- تذکرهٔ آذرص۲٦
۲- مجمع الفصحاء ص۲۰۰
۳- تذکره الشعراء ص۷۸

دی پدرمن بوهم دایره‌ای بر کشید   دیددرآن دایره نقطهٔ مرجان او
حافظ دین بوالحسن بحرمکارم علی   کاب خورجان اوست چشمهٔ حیوان او
صانع‌زرین‌عمل پیر صناعت علی   کزید بیضا گذشت دست عمل‌زان او
یوسف نجار کیست نوح دروگر که بود   تازهنر دم‌زنند بردر دکان او
نوح نه بس علم داشت گر پدرمن بدی   قنطره بستی بعلم برسرطوفان او
غارت بحر آمده است غایت جودش چنانک   آفت پیشه شدست تیشهٔ بران او
مفلس دریادل است امی داناضمیر   مایهٔ صداولیاست ذرهٔ ایمان او
گر بودش رأی آنک اره کش اوشوم   رای همه رای اوست فرمان فرمان او
روح طبیعیم گشت پاکتر ازروح قدس   تاجگرمن گرفت پرورش از نام او
پیرخرد طفل‌وار میمزد انگشت من   تاسرانگشت من یافت نمکدان او
ضامن ارزاق من اوست مبادا که من   منت شروین برم وانده شروان او
ملک قناعت مراست پیش چنین تاج وتخت   ملک سمرقند چیست وافسرخاقان او
باد دعاهای خیر درپی او تادعا   اول اویاری است وامین پایان او
درعقب پنج فرض اوست دعاخوان من   یارب کارواح قدس باددعاخوان او

چنانکه از کتاب تحفة العراقین خاقانی برمیآید پدراو جولاهه ونساج ومادرش طباخ نسطوری بود واین زن اسلام آورد . خاقانی پدرخویش را درجوانی از دست داد و تربیت اوبعم وی کافی الدین عمر بن عثمان شیروانی واگذارگردید و شاعر درخدمت این عم تعلیم وتربیت تمام دید. خاقانی درمثنوی تحفة العراقین و قصائد خود حق نعمت عم خویش را فراموش نمیکند وازوی مدح بسیار میگوید. شاعر تا سن ۲۵ یعنی تاسال ۵۲۰ که عم وی فوت شد درخدمت او بسر برد ودرمرثیهٔ او اشعار بسیاردارد ازآنجمله ابیات ذیلست :

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برجهان   درهای آسمان معانی گشوده بود
شدنفس مطمئنهٔ او بازجای خویش   کاواز ارجعی هم ازآنجا شنوده بود
دست کمال بر کمر آسمان فشاند   آن گوهرثمین که دراین خاک توده بود
بی اویتیم و مرده دلند اقربای او   کوآدم قبایل و عیسی دوده بود

آدینه بود صاعقهٔ مرگ او بلی — طوفان نوح نیز هم‌آدینه بوده بود
خاقانیا بماتم عم‌خون گری نه اشک — کان عم بجای تو پدریها نموده‌بود

اینکه‌خاقانی درموقع مرگ‌عموی خود بیست وپنج‌سال‌داشت ازاشعارذیل مربوط به‌تحفةالعراقین نیزبرمی‌آید درآنجاکه‌میگوید :

چون پای‌دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست و پنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقارفت — زان عالم بود باز جارفت

خاقانی‌چنانکه درشرح‌احوال ابوالعلای گنجوی یادآورشدیم جزء تلامذهٔ ابوالعلاء بودودرآغازامرحقایقی‌تخلص میکرد وهمین‌استاداست که اورا درخدمت خاقان‌اکبرفخرالدین منوچهربن فریدون‌شروانشاه از خاندان‌شروانشاهان معرفی کرد وازآن‌پس‌خاقانی بآن‌پادشاه اختصاص‌یافت و ابوالعلاء او را بمناسبت لقب خاقان‌مزبورخاقانی‌نامید ودخترخودرانیزبازدواج وی‌درآورد. چون‌دختر‌ابوالعلاء بزوجیت خاقانی درآمد این امرموجب حسادت فلکی‌شیروانی شاگرد دیگر استاد؛ گردید که ما شرح آن را درترجمهٔ‌احوال فلکی‌شیروانی خواهیم آورد و ابوالعلاء بعلت اشعار هجوی که خاقانی درحق او سروده بود قطعه‌ای در ملامت وی گفت وآن‌اینست :

تو ای‌افضل‌الدین‌اگرراست‌پرسی — بجان‌عزیزان که از تو نه‌شادم
درو گر پسربود نامت بشروان — بخاقانیت من لقب برنهادم
بجای تو بسیار کردم نکوئی — ترا دختر ومال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری که من هم — ترا هم پدر خوانده هم‌اوستادم

خاقانی پس از تبحر درادبیات و حکمت وطب و نجوم به‌باکو پایتخت منوچهراخستان رفت وجزء مداحان‌خاص او درآمد وغالب اشعاراو درمدح این پادشاه وفرزنداوابواسحق‌ابراهیم‌است‌وضمناً این‌شاعر سلطان‌سنجرسلجوقی‌وسلاطین دیگرآن‌خاندان وعده‌ای‌از بزرگان‌وعلماء وفقهاء را نیزمدح گفته وبا بیشترشعراء وحکماء معاصرخویش‌مناسبات‌ومکاتبات‌شعری‌داشته‌است.

ازبعضی ازاشعار خاقانی چنین برمی آید که شاعر با وجود اعزاز و احترام تمامی که دردربار شروانشاه داشت از اقامت همیشگی خود درشروان دلشاد نبود ومیخواست به اطراف و اکناف سفر کند و چون خاقان کبیر منوچهربن فریدون شروانشاه بااین امرمخالفت میورزید تصمیم گرفت فرار کند وهمین امررا نیزانجام داد وبه بیلقان رفت. اماما‌مورین درباری وی‌را گرفتند و به باکو بازگرداندند و خاقان خاقانی‌را درقلعهٔ‌شاوران (شابران) ازقلاع مستحکم شروان محبوس ساخت ومدت‌هفت‌ماه درآنجامقید[1] بود. دولتشاه‌سمرقندی[1] دراینمورد چنین گوید:

«ودرآخرحال اورا ذوق‌فقر وشکست‌نفس وصفای‌باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهرانارالله‌برهانه‌ازملازمت‌وخدمت‌استعفاءخواست که بخدمت فقراء واهل‌سلوك مشغول گردد وخاقان کبیرچون دل‌وابستهٔ صحبت‌اوبود اجازت عزیمت‌نمیداد. تاآنوقت که بی‌اجازت‌خاقان ازشیروان گریخت و به‌بیلقان آمد. گماشتگان شروانشاه اوراگرفته بدرگاه فرستادند وخاقان اورا بندفرمود ودرقلعهٔ شابران مدت‌هفت‌ماه مقید ومحبوس‌بود واز غایت ملالت ودلتنگی درقید قلعه‌این قصیده گفت‌وحالات ترسایان ولغات و اصطلاحات ایشان بیان‌میکند و این قصیده مشکل است و شیخ‌عارف آذری علیه‌الرحمه شرح ابیات مشکلهٔ این قصیده را درجواهرالاسرار بیان‌می کند.»

مقصودازاین‌قصیده قصیدهٔ حبسیهٔ‌اوست بمطلع:

فلك کجروتراست از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب‌آسا

ماقسمت اعظم این قصیده را ضمن اشعاری که ازخاقانی انتخاب می کنیم خواهیم‌آورد.

خاقانی عاقبت‌پس از هفت‌ماه که درزندان بود بشفاعت‌مادر خاقان از بند رهائی‌یافت‌واورا اجازه‌دادند که بسفرمکه‌رود. این‌سفردومین سفراوبحجاز بود و گویا قبل‌ازآن‌تاریخ بمعیت عم‌خود سفردیگری بآن‌خطه کرده‌است. درهرصورت خاقانی‌وقتی‌ضمن این‌مسافرت‌بعراق‌رسید درهمان‌سال‌سلطان محمدبن محمودسلجوقی برتخت‌سلطنت‌جلوس کرد وخاقانی‌دراینموردچنین گوید:

۱- تذکرةالشعراء ص ۷۹

بینی چـوقضا فــراخ میدان | درگاه خدایگان ایــران
برجیس رکاب و آسمان رخش | سلطان جهانستان جهـانبخش
پیشانی ملک یافت مقصود | از داغ محمدبــن محمود
آوازه شد اندرین کهن‌فرش | که‌السلطان‌اسطوی‌علی‌العرش

چون‌سلطان‌محمدبن‌محمود درسال ۵۴۸ بپادشاهی‌رسید مسلماً‌خاقانی‌درهمان سال درعراقین‌بوده ودرذی‌الحجهٔ‌سنهٔ مزبوربمکه‌رفته است ودرسال ۵۵۱ چنانکه درقصیدهٔ‌معروف مدح‌اصفهان می‌گوید وارداصفهان گردیده :

درسنهٔ‌ثانون‌الف‌بحضرت‌موصل | راندم ثانون الف سزای صفاهان

ضمناً ازاینجاتاریخ نظم‌مثنوی تحفة‌العراقین که خاقانی آن را در مراجعت ازسفرحج‌ساخته‌است‌معلوم‌میشود بین‌سنوات ۵۴۹ و ۵۵۱ اتفاق‌افتاده‌است .

درتحفة‌العراقین‌خاقانی میگوید از راه همدان وموصل‌بحج‌رفت وضمـن راه دربغداد خدمت خلیفه‌رسید ووی‌را مدح گفت ودرمراجعت باصفهان رفت و ضمن سفر بازگشت اشعار و قصائد بسیار براثر تأثری که بوی دست داده بود سرود . درموقع‌رسیدن باصفهان مردم‌آن‌شهر احترام‌تمام بوی‌گذاشتند و صدرالدیـن‌محمد خجندی رئیس‌شافعیهٔ آن‌شهر که خاقانی او را درکتاب تحفة‌العراقین مدح بسیار گفته است مقدم‌وی‌را گرامی‌داشت. اماچندی نگذشت که کار واژگون‌شد . بعلت آنکه مجیرالدین‌بیلقانی شاگردخاقانی اشعاری درهجو اصفهان ساخت و مـردم آن‌شهر به‌بدگوئی ازخاقانی پرداختند وشاعرشهیر جمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی خاقانی‌را هجو رکیک گفت. درقصیدهٔ غراء خویش‌بمطلع:

کیست که پیغـام من بشهر شروان برد
یک سخن از من بـدان مرد سخندان برد

که ما درشرح احوال جمال‌الدین نگـاشتیم . خاقانی با این پیش آمد بسیارمتأثر شد وجهت تبرئه‌خود قصیدهٔ‌بسیار بلیغ‌مدح‌اصفهان‌را بمطلع:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان | جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

سرود. بقیهٔ این‌قصیده جزء اشعارمنتخب‌اوخواهدآمد .

خاقانی چون از سفرحج بشروان برگشت قصد رفتن بخراسان کرد . اما شروانشاه تصور کرد خاقانی میخواهد بخدمت سلطان سنجرسلجوقی که دوستدار شعراء بود برود ودستور حبس شاعررا داد . خاقانی دراین حبس است که قصیدهٔ معروفخودرا بمطلع :

فلک کجروتر است ازخط ترسا　　　مرا دارد مسلسل راهب آسا

پرداخت و باشتباه صاحب تذکرة الشعراء آنرا مربوط بدورهٔ اول‌حبس‌او میداند چنانکه‌شرح آن گذشت :

راجع باحوال این‌شاعر از موقع بازگشت وی به شروان تا تاریخ فوت او اطلاع کاملی دردست نیست .

دولتشاه‌سمرقندی سال‌وفات خاقانی‌را ٥٨٢ نوشته است . اما باصح اقوال گویا خاقانی در ٥٩٥ مرده باشد. وفات‌او درتبریز اتفاق‌افتاد وجسدوی‌درمقبرة-الشعراء سرخاب تبریز مدفون گردید ونظامی گنجوی درمرثیهٔ‌او گفت :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

خاقانی ازامراء معتبر کلام فارسی است و از لحاظ مضامین بکر و انسجام ترکیبات کلام شعراو بین‌شعرای فارسی زبان کمترنظیردارد. اما بعلت اینکه‌این شاعر معلومات فراوان راجع به آداب ومراسم و عادات ملل مختلف و مذاهب متنوع داشت فهم اشعار او مشکل است وشروح مفصل بر کلام وی نوشته‌اند . اشعار اوغالباً درموعظه وحکمت وفلسفه است.

حمدالله‌مستوفی صاحب‌تاریخ گزیده درمورد خاقانی‌وشعراومیگویدهیچکس به طمطراق شعراو نرسیده است. این‌شاعر خودرا حسان‌العجم‌مینامد و درتحفة-العراقین‌میگوید :

چون دیدم که درهنر تمامم　　　حسان عجم نهاد نامم

این‌اشعارازخاقانیست :

نیست اقلیم‌سخن رابهتر ازمن پادشاه　　　درجهان ملک سخن رانی مسلم‌شدمرا

مریم بکر معانی رامنم روح القدس   عالم ذکر معانی را منم فرمانروا
شه‌طغان عقل رانایب منم نعم الوکیل   نوعروس فضل‌راصاحب منم نعم الفتی
درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال   خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا
نکتهٔ دوشیزهٔ من حرز روح است ازصفت   خاطر آبستن من نـور عقلست ازصفـا
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه   قلب ضرابان شعر ازمن پذیرد کیمیا
رشک نظم من خورد حسان ثابت راجگر   دست نثرمن زند سحبان وائل را قفا
این ازآنپرسان آخر نام این فرزانه چیست   وان بدینگویان که آخرجای این ساحر کجا
پیشکار حرص را برمن نبینی دست رس   تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا
هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش   وین دودعوی رادلیلست ازحدیث مصطفا
من قرین گنج واینان خاك بیزان هوس   من چراغ عقل وآنها روز کوران هوا
دشمنند این عقل وفطنت را حریفان حسد   منکرند این سحر ومعجز را رفیقان ریا
حسن یوسف‌راحسد بردند مشتی ناسپاس   قول احمد راخطا خواندند جمعی ناسزا
من عزیزم مصرحکمت‌را واین نامحرمان   غـرزنان برزنند و غرچـگان روستا
گرمرادشمن شدنداین قوم معذورند زانك   من سهیلم کامـدم برموت اولادالزنا[1]
جرعه نوش ساغرفکر منند از تشنگی   ریزه خوار سفرهٔ رازمنند ازناشتـا
لشکر عادندو کلك من چوصرصر ازصریر   نسل یأجوجندو نطق من چوصور اندرصدا
خویشتن همجنس خاقانی شمارند ازسخن   پارگین را ابرنیسانی شناسند از سخا
نی همه یکرنگ دارد درنیستانها ولیك   از یکی نی قند خیـزد وزدگرنی بوریا

فلـك کجروتـر است ازخط تـرسا   مـرا در بنـد دارد راهـب آسا
تنم چون رشتهٔ مریم دوتایست   دلم چون سوزن عیساست یکتا
من اینجـا پای بند رشته مانـدم   چو عیسی پای بند سـوزن آنجـا

---

[1] قدمامیگفتند اگرزن زناکارحامله‌ای درآغازطلوع سهیـل برآن نظرافکند سقط میکند.همچنین اگرولدالزنابرآن ستاره نگاه کند هلاك میگردد.

چرا سوزن چنین دجال چشم است / که اندرجیب عیسی یافت مأوا
لباس راهبان پوشیده روزم / چوراهب زان برآرم هرشب آوا
بصور صبحگاهی برشکافم / صلیب روزن این بام خضرا
مرا از اختر دانش چه حاصل / که من تاریکم او رخشنده اجزا
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است / که برپاکی مادر هست گویا
سخن برلطف طبع من گواهست / چوبر اعجاز مریم نخل خرما
چومن ناورد پانصد سال هجرت / دروغی نیست ها برهان من ها
چومریم سرفگنده ریزم از طعن / سرشکی چون دم عیسی مصفی
مرا ز انصاف یاران نیست یاری / تظلم کردنم زان نیست یارا
علی‌الله از بد دوران علی‌الله / تبرا ازخدا دوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت / نه بر سلجوقیان دارم تولا
چوداد من نخواهد داد این دور / مراچه ارسلان سلطان چه بغرا
چویوسف نیست کز قحطم رهاند / مرا چه ابن یامین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند / شوم برگردم از اسلام حاشا
پس ازتحصیل دین ازهفت مردان[1] / پس از تنزیل‌وحی از هفت قرا[2]
پس از الحمد والرحمن الکهف / پس ازیاسین وطاسین میم وطاها
پس از میقات حج و طوف کعبه / جمار و سعی ولبیک و مصلی
پس از چندین‌چله درعهدسی سال / شوم پنجاهه[3] گیرم آشکارا
چه فرمائی که از ظلم یهودی / گریزم بردردیر سکوبا
درابخازیان اینک گشاده / حریم رومیان آنک مهیا

۱- مقصوداز هفت مردان دوموضوع است یکی‌اصحاب کهف و دیگری اخیارسبعه یعنی‌قطب وغوث واامامان واوتاد وابدال ونجباو نقبا .

۲- قراسبعه‌ازاین‌قرارند: نافع مدنی. ابن کثیرمکی. ابن‌عمرو بصری. ابن‌عامرشامی. عاصم کوفی. حمزهٔ کوفی‌و کسائی کوفی .

۳- مانند چله نشستن مسلمانان نصارا پنجاه روز معتکف‌میشوند.

بگردانم ز بیت الله قبله ‌ ‌ ‌ ببیت‌المقدس ومحراب اقصی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام ‌ ‌ ‌ نزیبد چون صلیبی بند برپا
روم ناقوس بوسم زین تحکم ‌ ‌ ‌ شوم زنار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل ‌ ‌ ‌ بخوانم از خط عبری معما
گشایم راز لاهوت از تفرد ‌ ‌ ‌ نمایم ساز ناسوت از هیولی
کشیشان راکشش بینی وکوشش ‌ ‌ ‌ به تعلیم چومن قسیس دانا
مرا خوانند بطلمیوس ثانی ‌ ‌ ‌ مرا دانند فیلاقوس والا
بقسطنطین برنداز نوك کلکم ‌ ‌ ‌ حنوط و غاکیه موتی و احیا
بدست آرم عصای دست موسی ‌ ‌ ‌ بسازم زان عصا شکل چلیپا
ز سرگین خر عیسی ببندم ‌ ‌ ‌ رعاف جاثلیق ناتوانا
زافسار خرش افسر فرستم ‌ ‌ ‌ به خانان سمرقند و بخارا
سُم آن خرباشک چشم وچهره ‌ ‌ ‌ بگیرم درزرو یاقوت حمرا
چه بود آن نفخ روح وغسل وروزه ‌ ‌ ‌ که مریم عور بود وروح تنها
هنوزآن مهر بردرج رحم داشت ‌ ‌ ‌ که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بودآن نطق‌عیسی وقت میلاد ‌ ‌ ‌ چه بود آن صوم مریم وقت اصغا
چگونه ساخت ازگل مرغ عیسی ‌ ‌ ‌ چگونه کرد شخص عازر[1] احیا
چه معنی‌گفت عیسی برسر دار ‌ ‌ ‌ که آهنگ پدر دارم ببالا
وگر قیصر سگالد را ز زردشت ‌ ‌ ‌ کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زندست وچه آتش ‌ ‌ ‌ کز آن پازند وزند آمد مسما
بنام قیصران سازم تصانیف ‌ ‌ ‌ به از ارتنگ چین و تنگلوشا[2]
بس ای خاقانی از سودای فاسد ‌ ‌ ‌ که شیطان میکند تلقین سودا
مگوی این کفرو ایمان تازه‌گردان ‌ ‌ ‌ بگوی استغفرالله زین تمنا
فقل و اشهدبان الله واحد ‌ ‌ ‌ تعالی عن مقولاتی تعالی

۱- نام مرده‌ایست که عیسی زنده کرده‌است.
۲- کتابیست یونانی درنجوم باتصاویر مانندارتنگ تألیف توکروس.

زخط استوا و خط محور | فلک را تا صلیب آید هویدا
سزد گر عیسی اندر بیت هرقل[1] | کند تسبیح ازاین ابیات غرا

****

نکهت حوراست یا هوای صفاهان | جبهت جو زاست یالقای صفاهان
دولت وملت جنابه[2] زاد چو جوزا | مادر بخت یگانه زای صفاهان
چون زرجوزائی اختران سپهرند | سخته بمیزان از کیای صفاهان
بلکه چو جوزاجناب[3] برد برفعت | خاك جناب ارم نمای صفاهان
دیدهٔ خورشید چشم دردهمی داشت | ازحسد خاك سرمه زای صفاهان
لاجرم اینک برای دیدهٔ خورشید | دست مسیح است سرمه‌سای صفاهان
دست خضرچون نیافت چشمه دوباره | کرد تیمم بخاك پای صفاهان
مدت سی‌سال هست کز سراخلاص | زنده چنین داشتم وفای صفاهان
مدح دوفاروق دین چگونه کنم من | صدروجمال آن دو مقتدای هفاهان
کعبه عبادت ستای من‌شد از یراك | دید مرا مکرمت ستای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش | تا ننهم مکه راورای صفاهان
اینهمه گفتم برایگان نه برآن طمع | کافسر زریابم از عطای صفاهان
دیورجیم[4] آنکه بود دزد بیانم | گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد | زانکه سیه بست برقفای صفاهان
اهل‌صفاهان مرا بدی ز چه گویند | من‌چه‌خطا کرده‌ام بجای صفاهان
دست و زبانش چرا لداد بریدن | محتسب‌شهر وپیشوای صفاهان
یا بسردار برچرا نکشیدش | شحنهٔ انصاف‌و کدخدای‌صفاهان
جرم ز شاگرد پس عتاب براستاد | اینت بد استاد ازاصدقای صفاهان

۱- اسم یکی‌ازمعابد قدیم است.
۲- طفلان توأمان
۳- شرط و گروی که دونفر با یکدیگرمی‌بندند بروزن‌سحاب.
۴- مقصود مجیربیلقانی شاگردخاقانی است که در هجای صفاهان اشعاری گفته بوده است.

داد صفاهان ز ابتدای کدورت		گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان
سیب صفاهان الف فزود در اول		تاخورم آسیب جانگزای صفاهان
گرچه صفاهان‌جزای من‌ببدی کرد		هم بنکوئی کنم جزای صفاهان
خطهٔ شروان که نامدار بمن شد		گربخرابی رسد بقای صفاهان
پانصد هجرت چو من نزاد یگانه		تا بدوگانه کنم دعای صفاهان
مبدع فحلم بنظم و نثر شناسند		کم نکنم تازیم دلای صفاهان

****

هان ایدل عبرت بین‌ازدیده نظر کن هان * * *
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان * * *
یکره زره دجله منزل بمدائن کن * * *
وزدیده دوم دجله برخاك مدائن ران * * *
خود دجله چنان گریدصد دجلهٔ خون‌گوئی * * *
کزگرمی‌خونابش آتش چکد از مژگان * * *
بینی که لب دجله کف چون بدهان آرد * * *
گوئی‌زتف آهش‌لب آبله زد چندان * * *
ازآتش‌حسرت بین بریان جگر دجله * * *
خود آب شنیدستی کاتش‌کندش بریان * * *
گه گه بزبان اشك آوازده ایوان را * * *
تابو که بگوش‌دل پاسخ شنوی زایوان * * *
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو * * *
پند سردندانه بشنو زبن دندان * * *
گویدکه توازخاکی‌ماخاك توئیم اکنون * * *
گامی‌دوسه برمانه واشکی دوسه‌هم‌بفشان * * *
ازلوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر * * *
از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان * * *

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما * * * *
* * * برقصرستمکاران تا خود چه رسد خذلان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید * * * *
* * * خندند برآن‌دیده کاینجا نشود گریان

این‌است همان ایوان کز نقش رخ مردم * * * *
* * * خاك دراوبودی دیوار نگارستان

این‌است همان درگه کورا زشهان بودی * * * *
* * * دیلم ملك بابل هندو شد ترکستان

از اسب پیاده شد برنطع زمین رخ نه * * * *
* * * زیرپی پیلش بین شهمات شده نعمان

مستست زمین‌زیرا خورده است‌بجای می * * * *
* * * در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین * * * *
* * * بر باد شده یکسر با خاك شده یکسان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی * * * *
* * * کردی زبساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون‌گم شد زان گمشده کمترگو * * * *
* * * زرین‌تره کوبرخوان‌روکم‌ترکوا[1] برخوان

گفتی‌که کجا رفتند آن تا جوران اینک * * * *
* * * ز ایشان شکم‌خاکست‌آبستن‌جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاك آری * * * *
* * * دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

۱ــ اشاره است بآیهٔ کریمهٔ: کم‌ترکوا من‌جنات وعیون وزروع الخ

خون دل‌شیرین‌است آن می کـه دهد رزبن * * * *
* * * زآب و گل‌پرویزاست‌این‌خم که نهد دهقان
چندین تن‌جباران کاینخاك فروخورداست* * * *
* * * *این گرسنه چشم‌آخر هم سیرنشدزایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد* * * *
* * * *این‌زال سپید ابرو[۳] وین مام سیه‌پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن* * * *
* * * *تا ازدر توزین پس دریوزه‌کند خاقان

شاخ دولت بنزد خـاقانی — میوه افشاندش نمی ارزد
چرب وشیرین خوانچهٔ دنیا — بمگس راندنش نمی‌ارزد
زر طلب‌کردن ازدرملکان — آفرین خواندش نمی ارزد

روی درکش‌زدهر دشمن روی — پشت آور بچرخ کافرخـوی
مردمی[۴] از نهـادکس مطلب — خرمی از مـزاج وقت مجـوی
بـا بلاهـا بساز و تـن‌در ده — کزسلامت‌نه‌رنگ ماند ونه‌بوی
دود وحشت گرفته چهرهٔ عمـر — آب دیده بـریز و چشم بشوی
اهل خـواهی‌زاهل عصر ببر — انس خـواهی میان انس مپوی
چند ازین یوسفان گـرگ صفت — چند ازین دوستان دشمن روی

****

خالد امیرعمید فخرالدین تاج‌الافاضل خالدبن‌ربیع‌الملکی‌الطولانی بگفتهٔ عوفی[۱] وهدایت[۲] ازمشاهیرامراوبزرگان خراسان ودر عین‌حال ازشعرای بلند پایهٔ دوران سلاجقه‌بود. امین‌احمدرازی[۳] اورا در زمـرهٔ

۱- لباب‌الالباب ج۲ص (۱۳۸-۱٤٥)
۲- مجمع الفصحاء ج۲ص۳۷٦
۳- هفت اقلیم جلد دوم‌ص۱٤۳چاپ تهران علی‌اکبرعلی

ندماء سلطان سنجر سلجوقی میداند وهدایت ازدوستی ووداد بین این شاعر وانوری شاعر نامآور همان زمان ومشاعراتیکه بین آندو صورت گرفته است گفتگو میکند و میگوید خالد این شعر را جهت انوری فرستاد:

سلام علیك انوری کیف حالك　　　مرا حال بیتو نه نیك است باری

وانوری ویرا چنین پاسخ داده است:

و علیك السلام فخر الدین　　　افتخار زمان و فخر زمین

عوفی درمقام قدرت خالد درپرداختن نظم و نثر چنین میگوید: «ازافاضل جهان واعیان خراسان بود بکفایت وشهامت یگانهٔ جهانی ودرفصاحت وبلاغت نشانهٔ عالمی الفاظ بدیع اوازسحر باطراوت تر واشعار رفیع اوازشهد باحلاوت تر. شعرش را نثره بردل نبشته. نثرش را شعری بدایره نهاده.»

خالد ازشعراء مخصوص وبرگزیدگان دربار علاءالدین ملك الجبال جهانسوز (٥٤٠-٥٥٦) بود. گویند وقتی سلطان راخبر دادند که خالد درحق تو هجا گفته است ملك الجبال را این امر ناخوش آمد وبملك طوطی غزنوشت تابوسیلهای اورا بدربار فرستد بنحویکه شاعر بلندپایه ازقصدی که راجع بکشتن اوداشتند اطلاع نیابد. اما امیرعمید فخرالدین خالد که ازقصد سلطان آگاهی داشت ونمیتوانست آشکارا انوری را ازسرنوشتیکه درانتظارش بود خبردهد درمطلع نامهای که جهت آن شاعر فرستاد سه بیت شعر عربی ذیل را نگاشت و باشاره وایهام اورا از آمدن بحضرت سلطان بازداشت:

هی الدنیا تقول بملءفیها　　　حذار حذار من بطشی وفتکی

فلا یغررك طول ابتسامی　　　فقولی مضحك والفعل مُبکی

هی الدنیا اشبهها بشهدٍ　　　یسم وجیفة ملئت بمسك

عوفی دنبالهٔ این داستان را چنین نقل میکند: «انوری ازین بیت استدلال نمود که درضمن آن ملاطفت ناکامی هست وشهد آن لطف حال بزهرعقوبت مآل آلوده است. شفیعان انگیخت تاملك طوطی را ازسرآن دور کردند وچون ملك علاءالدین را ازآن حال معلوم شد رسولی دیگرفرستاد و گفت هزازسر گوسپند میدهم اگراورا

بنزدیک من فرستی ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابلهٔ تومیدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهزارسر گوسپند می ارزد پادشاه را برایگان نمی ارزد. بگذار تاآخر عمر درسلک خدم تومنخرط باشم وبدست بیان درمدایح درپای توپاشم. ملک طوطی راخوش آمد اورا نگاهداشت.»

ازاشعاریکه عوفی درذیل شرح احوال خالد آورده است کمال قدرت شاعر درلطافت معانی ومهارت وی درتلفیق کلمات والفاظ واضح وآشکار میگردد. چندشعری ازاین گوینده فصیح نقل میکنیم:

ای دست برده ازهمه خوبان بدلبری — ناوردمت بدست و بماندم زدل بری
کارم زدست رفت چوبردی دلم تمام — دستی تمام داری در کار دلبری
ای درصف جمال زبردست نیکوان — درحسن زیردست توهم حوروهم پری
جانم بدست تست خوش آمد ترا ببر — دست خوش توام که زجانم توخوشتری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام — دستم بسینه باز منه از سبک سری
ماند این دل ضعیف زهجرت بدست غم — دستی قویست هجر ترا درستمگری
بردی دل فگار بیک دست برد عشق — جان ماندودست خون شدواینهم تومیبری
عشقت بدست بازی سیمین برتو کرد — دست مرا چو سوزن زرین زلاغری
یعنی ز دست کاری هجر ستیزه کار — معلوم گرددت که بدین دست بنگری
دست منست ودامن تو زانک تومرا — چون دست بوس شاه جهان روح پروی
سلطان دست گیر محمد که آمده است — خورشید پیش سایهٔ دستش بچاکری
درویشی خزانه زدست جواد اوست — هم زان خجسته دست جهانرا توانگری
دستیست دست اورادر کاربزم ورزم — برتر ز دستها که فرادست او بری
ساغر بدست در چمن لهو معطئی — خنجر بدست در صف هیجا مظفری
یکمدح گوی نیست تهیدست ازآنکه تو — بردست مال میدهی و مدح میخری
شعرم بدست گیرو فراخوانش سربسر — وین دست بین که هست مرادرسخن وری
درنظم تازیان چوگرفتم قلم بدست — بردست بوسه داد مرادست قادری

چون دست بر گشاد برین نظم فارسی | طبعم بدست خویش بزد دست عنصری
تاذکر دست موسی باقیست درجهان | می باش چون سلیمان در دست سروری

الحق که درالتزام لفظ دست درجمیع مصراع ها دادسخن داده است.

باز ازوست:

دوستا بر دلم نه تاوانی | که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتی است من آنم | حسن را غایتیست تو آنی
بوستانیست عرض عارض تو | همه ریحانش راح روحانی
مردمی کن بمردم چشمم | باز فرمای بوستان بانی
جان بگیر و برابرم بنشین | که مرا تو برابر جانی
بنمانی چوجان همی با کس | کزلطافت بجان همی مانی
سست پیمان چو تونمیدانم | سخت جان ترزمن کرادانی
برمن و برتوختم شدگوئی | سخت جانی وسست پیمانی

****

امروز چنانی که ترا بنده توان بود | دروصل توبادولت پاینده توان بود
بیعقل بنور رخ توراه توان یافت | بی روح بیاد لب تو زنده توان بود
اندرهوس خاك سر کوی توصد سال | چون زلف تو ازبادپراکنده توان بود
باعشق خط وزلف توحقاکه قلم وار | برپای همه عمر سرافکنده توان بود
درمجلست ازجان وزدل بی دهن ولب | چون جام می لعل همه خنده توان بود

خیام راجع بترجمهٔ احوال خیام فضلاء ودانشمندان ایرانی وخارجی تحقیقات بسیار کرده و مقالات فراوان نوشته اند که جهت کسب اطلاعات بیشتر راجع به این حکیم عالیقدر میتوان بآنها مراجعه کرد. مهمترین منابع مزبورعبارتست ازچهارمقاله عروضی سمرقندی و تتمهٔ صوان الحکمه تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی ومقالهٔ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی درمجلهٔ شرق وتاریخ ادبیات ادواردبراون وتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی و حواشی علامهٔ فقید میرزا محمدخان قزوینی برچهارمقالهٔ عروضی سمرقندی. اما ازاین

جمله شرح ممتعی از احوال خیام را مرحوم قزوینی مرقوم داشته است که آن را بعین عبارت با مختصر کم و کاست جهت مزید فایدت در اینجا میاوریم و لازم بتکرار نیست که کسانی که شرح حال حکیم را نوشته‌اند مأخذ کار آنها همان تتبعات مرحوم قزوینی بوده است. منتهی بعضی از فضلاء با تحقیقات خود در تکمیل و تتمیم گفته‌های آن مرحوم کوشیده‌اند. گفتهٔ علامه فقید قزوینی بقرار ذیل است: (۲۰۹-۲۲۷)

«خواجهٔ امام عمر خیامی ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیامی او الخیام النیشابوری از مشاهیر حکماء و ریاضیین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایرانست. ولی شهرت فوق العاده‌ای که در بلاد شرق و در این اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر یا فقط بواسطهٔ رباعیات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را میسروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشعاع شعر مستور مانده است. گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمهٔ حالی که از این حکیم بزرگ نوشته شده آنستکه پرفسور ادوارد بران معلم زبان فارسی و عربی در دار الفنون کمبریج از ممالک انگلستان در کتاب نفیس خود تاریخ علوم ادبیهٔ ایران مرقوم داشته و تمام مآخذ و مصادر سابق برخود را با کمال دقت در نظر آورده و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و مآخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستیم که خلاصهٔ مرقومات ایشان را با اندك زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم. پس گوئیم:

اولا لقب او در غالب کتب عربی که متضمن ترجمهٔ حال اوست و همچنین در صدر رساله جبر و مقابلهٔ خود او خیامی با یاء نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیات خود او همیشه خیام بدون یاء نسبت. پس هر دو شکل صحیح است و صحت هیچکدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی و فارسی است.

ثانیاً کتبی که در آنها ذکری از عمر خیام شده است خواه متضمن ترجمهٔ حال او بوده یا فقط اشاره‌ای بنام او شده باشد برحسب ترتیب زمانی از قرار ذیلست:

قدیمترین کتابی که ذکری از عمرخیام نموده چهارمقاله[1] است که مصنف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیام بوده و درسنهٔ ۵۰۶ دربلـخ درمجلس انس بخدمت اورسیده است ودرسنهٔ ۵۳۰ درنیشابورقبر اورا زیارت کرده واین دوحکایت

۱- برای مزیدفایده عین گفتهٔ نظامی عروضی سمرقندی را دراینجا میآوریم : «درسنهٔ ست وخمس مأیة بشهربلخ درکوی برده‌فروشان درسرای امیر بوسعدجره خواجه امام عمر خیامی وخواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . درمیان مجلس عشرت ازحجة الحق عمر شنیدم که او گفت گورمن درموضعی باشد که هر بهاری شمال برمن گل افشان میکند . مرا این سخن مستحیل نمود ودانستم چنوئی گزاف نگوید. چون درسنهٔ ثلاثین به نشابور رسیدم چهارسال بود تاآن بزرگ روی درنقاب خاك کشیده بود وعالم سفلی ازو یتیم مانده واورا برمن حق استادی بود. آدینه‌ای بزیارت او رفتم ویکی را با خودبردم که خاك اوبمن نماید . مرابگورستان حیره بیرون آورد وبردست چپ گشتم. درپائین دیوار باغی خاك اودیدم نهاده ودرختان امرود وزردآلو سر ازآن باغ بیرون کرده وچندان برگ شکوفه برخاك اوریخته بود که خاك اودرزیر گل پنهان شده بود ومرا یادآمد آن حکایت که بشهر بلخ ازوشنیده بودم. گریه برمن افتاد که دربسیط عالم واقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم. ایزد تبارك وتعالی جای اودرجنان کناد. بمنه وکرمه .

عروضی باز درحکایت دیگر گوید: « اگرچه حکم حجة الحق عمربدیدم اما ندیدم اورا دراحکام نجوم هیچ اعتقادی و ازبزرگان هیچکس ندیدم و نشنیدم که دراحکام اعتقادی داشت. درزمستان سنة ثمان و خمسمائه بشهرمرو سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدرـ الدین محمدبن مظفر رحمة الله که خواجه امام عمررا بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندرآن چندروز برف وباران نیاید وخواجه امام عمر درصحبت خواجه بود و درسرای او فرودآمدی. خواجه کس فرستاد واورا بخواند وماجرا باوی بگفت. برفت ودوروزدرآن کرد واختیاری نیکو کرد وخود برفت وبااختیار سلطان رابرنشاند وچون سلطان برنشست ویک بانگ زمین برفت ابردرکشید وباد برخاست وبرف ودمه درایستاد . خنده‌ها کردند . سلطان خواست که بازگردد. خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر بازشود ودرین پنج روز هیچ نم نبو سلطان براند و ابربازشد ودرآن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابرندید».

را که درباب عمرخیام ذکرمی کند اصح واقدم مآخذترجمهٔ حال اوست.

بعدازچهارمقاله اقدم مواضعی که نامــی از عمر خیام درآن برده شده است دراشعارخاقانی شیروانی است که باصح اقوال درسنهٔ ۵۹۵ وفات یافته است. دریکی ازقصایدخودگوید:

زان عقل بـدو گفت که ای عمرعثمـان

هـم عمــر خیامــی و هم عمر خطاب

یعنی هم درعلم دارای اولین رتبه ای مانند عمرخیام وهم درعــدل صاحب نخستین درجه ای چون عمربن خطاب. بعد ازاشعار خاقانی شیخ نجم الدین ابوبکر رازی معروف بدایه در کتاب مرصادالعباد که درسنهٔ ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکری ازعمرخیام نموده و عین عبارتش اینست: «... ومعلوم که روح پـاك علوی وروحانی را درصورت خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود وبازمفارقت دادن وقطع تعلق روح از قالب کردن وخرابی صورت چراست و باز درحشرقالب را نشرکردن و کسوت روح ساختن سبب چیست. آنکه اززمرهٔ اولئك کالانعام بل هم اضل بیرون آید بمرتبهٔ انسانی رسد وازحجاب غفلت یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون خلاص یابد وقدم بذوق وشوق درراه سلوك نهـد و آن بیچارهٔ فلسفی ودهری وطبایعی که ازاین هردومقام محرومند وسرگشته وگمگشته تایکی راازفضلاء که نزد ایشان بفضل وحکمت وکیاست ومعرفت مشهور است وآن عمر خیام است از غایت حیرت وضلالت این بیت میباید گفت:

دردایره ای کامــدن و رفتن مـــاست

آنرا نه بدایت نه نهــایت پیــداست

کس می نزنددمی درین عــالم راست

کاین آمدن از کجــا ورفتن بکجــاست

وایضاً:

دارنــده چــو ترکیب طبایع آراست

باز از چه قبل فکند انــدرکم و کاست

گر زشت آمد پس این صور عیب چراست
ور نیک آمد خرابی از بهر چراست .»

بعداز مرصادالعباد قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی ازعمرخیام منعقدساخته است کتاب نزهةالارواح وروضةالافراح فی تواریخ الحکماء المتقدسین والمتأخرین لشمس الدین محمدبن محمودالشهرزوری است که مابین سنهٔ (۵۸۶—۶۱۱) تألیف شده است ودوروایت ازاین کتاب موجوداست یکی بزبان عربی ودیگر بزبان پارسی وما ازروایت عربی آن نقل کردیم و هی هذا: « عمرالخیامی النیسابوری الاباء والبلادو کان تلوابی علی فی اجزاء علوم الحکمة الا انه کان سیئی الخلق ضیق العطن وقدتامل کتاباً باصفهان سبع مرات و حفظه وعادالی نیسابور فأملاه فقوبل بنسخة - الاصل فلم یوجد بینهما کثیر تفاوت وله ضنه بالتصنیف والتعلیم وله مختصر فی الطبیعیات ورسالةفی الوجود ورسالة فی الکون والتکلیف وکان عالماً بالفقه واللغةوالتواریخ ودخل الخیام علی الوزیر عبدالرزاق وکان عنده امام القراء ابوالحسن الغزالی و کانا یتکلمان فی اختلاف القراء فی آیة فقال الوزیر علی الخبیر سقطنا فسأل الخیامی فذکر اختلاف القراء وعلل کل واحدمنها وذکر الشواذ وعللها وفضل وجهاً واحداً فقال الغزالی کثرالله فی العلماء مثلک فانی ماظننت ان احداً یحفظ ذلک من القراء فضلا عن واحد من الحکماء واما اجزاءالحکمه من الریاضیات والمعقولات فکان ابن بجدتها و دخل حجةالاسلام الغزالی علیه یوماً وسأله عن تعین جزء من اجزاء الفلک للقطبیة دون غیرها مع کونه متشابه الاجزاء فاطال الخیامی الکلام و ابتدا من مقوله کذا و ضن بالخوص فی محل النزاع وکان من دابة ذلک الشیخ المطاع حتی أذن الظهر فقال - الغزالی جاء الحق وزهق الباطل وقام ودخل ای الخیامی علی السلطان سنجر وهوصبی وقداصابه جدری فلماخرج سأله الوزیر کیف رایته وبای شیئ عالجته فقال عمر الصبی مخوف فرفع خادم حبشی ذلک الی السلطان فلما برأ السلطان ابغضه وکان لایحبه وکان ملکشاه ینزله منزلة الندماء والخاقان شمس الملوک فی بخارا یعظمه غایة -

التعظيم ويجلسه معه على سريره وحكى انه كان يتخلل بخلال من ذهب و كان يتأمل الالهيات من الشفاء فلماوصل الى فصل الواحدوالكثير وضع الخلال بين الورقتين وقام وصلى واوصى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الاخيره سجدو كان يقول فى سجوده اللهم انى عرفتك على مبلغ امكانى فاغفرلى فان معرفتى اياك وسيلتى اليك ومات رحمة الله وله اشعار حسنه بالفارسية والعربيته منها .

مدبر لى الدنيا بل السبعة العلى — بل الافق الاعلى اذاجاش خاطرى
اصوم عن الفحشاء جهراً و خفية — عفافاً و افطارى بتقديس فاطرى
و كم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت — بطرق الهدى من فيضى المتقاطر

بعد ازشهرزورى برحسب ترتيب زمانى ابن اثير در كتاب كامل التواريخ كه درسنهٔ ٦٢٨ تأليف شده درذيل حوادث سنهٔ ٤٢٧ گويد:

«وفيها جمع نظام الملك والسلطان ملكشاه جماعة من اعيان المنجمين وجعلوا النيروز اول نقطة من الحمل و كان النيروزقبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصارما فعله السلطان مبدأ التقاويم وفيها ايضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه واجتمع جماعة من اعيان المنجمين فى عمله منهم عمر بن ابراهيم الخيامى وابوالمظفر الاسفزارى وميمون بن النجيب الواسطى وغيرهم وخرج عليه من الاموال شى عظيم وبقى الرصد دائراً الى ان مات السلطان سنة خمس وثماينن واربعمائه فبطل بعد موته»

بعد ازوقاضى اكرم جمال الدين ابو الحسن على بن يوسف القفطى در كتاب تاريخ الحكماء كه ظاهراً بين سنهٔ ٦٢٤-٦٤٦ تأليف شده است درحرف عين گويد:

«عمر الخيام امام خراسان وعلامة الزمان يعلم علم يونان وبحث على طلب الواحد الديان بتطهير الحركات البدنية لتنزيه النفس الانسانية ويأمر بالتزام السياسة المدينة حسب القواعد اليونانية وقد وقف متأخروا الصوفيه مع شى من ظواهر شعره فنقلوها الى طريقتهم وتحاضروا بهافى مجالساتهم وخلواتهم وبواطنها حيات للشريعة لواسع ومجامع للاغلال جوامع ولماقدح اهل زمانه فى دينه واظهروا مااسره من مكتونه خشى على دمه وامسك من عنان لسانه وقلمه وحج متاقاة الاتقيه وابدى اسراراً من السرار غير نقية ولماحصل ببغداد سعى اليه اهل طريقته فى العلم القديم فسد دونهم-

الباب سدالنادم ورجع من حجة الى بلده يروح الى محل العبادة ويغدو ويكتم اسراره و لابدان تبدو و كان عديم القرين فى علم النجوم والحكمة به يضرب المثل فى هذه الانواع لورزق العصمة وله شعر طائر تظهر خفياته على خوافيه و يكدر عرق قصده كدر خافيه.»

پس از و زكريا بن محمد بن محمود القزوينى در كتاب آثار البلاد و اخبار العباد كه درسنهٔ ٦٧٤ تاليف نموده است درذيل نيسابور چنين گويد:

«نيسابور...... ينسب اليها من الحكماء عمر خيام كان حكيماً عارفاً بجميع انواع الحكمة سيما نوع الرياضى وكان فى عهد السلطان ملكشاء السلجوقى سلم اليه مالا كثيراً ليشترى به آلات الرصد ويتخذ رصد الكواكب فمات السلطان وماتم ذلك وحكى انه نزل ببعض الربط فوجد اهلها شاكين من كثرة الطير ووقوع ذرقها او تنجس ثيابهم بها فاتخذ تمثال الطير من الطين و نصبه على شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطير عنها وحكى ان بعض الفقهاء كان يمشى اليه كل يوم قبل طلوع الشمس ويقرا عليه درساً من الحكمة فاذا حضر عند الناس ذكره بالسوء فامر عمر باحضار جمع من الطبالين والبوقيين وخبأهم فى داره فلماجاء الفقيه على عادة لقراءة الدرس امرهم بدق الطبول والنفخ فى البوقات فجاءه الناس من كل صوب فقال عمر يا اهل نيسابور هذا عالمكم يأتينى كل يوم فى هذا الوقت و يأخذ منى العلم و يذكرنى عندكم بما تعلمون فان كنت انا كما يقول فلاى شئى يأخذ علمى والافلاى شئى يذكر الاستاد بالسوء.»

بعد از آثار البلاد قديمترين كتابى كه ذكرى از عمر خيام مينمايد جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله وزير است كه درسنهٔ ٧١٨ مقتول گرديد. رشيد الدين از يكى از كتب اسمعيليه موسوم به سرگذشت سيدنا يعنى حسن صباح حكايت معروف رفاقت حسن صباح و نظام الملك طوسى و عمر خيام را در كودكى در مكتب نيشابور و تعهد نمودن بايكديگر كه هريك از ايشان بدرجهٔ عالى رسد ازديگران مساعدت نمايد الخ نقل ميكند و كتاب مذكور ازجمله كتب اسمعيليه است كه در كتابخانهٔ قلعهٔ الموت بود وهولاكوخان بعد ازفتح قلعهٔ الموت علاء الدين عطا ملك جوينى صاحب

تاریخ جهانگشای را مأمورنمود که کتبخانهٔ ایشان را تجسس وتصفح نموده هر کتابی راکه مفید داند نگاهداشته باقی‌را بسوزاند عطاملک نیزحسب الامر رفتار نموده غالب آن کتب را بسوخت باری حکایت مزبوریعنی داستان رفاقت عمرخیام وحسن صباح ونظام الملک دراوان طفولیت معروف ومشهوراست ودرغالب کتب تاریخ ازقبیل جامع التواریخ وتاریخ گزیده و روضة الصفاوحبیب السیر وتذکرهٔ دولتشاه وهمچنین درمقدمهٔ هرطبعی‌از رباعیات عمرخیام بفارسی‌وانگلیسی‌وغیرهما مسطور وحاجت بتکرارآن دراین‌موضع نیست ولی‌باید این‌نکته را ناگفته نگذریم که بعقیدهٔ غالب‌مستشرقین اروپا این‌حکایت اصلی‌ندارد بلکه مجعول وافسانه‌است زیراکه تولد نظام‌الملک درسنهٔ ۴۰۸ است وتولد عمرخیام وحسن‌صباح اگرچه معلوم‌نیست ولی‌وفات عمرخیام‌علی‌المشهوردرسنهٔ ۵۱۷ ووفات حسن‌صباح درسنهٔ ۵۱۸ است واگرعمرخیام وحسن‌صباح هم‌سن یامتقارب السن بانظام الملک بودند چنانکه مقتضای این‌حکایت است بایستی هریک ازحسن‌صباح وعمرخیام بیشتراز صد سال عمر کرده باشند واین اگرچه عادة محال نیست ولی‌مستبعداست.

بعد ازجامع‌التواریخ برحسب ترتیب زمانی‌درکتاب فردوس‌التواریخ تالیف مولانا خسروابرقوهی‌درسنهٔ ۸۰۸ فصلی‌درترجمهٔ حال عمرخیام منعقداست وعین عبارت آن اینست:

«خیام وهوعمربن‌ابراهیم خیام دراکثرعلوم‌خاصه درعلم‌نجوم‌سرآمد زمان خود بود رسائل‌جهانگیر واشعاربی‌نظیردارد. من اشعاره.

هر ذره که در روی زمینی بودست — خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان — کالهم رخ وزلف نازنینی‌بوده‌است

ابوالحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمردرآمدم درسنهٔ خمس‌وخمسمایة پس ازمن معنی بیتی‌ازحماسه پرسید وآن اینست:

و لایرعون اکناف الهوینا — اذا حلوا ولاارض الهدون

گفتم‌هوینا تصغیراست که اسم مکبرندارد همچنانک ثریا وحمیا وشاعر اشارت کرده‌است بعزآن طایفه ومنع طرفی که‌دارند یعنی‌درمکانی که حلول نمایند

باموردش بستایند ودرمعالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همت ایشان بسوی معالی امورباشد. معاصر او سلطان ملکشاه سلجوقی.... امام محمد بغدادی میگوید مطالعهٔ کتاب الهی ازکتاب الشفاء میکرد وچون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی درمیان اوراق مطالعه نهاد ومرا گفت جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود وبنماز مشغول شد وازغیراعراض کرد. نمازخفتن بگذارد و روی برخاك نهاد و گفت اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاك وسیلتی الیك وجان بحق سپرد و گویند آخر سخنان نظم او این بود :

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش   از تنگ دلی و ازتهی دستی خویش
ازنیست چو همت میکنی بیرون آر   زین نیستیم بحرمت هستی خویش

آخرین مأخذ تاریخ الفی است وآن مشتمل است بر کلیهٔ وقایع تاریخی اسلام ازاول هجرت تاسنهٔ ...، وهمین است وجه تسمیهٔ آن بتاریخ الفی و کتاب مذکور را احمدبن نصرالله تتوی سندی بنام اکبرشاه هندی معروف تألیف نموده است و عین عبارت کتاب مذکوردرباب خیام این است : « حکیم عمرخیام وی ازپیشوایان حکماء خراسان است اورا درحکمت قریب بمرتبهٔ ابوعلی میدانند ازتاریخ فاضل محمد شهزوری معلوم میشود که مولد وی درنیشابوربوده وآباء اونیز نیشابوری بوده‌اند بعضی اورا ازقریهٔ شمشاد تابع بلخ دانسته‌اند و بعضی مولدش را درقریهٔ بسنگ من توابع استرآباد الحاصل توطن اکثراوقات درنیشابورداشته حکیم مزبور بواسطهٔ بخل وضنت درنشرعلوم درتصنیف چندان اثری ظاهرنکرد و آنچه از وی شهرت دارد رساله‌ای است مسمی بمیزان الحکم دربیان یافتن قیمت چیزهای مرصع بدون کندن جواهر ازآن ودیگررساله‌ای مسمی به لوازم الامکنه غرض ازآن رساله دریافتن فصول اربعه است وعلت اختلاف هوای بلاد واقالیم وازاکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته. آورده‌اند که درنیشابورمدرسهٔ کهنه‌ای بود ازبرای عمارت آن خران خشت می کشیدند روزی حکیم درصحن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی ازآن خران بهیچ وجه باندرون نمی آمد حکیم چون این

حال بدید تبسم کرد وبجانب خرزفته بدیهه گفت :

ای رفته و باز آمده بل هم گشته نامت ز میان نامها گم گشته

ناخن همه جمع آمده و سم گشته[1] ریش ازپس کون درآمده دم گشته

خرداخل شدازحکیم پرسیدندسبب چه بود گفت روحی که تعلق بجسم این خر گرفته ببدن مدرس این مدرسه بود لهذا نمی توانست درآید اکنون چون دانست که حریفان اوراشناختندخودبالضروزه قدم باندرون نهاد.»

وفات عمرخیام را غالباً مصنفین اروپا درسنهٔ ٥١٧ می نویسند و بروکلمن (Broc kelm ann) درتاریخ علوم عرب درسنهٔ ٥١٥ وسند موثقی برای هیچ یک ازاین دوتاریخ دردست نیست درهرصورت ازچهارمقاله واضح میشود که وفات او بین سنهٔ ٥٠٨ - ٥٣٠ بوده است زیرا که درسنهٔ ٥٠٨ درحیات بوده است ودرسنهٔ ٥٣٠ که نظامی عروضی قبراورا درنیشابور زیارت کرده چندین سال ازوفات او گذشته بوده است.

آنچه از مصنفات عمرخیام باقیست یا اینکه مورخین ذکر کرده اند از این قراراست: رساله ای درجبرومقابله . رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس. زیج ملکشاهی که خیام یکی ازمؤلفین آن بوده است. مختصری در طبیعیات. رساله ای دروجود بفارسی. رساله ای درکون وتکلیف. رساله ای فی الاحتیال لمعرفة مقداری الذهب والفضه فی جسم مرکب منهما. رسالهٔ لوازم الامکنه درفصول وعلت اختلاف هوای بلاد واقالیم.

اشتهارعمدهٔ حکیم عمرخیام براثر رباعیات اوست که علاوه برآنکه بکرات ومرات درایران وهندوستان بطبع رسیده است به بسیاری ازالسنه اروپائی نیزاز لاتن وفرانسه وانگلیسی وآلمانی وایطالیائی ودانمارکی ترجمه شده و بچاپ رسیده است.یکی ازمشاهیرواعاظم شعراء انگلیس موسوم به ادوارد فیتزجرالد[2] رباعیات خیام را باشعارانگلیسی که درنهایت سلامت وعذوبت است ودرفصاحت لفظ وبلاغت

۱ــ اشاره است بقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل

۲-Edward FITZ Gerarld

معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده ودرسنه ۱۸۵۹ درلندن منتشر ساخت ودرسال ۱۳۰٤ هجری شمسی دکتورفریدرخ روزن از فضلاء بنام آلمان از روی یک نسخه خطی مجموعه رباعیات خیام را باتحقیقات کامل دراشعارخود خیام ورباعیاتی که منسوب باوست وتشخیص صحیح وسقیم آنها باشرح حال کامل آن حکیم بچاپ رساند. رباعیات ذیل رامحض نمونه ازوی درج میکنیم :

گرباده خوری تاباخردمندان خور یا باصنم ساده رخ خندان خور
بسیارمخور ورد مکن فاش مساز اندک خورو گه گاه خورو پنهان خور

****

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز تکبیر همی زنیم برپنج نماز
هرجاکه پیاله ایست مارا بینی گردن چوصراحی پی او کرده دراز

****

گر گوهرطاعتت نسفتم هرگز گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم زبارگاه کرمت زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

****

معشوق که عمرش چوغمم باددراز امروز بنو تلطفی کرد آغاز
برچشم من انداخت دمی چشم وبرفت یعنی که نکوئی کن ودرآب انداز

****

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
باکله همی گفت که افسوس افسوس کوبانک جرسها وچه شدناله کوس

****

پندی دهمت اگربمن داری گوش از بهرخدا جامه تزویر مپوش
دنیی همه ساعتی و عمر تو دمی از بهردمی عمر ابد را مفروش

****

تاچند کنم عرضه نادانی خویش بگرفت دل من ازپریشانی خویش
زنار مغانه برمیان خواهم بست ازننگ چه ازننگ مسلمانی خویش

* * *

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش	دیدم‌دوهزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش	کو کوزه گرو کوزه‌خرو کوزه‌فروش

★﹡﹡﹡﹡﹡★

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش	پیری‌دیدم مست وصبوحی بردوش
گفتم زخدا شرم نداری ای پیر	گفتا کرم ازخداست‌می‌نوش‌خموش

★﹡﹡﹡﹡﹡★

خیام زمانه از کسی دارد ننگ	کو درغم ایام نشیند دلتنگ
می‌خور تو درآبگینه باناله چنگ	زان پیش که آبگینه آید برسنگ

★﹡﹡﹡﹡﹡★

ازجرم حضیض خاك تااوج زحل	کردم همه مشکلات گردون‌راحل
بیرون جستم ز بند هرمکر و حیل	هربند گشاده شد مگر بند اجل

★﹡﹡﹡﹡﹡★

باسبزه خطی تازه‌تر از خرمن گل	ازدست مده جام می و دامن گل
زان‌پیش که ناگه شود از باداجل	پیراهن عمر ما چوپیراهـن گل

★﹡﹡﹡﹡﹡★

برخیز وبیا که چنگ برچنگ زنیم	می‌نوش کنیم و نام برننگ‌زنیم
سجاده بیک پیاله مـــی بفروشیم	وین‌شیشه زهد برسر سنگ زنیم

★﹡﹡﹡﹡﹡★

برمفرش خاك خفتگان می‌بینم	درزیر زمیـن نهفتگان می‌بینـم
چندانکه بصحرای عدم مینگــرم	ناآمدگان و رفتگان مـــی‌بینم

★﹡﹡﹡﹡﹡★

گفتم که دگربادهٔ گلگون نخورم	می‌خون‌رزان است دگرخون‌نخورم
پیرخردم گفت بجد میگــوئی	گفتم که مزاح میکنم چون‌نخورم

﹡﹡❀﹡﹡

ماافسرخان و تاج کی بفروشیم
دستار قصب ببانگک نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویر است
ناگاه بیک جـــرعهٔ می بفروشیم

* * *

ماخرقهٔ زهد درسر خم کردیـــم
درخاك خرابات تیمم کردیم
باشدکه درین میکده‌ها دریـــابیم
عمری که درآن‌مدرسه‌ها گم کردیم

* * *

یکدست بمصحفیم و یک‌دست بجام
گه‌نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم دراین گنبد نه پخته نه خام
نه کافرمطلق نه مسلمان تمـــام

* * *

برخیز مخور غم جهان گذران
بنشین وجهان بشادمانی گذران
درطبع جهان اگر وفائـــی بودی
نوبت بتوخود نیامدی از دگران

* * *

چون حاصل آدمی درین شورستان
جزخوردن غصه‌نیست‌یا کندن‌جان
فرخ دل‌آن‌که زین جهان زودبرفت
وآسوده کسی که خود نیامد بجهان

* * *

گویند مرا زمی که کمترخور ازین
آخربچه عذر برنـــداری سرازین
عذرم رخ یار وبادهٔ صبحدم است
انصاف بده چه‌عذر روشن تر ازین

* * *

ناکرده گناه درجهـــان کیست‌بگو
وانکس که گنه‌نکردچون‌زیست‌بگو
من بدکنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و توچیست‌بگو

* * *

آنمایه زدنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر درطلب آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تاعمـــرگرانمـــایه بدان نفروشی

* * *

گر آمدنم بمـــن بُدی نامدمی ورنیز شدن بمن بُدی کی‌شدمی
به‌زان بدی که اندرین کون فساد نه آمدمی نی شدمی نی بدمی

دقایقی مروزی

شمس الدین محمد دقایقی مروزی از وعاظ و علماء نامدار سمرقند بود که در اواخر قرن ششم در آن‌شهر و بخارا بوعظ و تعلیم و تدریس اشتغال داشت و جمع کثیری از محضروی استفاده میکردند. عوفی[1] میگوید: «درخاطر میگردد که در مسجد کوی بالوی که منسوب است باصحاب امام معظم ومقتدای اعظم شافعی مطلبی علیه من الله الرحمة والرضوان تذکیر میگفت. اگرچه صاحب‌سخن ومنشی کلام بودفامالهجهٔ کلام فصیح نداشت صیتش بلندبود اماصوتش پست. بدان سبب عوام‌باستماع مجلس وعظ او رغبت کم میکردند اما خواص و فضلا پیوسته بتذکیر او میـــرفتندی و اقتباس فرائد کردندی.»

عوفی درسال ۶۰۰ در بخارا بوده است و درهمان موقع دقایقی مروزی را ملاقات کرده‌است ومیگوید رساله‌ای داردبنام حنین‌الاوطان که‌درآن‌لطایف‌بسیار آورده‌است واین رساله بسبک‌مقامات حمیدی تدوین‌شده. هدایت[2] کم وبیش عین مطالب عوفی‌را نقل‌میکند ومانند عوفی معتقداست که‌دقایقی‌دو کتاب بختیارنامه وسندبادنامه‌را بفارسی‌مسجع برشتهٔ تحریر درآورده‌است. همین عوفی یکبار اصلاح و تنقیح سندبادنامه‌را به‌دقایقی‌مروزی نسبت‌میدهد وباردیگر بظهیری یعنی بهاءالدین محمدبن علی بن عمرظهیری‌سمرقندی. بنا بتحقیقات علامهٔ‌فقید میرزامحمدخان‌قزوینی درحواشی‌جلداول لباب‌الالباب صفحهٔ (۳۱۸-۳۱۹) که‌مستدل و منطقی بنظرمیاید سندبادنامه که‌اصل آنراخواجه‌عمیدابوالفوارس قناوزی بفرمان‌نوح‌بن‌منصورسامانی ازپهلوی بفارسی برگردانده‌است توسط‌ظهیری‌سمرقندی تنقیح وتصحیح شده‌است.

دقایقی‌مروزی ازخواص خواجه‌عمیدالدین‌مستوفی‌جوهری‌بود و درحق وی

۱- لباب‌الالباب‌ج۲ص(۲۱۲-۲۱۵)

۲- مجمع‌الفصحاءج۱(ص۲۱۷-۲۱۸)

اشعاری میسرود. تغزل ذیل را نیز که در لباب الالباب آمده است در مدح همین مستوفی جوهری گفته است و از آن میتوان قدرت او را در کلام فارسی بدست آورد:

دی باغ را بدیدم وروی مزعفرش — لرزان زتند باد همه شکل و پیکرش
لرزنده همچو مرتعش از باد شاخ بید — گفتی که رعشه دارد اعضا سراسرش
گفتم کجاشد آن همه حسن ودلال باغ — وان صورت عجیب وتن روحپرورش
باغ آسمان دیگر و از انجم نبات — طالع شده بروز وشب اشکال دیگرش
جعد بنفشه خم زده برعارض سمن — چون زلف دلبر من وآن خط عنبرش
بلبل بنغمتی همه الحان دل فریب — تکحیل داده دامن وآن جیب پرزرش
آن دور در گذشت وچو عدل ازجهان بشد — آن نقد اگر برفت به بین نقد دیگرش
آسیب هجر گل برخ سیب دفع شد — هر کس که دیدعارض یاقوت احمرش
آن حقه جواهر یاقوت رنگ نار — چون مجمری ولعل شده حشومجمرش
گفتم که باغ از گل وازمیوه خالی است — از حملهٔ خزان برمیدند لشکرش
باغی کجاست اهل هنررا کنون بگو — نزهت سرای خاطرودل ساحت درش
ازفضل گلستانش و از علم ساحتش — ازجوی بوی ورنگش وازخلق کوثرش
گفت این صفات حضرت فخرزمانه دان — والاحمیددین که سپهرست چاکرش
صدر حمید دین که منادیگر ازل — خواندازکمال جودو کرم صدر کشورش
آن جوهری نسب که کرامات ایزدی — ازنور عقل وسرسخا کرد جوهرش
تاپای درنشیمن گلزار گل نهاد — درقلع خارفتنه جهان خواندسرورش
ای رای آسمان وش عالی نشانت را — از علم ثابتانش وازفضل محورش
بس لاغران محنت گیتی که درجهان — فربه شدند از اثر کلک لاغرش
آمد کمال مدح توروحانئی که عقل — درقید نظم طبع به بیند مصورش
درمدحت قلم چو کند نظم سلک حرف — یاری دهند جملهٔ اعضاء دیگرش

دولتیار سعدالدین مسعوددولتیار بگفته عوفی از شعراء ماوراءالنهر ومعاصر خودوی بود. عوفی[1] اورا جوانی درهنر تمام وصاحب

۱ــ لباب الالباب ج۲ص (۳۸۷-۳۸۸)

همتی بحد کمال وخلقی خوش ونیکومیداند ووی را جزء موالی آل برهان مینویسد ومیگوید پدرش زردشتی بود و اسلام پذیرفت وخودش درآئین اسلام بدنیاآمد. این شاعر باغالب اکابر بخارا مؤانست ومجالست داشت واشعار لطیف میسرود. این اشعار ازوست:

بصانعی که تصاویر کاینات حدوث ز کلک صنع بیک قطره آب می بندد
چونعل مه را وآتش شفق انداخت سپهررا بخط حکم خواب می بندد
کمال عزت او ازجلال استغنـــاء کسوف وحشت برآفتـــاب می بندد
که دست فرقت توای فلان دولت ودین مرا بهرمژه‌ای درنـــاب می بندد

هر کس زقضا چومی رقم نتوان زد زین پس بره مهرقدم نتوان زد
جزآینه روی همدمی نتـــوان دید زان نیز چه‌فـــایده چودم نتوان زد

این لغزرا درصفت انگشترین گفته است:

***چیست جرمی خفته قد مانند جانان دلفریب
چپ دهندش سروران هر گه که آیدشان بکار***
***دستگیر مرد و زن باشد ز نیکو سیرتی
زین قبل شد درزمانه سرخروی و نامدار***

عوفی راجع باو چنین نقل می کند: «وقتی درخدمت تاج الدین صدرالشریعت بودم خربزه آوردند. چون بتناول آن شغل افتاد ناگاه کارد خطـاشد و انگشت تاج الشریعت را ببرید و برحال او بربدیهه این دوبیت گفت:

ای با قدرت بلندی کیوان پست شد آز تهی دو زمی جود تومست
گردون بهزار حیله تاکم بخشی یک شاخ زبهر پنج شاخت بربست

رشیدالدین وطواط

غالب تذکره نویسان ازآنجمله عـوفی درلباب الالباب و دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء وآذر درتذکرهٔ آذرو رضاقلیخان هـدایت درمجمع الفصحاء وامیـن احمدرازی در تذکرهٔ هفت اقلیم وهمچنین مورخین بسیار راجع به رشیدالدین وطواط شاعرومترسل

بلند پایهٔ دوران سلاجقه کم و بیش اطلاعاتی بدست میدهند. اما بهترین و جامعترین شرح احوالی که تا کنون درخصوص این شاعر جمع آوری و نوشته شده است شرح حالیست به قلم معارف شیم علامهٔ فقید عباس اقبال آشتیانی ثقی الله عراض رمسه بسحائب قدسه درمقدمه کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر چاپ تهران بسال ۱۳۰۸ شمسی که ما خلاصهٔ آن را تقریباً بعین عبارت در اینجا میآوریم:

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل معروف به خواجه رشیدالدین عمری کاتب وطواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب بود و نسب او به یازده واسطه بخلیفهٔ ثانی میرسید. تولد او در بلخ اتفاق افتاده و در مدرسهٔ نظامیهٔ همان شهر قسمت عمدهٔ تحصیلات خود را نزدیکی از ادباء بزرگ آن عصر امام ابوسعد آدم بن اسد نحوی هروی (متوفی ٥٣٦) به اتمام رسانده و در مراسلات خود ازوی بمبالغه سخن رانده است. امام ابوسعد نیز در مجالس و محافل همواره از مقامات علمی و ادبی رشید تعریف میکرد. از اینجا معلوم میشود که رشید از همان آغاز زندگی درفضل و هنر شهرت فوق العاده داشت و بزرگان ادباء که غالب ایشان در ابتداء نسبت به رشید سمت استادی داشته اند مثل همین امام ابوسعد و امام علامه جارالله زمخشری بفضل و ادب او معترف بودند.

تولد رشید وطواط بین سنوات ٤٨٠ و ٤٨٧ اتفاق افتاد و استخراج این تاریخ تقریبی از این راه بدست میآید که عطاء ملک جوینی در ذکر احوال سلطان تکش میگوید: «تکش روز دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ٥٦٨ درخوارزم بر تخت شاهی نشست و هر کس از شعراء و علماء و بلغاء در تهنیت او خطب و اشعار آورده اند و رشیدالدین وطواط را که درخدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفه ای پیش او آوردند» از بعضی قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و تبحر در انشاء دو زبان فارسی و عربی درخوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوست و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برد. تاریخ رسیدن او بخدمت اتسز لااقل همان سالیست که این پادشاه بجای پدر خویش قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منصوب گردید. یعنی سال ٥٢٢ و رشید خود در تاریخ ٥٤٨

پس از آنکـه اتسز اورا بعلتی از خدمت دور کـرده بود در قصایـدی که خطاب بـاو گفته است مکرر بخدمات سی سالۀ خـود در دربـار اتسز اشاره می کند. چنانکه گوید:

سی سال شد که بنده بصف نعال در — بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد — چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه
اکنون دلت زبندۀ سی ساله شد ملول — در دل بطول مدت یابـد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول — جوید گناه و بندۀ بیچاره بـی گناه

ایضاً گویـد

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام — زمدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند — زبندگیت نگردم به غیبت و بحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغـرض — که شد الوف دل من زخدمت تو نفور

سی سال قبل از ۵٤۸ مقارن میشود با ۵۱۸ وچون آتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شد موقعیکه رشیدالدین این اشعار راگفته است فقط بیست وشش سال ازابتدای خوارزمشاهی آتسز میگذشت یا باید بگوئیم که رشید قبل از انتصاب آتسز بخوارزمشاهی درخدمت اوبود. یا اینکه دراشعاریکه ذکـر گردید سی سال تخمین است نه شمارۀ حقیقی سنین خدمت او. ترقی عمدۀ رشیدوطواط درخدمت اتسز شروع گردید ووی در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی ایـن پادشاه سمت دارالانشاء یاوزارت رسائل اورا داشت و کاتب مخصوص ومنشی بزرگ اومحسوب میشد ودرسفر وحضر همراه وی بود و اتسز غالباً ازمحاورۀ بااولذت میبرد ووی را حسن مجالست رشید وظـرافت اودر کلام خوش میآمدوآنی ازوی دوری نمی جست تا آنجا که امرداده بود درمقابل قصرخود قصری نیزجهت رشید بسازند وازپنجره بااوصحبت کند. روزی رشید سرخودرا که اصلع بود از پنجره بیرون آورد خوارزمشاه دید وگفت سرگرگی از روزنه نموداراست. رشید درجواب عرضه داشت سرگرگ نیست. آینه ای است که آن را از روزنه بیرون آورده ام. خـوارزمشاه را ازجواب شگفت اوخنده گرفت. صاحب لباب الالباب میگوید روزی اتسزخوارزمشاه

مجلس عیش و عشرتی ترتیب داده بود و انواع میوه و وسائل خوشگذرانی فراهم کرد ورشید نیز حضور داشت. سلطان فرمود رشید مرغ میخوری یا آبی. گفت آبی و چون رشید برخاست تا برود شاه فرمود کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آورم. گفت بنشین که تو ما را هم گل و هم ساغری بتخفیف هم کل و هم شاعری و خوارزمشاه در همین باب با این دوبیت رشید را مدح گفت:

از فضل سرت بـر آسمان میسایـد	زان برسر تو موی همی بـر نـایـد
ما را سر توچو دیده در می بـایـد	بـر دیده اگـر موی نباشد شاید

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده‌ای را که بعـربی در مدح اوساخته بود بخواند. چون شروع به انشاد ابتدای مصراع اول کرد و گفت: سرت کل هوی فی قلبنا اشتباقکا. رشید برآشفت و دریافت که قسمت اول این مصراع درفارسی سرت کل میشود که تعریضی است به اصلع بودن او. شعراورا نپسندید و بروی متغیر شد.

رشید جثه‌ای کوچک و اندامی ضعیف داشت و گویـا بهمین مناسبت اورا وطواط لقب داده‌اند و وطواط نام مرغی است ازجنس پرستو و ترجمهٔ آن دراینمورد بخفاش یعنی شب‌پره وشب کور درست نیست.

نقل است روزی درخوارزم علماء مباحثه میکردند ورشید درآن مجلس حضور داشت ودرمناظره و بحث تیززبانی آغاز کرد. خوارزمشاه دید مردی بـدین خردی بحث بی‌حد و اندازه می کند ودواتی پیش رشید نهاده بودند. خـوارزمشاه ازروی ظرافت گفت. دوات رابردارید تا معلوم شود که ازپس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت برخاست و گفت المرء با صغریه قلبه ولسانه. خوارزمشاه را کیاست وفضل وبلاغت رشید معلوم گردید ودرا کرام او کوشید.

درسال ٥٣٦ موقعیکه سلطان سنجردرقطوان ازترکان قـراختائی شکست خورد. اتسز بمرو آمد وجمعی را کشت وعده‌ای ازعلماء وفضلای خراسان راباخود بخوارزم برد وپس ازمراجعت بخوارزم قید تبعیت سلاجقه راترك گفت و برتخت سلطنت جلوس کرد. دراین حال رشید وطواط درمدح اومیگوید:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

رشید امثال این اشعار بسیار گفته بود. چون سنجر درسال ۵۳۸ بخوارزم لشکر کشید اتسز از درعذرخواهی درآمد وسنجر بخراسان برگشت. درسال ۵۴۲ سنجر بار دیگر بمناسبت طغیان مجدد اتسز بخوارزم رفت وقلعهٔ هزاراسب را محاصره کرد انوری شاعر معروف با او بود. این رباعی را گفت و بر تیری نوشت و در هزاراسب انداخت.

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست   وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم وصد هزاراسب تراست

وطواط درهزاراسب بود. درجواب این بیت بر تیری نوشت و در اردوی سنجرانداخت:

گرخصم توای شاه بود رستم گرد   یک خر زهزار اسب تونتواند برد

چون سنجر هزاراسب را گرفت و بررشید وطواط دست یافت بمناسبت این بیت واشعاردیگر ازاوسخت رنجیده بود بهمین مناسبت فرمان داد اورا هفت پاره کنند. وطواط برئیس دارالانشاء سنجر منتجب الدین بدیع جوینی خال جد عطاءملک جوینی پناه برد و اتابک منتجب الدین بدیع نظر بمقام فضل رشید نزد سنجر رفت واز وطواط شفاعت کرد و گفت وطواط مرغکی است ضعیف و طاقت آن ندارد که اورا به هفت پاره کنند. اگرفرمان شود او را به دوپاره کنیم. سلطان بخندید وجان وطواط به بخشید. انوری درباب همین سفر خوارزم وفتح سنجر رباعی ذیل را گفته است:

اندیشهٔ انتقام چون جزم کنی   وهن همه دشمنان بیک عزم کنی
باچرخ چو با اتسز اگر رزم کنی   گردون بسم اسب چو خوارزم کنی

شهرجند غالباً متنازع فیه بین خوارزمشاهیان وامراء قراختائی بود و در موقعیکه خوارزمشاهیان قدرت داشتند والی جند را خراجگذارخود میکردند. در عهد اتسزخوارزمشاه ولایت جند باخاقان معظم کمال الدین ابوالقاسم محمود پسر

ارسلان‌خان بود ووی با اتسزخوارزمشاه طریق موافقت میسپرد و ازامراء شاعر-پرورماوراءالنهربود وچندتن‌ازشعرای آن دوره او رامدح گفته‌اند. ازآنجمله است رشیدالدین‌وطواط که ازخاقان مزبورصلات بسیارمیگرفت ودرمدح اوچنین‌میگوید:

آفتاب جلال و عالم جود — که چنو درجهان نشدموجود
خان‌عادل کمال دولت و دین — گوهر کان محمدت محمود
توبیک مه سه مهرخم دادی — که‌بردشان مه‌دوهفته سجود
رویشان درکشی‌چولاله‌وگل — مویشان‌درخوشی‌چوعنبروعود
لاجرم شد فریضه برجانم — شکر تو چون عبادت معبود

درسال ٥٤٧ اتسزخوارزمشاه چون عازم لشکرکشی بولایات ماوراء سیحون بود به‌کمال‌الدین ابوالقاسم پیغام داد درجند بماند. تاهمراه وی بآن حدود رود. ولی کمال‌الدین که‌ازاتسزوحشت داشت راه‌فرارپیش گرفت واتسز کسانی بتعقیب اوفرستاد ووی را بوعدهٔ‌امان نزدخودآورد و بزندان افکند وکمال‌الدین درحبس فوت شد وبعضی‌ازمغرضین رشید وطواط را بروابطی‌مخفیانه باکمال‌الدین متهم کردند. بهمین‌مناسبت اتسزشاعرراازخدمت دورکرد. رشید دراین مدت قصاید وقطعات بسیاردرذکرخدمات سابق‌خود نسبت بخوارزمشاه واثبات بیگناهی‌خویش برشتهٔ نظم کشید. ازآنجمله ابیات ذیل‌است:

خدایگانا دانی که بحرطبع مرا — بوقت نظم کمین‌بنده‌ایست بحرعدن
بدان‌صفت که‌ترا داده‌اند ملک‌جهان — یقین‌بدان که‌مرا داده‌اند ملک سخن
منم که بیت قصیده‌مراست ازهرعلم — منم که صدرجریده مراست درهرفن
من‌آن کسم که‌زمانه‌زجنبش افلاک — بمثل من نشود تا قیامت آبستن
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو — همی‌بسوزد جان وهمی بکاهد تن
سیاه‌گشت مرا خاطر چوبدر منیر — خمیده‌گشت مراقامت چوسروچمن
مرا مباد فراموش حق نعمت تو — اگرتراست فراموش‌حق خدمت من

وضمن‌قصیدهٔ دیگر گوید:

خدایگانا سی‌ساله مدح خوان توام — زمدحت‌توشدم درهمه‌جهان‌مذکور

گر آسیای بلا برسرم بگردانند
زبندگیت نگردم بغیبت وبحضور

بقهر باد زمن راحت حیات اگر
شوم زطاعت توتابوقت مرگ نفور

بحق سامع هفت آسمان وهفت زمین
که هست عقل دراظهارصنع اومعذور

که تا نیاید نزدیکم اضطرارفنا
ز صدرتو نشوم جز باختیار تو دور

ایضاً گوید:

دورازتومدتی من مسکین نه برمراد
بودم بخوان حادثه مهمان روزگار

اخوان من که بود برایشان امید من
گشتند برجفای من اعوان روزگار

دلتنگم از جنایت اجرام آسمان
رخ زردم ازخیانت اخوان روزگار

بااینهمه‌چومن‌دگری پشت کی نهد
برمسند علوم در ایوان روزگار

درصدهزار سال بتأثیر آفتاب
لعلی چومن نخیزد ازکان روزگار

از نظم من فزوده عددذات اختران
وزنثر من گرفته مدد جام روزگار

ایضاً گوید:

خدایگانا امروز قرب سی‌سالست
که بربساط‌توام گه‌جبین‌وگاه‌لب‌است

زبعد اینهمه مدت هنوز محتاجم
بآزمایش‌درمجلس‌تواین‌عجب‌است

منم امام همه‌اهل‌فضل‌وشخص‌مرا
زعلم‌ودانش‌هم‌طیلسان‌وهم‌سلب‌است

همه افاضل گیتی بدست من باشند
بدان‌مثال‌که‌مهره‌بدست‌بلعجب‌است

اگر بنظم گرایم کلام من‌حکم است
وگربه‌نثردرآیم‌حدیث‌من‌خطب‌است

بنظم و نثراندر نهاده‌اند هرآنچ
دقایق‌عجم است ولطائف عرب‌است

تفاخرم به‌نژاد وتبار رسمی نیست
نژادمن‌هنراست وتبارمن ادب است

لقب‌اگربدو نیکست‌عاروفخر نیست
صحیفهٔ هنر من جریده لقب است

همیشه‌تا که‌بودرنج‌هر کجاهنراست
همیشه‌تا که‌بودخارهر کجارطب‌است

چومصطفی توهمی‌باش درمیان‌نعم
که‌درمیان‌لهب‌خصم‌توچوبولهب‌است

بالاخره گویا براثرهمین ناله‌ها اتسزخوارزمشاه رشید رابارديگرمورد لطف خود قرارداد وبرسرشغل‌سابق‌بر گرداند ورشید لااقل‌چنانکه ازیکی‌ازمراسلات او برمی‌آید از تاریخ نیمهٔ ذی‌الحجهٔ ٥٤٨ دوباره درخدمت اتسز داخل شد و چون

تاریخ بروز کدورت بین وی واتسزبعدازمحرم سال ۵٤۷ بود معلوم میگردد که سردی ودوری زیادطول نکشیده است.

رشید وطواط بعدازاتسزمسلماً دریک قسمت عمده ازدورهٔ سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱-۵٦۸) درهمان شغل سابق باقی بوده وچون این پادشاه درگذشت وفرزندش سلطان تکش دردوشنبه ۲۲ ربیع الاخر ۵٦۸ درخوارزم برتخت شاهی نشست وشعراء وعلماء درتهنیت اوخطب واشعار آوردند رشیدالدین وطواط را که سن اوازهشتاد گذشته بود بمحفه نزد اوبردند وگفت هرکس برقدرخاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده ومن بنده راببسبب ضعف بنیت وکبرسن قراراز کارفرومانده است براین رباعی که نظم افتاده است اختصارمیرود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکسته ها کرد درست
ای برتوقبای سلطنت آمده چست   هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

از یکی از مراسلات رشید چنین برمیآید که اودرآخر عمر ازشغل ریاست دارالاشاء استعفاء کرده وبه عبادت واقامهٔ مراسم طاعت مشغول، شده است و چون اقامت خودرا درخوارزم ٤۱ سال میگوید اگرابتدای خدمت اوراسال ۵۲۲ یعنی سال انتصاب اتسزبخوارزمشاهی درنظربگیریم ٤۱ سال بعد ازآن مقارن میشود با ۵٦۳ سال دوازدهم سلطنت ایل ارسلان ازاین تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت درخدمت بوده وچه وقت از کار کناره گرفته است.

رشید وطواط باشاه غازی نصرت الدین رستم بن علی بن شهریار (۵۳۳-۵۵۸) ازاسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات داشته واورا مدح گفته و این پادشاه هرسال ۵۰۰ دینار و دستاروجبه بااسبی زین وستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده ووطواط اورا بعربی وفارسی مدح میگفته است.

وفات رشید وطواط را یاقوت حموی که نیم قرن بعد از اومیزیست سال ۵۷۳ مینویسد.

اگرچه رشیدالدین وطواط بین تازی زبانان بمنشآت بلیغهٔ عربی و بین ادبای فارسی باثرجاوید خویش حدائق السحرمعروف شده است درنظم عربی وفارسی نیز

ازگویندگان بزرگ بوده و باین دوزبان اشعار بسیار سروده یاقوت می گوید رشید درآن واحد یک بیت ازبحری بعربی نظم میکرد و بیتی دیگر به بحری جداگانه بفارسی وهر دو را باهم املاء مینمود. باوجود این اشعار عربی وفارسی اودرجنب نثروی شهرتی نیافت و یاقوت شعروی راپست تر از نثر اومی شمارد. اشعار فارسی رشید باوجود قوت ترکیب واستحکام بنیان وفصاحت لفظ ازطراوت خالیست و آن شادابی و لطفی را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او می بینیم دراشعار او درک نمی کنیم. علی الخصوص که رشید درنظم اشعار نیز مثل نثر سعی میکرد که مصراع ها رابارعایت صنایع لفظی ومحسنات بدیعی که درآن استاد بود ترتیب دهد وآنها را ازترصیع وموازنه خالی نگذارد. بعضی ازشعراء رشیدالدین را درهمواری لفظ وطرز سخن نظیر ظهیرالدین فاریابی دانسته اند وانوری ادیب صابر را درشعر بر رشید ترجیح می دهد. برخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانست. اگرچه رشید ازادیب صابر درادب وسخنوری وانواع کلام استادتر بود. اما ادیب ازاو بمراتب شاهرتراست. دیوان اشعارفارسی رشید وطواط درسال ۱۳۳۹ شمسی قمری بکوشش سعید نفیسی بزیورطبع آراسته گردید.

رشیدالدین وطواط بگفتهٔ یاقوت ازنوادر زمان و عجایب دوران بود و در عصرخود درنظم ونثر افضل مردم بشمار میرفت ودر شناسائی دقائق کلام عرب و اسرار نحو وادب کسی براو پیشی نداشت وازاین جهات شهرهٔ آفاق بود.

رشیدالدین درجمع آوری کتب شوقی عظیم داشت وعمر را در استنساخ و تصحیح نسخ میگذرانید.

وی سعی داشت هرجا شعریا کتابی بدست آورد آن را بانسخ اصلی مقابله کند، درجمع نظم ونثر معاصرین خود نیزدقت تمام داشت و شعراء را بنام ونان میرساند وبهمین علل وبعلت مقام امارت ووزارت غالب شعراء و بزرگان عصر مداح او بودند وحتی درزمان حیات وی جمعی ازایشان بجمع آوری آثارقلمی او میپرداختند رشید باشعراء وعلمای ذیل ارتباط ومکاتبات شعری ونثری داشت:

علامه جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زمخشری (۴۶۷-۵۳۸)

که رشید مدتی درخوارزم از مجالس درس او استفاده میکرد ودردوران شهرت خود باوی درباب چند مسئله ازمسائل ادبی مناظره نمود وچون زمخشری مردی منصف بود درغالب موارد حق را بوطواط میداد.

عین الزمان امام حسن قطان مروزی ازعلماء وحکماء قرن ششم وازعروضیین شعرفارسی که درسال ۵۳۶ درموقع استیلای اتسزخوارزمشاه برمرو کتابخانهٔ او بغارت رفت یکی دیگراز کسانی بود که بارشید روابط داشت. امادرواقعهٔ مرو عین‌الزمان تصور کرد ازبین رفتن کتابخانه اوباشارهٔ وطواط صورت گرفته است . پس مراسله‌ای باونوشت وازآن ببعد بین این دو فاضل یکرشته مراسلات بعربی درهمین موضوع مبادله گردید ورشید ازخود دفع تهمت کرد و عاقبت امام حسن قطان متقاعد شد وازرشید معذرت خواست .

ابواسحق ابراهیم بن غزی شاعر (۴۴۱-۵۲۴) که دربلخ بخدمت رشید رسید.

بهاءالدین ابومحمد فیلسوف، امام ضیاءالدین عمربن محمدبن بسطامی. امام محمدبغدادی داماد امام عمرخیام. ادیب شهاب‌الدین صابر بن اسمعیل ترمذی وافضل الدین بدیل خاقانی شروانی ورضی الدین محمد نیشابوری وحکیم سوزنی سمرقندی.

رشیدبگفتهٔ بعضی مردی خودپسند بود وبرسخن شعرای معاصرخودایراد میگرفت وبهمین مناسبت غالب شعراء باوی مخالفت می‌ورزیدند واکثر او را هجوهای رکیک می گفتند علی‌الخصوص که رشید نسبت بکلام خوداعتمادی تمام داشت ومقام فضل وهنرخویش راپیوسته بچشم مردم می کشیدودیگران را ریزه خوار خوارخوان فضایل خودمیدانست .

رشید درمذهب نیزسخت متعصب بود وبابدبینان وکسانیکه وقت خود را به‌خواندن فلسفه می گذراندند دشمنی داشت وابن‌المقنع را درعقل قاصرمی‌دانست وازمقالات حکمای یونان اظهارتبری میکرد وازگفتهٔ آنها جز آنچه را که باشرع موافق بود باقی رامهمل می‌شمرد. ازجمله کسانیکه با رشید ارتباط ومکاتبه داشتند یکی گویندهٔ بزرگ افضل الدین خاقانی بود. بین رشید وخاقانی مکرراشعارومراسلات ردوبدل‌شده است واین دو گویندهٔ استاد ازستایش یکدیگرخودداری نکرده‌اند و

چون هردومغرورو بگفتهٔ خود اعتقادداشتند صفای بین ایشان عاقبت بکدورت تبدیل شد وخاقانی بهجورشید پرداخت

چون صیت فضایل خاقانی بخراسان رسید رشید قصیده‌ای گفت ونزد خاقانی فرستاد که این دوبیت ازآن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه   وی سریرفضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحرفضل   فیلسوف دین فزای کفرکاه

خاقانی درجواب قصیدهٔ طویلی ساخت وبحضوررشید فرستاد. دوبیت ازابیات آن قصیدازاینقراراست:

سزدکه عید کنم درجهان بفر رشید   که نظم‌ونثرش عیدی‌مؤید است مرا
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش   زهی‌رشید جواب‌آمدی بجای صدا

دیگرازشعرائی که بارشید وطواط مناسبات داشتند ادیب شهاب‌الدین صابر ترمذی بود و ادیب ورشید نیزباختلاف‌احوال‌همدیگررا ستوده ونکوهیده‌اند ورشید مکرر ادیب‌صابررامدح گفقه است. ادیب دریکی‌از قصائدی که درمدح تاج‌المعالی ابوالقاسم سیدعلی‌موسوی رئیس‌علویان طوس گفته است بشعری که رشید درمدح وی سروده بوده است اشاره می کند و رشید رامیستاید :

شعری که ترا رشید گفته است   گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد   کان خان بزرگ‌واین‌تگین‌است
طبعش بگه سخن لطیف است   رایش بگه ثنا رزین است
حال من وشعر من نزار است   حال وی و شعر او ثمین است

رشید درمدح ادیب میگوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر   فضایل هست ذاتت را بفرمان
خردباجان توجسته است وصلت   هنر با طبع تو بسته است پیمان
شعارتست عز اهل دانش   دثارتست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهای آزر   ترا درنثر حکمتهای لقمان
سخن‌فرمان بر طبع تو چونانک   پری فرمانبر امر سلیمان

رضی‌الدین نیشابوری نیزدرمدح رشید قطعات‌بسیارداشته ویکی‌ازآن‌قطعات این‌است :

خدایگان افاضل‌رشید دولت ودین — جهان سروری و عالم هنرمندی
زبیم آنکه خداوند را ملال بود — دراز می‌نکشم شرح آرزومندی
ابا ز لطف بفرزندیم پذیرفته — به‌بندگیم نبرده طمع که مپسندی
چه قد روقیمت داردرهی‌ومثل رهی — که یاد او کنی وخاطراندرو بندی
غریب نیست ز برتوگرتمام کنی — بنای تربیتم چون اساس افگندی
دریغ‌وآه که‌میزان‌عقل کس نشناخت — که درفنون هنر تا کجائی وچندی
دل‌خلایق برمهرخویش کردی‌جمع — بسست‌فضل که‌اندرجهان‌پراکندی

ونیزرضی‌الدین‌قطعهٔ ذیل‌را درحق‌رشید گفته است:

خلاصهٔ فضلای جهان رشیدالدین — که فضل‌را بمکان تواحترام بود
چنان سپردی با من طریق عهد وفا — که لایق کرم و سنت کرام بود
دوعقد درهنر نزد من فرستادی — که‌هریکی‌را صدکان گهرغلام‌بود
عزیزخاطرخود را چرا کنی‌مشغول — بتحفه‌ای چومرا یاد تو تمام بود
توآن‌بزرگ‌سخنپروری که گاه‌گاه‌سخن — شکرزغصهٔ لفظ توتلخ کام بود
چوبحر طبع لطیف تو موج گوهر زد — حدیث قلزم وامثال آن حرام بود
زخط تیره و معنی روشنت گوئی — که صبح صادق درزیرپرشام بود
مرا چو جامهٔ دیدار تو درید فلک — چه جای باده وساقی ودردوجام بود
مرابدست صبا گه‌گهی سلام فرست — که یادگاردل ازدوستان سلام بود

نثرفارسی‌رشید روان‌وفصیح‌ودرکمال‌استادی واستحکام است واگرچه او بعادت زمان درترسل‌رعایت جانب‌سجع میکرد ولی‌درعهد خودازمنشیان زبردست ودردوزبان‌عربی‌وفارسی‌ازاساتید مسلم فن‌انشاء بود. بطور کلی‌رشیدالدین بیست‌و پنج الی‌سی‌تألیف کوچک وبزرگ داشت که اهم‌آنهابقرارذیل‌است: حدائق السحر فی‌دقائق الشعردرعلم‌بدیع‌وصنایع سخن‌فارسی‌وفصل‌الخطاب من کلام‌عمربن الخطاب وتحفة‌الصدیق الی الصدیق‌من کلام‌ابی‌بکرالصدیق وانس اللهفان من کلام‌عثمان بن

عفان و نثراللعالی من کلام امیرالمؤمنین علی- که اصل آن را عمروبن بحرجاحظ ازمجموع کلام علی بن ابیطالب علیه السلام انتخاب ورشید وطواط هر یک ازآن کلمات را به نثرعربی ونثرفارسی ترجمه کرده و مضمون هریک را نیز در دوبیت فارسی منظوم ساخته است واین کتاب رامطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب یاصد کلمه نیز میگویندورسائلی که رشیداز کلمات خود ترتیب داده است و الفرائد العلاعیه که حمدالله مستوفی آن رابه رشید نسبت میدهد. امامعلوم نیست چه کتابی بوده است ومختصری در تصحیفات که خود رشید درحدائق السحر بآن اشاره می کند ورسائل عربی وفارسی وی ودیوان اشعارفارسی وعربی رشید ودیوان فارسی آنچنانکه گفته شددرسال ۱۳۳۹ هجری شمسی توسط استاد سعید نفیسی بچاپ رسیده است.

شاهکارجاوید رشیدالدین یعنی کتابی که نام او را تاریخ ادبیات ایران زنده نگاه داشته ودرعموم ممالک فارسی زبان مشهورشده است کتاب حدائق السحر- فی دقائق الشعراست که رشیدآن را درصنایع شعری بمعارضهٔ کتاب ترجمان البلاغه تألیف کرده است. درمیان شعرای عرب رشید بیش ازهمه باستادی متنبی وابونواس وبحتری معتقدبوده وازمتنبی درحدائق السحر دربیست ویک مورد شاهدآورده ودر شعر تازی اورا استاد شعرای عرب ودراین مقام نظیرعنصری بین استادان زبان فارسی دانسته است.

دربین گویندگان فارسی وطواط بیش ازهمه در کتاب مزبورازعنصری اشعاری بعنوان شاهد آورده است ودرغالب موارد کلام اورا درذیل سخن متنبی نقل میکند ومیگوید بیشتر تخلصات عنصری نیکوست واودراین معنی پارسیان را چون متنبی است تازیان را. بعدازعنصری رشیدازمسعود سعدسلمان بیش ازشعرای دیگرفارسی زبان شاهد میاورد واورادرصنعت کلام جامع استاد میشمارد. سپس ازامیرالشعراء معزی وفرخی وروی هم ازسی نفرازشعرای فارسی زبان قبل ازعهد خود درحدائق- السحرنام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی ودقیقی ومنطقی و فرخی وقطران و مسعود وزینبی ومنوچهری وعسجدی وغضایری وابوالفرج رونی واسدی وناصرخسرو وعمعق وازرقی ازمشاهیرشعرای فارسی زبان هستند. وازبعضی گویندگان گمنام دیگرمانند انباری وخورشیدی لیزذکری میکند. اماازدوتن ازبزرگان شعرای

فارسی ابداً ذکری درحدائق السحر نیست. یکی فردوسی و دیگری سنائی و رشید از معاصرین خود نیز بهیچوجه شاهدی نیاورده وباوجود مناسبات ومکاتباتی که باادیب صابروخاقانی داشته است ازگفته‌های ایشان شاهدی ذکرنکرده است.

بعدازتألیف وانتشارحدائق السحراین کتاب مقبول عموم ادبـاء و شعرای فارسی زبان قرارگرفت وبسیاری از ایشان بتقلید و نوشتن شروح برآن پرداختند. این‌را بایدگفت که بطورکلی پس‌ازحدائق السحرهر کتابی که در زبان فـارسی در صنعت بدیع تألیف شد یاتقلیدی است ازآن یاقسمت عمدهٔ تعاریف وامثـلـه ازآن اقتباس گردیده کتبی که درتقلید وشرح حدائق السحر به رشتهٔ تحریردرآمده است بسیاراست. دراینجاجهت مزید فایدت بهمهٔ آنها اشاره می‌کنیم: کتاب المعجـم فی معاییراشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن‌قیس‌رازی شامل سه فن عروض‌و قافیه وبدیع وحدائق الحقائق تألیف شرف‌الدین‌حسن‌بن‌محمد رامی تبریزی ودقائق‌ـ الشعرتألیف علی‌بن‌محمد معروف به‌تاج حلوائی(یاحلاوی) وشرح مفصل حدائق‌ـ السحربقلم میرزاابوالقاسم فرهنگ شیرازی (۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا کوچک وصال شیرازی تألیف درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری.

اشعارذیل ازوست:

زین سینهٔ پرآتش و زین دیدهٔ پرآب — دردا که گشت قاعدهٔ عمرمن‌خراب

از بیم غرق وحرق نیاید مراهمی — درسینه‌هیچ‌شادی‌ودردیده‌هیچ‌خواب

زردست چهرهٔ من و از شرم دشمنان — هرشب کنم‌بخون‌جگرچهره‌راخضاب

گردون دهد زسفرهٔ حسرت مرا طعام — گیتی‌دهد زساغرمحنت مـرا شراب

زنبوروار بود لعابم ز شهد و چرخ — چون‌زهرمار کرد مرا دردهان لعاب

امثال من مکرم و من سخرهٔ زمان — واقران من مرفه ومن طعمه ذئـاب

گفتم که در شباب کنم دولتی بدست — نامد بدست دولت وازدست‌شد شباب

عمرم زکوةچرخ شدونیست‌خودمرا — جزاشک همچوسیم ورخ‌همچوزرناب

گیرند درحصارمن‌آنچ اختران دهند — وین‌عمرمن که‌رفت نگیرند درحساب

آن لوءلوء خوشاب که باریدمی‌زطبع — بارم کنون‌زدیده‌همان‌لوءلوء خوشاب

تاریک ازآن‌شدست اقالیم نظم‌ونثر — کاندرسحاب تیره بماندست آفتاب
من قانعم هرآنچه رساند بمن فلک — درهیچ‌حال نیست مرابا فلک حساب

❀❀❀

دیدارتوای‌جان جهان راحت‌جانست — روی تو تماشاگـه عشاق جهانست
درخدّتوای آفت دین زایش دینست — درجعدتوای‌راحت‌جان کاهش‌جانست
تنگ‌شکرست‌آنکه‌تو گوئی‌نه حدیثست — درج در راست‌آنکه‌توداری‌نه‌دهانست
برهر گرهٔ جعد تو صد شعبده پیداست — درهرمژهٔ شوخ توصد فتنه نهانست
هستم من بیچاره ز اندیشه سبکدل — تا برمن بیچاره ترازوی گرانست
مانند کمان گشته‌مرا قامت چون تیر — زان غمزه‌وآن‌ابروچون‌تیروکمانست
تنگست‌ونزارست مراشکل دل وتن — چونانکه تراشکل دهالست ومیانست
جنگ تووصلح توهمه بیم وامیدست — وصل تووهجرتوهمه سود و زیانست

❀❀❀

همه کار گیتی بود بـر قرار — چو با دین‌ودانش بود شهریار
بعدلست هـر سلطنت را ثبات — بعلمست هر مملکت را مـدار
جهان را بعدل و هدی را بعلم — بود حسن حال وبود نظم کار
هرآنکس که‌دردست فرمان‌او — زمام خلایق دهد کردگـار
همان به که‌کوشد بنام نکـو — چو آن ماند ازخسروان یادگار
سزد ملک انـدر کنار کسی — که باشد تهی‌ازحرامش کنار
منزه بـود سیرت او ز فسق — مبرّا بود دامن او ز عـار
تواصلاح گیتی درآنکس‌مجوی — که برنفس‌خودنیستش اقتدار
مشو غـره‌ای یـافته مملکت — بـراین عالم پر ز نقش‌ونگار
برین ملک ز ایل مدار اعتماد — برین دارفانی مکـن افتخار
تو ملک دعا و ثنا کن طلب — که این ملک ماند همی‌پایدار
ثنا و دعائی که از عدل و علم — که درسلک‌یکدیگرند اینچهار

***

بتی که ماه برد روشنی زطلعت او — ربودن دل عشاق گشته صنعت او
چوشب سیاه شوددردوچشم من عالم — اگرنه بینم روزی جمـال طلعـت او
همیشه سوی وفای ویست رغبت من — همیشه سوی جفای منست رغبت او
ضمیر دوست قران کرده باعداوت من — دل منست قرین گشته با محبت او
مرا زصورت اوجان ودل شودخرم — هزار جان ودل من فدای صورت او
فزوده زینت دهر آفتاب چهرهٔ او — ربوده رونق سر و اعتدال قامت او

***

جانا دلـم بعشق گرفتار میکنی — جان مرا نشانـهٔ تیمار میکنی
بس اندکست میل توسوی وفاولیک — اندر جفا تکلف بسیـار میکنی
با من همیشه چرخ ستمکار بد کند — تـو اقتدا بچرخ ستمکارمیکنی
داری دهان چونقطهٔ پرگارودرغمت — برمن جهان چونقطهٔ پرگارمیکنی
لشکر کشان بلشکرجرار کی کنند — آنها که تو بطرهٔ طـرارمیکنی
عشقست با رخ تو بخروارهـا مرا — با اینهمه که ظلم بخروار میکنی

* * *

زان روز که گفتی پس ازین جور کنم کم — بسیار بیفزودی و کم هیچ نکردی
گفتم نکنم باتو وفا ترك کنی زانك — هر چیز که گفتی نکنم هیچ نکردی
گفتی چو بمیری بسرخاك تـو آیم — آن نیزبکردیم و تو هم هیچ نکردی

* * *

من نگویم با بر مـانندی — که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید — توهمی بخشی و همی خندی

* * *

خرد لزدیك دولت رفت و گفتا — که میخواهم که بامن یارباشی
جوابش داد دولت گفت جائی — که من باشم تو خود ناچار باشی

* * *

من همان گویم کان لاشه خرك — گفت و مـی کند بسختی جالی
چه کنم بـار کشم راه روم — کـه مرا نیست جزین درمانی

یا بمیرم من و یا خربنده یا بود راه مرا پایانی

* * *

رفیع لنبانی

درنام رفیع لنبانی تذکره نویسان اختلاف دارند. هدایت[1] اسم او را عبدالعزیز فرزند مسعود لنبانی میداند. صاحب آتشکده[2] اورا عبدالعزیز مسعود مینویسد ودولتشاه سمرقندی[3] درتذکرة الشعرا و همچنین عوفی[4] درلباب الالباب فقط رفیع الدین لنبانی آورده وذکری ازاسم او نکرده اند امین احمدرازی[5] شاعر مورد بحث مارا بصورت رفیع الدین مسعود لنبانی ثبت کرده است. درهرصورت این شاعر یکی ازفحول شعرای قرن ششم هجری وبگفتهٔ غالب تذکره نویسان مزبور معاصر باجمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اصفهانی وشرف الدین شفروه بوده است وبگفتهٔ آذر درآتشکده بااین گویندگان مناظرات ومعارضات بسیارداشته. هدایت میگوید بعضی رفیع لنبانی را خواهرزادهٔ جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی میدانند. چون راجع باین موضوع درتذکره‌های دیگر اشاره‌ای بنظر نرسید صحت آن بنظرقابل اعتماد نیست. صاحب تذکرة الشعرا ازهمزمان بودن رفیع با جمال الدین و کمال الدین وشفروه صحبتی بمیان نمیاورد واورا معاصرسعید هروی یکی ازشعرای دوران سلاجقه میداند. دراشعاراو مدایحی راجع به چندتن ازرجال وبزرگان اصفهان مانندسیداجل فخرالدین زیدبن حسن حسینی ازنقباء قم وری ورکن الدین مسعود بن صاعدازآل صاعدقاضی اصفهان وعمیدالدین اسدبن نصروزیرسعدزنگی ازاتابکان فارس دیده میشود.

این شاعر درلنبان یکی ازقراء اصفهان پابعرصهٔ وجود گذاشت ودرجوانی بدرودحیات گفت. هدایت دراین مورد میگوید: «گویند دردنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته واورا سهواً به تیرزده شهید کردند»

۱- مجمع الفصحا جلد ۱ ص(۲۳۴-۲۳۵)

۲- آتشکده ص ۱۸۱ چاپ عکس تهران

۳- تذکرة الشعراء ص ۱۰۵

٤- لباب الالباب ج ۲ ص. ٤٠٠

۵- هفت اقلیم جلد دوم ص ۳۸۳

عوفی درلباب الالباب دربیان مقام وقدرت کلام لنبانی چنین آورده است: «دو رفیع بوده اند که در رفعت محل بپای فضل فرق فرقدان می سوده اند. یکی رفیع مرزبان که اورا بپارسی دبیر گفتندی ودیگری رفیع لنبان و بحکم تقدم رفیع مرزبان رامقدم داشته اند.»

جهت تتمیم فایدت بی مناسبت نیست که ترجمهٔ احوال رفیع لنبانی راتوسط استاد فقید علامهٔ یکتا عباس اقبال آشتیانی رحمة الله علیه از کتاب آثار البلاد عماد الدین زکریا بن محمد بن محمود قزوینی که حاوی کیفیت مرگ این شاعر نیزهست بعین عبارت وبدون کم و کاست دراینجا بیاوریم. استاد بی بدیل عبارت قزوینی را چنین بفارسی برگردانده است:[1]

«ادیب فاضل بارع عبدالعزیز ملقب برفیع اشعاری دارد درنهایت خوبی و دیوان شعرو منشآت اوممتازاست. وقتی جمال الدین خجندی بقزوین آمد ودرجامع شهر بر منبر رفت و این ابیات از گفته های رفیع لنبانی خواند:

بابی انت این القاک	طال شوقی الی محیاک
ورد الورد یدعی سفهاً	ان ریاه مثل ریاک
و وقاح الاقاح یوهمنا	انه افتر عن ثنایاک
ضحک الوردها تها عجلا	قهوة مثل عبرة الباک
لست ادری لفرط حمرتها	امحیاک ام حمیاک
هام قلبی بهذه و بذاک	آه من هذه و من ذاک

مردم قزوین این ابیات را بخاطرسپردند ومیگفتند که این هدیه ای است که جمال الدین خجندی ازاصفهان برای ما آورده است. گویند وقتی صدرالدین خجندی کتابدارخودرامعزول کرد ورفیع لنبانی را باین سمت خواست. رفیع بصدرالدین خجندی چنین نوشت: سمع العبدان خازن دارالکتب اختزل حتی اعتزل وخان حتی هان ولم یزل یحرفون الکلم عن مواضعه اویستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیرمنه زکوة و اقرب رحماً وان له اباًشیخاً کبیراً فخذ احدنامکانه انانراک من المحسنین.

۱- مجله یادگار سال چهارم شماره نهم ودهم ص (۸۸۰-۸۹۰)

رفیع‌لنبانی درخدمت‌خاندان خجندی دراصفهان بسر میبرد وچون میان‌سلطان طغرل سوم وفرزندان اتابک محمد اختلاف افتاد صدرالدین‌خجندی طرف طغرل را گرفت. امیری ازامرای اتابک‌محمد برجمعی‌ازیاران صدرالدین‌خجندی ظفریافت درحالیکه ایشان بارفیع‌لنبانی‌رهسپاربغدادبودند. قیمازاتابک ایشان رادستگیرنمود واموالشان را بغارت برد ودرآن میان رفیع‌لنبانی بقتل رسید. قیمازچون دانست که رفیع مردی عالم‌بوده از این واقعه پشیمان شد . رفیع در حین کشته شدن ایـن رباعی راگفت.

چون کشته ببینم‌دولب کرده‌فراز — وزجان‌تهی‌این‌قالب‌پرورده بناز
بر بالینم نشین و میگوی براز — ای من‌توبکشته وپشیمان شده‌باز

وحق‌همان بود که رفیع پیش‌بینی کرده‌بود.»

دیوان رفیع لنبانی‌را ده‌هزاربیت نوشته‌اند وهدایت دراین‌مورد چنین‌اشاره میکند: «علی‌ای‌حال ده‌هزاربیت دیوان داشته که بنظرنرسید.»

دولتشاه سمرقندی‌دیوان اشعار رفیع‌لنبانی‌واثیرالدین‌اومانی را درعـراق صاحب شهرت فراوان میداند ومیگوید اشعاراین‌دوشاعردرخراسان‌وماوراءالنهر متروك مانده است.

اینک تیمناوتبرکاً بعضی‌ازاشعار رفیع نقل‌میشود:

خدای عزوجل‌درجهان چوفرمان داد — تراکلاه فریدون‌وتخت خاقان داد
هنوزگوی عدم در فلک همی‌گردید — که‌اوبدست جهانداری‌توچوگان‌داد
نوید داد که عمری چو عمرنوح دهد — ازآن‌سپس که ترا ملکت‌سلیمان داد
خصائلی که‌ملک‌رابود زسیرت خوب — درآفرینش ذاتت بنـوع انسان داد
حسود را ز نهیب سنان سرتـیزت — چو زلف پرچم توخاطر پریشان داد
نسیم لطف تو بی‌منت چمن هرروز — بدست باد صبا دستهای ریحان داد
بگیرعالم و برخور ز ملک جاویدان — که دست باتوبقای‌ابد به پیمان داد

***

یار گل‌رخ زدر درآمد مست — دسته‌ای از گل شگفته بدست

چهره بی‌خنده همچو گل خندان | چشم بی باده همچو نرگس مست
گردعارض زخط بنفشه ستان | زلف را داده چون بنفشه‌شکست
همچو سوسن زبان خود بگشاد | بحدیثی دلـم چوغنـچه ببست
گرچه ننشست همچو سرو از پای | ایستـاده ببـاغ دل بنشست
گفتم ای دل‌چه گویمش دل گفت | از ظریفیش هرچه گوئی هست

* * *

جانان‌حدیث‌عشق بگوشت کجارسد | هرگزبود که دولت وصلت بما رسد
تامن کیم که صافی‌وصلت‌طلب کنم | اینم نه‌بس که دردی‌هجرت‌مرا رسد
خاك رهت بدیده رسد نی‌چه‌جای آن | هرگز چنین سزابمـن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن | آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم‌دوتاشدازغم‌وهم نیست‌روی‌آنك | دستم‌یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم‌چو کهرباشدو هرساعت‌ازجزع | چون شاخ بُسدست‌کـه‌بر کهربا رسد
جانم‌چوشمع‌درشب هجرت‌بلب رسید | چون‌نیست روزوصل‌تو بگذار تارسد
گرصد هزار پاره کنند این دل مرا | هرپاره را زعشق تو سوز جدا رسد
بیگانه ارهزار بود آشنا یکـی | تیرت باتفـاق بـدان آشنـا رسد
دست‌ازجفابدارو بیندیش‌ازآنکه‌زود | درددل وجفای من انـدر وفـا رسد
بشنوحدیث من که بسی‌قصهای‌راز | از عاجزان ببارگه پـادشا رسد
ترسم خجل‌شوی چوصدای جفای‌تو | از مـا بسید اجل مجتبـا رسد
فرخنده فخر دولت‌ودین زیدبن‌حسن | کزلفظ او بگوش امل مـرحبا رسد
دامن‌زرنگ سنبل‌وگل‌درکشدصبا | گـربوی خلق او بمشام صبا رسد

* * *

رفیع مروزی

ازاحوال این‌شاعر که درجلد دوم لباب‌الالباب صفحهٔ ۱۶۱ عوفی‌ازوی یاد کرده است اطلاعاتـی دردست نیست عیـن قول‌صاحب‌لباب‌الالباب‌ازاینقراراست :

« رفیع مروزی که دررفعت سخن ازجوزا درگذشته بود وحسن جمال کلام

وی بساط حسن‌حورا درنوشته این‌چند رباعی که از مساعی کریمان جمیلتراست اوراست میگوید:

درعشق اگر نه از سر افسر بنهی / ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون درحرم عشق آئی / زان پیش که پای درنهی سر بنهی

بازآمدم ای‌جان جهان بادل ریش / وآورده‌به‌نزدیک تو دردسر خویش
من‌ازپس وحاجت ونیاز اندرپیش / وین‌درد که کم مباد هرساعت‌بیش

واین‌غزل‌اوگفته است واین دراوسفته:

دایم گل رخسار توبر بار نماند / وین‌دل شده درحسرت وتیمار نماند
چندین چه کنی تکیه براقبال زمانه / کان روز زوال آید وبسیار نماند
چندین‌چه‌کنی‌ناز که تاچشم کنی‌باز / از عشق من و حسن تو آثار نماند
آزارمکن پیشه وبازار مکن تیز / کاین‌تیزی بازارتوبسیارنماند.»

روحی روحی‌ولوالجی‌یکی‌ازشعرای قرن ششم ومعاصر سلاجقه بود که درهزل‌وهجایدی طولی‌داشت واشعارجد اونیزخالی‌از فصاحت وبلاغت نیست. یکی‌ازقصایداوبمطلع:

من که از دیده‌ابرنیسانم / برسر آب دیده بنشانم

به‌نسبت‌خود بمحل‌ولوالج یکی‌ازبلاد ماوراءالنهرمجاوروخش‌وکیج‌اشاره می کند و می‌گوید:

گه بولوالجم ولایت خویش / گه بوخش و بکیج وختلانم

این‌شاعرمعاصرمسعود سعد سلمان (متوفی‌در ٥١٥) وقطران(که تاسال ٤٦٥ حیات داشته است) بود ودراشعارخود ازاین‌دوشاعرنام برده است. چنانکه در قصیدهٔ مزبورمیگوید:

بیش‌ازاین‌نیست کازسخاوسخن / خواجه مسعود سعد سلمانم
مطلع و مقطع قصائد را / سوم فرخی و قطرانم

تنها مأخذی که مطالب مزبور را از آنجا آوردیم وچند سطری راجع باین شاعر بدست میدهد جلد دوم لباب الالباب [1] عوفی است که ماعین گفتهٔ اورا دراینجا نقل میکنیم وسپس قسمتی ازاشعار اورا بعنوان نمونه میآوریم :

« الحکیم الجلیل ذوالجدوالهزل روحی ولوالجی که روح سخنش روح را آسایش دادی ومطالعهٔ اشعاراودل بسته را گشایش هررتق وجزل که درجد وهزل ایراد کردی دلهای لطیف طبعان را بدان ازبندغم آزاد کردی واو رامعروف کون مردم خواندندی وسبب آن بود که قطعه‌ای گفت درحق مکرمی ازمکرمان برین منوال:

ای همت تو سپهروانجم احسان تو مایهٔ تنعم
سه چیز همی کنم تحکم سیلی و کباب و کون مردم

بدان سبب اورا کون مردم خواندند ونیزهزل برالفاظ اوغالب بود وآنچه اورا درصنعت هزل آورد جملهٔ لطیف طبعان ازمعارضهٔ اوممتنع شدند و لطائف جد اوهم ازلطف طبع وصنعت شعرخالی نیست که میگوید:

بخدائی که هستش اندرملک آسمان کمترینه ایوانی
گو زشادی نامهٔ تو مرا درتن آمد بتازگی جانی

ووقتی یکی ازمعارف باوی عتاب کرد که مراهجو کرده‌ای وبد گفته‌ای واواین قطعه بفرستاد .

بخدائی که درحق بدونیک عدل اوزهروعفوتریاك است
که زبد گفتن تونیك خصال بنده چون آب وآسمان پاکست

این اشعار ازوست:

من که از دیده ابرنیسانم برسر آب دیده بنشانم
ورنه ابرم چرا که ناشده پیر برجوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من زان کشادازدودیده طوفانم
شبه طوسیم بقدر و باشک غیرت گوهر بدخشانم
چون زخولیکه نام اواشکست گشت رخسار لعل ومرجانم

۱- لباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۱۶۵

تا سخنهای آبدار جهان   چون فروشد چوخاك ارزانم
چرخ بیدادگر که پیکارش   تنگ دارد فراخ میدانم
دهر نکبت رسان کزآسیبش   گاه‌چونگوی وگه‌چوچوگانم
پیش چشم خود ازنحیفی‌تن   چون مژه آشکار و پنهانم
ترشیهای چرخ ناشیرین   گه بایران و گه بتورانم
گه بولوالجم ولایت‌خویش   گه بوخش وبکنج وختلانم
گه بدشت هرات و نیشابور   گه بکوه طروق و طورانم
گه بباخرز وگه بباوردم   گه بگرگانج وگه بگرگانم
گه بلابین بلخ بامینم   گه غم آگین مروشه جانم
حاصل‌الامرهمچو دولت تیز   بیکی جایگه نمی‌مانم
باچنین حال حاسدند هنوز   ژاژخاپان شاه گیهانم
من‌خودم‌درجهان کیم که‌بود   حاسدی چون فلان وبهمانم
نه بلشکرچوقیصر و فغفور   نه‌بکشور چورای و خاقانم
نه شهی را سپهبدو دستور   نه‌دهی را رئیس و دهقانم
نه بموکب مقدم درگاه   نه بمنصب مشیر دیوانم
نه بدولت نبیرهٔ کاوس   نه بدانش فرید غیلانم
بیش‌ازاین‌نیست کزسخاوسخن   خواجه مسعود سعد سلمانم
نیست بیگانگی بحمدالله   با هنر در میان اقرانم
خواجه‌تاش‌منست‌فضل که من   بندهٔ افضل خراسانم
لقبم‌روحی‌است‌وچون روحست   شعر پرداخته بدیوانم
مطلع و مقطع قصاید را   سوم فرخی و قطرانم
در بحورُ معانی دشوار   جدو هزلست گفتن آسانم
زین بهر شادی و بهرجشنی   برخداوند مدحتی خوانم
به مدیح کریم و طعن لئیم   سعد برجیس‌ونحس کیوانم
مرده را ازمدیح زنده کنم   زنده را از هجا بمیرانم

دوستان را شکفته شاخ گلم		دشمنان را خلنده پیکانم
الخ...

زرریس

عوفی[1] درجلد دوم لباب الالباب زرریس راجزء شعراء دوران سلاجقه وملوك غزنه ولاهور درقرن ششم آورده است وویرا چنین مینامد : جمال الشعراسمعیل بن ابراهیم غزنوی معروف به زرریس. شعر او رالطیف ومتین ودر روانی به آب زلال تشبیه میکند وازاشعاریکه ازاین شاعر بعنوان شاهد آورده است این مطلب بخوبی درك میشود.

اشعارذیل ازوست :

جان هرشراب وصل کزو نوش میکند		دل حلقه‌ای ز زلفش درگوش میکند
هرروز چندبار مرا از فراق خود		از عقل می‌ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر		آن عارض وکلالهٔ شبوش میکند
گویم ز جور عشقش فریادها کنم		بازم امید وصلش خاموش میکند
ناکام بین که ازبن دندان همی کشم		هربدکه برمن آن رخ نیکوش میکند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود		روزم سیه ز نور بناگوش میکند

بارخ چون ماه تو ماه ندارد خطر		بالب چون نوش توقدر ندارد شکر
زلف پریشان تست آفت هرمرد و زن		عارض رخشان تست فتنهٔ شمس وقمر
چون تو خرامی بنازپای نهی بر زمین		سروسهی پیش تودست زند برکمر
قدچوتیرتو کرد پشت مراچون کمان		عارض چون سیم تو کرد رخ من چوزر
درپی وصل توأم بسته دل وخسته جان		از غم هجر توام خشك لب ودیده تر
ناوك دلدوز تو بی‌سببی هرزمان		ازپی بی‌رحمتی زخم زند برجگر
در رهٔ عشقت بسی عاشق بینم چوخود		پای ز حسرت بگل دست زانده بسر
مهنگرم روزوشب کارخودازپیش وپس		نیستم ازچپ وراست جز زتو زیروزبر

۱- لباب الالباب ج ۲ ص (۲۹۵ - ۲۹۷)

زکی مراغه‌ای

لطیف‌الدین زکی مراغه‌ای در کاشغر بدنیا آمد. ولی اصل وی ازمراغه‌بود. شعرزیادی ازاین‌شاعردردست‌نیست. ولی از همان‌مقدار که درتذکره‌ها بنام‌وی ثبت‌شده‌است مقام‌بلنداو درسخن‌سرائی‌معلوم‌میشود. عوفی‌درلباب‌الالباب[1] درخصوص کلام‌این‌شاعرچنین میگوید:

«لطیف‌جهان‌وافضل گیهان-اصل اوازمراغه‌بود. امامولدومنشاءاودر کاشغر اتفاق‌افتاد و ازآن سبب تر کان تنگ‌چشم معانی که از خدر فکراو برون آمدند بجمال‌دلبر و کمال‌جانفرائی‌بودند».

هدایت‌طبرستانی‌درمجمع‌الفصحاء[2] زکی مراغه‌ای‌که شرح مختصر احوال او را ازلباب‌الالباب گرفته است بعلت آنکه درکاشغر بدنیا آمده است اوراتحت عنوان زکی کاشغری درکتاب خود ثبت کرده‌است. این شاعر معاصر ابوالفرج وکافی‌بخارائی‌دوتن ازبزرگان شعراءسلاجقهٔ‌عراق بود وقصائد وی‌درمدح‌سلطان سنجراست. بنابقول‌عوفی[3] بین‌ابوالفرج رونی و زکی‌مراغه‌ای‌مشاعرات رخ میداد وزکی این‌بیت‌را نزدابوالفرج‌فرستاد:

صاحبقران عالم کافی‌توئی که هست   گلـزار دار خلد نمودار شعرتـو

ابوالفرج درجواب وی این‌قطعه‌را نوشت:

سلطان‌نظم ونثرزکی‌آنک درجهان   داد سخن بداد بمعیارشعر خویش
دردیدهٔ افاضل‌خار و خسک نهاد   ازگلبن ضمیروزگلزار شعر خویش
درفضل ودرلطافت‌حقا که درجهان   نی‌مثل‌خویش داردونی‌یارشعرخویش
چون دیده‌ام هزار معانی بکر او   بیزارشاعری‌شدم از عارشعرخویش
گر گل کند بمجلس‌اوعرض ازابلهی   چون‌چشمه‌پیش دریااسرارشعرخویش

این‌اشعارازوست:

۱- ج۲ص(۳۷۱-۳۷۷)
۲- ج۲ص(۲۴۱ ، ۲۴۲)
۳- ص۲۳۸

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست
گوئی که گرد غالیه برارغوان نشست

یا بر کران چشمهٔ خور سایه اوفتاد
یا در میان شعلهٔ آتش دخان نشست

یا حلقه حلقه رنگش برطرف آینه
زان طره ذره ذره وش عنبرفشان نشست

یا خط سبز لعل لبش بین که گوئیا
برنیم برگ سوزیکی ناردان نشست

برگرد نقلدان دهانش نگاه کن
تا مغز پسته ازشکرش برچه سان نشست

تا گه دمید خط عذارش الف مثال
نون خط لبش چو بلب برعیان نشست

یعنی که این زغایت خوبی کنایتست
بردرج حسن اوالف و نون از آن نشست

شد بی قرین درآن مگرش برمثال حسن
توقیع فرخ شه صاحب قران نشست

خسرو معز دنیا و دین آنک ملک و دین
زد درپناه امن وضمان امان نشست

آن شاه کی نژاد ملک سنجر آنک او
برحق بچار بالش ملک کیان نشست

درمسند جلالت هرکس بدید گفت
برتخت پادشاهی بخت جوان نشست

آید برون زپرده عروس جهان تمام
اکنون که نام شاهی او برجهان نشست

همی گوید :

*گرد کافور نگارم خطی از عنبرخاست
گرچه بس نادره افتاد و عجب دل برخاست*

*روی او بود زبس خوبی دریاء جمال
نیست چندان عجب ارساحلش از عنبر خاست*

*عقل حیران شده دروصف وی وچتوان گفت
اندر آن سبزه که پیرامن آن کوثرخاست*

*نیک زیبا و خوش و خرم و موزون آمد
زانک درعهد خداوند ملک سنجرخاست*

*خسرو شرق معزالدین و الدنیا آن
کز کف وخنجر دنیا ده و دین پرورخاست*

*گشت درعقد زمان واسطهٔ هردو گهر
گرچه از کام جهان زان دو گهر بهترخاست*

*پای انــدر ره این حضرت عــالی آورد
هرسری کــزپــی آراستن افسرخــاست*
*راست چون دولت عالی تو روز افــزون
هرچه دردولت تــو شاه بلند اختــر خاست*
*تــوشدی سنجروقت و زکــی از بهــرترا
چون معزی سخن آرای و ثنا گسترخاست*
*تا که ابیــات معــزی و حــدیث سنجر
خواهــد از دفتر اشعار همه کشور خاست*
*درجهــانگیری چــون‌سنجر سردفتربــاش
که مرا همچــو معزی زتــو سردفتر ساخت*
*عــرض جــوهرطبعت الــم سال مباد
تا که گویند حکیمان‌عرض‌ازجوهرخاست*

وهموراست :

ای‌زلف توهم‌گشاده‌هم بافته‌خوش — گاهی‌گرهی زده‌گهی تافته خوش
هم‌زلف تودیده ازرخت‌روزی نیک — هم روی‌تواز زلف‌شبی‌یافته خوش

عوفی[1] درجلد دوم لباب‌الباب راجع باین شاعر مینویسد :

سراجی «جمال‌الدین‌فخرالشعراءمحمدبن علی‌السراجی که شمع‌جمع افاضل بود وبدرسپهر فضایل‌دل‌مشعلهٔ گردون از رشک‌علو سخن او چون‌فتیله تافته و شرف‌قربت‌ابوالملوك‌سراج‌الدوله‌یافته .»

قصیده‌ای درمدح‌خسروملك ازوی درلباب‌الالباب مسطوراست که‌چندبیت آن‌دراینجانقل‌میشود :

چون‌خواست‌روی‌خویش‌نمودازحجاب‌شب — برروی‌روزبست زظلمت نقاب شب
سیمرغ آفتاب چوافتاد درغــروب — ناگه‌طلوع کرد چوپر غراب شب
گوئی که‌عرض‌کردهمی‌بهرجنگ‌روز — درصحن آسمان سپه آفتــاب شب
زآنسان‌جهان‌گرفت‌که‌گوئی‌فلك‌مگر — فیروزه‌خیمه‌ایست مرا درطناب شب

۱ - ۱ لباب‌الالباب ج۲ص(۳۲٤–۳۲۷)

کوتاه کرده صبر مرا محنت فراق
برمن دراز گشته چویوم الحساب شب

بودم بدان امید که خورشید وصل را
برمن یکی بتابدی چون ماهتاب شب

برمن گذشته بی لب شیرین یار تلخ
چون روز خصم خسرو مالک رقاب شب

کیخسرو جهان که زبأس حسام او
هردم زخواب برجهد افراسیاب شب

رخشد بروز معرکه از گرد قیر گون
تیغش بدان صفت که درفشد شهاب شب

شاها زعشق صبح فتوح تو می کند
درآمدن برای گذشتن شتاب شب

***دوش گردون درصفت بحری معلق مینمود
ماه نوبر وی چوزراندود زورق مینمود***

***شکل جرم او میان لون یاقوتی شفق
جام زرینی پراز خمر مروق مینمود***

***گه چونیمی یاره ازبازوی خوبان می بتافت
گه چوبک چنگل زجره باز ازرق مینمود***

***ازهلال عید کار چرخ و انجم راست چون
کاردنیا از سراج الدوله رونق مینمود***

ازاشعارسابق الذکر میزان فصاحت و بلاغت اومعلوم میشود . عوفی نام این شاعررا بین گویندگان بعداززمان سلطان سنجرسلجوقی آورده است .

سراجی بلخی

عوفی ویرا ازشعرای خراسان ومربوط بدوران بعداز سلطان سنجرسلجوقی وامیرمعزی میداند ولقب اورا معین الـــدین مینویسد و میگوید بعلت کمال قدرت او درشعر و شاعری محسوداقران خویش بود. دراینجا بنقل غزل ذیل که عوفی[1] از اشعار این شاعر آورده است بسنده میشود :

ای عهد تو شکسته وپیمان مادرست
درهردلی زعشق توداغ بلا درست

هم بیدلان زفرقت تو درعنادژم
هم عاشقان بجستن تودروفا درست

عهد تو درنبردن سستی خلل فزود
عهد ترا شکسته توان گفت یادرست

دامن زاشک دیدهٔ بخون درتوان کشید
چون درغم تو نیست گریبان مادرست

۱- لباالالباب ج ۲ ص(۳۲۳-۳۲٤)

درعالمی که حاکم عشق تو کرد حکم یک چنگ عشق ساز نشد از صد نوا درست
بی دولت وصال تو ساندیم زانکه هست در وعدهٔ وصال حدیث تو نادرست

* * *

سعید طائی

عوفی[1] او را چنین مینامد: الحکیم الکامل زین الشعرا سعید۔ الطائی ودر شرح حال و درجات فضل وی میگوید: «شعر سعید طائی مایهٔ دریائی است هر نوائی که از آن عندلیب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان بینوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویز بودست و چون در انقراض دهور و انقضاء سرور ناپایداری ایام دولت و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد از برای تسلیت مهجوران و تنبیه مسروران این ابیات لطیف آبدار بپرداخت و این قلاید درر و غرر بدست صنعت بیان بساخت:

غم مخور ایدوست کین جهان بنماند هرچه تو می بینی آنچنـان بنماند
راحت وشادیش پـایدار نبـاشد گریه و زاریش جاودان بنماند
هرطرب افزای وشادمان که تو بینی از صف انـدوه بر کران بنماند
برق شکرخنده گرچه ژاله ببـارد زهر کند آب ویکزمـان بنمـاند
هیچ گل ولاله زانجـــم رخشان برچمن سبز آسمان بنمـاند
دربن این حقهاء بـی سر مینـا این مه وخورشید مهر سان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم یک دوشبی پـاسبان بنمـاند
امتعهٔ او رمز درا پس ازین دور مشترئی درهمه جهان بنماند
خنجر مریخ سست گردد و هرشب ازشفقش خون برآستان بنماند
صنعت خورشید را که لعل کند سنگ هیچ اثر درضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب بـر زخمهٔ انگشتها روان بنمـاند
تیرزشست سپهر پیر مقـدس هم بشود زود و در کمان بنمـاند
ماه دوان هم گران رکاب نباشد باش که چندان سبک عنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان پیرشوند و یکی جوان بنماند

۱- لباب الالباب جلد دوم ص (۲۳۸-۲۳۹)

ناطقه گرددخموش و غاذیه‌ساکن — وین همه آشوب انس وجان بنماند
نیم جو از کائنات حسی وعقلی — در همه بازار کن فکان بنماند
جهد کن امروز تا همای هدایت — برسر این خشک استخوان بنماند
جان‌عزیزت که آب‌خوردهٔ قدس است — درغم این کهنه خاکدان بنماند
رخت نهادت بزیر سدره فروگیر — خیز که این سبزسایبان بنماند.»

راستی که این‌قصیده از غرر قصائد فارسی‌است. ولی‌افسوس که گویا از این شاعروحکیم توانا بیش‌ازهمین‌قصیده شعردیگردردست نیست و تذکره‌نویسان جز عوفی‌وهدایت نامی‌ازوی ذکرنکرده‌اند. هدایت هم که درمجمع‌الفصحاء خود (جلددوم صفحهٔ ۲۴۸) اسمی‌ازسعید طائی برده است معلوماتش ماخوذ از عوفی است وشعردیگرجزقصیدهٔ مزبوربرآن اضافه نکرده.

سعید طائی‌ازشعرانیمه دوم قرن ششم هجری ومعاصرسلاجقه بوده است.

سمائی یکی‌ازبزرگان شعرای ایران درقرن ششم هجری حکیم محمودبن‌علی سمائی مروزی است که بنا بگفتهٔ امین احمد رازی وعوفی‌وهدایت سه‌تن ازتذکره نویسانی که نام او را آورده اند در دوران سلاجقه میزیست و باسلطان سنجربن ملکشاه معاصر بود از وی غزلیاتی در دست است که حاکی از معانی‌لطیف‌ومضامین‌دلنشین‌است. رضاقلیخان هدایت‌درمجمع‌الفصحاء [1] سمائی‌را معاصرسوزنی‌میداند ومیگوید بین سوزنی و اومناظرات و مهاجاتی‌اتفاق‌افتاده است و اشاره میکند که انوری درحق‌سمائی میگوید: چون سمائی‌هستم‌آخرگرنه همچون صابرم وباین‌ترتیب خودرا بااین‌شاعرهمسنگ‌وهم‌وزن میگیرد. اماعوفی‌این‌شعرانوری را درحق‌سنائی میداند نه‌راجع به‌سمائی.

امین‌احمد رازی [2] سمائی‌رادرنظم ونثرسرآمد دوران میداند ودرحق وی مینویسد: «همای‌عالم‌نظم و محورفلک نثربوده ودرحضرت سلطان‌سنجرآسایشها دیده. ازشاعران لازم دولت میزیسته وکلامش‌غایت جودت وسلامت راداشته.»

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۸

۲- هفت‌اقلیم جلد دوم. اقلیم‌چهارم‌ص (۱۳-۱۴) چاپ آقای‌علی‌اکبرعلمی

عوفی غزلیات اورا آبدار ودارای معانی لطیف ودرعین حال متین میداند و در شرح احوال وی چنین بیان میکند:

«حکیم سمائی که سیمای فضل درجبین او مبین بود وسخن او عظیم محکم و متین آسمان نثره را نثار نثراو میکرد وسلک منظوم ثریا را ازرشک نظم اوازهم میگشاد وغزلهاء آبداراوتاب دردل عشاق میآورد ونظم آبداراوآتش دردل ارباب صنعت میزد وشعرا وچون زمرد اصفرو یاقوت احمرعزیزو کمیابست.»[1]

سپس این اشعاررا ازوی میآورد:

معشوقه سر وفا ندارد — سرمایه بجز جفا ندارد
گردرنگری بروی زیباش — آن سرو روان روا نـدارد
گویم سخنان عشق وپاسخ — جز توبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ آن که هست عاشق — معشوقـهٔ پارسا نـدارد
بوسی نخرم ازو بجائـی — دانم که سر عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید — که بوسهٔ کـم بها ندارد

* * *

ترادر دلبری دستی تمام است — مرادرعاشقی دردی مدام است
اگرازمن بری صدجان حلالست — وگر بیتوزیم یکدم حرامست
بدام تو جهانی شد گـرفتار — مرابرگوی کاخراین چه دامست
همانا کآسمـان و روزگـاری — که جور وآفت تو بردوامست
ز عشق توکه جاویدان بماناد — بسوی دل پیام اندر پیـامست
سعادت برسرکویت مقیم است — مرازان بر سر کویت مقامست
سمائی نشکند عهد تو هرگز — اگرچه ازتو کارش بی نظامست
دریغا کز پی سود وصـالت — هرآنسودا که پخت اوجمله خامست

* * *

چون یار دلامیان بازار توبست — گفتم که مگردل همه درکارتوبست

۱ـ لباب الالباب ج۲ص ۱۴۵

سیف اسفرنگ

املح الشعراء وملک الفضلاء مولانا سیف‌الدین اسفرنگی که بقول هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء[1] باعرج نیزمعروف بود بنابگفتهٔ دولتشاه‌سمرقندی[2] دراسفرنگ یکی ازبلاد ماوراء-النهر بدنیاآمد وبهمین‌مناسبت بسیف اسفرنگ نیز معروفست . باز همین دولتشاه سیف راصاحب مرتبه‌ای بلند درسخنوری‌میداند. اماهدایت می گویدازسبک‌خاقانی اقتفاء میکرد. ودرنظم مایهٔ وی‌متوسط بود. این‌شاعرمعاصردوران خوارزمشاهان اززمان ایل‌ارسلان (۵۵۱-۵۶۷) تازمان سلطان محمد خوارزمشاه بود وچون معارضات ومشاعراتی بامجیرالدین بیلقانی وضیاءالدین خجندی وشمس خاله‌داشت میتوان اورا اززمرهٔ شعرای اواخرقرن ششم هجری دانست . بنابقول دولتشاه سیف‌اسفرنگ ازبخارا به‌خوارزم رفت وایل‌ارسلان درمراعات احوال او کوشید. عین گفتهٔ دولتشاه ازاینقرارست : « مولانا سیف‌الدین دراول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه ازبخارا قصدخوارزم کرد. ایل‌ارسلان اورا مراعات کلی کردوفرمود تاجواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که‌مطلعش این‌است.

صبحدم چون کله بنــدد آه دودآسای‌من
چون‌شفق‌درخون نشیندچشم شب‌پیمای‌من

مولانا سیف‌الدین‌آن قصیده را دربحروردیف موافق‌جواب میگوید. اما در قافیه مخالف است. چون بمجلس برد آن قصیده را فضلاء شنیده نپسندیدند و این است مطلع‌آن‌قصیده .

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من
خفته‌گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف‌الدین درمعذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم وبعدازآن قصیدهٔ خاقانی‌را جوابی‌موافق دربحروردیف و قافیه میگوید واین

۱- مجمع الفصحاء ج۲ ص۲۵۲
۲- تذکرة الشعراء ص۱۲۶-۱۲۸

دوبیت ازآن قصیده است:

تا زاکسیر قناعت شد طلا سیمای من	گنج باد آورد گیتی گشت خاك پای من
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب	جبهۀ اکلیل ساید فرق گردونسای من

ودرین قصیده نازکیها ولطایف بسیاراست ومولانا سیف الدین قصاید فضلاء رابسیارجواب گفته ومعارض قصیدۀ خواجه ظهیر الدین شده که مطلعش اینست:

شرح غم تولذت شادی بجان دهد	ذکرلب توطعم شکر دردهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب:

آن راکه غمزۀ توزکشتن امان دهد	اینست خونبها که بیاد توجان دهد»

دولتشاه دیوان سیف اسفرنگ را حاوی دوازده هزاربیت و هدایت شامل ده هزارمیدانند. اشعارذیل ازوست.

هـوای جهان را صفائی ندیدم	جهان وفا را هوائی ندیدم
غم آباد ایام را آزمـودم	به از کنج عزلت سرائی نـدیدم
بپایان رسیدم شب عمرو هرگز	ز شمع امانی ضیائی ندیدم
چومن پای دردامن خود کشیدم	چو درجیب نقد وفائی ندیدم
نظر برگلستان گردون فگندم	دراو رنگ وبوی وصفائی ندیدم
بلشکرگه شام انجم رسیدم	سراپردۀ دلگشائی ندیدم
بجائی که ممکن بود وهم رفتم	نشان امانت بجائی نـدیدم
زشمعم بشکر ازتر وخشک عالم	که درعمر ازوی قفائی ندیدم
زیاران بسی درد هجران کشیدم	که هرگز مرآنرا دوائی ندیدم
به بیماری مرگ خرسند گشتم	چودرهیچ شربت شفائی ندیدم
بسی بر بساط بزرگان نشستم	که یک نفس حاجت روائی ندیدم
چودر روز بازار اقبال دونان	متاع سخن را بهائی ندیدم
زخودخواهیم اقطاع ازین پس که امروز	توانگرتر از خود گدائی ندیدم

* * *

آن‌عشوه که‌درجهان‌ازو کس نخرید — آورد وبنرخ نیک دربار توبست

* * *

ای‌فخر بتو اهل‌جهان راوجهان را — نازش بوجود توهمین را وهمان را
مه نوراگر ز آتش طبع‌تو پذیرد — درحال کند خشک مزاج سرطان را

***

چوچتردعوی‌شب‌سایه‌ازجهان برداشت — فلک زافسرخورشید سایبان برداشت
سوار یک تنۀ مهر چون برون آمد — به نیزه‌خال‌شب‌ازروی‌آسمانبرداشت
هزار حلقۀ درع فلک بیک حمله — سپیده دم بسرآتشین سنان برداشت

***

ای لعل تورا ز دارگوهر — ای جزع تو نقشبند عبهر
دلخستۀ غمزۀ تو مادام — پروردۀ پستۀ تو شکر

* * *

ای‌باد صبامرا بکامی‌برسان — وزمن‌بنگارمن پیامی برسان
درطرۀاودلی‌است‌مارا زنهار — گرزنده‌بیابیش‌سلامی‌برسان

* * *

سیف‌الدین باخرزی

شیخ‌العالم سیف‌الدین‌ابوالمعالی سعیدبن مظفر باخرزی از مشایخ معروف صوفیه وازشعرای نیمۀ دوم قرن ششم بود و ترجمۀ احوال اوکم و بیش درکتبی چون تاریخ گزیدۀ حمدالله مستوفی ومجمع‌الفصحاء هدایت وآتشکدۀ آذرونفحات‌الانس و هفت‌اقلیم وحبیب‌السیربدست می‌آید وی ازمریدان شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ بود ومدتی دربخارا بسربرد.سیف‌الدین باخرزی باجمعی‌ازمریدان‌واصحاب شیخ‌نجم‌الدین معاصربود.اسامی‌آنهارا حمدالله مستوفی[1] باین‌نهج آورده است : « شیخ نجم‌الدین کبری اورا ولی‌تراش گفته‌اند درمدت عمردوازده‌کس را بمریدی قبول کرد اما همه مشایخ کبارند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ

۱-تاریخ گزیده‌چاپ‌عکسی ص ۷۸۹

رضی الدین علی لالا وسیف الدین باخرزی وشیخ جمال الدین کیلی ومولانا جلال الدین بهاءالدوله وامثال ایشان.» حمدالله مستوفی درجای دیگر راجع بسیف الدین باخرزی چنین میگوید ووفات اورا درسال ۶۵۸ مینویسد: «شیخ سیف الدین وفاتش درسنهٔ ثمان و خمسین وستمائه بعهد هولاکوخان، سخنان شورانگیز دارد و اورا شیخ عالم میگویند»[۱]

گویند: رضی الدین نیشابوری شاعر (م ۵۹۸ه) سیف الدین رامدح گفته است. سیف الدین هم شاعروهم مترسل بود ورساله‌ای ازوی درمعنی عشق دردست است[۲]. اشعاراومتوسط است. مادراینجاچند رباعی ازونقل میکنیم[۳]:

عشق ارچه بلای روزگارست خوشست — وین باده اگرچه با خمارست خوشست
ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ — چون باتونگاری سروکارست خوشست

* * *

پیریم ولی چوعشق را ساز آید — از ماهمه بوی طرب وناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم — درگردن عمر رفته تا باز آید

جان صبح ولای حق دمیدن گیرد — جان از همه آفاق رمیدن گیرد
جائی برسد مرد که درهرنفسی — بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

گر رهبر تو طبع بد آموز بود — بدبختم اگربخت تو فیروز بود
توخفته لهو وشب عمرت کوتاه — ترسم که چوبیدارشوی روز بود

سیفاز جفای چرخ بسیار منال — هرگزمکن از زمانه اظهارمنال
کاین دولت دیگران واین محنت تو — چون نیک نگه کنی خیالست خیال

امروز که دستگاه داری وتوان — بیخی که بر سعادت آردبنشان
پیش ازتو ازآن دگران بودجهان — بعدازتوازآن دگران باشدهان

۲- تاریخ گزیده ص۷۹۱
۳- تاریخ ادبیات استاد اجل دکترصفا ص۸۵۶

سیفی نام اوعلی وپدرش احمد و تخلص وی سیفی وازمردم نیشابور بود. عوفی[1] اورا درشمار شعراء نیمۀدوم قرن‌ششم ومؤلف مجموعه‌ای مرکب ازیکصد نامۀ عاشقانه که عاشق ومعشوق رابکار آید میداند. غزلی‌چندنیز که حاکی‌ازطبع لطیف این‌شاعراست ازوی‌آورده است. هدایت[2] گوید طبع اومتمایل بساختن‌وپرداختن اشعارمصنوع وصنایع بدیعیه بود و قصیده راکه درهرمصراع آن‌التزام سنگ وسیم راکرده است ازوی نقل می‌کندکه مطلـع آن این‌است :

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من‌مهرتوچـون سیم در سنگین حصار

سیفی‌بگفتۀ هدایت درسلک مداحان سلطان تکش خوارزمشاه (۵۲۸-۵۹۸) منسلک بود. اما فاضل محتـرم آقای‌دکترصفا[3] اورا منسوب به محمودبن ارسلان‌ـ خان‌بن‌محمد خواهرزادۀ سلطان سنجرسلجوقی‌میداندکه بسال ۵۶۶ بدست‌مؤید ـ آی‌ابه‌بقتل‌رسید.

اشعارذیل‌ازوست:

ای کرده بیگناهی ازدوستـان کناره	ازتست‌جور برمن از دوستـان نظـاره
گردوستیت‌جرمست‌آن جرم کرده‌آمد	ازبهراین نگیرند ازدوستـان کنـاره
جرمی که ازتوآمد بر خویشتن گرفتم	بسیارجهدکردم ناخواست راچه‌چاره
درمـاتم فـراقت درآیـم گاه وبیگه	هم‌دیده کرده‌خونی‌هم‌جامه کرده‌پاره
بردوست‌گفت دشمن‌هرساعتی‌شنیدن	در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره

******

آخرت شرم نیایدکه هم از اول‌کار	بامن‌این‌جنس کنی بی‌سبب‌ای زیبایار
من‌چه‌گویم‌توخودانصاف‌بده نیک‌بود	که نهی‌جرم‌ودهی‌عشوه و گیری‌آزار

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص(۱۰۹)

۲- مجمع الفصحاء جلد۲ ص۲۵۲

۳- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم ص۶۲۶

هر زمانی بدروغی دگرم بندی باز		من درین کارشدم عاجز یارب زنهار

******

امین احمد رازی[1] درذیل نیشابوریک رباعی ازسیفی آورده است که درلباب-الالباب دیده نشد وهی هذا :

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم		من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غـم کهـن بگسارم		خود فردا را دوصـد غم نـو دارم

****

شالی کوب

حمیدالدین مسعودبن سعد شالی کوب از شعـرای معـاصر پادشاهان آخرسلاجقه یعنی سلاطین بعدازسنجر وملوك غزنه ولاهوربود وخود ازبزرگان لاهوربشمارمیآمد.

عوفی[2] اورا قرین عنصری ورودکی میداند. قطعهٔ ذیل ازوست که درصفت قلم سروده است.

حبذاملك همایون توکاب چشمش		بیگمان دارد خاصیت آب حیـوان
هست اسرارنهان در دل اوبسیاری		تا نبرّی سرش پیدانکند سـرنهان
دوزبان باشد نمام ودرین نیست شکی		نیست نمام چه گرهست مراورادوزبان
که گهی زار شودگرید چون ابربهار		ازغم آنکه تنی داردچون برگ خزان
بخوردمشک پس ازدیده فروباردد ر		مشکخواری بندیدم که بوددرباران
نکند هرگزدرفضل وهنریک دعوی		لیک بنماید ازفضل وهنرصد برهان

شطرنجی

عوفی درلباب الالباب ویرا باسم جمال الحکمـاء دهقان علی شطرنجی میخواند و اشعاراو رابیشتر ازنوع مقطعات در موعظه وپندونصیحت وحکمت میداند. عین گفتهٔ عوفی ازاین قراراست:

« علی عالی منحن که لطف طبع آب کوثر میبرد وخفت سخنش شمال باروح را

۱- جلددوم دراقلیم چهارم ص۲۶۷

۲-لباپ الالباب جلد۲ ص(۴۱۱-۴۱۲)

رابدست کتاب میسپرد. دهقان ده بلاغت لابل سلطان شهر براعت بود و اکثر اشعار ومقطعات است درحکمت ووعظ ودرماوراءالنهرآنروز که خورشید بحوت آید همان روز لک لک بدان دیار آید وخلقی برسیدن اوشادی کنند واورا مبشرقدوم بهارخوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لک لک ردیف پرداخت در غایت لطف.»[1]

مطلع قصیدهٔ مزبور که صاحب لباب الالباب بآن اشاره میکندوچندبیتی ازآن راآورده است اینست:

بشارت آرد ازنوروز ما را هرزمان لکلک
کند غمگین دل مازان بشارت شادمان لکلک

هدایت شطرنجی را معاصر و مصاحب باشمس خاله ولامعی جرجانی ودرسبک وروش شاعری شاگرد[2] سوزنی سمرقندی و خود ویرا ازمردم سمرقند میداند و در حق اوچنین میگوید:

« علی شطرنجی سمرقندی بخواجه دهقان علی مشهوربود. کاروان بلاغت را خواجه ودفترفصاحت رادیباجه شاهان میدان سخن پیاده ورخ برپای اسب فکرتش سودندی و پیل تنان عرصهٔ ادراك درجنب فرزین فرزانهٔ خاطرش مات بودندی بالامعی جرجانی وشمس خاله مصاحب بوده وکسب شیوهٔ شاعری را از سوزنی نموده. اماحکیم سوزنی چندین قصیده درمدح وی گفته علی ای حال مردی با افضال وسخاوت خصال بوده.» ازاین گفته مسلم میشود که شاعرمورد بحث ماازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم هجری بوده است[3]. نظامی عروضی درچهارمقاله صفحهٔ ۲۸ شطرنجی را درعداد شعراء آل خاقان ذکر کرده است[4]. ازاشعاروی قطعات ذیل را

۱- لباب الالباب جلد دوم ص۱۹۹

۲- مجمع الفصحاء جلد۱ ص۳۴۴

۳- دولتشاه درتذکرةالشعراء صفحهٔ ۱۰۲ این مطلب را تأیید میکند و درشرح احوال سوزنی میگوید: «لامعی بخاری وجنتی ونسفی وشمس خاله وشطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند.»

ازلباب الالباب نقل میکنیم:

دوزن بجای یکی مرد بیستاد همی بحکم عقل وشریعت زاهل هرزنی

بحکم عقل کنون زاهل این زمانهٔ ما دومرد باید تا ایستد بجای زنی

مثل آنکه او بود احمق مردمان فیلسوف دانندش

مثل سگ بود که باشد کور مردمان جان وچشم خوانندش

این بس شرف سفر که در عالم تاریخ ز هجرت پیمبر شد

برمن سفر ازحضر بهست ارچند این شد چونعیم وآن چوآذرشد

بس کهتر طبع و ابله اندیشه کو کرد سفرحکیم ومهتر شد.

چه باید بهر آداب ندیمی مگر برجان ودل محنت نهادن

زبان کردن بنظم و نثر جاری زخاطر نکتهای بکر زادن

که باز آمد همه کار ندیمی بسیلی خوردن و دشنام دادن

جمال مجلس باشد بمردم دانا وگرچه باشد جای نشست پایگهش

چنانک زینت هر بیت رازقافیه است اگرچه پایگه بیت هست جایگش

* * *

ای برادر گرعروس خوبت آبستن شده است

اندرین مدت که بودی غایب از نزدعروس

برعروست بدگمان گشتن نباید بهر آنک

ماکیان چون نیک باشدخایه گیردبی خروس

شفروهٔ اصفهانی

نام ولقب این شاعر را بتفاوت شرف الدین وعبدالمؤمن وفضل الله نوشته اند. در لباب الالباب ومجمع الفصحاء[1] وتذکرة الشعراء[2] وتذکرهٔ هفت اقلیم[3] شرف الدین ضبط شده است. صاحب آتشکده[4] بجای شرف الدین فضل الله آورده ودولتشاه در تذکرة الشعرا بالقب شرف الدین شرف الدوله نیز ذکر کرده است. وی از گویندگان مقتدر کلام فارسی در قرن ششم واز اقران جمال-الدین عبدالرزاق اصفهانی ورفیع الدین لنبانی ومجیر الدین بیلقانی وظهیر الدین فاریابی بود. در جمیع صنوف شعر دست داشت وغزل را بسیار لطیف ودلنشین میساخت.

جمیع تذکره نویسان شرف الدین را ازاهل شفروه یکی از قراء اصفهان که آنرا پژده نیز میگویند میدانند مثلا هدایت چنین نقل میکند: « شرف اصفهانی از اهل شفروه است ازقرای اصفهان که اکنون پژده اش گویند.» اماعقیدهٔ عوفی آن است که شفروه نام محلی نیست که صاحب ترجمه در آنجا متولد شده باشد بلکه اسم جداوست. چنانکه عوفی پسر عم شاعر را ظهیر الدین عبدالله بن شفروه نام میبرد وازاسم عبدالله بن شفروه معلوم میشود که شفروه یکی ازاسماء است نه نام محل یاقریه.

آقای دکتر صفا استاد فاضل در شرح احوال شاعر در کتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف بسیار نفیس خود مرقوم داشته اند: « شرف الدین از اهل شفروهٔ اصفهان. » علامهٔ فقید راجع بطرز تلفظ ومعنی شفروه بحثی بالنسبه مستوفی درحواشی وتعلیقات جلد اول لباب الالباب[5] دارد که ماعین آن را دراینجا جهت مزیدفایدت نقل میکنیم:

« لفظ شفروه که دراصح نسخ تذکرهٔ تقی الدین کاشانی (فهرست اسپرنگر

برای اطلاع کامل برشرح احوال شفروهٔ اصفهانی بمنابع ذیل مراجعه شود:

۱- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص (۳۰۲-۳۰۳)

۲- تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص (۱۱۴-۱۱۵- ۱۰۴-۱۰۵)

۳- هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۶۱ چاپ تهران

۴- آتشکده ص (۲۸۲-۲۸۳)

۵- لباب الالباب جلد اول ص (۲۶۷-۳۵۶-۳۰۹)

ص ۱۷ نمرهٔ ۳۰) ودرچندین موضع ازالمعجم فی معاییراشعارالعجم لشمس قیس و درتاریخ گزیده شفروه (باشین وفاء وراء مهمله وواو وهاء) نوشته شده است. ولی نه ضبط حرکات این کلمه بطور یقین معلوم است نه مقصود ازآن. اماضبطحرکات آن ازاین دوهیئت نباید بیرون باشد شفروه (بضمتین و سکون راء) یا شفروه (بفتحتین وسکون راء) وازلفظ ادباء ایران هردوهیئت مسموع شده. امـا مقصود ازین کامه ظاهراً شفروه نام یکی ازاجداد صاحب ترجمه است . بدلیل اینکه در صفحهٔ ۲۷۳ (مقصود جلد اول لباب است) نام پسرعم او اینطور برده شده است ظهیرالدین عبدالله بن شفروه . ولی آیا این چه علمی است وازچه لغتی است معلوم نیست. ریاض الشعراء این کلمه را شقرده (باشین معجمه وقاف وراء ودال مهملتین وهاء) خوانده ومیگوید وی ازشقراست وشقردهی است ازمضافات اصفهان که اورا پژده گویند واین قول ازچندین راه باطل است : اولا تعبیرعوفی ازپسرعم او بعبدالله بن شفروه . ثانیاً مخالفت آن بانسخ صحاح قدیمه و باتلفظ عموم ادباء ایران. ثالثاً واضح است که هاء ده هاء معروف است نه هاء مخفیه پس بایستی درنسبت بآن موضوع شقردهی گفته شود وتوهم اضافه نرود چه اضافهٔ اسم شخص بموضع منسوب الیه مانند ابونصر فاراب ونصیرالدین طوس وابوالفرج اصفهان وامثال ذلك غیر معهود است . رابعاً اگرشقرخود نام دهی است الحاق لفظ ده بعد ازآن لغواست. باری این قول مطلقاً باطل است.»

ازشفروه شعرفراوانی دردست نیست وشاعردراین اشعاراطلاعاتی درخصوص زندگی خود نیاورده است که ازروی آن بتوانیم جزئیات حیات ویرامشخص نمائیم. مجموع ابیات او را هدایت هشت هزار نوشته است وعوفی دراین مورداز حد متداول بیرون رفته و متذکرشده است : « دیوان اشعاراومشهوراست ودرنیشابور زیادت ازصد طبق کاغذ دیده‌ام .» بهرتقدیرازمجموع اقوال نویسندگان وصاحبان تذکره معلوم میشود که شفروه درحدود سال ۶۰۰ وفات یافته و ازملوك عصرخود سه نفر ذیل رامدیحه گفته است: ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) و رکن الدین طغرل بن ارسلان آخرین عضو خاندان سلاجقهٔ

عراق (۵۷۱-۵۹۰) واتابک جهان پهلوان شمس الدین محمد بن اتابک ایلدگز که اقتدار وسلطنت حقیقی در زمان ارسلان بن طغرل وطغرل بن ارسلان با او بوده و از سال ۵۶۸ تا ۵۸۲ با کمال قدرت در باطن خود اما در ظاهر باسم دو پادشاه سلجوقی مذکور زمام امور مملکتی را در دست داشته است. جز دو سه قصیده که در مدح ارسلان بن طغرل وطغرل بن ارسلان گفته شده است بقیهٔ قصائد خود را این شاعر بنام اتابک سابق الذکر موشح کرده است. در ادبیات ذیل که منتخب از قصائد شفروه است نام سه لفر ممدوح مزبور آمده است:

پیش سلطانند در فرمانبری | آدمی ووحش وهم دیو وپری
طغرل آن کز هفت سلطان دارداو | تاج وتخت و افسر وانگشتری

** **

بس که درخاك گهر ریخت هوا پنداری
دست خورشید فلک مرتبهٔ شمس الدین است

عنصر جود محمد که چو گوهر در تیغ
هنر اندر گهر نامورش تعیین است

* * *

زین پس آزار دل زار من ایدوست مجوی | چون تولا بجناب ملک ایران کرد
شمس دین آل ملک عالم عادل که خدای | خاك وزر در نظر همت او یکسان کرد
نام وآئین محمد بتو بخشید خدای | پس مرا در شرف مدح توچون حسان کرد

* * *

شمس دین ودل آن فخر سلاطین جهان | که سلاطین جهان را در اوساوی شد
مفخر ملک محمد که زیمن نظرش | ملک راخاك زروخار همه خرما شد

شفروه درشعر تخلص شرف داشته است چنانکه در غزلی میگوید:

بشتاب که محنت فراقت | در خون شرف شتاب دارد

هدایت در مجمع الفصحاء میگوید که اتابک شیرگیر شفروه را ملقب بلقب ملک الشعراء کرد. اما این گفته بنظر صحیح نمی آید چون اتابک شیرگیر مسلماً

انوشتگین شیر گیر صاحب آبه وساوه یکی ازامراء دوران سلجوقیان بود که چون در سال ۵۲۰ کشته شد مسلماً دورهٔ زندگی اوباعهد شفروه نمیسازد .

شفروه از علماء ووعاظ و اهل تذکیرومنبر بود و گاهگاه شعری میسرود وبرسبیل مطایبه بیتی میگفت. معروفست وقتی مجیرالدین بیلقانی جهت وصول مالیات ازاکابرورجال باصفهان رفت مردم آن شهرشفروه را وادار کردنداهاجی رکیک درحق مجیربگوید واونیزمجیرراهجوگفت من جمله درر باعی ذیل:

شهری که به از جملهٔ ایران باشد　　کی لایق هجوچون توکشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد　　میل توبمیل است فراوان باشد

اشعارذیل منتخبی است ازدررافکاروی :

اسبی است چست خیز وسبک پوی وتیزتاز
کـز پویه و شتاب مگربـاد صرصرست
چـون کرسـی دوان شده باچارقـائمـه
چون کشتی روان شده بـا چار لنگرست
آهو خرام وگـورسرین و پلـنگ طبع
خرگوش گـام وشیردل و پیـل پیکـرست
رخشنده درمیان کواکب چو کوکبی
پرنده چون شرار و فروزان چو اخگرست
از بانگ او چوباران زهره همی چکـد
زیرا که خود چوبرق وصهیلش چوتندرست
زینش چوطاق چرخ مقرلس مقـوسست
نعلش چو ماه نـو بکـواکب مـدورست
تـاب دمش ز لـطف چـوجـعـد سمنبـران
شکل سُمش خمیده چو ابروی دلبـرست

* * *

رخش ماه ازگریبان مینماید
بنفشه از گلستان مینماید

زطره مشک و عنبر می‌فشاند
ز چهره ماه تابان می‌نماید

مدار چرخ آب زندگانی
از آن چاه زنخدان می‌نماید

ز بلورین زنخدان گوی دارد
زبیخ زلف چوگان مینماید

دهانش نقطهٔ تنگ است وقدراست
زخط بر نقطه برهان می‌نماید

زشرم او صدف لب می‌بدوزد
چو او لؤلؤ دندان مینماید

سرابی پستهٔ شکسر فشانش
چوفندق پوست زندان مینماید

لب او تاقباء خضر پوشید
بظلمت آب حیوان می‌نماید

دلا در غمزهٔ مردم شکارش
بعینه تیغ سلطان می‌نماید

خداوندا رسلانشه آنکه دستش
برادی ابرنیسان می‌نماید

* * *

گر توانی ای صبا بگذرشبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر ازما پیامی سوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان‌وهان ترکی‌مکن باطرهٔ هندوی او

آن‌زمان کانجارسی آهسته‌باش‌ودم مزن
تا نشورد خواب‌خوش‌برنرگس‌جادوی‌او

دست سیمینش بگیرو عهد با اوتازه کن
ای که‌جان‌بردی‌زدست‌وساعدو بازوی‌او

گرهمی‌خواهی که برسرو بلند او رسی
نردبانی‌عنبرین ساز از شکنج موی او

گردلم را بینی‌آنجا گو حرامت باد وصل
من‌چنین‌محروم وتوهمواره همزانوی او

یک سفر کن یک سحر ازبهر مشتاقان او
پس‌رهاوردی بیاورهم ز خاک کوی او

* * *

هرلحظه بنوعی دگرم رنجانی احوال همی‌پرسی‌وخود میدانی
توسرو روانی وسخن‌پیش توباد میگویم و سر بهرزه می‌جنبانی

عاشقی کز بلا بپرهیزد عاشق جان خویشتن باشد
هر که‌دعوی‌عشق کردوبزیست راستی را دروغ زن باشد
عشق‌جان دادنست وخاموشی وان دگر دعوی وسخن باشد
عاشقانرا چو کرم پیله مدام خانه هم گور وهم کفن باشد

******

نقش بیواسطهٔ دیده خوشست کشش‌وجوشش‌پوشیده‌خوشست
در صبوحی که حریفان بهم‌اند نعرهٔ عاشق شوریده خوشست
ورحریفان همه نا اهلانند آه آهسته و دزدیده خوشست

******

دلی که جای برآنزلف بیقرار گرفت قرار بر سر آتش باختیار گرفت
کسیکه‌دیده‌برآنر ویچون‌نگارانداخت زخون دیده رخش در زمان‌نگار گرفت
ز چشم من‌نرودسرو قامتش چه عجب که سروجای بر اطراف جویبار گرفت
ز روزگاربجز فتنه چشم نتوان داشت کنونکه چشم تو آئین روزگارگرفت

******

رخت ز سنبل تر برسمن نقاب کشید خطی ز غالیه بر روی آفتاب کشید
خردز کوی رُخت‌رخت‌عافیت‌بربست چورخت عشق‌رخت دردل‌خراب کشید
کمند زلف خم اندر خم مسلسل تو هزار سلسله درحلق شیخ وشاب کشید
رخت زبرگ گل‌ویاسمن کتابی ساخت رقم زمشکک بر اوراق آن کتاب کشید

******

می‌خور ای عاشق شوریده‌که برشاهد گل
باده را بوئی و رنگی وهوائی دگراست

آب ازآنروی حلالست که مصنوع خداست
می‌چه کرده‌است نه‌مصنوع خدائی دگراست

* * *

حرامت باد بی ماعیش ومستی	دل وجانت فداهرجا که هستی
من‌اینک درپیت افتان و خیزان	توپنداری که دل بردی ورستی

* * *

شمس الدین شست کله

محمدبن‌علی بن‌سلیمان راوندی تنها کسی‌است که نام این شاعر را درکتاب خود راحةالصدور[1] و آیةالسرور درتاریخ آل‌سلجوق تنها کسی‌است که نام‌این‌شاعررامیاوردو درحق اوچنین‌میگوید : «درآنحال‌امیرالشعراء وسفیرالکبراء شمس‌الدین احمدبن منوچهرشصت‌کله که قصیده‌تتماج گفته‌است‌حکایت‌کرد که‌سیداشرف‌بهمدان‌رسید. درمکتبها میگردید ومیدید تاکراطبع‌شعرست‌مصراعی‌بمن‌دادتابرآن‌وزن دوسه‌بیت گفتم. بسمع رضااصغاء فرمود ومرابدان بستود وحث و تحریض واجب داشت و گفت‌ازاشعارمتأخران چون عمادی وانوری وسید اشرف و بولفرج رونی وامثال عرب واشعارتازی وحکم شاهنامه آنچ طبع توبدان میل کند قدردویست بیت از هرجا اختیارکن‌ویادگیروبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعربغایت رسد و ازشعرسنائی‌وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن هرگزنشنوی ونخوانی‌که آن طبعهای بلندست. طبع توببندد وازمقصود بازدارد. شمس‌الدین‌شصت‌کله‌گفت‌من وچندکس‌دیگراین‌وصیت‌را بجای‌آوردیم بمقصود رسیدیم وغایت‌مطلوب‌بدیدیم. بیت اینست :

صبح بی روی تونفس نزند	نفس عشق بی توکس نزند
وصل تونگذرد بکوی امید	تا درخانهٔ هوس نزند
بنده‌گر با تو یکنفس ننشست	جز برآن یاد یکنفس نزند»

ازقصیدهٔ معروف تتماجیهٔ این‌شاعرابیاتی‌چند درج میگردد.

۱- راحة الصدورص۵۷-۵۸

چون رایت صبح شد درافشان شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلک ستام صبحش یک قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید به تیغ پرتو خویش از چرخ فروگسست خفتان
من خفته ز مستی شبانه فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده تا بخانه برسنت مذهب زمستان
ناگه ز درم درآمد آن مه مخمور چو سرو نو خراسان
عاشق شده برقدش صنوبر فتنه شده بر رخش گلستان
برچهره جمال لطف پیدا در غمزه کمال سحر پنهان
بنشست وز هردری سخن گفت کرد ازلب لعل گوهر افشان
من رفته زگفت او فراچاه زان‌چاه که داشت درز نخدان
درخدمت او نشسته مدهوش در صورت او بمانده حیران

* * *

شمس باقلانی

امام شمس‌الدین باقلانی که عوفی[1] بنحو اختصارشرح حالی ازاو نگاشته وامین احمد رازی[2] نیزذکرمختصری‌ازوی کرده است جزء گویندگان دوران آل افراسیاب بود ودرفصاحت بیان بین‌اقران انگشت‌نما. شمس باقلانی‌درنیمهٔ دوم قرن ششم‌میزیست ودرسلک ندما نظام الملک صدرالدین‌محمدبن‌محمد وزیرقلج طغماج‌خان ابراهیم از ملوک افراسیابیه منسلک بود ومعاصر باشمس‌طبسی[3] وشمس‌الدین عبید وشمس خاله[4] عوفی‌درلباب‌الالباب درشرح احوال‌این‌شاعرچنین گوید: « ودرآن وقت که داعی‌به سمرقند رسیده بود چهارشمس‌بودند که ازندماء صاحب‌بعزقربت اختصاص زیادت داشتند. گوئی که آن زمین‌بمکان آن صاحب دولت (مقصودنظام‌الملک‌صدرالدین

۱- لباب‌الالباب جلد۱ص(۲۰۵-۲۰۶)
۲- هفت‌اقلیم جلد۲ ص۷۶
۳- شرح حال‌شمس‌طبسی‌رادرکتاب دیالمه وغزنویان تألیف‌نگارنده بیابید.
۴- درخصوص‌شمس‌خاله بدیالمه‌وغزنویان تألیف راقم این‌سطورمراجعه شود.

سابق الذکراست) بر آسمان مباهات میکرد که اگر تو یک شمس داری من چهار دارم که نورفضل ایشان برفضل نور تومقدم است ازآنکه آن نوررا ظلمت مغلوب میکند وظلمت محن ایام درنورفضل ایشان نقصان نمی آرد بلک مستدعی مزید میشود یکی ازچهاریگانه شمس الدین طلبی بود ودوم شمس الدین باقلانی وسیم شمس الدین عبید وچهارم شمس الدین خاله ووی کمتر رفتی و اختصاص زیادت نداشت و امام شمس - الدین باقلانی ملازم خدمت او بودی اما متقلد شغلی نشدی و گرد دیوان نگشتی و مهمات اورا اکرم صاحبی مکفی میکرد .»

منقول است وقتی وزیر مذکور نظام الملک بعلت جرب مبتلا شد وشعرا در آن مورد شعری گفتند که قبول نیفتاد و تنها رباعی شمس باقلانی مورد پسندقرار گرفت. آن رباعی اینست :

دست تو که ابرنوبهار کرمست — زوگردن چرخ زیربار کرمست
بردست تو گرنیست بگویم آن چیست — ای گلبن جود خارخار کرمست

ازرباعیات اوست :

شب یاد توچون بردل و خاطر گذرد — آرام من از باطن و ظاهر ببرد
چشمی که بدآشیان طاوس خیال — تاروز جناح نسر طایر شمرد

****

درتو دل مسکین نظری تیز نکرد — تا ازمژه صدهزار خونریز نکرد
پرهیز کن از درد دلی کزغم تو — خون گشت وزدوستیت پرهیز نکرد

شمسی دهستانی عوفی[1] درجلددوم کتاب خود راجع باین شاعرچنین مینویسد : «شرف الحکماء شمسی دهستانی شمس فلک حکمت و قطب آسمان فطنت اگرچه ازدهستان بود. اماشهرستان فضایل و شمایل بود.» این غزل ازاوست :

بردل زجور عشق توبنگر چه میرود — برتن ز روزگار ستمگر چه میرود
باصد هزار خلق مسلمان نگاه کن — کاخر ازآن دوغمزهٔ کافرچه میرود

۱- لباب الالباب ج۲ صفحه ۳۰۰

باتوبجوی وصل نرفت آب هیچکس ازدیده‌های هجر توخون گرچه‌میرود
درعالم‌ای توروز دوعالم به نیکوئی الاحدیث عشق تو دیگر چه میرود
دل‌خواستی زماچوزتوبوسه‌خواستیم چون‌دل بداده‌ایم‌سخن درچه‌میرود

شمسی اعرج حکیم‌شمسی اعرج بخارائی از شعراء ماوراء النهر و معاصر سلطان‌سنجر سلجوقی بود و بدربار صدرالکبیر برهان‌الاسلام تاج‌الملة والدین عمربن مسعود احمد که خود شاعر و شعردوست بود اختصاص داشت. عین گفتهٔ عوفی درجلد دوم لباب‌الباب راجع باین‌شاعر بقرار ذیل‌است: «حکیم‌شمسی که‌ازلطیف‌طبعان‌بخارا بود اگرچه‌لنگ‌بود اماجوادقریحت اودرمضمار بیان تازیان بادپای‌لطایف فضلاء را بازپس‌میانداخت. وقتی‌سعدالدین مسعود دولت‌یار مرثیه‌ای گفت صدر سعید را که صاحب‌صاحبقران‌وارث‌اعمار جملهٔ‌صدوربود . جماعتی‌ازظرفاءاورا حرکت دادند و گفتنداین‌شعرسراجی‌است شمسی گفت :

*** مسعودنحس پیکر مُغزاده شعر گفت ***

*** روزی که صد هزاردل‌ازدردبودداغ ***

*** گفتاکه‌شمع‌شعرمنست‌اینکه‌برفروخت ***

*** روشن‌شدم که‌شعرسراجی‌است‌چونچراغ ***

واگرچه هزل‌است وفحش امادرهجوسراج‌الدین‌عارفک‌معروف گوید :

عارفک‌خوردی‌پلیته‌تاسراجت‌شدلقب تابمیرم‌دوغ‌ریزم هرشبی‌چون‌روغنت
کیرخواهم گفت‌زن‌را ازبرمن‌دورکن تانه‌شیند گرد این دشنام برپیرامنت
گرچه گویم‌من نگویم‌می‌بگویم کیرخر تاکجاتاخایه‌درچه‌در کس‌وکون‌زنت

عوفی‌درجلداول کتاب‌خود (صفحه ١٧٤) ضمن ترجمهٔ احوال عمربن‌مسعود سابق‌الذکر ازآل‌برهان ماوراءالنهر میگوید که حکیم‌شمسی‌اعرج روزی‌بخدمت وی‌رفت ولی‌بارنیافت واین‌دوبیت‌را بخدمت‌اوفرستاد :

صدرالشریعه بارندیدم به‌نزدخویش زیراکه‌هست‌جان‌وبودجان زباردور
رویم‌چوچشم‌بدشود زین روی به‌بود چشم‌بد ازچنان سرو صدرکبار دور

صدرالشریعه دوبیت ذیل را درجواب اعرج نوشت :

شمسی تراست شعر وبغل آن چنان که من — باشم ازوبفصل خـزان و بهـار دور
من خود عزیز بار نیم خوار بارگـیر — آخر نه گاو به بـود از خوار بـار دور

رباعی ذیل ازاوست :

ای از خط حکم رفته پرهای شما — بر راه خطا بود سفرهـای شما
گفتند که کار کژ بزر راست شود — گر راست شود دریغ زرهای شما

شهابی شهابی غزال خجندی از گویندگان بنام ماوراءالنهر و از معاصران عوفی بود ودرقرن ششم میزیست و درلطافت طبع وبذله گوئی و مطایبات انگشت نما بود. صاحب لباب الالباب[1] دروصف وی چنین گوید: «شهابی که شهاب ثاقب فلک هنر بود اگرچه میزان چشم او چشمه وار احوال بود ودردو کفهٔ چشم اوتفاوتی . اما زبانهٔ زبان اونقود طبیعت راست چنان سنجیدی که درآن ذره‌ای طعن نگنجیدی ویکی ازلطافت طبع اوآن بود که مطایباتی که درحق او گفته بودند یادداشتی وحکایت کرد. ازاوشنیدم که وقتی از مروبخارا رفتم . برهان اسلام این دو بیت درقدوم من بگفت :

شعراء را ستوده حـالی بـود — که ازآن بود دردلـم حسدی
چون شهابی رسید بـاز از مرو — شعراء را رسید چشم بـدی

وگفت: وقتی شعرحکیم دری را تعدی میکردم شمس خاله این دوبیت بگفت:

فرزانه شهاب الدین دستور افاضل — رأی تـو بجز پیشرو غیب نیامد
چندان نکت نغز که در گفتهٔ دریست — این طرفه که درچشم توجزعیب نیامد»

قطعه ورباعی ذیل ازوست :

خدایگان وزیران شهاب دولت ودین — که گاه جود کفت آب بحر و کان ببرد
گر آستانهٔ خود برفلک برد ایـام — گمان مبر که سر از خط آسمان ببرد
ز تاج خرقان شاید نبیره‌ای ماندست — که هر کجا برود غم بیکران ببرد
مقامری که بتزویر هرلبـاساتی — زنقش شش جهت کعبتین نشان ببرد

۱- عوفی جلد۲ص(۳۹۲-۳۹۳)

نیابت تو ورا درست سالی شد | زهی دماغ تبه‌خود کس این گمان ببرد
مقامر ارشود ای صدر نایب تو بدان | که تا بهیزم دیگ تو رایگان ببرد
تونیکنامی ومیدانم از عقیدت او | که آب روی تو از بهرقای لان ببرد
درازدستی او چون ترا شود معلوم | خیال شبهت گفتارم از میان ببرد
دریغ نبود آخر که این چنین صیدی | زدام توبجهد رایگان و جان ببرد

: : :

ایام چوما بستهٔ امید تو باد | عیدهمه کس روی چوخورشید تویاد
ابروی سپهر وسمه گون یعنی ماه | طغرای مثال عمر جاوید تو باد

صندلی غزنوی

افتخارالحکماء مجدالدین ابوالسحری صندلی را هدایت درمجمع الفصحاء[1] غزنوی ذکر میکند وعوفی[2] مقام فضل ویرا بسیار میستاید واورا ازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم ومعاصر باسلاجقه میدانند . این شاعر بمدح ضیاءالدین قاضی تولک اختصاص داشته‌است. عین گفته عوفی راجع باین شاعر ازاین قراراست: «صندلی که درزیرفلک آبنوسین خورشید برمثل او سایه نگسترده ومادردولت درحجرهٔ فضل فرزند چون او نپرورده خاطرخطیراو دراختراع لطایف معانی واقتراع ابکار یدبیضا ودم مسیحا نموده وآفتاب سمائی که برسپهر ازرقی دعوی انوری میکنداز علومدایح معزی ولطایف پهلوانی او درحجاب خجلت محتجب گشته دیوان او بستان جان افاضل و مُستنیرهٔ ضمیر اماثل است وهمه سخن او عالی ومصنوع ودلگشای ومطبوع است واز اول دیوان او تاآخر جمله مختار امابجهت استلزام کتاب بیتی چند از قصاید او که قلاید بحورفضل است آورده شد . »

قصیده‌ذیل تنها قصیده‌ای است که عوفی و قسمتی از آن را هدایت ذکر کرده‌اند وماچندبیتی ازآن را جهت درک مقام این شاعر دراینجامیاوریم:

۱- مجمع الفصحاء جلد ۱ صفحه ۳۱۴
۲- لباب الالباب جلددوم (ص۳۳۴-۳۳۶)

*** ای چودل رفته زما چون جان برما آمده

همچودل زین‌روی جان‌را برتوسودا آمده ***

*** ای‌خرامیده زپیشم با بناگوش چوسیم

باخطی در گرد سیم از مشک سارا آمده ***

*** همچوگل‌نازك‌چوریحان‌خرم‌ازمن‌رفته‌باز

همچونرگس‌شوخ‌وهمچون‌لاله‌رعنا آمده ***

*** از پی بوسیدن خـــاك كف پـای ترا

دست از غم‌شسته من پیشت بسروا آمده ***

*** وزبرای استماع‌شعرمن بنده تو بـــاز

پیش تخت پهلـــــوان شاه والا آمده ***

*** صدرعالم‌آن ضیاءالدین که اندر مدح‌او

این طلوع مطلع مطبـــوع غرا آمده ***

خصم‌دینرا بین که برسرمانده‌چون کژدم‌دودست

ماروش رمح تو چون درصف هیجـــا آمده

*** دربرون‌آوردن‌هرمشکل کلی‌چوعقل

وهـــم تـــو بیرون محسوسات بینا آمده ***

*** دربیان سر معقولات جز وی لاجرم

خـــاطرت رشک روان ابن سینا آمده ***

*** تابگرد روی ترکان زلف هندو وش بود

همچواندرگرد روم از زنگ غوغا آمده ***

*** باداقطاع کمینت ترك و هند و روم وزنگ

این دعا منشور اورا شکل طغرا آمده ***

ضیاء الدین بلخی از گویندگان معاصر عوفی صاحب لباب الالباب بود و باین ترتیب در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیست. محل اقامت او بلخ واز اهل منبر بود و در طلاقت بیان اشتهار تمام داشت و در پای منبر او بهمین مناسبت جمع کثیری گرد میآمدند. هدایت[1] در مجمع الفصحاء در خصوص حضور ذهن و بذله گوئی وی چنین میگوید: «گویند چون بر منبر رفتی عادت وی چنان بودی که عمامهٔ خودرا چنان نهادی که پیشانی او وصدغ اورا پوشیدی یکی بوی نوشت که عمامه را لختی بر تر نه که روزی را خدا میدهد. این رباعی را درجواب فرستاد:

یک شهر حدیث من و اشعار منست　　　در هر کنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نهم یا سرش ای مرد سره　　　پالان خر تو نیست دستار منست.»

هدایت ابیات ذیل را ازیکی از قصائد ضیاء الدین بلخی آورده است:

زهی درشأن تو منزل همه آیات سلطانی
بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی

تو خورشید جهانگیری از آن با تیغ صلح آن
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت بآسانی

چنان آسوده شد جمع خلایق در دیار تو
که جز در طرهٔ دلبر نه بیند کس پریشانی

چوذوالقرنین از مشرق یکی بخرام درمغرب
که تا دانند در عالم توئی اسکندر ثانی

از بیت اخیر پیداست که از مداحان سلطان تکش خوارزمشاه که بوی لقب سلطان سنجر و اسکندر ثانی داده بودند بوده است.

ظهیر فاریابی غالب تذکره نویسان و مورخین راجع بهظهیر فاریابی که یکی ازفحول گویندگان واز ارکان مسلم کلام فارسی است کم و بیش اطلاعاتی بدست میدهند مانند هدایت[2] و آذر بیکدلی[3]

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۲۶
۲- » » » ۳۳۰
۳- تذکره آذر ص ۳۲۰

ودولتشاه‌سمرقندی[1] وعوفی[2] وامین‌احمدرازی[3] وابن‌اسفندیار[4] و حمدالله‌مستوفی[5] علاوه براین فاضل محترم آقای تقی‌بینش درمقدمهٔ خود بردیوان ظهیرفاریابی چاپ‌مشهد واستاد گرانمایهٔ دانشگاه آقای ذبیح‌الله‌صفادرجلددوم کتاب تاریخ‌ادبیات درایران‌هریک‌ترجمهٔ ممتعی ازاین گویندهٔ‌اواخرقرن‌ششم که بحق یکی‌ازبزرگترین شعراء قصیده‌سرای ایران بشمار میآید ، آورده‌است . ادواردبران مستشرق انگلیسی نیز درجلددوم تاریخ‌ادبیات خود تحقیقات کافی راجع باحوال‌ظهیر کرده است امااساس کار همه علاوه برفحص‌وتحقیق دراشعار خودشاعر گفته . دولتشاه سمرقندی‌درتذکرة‌الشعراست که‌نسبت‌به‌تذکره‌نویسان‌دیگرشرح‌حال‌بالنسبه‌جامعی از وی‌بیان کرده‌است. مانیزدراین‌مقال اساس کار خودرا برقول دولتشاه قرار میدهیم وازخرمن تحقیقات فضلا ونویسندگان دیگر نیز هرجاکه بنظردرست آمد خوشه‌هائی‌می‌چینیم وبرآن‌میافزائیم .

نام این‌شاعر نامآور بگفته جمیع تذکره‌نویسان طاهر وکنیه‌ش ابوالفضل ولقب‌او ظهیرالدین‌بود . پدرش محمدنام داشت ومردی‌دانشمندواهل‌ادب‌بود . خوددراین‌مورد درقصیده‌ای‌بمطلع :

چوماه‌یکشبه بنهفت‌چهره‌ازنظرم مه‌دوهفته درآمد به‌تهنیت زدرم

درمدح طغانشاه‌بن‌مؤیدآی‌ابه(٥٦٩—٥٨١) چنین گوید :

منم که‌بررخ گیتی‌چوروزمشهوراست همه‌فضایل جد و مناقب پدرم

بنابرآنچه گفته‌شداسم‌ونسب‌وی‌بصورت‌ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن‌محمد فاریابی‌درمیآید. محمدپدرشاعردرتربیت‌وی‌سعی‌بلیغ‌مبذول‌میداشت وظهیردربیتی از قصیدهٔ معروف اوبمطلع :

١- تذکرة‌الشعراء ص١٠٩
٢- لباب‌الالباب‌جلد٢ص٢٩٨
٣- هفت‌اقلیم‌جلد٢صفحه٧٧
٤- تاریخ‌طبرستان‌قسمت‌اول‌ص١٢٠
٥- تاریخ‌گزیده‌چاپ‌تهران‌ص٧٣٧

سرا زدست هنرهای خویشتن فریاد	که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد

باین مطلب اشاره میکند و میگوید:

تنعمی که من از فضل درجهان بردم	همان جفای پدر بود و سیلی استاد

بنابگفته همهٔ تذکره نویسان ظهیرالدین درفاریاب یکی از توابع گوزگانان پا بعرصهٔ وجود گذاشت وخود دراین شعر اشاره باین موضوع میکند و میگوید:

چون من از فاریاب مسکن خویش	نزد این مرتفع جناب رسم

عین گفتهٔ دولتشاه سمرقندی درخصوص آغاز کار و سفر ظهیر ازفاریاب به نیشابور وازآنجا پس ازشش سال اقامت به عراق وآذربایجان چنین است:

« ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل واهل علم بوده و درشاعری مرتبه‌ای عالی دارد چنانکه بعضی اکابر وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست وبعضی قبول نکرده‌اند وازخواجه مجدالدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته‌اند. او حکم کرده که سخن انوری افضل است. فی کل حال درشیوهٔ شاعری مشارالیه‌است ودرعلم وفضل بی نظیربوده. اصل او ازفاریابست امادرروزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده ومداح قزل ارسلان بوده وخواجه ظهیرشاگرد استادرشیدی سمرقندی است و درباب خواجه ظهیرالدین بزرگان گفته‌اند:

دیوان ظهیر فاریـــابی	در کعبه بدزد اگر بیابی

دراول حال ظهیر ازفاریاب بنیشابور آمد ودرآن حال سلطان طغان شاه حاکم نیشابور بود وروزی سلطان طغان شاه بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید. مطلع آن اینست:

تراست لعل شکربار و درمیان گوهر	میان لعل چرا کرده‌ای نهان گوهر

گویند که ظهیر ازنیشابور بطریق سیاحت باصفهان رفت و درآن حین صدر - الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده. روزی ظهیر بسلام خواجه رفت. دید که صدر خواجه مسکن فضلاء وعلماست اوسلام کرد وغریب‌وار بجائی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت

وبدست خواجه داد:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت — که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل وهنر باشد وترا همه هست — بدین نعیم مزور چرا همی نازی
زچیست کاهل هنررا نمی کنی تمییز — تونیز هم بهنر در زمانه سمتازی
بمن نگه توببازی مکن ازآنکه بفضل — دلم بگیسوی حوران نمی کنند بازی
اگرچه نیست خوشت یک سخن زمن بشنو — چنانکه آنرا دستور حال خودسازی
تواین سپر که زدنیا کشیده‌ای در رو — بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که ازجواب سلامی که خلق رابرتست — بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

دیگرچندانکه خواجه مراعات ومردمی کردش دراصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت تاآنکه اتابک مظفرالدین محمدبن ایلدگزاورا تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره درر کاب اتابک بودی ودرقصیده‌ای که شکایت نامه باتابک فرستاد میگوید که:

شاید زبعد خدمت ده سال درعراق — نانم هنوز خسرو مازندران دهد

وبعدازوفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق وآذربایجان شد واتابک نصرت الدین ابوبکر بن محمدبن ایلدگزرانیز میل آن بود که ظهیرملازم اوباشد وظهیربجانب ابوبکرمیل تمام داشت ودرآخر از قزل ارسلان بگریخت وبابوبکرپیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هرهفته اوراجامهٔ کمخاب واطلس بخشیدی ومجیرآن را بتفاخرپوشیدی وفضلاء آن رعونت راپسندیده نداشتندی وظهیردرباب مجیر گوید:

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس دراطلس چیست گرگ ودرعبائی سوسمار

وبعدازآنکه ظهیرمدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود درآخراستعفا خواست وبطاعت وعلم مشغول گشت ودرمحروسهٔ تبریزساکن شد و وفات اودرتبریز بوده درشهورسنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه بروزگار دولت اتابک اینانج بن قزل ارسلان

وظهیر الدین فاریابی درجنب خاقانی درسرخاب تبریز مدفونست ومجیر الدین بیلقانی وکمال الدین نخجوانی وشرف الدین شفروه ومحمدبن علی کرماج اصفهانی وجوهری‌زرگر معاصر خواجه‌ظهیر بوده‌اند.»

ازآنچه آوردیم معلوم میشود که صاحب تذکرة الشعرا شرح حال بالنسبه جامعی ازظهیر الدین فاریابی آورده است اما آنچه از گفتهٔ وی استنتاج میکنیم وبا گفتهٔ دیگران نیز میآمیزیم بقرار ذیل است :

اول آنکه صاحب تذکرة الشعراء درذکر نام ونسب ظهیر با نویسندگان دیگر همداستان است فقط کنیهٔ اورا که ابوالفضل است ذکر نمی کند. این مطلب را در آتشکدهٔ آذر بصراحت میبابیم که میگوید : «ظهیر الدین وهوطاهربن محمد والمکنی بابوالفضل.»

دوم آنکه دولتشاه سخن ظهیرفاریابی را درلطافت وطراوت موردتوجه جمیع سخنوران میداند دیگران نیزباین مطلب اشاره کرده‌اند مثلا آذربیکدلی میگوید : « بحلاوت گفتاروبلاغت اشعارنهایت امتیازدارد والحق فرید عصرخود بوده . قصاید رنگین وادبیات متین دارد.»

امین احمدرازی راجع بکلام ظهیرومقامات علمی وادبی وی چنین مینویسد: «ظهیر الدین طاهربن محمد فاضل شگرف سخن نیکوضمیر وشاعرشیرین کلام خوش تقریر بوده.» هدایت درحق این شاعرمیگوید:

« وهوظهیر الدین طاهربن محمدازفضلا وشعرای مشهوراست. درشاعری شیرین کلام ونازك‌خیال بوده .» عوفی کلام شاعررا چنین وصف میکند: « افضل الزمان واکمل انسان. آسمان مجاهد وجهان مآثرا گرچه مولد اوفاریاب بود اما میمنه و میسرهٔ سپاه بلاغت اوقلب جمله فصحاء عجم میشکست بااینهمه اشعار رخشان سربرآستانهٔ اومینهاد نتایج طبع راست اورا درعراق‌خاطبان راغب هستند وملوك این اطراف بضاعت فضل اورا خریداری کردند.» حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده مقام شاعری وی رابااین ترتیب بیان میکند : « سخنان نازنین دارد.»

سوم آنکه فضلاء وبزرگان ادب اشعارنغز ودلکش او را با سلطان قصیده

سرایان انوری مقایسه کرده‌اند وچون درمقام مقایسه نتوانستند شعر انـــوری را برتری دهند باهل‌فضل‌وهنر ازآنجمله بـه خواجه مجدالدین همگر شاعـرمعـروف معاصرسعدی مراجعه نموده‌اند و باآنکه مجدهمگر کلام منظوم انوری رابر گفتهٔ ظهیرترجیح داده است‌بازازاین استفتابخوبی‌واضح‌میشود که دراین‌قیاس‌ازسلامت ذوق وقریحه دورنبوده‌اند وظهیرازروی انصاف همسنگ باامثـال انوری‌است. آنچه راکه دراین مورد دولتشاه سمرقندی نقل‌میکند دیگران نیزآورده‌اندچنانکه حمدالله‌مستوفی‌مینویسد جمعی‌ازمردم کاشان که درمقایسهٔ‌اشعارظهیر وانـــوری با یکدیگراختلاف داشتند ابیات ذیل را نزد مجدالدین‌همگر فرستادند و عقیدهٔ اورا دراین‌بابت خواستند، آن قطعه این‌است :

ای عالم زمانه که بر آسمان فضل | ماه خجسته پیکر و خورشید منظری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیـــر | ترجیح مینهند بـر اشعار انوری
قومی‌دگربراین سخن انکار میکننـد | فی‌الجمله درمحل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف‌توبدیشان‌نما که‌هست | زیرنگین‌طبـع تو ملـک سخنـوری
مارا دراین‌مجادله فریادرس توباش | توپادشاه ملک سخن مجد همگری

همگردرجواب جمع مزبورقطعهٔ ذیل راسرود :

جمعی ز اهل‌خطهٔ کاشان که برده‌اند | ز ارباب فضل ودانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخـن منشیان نظـم | تاخود که سفته‌ای بدرر دری و دری
درانوری مناظره‌شان رفت و درظهیر | تاخود کراست پایه برتر ز شاعری
ازآب فاریاب یکی عرضـه داد در | وز خاك خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می‌نهاد یکـی مهـر برقمـر | تفضیل مینمود یکی حـور برپری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه | من‌بنده را گزید نظرشان بداوری
محضرنوشته شد چو بمن داعی‌آمدست | استفتا از دورز سرنیـک محضری؟
درکان طبع آن چوبگشتم کران کران | در قعر بحراین چو نـمـودم شناوری
شعر یکی برآمد چون در شاهوار | نظم دگر بـرآمـد چـون‌زر جعفری
شعرظهیراگرچه سرآمد ز جنس نظم | باطرز انـوری نـزنـد لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او | خاصه گه ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لذیذ است وخوش مذاق | کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدارچه پاك وسبزولطیف است دربهار | کی درچمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ | پهلو کجا زند به بهی باگل طری
گرچه طباع مختلف و نوع بیمرست | و انواع را طباع پراکنده مشتری
این است اعتقاد رهی دردوعذب گوی | گرتو مقلد نظر مجد همگری
این جنگ جان نثار سرخاك هردو باد | کاشعارشان چوآب روان آمد ازتری
زاداین نتیجه نیمه شب از آخر رجب | درخاءوعین(٦٧٤)ودال زهجر پیمبری

بنابقول حمدالله مستوفی امامی هروی نیزدراین معنی گوید :

ای سالك مسالك حکمت دراین سؤال
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زبهر تناسب در این دو طرز
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
هر مبتدی که بیهده ترجیح می‌نهد
بر گفتهٔ ظهیر سخنهای انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز
اعجاز پاك موسی از سحر سامری
کین معجزاست وآن سحراین نوروآن چراغ
این ماه وآن ستاره وآن حور و آن پری

چهارم آنکه ظهیر آغاز جوانی خودرا درنیشابورگذرانده و درجمیع تذکره‌ها باین مطلب اشاره شده است. اما ازدوران کودکی وی درفاریاب اطلاعی در دست نیست. قدرمسلم آنکه درجوانی و شاید تمام روزگارخودرابا فقروفاقه دست بگریبان بود. خوددراین مورد گوید[٩]:

زدست فقر چشیدم هزار شربت زهر | که کس مرا زعرق تر ندید پیشانی

دربیت مزبورمناعت طبع شاعرهویداست ومعلوم میشودکه ازفقرهیچگاه

عرق شرم برجبین نیاورده درسال ۵۸۱ منجمین طوفان بادشدیدی راپیش بینی کرده بودند وشکی نیست که ظهیرفاریابی درآن سال در نیشابور بسرمیبرده است. این منجمین گفته بودند درنتیجه اجتماع سیارات سبعه دربرج میزان طوفانی موحش که موجب انهدام دنیامیشود بروزمیکند. درصحت وسقم این پیش بینی نویسندگان وشعرا سخنانی چند گفتند و نوشته ظهیرفاریابی یکی ازآنجمله بود که باین حکم نجومی اعتماد نداشت ودربطلان آن رساله‌ای پرداخت وبخدمت طغانشاه بن مویدآی‌ابه تقدیم کرد. طغانشاه چنانکه باید اورا نوازش نکرد وشاعر براثر نداشتن وسیلهٔ معاش سخت درزحمت بود وچنانکه خواهیم دید نیشابوررا ترك گفت.

تدوین رساله‌ای دربطلان احکام منجمین راجع بطوفان باد باید درسال ۵۸۱ اتفاق افتاده باشد وظهیرفاریابی راجع باین رساله اشاره‌ای دراشعارخود دارد. چنانکه درجائی میگوید:

رسالتی که زانشای خود فرستادم   بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی

این شاعربنابگفته استادمحترم دانشگاه آقای دکتر صفا درجلد دوم کتاب تاریخ ادبیات ایران درسال ۵۷۷ ازفاریاب به نیشابورآمد وبفحوای این شعر:

مرا بمدت شش سال حرص علم وادب   بخاکدان نشابور کرد زندانی

شش سال درآن دیاربسربرده و درسال ۵۸۲ یعنی سال فوت طغانشاه آن شهرراترك گفته است پنجم آنکه ظهیرپس ازترك نیشابوربعراق رفت. راجع بمدت اقامت ظهیردرعراق ازقول دولتشاه چنین معلوم میشود که شاعر درملاقات باصدرالدین خجندی ازامراء بزرگ خاندان خجند اصفهان آنطور که شایستهٔ مقام وی بود نوازش ندید واصفهان راترك کرد اما طبق تحقیق استادفاضل دانشگاه آقای دکترصفا ظهیرپس ازملاقات باصدرالدین خجندی مدت دوسال دیگر دراصفهان باقی بود ودر سال ۵۸۵ ازآنجارفت. چنانکه شاعردراین بیت میگوید.

دوسال شد که براین فرخ آستانه مرا   شدست دست تفکر بزیرروی ستون

ششم آنکه ظهیرپیوسته روزگاردرتنگی معیشت میگذراند وبهمین علت عاقبت ازاصفهان بمازندران سفرکرد تاازخوان کرم امیرفضل دوست باوندی اصفهبد

اعظم حسام الدوله و الدین ابوالحسن اردشیر بن حسن (۵۶۷-۶۰۲) متنعم شود. راجع باین قسمت در تاریخ طبرستان چنین آمده است: «وظهیر الدین فاریابی را که افضل الشعراء بود درحق او قصیده هاست. در دیوان او باید طلب کرد، آن جمله یکی اینست:

سپیده دم که هوا مژدهٔ بهار دهد | دم هوا مدد نامهٔ تتار دهد
زدست ناخوش آنکس رها ندم کان دم | بدست من می صافی خوشگوار دهد
حسام دولت و دین آن که درمقام نبرد | قرار ملک به شمشیر بی‌قرار دهد
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ | که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد. الخ

مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر درحق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز پیوست بوقتی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده‌ای بگفت و این بیت درآن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی سال درعراق | نانم هنوز خسرو مازندران دهد

خدمتکاران درگاه اردشیر روزعرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش شاه نسخهٔ این قصیده و بیت فرستادند بفرمود تابرای ظهیر اسب باساخت وطوق و کلاه مرصع وقبا وصد دینار گسیل کردند.»

هفتم آنکه دولتشاه نام ممدوحان دیگر ظهیر را غیر از اصفهبد حسام الدوله پادشاه طبرستان وصدر الدین از آل خجند اصفهان جمعی را که از اتابکان آذربایجان و سلاطین سلجوقی بوده اند ذکر کرده است. از آن جمله هستند طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی معروف بطغرل سوم (۵۷۳-۵۹۰) وقزل ارسلان ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) و اتابک نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز که درسال ۵۸۷ بعدازعم خود قزل-ارسلان بحکومت آذربایجان رسید.

این بود مطالبی که ازدولتشاه آوردیم و گفتهٔ دیگران رانیز برآن افزودیم تا تتمیم استفادت حاصل آید. اما ازمجموع نوشته‌های صاحبان تذکره چنین برمی‌آید که شاعر مورد بحث ما علاوه برآنکه درفنون شاعری تبحر تمام داشت از علوم متداول زمان خویش نیز بی بهره نبود. نجوم راخوب میدانست و درزبان عرب بحد

کمال رسیده بود. خود دراین مورد میگوید:

کمال‌ودانش من کوردید و کر بشنید   بنظم ونثرچه درپارسی چه‌در تازی

حمدالله مستوفی نیز گفته است: « بیتی که جهت فرق دال‌وذال‌درزبان‌پارسی بعربی گفته اینست:

اعرف الفرق‌بین دال وذال   وهی‌اصل فی‌الفارسیة معظم

کل ماقبله سکوی « وای »   فدال و ماسواه بمعجم. »

ظهیرالدین‌فاریابی‌شعروشاعری را کوچکترین‌فضل‌خوددرمقابل علوم دیگر خویش‌میداندومیگوید:

این نگه‌کن که نزد دانش من   شعر عیب است اگرچه‌خودهنراست

بااین‌حال‌بشعرنیزمفاخرت میکند ومیفرماید:

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم   زشاعری چه بدآمدجریرواعشی را

ظهیرمعاصرفحول‌شعرای قرن ششم هجری ماننده‌مجیرالدین بیلقانی‌وخاقانی شروانی‌ونظامی گنجوی وجمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانی‌واثیرآخسیکتی‌واشهری نیشابوری و کمال‌الدین نخجوانی‌ودیگران بود ودرشاعری خود را نسبت بایشان افزون میشمرد وی شاگرد رشیدی سمرقندی‌بود واشهری‌نیشابوری‌او راشاگردی کرده است ازنوشتهٔ دولتشاه مشاهده شد که ظهیردرآخرعمردست‌ازخدمت‌سلاطین شست وبگوشهٔ انزوا وطاعت رفت دیگران ازآن‌جمله امین‌احمد رازی در جلد دوم تذکرهٔ هفت اقلیم چاپ تهران این‌مسئله را تأیید میکنند . امین‌احمد دراین خصوص‌میگوید: «ظهیردرآخرعمراستعفا ازملازمت خواسته‌بطاعت وعبادت‌روزگار میگذرانید.»

ظهیرالدین‌فاریابی‌بنابقول‌تمام تذکره نویسان جزامین‌احمدرازی‌که تاریخ فوت اورا ۵۹۲ می‌داند درسال۵۹۸ وفات یافت. دولتشاه چنانکه‌آوردیم‌میگوید: « ووفات اودرتبریزبوده درشهور سنهٔ ثمان وتسعین‌وخمسمائه بروزگار دولت اتابک ایناتج‌بن قزل‌ارسلان.». ظهیردر اواخرعمرهمچنانکه اشارت شد درتبریز بعزلت بسربرد ودرهمانجا درمقبرهٔ سرخاب جنب قبرخاقانی‌شروانی مدفونست.

ظهیر فاریابی یکی از شعرای شیرین سخن فارسی مخصوصاً در تغزل است و اگرچه کلام وی استحکام شعر انوری وخاقانی را ندارد ازجهت ذوق و لطافت و روانی و فصاحت بر اقوال ایشان میچربد و مامسئله مقایسهٔ شعر او را با انوری آوردیم. در اینجا ذکر این مطلب لازم است که یکی ازمعاصرین عبدالرحمن جامی قطعه‌ای درهجو وی گفت وبعضی ندانسته یکی ازابیات آن را بدون توجه وذکرمقدمهٔ لازم دلیل عظمت وبزرگی دیوان اشعارظهیرالدین فاریابی گرفته‌اند. درصورتیکه مقصود گوینده این نبوده است. آن قطعه چنین است:

ای باد صبا بگو بجامی — آن دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه ونو — ازسعدی وانوری وخسرو
اکنون که سرحجازداری — وآهنگ حجاز سازداری
دیوان ظهیر فاریابی — درکعبه بدزد اگر بیابی

✿

اشعار ذیل ازاوست :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را — مگر بحلـه به بینم جمال سلمی را
بلی چو بشکند از هجر اقربارا دل — بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که میزدی طعنه — هزاوبـار بهربیت شعر شعری را
مزاج کودکی ازروی خاصیت بمذاق — هنوز طعم شکرمی نهاد کسنی[1] را
زخانمان بطریقی جدافکند که چشم — درآن بماند زحیرت سپهراعلی را
زمانه هرنفسم تازه محنتی زاید — اگرچه حال معین شدست حبلی[2] را
ز روزگار بدین روز گشته‌ام خرسند — وداع کرده بکلی دیار و مأوی را
رضادهم بحوادث که بی مشقت ورنج — زجای بر نتوان داشت کوه رضوی را
برای تحفهٔ نظارگان بیـارایـم — بحله‌های عبـارت عروس معنی را

۱- کسنی- کاسنی
۲- حبلی- زن آبستن

اگر بدعوی دیگر برون نمیآیم — نگاه داشته باشم طریق اولی را
چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم — زشاعری چه بدآمد جریر واعشی را
نه‌درحساب زن آمد نه‌درطویلهٔ[3] مرد — اگرچه‌هردوصفت‌حاصلست‌خنثی را
اگرمرا زهنر نیست‌راحتی چه‌عجب — زرنگ‌خویش نباشد نصیب‌حنی را
سخن‌چه‌عرض کنم‌برجماعتی که‌زجهل — زبانگ خرنشناسند نطق عیسی را
ولیکن اینهمه چندان‌بود که‌بگشایم — بدست نطق سرحلقه های انثی را
برآستانهٔ صدر زمانه بفشانم — جواهر سخن خوش وصدق‌دعوی را
خلاصهٔ نظرسعد مخلص‌الدین آنک — سعادت‌از نظراوست دین ودنیی را

گیتی که اولش‌عدم‌و آخرش فناست — درحق او گمان ثبات و بقا خطاست
بنیاد چرخ برسرآبست از آنقبل — پیوسته درتحرك دوری چو آسیاست
مشکلتر آنکه گر بمثل دورروزگار — روزی‌دومهلتی‌دهدت‌گوئی‌این‌بقاست
واثق مشو بعمر که‌درخواب غفلتست — آنکس که‌چهار بالش‌ارکانش‌متکاست
چون‌طینتت‌زمحنت‌وحسرت سرشته‌اند — گروحش وطیر برتوبگریندهم‌رواست
مگشای‌لب‌بخنده‌چوتوخفته‌ای‌ازآنك — درخواب‌خنده‌موجب‌دلتنگی‌و بکاست
نی‌نی‌ازاین‌میانه تومخصوص نیستی — برهر که بنگری بهمین دردمبتلاست
وین‌آسمان که‌جوهر علویست نام‌او — بنگرچگونه قامتش ازبارغم‌دوتاست
خورشیدرا که‌مردمك چشم عالمست — تردامنی ابرسیه مانع ضیاست
گردون‌خلاف عنصروظلمت‌نقیض‌نور — آتش عدوی‌آب‌و زمین‌دشمن‌هواست
ازسنگ گریه‌بین‌ومگوو ان‌ترشح‌است — وزکوه ناله‌بین ومپندار کان‌صداست
پیل تمام خلقت محکم نهادرا — از نیش‌پشه غصهٔ بی‌حد و منتهاست
شیرعرین که لاف ز سرپنجه می‌زند — ازدست‌مور درکف‌صدمحنت وبلاست
طاووس میرخوبان‌درقیدوحشت‌است — سیمرغ شاه‌مرغان درحبس‌وانزواست
کبك دری که قهقهٔ شوق می‌زند — آسیب قهر پنجهٔ شاهینش درقفاست

۳- طویله - سلک‌ورشتهٔ‌مروارید

وین آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهد پیوسته در کشاکش این چاراژدهاست

حال نبات اگرچه نگفتم بدین قیاس

می دان وسی گذر که ذبول[1] از پی نماست

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد که هریکی بدگرگونه داردم ناشاد

بزرگتر زهنر درعراق عیبی نیست مرا مپرس که این نام برتوچون افتاد

هنر نهفته چوعنقا بماند ازآنکه بماند کسیکه بازشناسدهمای را از خاد[2]

تنم گداخت چوموم از عنادرین فکر که آتش از چه نهادند دردل فولاد

چمن چگونه بیاراست قامت عرعر صبا چگونه به پیراست طرهٔ شمشاد

دلم چه خون جگرخورد تا بدانستم که آدمی زچه پیداشدوپری زچه زاد

مرا خود از هنرخویش نیست چندان بهر خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد

تمتعی که من از فضل درجهان دیدم همان جفای پدر بود و سیلی استاد

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر که تاچه پایه کشیدم زدست او بیداد

زشعر جنس غزل بهترست و آنهم نیست بضاعتی که توان ساختن برآن بنیاد

مرا ازین چه که شیرین لبی است در کشمیر مرا ازین چه که سیمین بریست در نوشاد

بهین گلی که ازو بشکفد مرا آنست که بنده خوانم خودرا وسرورا آزاد

گهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور گهی خطاب کنم زشت سفله ای راراد

هزاربیت بگفتم که آب از او بچکید که جززدیده دگرآبم ازکسی نگشاد

دراین زمانه چو فریادرس نمی بینم مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

* * *

هرگز صبا ز زلف تویک تار نشکند تاقدرچین و قیمت تاتار نشکند

بیمار نرگس توچومایل بخون ماست تن در دهیم تا دل بیمار نشکند

نبود دمی که در قدمت از پی نثار چشمم هزار لوءلوء شهوار نشکند

یک بوسه ازلب توبصدجان توان خرید گرعشق راز حسن تو بازار نشکند

* * *

۱- ذبول بفتحتین لاغری وپژمردگی

۲- خاد - زغن

خراج چین سر زلفت زمشک ناب گرفت | رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب نه‌ای از چه‌ای کمان ابرو | توچون سوارشدی ماه‌نو رکاب گرفت
توتا بناز فکندی بچهره زلف سیاه | فغان زخلق برآمد که آفتاب گرفت
بگوبخواب که‌درچشم من‌میا امشب | جزیره‌ای که مکان تو بوده‌آب گرفت
میان‌خواب بمن گریه دست داد ظهیر | فغان که دشمن‌خونی‌مرا بخوابگرفت

* * *

برطرف مه آن طرهٔ شبرنگش بین | صد تنگ شکر زان دهن تنگش بین
درآتش رخ بی‌گنه آن هندو را | آویخته یارب دل چون سنگش بین

عبهری

حکیم عبدالمجید عبهری بنا بگفتهٔ عوفی درلباب‌الالباب[1] از شعراء آل‌سلجوق بود هدایت[2] اورا معاصر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی میداند ومی گوید با بزرگان گویندگان آن دوران حکیم سنائی غزنوی وادیب صابر ترمذی وحکیم‌سوزنی‌سمرقندی مصاحبت داشت و مدایح فراوان درحق الب‌ارسلان گفت. هدایت وعوفی ضمن چند سطری که باسم شرح احوال ازاین شاعر آورده‌اند طبق شیوهٔ جمیع صاحبان تذکره پایهٔ‌سخنوری او رابرعرش برین جای نهاده‌اند. اما ازتنها غزلی که مؤلف لباب‌الالباب وچندبیت ازقصیده‌ای که صاحب مجمع‌الفصحاء ازعبهری‌وبقول‌این‌اخیرعبهری غزنوی‌فصاحت وبلاغت اورا نمونه‌آورده‌اند خلاف این مدعی‌ثابت میشود وحتی بنظرچنین‌میآید که این شاعرازلحاظ فن شاعری درمقام دوم بل سوم قرارگرفته است . نمونهٔ کلام وی اینست :

خداوندجهان الب ارسلان سلطان دین‌پرور
که باعدلش‌نماید جوریکسرعدل نوشروان
بهنگام‌درنگ اندرهمه چون کوه برهامون
بهنگام شتاب‌اندرهمه چون چرخ درجولان

۱- لباب‌الالباب ج۲،ص۲۹۵
۲- مجمع‌الفصحاء جلد۲ ص۳۳۷

چو سهم رایت بیند معادی زود بگریزد
چواهریمن که بگریزد ز سهم آیت فرقان

تا عشق تو در دلم مهیاست / بردل بدونیک عشق پیداست
تا صبر در صلاح بربست / اندر دل من هزار سود است
تا قافلهٔ وصال بگذشت / واز فراق دوست برخاست
بادل چو فراق او قرین شد / زین روی شداین تنم کم و کاست
از صحبت عشق شاد گشتم / تا عشق بخود دلم بیاراست
چون نام توبردلم رقم شد / عیشم چو زمانه درمدار است
چشمم سوی جام ودست زی رطل / دل سوی نشاط وزی تماشاست
بردار پیاله نوش کن می / چه وقت عبادت و مصلاست
شادان بنشین ومی همی نوش / گردیدهٔ عشرت تو بیناست

***

این قوم را نگه کن درخون یکدیگر / برخاسته همه به شبیخون یکدگر
قومی ستفعلون وگروهی سیجعلون / کردندپاره پاره همه کون یکدگر

***

عجبی

عجبی خجندی از گویندگان ناماور ماوراءالنهربود ولی جز درلباب الالباب درتذکره های دیگر نامی ازوی بنظر نرسید. عوفی[1] درحق وی چنین گوید : « ازاعاجیب ایام ونوادرروزگاربود . عنصری آن طبع زاینده رابنده وانوری بانور طبع اوسایه برخود نا افکنده روان، معزی ازغیرت تکلم آن خجندی دل پرخون وسخن اودرخفت اگرچه بادبود امابغایت موزون»

قصیدهٔ ذیل که درجواب مولاناشرف الدین حسام الائمه محمدبن ابوبکر نسفی[2] سروده شده است قدرت طبع اورا درسخنوری می رساند :

۱- لباب الالباب ج ۲ ص(۳۸۹-۳۹۰)
۲- رجوع شود به کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان ص(۷۰۱-۷۰٤) تألیف نگارنده

یک آرزوی من ز گل یار نشکند | تا در جگر مراغم او خار نشکند
رویش نهاد بردل من بارغم ولیک | پشت دل من از پی آن یار نشکند
هربار عهد کرد بوصل وشکست باز | لیکن امید هست که این بار نشکند
برمن چوحلقه هاء زره کی شود جهان | گرحلقه هاء زلف زره وار نشکند
گه جز به بند زلف دل خلق نگسلد | گه جز بخیل خال شب تار نشکند
کس نشکند مکا بره یک تار زان دوزلف | کش آرزوی نافهٔ تاتار نشکند
هر روز چشم من زچه معنی است پرخمار | گر نیم شب همی در خمار نشکند
گلنار اگر مقابل رخسار او شود | هرگز بود که گونهٔ دینار نشکند
گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان | کوراز شرم رنگ ز رخسار نشکند
ای آفتاب حسن بگردون نظر مکن | تامه ز شرم حقهٔ انوار نشکند
باطرهٔ شکسته ببازار برمیا | تا روی نیکوان را بازار نشکند
با من ببند عهد و بیاموز از آسمان | کوهیچ عهد سید احرار نشکند
بهرهنر موفق دین آنک طبع او | گاه سخاز ابر گهربار نشکند
مستوفی ممالک خسرو که رأی او | از رایت ستارهٔ سیار نشکند
والا محمد بن ابی بکر کو بقهر | جز ناوك زمانهٔ قدار نشکند
گیتی زظلم نشکند از هم بدست عقل | تا گردن سپهر ستمکار نشکند
صد شعر گر بگویم ناید یکی چنانک | هرگز نگار طره بهنجار نشکند

عجیبی جوزجانی

صاحب لباب الالباب[1] اوراجوزجانی میداند ومؤلف مجمع‌الفصحاء[2] نام ویر اشمس الدین واز اهل جرجان مینویسد. گویا گفتهٔ عوفی بصواب نزدیکتر باشد. اودرحق این شاعر چنین میگوید: «عجیبی جوزجانی که ازاعاجیب ایام ولیالی بود وگوش وگردن فضل بزیوربیان اوحالی لطایف الفاظ اوچون سحربابلی دل ربای وچون نسیم سحرجان‌

۱- لباب الالباب جلد ۲ ص (۳۵۲-۳۵۴)

۲- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص (۳۳۷-۳۳۸)

افزای.». سپس دوقصیده ازاین شاعر درج میکند که قصیدهٔ اول بمطلع :

چوشمع روز روشن ازایوان آسمان ناگه دراو فتاد بدریای قیروان

وقصیده دوم باین مطلع است درصفت سهب که ما آنرا درذیل این مقال بعنوان نمونهٔ شعرشاعر درج میکنیم:

چیست آن قصر بیدر و روزن خیره زو پیکر سهیل یمن

قصیدهٔ اول چنانکه رضاقلیخان هدایت نیزاشاره میکند مسلماً ازعجیبی جوزجانی نیست وتمام آنرا در دیوان انوری شاعر شهیر طبع دانشگاه مشاهده میکنیم[1]. امامطلب دیگر که هدایت بیان میکند این است که عجیبی شاعر مورد بحث ما باحکیم سنائی غزنوی معاصر بوده وآن حکیم عجیبی‌را درقصیده‌ای باین مطلع :

طالع از طالعت عجایب تر کس ندید ای‌عجائب دیگر

مدح گفته است ودرعین‌حال باین‌موضوع اشاره میکنــد که قصیدهٔ مزبور را سنائی درحق عجایبی شاعری دیگرسروده واشعاری از عجایبی بنظرصاحب مجمع‌الفصحاء نرسیده است. درهرصورت عجیبی مداح و معاصر غوریان وسلجوقیان دراواخر قرن‌ششم بوده است قصیدهٔ ذیل که مطلع آن یکبار نوشته‌شدازوست :

چیست آن قصر بید رو روزن خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیئت گردون شخص اوهمچو کوکب روشن
هست قصری به‌پنج صفه‌ولیک نه دریچه درو گرفته وطن
روضهٔ حور کرده از تـن او در چنان صنع خالق ذوالمن
فن او شادی دلست و جزاو کس‌ندیدست ده دل ویک فن
دهن و ناف اوست بر سروپای زین عجب تر کسی‌ندید بـدن
خجل از ناف پر زسنبل اوست نافهٔ آهـوء ختـاوختـن
ناف اوگرچه چشمهٔ طربست نیک مانـد همی بچاه ذقـن
سبزوزردست در بهار وخزان پیکرش را ازارو پیراهن

---

[1] - دیوان انوری چاپ دانشگاه باهتمام فاضل ارجمندآقای محمدتقی مدرس رضوی

طرفه ترآنکه هربهار همی / آخشیجـان کننـدش آبستـن
رنگ او راگمان بری که مگر / با عقیق است وصل درعدن
یا برآمیخت گوئیا بمثـل / ساقی اندر پیـاله می به‌لبن
گشته همخانهٔ سماع و شراب / بوده همشیرهٔ گل و سوسن
خنجر شاه را مگر بدگفت / تیر ازآن خورد درمیان دهن
شاه خورشید رأی سام حسین / آن بخلق حسین وخلق حسن

عطار نیشابوری

راجع به‌ترجمهٔ‌احوال‌عطارازمنابع ذیل میتوان استفاده‌کرد. تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرتندی و لباب‌الالباب عوفی و مجمع‌الفصحاء وریاض العارفین هدایت ومقدمهٔ تذکرة ـ الاولیاء بقلم علامهٔ فقید میرزامحمدخان قزوینی‌وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و مجالس‌المؤمنین‌قاضی نورالله وتاریخ ادبیات دکتررضازادهٔ شفق وجلد دوم تاریخ ادبیات درایران تألیف استاد دانشمندآقای دکتر صفا . مادراینجا درشرح احوال شیخ عطاراساس کارخودرابر نوشتهٔ‌آقای‌دکترصفادر کتاب اخیرالذکرقرارداده‌ایم وکم وبیش نیزازمنابع دیگرکه شرح آن گذشت استفاده کرده‌ایم.

فریدالدین‌ابوحامد محمدبن‌ابوبکرابراهیم‌بن‌اسحق‌عطار نیشابوری یکی از بزرگترین شعراء وعرفای اوایل‌قرن هفتم‌بود . درتاریخ تولداوتذکره نویسان اختلاف دارند وهدایت وقاضی‌نورالله ودولتشاه بترتیب‌تاریخ ولادت وی‌راسنوات ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۳۷ نوشته‌اند ومحل ولادت اوراکدگن‌یاشادیاخ یکی از اعمال نیشابورمیدانند. پدرعطاردرشادیاخ نیشابوردکان عطاری داشت وچون‌مردعطار نیزهمان شغل‌را اختیار کرد ودردکان عطاری یعنی‌داروخانهٔ خود مشغول‌طبابت بود ودراین‌مورد عطاردرخسرونامه گوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز / چنین‌مشغول طب‌گشتی‌شب و روز

ودرمثنوی مصیبت‌نامه نیزاشاره‌ای‌باین‌نحودارد .

مصیبت‌نامه کـاندوه‌جهـان است / الهـی‌نامه کاسرار عیـان است
بداروخانه کردم هردو آغـاز / چگونه زود رستم زین و آن باز

بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند

هدایت معتقداست که عطارعلم‌طب را نزد مجدالدین بغدادی آموخت .
جامی عطار را درتصوف مرید شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی سابق‌الذکر می‌داند. دولتشاه در خصوص تغییر حال عطارودست برداشتن از شغل عطاری و طبابت وپیوستن بعالم‌تصوف چنین گوید[1] « اماسبب توبهٔ شیخ آن‌بوده‌که پدر او درشهرشادیاخ عطاری‌عظیم باقدر ورونق بود وبعداز وفات پدراو بهمان طریق بعطاری‌مشغول‌بودی ودکانی آراسته‌داشتی. چنانکه مردم‌را ازتماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی . شیخ روزی خواجه‌وش برسر دکان نشسته بود و پیش‌او غلامان‌چالاك کمربسته . ناگاه دیوانه‌ای‌بلکه‌درطریقت‌فرزانه‌ای‌بدردکان رسید وتیزتیز دردکان او نگاهی کرد. بلکه‌آب درچشم گردانیده‌آهی کرد. شیخ درویش‌راگفت چه‌خیره‌مینگری.مصلحت‌آنست‌که زوددرگذری. دیوانه گفت‌ای خواجه‌من‌سبکبالم وبجزخرقه‌ای‌هیچ‌ندارم.

ای‌خواجهٔ کیسه پرعقاقیر   دروقت رحیل چیست تدبیر

من‌زود از این‌بازار میتوانم گذشت. توتدبراثقال واحمال‌خود کن وازروی بصیرت‌فکری‌بمال‌خودکن . گفت چگونه‌میگذری. گفت‌اینچنین‌وخرقه ازبرکنده زیرسر نهاده جان‌بحق‌تسلیم کرد. شیخ ازسخن‌مجذوب‌پردردگشت‌ودل‌اوازخشکی بوی‌مشك‌گرفت. دنیابردل‌او همچومزاج کافورسردشد ودکان‌را بتاراج‌داد و از بازاردنیابیزارشد. القصه‌ترك‌دنیا ودنیاوی گرفته‌بصومعهٔ شیخ و شیوخ‌العارف رکن‌الدین‌عکاف قدس‌سره‌رفت که‌درآن روزگار عارف ومحقق‌بوده و بدست شیخ توبه‌کرد وبمجاهدت ومعامات‌مشغول‌شد وچندسال‌درقلعهٔ‌درویشان شیخ بوده‌وبعد ازآن بزیارت بیت‌الحرام‌رفته... شیخ‌خرقهٔ‌تبرك ازدست‌سلطان‌الفارقین مجدالدین بغدادی دارد وشیخ‌عطار درطفولیت‌نظراز قطب‌عالم‌حیدریافته.»

عطارمدتی ازروزگار خودرا بسیروسیاحت و کسب فیض از محضرمعاریف متصوفه گذراند وتمام‌ماوراءالنهرراگردش گرد وچنانکه‌ازنوشتهٔ‌دولتشاه دستگیر

۱- تذکرةالشعرادولتشاه ص (۱۸۷-۱۹۲)

شد بمکه نیز رفت .

معروفست که مولوی جلال الدین محمد که طفلی بیش نبود باتفاق پدر خویش بهاء الدین محمد در نیشابور بخدمت عطار رسید و عطار نسخه‌ای ازاسرار نامهٔ خود را باو داد. دولتشاه دربارهٔ تألیفات عطار چنین مینویسد: « وشیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد. از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب طریقت تذکرة الاولیاء نوشته ورسائل دیگر بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفاء و غیر ذلک واز نظم آنچه مشهور است اینست: اسرار نامه. الهی نامه. مصیبت نامه. جواهر الذات. وصیت نامه. منطق الطیر. بلبل نامه. حیدر نامه. شتر نامه. مختار نامه. شاهنامه دوازده کتاب نظم است ومیگویند چهل رساله نظم کرده وپرداخته. اما نسخ دیگر مجهول ومتروك است وقصائد وغزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است» .

عطار درخسرو نامه راجع باسامی مثنویات خود چنین گوید :

مصیبت نامه کاندوه جهانست	الهینامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هر دو آغاز	چه گویم زود رستم زین وآن باز
مقامات طیور ما چنانست	که رنج عشق را معراج جانست
چوخسرو نامه راطرزی عجیبست	زطرز او که ومه بانصیب است

هدایت درریاض العارفین ۱۱٤ کتاب بعطار نسبت داده‌است.

دیوان عطار درحدود ششهزار بیت توسط سعید نفیسی در تهران بچاپ رسیده‌است. تذکرة الاولیاء عطار ازآثار بسیار نفیس عطار درمقامات عرفاست .

درتاریخ وفات عطار مانند تاریخ تولد او اختلاف آراء وجوددارد . دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء نوشته است که عطار دردهم جمادی الثانیهٔ سال ٦۲۷ توسط مغولی بقتل رسیده است وبعضی دیگر این واقعه را درسنوات ٦۱٦ و ٦۳۲ نیز نوشته‌اند. اما قاضی نورالله وهدایت وجامی هرسه مانند دولتشاه اینواقعه را درسال ٦۲۷ ذکر کرده‌اند و بنظرچنین میآید که همین سال را باید فعلا بعنوان تاریخ تقریبی وفات عطار انتخاب کرد. عطار چنانکه اشاره شد ازشعرای متصوفهٔ بنام ایران بشمار

میآیدومولوی بلخی راجع بوی میگوید :

عطار روح بود سنائی دوچشم او ‌ ‌ ‌ ‌ ماازپی سنائی وعطار آمدیــــم

این اشعارازاوست:

بس کزجگرم خون دگرگونه چکیدست ‌ ‌ ‌ ‌ تادست بکام دل خویشم برسیدست
امروز پشیمانی و دردست دلــم را ‌ ‌ ‌ ‌ درعمرخوداز هرچه بگفتست وشنیدست
پایی که بسی پویهٔ بیفایده کردست ‌ ‌ ‌ ‌ دیریست که دردامن اندوه کشیدست
وان قدچوتیرم که سبکدل بدازوسرو ‌ ‌ ‌ ‌ ازبارگران همچو کمانی بخمیدست
وان جان که بانصاف بیارزد بجهانی ‌ ‌ ‌ ‌ ازننگ من ناخلف از تن برمیدست
وان عقل که هشیار ترین همه او بود ‌ ‌ ‌ ‌ ازغایت حیرت سرانگشت گزیدست
هان ای دل گمراه چه خفتی که دراین راه ‌ ‌ ‌ ‌ تومانده ای وعمر توازپیش دویدست
اندیشه کن ازمرگ که شیران جهان را ‌ ‌ ‌ ‌ از هیبت شمشیراجل زهره دریدست
چندین می نوشین چه چشی کانکه چشیدی ‌ ‌ ‌ ‌ گرتو بحقیقت نگری زهر چشیدست
عمرتو که یک لحظه بصد گنج بیرزد ‌ ‌ ‌ ‌ نفست همه بفروخته وعشق خریدست
هرگزنفسی پاك نیاید ز دلت بر ‌ ‌ ‌ ‌ تاجان تو فرمانبراین نفس پلیدست
نه بادیه آز ترا هیچ کران هست ‌ ‌ ‌ ‌ نی قفل غم حرص ترا هیچ کلیدست
مویت همه چون شیرشد واز بچه طبعی ‌ ‌ ‌ ‌ گویی توکه امروزلبت شیرمکیدست

یارب بکرم کن نظری دردل عطار
کزدست دل خویش دل او ببریدست

* * *

*چرخ مردم خوار اگرروزی دومردم پرورست
نیست از شفقت مگر پرواری او لاغرست*

*دل منه برسیم وبرسیمین بران دهر ازآنک
جملهٔ زیرزمین پرلعبت سیمیــــن بــراست*

*فکرکن برخاك و مگذر همچو بادای بیخبر
کین همه خاك زمیـــــن خاك بتان دلبر است*

* تا نگیری ترک دنیا کی رهی ازنفس شوم
زانک دنیانقش‌آتش‌خوار را آبشخور است *
* گردلت آب حیات این جهان جوید بسی
زودترازدیگران میـرد اگر اسکندر است*
* سفله را اقطاع دنیی بهتر ازعقبـی بـود
خود جعل‌را بوی سرگین به زعودوعنبراست*
* ازندامت اشک ریزد خم چو گردد پشت پیر
خانه را باران چکد آری چو بامش ابتراست *
* گرگدارا عدوسوز از نقره نبود گومباش
سینهٔ پرآتش اوگرم همچون مجمـر است *
* بهربودن کلبهٔ درویش وکاخ شه یکیست
گلخنی را کنج گلخن بـه زقصر قیصر است *
* شیرمردا ساغری خواه ازکف ساقی جان
زانکه دریاهای عالم رشح آن یک ساغراست *
* چند چون طفلان کنی نظارهٔ لعب فلک
همچومردان‌صف‌شکن گرجان‌پاکت صفدراست*
* چرخ زال گوژپشت‌است وتو مردی بچه طبع
بچه زان مغرورشدکین زال غرق زیوراست*
* تن‌درین طاس نگون مانند موری عاجزاست
دل درین دام بلا مانند مرغی بی‌پراست*
* زن که‌پنهان داریش کس‌را برآن نبود طمع
ایمنست ازچشم نامحرم چوزن درچادر است *
* این قصیده هست ای عطار دریای سخـن
لفظ اوهمچون‌صدف معنی‌چو دّر وگوهراست*

* * *

* عشق جانان همچو شمعم ازقدم تاسر بسوخت
مرغ جان رانیزچون‌پروانه بال و پربسوخت*
*عشق آتش بود کردم این دل مجمر چوعود
آتشش‌سوزنده بُد هم‌عودوهم مجمر بسوخت *
* خواستم تاپیش جانان پیشکش سازم زجان
پیشدستی کرد عشقش‌جان من دربر بسوخت *
* نیست ازخشک وترم دردست جز خاکستری
کاتش غیرت‌درآمد خشک‌وتریکسر بسوخت*
*چون رسید این‌جایگه عطار نه‌هست ونه‌نیست
کفرو ایمانش نماند و مؤمن و کافر بسوخت *

* * *

ره میخانه و مسجد کدامست — که هردو برمن‌مسکین حرامست
نه درمسجد گذارندم که رندست — نه در میخانه کین خمار خامست
مرا کعبه خراباتست امروز — حریفم قاضی و ساقی امامست
بمیخانه امامی مست خفتست — نمیدانم که‌آن لب را چه نامست
برو عطار کوخود می‌شناسد — که‌سرور کیست‌سرگردان کدامست

* * *

خبرت هست که خون شد جگرم — وزمی عشق تو چون بیخبرم
ز آرزوی سر زلف تو مدام — چون سر زلف تو زیروزبرم
نتوان گفت بصد سال آن غم — کز سر زلف تو آمد بسرم
می‌تپم روز و شب و میسوزم — تا که برروی تو افتد نظرم

* * *

عمادی شهریاری

درخصوص‌اسم ومحل تولد عمادی صاحبان کتب تذکره و مورخین اقوال مختلف دارند در تذکرۀ آذربیکدلی مؤلف میگویدعمادی‌درشهریارمتولدودرآنجافوت‌شدوعمادی‌دیگری

نیز در غزنین بوده است. اما هر دو یکنفر هستند واز گفتهٔ صاحب آتشکده چنین برمیآید که تذکره نویسان دونفر را باسم عمادی یکی عمادی غزنوی و دیگر عمادی شهریاری شناخته‌اند. عین گفتهٔ آذر بیکدلی[1] اینست: «عمادی اصلش از ولایت شهریار و در عهد سلاطین سلجوقی رایت نظم برافراشته و ممدوح سیدحسن غزنوی و اوحدالدین انوری است ومداح طغرل بن ارسلان سلجوقی است و در شهریار فوت شده وعمادی دیگر در غزنین نوشته‌اند. هر دو یکی است» هدایت[2] در مجمع الفصحاء شرح حال مختصری ازعمادی شهریاری ذکرمیکند. ومیگوید: «اسمش عمادالدین ومداح عمادالدولهٔ دیلمی بود وبعضی نوشته‌اند که غزنوی است و بعضی آنرا دیگری وپسر مختاری دانند ودرباب عمادی اقوال مختلف بسیاراست. آنچه جمع مابین الخلاف است درعهد دیالمه و سلاجقه بود و انوری وحسن غزنوی او رامدح نموده. گویند پنج هزاربیت دیوان دارد.»

ازگفتهٔ هدایت چنانکه مشاهده می‌شود معلوم میگردد که وی بچند موضوع درترجمهٔ حال این شاعر اشاره کرده است:

۱- عمادی را مانند صاحب تذکرهٔ آذر وهفت اقلیم چنانکه خواهیم دید شهریاری میداند ودرعین حال باین مطلب متذکر می‌شود که بعضی ازتذکره نویسان اورا غزنوی دانسته‌اند.

۲- هدایت علاوه برمطالب تذکره نویسان دیگرمطلب تازه‌ای نیزازخود افزوده وعمادی شهریاری را بگفتهٔ بعضی پسر مختارغزنوی دانسته‌است.

۳- درعین‌حال متوجه باین امر شده است که عمادی شهریاری وعمادی غزنوی یکی بوده‌اند.

٤- اورا معاصرعمادالدولهٔ دیلمی نوشته است ودر واقع عمادالدوله احمد-بویه را بعلت همین‌لقب عمادالدوله باعمادالدوله فرامرزبن رستم شهریارطبرستان اشتباه‌کرده است وجهت بکرسی نشاندن اعتقاد خود گفته است آنچه جمع مابین-

---

۱- تذکرهٔ آتشکده ص ۲۲۰

۲- مجمع الفصحاء جلد۱- صفحه ۳۵۰

الخلاف است درعهد دیالمه وسلاجقه بوده .

٥- هدایت عمادی شهریاری را مانند تذکره نویسان دیگرمداح انوری وسید حسن غزنوی میداند .

٦- دیوان اشعار اورا پنجهزاربیت نوشته است .

اما امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم [1] پس ازآنکه عین گفتهٔ عوفی را چنانکه بیاید باهمان عبارات پرطمطراق آورده است راجع به‌عمادی شهریاری‌چنین می‌نویسد : « عماد شادروان فضل و دانش لابل‌شهریار کمال و دانش‌واکثراز مخبران صادق‌وتتبع کنندگان لایق برین رفته‌اند که‌عمادی غزنوی وشهریاری‌هردو یکی‌است واعتقاد بعضی این‌است که عمادی شهریاری غیرعمادی غزنوی است و محمدعوفی‌درتذکرهٔ خود عمادی را درسلك شعرای غزنین‌انتظام داده و بذکر عمادی شهریاری پرداخته . امااشعاری که درتحت اسم اونوشته دربعضی نسخ معتبرباسم عمادی شهریاری یافته شده ودیوان اصل‌عمادی موجود نیست. اما قریب به دوهزاربیت ازوی متداولست وازاشعارش‌چنین‌مفهوم می‌شودکه‌درزمان سلطان طغرل سلجوقی بوده . چنانکه از این‌چند بیت که در مدح وی گفته مستفاد می‌گردد :

* کارخرد ساخته است کام هنرحاصل است
هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرل است *

* خاك نجنبد ز باد ملك چنان ثابت است
آب نکاهد زنار شاه جهان عادل است *

* سرخی مغرب خبرداد بهنگام شام
کز سرشمشیر شاه حلق زحل بسمل‌است *

* خسروکسری غلام داند کزشرق وغرب
بنده عمادی بشعر خوبترین قایل است »

١- هفت‌اقلیم جلد ٣ صفحه ٢٣

باگفتهٔ ابن‌راوندی درراحة‌الصدور [1] اطلاعات بیشتری ازعمادی ویکی‌از ممدوحان او بدست‌میآید.

راوندی ضمن‌شرح حال رکن‌الدین ابوطالب‌طغرل بن محمدبن‌ملکشاه‌سلجوقی متوفی‌بسال ۵۲۹ بردرهمدان چنین‌گوید: «شنیدم که عمادی که ازشاعران او بود برعبادی قصیده‌ای میخواند بمطلع:

ره میرویم و دیده برهــبر نمیرسد　　　کان میکنیم تیشه بگــوهرنمیـرسد

عبادی برسرمنبربود عمادی بدین‌بیت رسید که:

برآستان‌جاه توچرخ ارنداد بوس　　　عذرش‌قبول کن که‌مگربرنمیرسد

عبادی گفت امیرعمادی هرآرزو که دارد بخواهد. عمادی ملازم قاضی‌را راباخودداشت. گفت بهزاردینارسرخ قرض‌محبوسم وموکل اینست. وجوه‌قرض میباید. عبادی‌سرفروبرد. یکی‌ازمریدان گفت‌ببود. عبادی سربرآورد. گفت امیر-عمادی چوهزاردینـارباقرض‌دهد فردا دیگرقرضش‌بایدکه بخورد. مریدی دیگر و گفت هزار دیگر ببـود عمادی بیاسود.»

بازمی گوید: «وامیرعمادی اگرچه بملک مازندران اختصاص داشت و لقب اوازعمادالدوله فرامرزشاه مازندران سنبیست‌عظمت ازشاعری حضرت‌سلطان یافت واول‌دیوانش‌مدح‌سلطانست».

ازگفتهٔ صاحب راحة‌الصدورمستفاد میگردد که عمادی لقب شاعری خود را ازسیف‌الدین‌عمادالدوله فرامرزشاه مازندران گرفته است.

عوفی‌درلباب‌الالباب ضمن‌شرح حال‌صدرالاجل‌جمال‌الدین‌ابوالمحاسن‌یوسف-بن نصر کاتب وآوردن قصائدی چند ازوی قصیده‌ای میاورد بمطلع:

دهان تنگ تر اوهم درنمی‌یابد　　　بصدفسون سخن زوگذرنمی‌یابد

ومیگوید درجواب شعر استادالشعراء عمادی گفته است. مطلع قصیدهٔ‌عمادی شهریاری اینست:

ترا چنانکه توی دیده درنمی‌یابد　　　بصر زنـور توبرتو ظفر نمی‌یابد

ازگفتهٔ عوفی‌چنین نتیجه‌گرفته می‌شودکه عمادی را استادالشعراء می‌نامد

۱- راحة‌الصدور-صفحه ۲۰۹-۲۱۰

وهمین عوفی درلباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۲۰۷ او را استادالائمه عمادالدین غزنوی ذکرمی کند. امامعلوم نیست که این لقب جزء نعوت والقابی است که معمولا تذکره نویسان ومؤلفین برای کسانیکه بآنها اعتقاد داشته‌اند آورده‌است یاآنکه حقیقتاً لقب او بود وباین اسم اشتهارداشته. اماراجع به دوشاعریکی عمادی غزنوی ودیگر عمادی شهریاری ازذکر اقوال تذکره‌نویسان سابق‌الذکر مسلم میگردد که غرض ازآن دوشاعریکنفروآن هم عمادی شهریاری است وچون همه به‌هم‌عصربودن او باطغرل بن ارسلان‌سلجوقی اشاره کرده‌اند مسلماً همان امیرعمادی یاعمادی شهریاری است که صاحب راحة‌الصدوردوقصیده از وی آورده است و ماعین گفتهٔ ابن‌راوندی راذکر کردیم.

عمادی شهریاری که ازشعرای اوایل قرن ششم‌هجری قمری وازگویندگان فصیح دوران سلاجقهٔ عراق بود از اقران‌حکیم انوری و سید حسن غزنوی بشمار میآید وبگفتهٔ دولتشاه سمرقندی [2] معاصرباشعرائی‌چون عثمان مختاری و سنائی و حکیم سوزنی‌وانباری ترمذی نیزبود. غیرازرکن الدین‌ابوطالب‌طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی‌عمادی شهریاری‌مداح عمادالدوله شهریارمازندران نیزبود. راجع به‌ممدوح اخیرالذکرعمادی علامهٔ فقید میرزا محمدخان قزوینی‌دریکی ازمقالات خود درجلد دوم‌بیست‌مقاله [3] تحقیقات مستوفی کرده‌اند که مادراینجا جهت تتمیم فایدت قسمتهائی‌ازآن‌را باختصار وبعین عبارت‌التقاط می کنیم:

« این‌ضعیف هیچ‌مستبعد نمیدانم بلکه ظـن قریب بیقین دارم که مراد از عمادالدوله فرامرزخسرومازندران‌که دراشعار عمادی مکرر آمده است فرامرزبن شمس‌الملوك رستم‌بن نجم‌الدوله قارن‌بن‌حسام‌الدوله شهریارقارن ازملوك سلسلهٔ دوم باوندیهٔ مازندران بوده است . عصراین‌فرامرزکاملا باعصرعمادی‌وفق می‌دهد بعلت اینکه اولا عمادی بنحوقطع ویقین‌درسنهٔ (۵۲۶-۵۲۸) یعنی درعصر

۱- لباب‌الالباب ج۱ ص۹۹

۲- تذکرة‌الشعراء ص۹۸

۳- بیست‌مقاله‌چاپ تهران - ص۲۶۵-۲۷۱ جلد دوم

سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است. بتصریح صریح صاحب راحة‌الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر او اخر این سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی عبدالرحمن طغایرك از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است و بتصریح ابن‌الاثیرج ۱۱-۵۲- عبدالرحمن مذکور در سنهٔ ۵۴۱ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة‌الصدور ص ۲۰۹ عبادی واعظ (ابو منصور المظفری ابی‌الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی المروزی الواعظ) است و عبادی مذکور در سنهٔ ۵۴۷ وفات نموده است. مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او بشاعری و بحبوحهٔ ترقی او در نیمهٔ اول قرن ششم بوده است و ریوگوید بعضی قصائد او در مدح اتابک محمد بن ایلدگز جهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شاه بن مؤید آی ابه (۵۶۸-۵۸۱) باید باشد و اگر فی‌الواقع چنین باشد معلوم می‌شود وی در مدت قریب پنجاه سال و چیزی یعنی از حدود ۵۱۰ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر میپرداخته است و این مدت طویل برای دورهٔ فعالیت شاعر تا اندازه‌ای نادر است ولی مستبعد نیست عادةً.

ثانیاً فرامرز بن رستم مذکور بتصریح ظهیرالدین در صفحات ۲۱۹ و ۲۲۷ از تاریخ مازندران پس از فوت شمس‌الملوك اسپهبد رستم بن نجم‌الدین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۰ مدتها با عم خود علاءالدوله علی بن شهریار (مدت سلطنت حدود ۵۱۰-۵۳۰) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است. پس بطور قدر مُتیقن فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۰ ببعد در حیات بوده است. نتیجهٔ قطعیه مقدمات مذکور این میشود که عمادی در سنهٔ (۵۲۶-۵۲۸) یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملکشاه بتصریح صریح راحة‌الصدور درحیات بوده است. عصر او کاملا وفق میدهد بافرامرز بن رستم که در سنهٔ ۵۱۰ وسنوات بعد درحیات بوده است و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عماذی بتصریح خود عمادی در اشعار خود:

شاه فرامرز زاد دولت و دین را عماد — خسرو مازندران مایهٔ نیک اختری

و نیز بتصریح راحة‌الصدور ص ۲۱۰ (این عبارت را سابقاً ذکر کردیم) ظاهراً چنان مستفاد می‌شود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او و در درگاه

فرامرز مزبور بوده است. بعبارة اخری ملازمت اودردستگاه فرامرز قبل ازحدود (٥٢٦-٥٢٨) که ایام سلطنت طغرل است بوده باالضروره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از (٥٢٦-٥٢٨) یااوایل قرن ششم هیچ پادشاهی ازپادشاهان مازندران از هیچ سلسله‌ای ظاهراً موسوم بفرامرزنبوده است لهذا از این مقدمات مذکوره ظن قریب بیقین حاصل می‌شود که ممدوح عمادی عمادالدوله فرامرزخسرو مازندران هیچکس دیگر نبوده است جزفرامرزبن رستم مزبور که نواده یا پسر نوادهٔ حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم باوندیهٔ مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال.»

عوفی درجلد دوم لباب الالباب صفحهٔ ٢٥٧ مقام فضل ودانش وشعر عمادی شهریاری راميستايدوميگويد: « عمادی که عمادسراپردهٔ فضل وعمیدولایت دانش بود استاد شعرای عصرومقتدای فضلای دهر بر سپاه دانش شاه برآسمان بیان ماه وبرولایت حقیقت امیروبر کشور هنرقهرمان ودیوان اشعاراودیده رانورافزاید و دل بسته بمطالعه آن بگشاید واشعاراوعذب ودل آویزوسلیس وطرب انگیزاست ».

بازعوفی درصفحه ١٢٤ جلد دوم لباب الالباب باین مسئله اشاره می کند که ادیب صابر ترمذی درستایش ومدح عمادی میگوید :

عمادی دی بنزدیک من آمد — نشستم ساعتی دی با عمادی
ز دیدار عمادی دی بدیدم — مراد دل بوقت بی‌مرادی
چه گوئی دید خواهد دیدهٔ من — عمادی کرده امروزم مرادی

* * *

این اشعار را ازاو نقل میکنیم:

کارخرد ساختست کام هنر حاصلست — هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست
نیست زمانه زنقص خشک لب وتر مژه — زانک تروخشک او ملک شه کاملست
خاك نجنبد زباد ملک چنان ثابتست — آب نکاهد زنارشاه چنان عادلست
خسرو گردون کمند طغرل عرش آستان — کز تبش خشم اونوش چوسم قاتلست
مدحت اورا چه حد کز شرف وقدر او — عقل شریعت پذیر صیقل آب وگل است
کارفلک یکدلیست درصف پیمان او — روزبر آن مذهبست ازپی آن یکدلست

حجت خسرو بدو تیغ بگوید از آنک | حق که نه باحجتست مشتبه وباطلست
گرچه فرواوفتاد چرخ زپرگار عقل | درخط فرمان شاه خارج او داخلست
عفو درین مملکت باز پذیرد زجرم | زانکه دل شهریارباکرم شاملست
بحرنماند بدو زانک ببحر کفش | گنبداخضرچوکف درطلب ساحلست
خسروکسری غلام داند کزشرق وغرب | بنده عمادی به‌شعر خوبترین قایلست
شعر بلند آورد لیک درین بارگاه | عذرصعودشهست زان سخنش نازلست
سرخی مغرب خبرداد بهنگام شام | کزسرشمشیرشاه حلق زحل بسملست
مدحت شاه‌جهان هست فزون زین ولیک | دره وهم این سخن بازپسین منزلست

* * *

ای زلف و رخت سپهرو اختر | وی روی ولبت بهشت و کوثر
ای دوستی رخ توما را | آید زغم تو بوی مادر
از ما بپذیر جان اگرچه | درخورد تو نیست این محقر
ازخشک‌لب عمادی آخر | بشنوغزلی چوچشم او تر
تاتازه کند حکایت تو | در بارگه شه مظفر
سلطان سپهر قدر طغرل | کز قبهٔ دانش است برتر
خاك در اوست چرخ اعظم | عشر کف اوست بحر اخضر
جز دست زمانه ملك اوکل | ماده است ستاره قهر اونر
هرچند شود زننگ تضمین | رخسارهٔ طبع من مزعفر
پرسم ز عدوت نیم بیتی | انجیر فروش را چه بهتر
تو آمده از برای ملکی | هرکس زبرای کار دیگر
شمشیر ز خون تازه سازد | بیماری ملك را مزور
بندد رمحت بدست نصرت | برگردن کارزار زیور
یك قوم چوکاسه داغ بردل | یك قوم چوکوزه دست برسر
ای غمگینان ز تو بشادی | وی درویشان زتو توانگر
کاری کردی که هیچ دانا | دردولت تو نداشت باور

درمدح تو هرچ بیش کوشم — اندیشه نمیشود مدور
عاجز شوم وفروگذارم — نیکو بباشد سخن مقشر

* * *

ترا چنانکه توی دیده نمی‌یابد — بصرز نور تو برتوظفر نمی‌یابد
زتوچگونه بمن بدخبررسد که زلطف — ترا زپیرهن از خود خبر نمی‌یابد
چنان‌شود که درآتش گل ودرآب شکر — کسیکه ازلب توگل‌لشکر نمی‌یابد
ازآنزمان که دوچشم‌تودلربایشدست — بجان توکه یکی جانور نمی‌یابد
درخت‌عشق‌توهمچون درخت‌معرفتست — که هیچ برگ ازوهیچ برنمی‌یابد
عمادی از پی‌جنگ‌سپاه هجرانت — ز جوی دیده قویتر حشر نمی‌یابد
زبوی‌تست جهان زانکه‌برزبان‌توهیچ — فزون ز مدح شه دادگر نمی‌یابد
عماددولت‌عالی که‌چشم‌دولت‌ودین — برون ز بارگه او بصر نمی‌یابد
وغا سواری ازوگردتر نمی‌بیند — بقا حریفی‌ازو خوب‌تر نمی‌یابد
ایا شهی‌که براوراق روزنامه تو — فرشته یک نُقط ازشین‌شر نمی‌یابد

* * *

در عالمی که عشق‌ترا کارمی‌رود — اندیشه را معامله بسیار می‌رود
برهردلی که‌پرتوخورشیدعشق‌تافت — خورشید عقل برسر دیوار می‌رود
هرحلقه‌ای‌ززلف خم اندرخم ترا — درکوکب دوصد دل افکار می‌رود
درموضع قبول چلیپای زلف تو — سجاده درمقابل زنار میرود
درموکب جمال تو ازبهرصید دل — شمشاد در جنیبت گلنار می‌رود
آنکس که‌یارودوست‌ترادارداز‌جهان — با دوست‌میخرامد وبایار می‌رود

* * *

ره میرویم و دیده برهبر نمی‌رسد — کان‌می کنیم‌وتیشه بگوهرنمی‌رسد
مالش دهیم خاك سیه را بآب سرخ — چون دست‌مان بسرخی‌اختر نمی‌رسد
بی‌نامه هدایت تو درطریق شمع — پیک سخن بمنزل یاور نمی‌رسد

گیریم بردر تو گریبان خویشتن چون دست ما بدامن داور نمی‌رسد
درخانهٔ شکایت ما بوی عود آه از بیم توبتارك مجمر نمی‌رسد
ذوق شراب عشق تودرهرسحرگهی الابکام مفخر کشور نمی‌رسد
بی‌چشمه صلاح تو دربوستان ملك لاله نمی‌شکوفدوعبهر نمی‌رسد
درازعبارت تو پراز شرم خجلت است لیکن بشرم وخجلت شکر نمی‌رسد
چونان زشرح غایت مدح توعاجزم که بیت من به بیتی دیگر نمی‌رسد
بیگانه دار طبع مرا از در طمع چون رزق بیشتر ز مقدر نمی‌رسد
یارب بفضل تست که باران شعر من در کشت مدح هیچ سخنور نمی‌رسد

ای کافر عشق تو مسلمان وی دیو هوای تو سلیمان
لعل توچوکوه سخت کیسه جزع توچوباد سست پیمان
درکوی توصد هزار عاشق برخاسته از ره دل وجان
حسن تو ز آتش جمالت برماه نهاده داغ نقصان
در عالم اعتقاد صدبار درد تو ببرده آب درمان
درمعرکه گاه فرقت تو یک نوح نه و هزار طوفان

* * *

دست درهم نمی‌دهد کارم پایمردی نمیکند یارم
چکنم قحط مردم است آوخ باکه گویم که‌راستکن کارم
میخ پرکارغم شدست دلم برچه طالع زدند پرگارم
زخم را رخنه گشته شمشیرم وزن راگوشه گشته معیارم

* * *

ننالم زغم گرچه بسیار باشد ولیکن بنالم زبی‌غمگساری
زعشق توزارم چگونه نباشم که‌شرط بزرگست درعشق‌زاری

* * *

ای دوست‌چنانی که ترایارتوان بود غمهای ترا باتو خریدارتوان بود

با دادتوتن برستم چرخ توان داد		با یاد تواندر دهن مارتوان بود

* * *

آنی که دلت فلک ز خارا کردست		رخسار تو با ماه مدارا کردست
پنهان چه کنی روی که اندر عالم		عشق تو قیامت آشکارا کردست

* * *

بردرد درون ناله گواه تو بس است		وین چشم پر آب عذرخواه تو بس است
گفتی که نکرده‌ام گناهی هیهات		طاعت که تو کرده‌ای گناه تو بس است

* * *

خاری و ترا گل چمن دانستم		خاکی و ترا مشک ختن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانی		افسوس تو آن نه ای که من دانستم

* * *

رایگان رخ نمی‌نماید یار		بسخن راست می‌نیاید کار
بادل است این سخن نه با قالب		باسر است این سخن نه با دستار
از فریب و عتاب او فریاد		وز عتیب و حساب او زنهار

* * *

مهر تو ز سینه رفتنی نیست		با درد تو دیده خفتنی نیست
حالی که مرا بود بعشقت		دانستنی است گفتنی نیست

* * *

بریاد تو میخورم می‌ناب		هرمی که چنین بودحلال است
عشق تو زبان من فروبست		یعنی که زبان عشق لالست

* * *

بخدائی که بر درخت سخن		نام او ابتدای هر برگست
که مرا بیحضور خدمت تو		زندگانی برابر مرگست

* * *

هر که‌را مال هست وعقلش نیست		روزی آن مال مالشی دهدش
وانکه‌را عقل هست ومالش نیست		روزی آنعقل بالشی دهدش

* * *

خاکی و ترا مشک ختن دانستم — خاری و ترا گل سمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی — افسوس تو آن نه ای که من دانستم

* * *

عیوقی مجدالدین عیوق یا بنا بگفتهٔ هدایت[1] عیوقی بمجدالملـه نیز معروف وازاهل دهستان وازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم بود وبدربار سلاجقه اختصاص داشت. جزاین اطلاع دیگرازوی دردست نیست. عوفی[2] اورا مدح فراوان میکند ومیگوید: «مجدالدین عیوق که منجوق مرقد فضل او فرق فرقد وعیوق سپهر وزبرجد میپیمود ولطافت نظم اوازصفاء شراب صبوح وغبوق خوشتروحسن شعرونظام او ازوصل یاردلکش تر». بااین وصف شعراو حلاوتی ندارد. غزل ذیل را او گفته است:

چون صبح شد پدید بساز ای پسر صبـوح * * کن درپیاله راح که هست آن غذای روح
کن خواب برفسوس چوبرخاست بانگ کوس * * بر نالهٔ خروس خوش آیـد همی صبوح
نه چنگ برکنار و بـده بـاده بیشمـار * * طرفی بگـوی زار ز گفتـار بوالفتـوح
زین دار بت پرست که اندر جهان برست * * جز باده هرچـه هست ازو تـوبه نصـوح
کن جان و دل کباب درین عالم خـراب * * زان جـرعهٔ شـراب کزو باشدت فـتوح

فتوحی اثیرالدین شرف الحکماء فتوحی مروزی یکی ازبزرگان شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و ازمشاهیر بزرگان مرو بود و درفضل وهنر مقامی ارجمند داشت وشعرنیکو میساخت. غزلیات او درلطف معنی

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۴۱
۲-لباب الالباب ج ۲ ص(۳۰۴-۳۰۵

زبانزد خاص وعام بود. عوفی[1] درلطف طبع این‌شاعررا تالی‌عنصری‌ومعزی‌میداند ودرحق او میگوید: «اثیرفتوحی که آتش طبع او اثیر را بی‌اثرمیگذاشت وذکاء خاطراواین ذکارا درافاضت نور منخطی‌میداشت نثر او مفتاح فوح فتوح بود و اشعارآبدار او مادهٔ روح روح. ازمعاریف ومشاهیرمرو بود. جبال‌فضل‌اوراسخ ولطائف فکر او صحایف ذکرعنصری ومعزی را ناسخ ونظم بانظام او در غایت ذوق‌وجزالت ونهایت رقت وسلاست».

رضاقلیخان هدایت فتوحی‌را شاعری بلند پایه و فاضلی گرانمایه ومعاصر سلطان سنجرسلجوقی‌میداند ومیگوید‌مخاصماتی با حکیم انوری ابیوردی و میانهٔ خوبی‌باادیب صابر ترمذی داشته است. راجع به‌مناسبات وروابط اثیرالدین فتوحی امین‌احمد رازی نیزدرهفت اقلیم[3] اشاره کرده و گفته است: «اثیرالدین فتوحی ازآستان نیکوبیان فطنت بوده آب از لطف طبع او روانی‌میکرده و آتش ازذکای خاطرش‌لطافت میربوده و او را باا کثری از شعرای زمان مشاعرات و مناظرات بوده چنانکه این ابیات میان ادیب صابرواوروی داده» این‌اشعار را ادیب صابر درحق‌فتوحی گفته‌است:

فتوحی‌زدیدار جان پرورت	فزون شد یکی‌جان تودرتنم
اگرچه فتوحی‌توئی درجهان	چو روی‌تو دیدم فتوحی‌منم

فتوحی‌درجواب میگوید:

زهی‌نظم ونثرتو کرده فزون	خرد در دماغم‌روان درتنم
چوبشکیبم ازخدمت تو همی	توصابر نه‌ای‌بلکه صابرمنم

میگویند فتوحی روزی قطعه‌ای درهجو بلخ گفت وآن را بانوری نسبت‌داد وهمین امرباعث اخراج انوری ازبلخ گردید آن قطعه اینست.

چارشهر است خراسان را برچارطرف	که‌وسطشان‌بمسافت کم‌صددرصد نیست

۱- لباب‌الالباب جلد۲ ص۱۴۸

۲- مجمع‌الفصحاء جلد۲ ص ۳۷۲-۳۷۳

۳- هفت اقلیم ص۱۶-۱۷

گرچه معموروخرابش همه مردم دارد نه‌چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند برهر بیخردی نیست که‌صدبخرد نیست
مصرجامع‌را چاره نبـود از بد و نیک معدن زر و گهر بی‌سرب وبسد نیست
سروشهریست بترتیب و همه‌چیز درو جدوهزلش متساوی وهری‌هم‌بدنیست
حبذا شهرنشابور که در ملک خـدای گر بهشت‌است‌همین است‌وگرنه‌خودنیست

انوری درقصیده‌ای که درمدح حمیدالدین‌قاضی بلخ ساخته است اشعارهجو بلخ‌را انکار کرده‌است ومیگوید :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وزنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
خیره‌خیرم کرد صاحب تهمت‌اندرهجو بلخ
تاهمی گویند کافـر نعمت آمد انـوری
قبة‌الاسلام‌را هجـو ای‌مسلمانـان که گفت
حاش لله بالله ارگوید جهـود خیبـری
آسمان‌گرطفل بودی بلخ کردی دایگیش
بلکه داند کرد معمور جهان را مـادری
هجوگویم بلخ‌را هیهات یـارب زینهـار
خود توان گفتن که زنگارست زر جعفری
خاك پـای اهل بلخم کزمقام شهرشان
هست براقران خویشم هم‌سری هم‌سروری

اشعار ذیل راانوری‌جهت یکی‌از ممدوحین‌خود عمادالدین ابوالفتح‌ملکشاه صاحب‌بلخ‌فرستاده که گویا برادر فیروزشاه احمدبن ابی‌بکربن‌قماج اورا نکوهش کرده‌است .

درچنین دولت من یکتن‌وقانع‌بکفاف بیم‌آنست که آبی ببـرد بی‌نانی
تو که ازدور همی بینی پوشیده مرا حال بیرون‌ودرونم نه‌هما نادانی
طاق‌بوطالب‌نعمه‌است که‌دارم‌زبرون وزدرون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی مروزی بامر ملکشاه یعنی‌جلال‌الوزراء مجدالدین در جواب اشعار انوری‌درقصیدهٔ ذیل بخدمت‌او پرداخته‌است ومیگوید :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی — گر بجانت بخرند اهل سخا ارزانی
حجت حقی ومد روس زتوشد باطل — اوحدالدینی ودرد هرنداری ثانی
درسز حکمت وفطنت زکرامت عقلی — درتن بینش ودانش زلطافت جانی
گفتی اندرشرف وقدر فزون از ملکم — باری اندرطمع وحرص کم ازانسانی
نفس را باز کن ازشهوت نفسانی خود — تادمت درهمه احوال بود روحانی
ای بدانائی معروف چرا میگوئی — درثنائی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق بوطالب نعمه استکه دارم زبرون — وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زروسیم ونعمت — طاق وپیراهنئی دوخت همی نتوانی
پالزده سال فزون باشد تا کشته شدست — بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز — پس مخوان پیرهنش کوزره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا — سزد ارندهی ابــرام و گر نستانی
گر بفرمان سخنی گفتم مازار زمن — زانکه کفرست درین حضرت نافرمانی

اشعار ذیل ازاوست:

زلف را تاب همی بازدهی — تادل سوختگان بازدهی
بازندهی یکی وصد ببری — بهر آن تاب کزو بازدهی
آن همی خواهی تاجان مرا — بکف غمزهٔ غماز دهی
ندهی هردوسه ماهی یک بوس — وان یکی نیز بصد ناز دهی
طنز و افسوس بود هروعده — که بدان نرگس طناز دهی
هرشبی تا بسحر می نوشی — بزم راازرخ ولب سازدهی
از سر بنده نوازی چه شود — گرمرا یکشبی آواز دهی

* * *

بروعده مراهرشب دربند رواداری — ای ماه چنین آخر تاچند روادادی
ازسنگدلی جانان برجان ودلم هرشب — اینواقعه بپسندی وین بند رواداری
مژگان جگردوزت کشتند فتوحی را — بی‌جرم چنوئی را بکشند رواداری

* * *

یکدم بمراعات دلم گرم نداری	یکذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر گه که کنم یاد ترا با نفس سرد	گوئی بفسوسم کن دم گرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم	توشرم نداری که زمن شرم نداری

* • *

فخرالدین گرگانی

فخرالدین اسعد گرگانی یکی از گویندگان فصیح زبان فارسی و درفضل وادب بین اقران خود انگشت نما بود. صاحبان تذکره شرح حال جامعی ازوی بدست نداده‌اند و درخصوص این شاعر فقط چند کلمه‌ای لطفعلی بیک آذر[1] وهدایت[2] و دولتشاه سمرقندی[3] وامین احمدرازی[4] و عوفی[5] ذکر کرده‌اند که از مفاد آن مطلب قابل ملاحظه‌ای حاصل نمیشود ازآنجمله مؤلف آتشکده میگوید: «فخرالدین اسعدازفصحای آن دیار (جرجان) است واین شعرازاویادگاراست.

مرا مادر دعـــا کرده است گوئی	که از تو دورباداآنچه جوئی »

وصاحب تذکرهٔ هفت‌اقلیم باینطریق آورده است: «فخرزمان‌واسعد دوران بوده. لطف نظمتش برسپاه لفظ قهرمان و کمال نثرش برولایت معنی نافذ فرمان فضل وذوق شعراوازکتاب ویس ورامین ظاهرمیگردد»

هدایت در مجمع‌الفصحاء او را شاعری معروف ومداح محمـدبن محمود سلجوقی (٥١١-٥٢٥) میداند ودرحق‌اومیگوید که نسبت بیکی از غلامان پادشاه تعلق خاطرداشت وآن غلام مرد وازآن‌پس‌ازخدمت پادشاه دامن کشید و برای آنکه‌خاطرهٔ آن‌غلام راازخاطربیرون کندبنظم‌داستان ویس ورامین‌پرداخت واین داستان رابه‌نظامی‌عروضی‌نیزنسبت میدهندومجموع اشعارآن بده هزاربیت‌میرسد.

١- آتشکده ص١٥٨

٢- مجمع‌الفصحاء جلد٢ ص٣٧٥

٣- تذکرةالشعراء ص١٣٠

٤- هفت‌اقلیم ص(١٠٣-١٠٥)

عین گفتهٔ هدایت از اینقراراست : « فخر گرگانی اسمش فخرالدین اسعد از فضلای معروف وشعرای مشهورزمان خودبوده. مداحی محمدبن محمودسلجوقی رامینموده. بیکی ازغلامان سلطان دل داده وبعد ازاطلاع سلطان شبی درمجلس باده غلام را بوی باز نهاده فخرالدین بنا برحرمت سلطان وپاکی دامان غلام را بهمان حالت بیخودی دراطاقی خوابانیده شمعی چند بربالای سر وزیرپای وی افروخته بیرون آمده در گوشه‌ای بدرد دل خود گرفتاربود. اتفاقاً غلام حرکتی کرده شمعی افتاده بالین و بستر وفرش وخانه وغلام را بتدریج بسوخت. بنابراین شوری درفخرالدین بهم رسیده و از خدمت دامن کشیده در آن اوقات بجهت مشغولی خود حکایت ویسه‌ورامینی که بعضی به‌نظامی عروضی وغیره نسبت میدهند منظوم نموده. گوینده‌هزار بیت است کلا بملاحظه نرسیده.»

دولتشاه سمرقندی ضمن شرح احوال شاعربلند پایه نظامی گنجوی اشاره‌ای بداستان ویسه ورامین کرده و نظم آن را ازنظامی گنجوی دانسته است و میگوید بعضی ازداستان رابنظامی عروضی نیز نسبت میدهند. عین عبارت دولتشاه از اینقرار است : « و شیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامینی را بنام سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه بنظم آورده وبعضی گویندآن را نظامی عروضی نظم کرد. درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است و شک نیست که داستان ویسه ورامینی را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند واین بعهدشیخ نظامی اقرب است.»

تنها کسیکه نظم داستان ویس‌ورامین را مسلماً ازفخرالدین اسعدگرگانی میداند عوفی[1] درلباب‌الالباب جلد دوم است که عین گفتهٔ او رادراینجا میآوریم: «الحکیم الکامل فخرالدین اسعدالجرجانی که ازاماثل شعرای جهان است خاطر او که بدرر معانی لطیف محیط بود غیرت قلزم ومحیط بود. کمال‌فضل وجمال هنر وغایت ذکاء وذوق‌شعراو درتألیف کتاب ویس‌ورامین‌ظاهر و مکشوف شده است که جان معنی‌را درآن غالب چنان مفرغ گردانیده است که دست زوال بدامن آن

۱- لباب‌الالباب جلد۲ ص۲۴۰

کمال نرسد و بلاء بلی بدوراه نیابد و آنچه از غرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزاند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضهٔ آن قاصر».

فاضل محترم آقای دکتر صفا[۲] تحقیقات کافی و وافی از روی اشعار فخرالدین گرگانی کرده‌اند که خلاصهٔ آن باین ترتیب ذکر میشود: «فخرالدین اسعد مردی مسلمان و بر مشرب اهل اعتزال یا فلاسفه بوده است و این معنی را از وصف ستایش او از یزدان و کیفیت خلق عالم و وصف مخلوقات که در آغاز منظومهٔ او آمده است (مقصود ویس و رامین است) در نهایت وضوح میتوان دریافت . . . باید تربیت و شهرت فخرالدین اسعد در اوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد. زیرا دورهٔ شاعری و شهرتش مصادف بوده است با عهد سلطان ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۹-۴۵۵) و فخرالدین بصراحت نام او را در کتاب خود آورده و از فتوح پیاپی و چیرگیهای او بر سلاطین خوارزم و خراسان و طبرستان و گرگان و ری و اصفهان سخن میراند و از فحوای سخن شاعر چنین برمیآید که او در فتح اصفهان در آن شهر با سلطان همراه بوده است و با عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری که از جانب طغرل حکومت اصفهان یافته بود تا در زمستان ۴۴۳ در آن شهر بسر برد و عاقبت باشارهٔ ابوالفتح مظفر ویس و رامین را که داستانی بزبان پهلوی بوده است بنظم درآورده است».

داستان ویس و رامین داستانی قدیمی بوده است و صاحب مجمل التواریخ والقصص صفحه ۹۴ در این مورد میگوید: «اندر عهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس- و رامین بودست و موبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور بمرو نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود.» این داستان قدیمی فارسی را چنانکه گفتیم فخرالدین گرگانی باشیوهٔ بسیار بدیع و اشعاری حاوی معانی بلند بنظم فارسی درآورد.

بعضی از اشعار این شاعر را در اینجا میاوریم:

۲- تاریخ ادبیات در ایران جلد ۲ ص ۳۷۲ - ۳۷۶

بسیار شعر گفتم وخواندم بروزگار ... یک یک بجهد برثقة‌الملک شهریار
شاخی ترا زامید بکشتم بخدمتش ... آنشاخ خشک گشت‌ونیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرده ندانست شاعری ... وانگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی ... دردولتش عجب غلطی کردروزگار
امید من دریغ بدان خام قلتبان ... اشعارمن دریغ بدان روسپی تبار

❀❀❀❀

باز از نفسم بوی جنون میاید ... از طاقتم این درد فزون میاید
برحرف دلم گر نهد انگشت کسی ... خون دل ازآن حرف برون میاید

❀❀❀❀

چو بالا برکشید آن سرو آزاد ... که بودش تن زسیم و دل زفولاد
دو زلفش مایهٔ صد طبل عطار ... لبانش داروی یک شهر بیمار
دوزلف‌ازبوی‌وخم‌چون عنبرین‌جیم ... دهان تنگ وخوش‌چون‌شکرین‌میم
شکفته برکنار جیم نسرین ... نهفته در میان میم پروین
هنوزش بود سیمین دو بناگوش ... نگشته سیمش ازسنبل سیه پوش
هنوزش بود کافوری ز نخدان ... ز دو زلفش برو مشکین دوچوگان
درآورده بویسه دست رامین ... چو زرین طوقی اندرسرو سیمین
اگر باران برآن هردو سمن بر ... بباریدی نکردی سینه‌شان تر

❀❀❀❀

فریدالدین سنجری

درلباب‌الالباب جلددوم چاپ‌لیدن نام و لقب‌این شاعر باین نحوآمده است : فریدالدین جاسوس‌الافلاك علی‌المنجم — السنجری . ولی‌درچاپ‌همان کتاب‌درتهران‌توسط‌سعیدنفیسی بجای‌سنجری درچندمحل سجزی‌طبع شده‌است. درهرصورت‌چون‌اسم‌اوعلی‌منجم و وجزء القابش جاسوس‌الافلاك دیده میشود بنظرچنین میاید‌که درعلم‌نجوم‌شهرت

داشته‌است. درایام جوانی روزگاررا ببطالت و خوشگذرانی گدراند . ولی درسن پختگی این روش را کنار گذاشت و راه سیر وسلوك سپرد . عوفی خدمت او را دریافته است . تمام گفتهٔ عوفی[1] را راجع باین شاعر که درقرن ششم بسر میبرد عیناً دراینجا نقل میکنیم :

« فریدالدین سنجری شاعریست که بربساط فضیلت شاه بود و برآسمان هنر ماه ورخ درتعبیهٔ سپاه . اگرچه در اوایل ایام جوانی و حداثت سن و عنفوان شباب در کوی جستجوی لذت قدمها گذارده بود ودرصباح ورواح ازمشاهدهٔ صباح وملاح و معانقت صهبا وراح کامها رانده اما درآنوقت که من بخدمت او رسیدم برسجادهٔ عبادت نشسته بود وازسرجمله برخاسته وبرادراو صدراجل نصیرشعرانی وزیرممالك نیمروز بود واو درمسجد پیوسته معتکف بودی و البته برادر التفات نکردی ووقتی بنزدیك داعی آمدی و دراثنای محاورت آنچه گفته‌بود تقریر کرد گفت وقتیکه ملاحده زحمت میدادند ولشکرها بدان سمت نامزد شده‌بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی ازحریفان را دیدم. مخمورشراب شبانه برخاسته وسر و روی کراشیذه وخانه عظیم برایشان نامرتب این دوسه بیت بگفتم :

بامدادان میگذشتم یافتم ملحدی شش هفت درویرانه‌ای
راستی گفتم چودیدم آنزمان هریکی راراست چون دیوانه‌ای
اینت بس مجهول صاحب دعوتی واینت بس ادباردعوتخوانه‌ای»

رباعیات ذیل ازاوست :

راه‌دل من آن بت دلخواه زند دزد است عجب نبود اگرراه‌زند
چاهی است که‌چاه زنخش میخوانند زلفش همه ره برسرآن چاه زند

با آنك دل توطبع آهن دارد جان درسرزلفین تو مسکن دارد
گردسر کوی‌تو همی گردم زانك خاك رمه چشم گرگ روشن‌دارد

۱- لباب الالباب جلد ۲ص (۳۴۷-۳۴۸)

فرید کاتب

خواجه‌فریدالدین کاتب از شعراوفضلاء نامدار و بقول عوفی[1] ازافاضل کتاّب دوران سلطان‌سنجر سلجوقی وهمواره‌درسفر وحضرملازم خدمت وی‌بود . دولتشاه[2] سیفی نیشابوری از گویندگان اواخرقرن ششم را شاگرد فریدالدین کاتب میداند هدایت[3] اورا از مردم‌خراسان وجزء مداحان سلطان مسعود بن محمدبن ملکشاه سلجوقی محسوب میدارد و میگوید : « درکمالات معروف روزگار خـود بوده و قطعـه‌ای که درتخلف حکم‌طوفان‌بادی که انوری کرده بودگفته‌است مشهور است :

گفت‌انوری که ازمددبادهای‌سخت ویران شود عمارت و کُه برسرثری

درروز حکم‌اونوزیدست هیچ بـــاد یامرسل‌الریاح تودانی و انوری . »

دولتشاه‌سمرقندی نیز عین‌این مطلب را ذکرمیکند ومسلماً هدایت‌ازآنجا نقل نموده است. صاحب تذکرة‌الشعراء دراین‌مورد علاوه برقطعهٔ‌فوق‌دربطلان گفته‌انوری که خود استاد فریدین کاتب بوده است دوبیتی‌دیگری‌را میاورد که ازاین‌قراراست :

می‌گفت‌انوری‌که درین‌سال بادها چندان وزد که‌کوه بجنبد توبنگری

بگذشت‌سال وبرگ‌نجنبیدازدرخت ای‌مرسل الریاح تودانانه انوری

شاعر مورد بحث ما معاصر وازاقران گویندگانی چون‌ادیب‌صابرترمذی و رشیدوطواط وعبدالواسع‌جبلی وانوری بوده‌است .

چنانکه درمتن‌تاریخ‌سلاجقه اشاره کردیم سلطان‌سنجرسلجوقی درسال ۵۳۶ باگورخان قراختائی درمحل قطوان جنگید ودراین‌محاربه شکست‌خوردواز شدت پایمردی درمیدان‌جنگ نزدیک‌بود بدست دشمن‌افتد که ملک‌تاج‌الدین‌ابوالفضل سیستانی‌ویرابجبر ازعرصهٔ نبرد بیرون‌آورد . فرید کاتب درجنگ‌همراه‌سلطان بود

۱- عوفی‌درجلداول کتاب‌خودص (۱۵۲-۱۵۳) مختصرشرح‌احوالی از وی آورده وترجیع‌بندی که درهربیت وخانهٔ‌آن‌صنعتی‌را ملتزم‌شده‌ذکرکرده‌است.

۲- دولتشاه‌درتذکرة‌الشعراص۶۵-۸۶-۱۰۶-۱۰۸

۳- مجمع‌الفصحاء جلد۱ صفحه۳۷۷

ودراین باب شعری گفت که از یاس وناامیدی سنجر بکاهد. این موضوع راصاحب تذکرة الشعراء باین طریق نقل میکند: « چون سلطان سنجر کرّت دوم به تسخیر ماوراءالنهر لشکر کشید وسلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و درحدود پایدرغ که ازاعمال قرشی است که درقدیم آن ولایت رانسف میخوانده‌اند مصافی عظیم دست داد وشکست برجانب سلطان افتاد وسلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آرد دشمنان پیش وپس بگرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قراراست و مردانگی نمودو سلطان راازجنگ گاه بیرون آورد و باسعدودی چند ازآب جیحون عبور کردند وآن شکست درناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم اوبود دراین باب این رباعی میگوید:

شاها ز سنان توجهانی شد راست | تیغ توچهل سال ز اعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم ز قضاست | کان کس که بیکحال بماندست خداست.»

راجع باین شاعر بیش ازآنچه نوشته شد بدست نیامد. سه بیت ذیل را دولتشاه ازوی آورده است:

گفتم بدان نگار که خورشید انوری | گفتا زوی نکوترم ارنیک بنگری
گفتم مه چهار دهی برسپهر حسن | گفتا مه مراست هزار از تومشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم | گفتاچوتو بسیست کنونم بچاکری

فلکی شروانی

مولانا نجم الدین محمد فلکی شروانی یکی ازگویندگان نامدار اواخرقرن ششم ومعاصرشعرائی چون نظامی گنجه‌ای وابو-العلاء گنجوی وخاقانی شروانی واشهری ومداح خاقان اکبر منوچهر بن فریدون وفرزند وی اخستان ازملوك شروان بود. وی درشماخی متولد شدودرآغازجوانی درخدمت ابوالعلای گنجوی استاد خاقانی شروانی تلمذ کردوتوسط وی بدربارشروانشاهیان راه یافت. داستان دخترخواستن فلکی را که غالب تذکره نویسان ذکر کرده‌اند مادرشرح احوال ابوالعلاء گنجوی و خاقانی آورده‌ایم. اما بعلت لطافت آن وبیشتر بسبب آنکه نموداری ازروحیهٔ مردم آن زمان حتی اهل فضل و هنر

وشعر است که مانند امروز میل بازدواج با دختران متعینین و مالداران دارند و عشق ومحبت ومهر والفت را بمال دنیوی میفروشند تکرار آن بی‌مناسبت نیست.

هدایت درمجمع‌الفصحاء جلد اول صفحهٔ (۳۸۱-۳۸۲) دراین‌مورد چنین‌مینویسد: «گویندچون ابوالعلاء دختری به‌خاقانی داد فلکی برنجید. ابوالعلاء اورا طلبیده بیست هزار درم نقد بوی داد و گفت ای فرزند این قیمت پنجاه کنیزك جمیله است که هریك از دختر ابوالعلاء بهترخواهند بود. وی خوشدل‌شد.»

عده‌ای از صاحبان تذکره فلکی‌شروانی رااستاد خاقانی میدانند. من جمله هدایت‌میگوید:[1] «بعضی اورا استاد خاقانی‌دانسته چنانکه اثیراخسیکتی درمعارضه باخاقانی گوید:

ز آخور فلکی توسنی برون آمد   که‌طوق نعلش برحلقهٔ دهان من‌است»

ونیز دولتشاه[2] می‌آورد: «حمدالله مستوفی‌فلکی‌را استاد خاقانی میداند و این درست نیست بلکه شیخ عارف محقق‌آذری رحمةالله‌درجواهرالاسرار می‌آورد که خاقانی‌وفلکی هردوشاگردان ابوالعلاء گنجه‌اند.»

فلکی‌مانند خاقانی‌چندی درحبس شروانشاه بود. اشعار وی لطف‌وعذوبت خاصی‌دارد و بگفته آذربیکدلی درآتشکده بعلم نجوم تمایل فراوان داشت و در تحصیل‌آن کوشش بسیار کرد و گویا فلکی بهمین‌مناسبت تخلص شعری‌اوشده است: عین گفته آذربیکدلی[3] چنین‌است: «ازشعرای فصاحت آئین‌مشهور واشعارش در کتب ارباب استعداد مسطور. در اوایل حال بجوان منجم زاده مایل و بسبب تملقات عاشقانه باحضرت معشوق درتحصیل علم نجوم موافق وآخرالامر درآن فن سرآمد روزگارشد.»

فلکی‌بشعرخود اعتقاد تمام داشت وطرزآن را نسبت بسبك‌وروش اشعار گویندگان دیگر بالاتر می‌دانست. چنانکه گوید:

۱- مجمع الفصحاء جلد۱ ص(۳۸۱-۳۸۲)

۲- تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص(۷۰-۷۱-۱۰۳-۱۰٤)

۳- آتشکده‌آذر ص (۵۱-۵۲)

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعدسلمان را

این شاعر بگفته آذربیکدلی درسال ۵۷۷ فوت شد .

امین احمد رازی درهفت اقلیم[1] نسبت بتذکره نویسان دیگرابیات بیشتری ازاین شاعررا آورده است. مانیزاشعار ذیل رااز آن‌جا انتخاب میکنیم.

سپهرمجد ومعالی محیط نقطه عالم   جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم
خدیوکشور پنجم یگانه خسروچارم   جم دوم کی اعظم خدایگان معظم
شده متابع رایش فلک برای مصفا   شده موافق امرش جهان بعزم مصمم
حروف مرتبتش راستاره نقطهٔ خامه   نگین مکرمتش را سپهر حلقه خاتم
بنصرت علم او اصول عدل مقرر   بوسعت قلم او وصول عقل منظم
بزیررایت رایش نجوم سعد مقارن   بگرد خیمه خیلش سپاه فتح مُتَخَیِّم
زهی بجاه‌توجان رامحل ومرتبه عالی   خهی بداد توتن را قراروقاعده محکم
همه صنایع دولت در اهتمام تومضمر   همه‌وقایع نکبت درانتقام تومدغم
رعایت تو زتیهو گسسته چنگل شاهین   حمایت تو برآهو شکسته پنجهٔ ضیغم
چوترك ونیزه بخواهی تراچه ترك وچه تازی   چوتیغ وحربه بگیری تراچه کردوچه دیلم
شنیده‌ام که حسودان بگفته‌اند که بنده   ادای بندگی توگذاشت مهمل ومبهم
بذات خالق بیچون بجان سید مرسل   بقدرمسجد اقصی بجاه کعبهٔ اعظم
بنور روضهٔ سید بخاك مشهد حیدر   بسنك خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم
بعارفان موحد بزاهدان محقق   بانبیای مطهر باولیای مکرم
که‌اینحدیث بخلوت جزاینکه پیش توگفتم   نه‌نیک گفتم ونه بدنه بیش گفتم ونه کم
گرفتم اینکه نمودم معاصیی که‌مرازان   جزاست جزیت قارون سزاست لعنت بلعم
اذا عرفت خطائی عرفت انك یغفر   ولوعلمت ذنوبی حلمت انك یرحم

***

۱- هفت اقلیم جلد۳ ص(۲۸۷-۲۹۲)چاپ تهران

شب نباشد که فراق تودلم خون نکند — وآرزوی تو مرارنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کاندوه عشق تو مـــرا — دل چوآتشکده ودیده چوجیحون نکند
مژه برهم نزند هیچ شبی دیـدهٔ من — تا بخون خاك سر کوی تو معجون نکند
هر کجاعشق من وحسن ترا وصف کنند — هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایهٔ زلــف تو فرّ همایست بفـال — ازچه فال من دلخسته همایون نکند
زلف چون مارتو آسیب دهد لعل ترا — گر بروز کس جادوی تو افسون نکند
گرچه لعلت بوفاوعده بسی داد مـــرا — بکند وعــده وفا تاجگرم خون نکند
گرچه دردایرهٔ عشق توجان درخطراست — فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند
نه خطا گفتم جان درخطر آن راست که او — خدمت شاه منوچهر فریـــدون نکند
ای فلک قدری کز صدر فلـک مهرمنیر — دل خود جز بکف مهرتو مرهون نکند
ملک ساکن نشودتافلک ازبهرخطاب — خطبهٔ نام تو درخطهٔ مسکـــون نکند
هیچ سر با کف پای تو مقابـــل نشود — که ورا بافلك اقبال تو مقرون نکند
نه ببدری برسد هر که هلال تن خویش — پیش بالای الف وارتوچون نون نکند
بنده برجان ودل و برخردوخاطرخویش — جزثنای دل وبازوی توقانون نکنـــد
سرنظم سخن ارنه پی مـــدح تو بود — درضمیر دل خود مضمر ومضمون نکند
خسرواروزه شد وعید طرب روی نمود — عاقل امروزطلب جز می گلگون نکند
برهمه خلق جهان دیدن ماه شب عید — جزبفر توفلك فرخ و میمون نکند

* * *

فهیمی

مجدالدوله فهیمی ازمردم بخارا وازشعراء اواخرقرن ششم بود. بگفتهٔ عوفی سواد نداشت و نوشتن وخواندن نمیدانست با اینحال شعر بسیارنیکو می گفت وازنوادر روزگاربشمارمیآمد و میان این شاعرو سعدالدین کافی مهاجات ومشاعرات بسیاررخ داده است. عوفی۱ میگوید : «الحکیم مجدالدین فهیمی النجاری امی بود. اگرچه کتاب ندانستی. اماکس انگشت برحرف اونتوانست نهاد. درهنرورنج تحصیلی نداشت . فاما رایت شعراز اوج شعـری

۱- لباب الالباب جلد۲ ص(۳۸۶-۳۸۷)

درگذاشت.جملهٔ معانی اوبکر بود وجملهٔ الفاظ اومنقح . ذات او اعجوبه‌ای بود ازاعاجیب روزگارونادره‌ای ازنوادرایام... .ووقتی سعدالدین کافی راچشم بدرد آمد ویک چشم رابجهت آن ببسته بود فهیمی بربدیهه این رباعی بگفت :

درآمد و دردیدهٔ کافی تن زد		چشمش بریدوزخم چون آهن زد
یارب بگمارتا که جلاد اجل		چشم دگرش ببندد و گردن زد.»

چند بیت ازغزلی را که درلباب الالباب نقل شده است دراینجا میآوریم :

هرگه رخ رنگین تو ازکوی برآید		فریاد دل خسته ز هرسوی برآید
گویست زنخدان توای دلبرو هرگاه		چوگان دوزلف توبدان گوی برآید
دادی تومرا وعده بدان عارض چون سیم		ترسم که بدان وعدهٔ تومویی برآید
زان موی توصدفتنه بمن روی نهادست		چون دزد که ازجانب آموی برآید

قطران

حکیم ابو منصور قطران عضدی تبریزی یکی ازبزرگترین گویندگان قرن پنجم بود وهدایت[1] وی راچنین وصف می‌کند: «شاعریست قادر و استادیست ماهر پایهٔ طبعش برفرق فرقدین و عرایس ابکارافکارش قرهٔعینین، ازفصحای شعراست وبزعم من ازهیچیک ازفحول شعرای مشهورکمتر نبوده» عوفی[2] راجع به‌این شاعرمیگوید : «قطران که همه‌شعرا قطره بودند واوبحروجملهٔ فضلا ذره بودند واوخور.اشعاراو درکمال صنعت واوستادی ولطایف اومحض اکرام ورادی وقصایداوهمه لطیف واغلب رعایت جانب تجنیس کردست.» همین عوفی لقب اوراشرف الزمان می نویسد وبه‌عنوان حکیم اورامینامد. دولتشاه[3] سمرقندی قطران را از مردم ترمذ می‌نویسد و میگویدشاعری بلندپایه بود وانوری درمحضروی تلمذ میکرد وزمانیکه در بلخ روزگارمیگذراند منظومهٔ قوسنامه‌را بنام امیرمحمدبن قماج که ازطرف سلطان سنجرسلجوقی درآن‌شهرحکومت

۱- مجمع الفصحاء جلد۱ ص ٤٦٦
۲- لباب الالباب جلد۲ ص۲۱٤
۳- تذکرة الشعرا صفحه (٦٧-٦٩)

میکرد پرداخت وشعرای بنام آن زمان مانند رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی وشمس سیمکش وعدنانی وبیشتر شعرای ماوراءالنهر جزء شاگـردان او بودند و نقل میکنند که رشید وطواط همواره میگفت : « من درروزگار خود قطـران را در شاعری مسلم می‌دارم وباقی را شاعر می‌دانم ازراه طبع نه از راه علم . » اما گفتهٔ دولتشاه مانند غالب اقوال او مبتنی براساس محکم نیست واز صحت ودرستی دوراست و اساساً قطران تبریزی را باشاعری دیگر بنام قطران ترمذی که درحدود یکقرن بعد ازوی می‌زیسته است التباس نموده است وتذکره نویسان دیگر نیز قول اورا بدون تعمق وتدقیق نقل کرده‌اند. درهرصورت طبق تحقیقات فاضلانه استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب بسیار نفیس سخن وسخنوران قطران درآغاز جوانی در روستا بسر می‌برد وبدهقانی روزگار میگذراند وسپس بشاعری پرداخت واین معنی ازشعر ذیل بخوبی مستفاد می‌گردد.

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر زنادانی　　　مرا ازشاعری کردن تو گرداندی بدهقانی

می‌گویند قطران تبریزی کتابی نیز درلغت باسم تفاسیر فی‌لغة‌الفرس داشته است . این شاعر مدایحی درحق امیرابوالحسن علی لشکری والی گنجه وامیرابومنصور وهسودان بن محمد که بین سنوات ۴۱۰ و ۴۵۰ درتبریز حکومت میکرد و فرزند او امیرابونصر محمدبن وهسودان معروف به مملان و فضل بن ابی‌السوار حاکم گنجه (۴۰۶-۴۸۴) وابو دلف حکمران نخجوان سروده است ودرخصوص شرح احوال این جماعت باید بکتاب شهریاران گمنام تألیف سیداحمد کسروی مراجعه کرد . بنابنوشته هدایت درمجمع‌الفصحاء قطران درسال ۴۶۵ فوت شد.

چنانکه اشاره شد غالب شعرای هم‌عصر قطران بعُلوُ مقام وی درشعـرو شاعری اعتراف داشته ورشیدوطواط نیزاین معنی‌را تأیید کرده است وبعضی دیگر دراشعار خود معیارقدرت نظم خودرا اشعارقطران می‌دانستند ازآن جمله روحی ولوالجی درقصیده‌ای بمطلع :

منکه از دیده ابرنیسانم　　　بر سرآب دیده بنشانم

درخصوص حسن مقطع قطران درشعر می گوید :

مطلع و مقطع قصاید را / سوم فرخی و قطرانم

ناصرخسرو علوی قبادیانی شاعر ومبلغ معروف معاصر قطران بود و درسفر خود به تبریز اورا ملاقات کرده است ودرسفرنامه خود چاپ تهران صفحه۶ شرح ایــن ملاقات راچنین شرح می دهد : « ودرتبریز قطران نام شاعری را دیدم . شعری نیک می گفت. امازبان فارسی نیکو نمیدانست . پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد وپیش من بخواند وهرمعنی که اورامشکل بود ازمن بپرسید. با اویگفتم وشرح آن بنوشت واشعارخود برمن بخواند.»

منتخبی ازاشعاروی ذیلا درج میشود :

بلاء غربت وتیمارعشق وفرقت یار / شدند بامن دل‌خسته این‌سه‌آفت‌یار
همیشه‌بود نشاط دلم ز دیدن دوست / برفت یارومراتب گرفت جای قرار
پری‌ندیدم همچون پری گرفته شدم / زدرد وفرقت آن لعبت پری دیدار
بشب‌زحسرت آن‌روی‌چون ستارهٔ او / ستاره بار دو چشمم بودستاره‌شمار
مرابزاری گویدچه کارت آمد پیش / هرآنکسی که‌به‌بیند که‌من بگریم‌زار
زدوست‌دورم‌ازبن‌زارترچه‌باشدحال / زیارفردم‌ازین صعب‌ترچه‌باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم / که‌جانم‌آتشگاه است‌ودیده‌دریابار
زهجران رخ رنگین‌چونقش بردیبا / بمانده‌ام متحیر چونقش بــردیوار
ز آب دیده ندیدم کنار خویش‌تهی / ازآن گهی که‌مراآنصنم گرفت کنار
بیک زمان ز دلم عاشقی جدانشود / چنانک مردمی‌ازطبع شاه‌گیتی دار
خدایگان جهان شهریار بونصرآن / که اختیار ملوکست‌وافتخار تبار

* * *

باد فرخاری همی‌گردد میان بوستان
ابر آزاری همی‌گرید فراز گلستان
آن‌یکی دربوستان‌نو نوبدامن مشک بیز
وین‌یکی درگلستان‌خوش‌خوش‌زدیده‌درفشان

سبزه را از بادهر شامی پرازعنبر کنار
لاله را از ابرهر بامی پراز لؤلؤ دهان
آن یکی هنگام شانه‌چون دوزلف دلفریب
وین یکی خوش نغمه اندر باغ گوید هر زمان
آن یکی بزم وزیر شهریار شهر بخش
وین یکی مدح کیا بوطاهربن مــرزبان

* * *

ایدل چه کنی هرزه تمنای امید | خودراچه کشی بهرزه درپای امید
کوتاه گرفته‌اند در روز ازل | پیراهن عمرما بــبالای امید

* * *

قوامی رازی

عوفی درلباب الالباب[۱] راجع باین شاعرچنین می نویسد: امیر- قوامی که قد فضل ازوی باقوام وخد هنربدباقوام (کذا) بود ذات او دراحسان فصاحت هم عنان حسان وطبع اودرشمایل لطافت هم مزاج شمال وزان وآب روان، روان ازگفتهاش برسریرسرور تکیه‌زنان ودل ازمنشآت او روح روح یابد ومخدوم او قوام الملک طغرائی بود و او را بوی نسبت کرده‌اند.» درصدراین گفتار که فقط عبارت پردازیست واطلاعاتی صحیح راجع باین شاعروزمان وی علی التحقیق نمیدهد. ونه تاریخ ولادت ونه سال فوت وی بنظرمیرسد اسم ولقب اورا چنین مینویسد: الاجل بدرالدین شرف الشعرا القوامی الرازی. عین گفته عوفی راامین احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم درقسمت اقلیم[۲] چهارم درذیل شهرری آورده است و ازآنجا نیز اطلاع درستی درخصوص قوامی رازی بدست نمیاید. هدایت در روضة الصفا[۳] درشرح حال شاعرمورد بحث مابیش ازدوسطر

۱- لباب الالباب ج۲ صفحه۲۳۶
۲- تذکرهٔ هفت اقلیم جلد سوم چاپ تهران توسط علی اکبرعلمی صفحه ۳٤
۳- مجمع الفصحاء جلد۱ ص٤٢٦

آنهم نقل ازامین احمدرازی مطلب مهمی ندارد . ازمجموع اقوال این تذکره نویسان تنها موضوعی که استنتاج می‌شود نام ولقب شاعر بصورت امیر بدرالدین شرف‌الشعرا یااشرف‌الشعرا (بگفته صاحب هفت‌اقلیم) قوامی‌رازی و انتساب این لقب بقوام‌الدین یا قوام‌الملک طغرائی است و بالنتیجه قوامی‌رازی معاصر با طغرائی درقرن ششم میزیسته است . اولین کسیکه راجع بقوامی رازی تحقیقات بالنسبه کافی کرد علامهٔ فقید عباس‌اقبال‌آشتیانی رحمة‌الله‌علیه‌بود که مقاله ممتعی تحت عنوان شعرای گمنام درشمارهٔ اول سال‌دوم مجلهٔ یادگار برشتهٔ تحریر درآورد و پس ازآن‌دانشمند محترم آقای‌مجتبی‌مینوی استادعالیقدر دانشگاه بگفتهٔ فاضل ارجمند آقای دکترصفا در کتاب نفیس[۱] خود از تنها نسخهٔ دیوان این شاعر که در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوط است عکس برداشت وسپس آقای‌محدث بچاپ آن اقدام کرد . مرحوم‌اقبال درمقالهٔ‌خود راجع بتخلص شاعر بقوامی وانتساب آن بقوام‌الدین طغرائی و ذکرنام شاعردر کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح‌الروافض تألیف‌نصیرالدین عبدالجلیل‌قزوینی شرحی آورده است که خلاصه آن بعین‌عبارت ازاین قرار است:

« دریک کتاب بسیارنفیس قدیمی بنام بعض‌مثالب‌النواصب فی‌نقض‌بعض فضائح‌الروافض که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی بسیار فصیح نوشته شده مؤلف فاضل آن درذکرنقیب شرف‌الدین ابوالفضل محمدبن‌علی‌مرتضی رئیس ری که کتاب بعض‌مثالب‌النواصب رابنام اونگاشته میگوید: «قوامی‌رازی تخلص آن‌قصیده بدو کرده آنجاکه‌میگوید :

تا صاحب‌الزمان برسیدن بکاردین اولیترین کسی‌شرف‌الدین مرتضی‌است»

عین‌این فقره را هم قاضی‌نورالله شوشتری درمجالس‌المؤمنین درفصل‌شعرای‌عجم نقل کرده است . همین‌یک‌اشارهٔ‌مختصرمیفهماند که قوامی‌رازی ازمداحان‌شرف‌الدین‌محمدبن‌علی‌مرتضی رئیس ری‌بوده که درحدود۵۵۶ حیات داشته بنابراین شاعر مذکور ازگویندگان قرن ششم هجری بوده است . . . . . امام قوام‌الدین

۱- تاریخ ادبیات‌جلددوم‌ص۶۹۵

طغرائی که بگفتهٔ صاحب هفت‌اقلیم قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته بظاهر کسی دیگر نمیتواند باشد جز قوام الدین درگزینی پسر قوام‌الدین درگزینی پسر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود درسال ۵۲۸ بلقب قوام‌الـــدین ملقب گردید و در عهـــد سلطنت طغرل‌سوم (۵۷۱ — ۵۹۰) پس از برادر خود جلال الدین سمت وزارت او را یافت. زیرا که از بعد از قتل قوام‌الدین درگزینی‌اول تا ایام طغرل‌سوم که رازی در همین فاصله میزیسته درمیان اعیان‌دولت سلاجقه‌عراق وهمدان کسی‌دیگر را که لقب قوام الدین داشته باشد نمیشناسیم. • اینک بعضی از اشعار این‌شاعر لطیف‌طبع را دراینجا نقل میکنیم :

دیده را آرزوست دیدارش — گوش را راحتست گفتارش
برلبش لب نمی‌نهم که کند — ازلطیفی که هست افگارش
لب او طوطئی که میریزد — تنگهای شکر ز منقـــارش

❀❀❀❀

بخطش رقعه‌ای دیدم نبشته — که خط بندگی با آن‌توان‌داد
عتابش را نمیدانم چه گویم — ولیکن پیش‌عذرش جان‌توان‌داد

❀❀❀❀

تاکی ازهزل‌وهوس دنبال‌شیطان‌داشتن — اعتقاد اهرمن درحق یزدان داشتن
دروفای فتنه گوش عافیت برپیختن — درهوای‌نفس چشم‌عقل حیران داشتن
از عمارت کردن بیهوده‌در کوی‌هوس — خانهٔ شهوت بشر دیوار شیطان داشتن
خویشتن‌را بامی‌ومعشوق‌درایوان‌وباغ — چون گل‌خندان‌وچون‌سروخرامان‌داشتن
تاکی آخر درشکرخواب‌غرورروزگار — این کمین گاه‌شیاطین را شبستان داشتن
ازپی آزار خلق‌اندره راز و نیـــاز — چون‌سباع ازخشم‌و کینه‌چنگ‌ودندانداشتن
مهردنیابرکن‌ازدل‌گرترادین‌آرزوست — خودد‌وضددریک‌قفس‌دانی که‌نتوان‌داشتن
دنیی‌وعقبی‌همی‌خواهی که‌اقطاعت‌شود — نایدازشاهی‌چوتوتوران و ایران‌داشتن
ای که گوئی باوجود من بمیدان‌نبرد — شهسواران‌راسلم‌نیست‌چوگان‌داشتن
بس که‌دردشت‌قیامت‌خواهدت کرداربد — راست‌همچون گوی‌سر گردان‌بمیدان‌داشتن
گربری‌فرمان یزدان‌کی بودحاجت‌ترا — هردم‌ازدرگاه‌سلطان گوش‌فرمان‌داشتن

اندر آن ساعت که سلطان از تو عاجزتر بود — سود کی دارد ترا فرمان سلطان داشتن
چه بدنیا برغرور عمر کردن اعتماد — چه بگلخن تکیه بر دیوار ویران داشتن
جاودان اندر جهنم رنجها باید کشید — زین دوروزه درجهانخود را تن آسان داشتن
هم ز کردار بدتست اینکه مالک را بحشر — درسقر باید شرار نار رخشان داشتن
گر نبودی آنهمه بی رسمی فرعون شوم — کف موسی را نبودی رسم ثعبان داشتن

لشکر کشید عشق ومرا درمیان گرفت — خواهند مردمانم ازاین در زبان گرفت
اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق — تا بایدم بلابه در این و آن گرفت
جانا غلام عشق توگشتم برایگان — میبایدت مرا بعنایت عنان گرفت
نالنده گشت بلبل عشقم که مرترا — طاوس حسن برسر سروآشیان گرفت
چون خط دمید گردرخت عشق نعره زد — کامد سپاه زاغ وصف بوستان گرفت
برکند عشق خیمه و از لشکر جمال — ترکان گریختند که هندوجهان گرفت
باز شکارجوی قوامی ندیده‌ای — شاهین عشق کبک دلت را چنان گرفت

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد — برون پرده چنان باش کزدرون حجاب
چونور روز به ازظلمت شب است یقین — چو صبح شیب چراشام میکنی بخضاب
بهوش باش که دمساز یارتست خرد — قدح مگیر که غمازرا زتست شراب

دل عاشق زبیم جان نترسد — گرش کارافتد از سلطان نترسد
چه باکست ازبلاها عاشقان را — که نوح از آفت طوفان نترسد
بعشق از جان تقرب کرده عاشق — چو اسمعیل از قربان نترسد
جفاکش وقت رنج از غم نناله — مبارز روز جنگ از جان نترسد
کی اندیشد زدل آنرا که دل نیست — ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی را که جان بازیست درعشق — زرنج فرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی — بدریا افتد از باران نترسد

کافرك غزنوی

هدایت[1] وآذر بیکدلی[2] لقب و نام کافرك غزنوی را جمال‌الدین ناصر ذکر کرده‌اند وعوفی[3] ویرا جمال الدین ناصرشمس مینامد واورا درزمرهٔ شعراء قرن ششم میاورد. وی شاعری هتاك و تندخوی بود و اشعار اواز اهاجی رکیك سرشاراست . عوفی در حق او چنین میگوید : «ناصر شمس که ریاض فضل او ناضر بود ودیدهٔ عطارد بجمال اوناظر ودرغزنین ازمشاهیر شعرا بود وهزل بروی غالب وهجاء اکابر و مذکور اماثل شیوهٔ اوبدان سبب خلق اورا تعظیم کردندی وازبیم زبان او اغراض اورا وفانمودندی ودرهجو یکی میگوید :

پدرش گر بنانش دست برد	بشکند خرد ناخنان پدر
پسرش گر بخوانش درنگرد	برکشد چست دیدگان پسر.»

این ابیات ازوی نقل می‌شود:

تا ولایت بدست ترکانست	مرد آزاده مرد بی‌نانست
جهد کن تا دریده کون باشی	روز روز دریده کونانست

این قوم رانگه کن درخون یکدگر	برخاسته همه به‌شبی خون یکدیگر
قومی سیفعلون وگروهی سیجعلون	کردندپاره‌پاره همه کون یکدیگر

کافی بخاری

شرف الحکماء سعدالدین کافی بخاری ازبلغای گویندگان بعد ازعهد سنجری ومعاصر باطغرل سلجوقی بود. وی فضلی کافی ودرفنون مختلف شعر مقامی وافی داشت این شاعر در بخارا می‌زیست وازمتعلقان وشاقباشی طغرل سلجوقی بود. میگویندروزی وشاقباشی مجلس عیش وعشرتی فراهم آورد وچون در جوارسرای مجدالدین عرقان صدرالعلماء وسیدالحکماء خال عوفی صاحب لباب الالباب سکونت داشت خواست ازمحضراین طبیب

۱- مجمع الفصاء جلد ۱ ص ۴۸۵

۲- آتشکده آذرصفحه ۱۱۷

۳- لباب الالباب جلد ۲ صفحه ۲۹۷

عالیقدراستفاده کند وساعتی بایکدیگر دورازجنجال مشغله و کاربسربرد. پس سعد-
الدین کافی را دستورداد که با فرستادن قطعه‌ای او را دعوت کند. کافی نیز این
قطعه رافرستاد:

زهی حدیقهٔ اشجار فضل مجدالدین
که روی بخت تودرشرع لاله گون گشتست
به‌پیش همت تو بر کمان کروهٔ چرخ
محیط ماه چوگل مهرهٔ زبون گشتست
قمر ز رنج دق و آفتاب ز استسقا
بهمت تو صحیح البدن کنون گشتست
میان مجلس ما چنگ ناله‌مند شدست
دلیل اوست که می درپیاله خون گشتست
سزد که رنجه کنی اصبع مبارك خویش
به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست

مؤلف آتشکده کافی بخاری را از شعراء دوران خوارزمشاهان می‌داند و
مینویسد معلوم نیست بکدامیک ازآنها اختصاص داشته است.

قصیدهٔ ذیل را که ازغررقصائد فارسی است ازوی درج میکنیم:

بیدارشو دلا که جهان پُر مزورست — برنخل روزگارنه برگست و نی رست
افلاك عاقل افکن ودیوانه‌بر کش است — ایام آشنا کش و بیگانه پرورست
زن کیست مرکبی که تگ اوزشهوتست — زر چیست فتنه‌ای که رگ او زآذراست
دام بلاست اینکه تومیگوئیش دل است — دیگ هواست اینکه تومیگوئیش سراست
سیم حرام اگرچه سپیداست همچوشیر — چندین مخور تو نیز که نه‌شیرمادراست
ای آنکه طبع همت تو درسخا گداست — وای آنکه گوش عبرت تودر وفا کرست
بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر — تلخست این‌حدیث ولی پرزگوهرست
بنگر یکی بمردمك چشم خویشتن — کاندر میان پارککی پیه مظهرست
پیرایه‌ای چوساخت بمژگان دهد سبك — ازروی رحم زانکه مژه نیك لاغرست

ارتو بخونت اندر پیمانه‌ای کنی — ندهی بدان غریب نحیفی که بردرست
چون مشرقست خانه و نان تو آفتاب — سایل چوصبح بر درتو پیرهن دراست
طاووس را بدیدم میکند پر خویش — گفتم مکن که پرتو بازیب وبافر است
بگریست زار زار ومرا گفت ای حکیم — آگه‌نه‌ای که دشمن جان من این پراست
حرص آنچنان شدست بگرد جهان روان — مردم برای شربت آبی سکندر است
دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر — آری شبان ز شیر گرفتن توانگراست
در کوزهاء شیر فزودی همیشه آب — بفروختی بخلق که شیر مطهراست
پیوسته شیرخود را باآب می‌فروخت — پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص — اینک بگویمت که دلت نیک غم‌خورست
سیلی درآمد و رمهٔ خواجه را ببرد — فریاد کرد خواجه چه‌شوری وچه‌سراست
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت — کین خاک توده خانهٔ پاداش و کیفراست
آن قطرهای آب که بر شیر میزدی — شد جمع وسیل گشت وچنین فتنه گسترست
ای مرد خسته‌دل توئی اکنون چوآن شبان — دانی که‌چیست آنرمه این زروزیوراست
در کارحق خیانت وتزویر خوب نیست — انگارروز عمرتو خود روز محشر است
گرتو قمر شوی سفرتو بروزن است — ورتورسن شوی گذر تو بچنبر است
پرهیز کن زصحبت نااهل هان و هان — ارچند روی تازه وبازر چو عبهراست
دانی چرا خروشد ابریشم رباب — ازبهر آنکه دایم هم کاسهٔ خر است
زنهار سعد کافی درخلق دل مبند — دل، در خدای بند که خلاق اکبراست

****

نیک وبد خلق را قضائی میدان — خلقان زمانه را ریائی میدان
امروز هرآنکه پارسائی ورزد — آنرا سببش ز پارسائی میدان

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد — بیداد توجانان تو از جان بکشد
آنکس چوکارد باتو دربند زر است — گرتیغ زنیش ازبن دندان بکشد

کبود جامه

نصرت‌الدین کبود جامه هم شاعروهم شعـــر دوست و امیر طایفهٔ کبود جامه بود . این‌طایفه بین استرآباد و خـوارزم بسر میبرد و مرکزحکومت قبایل‌مختلف‌آن شهر نو بود. عوفی صاحب لباب‌الالباب دریکی‌ازسفرهای خود دچار دزدان وراهزنان گردید وتمام اموال اوبغارت‌رفت وباپای پیاده چنانکه‌خود می‌نویسد به‌شهرك نومقرامارت نصرت‌الدین کبودجامه رفت وجهت تهیهٔ زاد مسافرت درتلاش‌افتاد وازوی‌مرکبی‌تقاضا کرد که‌سخاوت امیرجمیع آنهارا برآورده نمود. خود عوفی[1] دراین‌باب میگوید : « خـواستم که بحضرت او پناه طلبم خود صبح‌وشام او بصبوح وغیوق مشغول بود و از صباح تارواح باصباح بمُغازله ومعانقه میگذشت‌والبته فرصت نمیشد که دانشمنداورا بیند وداعی‌بی‌برگ‌ومستعجل‌یک رباعی‌انشاافتادو بخدمت‌اوفرستاده شد وآن‌این‌بود که

ای شاه ببذل بحروکان دگری ‌ ‌ ‌ ‌ در قالب ملک وعدل جان دگری
زان روی‌کبود جامه می‌خوانندت ‌ ‌ ‌ ‌ کز رفعت و قدر آسمـــان دگری

چون این‌رباعی‌را بخواند احسان وتحسین ارزانی‌فرمودوگفت فرصت‌تذکیر شمردن ندارم ملتمس چیست مارااعلام ده . داعی‌این‌یک بیت فرونبشت :

هرچند که بربساط شطرنج هنر ‌ ‌ ‌ ‌ امروز شهم پیاده میباید رفت

درحال بفرمود تا اسبی‌تنگ بسته بخانقاه‌آورد وتسلیم کرد وبمواعید بسیار مستظهر گردانید. داعی‌هم‌ازآنجا سوارشده رحلت کرد اورا نادیده و بمحاورهٔ او مستسعدناشده واین کمال کرم وغایت سخن‌دانی وهنرپروری‌است که ازاثربرمؤثر استدلال گیردوازسخن‌برهنرمرد واقف شود . »

این‌امیرازصنوف مختلف شعررباعی‌خوب میسرود . معروفست وقتی سلطان تکش‌خوارزمشاه رابراو غضناك کردند وپادشاه درصدددستگیری کبودجامه‌برآمد وکسانی‌را مأمورآوردن سر وی کرد. اما امیرمال فراوانی بایشان داد و ازآنها تقاضا کرد او رانزد پادشاه برند که‌اگرفرمان باشد جان خویش‌نثار کند. مأمورین

۱- لباب الالباب جلد۱ صفحه(۵۱-۵۲) صفحه۳۰۴

سلطان این تکلیف را پذیرفتند واورا باخود بخدمت تکش بردند. کبودجامه وقتی بحضور سلطان رسید که مجلس بزمی آماده ساخته بودند. تکش از دیدن کبود جامه سخت درهم شد وخواست از عدم اجراء فرمان خود بازخواست کند که کبودجامه بتفرس دریافت واین رباعی را انشا کرد:

من خاك تو در چشم خرد میآرم — عذرت نه یکی نه‌ده که صد میآرم
سرخواسته‌ای بدست کس نتوان داد — می‌آیم و برگردن خود می‌آرم

شاه را ازاین لطیفه خوش آمد و برجان وی ببخشید واو را معزّز ومحترم نزد خویش نگاهداشت وبقول عوفی «تمامت آن مجلس‌خانه و بنگاه بدوبخشید.».

نصرت‌الدین کبودجامه که علاوه بر مسند امارت مقام شعر و شاعری وی مورد ملاحظه است عاقبت توسط سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در حدود سال ۶۰۰ بقتل رسید و بهمین مناسبت در موقع حملهٔ مغول بایران برادرزادهٔ او رکن‌الدین کبودجامه بایشان پیوست. رباعیات ذیل ازوست:

ترکی که برخ درد مرا درمانست — اورا دل من همیشه درفرمان است
بخریده امش بزربصدجان ارزد — جانی که بزرتوان خرید ارزانست

منم که چون بغضب زی‌فلك نگاه کنم — جمال طلعت خورشید را تباه کنم
کبود جامه‌ام آری ولی‌به‌تیغ کبود — رخ عدو را از خون دل سیاه‌کنم.

کافی همدانی

کافی ظفر همدانی که یک قصیده و یک غزل از وی عوفی[1] درجلد دوم لباب‌الالباب آورده وهدایت[2] درمجمع‌الفصحاء جلددوم علاوه‌برقصیدهٔ مزبورچندبیت دیگری نیز درذیل شرح حال مختصر او بیان کرده وامیراحمد رازی درجلد دوم تذکرهٔ هفت‌اقلیم[3] جزچندبیتی ازقصیدهٔاو دروصف ترکان درباری هشت بیت دیگرباو نسبت داده

۱- لباب‌الالباب جلددوم صفحه (۲۱۰-۲۱٤)

۲- مجمع‌الفصحا جلددوم صفحه ٤۸۰

۳- جلد دوم صفحه ٥٥٤-٥٥٦

است یکی از شعرای دوران سلاجقهٔ عراق بود وهرسه مأخذی که ذکر کردیم این شاعررا معاصر با ملکشاه سلجوقی نوشته اند .

استاد فاضل آقای دکتر صفا درجلد دوم تاریخ[4] ادبیات در ایران بنقل از سخن و سخنوران فاضل محترم بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه این ملکشاه را ملکشاه بن ارسلان (٤٦٥—٤٨٥) دانسته است و درعین حال خودایشان این حدس را رد کرده اند و گفته اند دلیلی دردست نیست که نتوانیم اورا معین الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه (٥٤٧—٥٤٨) بدانیم وآقای دکتر صفا بعلت سبک پختهٔ او که مخصوص شاعران عراق درقرن ششم است این فرض را تاحدی نزدیک بیقین میداند. والله اعلم.

از کافی ظفر همدانی اشعارزیادی دردست نیست بااینحال ازهمان مقداریکه تذکره نویسان آورده اند علوطبع ومیزان قدرت او درشعروشاعری معلوم میشود .

اشعارذیل ازوست:

این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گوئی زکه زادند و بخوبی بکه مانند

ترك اند باصل اندروشک نیست ولیکن
ازخوبی و زیبائی مانند بتانند

میران سپاهند و عروسان وثاقند
گردان جهانند و هژبران دمانند

مشکین خط وشیرین سخن وغالیه زلفند
سیمین برو زرین کمر وموی میانند

شیرندبزور و بهنر گرچه غزالند
پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند

گر گویم حاشا که چوماهندوچوسروند
والله که بمطلق نه چنین ونه چنانند

سروند ولیکن همه چون ماه تمامند
ماهند ولیکن همه چون سرورواننند

پدرام تر و خوبتر از سرو بهارند
بیشرمتر وشوختر از خوی زمانند

مانند تذروند چو باجام شرابند
مانند هژبرند چو باتیغ و سنانند

درمعرکه سوزنده تر از نارجحیمند
درمجلس سازنده تر از حور جنانند

زان بابت عیشند که شایسته چوعمرند
زان مایهٔ عمرندکه بایسته چوجانند

جزبرگل وبرلاله همی مشک نریزند
جزبردل وبردیده همی اسب نرانند

٤- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم - ٥٩٨-٥٩٩

چون‌سیم همه‌پاك تن و پاك جبينند | چون سنگ همه سخت دل وسخت کمانند
بی‌عطر همه مشک‌خطو مشک‌عذارند | بی‌خشم همه تنگ دل وتنگ دهانند
باجام و قدح بابت بوسند و کنارند | با کفش و کمر با بت‌خوفند و امانند
ازجعد وقفا همچو ضیااند و ظلامند | بازرد قبا همچو بهارند و خزانند
شاهان‌جهان‌در کف‌شان جمله‌اسیرند | شیران عرین بادل‌شان جمله‌جبانند
دررزم بجزتیغ زدن رأی نبینند | دربزم بجز دل ستدن کام ندانند
هرگاه کزایشان‌صنمی بینم باخویش | گویم‌خنک آن‌را که‌چنین نوش‌لبانند
بادا همه‌را جمله فدا جان و روانم | کایشان همه‌خودجمله‌مراجان‌وروانند
این‌مذهب‌آنهاست که این‌سیم‌برانرا | ایشان بزر وسیم خریدن نتوانند
ارجو که باقبال خداوند بیابم | زایشان‌صنمی گر به‌بهانیک گرانند
سلطان‌جهان‌خسرو گیتی که غلامانش | ازمحتشمی هریک چون‌قیصروخانند
آنها که به‌تیرازشب ظلمت بربایند | وآنها که‌به‌تیغ ازمه گردون ستانند
چون رایت منجوق ملکشاه ببینند | چون‌نامهٔ طغراء ملکشاه بخوانند
تسبیح ملک برفلک ایزد نپذیرد | تانام ملکشاه به‌تسبیح نرانند

❁❁❁❁

من نصیب عیش دوش از عمرخود برداشتم
کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم
ماه ومشک ونرگس و گلنا روسرو وسیم و گل
تا بهنگام سحر هرهفت دربر داشتم

****

هنری باش و هرچه‌خواهی کن | نه بزرگی بمادر و پدراست
نافهٔ مشک را ببین بمثل | کاین‌قیاس بدیع معتبر است

❁❁❁❁

این زبان کاندرین دهان منست | سبب محنت و زیان منست
ملک‌الموت هرکسی پیداست | ملک‌الموت من زبان منست

❁❁❁❁

کریمی بهاءالدین کریمی از مردم سمرقند وازشعراءمعاصر سلاجقه دراواخر قرن‌ششم‌و گوینده‌ای باذوق وشهرت‌اودرخراسان وسیستان محرز ومسلم‌بود. میگویند ملک شمس‌الدین از ملوك نیمروز وقتیکه عازم خراسان بود جهت اواسبی فرستاد وهنگام سوار شدن برآن اسب پای‌وی آسیبی‌دید و دراین‌مورد شعری‌ساخت. عوفی[1] این مطلب را چنین بیان‌میکند: « درآنوقت که درتدوار وتطواف بامیدالطاف‌اشراف به‌سجستان آمد ملک‌شمس‌الدین رحمة‌الله درحق‌او الطاف بسیار فرمود وجنیبت‌خاصه‌فرستاده تااورا بحضرت‌آرند. خواست که برجنیبت سوارشود اسب‌پای‌اوبگرفت وافگار کرد. این‌قطعه‌بگفت:

سرور دل سروری شمس دولت قویدست بادی تو درپادشائی
توئی آنکه از سرفرازان و شاهان بپای ظفر تارك چرخ سائی
منم آنکه معروف گشتست طبعم بمدخل نکوئی بمکرم ستائی
توئی آنک تیغ تراداد دائم جهان برعروس ظفر کدخدائی
قبول جناب تو می‌جست بنده که تایابد از ردّ گردون رهائی
بتشریف تمکین رسانید بختم پذیرفت مدحم بجاهت روائی
نماید همی‌مدح من نزد کرگس چوطاوس درخانهٔ روستائی
برآن بادپائی که همدست چرخست که گردد دو کون‌از تگ اوهوائی
توگفتی سوارت‌کنم برچنین اسب که در خدمت ما پیاده نشائی
چو برخاستم تا نشینم برو گفت تو باری چه شایستهٔ پشت مائی
بدان کوفتم پایت از دست‌نکبت که تاجز بسرپیش‌خدمت نیائی »

کریمی‌سمرقندی درحق‌قاضی‌اسفراینی وقتی‌مدحی فرستاد وچون‌قاضی‌حق‌او نشناخت قطعهٔ‌ذیل‌را بوی‌نوشت:

زهی چوآتش و پنبه‌شده نشانهٔ دیدار ترا تپش نه وانگشت‌نه‌مگر که فروغ
دروغ گوید هرکو ترا ثنا گوید منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

۱- لباب‌الالباب ج۲ص (۳۶۷-۳۷۱)

میگویند شاعر را گفتند که درپرداختن شعر وقت بسیار میگذاری وی این دوبیت‌را درجواب‌ساخت :

تفکر از پی معنی‌همی چنـــان باید   که ازمسام‌دل‌ودیده‌جوی‌خون‌راند
شتاب نیک‌نیاید درنگ به‌درنظـــم   هرآنچه زود بگویند دیر کی ماند

وقتی ازدوستی درازگوشی‌طلب کردواین‌دوبیت‌را که خالی از لطف‌نیست جهت‌اوفرستاد :

* زین‌چرخ درازمدت کوته رای   راهی‌است‌درازپیش‌ومن‌کوته‌پای *
* بی‌هیچ‌درازوکوته‌ای ملک‌آرای   من کوته‌را دراز گوشی فرمای *

قطعهٔ‌ذیل ازاوست :

دلیل نسبت من‌همتی است بی‌همتا   چنین‌دلالت جزهدیهٔ خدائی نیست
دراین‌زمانه زابناءجنس من هستند   که کارشان‌بجزاحیاءبی‌حیائی‌نیست

هدایت درجلداول مجمع‌الفصحـــاء صفحهٔ ٤٨١ قصیدهٔ ذیل را باو نسبت میدهد :

سپید روی و سیه‌زلف‌وچشمت‌ای‌دلبر   یکی گل است ودوم‌سنبل وسیم‌عبهر
همیشه ازلب‌ودندان و ازبرت‌خجلند   یکی‌عقیق‌ودویم لوءلوء وسیم مرمر
کشیده قدوسرین ومیانت هست مقیم   یکی‌بلند و دویم فربه و سیم لاغر
زعارض‌وبروقدت‌سه‌چیزهست برشک   یکی‌بنفشه دویم سوسن و سیم عرعر
زغمزهٔ تو سه‌چیزند مانده درخجلت   یکی‌سنان ودویم ناوك و سیم خنجر
صریر کلك توباشد سه‌چیز بربدخواه   یکی‌سموم ودوم صاعقه وسیم‌صرصر
ترا سه‌معنی براهل ملك داد شرف   یکی‌خصال ودویم منظر و سیم مخبر
خصال وسیرت‌ورسم توبرملوك‌شدست   یکی‌جمال و دویم‌سیرت و سیم‌مفخر
زفعل ورای وضمیرتوسال‌ومه‌خشنود   یکی خدای ودوم‌خسروو سوم لشکر

کمال‌الدین اسماعیل

دولتشاه در تذکرة الشعرا[1] شرح‌حال بالنسبه‌جامعی از این شاعر میاورد و نام و نسب‌ویرا کمال‌الدین اسمعیل بن جمال‌الدین محمدعبدالرزاق اصفهانی مینویسد: اورا خلاق المعانی لقب داده بودند. دولتشاه در تأییداین گفته مینویسد: «اکابروشعرا کمال‌الدین اسمعیل را خلاق‌المعانی میگویندچه درسخن او معانی دقیقه مضمرست که بعدازچندنوبت که مطالعه رود ظاهر میشود.» باز دولتشاه اشاره میکند که‌عبدالرزاق دوپسر داشت معین‌الدین عبدالکریم و کمال‌الدین اسمعیل — هردواهل فضل وهنر بودند و در اصفهان بعلت انتساب بخاندانی قدیمی و محترم طرف توجه خاص و عام قرار داشتند. آل‌صاعداصفهان این‌شاعر شیرین‌سخن‌را تربیت‌ها و نوازش‌ها کردند و دربزرگداشت وی کوشیدند . کمال الدین نیز درمدح این خاندان قصاید غرا سروده است واختصاص برکن‌الدین مسعود ازاکابرصاعدیه‌داشته . کمال‌الدین غیر ازرکن‌الدین سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه معروف به منکبرنی را نیز مدح گفته است. عطاءملک‌جوینی[2] دردونوبت درصفحات ۱۰۳ و(۱۶۰-۱۶۷) ازخلاق‌المعانی کمال‌الدین‌اصفهانی‌نام‌میبرد. دردفعهٔ اول اشاره‌ای به نورالدین منشی‌ووزیر سلطان‌جلال‌الدین‌منکبرنی میکند و میگوید: « ومنشی ومدبرملک نورالدین منشی بود واین نورالدین پیوسته بشرب و انهماك مشغول بود کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی ازائمهٔ‌اصفهان بامدادی بخدمت اوشدند. هنوز ازخواب مستی برنخاسته بود این‌رباعی‌را بنوشت ودرفرستاد وایشان‌باز گشتند :

فضل تو و این باده‌پرستی با هم مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویـان ماند کانجاست همیشه نور ومستی‌باهم

نورالدین منشی چون براین‌رباعی مطلع شد و مطالعه‌کرد درجـواب این رباعی‌بگفت :

۱- تذکرة الشعر اصفحات ٤.۱-۱۳٦-۱٤۸-۱٥٤

۲- جهانگشای‌جوینی‌صفحات۱۰۳-۱٦٥-۱٦٦

چون نیست بلندیت زپستی خالی / خواهدشدن از تو دورمستی خالی
خواهم که چوچشم وزلف خوبان نشوی / یکدم زپریشانی ومستی خالی . »

سلطان جلال الدین درسال ۶۲۳ تفلیس را درگرجستان گرفت ودرهمان اوان خبرطغیان براق حاجب را در کرمان شنید و هفده روزه خودرا بآنجا رساند واورا دفع کرد و باصفهان آمد. درمدت اقامت وی دراصفهان جمعی ازاکابرواafاضل شهر بخدمت رسیدند و کمال الدین اسمعیل نیز بگفتهٔ عطاملک جوینی درصفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ کتاب خود قصیده‌ای درحق خوارزمشاه سرود. آن قصیده این است:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان / بیمن سیرسپاه خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی بحیات / بقیتی که زانسان بماند واز حیوان
زباغ سلطنت این یک نهال سربکشید / که برگ اوهمه عدلست وبارا واحسان
برای بندگی درگهش دگربـاره / زسرگرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیی ودین منکبرنی آن شاهی / که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل / نقاب کفرتو بگشادی ازرخ ایمان
زلعب تیغ تو درضرب خصم شهماتست / باسب وپیل چه حاجت یکی سپاه بران
زشوق نام تو منبرهمیشه درمحراب / چوکودکان همه آدینه خواهدازیزدان

دولتشاه راجع بدیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی وتوجهی که فضلاوشعرای ایران بآن ابراز میدارند و تمتع این شاعر از مال و منال دنیوی ودستگیری اواز افتادگان وفروماندگان ورنجشی که ازمردم اصفهان حاصل کرده بود وهمچنین قتل وی درسال ۶۳۵ توسط مغلان چنین میاورد: « و دیوان کمال اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او ازوصف مستغنی است وشهرت اودرآفاق منتشر. حکایت کنند که اورا اسباب دنیاوی واستعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کـردی و بعضی مردم اصفهـان بدو بدمعاملگی کردندومنکرشدندو ازآن ستوه آمده ورنجیده درین باب بمذمت مردم اصفهان میگوید :

ای خـــداوند هفت سیاره		کافری را فرست خونخواره
تا دردشت را چودشت کند		جوی خون راند او ز جوباره
عدد مردمـــان بیفـــزاید		هریکی را کند بصدپـــاره

جویباره یکی از محلات اصفهان است و دردشت نیز یکی دیگر و بتقریب لشکر او کتای قاآن دررسید وقتل عام دراصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهیدشد و سبب کشتن اوآن بود که چون لشکر مُغل برسید کمال درخرقهٔ صوفیه و فقرا درآمده بود و دربیرون شهر زاویه‌ای اختیار کرد . آن مردم او را نرنجا نیدند واحترام مینمودند واهل شهر و محلات رخوت واموال خود را درزاویهٔ او پنهان کردند و آن جمله درچاهی بود درمیان سرای او و یک نوبت مغل بچه‌ای کمان کرُهه دردست بزاویهٔ او درآمدوسنگی برمرغکی انداخت زهگیر اوازدست بیفتـــاد و غلطان بچاه افتاد . بطلب زهگیر چاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ اموال دیگر میکردند تا بنماید تا درعقوبت و شکنجه هلاك شد ودروقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد :

دل خون شد وشرط جانگدازی اینست		درحضرت او کمینه بازی این است
بااین همه هم هیچ نمی یارم گفت		شاید که مگر بنده نوازی این است

قدوقع شهادته فی ثانی جمادی الاول (کذا) سنهٔ خمس وثلثین وستمائه . »

کمال الدین خلاق المعانی ازاقران اثیر الدین اومانی ورفیع لنبانی وشرف الدین شفروه بود و جز کسانی که نام بردیم این شاعر حسام الدین اردشیر از آل بـــاوند طبرستان واتابک سعدبن زنگی را نیزمدح گفته است .

سیداشرف حسن غزنوی فخریه‌ای درحق خود گفته است که مطلع آن این است :

داندجهان که قرهٔ عین پیمبرم		شایسته میوهٔ دل زهر اوحیدرم

کمال الدین اسمعیل درجواب ایـــن شعر قصیده‌ای دارد که الحق جزء غرر قصائد فارسی است باین مطلع :

روزی وطای کحلی شب درسرآورم		بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

ارباب تذکره جمیعاً گفته دولتشاه را درشرح احوال کمال الدین با تغییرات

وکم‌وکاست تکرار کرده‌اند مانند صاحب هفت‌اقلیم[1] و آذربیکدلی[2] و هدایت[3] منتخبی از اشعار اواینست :

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف — گوئیکه لقمه‌ایست زمین دردهان برف
مانندپنبه‌دانه که درپنبه تعبیه است — اجرام کوههاست نهان درمیان برف
بی‌نیزه‌های آتش و بی‌تیغ آفتاب — نتوان به تیرماه کشیدن کمان برف
گرچه سپید کرد همه خانمان ما — یارب سیاه باد همه خانمان برف
وقتی چنین نشاط کسیرا میسرست — کاسباب عیش‌دارد اندرزمان برف
معشوقه‌ای مرکب‌از اضداد مختلف — باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گرقوتم بدی زپی قرص آفتاب — بربام چرخ‌رفتمی از نردبان برف

مرسر بآفتاب و فلک درنیاورم — گرتیغ آفتاب زند چرخ برسرم
از بهرخلق بارکشم‌منکه کشتیم — درحلم‌خویش‌غوطه‌خورم‌من که‌لنگرم
اندر برهنگی است همه اشتهار من — تاهمچوتیغ گوهرذاتیست زیورم
درجیب‌فقر گرچه نهانم کند فلک — پیدا شوم که همنفس مشک اذفرم
افسوس کافتاب‌هنررفت‌ومن ز عجز — افتاده همچوسایه برین صحن اغبرم
باریک‌چون معانی اوگشته‌ام زغم — وازآب‌چشم‌خویش چوالفاظ او ترم
دی‌دیدمش بخواب‌مراگفت کای‌پسر — خوشداردل که‌خوشدل‌ازانصاف‌داورم
حشووساده‌ام برطاوس قدسی است — وزحله‌های جنت عدنست بسترم
بانفس‌مطمئنه برین‌خاک‌روز و شب — بیدار خفته منتظر صبح محشرم
آنم که دوش تیغ زبان سخنورم — آفاق فضل کرد بیک‌ره مسخرم
امروزباشهامت ومردانگی خویش — چون‌زن زبون این فلک سبزچادرم
کونقش دلگشایم و آن طبع نقشبند — کوروی جانفزایم وان رای‌انورم

* * *

۱- هفت اقلیم جلد۲ صفحه ۳۷۳ — ۲- آتشکده صفحه ۱۹۰

۳- مجمع الفصحاء صفحه ۴۹۸

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز — واندرتن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بران بود هنوز — بیچاره فلانیست جوان بود هنوز

از سردی دی فسرده مانند یخم — زانو پس پشت رفته همچون ملخم
ازبسکه قدم خمیده می نشناسد — کس موی زهار را زموی زنخم

شد دیده بعشق رهنمون دل من — تا کرد پراز غصه درون دل من
زنهار که گردلم نماند روزی — از دیده طلب کنید خون دل من

کمالی امیرعمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی یکی از بزرگترین شعراء وامراء سلاجقه واز لحاظ طلاقت لسان و جزالت بیان درشعر مورد توجه جمیع فضلا وشعراء عصرخود بود وسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی را مدایح فراوان گفته و مداح شعرائی چون امیرمعزی سمرقندی وحکیم اوحدالدین انوری بوده است. نظامی عروضی سمرقندی [1] کمالی را درشمار شعرای دوران سلجوقیان آورده است و عوفی درلباب الالباب [2] و هدایت در مجمع الفصحاء [3] هردو متفق القول هستند که کمالی علاوه برقدرتی که درشعروشاعری داشت بربط نیز نیکومینواخت. عوفی درحق وی چنین میگوید:

«کمال اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ ماوراءالنهربود. بساحری درشاعری مشهور و درصیاغت زرسخن چون ساحری مذکورجودت الفاظ ولطف معانی اوازاوانی پراز رحیق دلکشتر وازثقه ای شنیدم که عمید کمالی درفضل کمالی داشت ودرهنرجمالی. چون خط نبشتی دبیرفلک شرمسارشدی وچون بربط نواختی زهره ازرشک برفلک بیقرارشدی واز ندماء سلطان سنجر تغمده الله برحمته بود وسلطان را بدونظری کامل. شبی در

۱- چهارمقاله صفحهٔ ۲۸
۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱
۳- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص ۴۸۶

مجلس بزم سلطان مست شده بود و معاقرت عقار مرکب او را عقر کرده ورحم فکرت اورا عاقر گردانیده. سلطان فرمود که بربط بزن ازغایت مستی گفت نمیزنم. سلطان از این معنی متغیرشده بفرمود تا او را باستخفاف ازمجلس برون کردند. بامداد این ابیات انشاء کرد وبحضرت فرستاد.

از فضلهٔ نبیند بعالی نشاط شاه | آگه نبود بنده زسود وزیان خویش
واکنون همی بترسم زان گفتهٔ خطا | زین جرم جز دوچیز نبینم امان خویش
اول علاج آنکه ببرم دل ازشراب | یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش[۱]»

هدایت صاحب مجمع الفصحاء راجع بکمالی اطلاعات فوق العاده‌ای بدست نمیدهد واورا کمال بخارائی نوشته است. عین گفتهٔ وی را نقل میکنیم:

«کمال بخارائی وهواستاد کمال الدین عمید. گویند جامع جمیع کمالات بود چنانکه خط را نیکو نگاشتی وبرامثال مزیت داشتی ونظم نیکو پرداختی با اینکه دراین صفات ازاهل بزم بودی درشجاعت وجلادت سالار رزم بودی. گفتی زهره ومریخ را بالاتفاق درتربیت اووفاق است واعجوبهٔ آفاقست. بروزگارسلطنت آل سلجوق ظهور کرده ودرخدمت سلطان معزالدین سنجر بن ملکشاه بود. نهایت اعتباروغایت افتخاردرآن حضرت داشت وازمخصوصان بود معاصرامیرمعزی سمرقندی وممدوح حکیم اوحدالدین انوری بوده».

انوری در بیان مقام فضل و ادب کمالی بخارائی قصیده‌ای غرادارد که چند بیتی ازآن را دراینجا میاوریم:

شعرهای کمالی آن بسخن | پای طبعش سپرده فرق کمال
گرچه نزدیک دیگران نظمیست | مجمل ازمفردات وهم وخیال
سخن چند معجزست مرا | درسخنهاش سخت لایق حال
گویم آن در خزانه‌های ازل | بوده موزون طویله‌های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد | همه همچون فلک غریز مثال

۱- این مصراع راعوفی نیاورده است وازمجمع الفصحاء اضافه شد.

بمعانی فزوده قدروبهاء چون جواهر بگردش احوال
اوست کز خاطر چوآتش تیز شعر زاید همی چوآب زلال
خاطر من که گوی برباید بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمانگشت از همه گفته‌ها صواب ومحال
ای مسلم به نکته در اشعار وی مقدم به بذله در امثال
آفتاب شعارشعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال

خواجه رشیدالدین وطواط مترسل ومنشی بزرگ عهد سلاجقه در کتاب حدائق السحرفی دقائق الشعر درمبحث مخصوص بحسن التخلص بیتی ازکمالی آورده ومعتقداست که درموقعیکه ازصفت قلم بمدح ممدوح پرداخته است درعرب وعجم کسی مثل او تخلص را بجاوبموقع نیاورده است. عین گفتهٔ رشید وطواط چنین است:

«کمالی گوید نیکو وازصفت قلم بمدح ممدوح آید واین تخلص کمالی خوبست واعتقاد من آنست که درعرب وعجم هیچکس به ازاین تخلص نکرده است واین از کارهای کمالی بدیع است.

رخ تیره سربریده نکوسارو مشکبار گوید که نوك خامه دستور کشورم»[۱]

این اشعارازوست:

زلف نگار گفت که از چتر چنبرم شب صورت‌وشبه صفت‌ومشک‌پیکرم
ترکیبم ازشبست و زروزست مرکبم بالینم ازگلست و زلاله است بسترم
یادرمیان ماه بود سال ومه تنم یابرکران روز بود روزو شب سرم
باورد همنشینم و با دود همقرین با زهره همقرانم و بامه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم درپناه گل هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
هندونیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام مانند عیش دشمن‌وعمرش مکدرم

۱- نقل از حدائق السحر صفحهٔ ۶۵ ۲ که سعید نفیسی با دیوان رشید یکجا چاپ کرده است

رخ تیره سربریده نگونسار ومشکبار گوئی که نوك خامه دستور کشورم

این قطعه را در وعظ و نصیحت سروده است:

بی‌درستی دوستی با کس نشاید داشتن یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
اعتماد دوستی برهر کسی مشکل بود احمقی باشد دراین معنی خطا پنداشتن
برامید آب خوش در شوره گرچاهی کنی آب اوچون شور آید بایدش انباشتن
دوستی با جنس دار و تجربت گیر ازنخست تا بآزارش نباید بازپس بگذاشتن

کوشککی قاینی

حکیم شرف الشعرا کوشککی قاینی از گویندگان هزل سرا و بذله گوی قرن ششم وبسیار لطیف طبع و شیرین زبان بود. وی دردربار سلطان سنجر سلجوقی مقامی عزیز داشت وندیم و طرف مهر و محبت او بود. موقعیکه سلطان سلجوقی پس از شکست ازطوایف غز بسال ۵٤۸ باسارت درآمد کوشککی که میدید بزرگان درحالیکه همواره مورد الطاف شاهانه بودند یادی ازوی در دوران تیره‌بختی نمیکنند ایشان را بااشعار آبدار خود بباد هجا گرفت وحق ولینعمت خویش را بجا آورد چنانکه عوفی[1] میگوید: «واکثر اهاجی او در حق جماعتی است که نعمت سنجری را بکفران مقابله کردند و در مواقف مردی و مردانگی ثبات ننمودند و درحق آن جماعت اشعار لطیف وهجوهای مطبوع گفت. یکی از آن جمله اینست:

ایا شمشیرزن ترکان پردل به نسبت ازفی وتاتار کاشان
یکایك در خراسان پرورید‌ه بناز و نعمت و دولت تن آسان
شما را پادشاه هفت کشور رسانیده بمیری از نخاسان
بهرشهری ز نام غز شنودن شده چون دیو ازآهن هراسان
فلك کفران نعمتهای سنجر طلب کرد ازشما ناحق شناسان
زهی درماندگان بی‌حمیت زهی خر بندگان ناسپاسان
کسی خودزادوبوم وملك واقطاع چنین بیرون دهدازدست آسان

۱ـ لباب الالباب جلد۲ ص۱۷٤

مسلم بین که‌چون بیرون کشیدند   به شمشیر از کس زنتان خراسان.»

این قطعه ازوست:

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار   خودرا زروزگار هراسان چه میکنی
بر تخت ملک سال توچون شصت و پنج شد   درسر هوای ملک سلیمان چه میکنی
تو پادشاه روی زمینی بجنگ غز   لشکر مکش خصومت ایشان چه میکنی
داری شراب و نان که کفاف تمام تست   زین آب وزین زیادتی نان چه میکنی
نقل وشراب ولوت ودل شاد جمله هست   از خانمان سفر بزمستان چه میکنی
ازبهرجاه ونعمت این کون دریدگان   گفتم بترك ملك خراسان چه میکنی
تاکافری بکام رسد درهوای خویش   نفرین صدهزار مسلمان چه میکنی
اوشاه عالمست و زچنگش گریز نیست   درجیش او تو احمق نادان چه میکنی
اصلت زقاین است و نشستت زکوشکك   ای کیرخواره زن تو بختلان چه میکنی

لامعی گرگانی

ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی گرگانی دربکرآباد گرگان پا بعرصهٔ وجود گذاشت. وی ازشعرای بنام اواسط قرن پنجم هجری بود و در اشعارخود از سبک و روش حکیم منوچهری دامغانی اقتفاء می کرد و معانی بکر و مضامین دلفریب باعث قدرت کلام وزیبائی نظم او گردیده است. رضاقلیخان هدایت[1] درمجمع الفصحاء این شاعر را جزء تلامذهٔ حجة الاسلام محمد غزالی وازمداحان خواجه نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی میداند ومیگوید باشعرائی چون برهانی وسوزنی سمرقندی وجمالی مهریجردی وعمعق بخارائی معاصر بود و بااین شعراء مناظرات و مشاعراتی داشت ووقتیکه در بخارا می‌زیست غالب شعراء آن سامان از آنجمله رشیدی و روحی ولوالجی و شمس سیمکش وعدنانی استادی وی را درشعروشاعری اعتراف داشتند. امادوتن از شعراء سوزنی سمرقندی ونجیب فرقانی باوی از درمعارضه درآمدند و بین ایشان و شاعرمورد بحث مامحاجات ومعارضاتی اتفاق افتاد. دربلندی مقام لامعی جرجانی

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ٤٩٤

درشعر هدایت چنین میگوید: « پایهٔ طبعش برفرق برین سپهر وزادگان طبعش محسود ماه ومهر درشاعری استاد است و درسخنوری فصاحت بنیاد.»

صاحب آتشکدهٔ[1] آذر کم وبیش اطلاعاتی راجع باین شاعر بدست میدهد و وی راما نند هدایت ازتلامذهٔ حجةالاسلام محمد غزالی میداند ومیگوید درمجضر آنجناب کسب کمالات کردومدتی درخراسان بسر بردودرسمرقندبدرود حیات گفت. هدایت بتأسی ازمؤلف آتشکده مرگ شاعررا درزمان سلطان سنجرسلجوقی درسمرقند می نویسد. اما این گفته بنظربعید میآید ومیبایست لامعی درموقع مرگ لااقل در حدود یکصدوبیست سال عمر کرده باشد. امری که مسلم است آنستکه لامعی گرگانی درزمان سلطان طغرل سلجوقی زندگی میکرد و دوران سلطنت الب ارسلان سلجوقی (٤٥٥-٤٦٥) رانیزدیده است. امازآن ببعد درقصائد اوآثاریکه دلالت بردرك زمان سلطان ملکشاه سلجوقی باشد مشاهده نمیگردد. تاچه رسد که بقول هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء درزمان سنجرسلجوقی وفات کرده باشد.

نام این شاعرواسم پدروجد اووهمچنین محل تولد وی از قصیده‌ای که در مدح عمیدالملك کندری سروده است بخوبی واضح وآشکارمی‌شود. عین آن قصیده چنین است:

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من ... وندران چندسخن دردسرش دادم من
بودضنم که‌شنیده‌است مگرخواجه عمید ... فضل من خادم وامروز ورایادم من
چونغلام آمدوپرسیدم و گفتم که‌چه کرد ... خواجه باآن خط زیباکه فرستادم من
گفت نشناخت ترا خواجه بپرسید زمن ... ایستاد اوزتو درپرسش و استادم من
گفتم این بار نشانی به‌ازاینش بدهم ... کز کجاآمدم اینجا بچه افتادم من
منم آن لامعی شاعر کزمن بمدیح ... هست شادآنکه بسیم‌وزراز اوشادم‌من
هست بکرآباد ازگرگان جای و وطنم ... زان نکو شهر وازآن فرخ‌بنیادم من
هست آباد وگرانمایه یکی کوی درو ... وندر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من
جد من هست سماعیل و محمد پدرم ... بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

۱- آتشکده‌آذر ص ١٥٨

مرمراهست اسد طالع و ازمادرخویش روز آدینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم نرسیدست بهفتاد هنوز بدوپنج افزون ازنیمهٔ هفتادم من
هم ببغداد شناسند مرا هم بدمشق گرچه نزشهردمشق و نه ز بغدادم من
مرمرا خواجه بزرگ ازپی آن بخشدمال که سخندانم و درشاعری استادم من
هرنشانی که مرا بود بدادم بتمام قدم ازخط ادب بیرون ننهادم من
ونشانی به ازاین خواهی تاشرح دهم که چه خوردم دی وامروز کرا گادم من

ازاشعارمذکورچنانکه مشاهده میشود تمام خصوصیات شاعر بدست میآید. استاد فاضل سعید نفیسی دردیوان حکیم لامعی گرگانی در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۶ تاریخ تولد این شاعررا روز آدینهٔ ماه رمضان که مصادف با برج اسد سال ۴۲۲ است میداند .

دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء[1] لامعی راشاگردحکیم سوزنی سمرقندی میداند وچنین میگوید : « ولامعی بخاری وجنتی ونسفی وشمس خاله وشطرنجی شاگردان سوزنی بوده‌اند.» ازگفتهٔ دولتشاه چنین مشهود میگردد که آن نویسنده لامعی راازاهل بخارا شناخته است وحال آنکه طبق گفتهٔ خودشاعر دربکرآباد گرگان بدنیا آمده است . استاد سعید نفیسی تاریخ وفات این شاعر را در مقدمهٔ دیوان حکیم لامعی گرگانی ۴۸۰ نوشته است . این شاعر از منوچهری دامغانی پیروی می کرد ومانند همان شاعر نیز دراشعار خود کلمات والفاظ مهجور عربی را بسیارآورده است . دیوان این شاعرزبردست درسال ۱۳۱۹ شمسی توسط سعیدنفیسی استاددانشگاه درتهران بزیورطبع آراسته شد. دراین دیوان هزارودویست وسی‌وهشت بیت از اشعار متفرقهٔ این شاعر جمع‌آوری شده است . اینک محض نمونه اشعارذیل ازلامعی نقل می‌شود :

آمد گشاده روی برمن نگارمن چون مرمرا بدید گسسته دل ازوطن
بسته زخنده لب بگرستن گشاده چشم ابروز درد با گره و زلف پرشکن

۱- تذکرة الشعراء - ص-۱۰۲

دوپای رقص کن بگل اندرز آب چشم
دودست رودزن ز عنا گشته روی زن

پوشیده من سلاح ونهاده براسب زین
چون کرد گاه کین وعرب گاه تاختن

بگشاد چون بدید بدانسان مرازبان
برمن بگفتنی و بنا گفتنی سخن

گفت ای وفا نمودن توبوده سربسر
زرق ودروغ ومکروفریب وفسون وفن

برداشتی دل از من وبگذاشتی مرا
برتو دل من ایدون هرگز نبرد ظن

زین روی چون شقایق وبالای همچو سرو
زین موی چون بنفشه واندام چون سمن

یکروزچون شکیبی وچون باشد ایعجب
عیش ترا حلاوت و چشم تراوسن[1]

ایدر خلل ز چیست تراوگله زکه
از شهریاروخانه ز من یا زخویشتن

براحت حضرچه گزینی همی سفر
برشادی طرب چه گزینی همی حزن

گفتم که بیش ازاین مخروش ومبار اشک
برچشم آستین نه وانگشت بردهن

هست این همه بی طلعت وزیر[2]
هرشادئی بود غم وهر راحتی محن

چونگفتمش بدیدسخن خوش شدش بهشت
مسکن برآن نگارکه بودی مرا سکن

جستم ره فراغ وزدم بانک بربراق
برگشتم ازقرین وکشیدم سرازقرن

پیش آمدم چو هاویه پرسهم وادئی
موزه شکاف خارش وخاکش قدم شکن

نه مرغ ونه فرشته و نه وحش وآدمی
نه رسم ونه دیارونه اتلال ونه دمن

دردیولاخهاش بدانسان غریودیو
کاید بگوش گاه رغا[3] نغمهٔ زغن

بی آب وادئی من واسب من از عرق
غرق اندرآب چون بشط دجله برشطن[4]

غول اندرو قدم ننهد ور نهد بود
درمانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگن

راهی چنان دراز و شب تیره وسیاه
کرده یله فرشته گیتی باهرمن

انجم برآسمان چوبمجلس شب سده
باآتش وچراغ نشسته صد انجمن

پروین برو چوماهی شیم اندر آبگیر
درسینه هفت دانه ورا در پرثمن

١- وسن : بیداری
٢- مقصود خواجه نظام الملک وزیر است.
٣- رغا : بانک شتر
٤- شطن : طناب

تیزآتشی فگنده سوی مه همی‌شهاب ‌‌‌   سیمین کشیده ماه‌بروی اندرون مجن[1]

وان‌خرد بیشمار ستاره برآسمان   هریک‌بشکل لؤءلوء برتیغ و برسفن[2]

یاحلقه‌های سیمین برسفرهٔ کبود   یابربنفشه‌زار پراکنده نسترن

کانون‌فلک پزنده برآتش ستارگان   نسرین[3] مرغ بریان برنوک بابزن

گردون‌چو کشتزارومجره[4] بروچنان   درکشتزارها چویکی فرغر[5] از لبن

وقت‌سحر بقطب فلک بربنات نعش   چون ناقهٔ کشفته[6] وراگلستان عطن[7]

گردون برآن مثال که ازکاغذآسیا   آرند کودکان سوی بالا زباد خن[8]

همرنگ شب بزیر من‌اندریکی عقاب   مهتر زژنده‌پیل و قویتر زکرگدن

قارح[9]تر ازعقاب و دلاورتر ازغراب   هشیارتر زعقعق[10] و چابکتر اززغن

غرقاو[11] دم گوزن‌سرین وغزال‌چشم   پیل‌زرافه گردن و گورهیون[12]بدن

مخروطساعدی که‌نیابی دروعروج[13]   آکنده‌پهلوئی که نیابی دروسکن

کوچک‌سرو بزرگ‌تن آهخته گردنی   نه‌درسرش لگام‌ونه‌برگردنش رسن

پرورده درحجاز مراورا عرب بناز   بوده بروچوبردل و براهل مُفتتَن

حسنا بدامن ازبدن او نشانده‌گرد   لیلی بآستینش سترده‌لب از لبن

بسته‌چنان میان که‌گه کارزار مرد   دربرفگنده موی چوگاه عتاب زن

گفتم همی بلا به فلک را زمان زمان   لاتدفع ابن عمک یمشی علی ثفن[14]

براسب‌من‌دمان‌ودمان‌زیرمن هم‌اسب   هردوچمان‌ونازان‌چون سرو درچمن

۱- مجن : سپر ‌‌‌ ۲- سفن: غلاف‌شمشیر

۳- نسرین: واقع‌وطایراست

۴- کهکشان ‌‌‌ ۵- جوی

۶- آشفته‌وپریشان ‌‌‌ ۷- آرامگاه‌ستوربرگردآبشخور

۸- بادگیر ‌‌‌ ۹- قوی

۱۰- کلاغ زاغی ‌‌‌ ۱۱- تذرووغرقاول

۱۲- هیون: شتر ‌‌‌ ۱۳- لنگی ‌‌‌ ۱۴- پاشتهٔپا

گفتی ورا سعادت گوید همی بدو گفتی مرا بشارت گوید همی بدن
پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
امید آنکه بخت نماید بمن مگر تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملک زین جهان وزین زمان زینت زمن
فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین بحر اذا تحرك طوراً اذا سکن
باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر[1] باعلم آنکه بود ورا بن عم و ختن[2]
گه برسر بتان زروسیم و گهرفشان گه از رخ بتان سمن وسیب ولاله چن[3]

******

مبارکشاه سنجری

شمس الدین مبارکشاه اعز سنجری ازشعرای قرن ششم و بگفتهٔ عوفی معاصر بهرامشاه غزنوی بود و دربلاغت و فصاحت شهرت تمام داشت. عوفی[4] درلباب الالباب درخصوص وی چنین میگوید: «مبارکشاه که فخر نیمروز است وعقل درمکتب فضل اونوآموز بساط فضل او دربسیط عالم بیان مبسوط وعالم بلاغت شاه براعت اورا مضبوط درسیستان از لفظ او شنیدم که درحق نصیرالدین سید الوزراء گفته است:

نصیرالدین که فراش سعادت خیام احتشامت برفلک زد
امل را بعد تحصیلات سیری بعون همت او شد یکی سد
مرا این وعده فرمود ازسر لطف چوشعرم نیک دید و حالتم بد
که بستانم ترا ازشاه تشریف بروچیزی نهم از خاصهٔ خود
کم وبیشم نداد ازخاص خود هیچ بترکز پادشاهم هیچ نستد

درآن وقت که شرف الافاضل کرگس خوارزمی بانتجاع سجستان رفته بود یکی

۱- شوهرخواهر یادختر ۲ - داماد
۳- معانی لغات تمام این قصیده عیناً ازپاورقی تاریخ ادبیات درایران جلد دوم تألیف استاد صفا برداشته شد.
٤ - لباب الالباب ج ۲ ص (۳٤۸–۳٤۹)

بود ازمعارف آن‌حضرت به‌بخل منسوب وبتنگ‌چشمی مشهور. کرگس بزخم زبان از وی دراز گوشی‌ستد. سیدشمس‌الدین مبارکشاه‌این رباعی بنزدیک کرگس فرستاد.

گیرم زشه اطلس و اکسون ستدی   زرازدوهزار سرخ افزون ستدی
ای‌سرکب نمرود تو از فرعونی   کوجو ندهد باسب خرچون ستدی

درآنوقت که درپنجاب کرمان محبوس بود گفته‌است :

ای سنجرسخن ز خراسان دولتی   درپنج آب محنت برغز چه‌میکنی
پیش‌جماعتی که ندیدست بخلشان   سردرسر کلاه بقندز چه میکنی
انگوریت‌چوهست‌مویزی‌چه‌میخوری   چون گوشت‌بره‌داری ازبز چه‌میکنی
اندرپی نحوست کیوان چه‌میدوی   بیزاری‌ازسعادت اُرُمز چه‌میکنی
هنگام‌کوچ وموسم‌رفتن به بردسیر   ای‌ناحفاظ سفله به‌هرمز چه‌میکنی

درصفت بهرامشاه گوید :

کان باکف زربخش تو پهلونزند   درپیش تولاف ناف آهو نزند
چشم تو به‌بخشیدن صدگنج گهر   ابروزند و گره برابرو نزند

درمرثیهٔ ناصرالدین عثمان گوید :

بی‌تیغ تو فتنه کامرانی دارد   واسلام زکفر ناتوانی دارد
سربرکش وبنگر که‌زمرگ‌توجهان   درپای بلا چه زندگانی دارد »

این رباعی ازاوست :

حکمت‌چه بود بتقویت جان‌کردن   برخوردهٔ رنج کسب آسان‌کردن
انصاف بده‌که ناخوشیها دارد   از بهردونان‌خدمت دونان‌کردن

مجیرالدین بیلقانی

دولتشاه سمرقندی درتذکرة‌الشعراء [1] ویرا باعنوان ملک‌الشعرائی ازاقران خواجه ظهیرالدین‌فاریابی و اثیرالدین اخسیکتی ونظامی گنجوی و قوامی‌مطرزی و ازمردم بیلقان از مضافات اران و بگفتهٔ هدایت درمجمع‌الفصحاء [2] ازتوابع شروان‌بود. بازهمین دولتشاه بیلقان‌را درجوار قراباغ محل قشلاق پادشاهان

۱- تذکرة‌الشعرا ص(۱۱۵-۱۱۸)
۲- ج۱ص۵۱۱

میداند .

درآتشکده[۳] آمده است که مجیر در آغاز جوانی از بیلقان بشروان رفت و درمحضرشاعر معروف افضل‌الدین خاقانی جزء مریدان وشاگردان وی درآمد. خاقانی درتربیت وی‌سعی بلیغ کرد وحتی اورا بفرزندی قبول‌نمود و مجیر چون درمقام شاعری پیشرفت کرد قصایدی درحق استاد خویش خاقانی سرودوعاقبت عشق یکی ازاقارب آن‌شاعر درخاطروی نقش‌بست . خاقانی براثر اطلاع براین علاقه درخشم و باعث‌جدائی آندودلداده‌شد و مجیرطبق گفتهٔ صاحب‌آتشکده‌بیمار گردید. عین گفته‌اواینست: «بیماری فراق کارعاشق مسکین‌را ساخته نزدیک بآن شدکه بدستیاری اجل ازقید فراق‌معشوق رهائی‌یابد . بازبحکم خاقانی معشوق عیادت اوکرده سراورا دردامن‌گرفته بیمارفراق ازنوازش‌معشوق عمردوباره یافته.»[۱] شاعرازآن‌پس بعلت‌اختلافی‌که باخاقانی داشت شروان‌را ترک گفت و به‌تبریز رفت‌ودردرباراتابک‌شمس‌الدین ایلدگز (٥٥٥-٥٦٥) ازاتابکان‌آذربایجان راه‌یافت .

ملک‌الشعراء مجیرالدین‌بیلقانی‌قسمتی‌از عمرخودرا درخدمت‌اتابک‌شمس‌-الدین‌ایلدگز سابق‌الذکر وفرزنداو نصرت‌الدین‌جهان‌پهلوان‌محمد (٥٦٨-٥٨١) وقزل‌ارسلان‌عثمان (٥٨١-٥٨٧) گذراند ونزدآنان‌احترام تمام وبیشتر به‌اتابک قزل‌ارسلان اختصاص‌داشت وغیراز این چندتن ازاتابکان مدح‌رکن‌الدین‌ارسلان بن‌طغرل سلجوقی (٥٥٥-٥٧١) وطغرل‌بن‌ارسلان‌سلجوقی (٥٧١-٥٩٠) رانیز گفته است و بهمین‌مناسبت‌مجیررا باید درزمرهٔ‌شعراء نیمهٔ‌دوم قرن‌ششم‌محسوب‌دانست.

مجیرالدین درسال‌٥٨٣ ازقزل ارسلان رنجشی‌حاصل کرد وبعراق رفت و درخدمت طغرل‌بن‌ارسلان‌سلجوقی یعنی‌طغرل‌سوم (٥٧١-٥٩٠)درآمد .

شاعردربار یک‌دفعه از طرف‌اتابک شمس‌الدین‌ایلدگز و یکدفعه‌ازجانب طغرل‌سوم بوزارت‌اصفهان منصوب شد. دردفعهٔ اول چون‌ازمردم‌اصفهان‌رنجیده بود بهجوایشان پرداخت وگفت:

۱- آتشکده‌آذرص۲۷

سپاهان خوش و خرم مینماید | بسان پر شهـــرآرای طاوس
ولی‌زین زاغ طبعان کاهل شهرند | نجس‌شد بال خوش سیمای‌طاوس
یقین میدان که مجموع سپاهـــان | چوطاوس است و اینان‌پای طاوس

دولتشاه‌سمرقندی[1] راجع بوزارت مجیردردفعهٔ‌اول‌دراصفهان و هجو مردم آن شهرواشعار رکیکی که توسط شفروه در ذم مجیر ساخته شده بود چنین گوید: «واورا بجهت تحصیل‌وجوه ازدیوان اتابکی‌باصفهان فرستادند. افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای اونکردند. درهجو مردم اصفهان این رباعی گفت:

گفتم ز صفاهان مددجان خیزد | لعلیست مروت که ازآن کان خیزد
کی دانستم‌کاهل صفاهان کورند | بااین‌همه سرمه کـــزصفاهان خیزد

واکابراصفهان ازو درخشم بودند شفروه راگفتند تااورا اهاجی رکیکه گفت. ایراداین‌هجویات مناسب این‌کتاب نیامد اما شرف‌الدین شفروه در جواب رباعی‌مجیر گوید:

شهری‌که به ازجملهٔ ایران باشد | کی‌لایق‌هجو چون توکشخان باشد
سرمه چه‌کنی‌که از صفاهان باشد | میل تو بمیل است فراوان باشد.»

موقعیکه مجیرالدین‌بهجو اصفهان پرداخته بود جمال‌الدین عبـــدالرزاق اصفهانی‌بقول هدایت: «به‌تعصب‌برخاسته.» اورا هجوی رکیک گفت:

هجو میگوئی ای مجیرك هان | تا ترا زین هجا بجان چه رسد
کیر درکون گنجه و تفلیس | تا بتوخام قلتبان چـــه رسد

خاقانی‌که ازاین‌داستان اطلاع یافت در مدح اصفهـان قصیـده‌ای سرود و ومردم‌آن‌شهررا ستود و درعین‌حال‌ازایشان‌گله کرد. این‌قصیده را درشرح‌احوال خاقان[ی] آورده‌ایم دراینجا چندبیت ذیل‌ازآن بمناسبت درج میگردد:

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانـم | گردم طغیان زد ازهجای صفـاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه‌گویند | من‌چه بدی‌کـرده‌ام بجای صفاهان

جرم ز شاگرد پس عتاب باستاد   اینت بد استاد اصدقای صفاهان

چنانکه مذکورافتاد مجیرالدین وقتی که اتابک قزل‌ارسلان را ترک گفت بدربارطغرل سوم رفت واتابک قزل‌ارسلان علیرغم اوجمال‌الدین شاهفوربن‌محمد اشهری نیشابوری و اثیرالدین اخسیکتی را بخود نزدیک کرد و درنوازش آنها کوشید . مجیرالدین که درآتش خشم وحسد میسوخت این قطعه راخدمت قزل‌ارسلان فرستاد :

شاها بدان خدای که آثار صنع او   جانبخشی‌و وجودرهی بنده‌پروریست
درچنبر قضاش اسیرند و ممتحن   هرهستئی که درخم این چرخ چنبریست
درآرزوی بزم توکزآسمان به‌است   این خسته درشکنجهٔ صدگونه‌مدبریست
گرجان او نه معتکف آستان‌تست   ازرحمت‌وهدایت‌جان‌وتنش بریست
گفتندکرد شاه جهان از اثیریاد   وزاشهری که‌پیشهٔ‌اومدح گستریست
داندخدایگان که سخن ختم شد بمن   تادرعراق صنعت‌وطبع سخنوریست
خضرم‌بنطق‌وخاطر من چشمهٔ حیات   بحری کبودوروضه ملکت‌سکندریست
هرنکته‌ای زلفظ من اندر ثنای تو   رشک‌حدیث فرخی‌وشعرعنصریست
درعهد تومعزی ثانی منم ازآنک   بردرگه تو دبدبه کوس‌سنجریست
مقبل کسم که بردردکان روزگار   هستم‌سخن‌فروش‌ومراشاه‌مشتریست
برمن گزین‌مکن که نیایدچومن بدست   ازپای‌مفکنم که‌حدیثم‌نه سرسریست
گفتم زدورماندن من دان که شاه‌را   گه‌دل‌سوی‌اثیروگهی‌سوی‌اشهریست
خالی‌مباد عرصهٔ عالم زعدل تو   تا پیشهٔ زمانهٔ جانی ستمگریست

امین‌احمدرازی[1] معتقد است که مجیرالدین بیلقانی را پس‌ازآنکه اشعاری درهجواصفهان گفت بقتلش رساندند. عین گفتهٔ‌او‌این است : « وپس از قیل وقال بسیار روزیکه‌مجیر بحمام میرفت رُنود واوباش غلوآورده اورابقتل رسانیدند. ». امااین گفته صحت ندارد وبیلقانی تاسالها بعدازاین‌حادثه حیات داشته و وفات او پس‌ازفوت قزل‌ارسلان یعنی بعد از ۵۸۷ اتفاق افتاده است . چون مجیرالدین

۱- هفت‌اقلیم ج۳ص(۳۰۸-۳۰۷) چاپ‌تهران

درحق وی مرثیه‌ای گفته است. صاحب مجمع‌الفصحا سال وفات این شاعر را ۵۷۷ نوشته است وارباب تذکره هریک نظیر این قول سقیم را با کمی اختلاف نوشته اند. اما قول صحیح بنظر گفته تقی‌الدین کاشی است که تاریخ فوت او را سال ۵۹٤ میدانند.

مجیرالدین بیلقانی یکی ازشعرای فصیح وخوش بیان قرن ششم و با آنکه شاگرد خاقانی بود شعررا هزار بار روانتر و روشنتر از آن استاد میسرود وامیرخسرودهلوی مقام او را بالاتر ازمقام خاقانی می‌داند. درخصوص کلام این شاعر امین احمدرازی مینویسد: « ومجیر در تعمیرسخن مهمندسی استاد است ومنظوماتش درمتانت چون سد سکندرمحکم چنانکه امیرخسرودردیباچهٔ غرة الکمال اورا ترجیح برخاقانی داده واظهار نموده که خاقانی طرزسخن ازوی کسب کرده.»

دیوان اشعار اومشحون برغزلیات نغزوقصاید غرا در حدود پنجهزاربیت می‌شود این اشعار ازوست:

باد صبح است که مشاطهٔ جَعد سمن است
یادم عیسی پیوند نسیم چمن است
نکهت نافهٔ مشک است نه نافه است ونه مشک
اثر آه جگر سوختهٔ همچون من است
بوی شیر ازدهن سوسن از آن میآید
که هنوزش مرپستان صبا در دهن است
ده زبان است نگوید سخن وحق با اوست
باچنین عمر که اوراست چه جای سخن است
تیغ سرمستش در عربده گردد چو عقیق
وین عجب نبود چون مولدپاکش یمن است
آن یمانی گهر روم ستان کز فزعش
پشت افلاك چو زلف حبشی پرشکن است

****

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند   پیش کاین تاج مه ازتارك شب برگیرند

نیکوان پرده برانداخته دررقص آیند مطربان هرنفسی پردهٔ دیگر گیرند
نقل خشک ازلقب چون شکر معشوق برند می روشن بسماع غـزل‌تر گیرند
زهره را تابسوی مجلس عشاق کشند گه سرزلف و گهی گوشه چادر گیرند
آن خمیده قد لاغـرتن موریخته را بزنند و بنوازنـد و ببـر درگیرند
آن تهی معدهٔ نه‌چشم سیه سوخته را ناله بردل بده انگشت فروتـر گیرند
آسمان بزمی پرمی که‌درواز می‌وجام آذرازآب دهـنـد آب ز آذر گـیـرند
چون بدونیک وجهان جمله‌فراموش کنند باده بر یـاد کف شاه مظفر گیـرند

****

هرشب که سر زجیب تفکربرآورم ستر فلک بدرم و از سدره بگـذرم
خودبین‌شدم که هرنفس‌ازجرم آفتاب دارد سپهر آینه‌ای در بـرابـرم
زهر زمانه گر بقناعت توان شکست باورکنم که من همه تـریاك اکبرم
درراه من یکیست اثیروهوا که من وقتی‌اگرسمـن بـدم اکنون سمندرم
همچون نمک گداخت‌تن من درآب‌چشم وین دهر بی‌نمک نزد آبی برآذرم
بامن زمانه بادوزبان گشت چون قلم باا و دوروچو کاغذوصددل چودفترم
آب اربمنت آتش طبعم فـرو کشد از تشنگی بمیـرم و دزآب ننگرم

****

طبع من کان است ودل‌دریا واین بیدولتان
چون کف دریا همه‌تر دامن وخس پرورند
چون غرابندارچه سرتاسر زبان چون بلبلند
هم غلافندارچه‌لب‌تالب دهان‌چون‌خنجرند
لعبت‌آسا ازدرون سووزبرون سو مـرده‌اند
لاجرم تصحیف لعبت را چو کافردرخورند
دخلشان‌همچون‌چراغ ازراه پس‌بدپیش‌ازین
وینعجب‌ترکاینزمان‌چون‌شمع‌صاحب‌افسرند

دین ابراهیمشان در دیده مسمار است از آنک
هم دروگرهم دروغ آذر بسان آذرند
تیر من آه سحرگاهست و تیغ من زبان
بشکنم صفشان بتیغ و تیر اگر صد لشکرند
همچوموران ازپی قتلم کمربستند و باز
ریزه‌های خوان طبع من چوموران میخورند

****

آندل که همیشه در طرب داشت شتاب
واندیده که بد رخ تو اورا محراب
درهجر توای نوش لب تلخ جواب
پروانهٔ آتش است و پیمانهٔ آب

****

ساقی که زمینا می گلگون می‌ریخت مطرب که بزخمه‌درمکنون می‌ریخت
فصّاد و طبیب گشته بودند بهم این نبض همیگرفت‌وآن‌خون‌میریخت

****

مرزبان فارسی لقب مرزبان فارسی رفیع‌الدین و ازگویندگان فصیح نیمهٔ دوم قرن ششم بود وسلطان ارسلان سلجوقی‌رامدح‌میگفت. عوفی[1] ویرا با رودکی‌وعنصری مقایسه میکند ومیگوید:

« رفیع الدین مرزبان فارسی که فارس میدان بلاغت واختر آسمان سعادت بود شعراودرعلو ازعرش درگذشته ولطایف سخن اوبساط نظم عنصری ورودکی درنوشته.» هدایت[2] اورا شیرازی میداند ازقصیدهٔ ذیل‌علو مقام مرزبان فارسی درسخنوری بدست میاید:

گل دررخ من چنان بخندید کش‌مغز در استخوان بخندید

۱ لباب‌الالباب جلد۲ ص۳۹۸
۲- مجمع‌الفصحاء جلد۱ ص۵۰۲

ساقی رخ چون عقیق بگشاد — ناگه بهمان دهان بخندید
شد باغ زخنده‌اش چنان خوش — کاندر تن لاله جان بخندید
از خندهٔ این دویار همدم — جان تازه شدوجهان بخندید
با لاله عقیق همسری جست — یا قوت میان کان بخندید
ای دوست بیا که چون رخ تو — گل بر مه آسمان بخندید
چون‌چشم من ابر زار بگریست — چون روی تو بوستان بخندید
رعد آمد و بر کشید نعره — بیهوده وبرق از آن بخندید
چندان بگریست ابر برصبح — کز گریه‌اش ارغوان بخندید
آخر خورشید از ابر چون جام — در دست خدایگان بخندید
سلطان ملک‌ارسلان که تیغش — برجوشن دشمنان بخندید
برخاسد او زمانه بگریست — کان خنجر جان ستان بخندید
در معرکه چون گرفت نیزه — بدخواه ملک سنان بخندید

مهستی مهستی شاعره‌ای شیرین زبان و چنانکه صاحب مجمع الفصحاء[1] میگوید منکوحهٔ ابن‌خطیب گنجوی و خود نیز از اهل گنجه بود ورباعی نیکومیگفت ، بعضی میگویند مهستی بمعنای ماه‌استی وبرخی دیگر برآنند که مرکب ازدو کلمهٔ مه وستی یعنی ماه خانم است. درهرصورت این‌شاعره براثر لطف طبع و ظرافت بیان درمجلس سلطان سنجر سلجوقی راه یافت ونزد وی بسیار محترم ومحبوب بود. معروفست سلطان شبی مجلس بزمی آراسته بود ومهستی نیز درآنجا حضورداشت. لحظه‌ای چند بیرون رفت ودید برف زمین‌را پوشانده است. چون مراجعت کرد سنجر از وی استفسار کیفیت‌هوارا نمود مهستی بالبدیهه این رباعی گفت:

شاها فلکت‌اسب سعادت زین کرد — وزجملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — برگل ننهد پای زمین سیمین کرد

شاه را خوش‌آمد وبرالطاف خود نسبت بمهستی افزود.

---

۱. مجمع جلد ۱ ص (۵۹۴-۵۹۳)

چون مهستی رباعیاتی درمدح جوانی قصاب دارد صاحب مجمع‌الفصحاء ویرا دلباختهٔ اومیداند. رباعیات ذیل نمونه‌ای ازذوق سرشاراین زن است.

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
بفکند ویکشت و گفت این خوست مرا
سرباز بعذر مینهد برپایم
دم میدمدم تا بکند پوست مرا

* * *

ما را بدم تیر نگه نتوان داشت
در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود
درخانه بزنجیر نگه نتوان داشت

* * *

قاضی چوزنش حامله شدزار گریست
گفتا زسر قهر که این واقعه چیست
من پیرم و کیر من نمیخیزد هیچ
وین قحبه نه مریم است این بچه زکیست

* * *

قصاب یکی دنبه برآورد زپوست
دردست گرفت و گفت وه‌وه چه نکوست
با خود گفتم که غایت حرصش بین
با اینهمه دنبه دنبه میدارد دوست

* * *

هر کارد که از کشتهٔ خود برگیرد
واندر لب و دندان چوشکر گیرد
گربار دگر برگلوی کشته نهد
از ذوق لبش زندگی ازسر گیرد

* * *

افسوس که اطراف گلت خار گرفت
زاغ آمد و لانه را بمنقار گرفت
سیماب ز نخدان تو آورد مداد
سنگرف لب لعل تو ز نگار گرفت

* * *

در رهگذری فتاده دیدم مستش
درپاش فتادم و گرفتم دستش
امروزش از آن هیچ نمی‌آید یاد
یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

* * *

فصاد جهود بدرگ کافر کیش
آن کند زبان که تند دارد سر نیش
گفتم که رگم تنگ بزن همچو کسم
نشنید وفراخ زدچو کون زن خویش

★★★★

هدایت مینویسد دیوان اشعار مهستی درفتنهٔ اوزبکان وتسلط عبیدالله خان برخراسان ازمیان رفت. دولتشاه[1] درشرح احوال جوهری‌زرگر نظم داستانی را درخصوص‌مهستی‌بآن شاعرنسبت میدهد ومیگوید: «وداستان امیراحمدومهستی راجوهری نظم کرده. گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تألیف نموده والعلم عندالله.»

ناصر خسرو

درتحقیق‌شرح حال‌حکیم ناصرخسرو بمنابع ذیل باید مراجعه شود: مقدمهٔ محمود غنی‌زاده برسفرنامهٔ حکیم چاپ برلین که دراین‌اواخر درتهران نیزآن سفرنامه‌بطبع رسیده است. دیوان ناصرخسرو.روشنائی‌نامه. سعادت‌نامه‌زادالمسافرین. وجه‌دین. بیان‌الادیان. تذکرهٔ هفت‌اقلیم. تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی. خلاصة‌الاشعارتقی‌کاشی. ریاض‌الشعراء. آتشکدهٔ لطفعلی بیک‌آذر. آثارالبلاد قزوینی. روضات‌الجنات. مجمع‌الفصحاء. بهارستان‌جامی. سفینهٔ خوشگو. کشف‌الظنون. دبستان المذاهب تاریخ گزیده. حبیب‌السیر. مرآت‌الخیال. زبدة‌التواریخ حافظ ابرو. دیباچهٔ‌دیوان‌ناصرچاپ تبریز. شاهد صادق وازمنابع خارجی تألیفات ومقالات شارل شفر[2] و فاگنان[3] بزبان فرانسه واته[4] بزبان آلمانی وادوارد براون بزبان انگلیسی. اما از همه جامع تر وکاملتر مقدمه ایست که فاضل علامه سیدحسن تقی‌زاده بردیوان قصاید ومقطعات حکیم ناصرخسرو بضمیمهٔ روشنائی‌نامه وسعادت‌نامه و رساله‌ای به‌نشرچاپ کتابخانهٔ تهران درسال (۱۳۰۷ - ۱۳۰۴) باهتمام مرحوم مغفور حسین‌پرویزصاحب کتابخانه نوشته شده است وما اصول وروس مسائل آنرا دراینجا تلخیص میکنیم وگاه بعین عبارت‌گفتار فاضل مزبور رامیاوریم: حکیم ناصربن‌خسرو بن‌حارث القبادیانی‌البلخی‌المروزی‌مکنی‌بابو معین و ملقب و متخلص

۱-تذکرةالشعرا ص۱۲۰

۲- Charles schefer

۳- Fagnan

٤- Ethe

به‌حجت درذی‌القعدهٔ سال ۳۹٤ هجری قمری درقبادیان از نواحی بلخ متولد وبروایت اقرب بصحت درسال ٤۸۱ دریمکان ازاعمال بدخشان‌فوت شد. خاندان وی دربلخ بسرمیبردند و خود ناصرخسرو درآنجا ضیاع و عقار فراوان داشت. لطفعلی‌بیک‌آذردرآتشکده ودولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء ناصرخسرو را از مردم‌اصفهان‌میدانند. ولی‌مسلماً‌این گفته‌اشتباه‌محض‌است. چون ناصرمدت‌طویلی درمرواقامت داشت وبعلت‌آنکه اجداد اوازمردم مروبودند بمروزی نیزمشهور شده است. جمیع نویسندگان وارباب تذکره وی راحکیم می‌نویسند واین امر از افکارفلسفی‌اودرزادالمسافرین وروشنائی‌نامه‌بخوبی‌آشکارمی گردد. حکیم‌مزبور به بسیاری ازکتب فلاسفهٔ قدیم وحکماء یونان‌ازآنجمله‌مؤلفات ارسطو و افلاطون و همچنین بکتب فارابی‌وابوعلی‌سینا آشنائی کامل داشت وپس ازمراجعت ازسفر مصر جزء یکی‌ازحجتهای دوازده‌گانهٔ فاطمیون درآمد و بهمین مناسبت معروف به‌حجت‌شد. لقب‌حجت که مخصوص فاطمیهاست‌ازطرف‌المستنصر بالله(٤۲۷-٤۸۷) خلیفهٔ هشتم فاطمی مصر بوی داده و مأمور دعوت در خراسان و ماوراءالنهر شده بود. اشتهارناصرخسروبه‌علوی بعلت طرفداری ازآل‌علی‌است‌والانسبت‌به‌امام علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام چنانکه در رسالهٔ مجعول سرگذشت شخصی حکیم آمده است بهیچوجه قابل‌قبول نیست واشاره باین‌مطب درجای‌دیگر بنظر نمیرسد. تاریخ تولد اورا باختلاف نوشته‌اند. درحبیب‌السیر ۳۸۵ ودرتاریخ گزیده ۳۵۸ آمده است. اماخود شاعردرقصیده‌ای بمطلع:

ای‌خوانده‌بسی‌علم‌وجهان گشته‌سراسر تو بر زمی واز برت این چرخ مدور

صریحاً تاریخ تولد خودرا بیان می کند و می گوید:

بگذشت زهجرت پس‌سیصدنودوچار بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر[1]

ناصرخسروازخاندان محتشمی‌بود وخود واجداد وی دردستگاه سلاطین و امراء آن دوران‌قدرومنزلت‌تمام داشتند. ناصردرسفرنامهٔ‌خودباین‌مطلب اشاره‌ای

۱-ص۱۰٦ دیوان ناصرخسرو

دارد ومیگوید : «بارگاه ملوك عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود.» دیده است. در دیوان خود مکرر بانتساب بدربار سلاطین وامراء گفتگو بمیان میآورد . ازآنجمله درقصیده‌ای بمطلع :

باخویشتن شمار کن ای هوشیار پیر | تا برتونوبهار چه مایه گذشت وتیر

می گوید :

دستم رسیده بمه از ایرا بهیچوقت | بی‌من قدح بدست نگیرد همی امیر
پیش وزیر باخطروحشمتم از آنک | میرم همی‌خطاب کندخواجه وخطیر

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

بنالم بتوای علیم قدیر | زاهل خراسان صغیر و کبیر

درصفحهٔ ۱۹۰ دیوان چاپ تهران میگوید :

همان ناصرم من که خالی نبود | زمن مجلس میروصدرو وزیر

وبازمیگوید درقصیده‌ای که مطلعش اینست :

گسستم ز دنیای جافی امل | ترا باد بند وگشای عمل

میگوید :

بسی دیدم اعزاز و اجلاسها | ز خواجهٔ جلیل وامیراجل[1]

وبازگوید :

یکچند پیشگاه همی دیدی | درمجلس ملوك و سلاطینم

که ازقصیده‌ای بمطلع ذیل نقل گردید:

گرمستمند وبا دل غمگینم | خیره مکن ملامت چندینم[2]

ناصرخسرو ازآغازجوانی درتحصیل علوم وفنون مختلف وادبیات والسنه رنج فراوان برد وقرآن را حفظ کرد ودرجمیع علوم متداول آن زمان مانند طب و حساب ونجوم وفلسفه وحکمت شهرت فراوان یافت حساب وجبرومقابله وهندسه

۱- ص-۲۵۰

۲- ص-۲۷۰

را درمصر تدریس میکرد وچندماهی عیذاب بندر سودان درساحل دریای سرخ خطیب شهر بود. درادبیات عرب وعجم تبحر تمام داشت ودراشعارخود وسفرنامه نام بُحتری وجریر ونابغه وحسان وهمچنین شعرائی فارسی زبان چون رودکی وکسائی ودقیقی وعنصری ومنجیک واهوازی وقطران را میآورد و با قطران ملاقات کرده و دیوانی بزبان عربی داشته و در نقاشی استاد بوده است ودرعلم ملل ونحل ومذاهب وادیان اطلاعات وافی داشت. گویا مختصری زبان هندی نیز میدانست و همواره درحضر و سفر درفحص وجستجوی علوم وفنون مختلف می پرداخت و در اینمورد خود گوید:

نماند ازهیچ گون دانش که من زان نکردم استفادت بیش و کمتر

حکیم غیرازمسافرت بهندوستان وتمام خطهٔ خراسان و ماوراءالنهر درماه جمادی الاخرهٔ سال ٤٣٧ درطلب حقیقت واقناع حس تحقیق خود در علوم متداول وبدست آوردن اطلاعات دینی بابرادر کهترخود ابوسعید وغلامی هندی بقصد زیارت مکه عازم حجاز گردید. این مسافرت هفت سال طول کشید و درجمادی الاخره سال ٤٤٤ به بلخ برگشت وبرادرديگرخود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل را درآنجا پس ازآنهمه هجران ملاقات کرد. دراین مسافرت چهاربارحج نمود وشمال شرقی وغربی و مرکزایران وبلاد ارمنستان وآسیای صغیر و حلب وطرابلس شام ـ سوریه و فلسطین وجزیرة العرب ومصر وقیروان تونس ونوبه وسودان راسیاحت کرد . از این مدت سه سال را درمصرماند ودرآنجا بمذهب اسمعیلیان گروید وجهت دعوت مذهب مزبور بخراسان بازگشت وتمام درجات باطنیه را سیر کرد وازمستجیب و مأذون وداعی بمقام حجت رسید وحجت جزیرهٔ خراسان یکی ازجزایر دوازده گانهٔ مربوط به انتشارآئین اسمعیلی گردیدواینهمه رامدیون ابوتمیم معدبن علی المستنصر۔ بالله خلیفهٔ فاطمی مصر بود.

ناصرخسروپس ازچندی اقامت در بلخ بعلت تبلیغ مذهب اسمعیلی مورد تعقیب سلاجقه قرارگرفت وناگزیرازآنجامتواری شد وخود چندین باردراشعارش باین مطلب اشاره می کند. درجائی (ص ۱۳۳) میگوید :

منگر بسخنهای او از ایراك   ترکانش براندند از خراسان

چون ناصرخسرو ازبلخ بیرون آمد بمازندران رفت وعلت رفتن‌اوبآنجا آن بود که امراءآن سامان مذهب تشیع داشتند وبگفتهٔ دولتشاه سمرقندی چندی در رستمدار و گیلان بسربرد وگویا ازمازندران به‌شادیاخ نیشابوررفته باشد.وعاقبت به قصبه یاقلعه یمکان وبگفته خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی‌درجامع‌التواریخ به سمنگان رفت . یمکان دربدخشان واقع بود وشاعر تاآخرعمردرآنجاباقی‌ماند و تمام آن دوران را باادارهٔ امورمربوط به‌اسمعیلیان خراسان و ماوراءالنهراشتغال داشت بقول‌صاحب جامع التواریخ ناصرخسرومدت بیست سال دریمکان بسر بود وقبروی درهمانجا وظاهراً هنوزمحل‌آن باقیست.

ناصرخسرو درفارسی‌وعربی‌اشعاربسیارداشت ودواوین‌عربی‌وفارسی او در ایام حیات خود وی شهرت فراوان پیدا کرده بود . تألیفات ناصرخسروبقرارذیل است. رساله‌ای درنثردرجواب‌نودویک فقره‌سؤالی که دریک قصیدهٔ فارسی‌مشتمل برهشتاد بیت مندرج بود وآن سؤلات راکه درحکمت وفلسفه ومنطق است ناصر یکایک جواب داده . این رساله بنا بتحقیقات فـاضل فقید تقی‌زاده گـویا در سال ۴۶۲ باسم علی‌بن‌احمد مولاامیرالمؤمنین والی‌بدخشان نگاشته شد وهمچنین طبق نوشته فاضل‌مزبور این‌علی‌بن‌احمد پسراحمدبن‌علی‌امیربدخشان‌بود که پس‌از پدرخویش درآنجابمقام امارت رسید . سفرنامه ناصرخسروراجع بمسافرت‌وسیاحت ایران وآسیای صغیروشامات ومصروعربستان. کتاب زادالمسافرین‌حـاوی اصول عقاید حکمتی‌وفلسفی‌اوکه درسال ۴۵۰ تألیف شده است. منظومه روشنائی نامه دربحرهزج دروعظ و نصیحت مشتمل برپانصد و نود و دوبیت‌که بنا به‌اتحقیقات تق زاده شاید در سال ۴۶۰ تألیف شده باشد . منظومه سعادت نامه شامل سیصد بیت درپندوحکمت که مسلماًبعدازسال۴۶۱ پرداخته شده است . کتاب وجه دین راجع به‌اصول مذهب اسمعیلیان رساله خوان‌اخوان‌که نسخه‌ای‌ازآن‌دراسلامبول درکتابخانه جامع‌ایاصوفیه وجوددارد.

ازتصانیف‌دیگر ناصرخسرو مانند بستان‌العقول و دلیل‌المتحیرین که‌از این کتاب اخیر دربیان‌الادیان نامی آمده است وهمچنین کتاب اکسیراعظم درمنطق وفلسفه وقانون‌اعظم درعلوم عجیبه والمستوفی درفقه ودستور اعظم‌وتفسیر قرآن مجید طبق اصول عقاید اسمعیلیه و رساله‌ای درعلم‌یونان وکتابی در سحریات وکتاب‌کنزالحقایق که‌نام جمیع‌آنها درسرگذشت شخصی منسوب‌بوی آمده است اثری دردست‌نیست .

دولتشاه‌سمرقندی‌درتذکرة‌الشعراء ادعامی کند که‌دیوان‌ناصرخسرومشتمل برسی‌هزاربیت‌بوده است اماآنچه دردیوان‌چاپ‌تهران حکیم جمع‌آوری شده است از ۱۱۰۴۷ بیت‌تجاوزنمیکند .

منتخبی‌ازابکار افکاروی‌اینست :

بچشم نهان‌بین نهان جهـــان را | که‌چشم عیـــان‌بین نبیند نهان را
نهان درجهان‌چیست‌آزاده مـــردم | نبینی نهـــان را ببینی عیان را
جهان را بآهن نشایدش بستن | بزنجیر حکمت ببند این جهان را
دوچیزاست بندجهـــان‌علم وطاعت | بدین هـــردوبگمار تن‌راوجان را
بسان‌گمان بـــود روز جـــوانی | قـراری نبوده است هرگز گمان را
درین‌بام‌گردان و این بوم ساکن | ببیـــن‌صنعت وحکمت غیبدان را
نگه‌کن که چون‌کرد بی‌هیچ‌حاجت | بجـــان سبک جفت‌جسم‌گران را
که آویختست اندرین سبزگنبد | مراین تیره‌گـــوی‌درشت‌کلان را
چه‌گوئی که‌فرساید این‌چرخ‌گردان | چوبـــی حد و مربشمرد سالیان را
نه‌فرسود نی ساختست این فلک را | نه آب روان و نه باد بـــزان را
ازیـــرا سزا نیست اسرار حکمت | مراین بی‌فساران و بی‌رهبران را
مکان وزمان هردو از بهرصنع است | ازین‌نیست حدی زمین و زمان را
ازین‌خوان خوب‌آن‌خوردنان‌ونعمت | که بشناسد آن مهربـــان‌میزبان را

❁ ❁ ❁

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را
بری‌دان زافعال چرخ برین را نشاید ز دانش نکوهش بری را
همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مرجفا را تو مرصابری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک‌اختری را
بچهره‌شدن چون پری کی توانی بافعال ماننده‌شد مرپری را
تو باهوش‌ورای‌ازنکومحضران چون همی برنگیری نکو محضری را
نگه کن که ماند همی نرگس تو زبس‌سیم وزرتاج اسکندری را
درخت ترنج از بر و برگ رنگین حکایت کند کلهٔ قیصری را
سپیدار مانداست بی هیچ چیزی از ایرا که بگزید مستکبری را
اگرتو ز آموختن سر نتابی بجوید سرتو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خواهی این‌است مر بی‌بری را
درخت توگر بار دانش بگیرد بزیرآوری چرخ نیلوفری را
چو کبک دری باز مرغست لیکن خطر نیست با باز کبک دری را
صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چون‌مه و زلفک عنبری را
بعلم وبگوهر کنی مدحت آنرا که‌مایه‌است‌مرجهل‌وبدگوهری را
بنظم اندر آری دروغ و طمع‌را دروغست سرمایه مر کافری را
پسند است بازهد عمار و بوذر کندمدح محمود مرعنصری را
من‌آنم که درپای خوکان نریزم مراین قیمتی درلفظ دری را
ترا ره نمایم که چنبر کرا کن بسجده مرین قامت عرعری را
کسی‌را کند سجده دانا که یزدان گزیدستش از خلق مررهبری را

****

اگربزرگی وجاه وجلال دردرمست زکردگاربرآن‌مردکم‌درم‌ستمست
یکی به‌نیم سپنجی همی نیابد راه ترا رواق‌زنقش‌ونگارچون‌ارمست
ببین که بهرهٔ آن‌پادشاز نعمت‌خویش چوبهرهٔ توضعیف‌ازطعام‌یک‌شکمست
نه‌هرچه‌هست‌سراوراهمه‌تواندخورد زنان‌خویش‌ترابهره‌زان‌اوچه‌کمست

گرت نداد حشم تو غم حشم نخوری / غم حشم همه بر جان اوست کش حشمست
زبانت داد و دل و گوش و چشم همچو امیر / نشان عدل خدا ای پسر در این نعمست
کنی پسند که بی چشم و گوش بنشینی / بجای آنکه خداوند ملکت عجمست
بجان خلق برآمد پدید عدل خدای / نه بر تن و درم و مال کان همه صنمست
اگر پسند نباید ترا بدان کاین عدل / هزار بار نکوتر ز تخت و ملک جمست
اگر نیافت خطر بی خطر مگر بدرم / درست شد که خرد برتر و به از درمست
تو پادشاه تن خویشی ای بهوش و ترا / تمیز و خاطر و اندیشه و سخن خدمست
توای پسر ز خرد سوی میر محتشمی / اگر چه میر سوی عام خلق محتشمست
قلم سلاحت و حجت به پیش تو سپرست / خرد ترا اسپه است و سخن ترا علم است
بهم شود بزبان برت لفظ با معنی / اگرت جان سخن گوی با خرد بهم است
تفاوت است بسی در سخن کزو بمثل / یکی مبارک نوش و یکی کشنده سمست
چو هوشیار گذاردش راحت و داروست / چو نارسای بکاردش شدت والمست
یکی سخن که بود راست راست چون تیرست / دگر سخن که دروغست پر ز ثغر و خمست
چو برق روشن و خوبست در سخن معنی / برون ز معنی دیگر بخار و باد و تمست
تمیز و فکرت و عقلست کیمیای سخن / چو کیمیا نبود اصل او ز باد و دمست
زبان و کام سخن را دو آلتند نه اصل / چنانکه آلت دستان و لحن زیر و بمست
ترا محل خدایست در سخن که همی / بتو وجود پذیرد سخن که در عدمست
زبهر حاضر اکنون زبانت حاجب تست / زبهر غائب فردا رسول تو قلمست
دل تو زانکه سخن ماند خواهدت شادست / دل کسیکه درم ماند خواهدش دژمست
دژمش کرد درم لاجرم بآخر کار / ستوده نیست کسی کو سزای لاجرمست
دژم مباش ز کمی درم بدنیا در / اگر بطاعت و علمت بدین درون ندمست
متاز بردم دنیا که کژدمش بگزدت / ز کژدمش بحذر باش کش گزنده دمست
بدین و دنیا برخور خدای را بشناس / که سنتش همه عدلست و رحمت کرمست
بشعر حجت پر گشت دفتر از حکمت / که خاطرش در پندست و معدن حکمست

****

آن‌را که ندانی نسب و نسبت حالش ویرا نبود هیچ گواهی چو فعالش
زیرا که درختی که مراورا بشناسی بارش خبر آرد که‌چه بودست نهالش
قول تو چوبار است و توپربار درختی آباد درختی که چوخرماست مقالش
فضل و ادب مرد مهین نسبت اویست شاید که نه‌پرسی ز پدر و ز عم و خالش
از کوزه چو آب خوش نوشی نبود باك گرچون خزاد کن نبود نرم سفالش
درحکمت وعلمست جمال تن مردم نه‌درحشم و اسب وجلالست جمالش
نفسی که ندارد پر و بال ازحکم و علم آنجا زتف علم بسوزد پر و بالش
ورنیست بدیبا تنش آراسته شاید چون خویشتن آراست بدیبای خصالش
ای کرده ترا بستهٔ مطواع فلان میر آن پنج کشش سازودوسه اسب عقالش
تو همبر آن میرشوی گر طمع خویش بیرون کنی ازدولت وازنعمت و مالش
میری بود آن کو چوبگرمابه درآید خالی شود از مملکت و جاه جلالش
وآنجا که سخن خیزد ازچند وچه وچون دانای سخن پیشه بخندد زاقوالش
بل میرحکیمی است که‌اندردل اوهست خیل وحشم ومملکت وگنج و رجالش
آنجا که سخن خیزد از آیات الهی سقراط سزد چاکروادریس عیالش
آنرا نبرم مال همی ظن که خداوند درسنگ نهادست ودرین خاك ورمالش
بل مال یکی جوهر عالیست که دانا داند که خرد شاید صندوق وجوالش
آن مال یکی جوهر عالیست که بنهاد اندردل پاکیزهٔ پیغمبر و آلش
آن آب حیاتست که جاوید بماند نفسی که ازو داد کریم متعالش

زین مال وازین آب رسید احمدتازی
درعالم گویندهٔ دانا بکمالش

★*****★

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات زده لبیک عمره از تعظیم
خسته ازمحنت و بلای حجاز رسته از دوزخ وعذاب الیم
یافته حج و عمره کرده تمام بازگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی باستقبال — پای کردم برون ز حد گلیم
مرمرا درمیان قافله بود — دوستی مخلص وعزیز و کریم
گفتم اورا بگوی چون رستی — زین سفر کردن برنج و به بیم
تازتو باز ماندهام جاوید — فکرتم را ندامت است ندیم
شاد گشتم بدانکه حج کردی — چون تو کس نیست اندرین اقلیم
بازگو تا چگونه داشتهای — حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی‌خواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندرآن تحریم
جمله برخود حرام کرده بدی — هرچه مادون کردگار عظیم
گفت نی گفتمش زدی لبیک — از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب — بازدادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چو درعرفات — ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و منکر خویش — بتو از معرفت رسید نصیب
گفت نی گفتمش چو میرفتی — درحرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن ازشر نفس خود بودی — درغم حرقت و عذاب جحیم
گفت نی گفتمش چوسنگ جمار — همی انداختی بدیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو — همه عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چومیکشتی — گوسپند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول و کردی — قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی گفتمش چو کشتی تو — مطلع برمقام ابراهیم
کردی ازصدق و اعتقاد و یقین — خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی گفتمش بوقت طواف — که دویدی بهر وله چوظلیم
از طواف همه ملائکیان — یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی گفتمش چو کردی سعی — از صفا سوی مروه برتقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین — شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتمش چوگشتی باز — مانده ازهجر کعبه دل بدونیم

کردی آنجا بگور مرخود را — همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت‌ازاین‌باب هرچه گفتی تو — من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم‌ای‌دوست پس‌نکردی حج — نشدی درمقام محو مقیم
رفته ومکه دیده آمده باز — محنت بادیه خریده بسیم
گرتوخواهی که‌حج کنی پس‌ازاین — اینچنین کن که کردمت تعلیم

★*****★

اگر برتن خویش سالار و میرم — ملامت‌همی‌چون کنی خیر خیرم
چه قدرت رود برتن‌منت ازآن پس — که همچون‌تو من بندهٔ چرخ پیرم
اسیرم نکرد این‌ستمکاره گیتی — چو این آرزو جوی‌تن گشت‌اسیرم
چومن پادشاه تن خویش گشتم — اگرچند لشکر ندارم امیرم
بتاج و سریرند شاهان‌مشهر — مرا علم ودین‌است تاج وسریرم
چومرجاهلان را سوی خود نخواند — نه بوی نبیند و نه آوای زیرم
چه کار است پیش امیرم چودانم — که گرمیر پیشم نخواند نمیرم
بچشمم ندارد خطر سفله گیتی — بچشم‌خردمنداز ایرا خطیرم
ازآن‌پس که‌این سفله را آزمودم — بچاهش درون نوفتم گر بصیرم
حقیراست اگراردشیر است زی من — امیری که من دردل او حقیرم
بنزدیک من نیست جزریگ وشوره — اگر نزد او من نه مشک و عبیرم
بگاه درشتی درشتم چوسوهان — بهنگام نرمی بنرمی حریرم
چومن دست‌خویش‌ازطمع پاک‌شستم — فزونی از این واز آن چون پذیرم
زمن تاکسی‌پنج وشش برنگیرد — ازومن دو یاسه مثل برنگیرم
بجان خردمند خویش است فخرم — شناسند مردم صغیر و کبیرم
هم‌از روی‌فضل‌وهم ازروی نسبت — زهرعیب پاکیزه چون تازه شیرم
بباریک و تاری ره مشکل اندر — چوخورشید روشن بخاطر منیرم
نظام سخن‌را خداوند دوجهان — دل عنصری داد و طبع جریرم
زگردون چو برنامهٔ من بتابد — ثنا خواند از چرخ تیر دبیرم

من از پاك فرزند آزادگانم — نگفتم که شاپور بن اردشیرم
ندانم جز این عیب من خویشتن را — که بر عهد معروف روز غدیرم
بدانست فخرم که جهال امّت — بدانند دشمن قلیل و کثیرم
وزان گشت تیره دل مرد دانا — کز ویست روشن بجان درضمیرم
زمن سیر گشتند ونشگفت ازایرا — سگ از شیر سیراست ومن نره شیرم
از ایرا نظیرم همی کس نیابد — که بر راه آن رهبر بی‌نظیرم
کنون رهبری کرد خواهند کوران — مرا زین قبل بافغان و نفیرم
چگونه به‌پیش من آید ضعیفی — که ازسنگ او ننگ دارد خمیرم

ای نبس تیره گر شریفی و گردون — نبسهٔ گردونی و نبیرهٔ گردون
نیست به‌نسبت بس افتخار که هرگز — نبسهٔ گردون دون نبوده مگر دون
آنکه شریف است همچو دون نه بترکیب — از رگ و مویست و استخوان و پی و خون
گر تو شریفی و بهتراست ز تو خویش — چون تو پس خویش خود همی بخوری بون
بلکه بجانست نه بتن شرف مرد — نیست جسدها همه مگر گل مسنون
تن صدفست ای پسر بدین وبدانش — جانت بپرور دور چو لؤلؤ مکنون
اهرون از علم شد سمر بجهان در — گر تو بیاموزی ای پسر توئی اهرون
نیک و بد و دیوی و فریشتگی را — سوی خرد مردمیست مایه و قانون
راه تو زی خیر و شر هردو گشاداست — خواهی ایدون گرای وخواهی ایدون
دیو وفرشته بخاك و آب درون شد — دیو مغیلان شد و فریشته زیتون
چند بنالی که بدشدست زمانه — عیب وبدت بر زمانه چون فگنی چون
تو شده‌ای دیگر این زمانه همانست — کی شود ای بیخرد زمانه دگرگون
منگر سوی حرام و جز حق مشنو — تا نبرد دزد سوی دین تو آهون

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت — نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه ازبهر نبیداست بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده | حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار | تاباز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس | تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

گویند که پیغمبر ما رفت زدنیا | میراث خلافت بفلان داد و به بهمان
هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست | رو دفتر شاهان جهان نیک توبرخوان
با دختر و داماد و پسرعم و بنی‌هم | میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

* * *

ناصرخسرو براهی میگذشت | مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستانی و مبرز روبرو | بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین | اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

* * *

بارخدایا اگر روی خدائی | طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهرهٔ رومی وصورت حبشی را | مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت هندو و روی ترك چراشد | همچو دل دوزخی وروی بهشتی
ازچه سعید اوفتاد و ازچه شقی شد | زاهد محرابی وکشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم | چون همه را دایه و مشاطه توگشتی
گیرم دنیا ز بی‌محلی دنیا | برگرهی خربط و خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا | محنت مفلس چراست کشتی کشتی

* * *

نجاری سمرقندی

سعدالدین اسعد نجاری سمرقندی از شعرای ماوراءالنهر درقرن ششم وبشغل درودگری مشغول بود . وی درساختن رباعیات شهرت تمام داشت وقصائدوقطعات بندرت میگفت. عوفی[1] درحق وی چنین گوید. « درودگری که روان عنصری بروی درودگراست.

۱- لباب الالباب جلد۲ ص(۳۸۳-۳۸٤)

چون رود لطائف را برسازبیان ببندد از ذوق آن عطارد دورود ازچشم روان کند. اگرچه درمیدان بیان سواراست ونظم اودرساعد لطافت سوار فاما اکثرنظم او رباعیاتست ودرآن شیوه شهرتی دارد ودرآن فن مهارتی وآن طریق عالیست وازوی شعروقطعه کم روایت کرده‌اند.»

این شاعراحول بود وجنتی بیا یکی ازشعرای معاصر او درحق وی موقعیکه به‌نسف رفته بود سرود !

سعدای شده نحس اصل بدروزی تو | بربسته فلک میان بکین توزی تو
تو نقش کژی و ناگه از آمدنت | شد جملهٔ زاو هاء ما روزی تو

رباعیات ذیل ازاوست :

ای زلف تو رنگ برده وبوی ازمشک | چوگان‌شده وبرده بسی گوی ازمشک
یک موی که از فرق توافتد بزمین | فرقش نکند کسی بیک موی از مشک

دیوانه مرا دو زلف بربند توکرد | بیگانه مرا زخویش پیوند توکرد
قصه چه کنم دراز کوته اینست | ما را بسمرقند سمرقند توکرد

نظامی گنجه‌ای

ترجمهٔ حال نظامی گنجه‌ای را ازتحقیقات فاضلانهٔ استادمحترم آقای دکترصفا درکتاب نفیس تاریخ ادبیات درایران جلد دوم اقتباس میکنیم :

حکیم جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف‌بن زکی بن مؤید نظامی گنجه‌ای یکی‌ازبزرگان شعروادب فارسی بود. نظامی نام خود وپدروجدش رادراشعارخویش آورده است ودرجائی می‌گوید :

در خط نظامی ارنهی گام | بینی عدد هزار ویک نام
والیاس کالف بری زلامش | هم بانودونه است نامش
زینگونه هزارویک حصارم | باصدکم یک سلیح دارم
گرشد پدرم بسنت جد | یوسف پسر زکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم	دوراست نه جور چون خروشم

قزوینی در آثار البلاد و هدایت در مجمع الفصحاء کنیهٔ وی را ابو محمد نوشته اند وازاشعار وی پیداست که مادر او کرد بود و خال وی عمر نام داشت. دولتشاه و همچنین هدایت اورا برادر قوامی مطرزی گنجوی نوشته اند. نظامی محل تولد خود گنجه را در بعضی از اشعار یاد می کند و در این بیت می گوید:

گنجه گره کرده گریبان من	بی گرهی گنج عراق آن من

بعضی ازارباب تذکره باستناد این دوبیت :

چو در گرچه در بحر گنجه گمم	ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست تا نام او	نظامی از آنجا شده نامجو

اورا ازمردم قم میدانند. اما این مسئله مسلم نیست بعلت آنکه ممکن است ابیات مزبور الحاقی باشد . نظامی روزگار خود را پیوسته در گنجه میگذرانده . فقط یکبار بامر قزل ارسلان سفری بیکی ازشهرهای نزدیک گنجه کرد. تولد او قبل ازسال ۵۳۰ اتفاق افتاده است . چه با در نظر گرفتن آنکه مخزن الاسرار را درسال ۵۷۰ سروده است درآنجا چنین گوید :

طبع که باعقل بدلالگی است	منتظر نقد چهل سالگی است

یار کنونْ بایدت افسون مخوان	درس چهلسالگی اکنون مخوان

وچون چهل راز ۵۷۰ برداریم سال ۵۳۰ بدست می آید. دولتشاه سمرقندی درصفحهٔ ۸۲ تذکرة الشعرای خود نظامی را ازمریدان اخی فرج زنجانی شمرده است. نظامی تمایل تمام بتصوف داشت واهل زهد وتقوی بود. درسال وفات این شاعر تذکره نویسان اختلاف دارند. دولتشاه و هدایت وفات وی را درسال ۵۷۶ و صاحب تذکرهٔ آذر درسال ۵۸۹ وتقی الدین کاشی درسال ۶۰۶ نوشته اند، وچون بعضی سن اورا درموقع مرگ ۸۴ نوشته اند و قبلا نیز ذکر کردیم که تولد او در حدود سال ۵۳۰ اتفاق افتاده است باید علی العجاله سال وفات اورا ۶۱۴ دانست. نظامی معاصر خاقانی بود وچون خاقانی مرد درمرثیهٔ وی چنین گفت :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد　　دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی[1]

مزار[1] نظامی در گنجه است وبقول دولتشاه دیوانی درحدود بیست هزار بیت ازقصائد وغزلیات وقطعات داشت که امروزابیاتی چند از آن دربعضی از کتب تذکره دیده می‌شود. البته این مقدارغیر ازخمسهٔ اوست. خمسهٔ نظامی که آن‌را پنج گنج نیز می گویند شامل قسمتهای ذیلست : اول مثنوی مخزن الاسرار مرکب از ۲۲۶۰ بیت بنام فخرالدین بهرامشاه داود پادشاه ارزنگان. ابن بی‌بی درمختصر سلجوقنامه می‌گوید پادشاه مزبور پنجهزاردینار و پنجهزاراستر درمقابل این مثنوی بنظامی داد. مثنوی مخزن‌الاسرار درحدود سال ۵۷۰ سروده شده است.

دوم مثنوی خسرو شیرین است که در سال ۵۷۶ بپایان رسید و خود در اینمورد گوید :

گذشته پانصد و هفتادوشش سال　　نزد برخط خوبان کس چنین فال

این مثنوی شامل ششهزاروپانصد بیت وبنام اتابک شمس‌الدین محمد جهان پهلوان‌بن ایلدگز (۵۶۸–۵۸۱) ساخته شده‌است. سوم مثنوی لیلی‌ومجنون که درسال ۵۸۱ بنام شروانشاه ابوالمظفر اخستابن‌منوچهـــرسروده شده وشامل ۴۷۰۰ بیت است. نظامی راجع بپایان‌رساندن این مثنوی گوید:

آراسته شد به بهترین حال　　درسلخ رجب به سی‌وفی‌دال

تاریخ‌عیان که داشت باخود　　هشتاد و چهار بعد پانصد

و درسال ۵۸۸ نظامی تجدید نظری‌دراین منظومه کردوخوددراینمورد گوید:

درروز دوشنبه آمـــد آخـر　　از لطـــف خدای فرد قاهـر

پانصدهشتاد وهشت برسر　　بگذشته ز هجـــرت پیمبر

چهارم مثنوی هفت پیکر یاهفت‌گنبد یا بهرامنامه است‌که نظامی آن را باسم علاءالدین کرب ارسلان پادشاه مراغه سروده و تاریخ نظـم آن سال ۵۹۳ است چنانکه خود گوید :

۱- فوت خاقانی‌درسال ۵۹۵ اتفاق افتاد

از پس پانصد ونود سه برآن | گفتم این‌نامه را چو ناموران
روز برچارده زماه سیام | چار ساعت ز روز رفته تمام

عدهٔ ابیات آن ۵۱۳۶ است.

پنجم مثنوی اسکندرنامه در ۱۰۵۰۰ بیت ومرکب از دوقسمت شرفنامه واقبالنامه است. راجع به شرفنامه گوید :

از این آشنا روی تر داستان | خنیده نباشد بر راستان
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست | شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ودرخصوص‌اقبالنامه گوید:

کنون‌بربساط سخن گستری | زنم‌کوس اقبال اسکندری

مثنوی اول را بنام اتابک نصرت الدین ابوبکربن محمدجهان پهلوان و مثنوی دوم یعنی‌اقبالنامه را بنام نصرت‌الدین‌ابو بکربیشگین برادرزادهٔ قزل‌ارسلان ساخته است. اسکندرنامه درسال ۵۹۷ بپایان رسید و دراین‌باره می گوید :

بتاریخ پانصدنود هفت سال | چهارم‌محرم بوقت زوال

نظامی‌غیرازخمسهٔ خود قصائد و غزلیات نیز سروده است که قسمتی از آن چنانکه گفتیم دردست است وتوسط مرحوم وحید دستگردی بچاپ رسیده .

این اشعارازوست :

* ملک الملـــوک فضلـــم بفضیلت معانی
زمـــی و زمان گرفته بمثـــــال آسمانی *
* نفس بلند صـــــوتم جرس بلند صیتی
قلم جهان نور دم علم جهـــــان ستانی *
* سر همتم رسیده بکلاه کیقبـــادی
برحشمتم گذشته زپرند جـوز جـــــانی *
* بـــولایت، سخن درکـــه موید الکلامم
نزده کسی بجز مـــن در صاحب القرانی *

* بدر ضمیر من درکه حریم عیسی آمد
کرم الخطـاب ختمم زده مهر جاودانی *
* چوقرارع زبوری بفصاحت انـدر آرم
ببرم زبـان موبد ز نشیدزند خوانی *
* خردم یزك فرستد بوثاق خیل تـاشی
ادبم طلایه دارد به یتاق پـاسپانی *
* سخن از من آفریده چو فتوت از مروت
هنر از من آشکـارا چوطراوت از جوانی *
* غزلم بسمعها در چو سماع ارغنـونی
نکتم بذوقها در چو شراب ارغوانی *
* حرکات اخترانرا منم اصل و او طفیلی
طبقات آسمـان را منم آب واوانی *
* سقط خلاصهٔ من چه طبیعی و چه عقلی
دغل عصـارهٔ من چه نباتی وچه کانی *
* بقیاس شیوهٔ من که نتیجـهٔ نو آمد
همه طرزهای تازه کهنی است بـاستانی *
* بمکاتبات فضلم شرف آرد ابـن مقله
زمغالطات نظمم غلط افتد ابن هـانی *
* مهم و چومه نگیـرم کلف سیاه روئی
درم وچـودرندارم برص سپید رانـی *
* بلسان مصـر خواهی بلسان من نظر کن
چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی *
* باجازت لب من دل خلق باز خـندد
چو شکوفهٔ ریاحین ز هـوای مهرگانی *

* اگراین نشاطگه را نغمات من نباشد
که زندره معانی که خورد می‌مغانی *
* متفاخرم بدین فن بخدا و چون نباشم
نکتی بدین لطیفی سخنی بدین روانی *
* ولدالزناست حاسد منم آنکه اخترمن
والدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی *
* سخن نظامی ارچه فرس سبکعنان شد
چوگران رکاب غم شد چکند سبک‌عنانی *
* پس ازین همه مناقب خجلم خجل پشیمان
که ثنای خویش گفتن بود ازتهی‌میانی *
* سراین خزینه برنه درآن خریطه بگشای
که برند بقعه بقعه فضلا بار مغانی *
* شبهی نه در خزینه چکنم گهرفروشی
گهری نه درخریطه چکنم صدف‌دهانی *
* لگدی که میخورم من زخلافکاری خصم
نخورد قفای ناکس زقضیب خیزرانی *
* زحضیض خاک تیره به اگر هوا نگیرم
که زلنگری برآیم نرسم ببادبانی *
* قصب لعاب ریزم شبکی است عنکبوتی
حلل عیار سنجم قفسی است استخوانی *
* چه‌سخن بود که گفتم به‌سخن سرآمدم من
همه هرزه میدرایم‌چو درای کاروانی *
* رسنی بجای آرم که کشان برندم
بکجا بچاه دوزخ زکریهی وگرانی *

* به عیار اینجهانی درمی نیم ولیکن
درمی‌چهار دانگم بعیار آن جهانی *
* ملکا وپادشاها روشی کرامتم کن
که‌بدان روش‌بگردم زبدی و بدگمانی *
* حرم ـتوآمد این دل ز حسد نگاهدارش
که فرشته باشیاطین نکند هم آشیانی *
* ادبم مکن که خردم خللم‌مبین که‌خاکم
ببر از نهاد طبعم دودلی و ده زبانی *
* همه ممکن‌الوجردی رقم هلاك گیرد
توکه واجب الوجودی ابدالابدبمانی *
* بطفیل‌طاعت تو تن خویش زنده دارم
چونباشد این‌سعادت نه من‌ونه‌زندگانی *
* اگر از نظامی آمدگنهیش عفوگردان
که کس ایمنی ندارد زقضای آسمانی *
* تو رسانده‌ای زاول بسعادت و جودش
چو نفس بآخر آمد بشهادتش رسانی *

خوشا جانی کزاو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی برنکو روئی بما ناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی — کزآن ناخوانده‌مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی نه بیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

* * *

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من
ذره‌کمتریا دهانت یادل غمخوار من

شب سیه‌تر یادلت یاحال من یاخـــال تو
شهد خوشتر یالبت یا لفظ گوهر بارمن
مهرومه رخشنده تر یارای من یاروی تو
طالعم گردنده‌تر یا خـوی تو یا کار من
صبرمن کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوبی تو بیشتر یـــا غصهٔ بسیار من
چشم من خونریز تر یا چرخ یا شمشیرشاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار مـــن

***

نوکی سعدالدین مختارالشعرا مسعود نوکی بنابگفتهٔ صاحب‌لباب‌الالباب[1] ازشعرای معاصر بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) بود ودرقرن ششم میزیست. از آنچه عوفی میگـوید معلوم میشود که نـوکی در سخنسرائی مقامی بلند وپایه‌ای ارجمند داشته است وازاشعاریکه ازوی نقل میکند صحت این گفتار بثبوت می پیوندد عوفی درعلو مقام اوغلو میکندو میگوید: « نوکی که نوك ناوك تقریر اودیدهٔ سها را بدین بساط خضرا بدوختی وشعـــاع آتش قریحت اوخس وخاشاك نوك جهل را بسوختی.»

چندبیت ذیل رااز دوقصیده‌ای که درلباب‌الالباب از این شاعر آمده است نقل می کنیم:

دوش بوقت سحرجان‌تو هم جان تو — کزغم توخون فشانددیده زهجران‌تو
جمع بداحوال من‌چونکه بدیدم رخت — کرد پریشان‌مرا زلف پریشان تـو
طیره شود آفتاب چونکه بهر بامداد — ماه رخت بر کنـد سر زگریبان تو
جور مکن بردلم زانکه ندارد روا — شاه‌جهان هیچ حال جور فراوان تو
سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش — کای فلك کامران بندهٔ فرمان تو

---

۱. لباب‌الالباب جلددوم ص(۲۹۱—۲۹۵)

ماه اگر نظارهٔ آن شمع خوبان ایستد / چون‌شود پیدا رخش از شرم پنهان ایستد
دل زچوگان دوزلفش زان نیاساید که گوی / کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دستهٔ نرگس بخدمت ایستاد / در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
ورچوزهره عارضش را مشتری آید سزد / مشتری گر پیش آن خورشید خوبان ایستد
بر گلش هر لحظه شرمش قطره ای آرد پدید / تا که گرد آید که درچاه زنخدان ایستد
گر به پیش خدّ گلرنگش قمر بندد کمر / بنده‌ای باشد که پیش تخت سلطان ایستد

کوچکترین بندهٔ درگاه خدا
عباس پرویز

پایان

کتب غیر درسی مؤلف کتاب سلاجقه و خوارزمشاهان

اسم کتاب	جلد
۱ــ ازطاهریان تا مغول	۱
۲ــ فهرست تاریخ کامل ایران	۱
۳ــ تاریخ قرون وسطی	۱
٤ــ ازعرب تا دیالمه	۱
٥ــ دیالمه و غزنویان	۱
٦ــ تاریخ تمدن جدید دنیا و ایران	۱
۷ــ تاریخ دوهزار و پانصد سالهٔ ایران	۳
۸ــ قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران	۱

منابعی که در تدوین این کتاب ازآنها استفاده شده‌است

شماره	نام کتاب	نام مؤلف	محل و تاریخ چاپ
۱	تاریخ بیهقی	خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی	تهران ۱۳۲٤ شمسی
۲	جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج - ترجمهٔ محمود عرفان	تهران ۱۳۳۷ »
۳	تاریخ دیالمه و غزنویان	عباس پرویز	تهران ۱۳۳٦ »
٤	طبقات ناصری	عثمان بن سراج الدین الجوزجانی	کلکته ۱۸٦٤ میلادی
٥	زین الاخبار	ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی	برلین ۱۹۲۸ »
٦	تاریخ سیستان		تهران ۱۳۱٤ شمسی
۷	تاریخ یمینی	تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی — ترجمهٔ ابوالشرف ناصر بن ظفر بن منشی جرفاذقانی	تهران ۱۲۷۲ قمری
۸	تاریخ گزیده	حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی	تهران ۱۳۳۹ شمسی
۹	حبیب السیر	غیاث الدین بن همام الدین الحسینی خواندامیر	تهران ۱۳۳۳ شمسی
۱۰	روضة الصفا	میر محمد بن سید برهان الدین خواوندشاه میرخواند	تهران ۱۳۳۹ شمسی
۱۱	سلجوقنامه	خواجه امام ظهیر الدین نیشابوری	تهران ۱۳۳۲ شمسی
۱۲	راحة الصدور و آیة السرور	محمد بن علی بن سلیمان الراوندی	تهران ۱۳۳۳ شمسی

شماره	نام کتاب	نام مؤلف	محل و تاریخ چاپ
۱۳	معجم البلدان	شیخ الامام شهاب الدین ابی‌عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی	بیروت ۱۹۵۶ م
۱۴	تجارب السلف	هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی	تهران ۱۳۴۴ شمسی
۱۵	وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی	عباس اقبال	تهران ۱۳۳۸ شمسی
۱۶	چهار مقاله	احمد بن عمر بن النظامی العروضی السمرقندی	لیدن هلند ۱۹۰۹ م
۱۷	حواشی چهار مقاله	محمدخان قزوینی	لیدن ۱۹۰۹ »
۱۸	لباب الالباب	محمد عوفی	لیدن ۱۹۰۲ »
۱۹	جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان)	خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی	تهران ۱۳۳۸ شمسی
۲۰	کتاب النقض	امام نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل	تهران ۱۳۳۱ »
۲۱	ترجمهٔ محاسن اصفهان	حسین بن محمد بن ابی الرضاء آوی	تهران ۱۳۲۸ »
۲۲	عتبة الکتبه	منتجب الدین بدیع اتابک جوینی	تهران ۱۳۲۹ »
۲۳	الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه	حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی المشتهر با بن البیبی المنجمه	آنقره ۱۹۵۷ م
۲۴	یادداشتهای قزوینی	محمدخان قزوینی	تهران (۱۳۳۶-۱۳۴۱) شمسی
۲۵	جهانگشای	علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی (سه مجلد)	لیدن (۱۹۱۶-۱۹۳۷) میلادی

شماره	نام کتاب	نام مؤلف	محل وتاریخ چاپ
۲۶	شهریاران گمنام	احمد کسروی	۱۳۳۵ شمسی
۲۷	الکامل فی التاریخ	ابی الحسن علی بن ابی الکرم-محمد بن محمد بن عبدالکریم-بن عبدالواحد الشیبانی-المعروف با بن الاثیر الجزری (۹ جلد)	قاهره
۲۸	تاریخ طبرستان	بهاءالدین محمد بن حسن بن-اسفندیار کاتب	تهران ۱۳۲۰ شمسی
۲۹	سفرنامهٔ ابودلف در ایران	ترجمهٔ سید ابوالفضل طباطبائی	تهران ۱۳٤۲ »
۳۰	سفرنامهٔ ناصرخسرو	ناصرخسرو	
۳۱	سیرت جلال الدین مینکبرنی	شهاب الدین محمد نسوی-مترجم مجهول	تهران ۱۳٤٤ »
۳۲	عمدة الطالب فی انساب آل-ابیطالب	سید احمد بن علی الداودی-الحسنی عمدة النسابین	بیروت
۳۳	تاریخ بیهق	ابوالحسن علی بن زید بیهقی-معروف با بن فندق	تهران
۳٤	مجلهٔ یادگار	عباس اقبال-شمارهٔ اول سال سوم	
۳۵	تذکرة الشعرا	امیر دولتشاه بن علاءالدوله-بختیشاه الغازی السمرقندی	لیدن هلند ۱۹۰۱ م
۳٦	حدود العالم من المشرق الی-المغرب	مؤلف مجهول	تهران ۱۳٤۰ ش
۳۷	تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم	دکتر ذبیح الله صفا	تهران ۱۳۳٦ ش
۳۸	المعجم فی معاییر اشعار العجم	شمس الدین محمد بن قیس الرازی	تهران
۳۹	طبقات سلاطین اسلام	استانلی لین پول - ترجمهٔ اقبال آشتیانی	تهران ۱۳۱۲ ش
٤۰	نفحات الانس من حضرات القدس	مولانا عبدالرحمن احمد جامی	تهران ۱۳۳٦ ش

شماره	نام کتاب	نام مؤلف	محل وتاریخ چاپ
٤١	مجمل التواریخ	مجهول	تهران ۱۳۱۸ شمسی
٤٢	قابوسنامه	امیرعنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار	تهران ۱۳۳۵ ش
٤٣	مجمع الفصحا	رضاقلیخان هدایت معروف به لله	تهران-چاپ سنگی
٤٤	آتشکدهٔ آذر	لطفعلی بیک آذر بیکدلی	تهران-۱۳۳۷ ش
٤٥	هفت اقلیم	امین احمد رازی	تهران
٤٦	دیوان قوامی	شرف الشعراء بدر الدین قوامی رازی	تهران ۱۳۳٤ ش
٤٧	دیوان لامعی	حکیم لامعی گرگانی	تهران ۱۳۱۹ ش
٤٨	دیوان حکیم عمر خیام		برلین ۱۳۰٤ ش
٤٩	دیوان باباطاهر عریان	با مقدمهٔ عباس پرویز	تهران ۱۳٤۲ ش
٥٠	دیوان عطار	فریدالدین عطار نیشابوری	تهران ۱۳۳۹ ش
٥١	دیوان خلاق المعانی	ابوالفضل کمال الدین اسمعیل اصفهانی	تهران ۱۳٤۸ ش
٥٢	دیوان جمال الدین	استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی	تهران ۱۳۲۰ ش
٥٣	دیوان امیر معزی	امیرالشعراء محمد بن عبد الملک نیشابوری معزی	تهران ۱۳۱۸ ش
٥٤	ویس ورامین	فخرالدین گرگانی	تهران ۱۳۳۸ ش
٥٥	گنجینهٔ گنجوی	حکیم نظامی گنجوی	تهران ۱۳۳۵ ش
٥٦	دیوان خاقانی	حسان العجم افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی	تهران ۱۳۳٦ ش
٥٧	دیوان رشید وطواط	امام سعد الملک رشید الدین محمد بن عبدالجلیل بلخی رشیدوطواط	تهران ۱۳۳۹ ش

شماره	نام کتاب	نام مؤلف	محل وتاریخ چاپ
٥٨	دیوان ادیب صابر ترمذی	چاپ افست	تهران ١٣٤٣ ش
٥٩	دیوان انوری	اوحدالدین علی بن محمدبن- اسحاق ابیوردی انوری	تهران ١٣٤٠ »
٦٠	دیوان ظهیرفاریابی	ابوالفضل طاهربن محمدفاریابی	تهران ١٣٣٧ ش
٦١	دیوان قطران	ابومنصور قطران الجیلی- الاذربایجانی	تبریز ١٣٣٣ »
٦٩	دیوان اثیرالدین آحسیکتی		تهران ١٣٣٧ »
٧٠	دیوان ناصرخسرو	حکیم ابومعین حمیدالدین- ناصربن خسرو قبادیانی-	تهران ١٣٠٧ ش
٧١	دیوان سوزنی	تاج الشعراء محمدبن علی- حکیم سوزنی سمرقندی	تهران ١٣٣٨ »
٧٢	دیوان ازرقی	شرف الزمان ابوالمحاسن زین الدین ابوبکر جعفربن اسمعیل ازرقی هروی	تهران
٧٣	تاریخ ادبیات ایران	ادوارد براون - ازفردوسی تا سعدی نیمهٔ نخست - ترجمهٔ فتح الله مجتبائی	تهران ١٣٤١ ش

فهرست مندرجات کتاب

سلاجقه وخوارزمشاهان

باب سوم

اسمعیلیه

باب چهارم

خوارزمشاهان

باب پنجم

سلسله‌های کوچک در آذربایجان وماوراء ارس

۱ــ سلسلهٔ ممالیک معزیه غزنه

ملک تاج الدین یلدوز

۲ــ ممالیک معزیهٔ هند

سلطان قطب الدین ایبک ـ ناصر الدین قباچه

۳ــ ممالیک معزیهٔ شمسیهٔ هند

خاندان رضی الدین ورامینی ـ سادات نیشابور و بیهق ـ ملوك نیمروز ـ مقدمه ـ طاهر بن محمد ـ تاج الدین ابو الفضل ـ ملک شمس الدین محمد ـ ملک تاج الدین حرب ـ محمد ـ ناصر الدین عثمان ـ یمین الدوله بهرامشاه ـ نصرت الدین بهرامشاه ـ رکن الدین بهرامشاه ـ ملک شهاب الدین ـ مُهلبیان ـ خاندان نظام الملک ـ آل خجند ـ شروانشاهان ـ آل برهان ـ برهان الدین مازه ـ حسام الدین عمر ـ احمد بن عبدالعزیز سیف الدین ـ حسام الدین ـ شمس الدین صدرجهان ـ برهان الدین ـ سیف الدین ـ برهان الدین محمود ـ برهان الدین محمد ـ سیف الدین محمد ـ برهان الاسلام ـ نظام الدین محمد ـ امام برهان الدین ـ اتابکان آذربایجان و عراق ـ اتابک ایلدگز ـ اتابک جهان پهلوان ـ اتابک قزل ارسلان ـ اتابک ابوبکر ـ قتلغ اینانج ـ اتابک اوزبک ـ اتابکان شام ودیاربکر ـ عماد الدین زنگی ـ نور الدین محمود ـ ملک صالح ـ سیف الدین غازی ـ قطب الدین مودود ـ سیف الدین غازی ـ عزالدین مسعود و نور الدین ارسلان شاه ـ عزالدین بن ارسلان شاه ـ اتابکان فارس ـ اتابک مظفر الدین سنقر ـ اتابک مظفر الدین زنگی ـ اتابک مظفر الدین تکله ـ اتابک قطب الدین طغرل ـ اتابک سعد بن زنگی ـ اتابک مظفر الدین ابوبکر ـ سعد بن ابوبکر و محمد بن سعد ـ اتابک محمدشاه ـ اتابک سلجوقشاه ـ اتابک آبش خاتون. ۳۰۶ــ۴۱۲

باب هفتم

وضع علوم وادبیات در این دوره

ایجاد مدارس ــ خانقاه ــ کتابخانه.

علما وریاضیون

شهمردان ـ مسعودی غزنوی ـ قطان مروزی ـ ابوحاتم اسفزاری ـ غانمی ـ

سُهروردی - جرجانی - جُبیش.

مفسرین وفقها

سورآبادی - شاهفورشافعی - ابوالمعالی - ابوحفص‌نسوی - شهرستانی - ابوالفتوح‌رازی - عبدالجلیل رازی - مرتضی داعی.

متصوفه

قشیری - جلابی غزنوی- خواجه عبدالله انصاری - محمدغزالی-احمدغزالی- عین‌القضاة - محمدبن‌منور - نجم‌الدین کبری- مجدالدین بغدادی- بهاءالدین ولد.

مورخین

ابن بلخی - مجمل التواریخ والقصص - محمدبن زُفر - احمدهروی - ابوالحسن بیهقی ابن‌فندق - راوندی- جرفاذقانی - ابن اسفندیار- افضل‌الدین.

نویسندگان

عنصرالمعالی - محمدهروی - رادویانی - ابوالمعالی - حمیدالدین بلخی - نظامی عروضی - منتجب‌الدین - بهاءالدین‌مؤید - ظهیری‌سمرقندی - محمدغازی- وراوینی - عوفی - شمس‌قیس.

نویسندگان عربی‌زبان‌ایرانی

باخرزی - خطیب‌تبریزی - طغرائی - انوشروان‌بن‌خالد - الابیوردی .

شعراء این دوره

ابراهیم‌سامانی- ابوالبرکات- ابوالحسن‌طلحه-ابوالعلاء - ابوعلی‌مروزی- اثیرآخسیکتی - ادیب‌صابر - ازرقی‌هروی - ازهری - اسدی - اشرفی - اشهری- اصیل‌الدین - امیرمعزی - انوری - باباطاهرعریان - برهانی - بلخی‌واعظی - بلمعالی‌رازی - بیغوملک - پائیزی - پنجدهی - ترکوسنجری - جرفاذقانی - جلال‌خواری- جمال‌الدین‌اصفهانی-جنتی‌بیا- جوهری‌مستوفی- حمیدالدین دهستانی- خاقانی - خالد - خیام - دقایقی‌مروزی - دولتیار - رشیدالدین‌وطواط- رفیع‌لنبانی- رفیع‌مروزی-روحی - زرریس- زکی‌مراغه‌ای - سراجی - سراجی‌بلخی-سعیدطائی- سمائی - سیف‌اسفرنگ - سیف‌الدین‌باخرزی - سیفی - شال کوب - شطرنجی -

شفروهٔ اصفهانی - شمس الدین شست کله - شمس باقلانی - شمسی دهستانی - شمسی اعرج - شهابی - صندلی غزنوی - ضیاء الدین بلخی - ظهیر فاریابی - عبهری - عجبی - عجیبی جوزجانی - عطار نیشابوری - عمادی شهریاری - عیوقی - فتوحی - فخرالدین گرگانی - فریدالدین سنجری - فرید کاتب - فلکی شروانی - فهیمی - قطران - قوامی رازی - کافرک غزنوی - کافی بخاری - کبودجامه - کافی همدانی - کریمی - کمال الدین اسمعیل - کمالی - کوشککی قاینی - لامعی گرگانی - مبارکشاه سنجری - مجیرالدین بیلقانی - مرزبان فارسی - مهستی - ناصرخسرو - نجاری سمرقندی - نظامی گنجه‌ای - نوکی. ٤١٢—٧٤٣

در جدول ذیل کلمات صحیح را بجای الفاظ غلط بگذارید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨	٣	حمیه	حمید
٩	٧	بزگتر	بزرگتر
٩	١١	بانک	بانگ
١٠	٢٥	مصصح	بتصحیح
١١	٢٢	بیهیی	بیهقی
١٣	٤	وبرآنچه	برآنچه
١٥	٧	شاب	شباب
١٧	١٧	امیرمسود	امیرمسعود
١٩	١	حسارت	حسادت
١٩	٦	عین	یعنی
١٩	٧	یعنی	حسد
١٩	١٦	ناحیهٔ	ناصیهٔ
٢٠	١١	نماد	نماید
٢٠	١٩	توصیه	توجه
٢١	٢	بودند	است
٢١	٢٤	مهیا	مهیاست و
٢٢	١٠	دواندیشی	دوراندیشی
٢٤	٩	پیغامبرن	پیغامبران
٢٩	١	نزیکان	نزدیکان
٢٩	٧	قصه	قصد
٣٠	١٧	دهه	دهد
٣٢	١٦	قرال	قوال
٣٤	٥	کردن	کردن کار
٣٥	٨	باشد و	باشد
٤١	١٨	برمراداشت	برمراد است
٤٩	١٣	که مشرف	مشرف
٥٩	١	با	تا
٦١	٢	زغضب	ازغضب
٦٨	١	محمود	مسعود
٦٩	٥	اوائل	اوان
٧٠	١٤	الجالیس	الجیش
٧١	٧	معافی	معانی
٧٢	٥	قول	قولی
٧٤	٢١	ترمل	ترسل
٧٥	١٦	٤٢٧	٤٢٦
٧٥	١٨	امرو	شهر خوارزم
٧٧	٣	دوستان	دوستانه
٧٧	٣	عقبی	عتبی
٧٧	٥	بوددر	در
٧٧	١٠	آن	آنها
٧٧	١٥	آنها	انهاء
٧٧	١٩	جواب داد	جواب
٨٠	١٧	کردو	کرد
٨١	١٩	عبدالحصیری	عبدالله الحصیری
٨٣	١	بغراتکین که	بغراتکین
٨٦	١٣	امیرمسعود	امیر مودود
٨٧	١٨	اسلان	ارسلان
٩٠	٢٢	ری	وی
٩٢	٩	راسته	آراسته
٩٣	١٣	سری	سوی رسول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٤	٣	دوشتبه	دوشبه وسه‌شنبه
٩٤	٦	هیچ زیارت	بهیچ زیادت
٩٤	١٦	بـرایــر	براثر
٩٥	٤	خاندان	خازنان
٩٦	٤	ساخته	برقرارساخته
٩٩	٧	قرار داد	قرارداد با
١٠٠	٣	یــن	این
١٠٠	٥	یدببندیشو	ببندیشیدو
١٠٢	١٦	اردمرو	وارد مرو
١٠٣	٢٣	آگاه	آگاهی
١٠٤	٢	سلطان‌مردود	سلطان مودود
١٠٥	٢	بهمایت	بحمایت
١٠٥	٥	بر کاشت	برگاشت
١٠٥	٩	خــدای	فدای
١٠٥	٢٤	عداوات	عــداوت
١٠٧	١٤	داد	دادند
١٠٩	١٧	رسانه	رسانــد
١١٠	١١	توسط	بــه
١١٠	١٣	حه‌یثه	حدیثه
١١٠	١٥	عداوت	عداوت
١١٢	٧	وزاه	وزراء
١١٢	١٩	آمدنــه	آمدند
١١٣	٢٠	راد	داد
١١٤	١٧	تــا زنده	نازنده
١١٥	١٧	فضلیویه	فضلویه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١٨	٩	بروزم	بوروزم
١٢٠	٩	خیمه کردند	کردند
١٢٢	١٤	طمخــاج	طمغاج
١٢٣	٧	سدیــه	سدید
١٢٥	٩	ذالــک	ذلک
١٢٥	١٤	تبقربر	بتقریر
١٢٦	١٠	اباشجاع	میگویدا باشجاع
١٢٨	٢٠	کاردرازدند	راکارد زدند
١٢٩	٦	افحیلاوند	انجیلاوند
١٣٣	١٣	علماودین	علماء دین
١٣٤	١٦	اخیرالذکرد	اخیرالذکر
١٣٥	١٦	خود	خورد
١٣٦	١٩	٥٢٦	٥٢٥
١٣٨	٦	که در	در
١٣٩	٧	٤٤٧	٥٤٧
١٤٠	٦	خوانسار	خوانسار
١٤٠	٧	دنداون	وندادن
١٤٠	١٠	عازم	عازم
١٤٠	١٥	ما	مال
١٤٢	٦	السمیری	السمیرمی
١٤٢	١٠	السمیری	السمیرمی
١٤٤	٣	وزینت	زینت
١٤٦	٥	٣٣٥	٥٣٥
١٤٦	٧	عبدوس	عباس
١٤٦	٧	سنجرقرار	سنجــر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٤٦	١٧	٤٣٠	٥٤٠
١٤٧	١١	خویش	برادرخویش
١٤٧	١٢	برادروهمدان	وهمدان
١٦٠	١٣	بقتل و	بقتل او
١٦٩	٤	نرزفد	فرزند
١٦٩	٩	٦٤٤	٦٦٤
١٦٩	٢١	پنج	شش
١٦٩	٢٢	ابوبکر	ابوبکروقتلغ ایناج
١٧٣	٢١	وکتاب النقض	
		تألیف غزالی	غزالی
١٧٣	٢١	رکن الاسلام	و کتاب النقض
			تألیف رکن الاسلام
١٧٤	١٤	نامیدند	نامیده میشدند
١٧٥	١	متاردم	تامردم
١٧٦	٢٢	رفت	یافت
١٧٨	٢١	ازآن	از
١٧٨	٢٣	ارنیز	اونیز
١٨١	٢١	سلجماسه	سجلماسه
١٨٢	٢	که ایرانی	ایرانی
١٨٣	٢٠	الرجه	الوجه
١٨٤	٢٠	اسمعیل	اسمعیلی
١٨٥	١٥	سماره	سماوه
١٨٦	٩	حکا	حسکا
١٨٦	٩	اسمعیلی	اسمعیل
١٨٧	٢	پرستی	پوستی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٨٧	١٠	آناناً	آناً
١٩٠	٤	تنظم	تنظیم
١٩١	٩	مفلوج	مفلوج شد
١٩٢	١٩	الاخر	الاخری
١٩٣	١٨	وپنج سال	سال وپنج
١٩٣	٢٢	دهستان	دهستانی
١٩٥	٤	بانیاش	بانیاس
١٩٩	١٣	مقرض	مفوض
٢٠٠	١	شنت	سنت
٢٠١	٢	دوباه	دوباره
٢٠١	١١	افزو	افزود
٢٠٢	١١	عشرت	عشری
٢٠٣	٢١	مصافات	مضافات
٢٠٥	٤	خرجستان	غرجستان
٢٠٦	١٨	حامدین	حاسدین
٢٠٨	٢٠	افشا	انشاء
٢٠٨	٢٢	امرار	اسرار
٢٠٩	٣	منتخب	منتجب
٢١٣	١٢	چیست	چست
٢١٧	٨	ار	اورا
٢١٧	٢٦	یوسف	یونس
٢١٩	٦	واز	وازطرف
٢٢٠	٢٣	بعنران	بعنوان
٢٢١	١٣	غور	غوریان
٢٢٢	١٠	الب	اسب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٢٧	٢٥	رجنگک	وجنگک	٢٧١	٢١	تجاوب	تجارب
٢٢٨	١٣	رجلوگیری	وجلوگیری	٢٧٤	١٦	یر	بر
٢٢٨	١٤	وحشت	وحشت مردم	٢٧٥	٩	ظائفه	طائفه
٢٢٩	١٣	کاشقر	کاشغر	٢٧٦	١٩	مهمتر	مهتر
٢٣٣	١٣	ملک	بلک‌عین‌قرض	٢٧٩	١	ازدیسم	نام‌دیسم
٢٣٦	٢٥	ملتفط	ملتقط	٢٨٦	١٩	مساهدت	مساعدت
٢٣٧	٣	او	و	٢٨٧	٦	ناصو	ناصر
٢٣٧	٧	اربا	ارباب	٢٩١	١٢	رنقاط	ونقاط
٢٤٢	٣	اغراق	واغراق	٢٩٥	١٠	خلیته	خلیفه
٢٤٣	١٢	جنگهای	جنگلهای	٢٩٥	١٤	فدائیا	فدائیان
٢٤٧	١١	او	اوو	٢٩٦	١١	پهعلوان	پهلوان
٢٤٧	١١	اصاف	اصناف	٢٩٧	١٦	روئین‌در	روئین‌دژ
٢٤٧	١٣	قراد	قواد	٣٠١	٤	امادو	امادر
٢٥	١٠	کردستان	گرجستان	٣٠٣	٢٠	یاگلوتیان	باگلوتیان
٢٥٠	١٥	دربار	دربارخودرانزد	٣٠٧	١٠	اوطرف	ازطرف
٢٥٠	١٦	را فرستاد	فرستاد	٣١١	١٨	آل	آن
٢٥٤	٦	نقاطه	نفاطه	٣١٢	٧	شتفت	شتافت
٢٥٤	٢٠	ضمن	سلطان ضمن	٣١٤	٢١	ابوالقع	ابوالفتح
٢٦٠	٢٠	الثعر	الثغر	٣١٨	١٣	یکی	به یکی
٢٦١	١٢	دیلمان	دیلمیان	٣١٩	٨	کنیة او	کنیة
٢٦٢	١٣	رواین	واین	٣٢١	١٦	راجع	که راجع
٢٦٢	١٤	دیلمان	دیلمیان	٣٢٢	٦	نیاروش	نیاورش
٢٦٢	١٥	زغزنویان	غزنویان	٣٢٥	٢٥	باحتمام	باهتمام
٢٦٤	٦	قهاجم	تهاجم	٣٢٦	٨و٩	چتو	چنو
٢٧٠	٢٢	خایدت	فایدت	٣٢٦	٨	مادی	مادری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۶	۱۰	چون	چومن
۳۲۸	۱٤	نگذاعت	نگذاشت
۳۲۸	۱۸	مرخسی	سرخسی
۳۲۹	۲	النشابین	النسابین
۳۳۱	٤	کتاب نقص	کتاب نقض
۳۳۱	۸و۱۶	النقص	النقض
۳۳۱	۱۱	صناعف	ضاعف
۳۳۲	۱۷	جادید	جاوید
۳۳۳	٤	ابنام	رابنام
۳۳۳	۹	اللف	السلف
۳۳۷	۱۷	وحیرستان	وجیرستان
۳۳۹	۳	سرم	سوم
۳٤۰	٦	شمان	ثمان
۳٤۱	۹	قراء	قواء
۳٤٥	۲٤	خلیج	خلج
۳٤٦	٤	کاردنا	کاردان
۳٤۸	۱۹	سطان	سلطان
۳٥۰	٤	آنجا	آنجابه
۳٥۳	٦	نشست	ننشست
۳٥۳	۱۹	او	و
۳٥٤	۱۰	افتتاع	افتتاح
۳٥٤	۱٦	اماورا	امااورا
۳٥٤	۲۱	تحمیل	تحصیل
۳٥۷	۲۳	تاج الدین	شمس الدین
۳٦۰	۹	ملکوك	ملوك
۳٦۱	۸	شد	شه
۲٦۳	۱	نیال مگین	نیال تگین
۳٦۳	٥	پنثهی	پناهی
۳٦٥	۹	مخلد	محمد
۳٦٥	۲۱	سهمتری	مهتری
۳٦٥	۲۲	فقوسها	فقوما
۳٦٦	۱٥	ضاحته	ضاحة
۳٦٦	۲٤	کرز	کزو
۳٦۷	۳	ابوالفضل	ابوسعد
۳٦۷	٦	بوسعد	وی
۳٦۹	۱	کتب تاریخ	در کتاب تاریخ
۳٦۹	۱۲	روز	روزی
۳٦۹	۲۳	نارمیده	نارسیده
۳۷۰	۲۲	افعال ر	افعال
۳۷٤	٥	ودر	در
۳۷٦	۱۲	آل	آن
۳۷٦	۲٤	علاقه	علامه
۳۷۸	۱٦	مورد	در
۳۷۸	۱۹	فشانی	نشانی
۳۸۱	۱۸	کرد	کرده
۳۸۱	۲۲	دیدو	دید
۳۸۲	۸	راغی	رانمی
۳۸۲	۲۲	منبو	منبر
۳۸۳	۱	صبع	صبح
۳۸۳	۷	بتازد	بنازد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۳	۲۴	ایوان	دیوان
۳۸۳	۲۵	۳۶۷	۲۶۷
۳۸۳	۲۵	۳۶۸	۲۶۸
۳۸۴	۷	کثر	کثژ
۳۸۴	۱۷	وبن	وین
۳۸۴	۲۰	پرود	برود
۳۸۷	۶	ارمیتاز	ارمیتاژ
۳۸۷	۱۲	ارمیتاز	ارمیتاژ
۳۸۷	۲۴	محمدغان	محمدخان
۳۹۴	۱۳	فرح	فرخ
۳۹۶	۱۸	ور	در
۳۹۹	۲۱	ممهدوحین	ممدوحین
۴۰۰	۸	عبد	عبدالعزیزبن
۴۰۰	۱۲	العزیزبرادر	برادر
۴۰۲	۱	قفرج	تفرج
۴۰۸	۱۱	سلیبیون	صلیبیون
۴۱۲	۴	نشز	نشر
۴۱۴	۱۴	مسجدی	مدرسه‌ای
۴۲۱	۳	الطلب	الطب
۴۲۵	۵	داد. ترجمه	داد.
۴۲۵	۶	رسالهٔ قشیریه داد	(باید حذف شود)
۴۲۷	۳	فصائح الباطنیه	فضائح الباطنیه
۴۳۰	۱۲	بتعلم	بتعلیم
۴۳۱	۷	غضباك	غضبناك
۴۳۲	۱۴	بشغل	شغل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۵	۱۸	کتب	کتاب
۴۳۶	۱۴	الزمان	الازمان
۴۳۶	۱۹	درسی	درسال
۴۴۳	۷	اواخرقرن	اواخر
۴۴۴	۱۹	جامع	جوامع
۴۴۵	۸	شرح	شرح احوال
۴۴۵	۱۲	مستلزمین	ملتزمین
۴۴۹	۶	مجمع العفاء	مجمع الفصحاء
۴۴۹	۱۰	که	گه
۴۴۹	۲۴	سماعی	سمائی
۴۴۹	۲۵	سماعی	سمائی
۴۴۹	۲۶	۸۵۱	۸۵
۴۵۰	۲	سماعی	سمائی
۴۵۰	۲	سماعی	سمائی
۴۵۲	۱۵	درهجر	درهجو
۴۵۲	۲۰	تعبید	تبعید
۴۵۳	۲۴	زهجر	زهجو
۴۵۳	۲۴	بگوه	بکوه
۴۵۴	۲	دوستاران	کارداران
۴۵۴	۲۵	عرفی	عوفی
۴۵۵	۱۲	گردر	گردد
۴۵۶	۲	اختسان	اخستان
۴۵۸	۲۰	صرت	صورت
۴۶۱	۱۷	جهان	جان
۴۶۱	۱۸	تبر	تیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٦٢	١٥	طمطران	طمطراق
٤٦٤	٢١	خانهٔ	خامهٔ
٤٧٠	١٦	گوینده	گرینده
٤٧٢	٣	نشرند	نژند
٤٧٥	٧	جرارت	حرارت
٤٧٩	١٢	آن را	آن
٤٧٩	١٧	ازما	ازمن
٤٨٩	٢٣	معاصری	معاصرین
٤٩٣	١٧	دستواری	دستوری
٤٩٤	٧	یکسان می	بکسان من
٤٩٩	٣	شاعری چه	شاعری
٥٠٣	١٣	دردربار	دردیار
٥٠٤	١	نقوان	نتوان
٥٠٨	٣	مهته	مهنه
٥١٠	٢٣	مردابها	سردابها
٥١٦	٨	جمالت	جمالست
٥٢٧	١٦	متعمین	منعمین
٥٢٩	١٤	المعالی	بوالمعالی
٥٣١	٣	بخرخیر	بخرخیز
٥٤٣	٢٣	محمدوحسن	ممدوحین
٥٤٧	١٧	منت	منست
٥٧١	٢٥	نم‌نبو	نم‌نبود
٥٧٣	١٩	التزاع	النزاع
٥٨٢	٢٣	ج ٢	ج ١
٥٩٠	١١	جام	جان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٩٠	٢٠	فخر	فخری
٥٩٣	٢١	ابن‌المقنع	ابن‌المقفع
٥٩٥	١٥	گاه گاه	گاه
٥٩٦	٢٣	منطعی	منطقی
٥٩٦	٢٣	تطران	قطران
٦٠٠	١٣	جماالدین	جمال‌الدین
٦٠٠	٢٢	عکس	عکسی
٦٠٦	٦	بکنج	بکیج
٦٠٨	٨	جانفرانی	جانفزائی
٦٠٩	٩	دنیا	دنیی
٦١٠	٣	افزون	افزون شد
٦١٦	٢٣	خواهیم	خواهم
٦١٧	٨	مادام	بادام
٦١٩	٥	قصیده	قصیده‌ای
٦١٩	٦	سیم‌را	سیم
٦٢٠	٢٠	منحن	سخن
٦٢٠	٢٠	روح‌را	روح
٦٢٥	٦	ادبیات	ابیات
٦٢٥	١٠	آل	آن
٦٢٩	٧	تنها کسی است که نام این شاعـر را	
		میآورد	میآورد
٦٣١	٤	طلبی	طبسی
٦٣٢	٢٤	ندیدم	ندادم
٦٣٢	٢٥	شود	شدو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۳۳	۱۱	احوال	احول	۶۷۱	۲۶	بامر	بامروزیر
۶۳۳	۲۱	گه	که	۶۷۱	۲۷	بخدمت	بمذمت
۶۳۷	۲۰	اوبمطلع	خود بمطلع	۶۷۴	۲۴	غالب	قالب
۶۴۱	۲۲	استنفتا	استفتا	۶۸۶	۱۰	هنر بد	هنر بدو
۶۵۷	۹	عدو	عود	۶۸۸	۲۴	نس	بس
۶۵۸	۱۴	لب	بت	۶۹۸	۱۹	سیم	وسیم
۶۶۶	۵	لشکر	شکر	۷۰۱	۹	درچاسی	درچاهی
۶۷۱	۱۸	احل	اهل				

فهرست اسماء رجال و اماکن و کتُب و قبایل

ب

ت

ح

خ

غ

ف

ق